آثارالحق

جلد ۱

گفتارهایی از

نورعلی الهی

چاپ پنجم



گفتارهایی از نورعلی الهی

(جلد اول)

گردآورنده: دکتر بهرام الهی



گفتارهایی از نورعلی الهی

(جلد ۱)

گردآورنده: دکتر بهرام الهی

چاپ پنجم

تاریخ انتشار: ۱۳۸۶



انتشارات نشر پنج

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فهرست

		ص
پیش‌گفتار ناشر		۵
مقدمه		۷
بخش اول	سلوک معنوی	
	فصل ۱ - گفتار ۱ تا ۹۳	۱۵
	فصل ۲ - گفتار ۹٤ تا ۱۹۵	۵۱
	فصل ۳ - گفتار ۱۹۶ تا ۲۸۵	۸۱
	فصل ٤ - گفتار ۲۸۶ تا ۳۹۲	۱۰۳
	فصل ۵ - گفتار ۳۹۳ تا ۵۱۹	۱۳۱
	فصل ۶ - گفتار ۵۲۰ تا ۶۱۳	۱۶۷
بخش دوم	خودشناسی و خداشناسی	
	فصل ۷ - گفتار ۶۱٤ تا ۶۵۶	۱۹۹
	فصل ۸ - گفتار ۶۵۷ تا ۷۰۱	۲۱۳
	فصل ۹ - گفتار ۷۰۲ تا ۷۵۶	۲۲۹
	فصل ۱۰ - گفتار ۷۵۷ تا ۷۷۶	۲٤۵
بخش سوم	مبدأ و معاد	
	فصل ۱۱ - گفتار ۷۷۷ تا ۸۳۶	۲۵۳
	فصل ۱۲ - گفتار ۸۳۷ تا ۹۲۰	۲۸۵
	فصل ۱۳ - گفتار ۹۲۱ تا ۹۶۷	۳۱۳

بخش چهارم	طبیعت	ص
	فصل ١٤ - گفتار ٩۶٨ تا ١٠٣٠	٣٣٣
	فصل ١۵ - گفتار ١٠٣١ تا ١٠۶۶	٣٤٩
بخش پنجم	اسلام-عرفان	
	فصل ١۶ - گفتار ١٠۶٧ تا ١١١۵	٣۶٣
	فصل ١٧ - گفتار ١١١۶ تا ١١۵٠	٣٩٣
	فصل ١٨ - گفتار ١١۵١ تا ١٢٤٢	٤٠٩
بخش ششم	بزرگان معنوی و صلحا	
	فصل ١٩ - گفتار ١٢٤٣ تا ١٢٩٩	٤۵١
	فصل ٢٠ - گفتار ١٣٠٠ تا ١٣١٩	٤۶٩
	فصل ٢١ - گفتار ١٣٢٠ تا ١٤١٤	٤٧٧
	فصل ٢٢ - گفتار ١٤١۵ تا ١٤۶۵	۵١۵
	فصل ٢٣ - گفتار ١٤۶۶ تا ١۵٤۵	۵٣۵
بخش هفتم	استاد	
	فصل ٢٤ - گفتار ١۵٤۶ تا ١٧٩١	۵٧٣

پیش‌گفتار ناشر

کتاب حاضر، ویراست جدید آثارالحق، جلد اول است. مطالب این کتاب، بخشی از یادداشت‌هایی است که دکتر بهرام الهی[1] از گفتارهای پدرش، نورعلی الهی (استاد الهی)، گردآوری کرده است. دکتر الهی در پیش‌گفتار چاپ نخست این کتاب هدف خود را از گردآوری این گفتارها چنین بیان می‌کند: هنگامی‌که در سال ۱۳۴۳ شمسی، پس از پایان تحصیلات ۱۴ ساله در رشته‌ی طب، نزد پدرم بازگشتم، دریافتم که گفتارهای او اثری ربانی دارد. از این‌رو دریغم آمد این گفتارها، نانوشته، از دست برود ... . کار ثبت گفتارها، تا چندی پیش از درگذشت استاد الهی تقریباً به مدت ده سال ادامه یافت.

استاد الهی فرزند ارشد حاج نعمت‌الله مکری (۱۲۵۰ – ۱۲۹۸ ش) یکی از عرفای واصل و بزرگان طریق اهل حق است. از حاج نعمت‌الله آثاری چند، از جمله دو کتاب *حق‌الحقایق* یا *شاهنامهٔ حقیقت* و *فرقان‌الاخبار* - معروف‌ترین آثار این عارف قرن گذشته - به‌جا مانده است. *فرقان‌الاخبار* حاوی شرح احوال مؤلف و رسوم و آئین‌های مسلکی است، و *شاهنامهٔ حقیقت*، به نظم فارسی، تاریخ خلقت، زندگی پیامبران و اولیا به تعبیر طایفه‌ی اهل‌حق را شامل می‌شود. هانری کربن[2] مستشرق

۱- دکتر بهرام الهی، فوق تخصص در جراحی اطفال، نویسنده، محقق و استاد ممتاز دانشگاه تهران، در زمینه‌ی پزشکی مؤلف کتاب‌های آناتومی تنه، استخوان‌شناسی، آناتومی اندام فوقانی و تحتانی، مروری بر جراحی اطفال و اورئولوژی اطفال است. آثار او در زمینه‌ی معنویت عبارتند از: *مبانی معنویت فطری*، *معنویت یک علم است*، *طب روح* و *راه کمال*. به اهتمام او کتاب *آثارالحق* نیز در دو جلد گردآوری و منتشر شده است.

۲- هانری کربن (۱۹۰۳– ۱۹۷۸) مستشرق و اسلام‌شناس صاحب نام فرانسوی.

فرانسوی که در سال ۱۳۴۵ ش برای اولین بار اهتمام به انتشار *حق‌الحقایق* نمود، آن را قابل قیاس با کتاب مقدس دانسته است.

آغاز گردآوری گفتارهای آثارالحق به دهه‌ی ۴۰ شمسی باز می‌گردد. در این ایام نورعلی الهی از شغل قضاوت فراغت یافته بود و بیشتر اوقاتش را صرف تحقیق و تألیف می‌کرد. برخی از آثار منتشر شده‌اش - *برهان‌الحق* (۱۳۴۲ ش)، *حاشیه بر حق‌الحقایق* (۱۳۴۶ ش) و *معرفت‌الروح* (۱۳۴۸ ش) - حاصل تحقیقات او در این ایام است.

کتاب عرفانی *آثارالحق* با زبانی ساده مسائل و مشکلات معنوی انسان را برمی‌شکافد و راهگشای کسانی است که در راه معرفت به نفس گام برمی‌دارند. از این رو ناشر مفتخر است که بار دیگر به چاپ و نشر این اثر گران‌مایه اقدام می‌کند.

تغییرات تدریجی در اسلوب تحریر زبان فارسی، ناشر را بر آن داشته است که ثبت لغات و عبارات را به شیوه‌ی امروزی انجام دهد. در این ویراست جدید، با نظر گردآورنده، علاوه بر اِعمال تغییراتی در نقطه‌گذاری و تنظیم بندها، پاره‌ای از گفتارها جا به جا شده، تعدادی در هم ادغام شده و برخی مطالب تکراری حذف گردیده و — در مواردی — پانویس‌ها و توضیحاتی بر کتاب افزوده شده است. در این میان، همواره سعی بر این بوده تا متن گفتاری و بیان شفاهی کتاب، دست نخورده باقی بماند.

ناشر

مقدمه

آثارالحق، قسمتی از یادداشت‌هایی است که در مدت ده سال (۱۳۴۳ – ۱۳۵۳ ش) از گفتارهای پدرم، نورعلی الهی (استاد الهی) گردآوری کرده‌ام. تا کنون بخشی از این گفتارها در دو مجلد منتشر شده و امید است که در آینده مجلدهای دیگری از آن‌ها نیز در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

گفتارهای پرمعنا و به‌ظاهر ساده‌ی استاد که حاصل هفتاد و چند سال تجربه‌ی معنوی است، اغلب در جمع خانواده و شاگردان گفته شده است. این جلسات تا حدود یکسال پیش از درگذشت استاد، در مهرماه ۱۳۵۳ ش، ادامه داشت. به جمع خانواده و شاگردان، گاهی افراد دیگری از طبقات اجتماعی مختلف با فرهنگ‌ها و گاه با ملیت‌های گوناگون اضافه می‌شد. از آن جمله‌اند محققانی که به قصد تحقیق در عرفان شرق یا گرفتن بهره‌ی معنوی از استاد به ایران می‌آمدند، عده‌ای که برای درک رمز و راز موسیقی‌اش به دیدارش می‌شتافتند، و یا افرادی که فقط به بهانه‌ی یک دیدار ساده یا از سر کنجکاوی به نزدش می‌آمدند. استاد با توجه به ظرفیت فکری و حساسیت معنوی هر یک، با زبانی بی‌پیرایه به پرسش‌هاشان پاسخ می‌گفت. پاسخ‌ها همان‌گونه که در کتاب ملاحظه می‌شود، گاه شکل حدیث نفس دارد، گاه رنگ نصیحت به خود می‌گیرد، گاه لباس حکایت به تن می‌کند و گاه اشاره به راه‌های خویش رفته دارد. با این که در پاسخ به یک مستشرق اروپایی، با وسواس علمی سخن می‌گفت، لحظاتی بعد، به زن ساده‌ی روستایی، برای حفظ شئونات فردی و خانوادگی‌اش، مطالبی می‌گفت که در خور فهم او و قابل اجرا در محیط عشایری‌اش باشد. پاسخ‌های متنوع استاد که متن کتاب حاضر از آن‌ها فراهم آمده، گواهی بر جامعیت شخصیت استثنائی اوست.

هنگام اولین انتشار کتاب، بدون اشاره به این موقعیت‌ها، و به منظور حفظ امانت، همه‌ی گفتارها را آورده‌ام. طبیعتاً بدون در نظر داشتن آن موقعیت‌های خاص و بخصوص بدون آگاهی از سؤال‌ها و وضعیت سؤال‌کننده‌گان، نمی‌توان روح برخی از گفتارها را دریافت. ضمن این‌که گفتارها مربوط به سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۳ ش می‌باشد و خواننده‌ی هشیار به خوبی می‌داند که بدون دقت در جو اجتماعی- سنتی آن دوران، و به اصطلاح تنها با انداختن نگاهی امروزی به کتاب، درک صحیح برخی مطالب آن ناممکن می‌شود. از این‌رو برخی برآنند که گفتارهایی نیاز به شرح دارد، خصوصاً گفتارهایی که جنبه‌ی آئینی، عرفی، خانوادگی، آداب و رسوم قومی و اجتماعی و اکتشافات علمی دارند. اما همان طور که در بالا اشاره شد، به دلیل امانت‌داری، همگی به همان صورت اولیه حفظ شده‌اند. از سوی دیگر، گفتارهای ناب معنوی استاد، که ناظر بر قوانین رشد روحی انسان است، فارغ از زمان و مکان و فرد، برای همه‌ی دوستداران معنویت خالص قابل استفاده است، و کتاب آثارالحق هم سرشار از این مطالب بدیع و اصیل است.

منظور استاد از بیان گفتارها، برانگیختن انگیزه و شوق حق‌پرستی در حاضران و توجه دادن آنان به مبدأ بود، نه ورود به مباحث فلسفی یا فقهی و کلامی. بنا بر این، کتاب، برخلاف دیگر تألیفات استاد، به سبک محاوره‌ای و با بیان ساده‌ی همیشگی ایشان تنظیم شده است، بدون این که هیچ پیرایه، یا قالب ادبی و یا اسلوب نگارشی خاصی بر آن پوشانده شود.

تأکید استاد همواره بر معنویت بود. از نظر او زندگی این دنیا هنگامی معنا می‌یابد که شخص از آن در جهت رشد روحی خود بهره ببرد. از این‌رو، در هر سخنی از استاد، درسی معنوی و راه‌کاری عملی نهفته است تا رهرو حقیقی را در زندگی روزمره، و در تجربه‌ای معنوی یاری دهد. لذا، کسانی از کتاب بهره‌ی وافی می‌برند که هم‌سو با تفکر استاد، زندگی را آزمایشگاهی برای کسب تجارب معنوی در نظر گیرند و عمل به معنویت را رکن اساسی زندگی خود قرار دهند. این اشخاص، در هر سطح و مرتبه‌ای که باشند، از رهرو تازه‌کار تا شاگردی در آستانه‌ی کمال، می‌توانند از کتاب بهره برگیرند. استاد با شناخت عمیقی که از عالم معنا و احاطه‌ای که بر معنویت داشت، سطوح مختلف معنویت را با بیانی ساده توضیح داده و در دسترس خواستاران قرار داده است، از این‌روست که خواننده مطابق با پیشرفت روحی خود، در هر بار خواندن کتاب، مطالب تازه‌ای می‌یابد.

گفتارها و جملاتی که به نظر کوتاه‌شده می‌آیند، به دلیل فشرده بودن مطالب و معانی گفتارهای استاد است که گاه کار تندنویسی را مشکل می‌کرد، و یا بیان استاد چنان مجذوب کننده بود که دریغ از نوشتن می‌آمد، مبادا رشته‌ی مطلب در ذهن از دست برود. از این‌رو در گفتارهایی پیش و پس مطلب از قلم افتاده و به ثبت نتیجه‌ی اصلی بسنده شده است. اما می‌توان با مطالعه‌ی کل کتاب و مراجعه به آثار دیگر استاد این افتادگی‌ها را باز یافت، چرا که آثار و گفته‌های استاد مجموعه‌ی واحدی را تشکیل می‌دهد که اغلب نمی‌توان مطلبی از این مجموعه را خارج از متن و بدون در نظر گرفتن سایر تألیفات او مورد بررسی و قضاوت قرار داد.

آثارالحق، کتابی است عرفانی - اخلاقی، و سرشار از تجربیات معنوی. اگر در مسائلی مانند زنان، مردان، خانواده، ارث، حجاب، ازدواج، طلاق و غیره، بنا بر مقتضیاتی، اظهار نظری شده، چه بسا حکایت از احاطه‌ی گوینده دارد. نباید آن‌ها را فتوای فقهی یا بیان احکام شرعی دانست. همچنین در این کتاب، در مواردی همچون شرح زندگی‌های متوالی که بیم آن می‌رود شبهه‌ی تناسخ به ذهن آورد، ذکر این نکته راهگشاست که استاد تناسخ را از اصل مردود می‌داند و در کتاب دیگرش، معرفت‌الروح، با دلایل روشن، باطل بودن آن را به اثبات رسانده است.

شیخ جانی (ملک جان نعمتی: ۱۲۸۵-۱۳۷۲ ش)، خواهر استاد، بعدها، براساس مسئولیتی که داشت در پاره‌ای از مراسم آئینی تغییراتی داد که در این ویراست، گفتارهای مربوط به آن‌ها، به صورت اصیل خود، بدون در نظر گرفتن این تغییرات، عیناً آورده شده است.

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که شالوده و اساس اندیشه‌ی استاد، بر جوهر و اصولِ اصلی کلیه‌ی ادیان الهی استوار است. از این رو نمی‌توان این اندیشه را به دین یا مذهب، یا مرام خاصی منسوب کرد. وسعت عمل استاد و مشی فکری او به گونه‌ای است که همه‌ی انسان‌ها را با هر عقیده و فرهنگ و پیشینه‌ای، فارغ از رنگ و نژاد و جنسیت در بر می‌گیرد. استاد، مبحث سیر کمال روح را یک علم تجربی می‌داند که خود اغلب آن را « طب روح » می‌نامید. موضوع این علم، انسان و مواد درسی آن، اصولی برآمده از مبدأ است که در تمامی ادیان الهی یکسان است، و بر پایه‌ی حقوق و وظایف انسان استوار است. این علم، مانند هر علم تجربی دیگری، متعلق به فرد یا گروه خاصی نیست، هیچ فرد یا گروهی نیز نمی‌تواند خود را صاحب و یا مالک آن بداند و آن را در انحصار خود بگیرد. استاد، همان طور که از

گفتارهایش برمی‌آید، به همه‌ی ادیان و عقاید احترام می‌گذارد و هر کس را در انتخاب مذهب آزاد می‌داند، هر چند، برای سیر کمال روح، آن مذهبی را توصیه می‌کند که با اصول ادیان الهی مغایر نباشد.

امید است مطالعه‌ی این کتاب خوانندگان محترم را تا حدودی با فلسفه و اندیشه‌ی استاد آشنا کند.

گردآورنده
پاییز ۱۳۸۶

اختصارات

در این کتاب، از اختصارات زیر استفاده شده است:

ب ح: کتاب برهان‌الحق، تألیف نورعلی الهی، چاپ هشتم.

م ح: کتاب معرفت‌الروح، تألیف نورعلی الهی، چاپ چهارم.

ش ح: کتاب حق‌الحقایق یا شاهنامهٔ حقیقت، سروده‌ی حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی مکری. تهران ۱۳۷۳.

ح ح: کتاب حاشیه بر حق‌الحقایق، تألیف نورعلی الهی. این حاشیه ضمیمه‌ی کتاب شاهنامهٔ حقیقت است.

م ک: مجمع‌الکلام. این کتاب دست‌نویس، مجموعه‌ی سروده‌های اولیای اهل‌حق موسوم به کلام است که به اهتمام استاد گردآوری شده است. نوشته‌های حاج نعمت‌الله، که قریب به هجده دفتر می‌باشد جزو این مجموعه نیامده است.

بخش اول

سلوک معنوی

فصل ۱

گفتار ۱

شعار دینی‌ام این است که:

- نسبت به همه مهربان باشم،
- در حق تمام مردم خیرخواه باشم،
- هرگز در صدد انتقام برنیایم و بد کسی را نخواهم،
- همیشه در صدد خدمت باشم، مخصوصاً نسبت به اشخاصی که به من بدی می‌کنند، حتی نمی‌گذارم قلباً هم رنجش کسی از دلم بگذرد.

در مقابل انجام‌وظیفه بی‌اندازه سخت‌گیر هستم، نسبت به خودم بیش‌تر سخت‌گیر هستم و یادم نمی‌آید برای امور شخصی از کسی خواهش کرده باشم یا از قدرت خود استفاده کرده باشم.

گفتار ۲

اصل در معنویت، توجه کامل به مبدأ است.

گفتار ۳

سرمایه‌ی طی سلوک، ایمان و اراده‌ی توأم با کوشش است.

گفتار ۴

پایه‌ی کار برای طی مراحل سلوکی، مبارزه با نفس اماره[1] یا شیطان وجود خودمان است.

طی طریق معنوی به دو چیز خلاصه می‌شود: توجه به مبدأ، نیکی به خلق.

۱- برای توضیح بیشتر درباره‌ی نفس اماره به فصل ۸ همین کتاب رجوع شود.

گفتار ۵

در عالم دین‌داری (معنویت) هیچ چیزی مختص مرد یا زن نیست، برای خدا زن و مرد ندارد. حتی در دوره‌ی حضرت پیغمبر هم خیلی اتفاق افتاد که زن‌ها هم شهید شدند.

گفتار ۶

دائرمدار عرفان بر همین است که انسان بفهمد برای چه موجود شده، چه وظیفه‌ای دارد، و هدفش چیست.

موجودیت، تفضل و فیض بزرگی است از طرف واجب‌الوجود بر موجودات. همان طور که تجلی آفتاب بر ماورای خود هست، فیاضیت الهی هم به همان قیاس است، النهایه فیاضیت خداوند بالاراده است، اراده می‌فرماید، برای این‌که بزرگواری‌اش ایجاب می‌کند فیاض باشد.

فیاضیت چیست؟ فیاضیت آن است که از عدم، یعنی شر مطلق، به وجود می‌آورد و باید یک سیر ابتدا به انتهایی وجود داشته باشد تا موجود به قوام موجودیتش (کمال) برسد. پس هر موجودی ابتدایی دارد، بعد باید فواصلی طی کند تا به انتها، که کمالش است برسد. از عالم بالا مقرر می‌شود موجودی به واسطه‌ی علت و سبب ایجاد شود. چون از بالاست پس نزول می‌کند. بعد، از پایین سیر صعودی شروع می‌شود تا به کمالش برسد و قابلیت پیدا کند که به آن فیض واجب‌الوجودی برسد.

برای هر موجودی یک سیر تکاملی تعیین شده است. تا پیش از مرحله‌ی بشریت، مقررات خاص طبیعی برای موجودات مقرر فرموده بدین ترتیب[1]:

از مجموع مرحله‌ی جمادات اثراتی گرفته می‌شود، نبات به وجود می‌آورد. از مجموع اثرات نباتات اثراتی پدید می‌آید، حیوان به وجود می‌آورد. حیوانات هم گروه گروه به حساب می‌آیند، مانند گروه مورچه، گروه گاو و غیره که اثراتی از آن‌ها می‌آید بشر می‌شود. تا پیش از بشر، فرد مطرح نیست، مجموع و گروه است که اثر می‌دهد. به بشر که رسید دارای چهار قوه می‌شود: جماد، نبات، حیوان و بشر.

از مرتبه‌ی بشر به بعد، فرد مطرح است و باید هر فرد بشر « گردش مظهرات »

۱- برای توضیح کامل سیر تکامل موجودات به فصل هفتم م ح مراجعه شود.

یا « دون به دون »[۱] را طی کند تا به کمال برسد. البته به این نکته هم باید توجه داشت که تا هر بشری انسان نشود، یعنی دارای روح ملکوتی نگردد، سیر تکامل را شروع نمی‌کند، زیرا ممکن است بشری موقتاً یا تا پایان عمر دارای روح ملکوتی نشود[۲]. شروع سیر کمال انسان هم از وقتی است که به بلوغ و رشد برسد.

وقتی انسان هزارعالم را طی کرد عالم هزار و یکمی، عالم کمال است و طی فواصل را سیر کمال می‌نامند. یک بشر ممکن است در اثر جدیت در همان بشر اولی هزارعالمش را طی کند و به کمال خود برسد و یا ممکن است هزار دون (جسم بشری) بیاید و یک عالم هم طی نکند، بستگی به کوشش و استعداد فرد، و نظر الهی دارد. چنان‌که از حضرت پیغمبر می‌پرسند چه دراز روزی است این پنجاه هزار سال[۳] ؟ می‌فرماید: « به خداوندی که محمد را خلقت کرده، برای بعضی اشخاص به اندازه‌ی این‌که من دو رکعت نماز بخوانم طول می‌کشد تا به کمال برسند »[۴]. هر انسانی پنجاه هزار سال مهلت دارد تا این هزارعالم را طی کند. بعد از انقضای پنجاه هزار سال تکلیف قطعی‌اش تعیین می‌شود.

چند چیز است که جزء این پنجاه هزار سال ضرب‌الاجل به حساب نمی‌آید: ۱) شخصی که به علت معصیت زیاد جریمه شود و برای مدت معینی به مقام پایین‌تری از مقام انسان تنزل یابد. ۲) بچه‌ای که چله‌گیر شود، یعنی قبل از چهل روز فوت شود. حتی اگر یک ثانیه هم بعد از چله، زنده باشد سر دون حساب است.

در چند جای قرآن اشاره به کمال دارد؛ بعد از وصف بهشت می‌رسد به آنجا که می‌فرماید: « رجوع می‌شود به خدا »، منظور همان کمال است؛ مافوق آن دیگر نمی‌توان تصور کرد.

در زندگی این دنیا، انسان باید مانند مسافری باشد که در راه است و ضرب‌الاجلی دارد که به مقصد خود برسد، متوجه هیچ طرفی نیست مگر این‌که زودتر به منزل برسد، یعنی به آن مطلوبی که برای خود مقرر کرده برسد. پس اگر مطلوبمان معلوم شد، آن‌وقت می‌دانیم برای چه هدفی کوشش کنیم. ولی اگر مقصد

۱- برای توضیح زندگی‌های متوالی (دون به دون) به فصل هفتم م ح و فصل بیستم ب ح مراجعه شود.
۲- برای توضیح کامل این موضوع به ص ۴۶۸ ح ح مراجعه شود.
۳- م ح، ص ۱۲۱.
۴- ب ح، ص ۱۷۵. م ح، ص ۱۰۴.

خود را ندانیم طالب مجهول مطلق شده‌ایم، مانند گردونه‌ای که دور خود بچرخد و به جایی نرسد، نمی‌توانیم به جایی برسیم. وظیفه و هدفمان این باید باشد که آنچه دستورات است رفتار کنیم و به کمال برسیم. دستورات هم این است: آنچه نیکی است و تمام پیغمبران از طرف خدا امر کرده‌اند رفتار کنیم و آنچه بدی است و تمام پیغمبران نهی کرده‌اند رفتار نکنیم. زیرا آنچه خوب است تمام پیغمبران گفته‌اند « خوب » و آنچه بد است تمام پیغمبران گفته‌اند « بد ». ادیان در فروعات با هم فرق دارند وگرنه اصل راه و مقصد در تمام ادیان یکی است.

گفتار ۷

این مکتب دانشگاه است و شاگردانش برای سیر کمال تربیت می‌شوند و مقررات آن عبارت است از جوهرکشی اصول تمام ادیان، اعم از اوامر و نواهی.

گفتار ۸

اولیا و انبیا بنا به مقتضیات زمان و مکان و رشد بشر تا آنجا که احتیاج بوده چیزهایی به مردم گفته‌اند. آنچه گفته‌اند همیشه دو جنبه داشته: یک جنبه‌ی اجتماعی برای حفظ آسایش و تأمین زندگی دنیوی، و یک جنبه‌ی معنوی برای حفظ آسایش و تأمین اخروی. کاری به مقام و معجزاتشان نداریم، فقط می‌گوییم خداوند یا در عالم معنا، به وسیله‌ای امرش را به آن‌ها دیکته کرده و یا به آن‌ها نبوغی داده که به واسطه‌ی آن نبوغ، امر خدا را درک نموده به مردم ابلاغ کرده‌اند. چیزی که ما با آن کار داریم اصول مطالب است (چه در امور دنیوی و چه در امور اخروی) که هرگز برای بشر کهنه نمی‌شود.

نتیجه‌ی رعایت امور دنیوی این است که مردم به هم ظلم و ستم نمی‌کنند و نسبت به هم رحم و مروت دارند. نتیجه‌ی رعایت امور اخروی این است که همیشه به فکر آخرت می‌باشند.

این اصل کلی از زمان آدم تا کنون یکی بوده، منتها بنا به مقتضیات رشد بشر فروعاتی به آن اضافه شده است ... تمام اولیا و انبیا، در اصول یک چیز گفته‌اند. مثلاً هیچ کدام نگفته‌اند قتل‌کردن، دروغ گفتن، مال مردم خوردن، خوب چیزی است و کمک به خلق، بد چیزی است و غیره. چون به مرور وسع فکر بشر بیش‌تر شده در احکام دین (فروعات) هم تجدید نظر شده است. آنچه حضرت موسی گفته، حضرت

عیسی هم همان را گفته با یک چیز اضافه. آنچه حضرت عیسی گفته حضرت محمد (ص) هم گفته به اضافه‌ی یک چیز دیگر؛ در اینجا عموم و خصوص مطلق است. پس تعصب بی‌جا به خرج ندهیم، مثلاً یک مسیحی نگوید چون مسیحی هستم باید غیر مسیحی را طرد کنم و بقیه هم همین طور. به هر دینی رفتار کنیم، به شرطی که اصول ادیان را رعایت کنیم، از خدا فیض می‌بریم. اما اگر بخواهیم روش جامع‌تری داشته باشیم، هر چقدر جلوتر بیاییم، بیش‌تر استفاده می‌کنیم.

اگر به این اصول معتقد باشیم رفتارمان طوری خواهد بود که در دنیا فایده‌اش را می‌بریم، حال اگر دنیای دیگر هم بود که از آن هم استفاده خواهیم برد. پس هر عاقلی نباید طرف احتیاط را رها کند و خود را از اعتقاد به عالم آخرت محروم کند. گویند طبیعی‌مذهبی به امام[1] گفت: به چه دلیل می‌گویی دنیای دیگر هست؟ فرمود: به همان دلیل که تو می‌گویی نیست. گفت: من نمی‌دانم آن دنیا هست یا نه. فرمود: حال که نمی‌دانی، احتیاط کن.

گفتار ۹

طی مراحل عرفانی، بستگی به مبارزه با نفس دارد.

سالک که وارد هر مرحله شد، وقتی فهمید در آن مرحله چطور با نفس مبارزه کند، به مرحله‌ی بالاتر می‌رود. در مرحله‌ی بعد هم به همین طریق است تا به مرحله‌ی بالاتر رود. اما اگر در مرحله‌ای، به وسیله‌ی نفس اماره اغفال شد، یا در همان مرحله متوقف می‌شود یا سرنگون می‌شود و سیر قهقرایی می‌کند.

هوای نفس، تنها منهیات دینی نیست، چه بسا چیزهایی که برای عموم مردم جزء منهیات نیست، برای سالک جزء منهیات محسوب شود. به طور مثال، اگر در عبادتش غرور پیدا کرد و گفت منم که شب و روز رو به خدا می‌روم و روی این اصل توقعاتی پیدا کرد، هوای نفس است. انسان در مقابل خدا باید همیشه در حال خضوع و خشوع و فروتنی باشد، یعنی با نظر به اعمال خود همیشه مأیوس باشد و با نظر به کرم خدا همیشه امیدوار.

انسان هر چقدر معناً ترقی کند مسئولیتش هم به همان اندازه شدیدتر و

۱- امام جعفر صادق (ع).

سنگین‌تر می‌شود. مانند شیخ امیر[1] که گویند روزی از کنار مزرعه‌ای عبور می‌کرد، خوشه‌ای گندم افتاده بود برمی‌دارد و می‌خورد[2]. هفت دانه در آن بود، ندا می‌آید: آیا مجوز حلیت داشتی؟ آیا احتمال می‌دادی که این بر تو حلال باشد؟ اما برای شیخ امیر ایراد سختی بود و برای آن هفت دانه گندم، هفت سال رنج برد.

مکتب ما نه این است که از شریعت جدا باشد، بلکه سرمنشأش غیر از شریعت نیست، یعنی انسان اول باید شریعتش را طابق‌النعل بالنعل دستور قرآن و احکام شریعت تکمیل کند، آن‌وقت وارد مرحله‌ی طریقت بشود. طریقت، یعنی آنچه که در مرحله‌ی شریعت آموخته است مورد عمل قرار دهد. بعد از اتمام مرحله‌ی طریقت، وارد مرحله‌ی عرفان می‌شود. عرفان، مرحله‌ای است که عارف به تشخیص می‌رسد، یعنی به نفس خود معرفت حاصل می‌کند، به مقام مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ می‌رسد. پس اول باید نفس خود را بشناسد تا بتواند خدا را بشناسد و بداند از کجا آمده، در اینجا چه باید بکند، بعد به کجا می‌رود. این‌ها را که شناخت، مرحله‌ی شناختن نفس، کامل شده است. بعد از آن، وارد مرحله‌ی حقیقت می‌شود، یعنی وحدت و حقانیت خدا را آن‌طور که شایسته است می‌شناسد.

کسی که طی سلوک می‌کند، نباید انتظاری داشته باشد، به دانشجویی می‌ماند که زحمت می‌کشد و کسب علم و دانش می‌کند. از لحاظ اقتضای طبیعت جسمانی هیچ فرقی با یک فرد جاهل ندارد، هر دو گرسنه می‌شوند، مریض می‌شوند، همسر و فرزند دارند و غیره. اما دانشجو چیزی کسب کرده که سبب برتری‌اش در اجتماع می‌شود و جاهل آن را ندارد. در معنویت هم یک سالک مانند همان دانشجوست که کسب علم و دانش و ذخیره‌ی اخروی کرده، در آن دنیا به کارش خواهد آمد و نباید انتظار داشته باشد که در ظاهر، یعنی این دنیا، خاصیتش بر او پیدا شود. اشخاصی هم که طی مدارجی کرده‌اند، چه نعمتی بالاتر از آن امتیازی است که پیدا می‌کنند؟ یعنی می‌دانند چه می‌کنند و چه می‌خواهند (به مقایسه‌ی یک شخص دانشجو و یک فرد جاهل است).

شخصی که مراحل معنوی‌اش طی شد، « دانشمند » شد، به هیچ چیز در دنیا و آخرت اعتنا ندارد، جز آن‌که برسد به آن مقامی که آنجا بود: انا لله وَ انا اَلیه راجعون؛

۱- از اولیای قرن ۱۱ و ۱۲ ق و مفسر کلام سرانجام. ب ح، ص ۷۴.
۲- مطابق حکم شرع حلال است و آن را حق‌الماره گویند.

برسد به آن مبدئی که از آنجا آمده است؛ آنجاست که جز خدا چیزی نمی‌بیند.

گفتار ۱۰

سالک راه حق باید درد دین داشته باشد. درد دین، یعنی علاقه‌مند بودن به دین و انجام دادن احکام آن.

کسانی که به مکتب ما می‌آیند، اگر برای تفریح، حال، کشف و کرامات، کسب قدرت‌های معنوی و امثالهم بیایند، زود خسته شده می‌روند، اما اگر درد دین داشته باشند، می‌آیند و پایدار می‌مانند و فیض می‌برند. فقط درد دین است که سبب می‌شود انسان هر چه بیش‌تر تکرار کند، بیش‌تر پایدار شود و بیش‌تر انس بگیرد.

گفتار ۱۱

مقصود از « صاحب‌الزمان » کسی است که آن منصب را داشته باشد، آن هم فقط برای امور دینی است و کاری به امور دنیوی ندارد. امور دنیوی به دست اهل دنیاست.

ما هدفمان خداشناسی و سیر کمال است. فرض کنیم حضرت حسین هم آمد، اگر « چشم دل » نداشته باشیم، او را نخواهیم شناخت. پس اول باید آن چشم شناسایی امام را پیدا کنیم. مگر پیغمبران و امام‌ها کاری جز رهنمایی می‌کردند؟ زمانی مردم می‌توانستند از آن‌ها استفاده ببرند که برای آن مقصود نهایی دورشان بیایند، وگرنه هیچ استفاده‌ای از وجود آن‌ها نمی‌بردند.

معجزه برای این بود که مردم را مطمئن کنند که عالم دیگری غیر از این عالم هست، و الا مرده زنده‌کردن برای ما چه فایده‌ای دارد. وقتی اطمینان حاصل کردیم که دنیای دیگری هست، آن‌وقت باید کوشش کنیم راه کمال را طی کنیم و خدا را بشناسیم.

حالا هم اگر ظهور بشود، چنانچه اطراف آن‌ها را برای خداشناسی و طی کمال بگیریم، استفاده می‌بریم و الا نباید انتظار داشته باشیم که آن‌ها بیایند پول و ثروت و قدرت و غیره بدهند. اگر ظهور به معنی فوق گرفته شود، آن‌ها در هر زمان خواهند آمد و اشخاصی که رسیده‌اند از آن‌ها استفاده می‌برند.

مقصود از آمدن تمام پیغمبران و امام‌ها فهماندن این سه « کلمه » به مردم بوده است: برای چه آمده‌اند، اینجا چکار باید بکنند، بعد از اینجا کجا می‌روند. البته

مایحتاج زندگی لازم است، ولی هدف اصلی همین سه کلمه است.

گفتار ۱۲

حقیقت چیست؟

حقیقت این است که انسان بداند چه هست، از کجا آمده، اینجا چه وظایفی دارد و به کجا می‌رود. وقتی این‌ها را شعار خود قرار داد، عمل کرد و فهمید، به حقیقت رسیده است.

گفتار ۱۳

دائرمدار دنیا و زندگی، روی یک اصل است: حق دیگران را محترم شمردن.

هر کس حقوق دیگران را محترم بشمارد پیش خدا و مردم محترم است، می‌خواهد هر دین یا مرام یا مسلکی داشته باشد. و اگر حقوق دیگران را رعایت نکند، ولو پسر امام هم باشد باید از او دوری جست.

گفتار ۱۴

ما تسلیم رضای او هستیم، هر چه او بخواهد.

گفتار ۱۵

[سؤال شد منظور از این که راجع به کتاب و مرامم از حضرت علی و حضرت سلطان[1] پرسیدم، چیست؟]

ج: از مقام شریعت و مقام حقیقت سؤال شد و تأیید گرفته شد؛ مکتب من هم دانشگاه است. حضرت علی به من فرمود: « دین تو دین ابداعی است، ولی نیک ابداعی است. » سلطان هم فرمود: « علی سلطان، سلطان علی ».

گفتار ۱۶

بعضی مواقع شخص چیزی دلش می‌خواهد - مثلاً یک خوردنی - ولی دقیقاً نمی‌داند چه چیزی؛ چیزهای مختلف می‌خورد، ولی آنچه می‌خواهد نیست. از لحاظ

۱- سلطان اسحاق، سلطان سهاک، سلطان حقیقت، سلطان، حضرت سلطان، نام‌ها و القاب مؤسس مسلک اهل حق است. ب ح، ص ۴۱.

روحی هم همین طور است. اشخاصی هستند، دلشان چیزی معنوی می‌خواهد، این در و آن در می‌زنند و همین طور سرگردان به دور خود می‌چرخند و طالب مجهول مطلق باقی می‌مانند.

انسان وقتی فهمید از کجا آمده، برای چه به این دنیا آمده و بعد از این به کجا می‌رود، آن‌وقت تکلیفش معلوم می‌شود که چه باید بکند؛ دردش درمان شده و دیگر سرگردان نیست. پس یک طبیب حال‌زان[1] می‌خواهیم که دردمان را درمان کند. چون اگر گرفتار طبیبی شویم که حقیقی نباشد، مجهولی بر مجهولاتمان اضافه خواهد کرد.

گفتار ۱۷

هر کس از روی ایمان و اطمینان این سه کلمه را بفهمد برایش کافی است:

- خدایی هست؛
- بقای روح هست؛
- دنیایی دیگر و حساب و کتابی غیر از آنچه در این دنیا می‌بینیم هست.

گفتار ۱۸

هر کس به هر عقیده و ایمانی باشد ما او را محترم می‌شماریم و رفتار خودمان را روی پایه‌ی اصول (حقیقت دین) قرار می‌دهیم. وقتی ما همه را برادروار دوست داشتیم و به همه محبت کردیم، اختلافات از بین می‌رود و همه تابع حقیقت دین می‌شوند. منظور این است: آنچه در حق خودمان می‌پسندیم و دوست داریم، اگر در حق تمام مردم هم مثل تن و بدن خودمان عمل کردیم، خداپرست هستیم، اگر نکردیم کافر هستیم. ما باید حقیقت دین را بشناسیم و نسبت به همه محبت داشته باشیم. فلان‌آقای لامذهب خودش را محتاج قوانینی می‌داند که برای او آسایش و تأمین در بر داشته باشد، اگر چنین شخصی هم همان رویه را داشته باشد، یعنی آنچه در حق خود می‌پسندد برای دیگران بخواهد و دفاع کند، فبه‌المطلوب، ولی اگر مجتهد جامع‌الشرایط هم باشد و همان طور که فوقاً گفته شد رفتار نکند، خداپرست نیست.

۱- حال‌زان، یعنی حال‌دان و حاذق.

تمام ادیان از عالم آخرت خبر می‌دهند. انسان اگر نتوانست به ماهیت حقیقی آن دنیا پی ببرد باید طرف احتیاط را بگیرد تا اگر صحیح بود، ضرر نکند.

گفتار ۱۹

صوفی، یعنی صافی ضمیر، یعنی:

- قلبش را از هر حیث صاف کند،
- در همه‌حال خدا را حاضر و ناظر بداند، و توجهش یک آن قطع نشود.

مقصود از حاضر و ناظر دانستن، همان معنای تحت‌اللفظی است، یعنی در هر حالی هستی او را هم حاضر بدان و هم ناظر بر خودت. حاضر و ناظر دانستن غیر از عبادت کردن یا نکردن است. او حاضر است، حالا ما در هر کار و در هر فکری باشیم. البته خدا همیشه حاضر و ناظر است، شرط این است که ما هم خودمان را متوجه کنیم که او حاضر و ناظر است.

گفتار ۲۰

خداوند ما را هدایت کند به سوی آن دینی که خودش آن را می‌پسندد تا گمراه نشویم و برخلاف رضایت او راهی نپیماییم.

امیدواریم که محبوبمان جز مولا کسی دیگر نباشد، زیرا خدا که ما را خلق کرده، مخلوقش هستیم و هر کاری هم بکنیم از مخلوقیتش خارج نمی‌شویم، اما ما احتیاج به یک محبوب داریم که با او راز و نیاز کنیم، و او مولاست.

گفتار ۲۱

اصول تمام پیغمبران یک‌سان است، اگر اختلافی باشد دیگران اضافه کرده‌اند. آنچه هم که پیغمبران گفته‌اند رفاه دنیا، و خیر آخرت برای عموم در بر دارد.

گفتار ۲۲

هر کس تمام ادیان را محترم شمرد، مرامش برحق است.

در آلمان بودم، به کلیسا رفتم و در آنجا حالی پیدا کردم که لذتش را بردم. دیدم آنچه خدا می‌خواهد، در هر لباسی می‌توان یافت. وقتی که من می‌دانم فلان‌بت‌پرست اگر با ایمان عمل کند، خدا او را نجات می‌دهد، آیا اگر من مثلاً علی را بپرستم، خدا مرا نجات نخواهد داد؟

هر دینی، پیشوایانش به خاطر نان‌دانی خودشان، آن‌قدر بیهوده وارد آن کرده‌اند که اصل دین را از بین برده‌اند. همان دین مسیحی، الان چیز خالصی از حضرت عیسی در بین مردم نیست، یا چیزهایی که اکنون کلیمی‌ها عمل می‌کنند، شاید حضرت موسی به گوشش هم نرسیده باشد. حقیقت دین یکی است، آنچه موسی گفته، عیسی گفته، آنچه عیسی گفته، محمد (ص) گفته. تمام ادیان گفته‌اند آنچه در حق خودت می‌پسندی در حق دیگران بپسند و عمل کن، و آنچه بر خود نمی‌پسندی برای دیگران هم نخواه و از آن‌ها دفاع کن. سرآمد دین همین است.

گفتار ۲۳

هر کس در هر دینی هست، اگر با توسل به خدا و ایمان کامل روی به حق بیاورد و دستورات دینی‌اش را عمل کند، خداوند او را هدایت خواهد کرد. همان طور که ابراهیم و موسی و حاج نعمت‌الله[1] و ... را بدون استاد ظاهری هدایت کرد. البته استاد ظاهری لازم است، اما اگر نبود این دستور را به کار ببندد.

گفتار ۲۴

هر کس، کسی را از راه حق دور یا منحرف کند مانند آن است که جنایتی کرده باشد، حتی بیش‌تر.

گفتار ۲۵

در عالم معنا جلسه‌ای از اهل دل داشتیم، جمع زیادی بودند، در آن میان کسی پرسید شما می‌گویید « بی پیر مرو تو در خرابات » ولی تابلوهای فراوانی می‌بینیم، نوشته شده که اشخاص را هدایت و دستگیری و اله و بله می‌کنیم؛ و چون هر کس بخواهد صراط مستقیم را طی نماید و به حق برسد بدون پیر نمی‌شود، چگونه جوینده بتواند تشخیص دهد کدام‌یک از این مدارس و صاحبان تابلو حقیقت‌اند و صلاحیت دستگیری دارند؟

یکی جواب داد: اگر دو خصلت در پیر باشد حقیقی است:

۱- پدر استاد. حضرت حاجی، آقا بزرگ، حاجی بزرگ، حاجی، حاجی نعمت، آقام، حضرت حاج نعمت‌الله، ... اسامی و القاب حاج نعمت‌الله، پدر استاد است. برای توضیح بیشتر به فصل ۲۳ همین کتاب رجوع شود.

– اول آن‌که، خرق عادت داشته باشد، یعنی بر تقاضاهای طبیعت خود تسلط داشته باشد؛
– دوم آن‌که، اثر کلام داشته باشد، نه به این معنی که خوش‌صحبت باشد، بلکه اگر گفت مثلاً فلان‌درخت خشک می‌شود، آن درخت خشک بشود.

دیگری گفت: کسی می‌تواند چنین شخصی را بشناسد که خودش هم خرق عادت کرده باشد و در این حال دیگر احتیاجی به پیر ندارد.

در مجلس پیرمردی بود فرمود: شخص جوینده باید قلب خود را پاک و عاری از حب و بغض و تعصب نماید، قصدش قربةً الی‌الله باشد و خود را به او بسپارد؛ حتماً خدا او را به پیر حقیقی خواهد رساند.

گفتار ۲۶

استاد باید از مبدأ الهی مأموریت داشته باشد. پیغمبر یک مأموریت خاص دارد که باید اوامر خدا را به مردم ابلاغ کند. استاد مأمور اجرا و ترویج اوامری است که پیغمبران ابلاغ کرده‌اند.

استاد ممکن است کامل باشد یا کامل نباشد، زیرا مأموریت داشتن بستگی به درجه‌ی کمال ندارد. بعضی کامل هستند، مأموریت ندارند و بعضی دیگر ممکن است کامل هم نباشند، ولی مأموریت ارشاد مردم را داشته باشند. کسی که مردم را هدایت می‌کند حتماً باید مأموریت ارشاد داشته باشد. هر کس به مقاماتی از معنویات رسید، چنانچه به او ابلاغ شد و مأموریت داده شد، می‌تواند هدایت کند.

به عقیده‌ی من گناه بزرگی است اگر کسی بدون صلاحیت، منصب دستگیری معنوی به خود بگیرد.

هر کس حقیقتی نداشته باشد، بالاخره دیر یا زود مچش باز می‌شود.

گفتار ۲۷

تمام مربیان دین در هر زمان و مکان هدفشان این نکته بوده است، که برای عموم بشر منشأ اثر خیر باشند، و سعی‌شان این بوده که مردم را با محبت به راه راست هدایت کنند. پیغمبران اولوالعزم هم تا وقتی حجت تمام نمی‌شد، تقاضای تنبیه مردم را از خدا نمی‌کردند. آن هم چون حجت تمام شده بود ایجاب می‌کرد که مردم صدمه‌ای ببینند، نه این‌که آن‌ها فنای مردم را بخواهند.

گویند در جنگ اُحُد حضرت پیغمبر (ص) دندانش می‌شکند، ندایی می‌آید که

ای پیغمبر می‌توانی برای این قوم تقاضای مجازات کنی. می‌گوید: اگر تقاضای مجازات کنم پس فرق من و آن‌ها چیست؟ آن‌ها مرا زجر داده‌اند و من هم آن‌ها را زجر داده‌ام، من هدایتشان را می‌خواهم.

اشخاصی که در سلوک هستند باید نیک‌بین و خیرخواه باشند و در حق مردم خیر بخواهند. راهنمایی مردم را تا آنجا که وظیفه دارند بکنند، اگر نشنیدند نباید سبب بغض و ناراحتی‌شان شود که چرا نشنیدند.

مطالب تاریخی حضرت پیغمبر (ص) برای ما سرمشق است. با آن‌همه مصائب ناشکری نکرد. حکم جهاد هم دستوری بود بدون تمایل او. خدا هم منظورش این بود که به این وسیله رفع معصیت‌ها از آن قوم بشود و در آینده از گناهان پاک شوند و بتوانند فیضی ببرند.

گفتار ۲۸

کسانی که مطابق دستورات این مکتب رفتار می‌کنند، دو نتیجه می‌گیرند:

اول، خودشان به خدا نزدیک می‌شوند.

دوم، رفتارشان باعث می‌شود دیگران هم به این راه و روش گرویده شوند.

اگر کسی در این مکتب رفتار برخلافی بکند، ممکن است باعث انتقاد دیگران نسبت به راه بشود، که نتیجه‌اش معلوم است.

گفتار ۲۹

تمام آنچه که مربوط به کره‌ی زمین است، اعم از امور ظاهر و باطن (دنیوی و اخروی)، باید از طریق « ولّی وقت » انجام شود. ولّی وقت واسط است بین خدا و مخلوق. تمام استادان عرفانی و معنوی باید از طریق ولّی وقت دستور بگیرند. کسانی که به حق رسیده‌اند ولّی وقت را می‌شناسند، البته به آن طریقی که خود ولّی صلاح بداند. بعضی‌ها لزومی ندارد ظاهراً حضور او برسند و بعضی دیگر، اجازه ندارند.

ولّی مطلق فقط ذات‌بشرهای[۱] حق است، بقیه اگر در زمان خودشان منحصر شوند، مطلق می‌شوند، مثل حضرت عیسی و امام‌ها. اما اگر دیگرانی باشند، آن‌وقت

۱- ب ح، ص ۱۷۷، ۶۳۲.

ولّی بالنسبه است مثل شاه حیاس، آتش‌بگ، سید فرضی، بابا حیدر[۱]. ولّی، لزومی ندارد که کامل باشد. قضیه‌ی شش دانگ یا ذات‌مهمان بودن مطرح نیست، هر کسی به اندازه‌ی ظرفش می‌تواند از تجلی آن ذات به خود بگیرد.

قضیه‌ی ولّی وقت از اول خلقت بوده. ممکن است پیغمبران، ولّی هم بوده باشند و ممکن است نبوده باشند.

گفتار ۳۰

هر اولوالامری، ولّی وقت هم هست، اما ممکن است ولّی باشد و اولوالامر نباشد. اصولاً ولّی به معنی تعیین جانشین برای بزرگی است که ترویج احکام آن بزرگ را بنماید؛ مانند جانشین و یا ولّی رسول و خدا یا اولوالامر. اولوالامر به طور اعم، یعنی صاحب‌فتوا (مانند پیغمبر، مجتهدین صاحب‌فتوا، زمامداران کشور و غیره). اولوالامر در عرفان، اشخاص را دستگیری و هدایت می‌کند تا به مقصد برسند.

گفتار ۳۱

وای به حال کسی که چیزی (دستورات دینی) به مردم بگوید و مستندی نداشته باشد؛ اگر چه درست هم گفته باشد در مقابل خدا مسئول است. پس دیگر تکلیف کسی که از روی فکر خودش جواب سؤالات دینی مردم را بدهد و غلط هم باشد، معلوم است. شیخ مفید (رحمت‌الله علیه) اگر روز شنبه از او سؤال دینی می‌کردند، جواب می‌داد: چون دیروز جمعه بوده و مطالعه نکرده‌ام جوابتان را نمی‌دهم مبادا اشتباه بکنم، فردا بیایید که مطالعه کرده باشم تا جوابتان را بدهم.

به فرزندانم توصیه و نصیحت می‌کنم تا چیزی مستندش را پیدا نکرده‌اید و مطمئن نشده‌اید که گفته شده است، به کسی جواب نگویید، زیرا ننگ نیست انسان بگوید نمی‌دانم. از روی فکر و حدس و قیاس خودتان جواب نگویید. یکی از علما که برهان‌الحق را خوانده بود می‌گفت این کتاب دیگر جای بحث و سؤالی نگذاشته، هر چیزی که نوشته بلافاصله مستنداتش را هم ذکر کرده است.

۱– شاه حیاس، آتش‌بگ، سید فرضی و بابا حیدر از اولیای قرن ۱۱ و ۱۲ ق که هم‌زمان بوده‌اند. ب ح، ص ۷۲ و ۷۴.

گفتار ۳۲

از گناهان بسیار سنگین آن است، کسی به نام خدا و دین دستوراتی (امر و نهی) به دیگران بدهد که خود به آن عمل نکند. در قرآن می‌فرماید: یا اَیُّهَا الّذینَ امَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مالاتَفعَلُونَ – کَبُرَ مَقتاً عِندَ اللهِ اَن تَقُولُوا مالاتَفعَلُونَ. یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا می‌گویید آنچه را که خود عمل نمی‌کنید، گران است خشمی نزد خدا که بگویید آنچه را که عمل نکنید[1] .

گفتار ۳۳

خدا از اشخاصی که مردم را به نام او و معنویت گول می‌زنند و عالماً عامداً به خدا افترا می‌بندند، نمی‌گذرد. چه گناهی بالاتر از این‌که کسی مردم را این‌گونه گول بزند؟ مگر گذشت دارد!

گفتار ۳۴

[شخصی درباره‌ی یکی از رهبران مذهبی که پول زیادی از مریدان می‌گیرد و در کشورهای اروپایی تفریح می‌کند، سؤال کرد:]

ج: ذات نایافته از هستی‌بخش   کی تواند که شود هستی‌بخش

کسی که خودش « نیست » است چگونه می‌تواند هستی‌بخش باشد.

گفتار ۳۵

مرد حق را به سه علامت می‌شناسند:

۱- خرق عادت داشته باشد. یعنی در مقابل غرایز و صفات بشری مانند حب مال و جاه و همسر و فرزند و غیره بر خود مسلط و بدون ضعف باشد.

۲- هستی نکند. یعنی نگوید که در دنیا فقط منم که حقم. اثر خودبینی و خودخواهی و خودپرستی در او نباشد.

۳- اثر کلام داشته باشد. یعنی هر چه بگوید همان شود.

خرق عادت، هم جسمی داریم و هم روحی. خرق عادت جسمی، بر حسب مأموریت و امر خدایی است، و الا به طور عادی همان خرق عادت روحی است. خرق عادت

۱- سوره‌ی ۶۱ (الصف) آیه‌های ۲ و ۳. توضیح: شماره‌گذاری آیه‌ها بر اساس قرآن به خط طاهر خوش‌نویس آمده است.

جسمی، مثل تغییر شکل و قیافه، تغییر حال و غیره.

گفتار ۳۶

تبلیغ رویه‌ی خاصی دارد، مبلغ نمی‌تواند از اول آنچه را که خود فهمیده یک‌باره به طرف بگوید. مبلغ همان مسئولیتی را دارد که یک راهنما دارد:

اولاً، می‌باید استعداد فکری و روانی اشخاص را بسنجد، ببیند چه کسی استعداد تبلیغ شدن دارد و تا چه حدودی می‌تواند به او بگوید؛ شخص را پله پله آماده کند تا به آخرین مرحله برسد. مثل حضرت مولا، چیزهایی به سلمان می‌گفت که به اباذر نمی‌گفت و غیره.

ثانیاً، به اخلاق آن طرف وارد بشود و مطابق خصوصیات اخلاقی‌اش او را تبلیغ کند.

ثالثاً، روی پایه‌ی حب و بغض نباید برود. مثلاً اگر کسی را تبلیغ کرد و آن شخص پرخاشی به او کرد، مبلغ نباید جوابش را با پرخاش بدهد که سبب گمراهی او بشود، بلکه باید خودداری نماید و طوری رفتار کند که سبب گمراهی آن شخص نشود.

البته این نازکشیدن‌ها باید تا حدودی باشد که حیثیت و مقام خودش هم حفظ شود.

گفتار ۳۷

روان‌شناسی و قیافه‌شناسی استعداد خدادادی می‌خواهد، به درس و تئوری نیست. خیلی‌ها تئوری خوانده‌اند، ولی چون آن حس خداداد را ندارند، قیافه‌شناس و روان‌شناس نیستند، و بالعکس ... .

گفتار ۳۸

شاگرد از حضور ظاهری استاد نیرو می‌گیرد. زمانی شاگرد از حضور ظاهری استاد بی‌نیاز می‌شود که یا به مرحله‌ی وحدت وجود برسد، یعنی مانند یک روح باشند در دو قالب، یا هر وقت بخواهند بتوانند با هم ارتباط معنوی بگیرند و حرف بزنند. مانند اویس قرنی و پیغمبر (ص)، یا شیخ حسام‌الدین[1] و پدرم. او همیشه با پدرم مکاتبه داشت و یک روز در سه فرسنگی مرقد سلطان با همدیگر ملاقات کردند و قریب یک

۱- مرشد نقشبندی‌ها و قادری‌های آن زمان. سی جی ادموندز، کتاب کردها، لرها، ترک‌ها و اعراب، ص ۲۰۷.

ساعت قلباً با هم گفت‌وگوی درونی داشتند، بدون این‌که کلمه‌ای به زبان بیاورند. وقتی انسان به این مقام رسید، بعد مسافت شرط نیست (چه در جابلقا، چه در جابلسا)[۱].

یک موقع است که انسان با استادش ارتباط معنوی می‌گیرد به خاطر شخص خودش، مثلاً ناراحتی‌ای دارد، همان ناراحتی برایش منعکس می‌شود. اما اگر انسان با استاد تماس بگیرد به خاطر استاد، غیر ممکن است که استاد با او تماس نگیرد. برقراری تماس، بستگی به گیرنده‌ی شاگرد دارد، زیرا نیرو از طرف استاد مدام بر تمام شاگردان می‌تابد. چنان‌که اصحاب سر مولا جواب تمام سؤال‌هایشان را با همان ارتباط معنوی می‌گرفتند.

رابطه‌ی استاد با شاگرد مانند سیم تلفن همیشه برقرار است، به شرطی که دستگاه تلفن خراب نباشد.

گفتار ۳۹

بعد مسافت شاگرد با استاد وقتی مطرح نیست که شاگرد به درجه‌ای رسیده باشد که مسافت برایش مطرح نباشد، وگرنه شاگرد باید ظاهراً در حضور استاد باشد تا بتواند از او استفاده کند. برای استاد که مسلماً بعد مسافت مطرح نیست.

گفتار ۴۰

[در مورد یکی از شاگردان که زندگی در خارج را ترجیح می‌داد، سؤال شد.]

ج: در زندگانی، هر کس سرنوشت خاصی دارد و با سرنوشت نمی‌شود جنگید. یک موقع است که گذراندن زندگی مادی مطرح است، یک موقع است که معنویت مطرح است. انسان باید کوشش کند در معنویت جلو بیفتد و همه را صرف گذراندن زندگی مادی نکند. خیلی چیزها هست که گفتنی و درسی نیست، فقط در تقرب حضوری استاد حاصل می‌شود؛ مانند رویه‌ی اخلاقی و خصوصیات استاد که وقتی نزدیک او باشند خود به خود در انسان اثر می‌گذارد.

گفتار ۴۱

بعضی‌ها هستند که در محیط تربیت هم نیستند، ولی خداوند چنان آن‌ها را

۱– جابلقا: مشرق و نام شهری در عالم مثال. جابلسا: مغرب و نام شهری در عالم مثال. فرهنگ نفیسی

راهنمایی می‌نماید که همه حیران می‌مانند؛ و بعضی دیگر در محیط تربیت هم هستند، ولی چیزی نمی‌فهمند. پس باید خدا بخواهد؛ وقتی خدا خواست همه‌چیز درست می‌شود و همه‌چیز می‌فهماند، به هر کسی که می‌خواهد.

گفتار ۴۲

از استاد نباید انتظار نیرو[۱] داشت، زیرا او موقعی نیرو می‌دهد که ضعفی یا مرضی عارض روح شاگرد شده باشد. روحی که سالم است احتیاج به چنین نیرویی ندارد.

گفتار ۴۳

استاد وقتی می‌تواند به شاگرد کمک کند که شاگرد عقیده‌ی محکم ببندد و تردید و وسواس را از خود دور کند. آن‌وقت استاد دستوراتی خواهد داد که اگر شاگرد عمل کند، خود به خود برایش روشنایی می‌آورد.

خداوند کسی را که « استاد » می‌کند تازه اول زحمتش است. اگر هدایت نمی‌کند مسئول مقام بالاست، اگر هدایت می‌کند بسیار زحمت دارد، مخصوصاً با آن‌همه کارشکنی‌هایی که در ظاهر و باطن می‌شود. شما خیال نکنید که فقط در ظاهر کارشکنی می‌کنند، امان از آن دزدهای باطنی!

گفتار ۴۴

آثار استادی در کسی است که آثار خدایی در او باشد.

کمک‌خواستن از استاد، همان اطاعت امرش است.

گفتار ۴۵

هیچ مسئولیت و زحمتی بالاتر از مسئولیت و زحمت تربیت معنوی اشخاص نیست. مربی معنوی بودن منتهادرجه‌ی زحمت و مسئولیت را دارد، مخصوصاً فهم اشخاص را سنجیدن و به مقتضیات فکرشان آن‌ها را هدایت‌کردن. مثلاً اگر مربی هر آنچه خودش فهمیده برای کسی گفت، نباید فکر کند که مسئولیت از او سلب شده، بلکه باید با آن شخص آن‌قدر مدارا کند تا فهم او را تقویت نماید و به تدریج چیزهایی

۱- جذبه و کشش و حال و غیره.

برایش بگوید که بتواند درک کند.

گفتار ۴۶

مربی معنوی باید همیشه مراقب آن کسی که تحت تعلیمش است باشد، اگـر گـاهی شخص دوری کرد، مربی وظیفه دارد نزد او برود، او را بخواند و مجدداً هدایتش کند. در هر زمانی وقتی پیغمبران مردم را دعوت می‌کردند، می‌گفتند ما نیامده‌ایم از شما مزدی بگیریم، مزدمان را از خدا می‌گیریم، فقط آمده‌ایم شما را هدایت کنیم.

بارها شده کسالت داشته‌ام، ولی اگر کسی وارد شده او را پذیرفته‌ام، مبادا این شخص قابلیت هدایت داشته باشد و عمل من سبب شود که از فیض محروم گردد.

گفتار ۴۷

[سؤال شد اگر کسی نسبت به حرف استاد سرپیچی کند چه می‌شود؟]

ج: بستگی به اثر قلبی استاد دارد و این‌که نافرمانی تا چه حدی بر قلبش اثر بگذارد. در هر صورت، اگر عمل دنیوی باشد فقط عکس‌العمل دنیوی دارد، و اگر عمل اخروی باشد، عکس‌العمل اخروی، و اگر هر دو باشد عکس‌العمل دنیوی و اخروی، هر دو، دارد.

گفتار ۴۸

[سؤال شد خاصیت استاد برای شاگرد یا مرشد و پیر برای مرید چیست؟]

ج: وقتی به پرتگاه برسد دستگیری‌اش بنماید.

می‌گویند مریدی دوازده سال به پیرش خدمت کرد. یک روز با خود فکر کرد که این دوازده سال چه عایدم شده و چکار توانسته‌ام بکنم و مرشدم چکار برایم کرده است؟ مرشد باطناً آگاه می‌شود و فردای آن روز قوطی کوچکی به او می‌دهد و می‌گوید این امانت را همین طور سربسته ببر و در شهر دیگر به فلان‌شخص برسان. مرید قوطی را می‌گیرد و به راه می‌افتد. در بین راه برایش وسوسه می‌آید ببیند درون قوطی چه هست؟ با وسوسه مبارزه می‌کند، ولی بالاخره مغلوب نفس می‌شود و در قوطی را باز می‌کند، در داخل آن موش مرده‌ای می‌بیند. دوباره قوطی را می‌بندد و به راه خود ادامه می‌دهد تا به آن شهر می‌رسد و قوطی را به همان شخص می‌رساند. آن شخص که مرد روشن‌ضمیری بوده، قوطی را می‌گیرد و به او

می‌گوید: تو که موش مرده‌ای را به صورت امانت نتوانستی تا اینجا برسانی، چه توقعی از مرشدت داری؟ در هر حال، شب مرید را در منزل نگه می‌دارد و وسیله‌ی پذیرایی از او را فراهم می‌کند و به یکی از خدمتکاران زن دستور می‌دهد که از او پذیرایی خوبی به عمل آورد. زن، شب به اتاق مرید می‌رود، غذا و خوراک به او می‌دهد و بعد برای این‌که خستگی راه را از تنش به در کند، مشغول مشت و مال او می‌گردد. نفس اماره به مرید حمله‌ور می‌شود و هر چه با خود مبارزه می‌کند بالاخره مغلوب می‌شود و می‌خواهد به زن دست‌درازی کند که ناگهان شبح دستی جلوی او را می‌گیرد. سر جای خود می‌نشیند، ولی بعد از چند لحظه باز نفس حمله می‌کند و به خود می‌گوید که شبح دست را خیال کردم. دوباره می‌خواهد به زن دست‌درازی کند که ناگهان شبح مرشدش پیش چشمش ظاهر می‌شود، خود را عقب می‌کشد. برای بار سوم، باز هم نفس او را وسوسه می‌کند و می‌خواهد به زن حمله کند. این مرتبه خود مرشد را به طور واضح، حاضر و ناظر در برابر خود می‌بیند؛ خجل و منفعل می‌شود و طلب استغفار می‌کند و می‌خوابد. صبح که از خواب بیدار می‌شود، شخص روشن‌ضمیر او را مرخص می‌کند و مرید به شهر خود برمی‌گردد. وقتی به حضور مرشدش می‌رسد، مرشد به او می‌گوید: حالا فهمیدی مرشد چه فوایدی دارد؟ تو به قول خودت بعد از دوازده سال زحمت نتوانستی یک امانت کوچک مرشدت را سالم به مقصد برسانی و اگر در آن شب به دادت نمی‌رسیدم ریاضت‌هایت را به باد داده بودی، آمدم و نجاتت دادم. پس من وظیفه‌ی مرشدی خود را خوب انجام دادم، ولی تو کوچک‌ترین وظیفه‌ی مریدی‌ات را به جای نیاوردی. مرید شرمسار می‌شود و طلب بخشش می‌کند.

این مثال را آوردم بدانید که در مواقع حمله‌ی نفس، فقط از شخص استاد باید طلب کمک کرد، و اوست که به داد شاگرد می‌رسد.

گفتار ۴۹

استاد واقعی تا چشمش به کسی بیفتد، حتی در حین عبور در خیابان، فوراً تشخیص می‌دهد روحیه‌ی آن کس چطور است و چطور باید با او صحبت کرد؛ البته این شرط کمال نیست.

رهبر باید روان را بشناسد و برای هر فرد داروی مخصوص داشته باشد. رهنما بودن آسان است، ولی رهبر بودن مشکل است؛ رهبر باید تو را دوش بگیرد و ببرد.

گفتار ۵۰

لازمه‌ی پیری، مرشدی یا استادی واقعی و حقیقی، تأثیر نَفَس داشتن است. او هم جز به اذن خدا و برای امر خدا، نمی‌تواند تأثیر نفسش را افشا کند، چنان‌که خیلی از بزرگان دین بودند جان تسلیم کردند و سر افشا نکردند، چون امر نبود.

یکی از نشانه‌های تأثیر نفس آن است که هر چه بگوید همان بشود.

گفتار ۵۱

کلام حق اثرات خاصی دارد:

اولاً، هیچ وقت کهنه نمی‌شود، و در هر زمان و مکانی همیشه با آن تطبیق می‌کند.

ثانیاً، هر چقدر برای اثبات آن، دلیل بخواهند دلیل از خودش تولید می‌شود.

ثالثاً، بر شنونده اثر می‌گذارد، حتی اگر شنونده در جدل هم باشد، باز نمی‌تواند انکار کند.

اما کلام باطل، برعکس کلام حق، هیچ کدام از اثرات فوق را ندارد.

گفتار ۵۲

دین‌داری برای کسی است که طالب خدا باشد، و هر کاری می‌کند باید طلباً لمرضاةالله باشد.

حساب دین با حساب دنیا تفاوت دارد. حساب دنیا روی پایه‌ی علت و معلول است و ممکن است اشتباه و ضرر هم بکند. اما امور اخروی روی پایه‌ی تزکیه‌ی نفس و طلباً لمرضاةالله است. حساب امور دنیوی را نباید با حساب اخروی مخلوط کرد. دین‌داری جنبه‌ی وظیفه دارد، یعنی انسان وظیفه دارد به سوی خدا برود و عبادتش کند برای طلباً لمرضاةالله، نه برای توقعات دنیوی. مثلاً کسی که دو رکعت نماز خواند نباید توقع داشته باشد که خیر دنیا و آخرت به رویش سرازیر شود. حتی در همان نماز حاجت هم باید از خداوند خیرش را بخواهد، یعنی اگر گره از فلان‌کارش گشاده شد، فبها و اگر هم نشد دلتنگ نشود، زیرا که خیرش در آن بوده است.

می‌گویند در وقایع کربلا، کسی بوده که باطناً خیلی به ائمه‌ی اطهار ایمان داشته، ولی ظاهراً نمی‌توانسته خودش را از دستگاه یزیدی خارج کند. وقتی امر به جنگ کربلا صادر می‌شود، او هم چون سردار بوده مأمور می‌شود برود با حضرت حسین جنگ کند. پناه به خدا می‌برد و چاره از خدا می‌خواهد. می‌افتد و پایش می‌شکند و تا خاتمه‌ی وقایع در بستر می‌ماند. وقتی انسان نیتش را با خدا درست

کرد و آن را خالص کرد و عبادتش را برای خدا و طلباً لمرضاةالله انجام داد، هر چه هم در دنیا برایش پیش بیاید خیرش است.

گفتار ۵۳

دین، یعنی خدا را باید شناخت و آن‌طور که او می‌خواهد عمل کرد، آنچه هم که خدا از ما می‌خواهد برای حفظ آسایش خلق است.

گفتار ۵۴

دین، جادو را منفور می‌داند، یعنی خدا آن را منفور می‌داند. انسان خداپرست باید از آن پرهیز کند.

از علم جادو متنفرم، برای این‌که ضد عالم روحانیت است. اما علم جفر شریف است.

گفتار ۵۵

کافر به کسی اطلاق می‌شود که منکر خداست و خدا را دروغ می‌داند؛ پیرو دین حقیقت نیست. بت‌پرست چنین نیست، زیرا او می‌داند که خدا هست و بت را هم خدا نمی‌داند، بلکه به یاد خدا آن را می‌پرستد. بت‌پرست آن‌قدر شعور دارد بداند فلان‌قطعه چوب یا فلزی که ساخته‌ی خودش است خدا نیست. پس چنین بت‌پرستی کافر محسوب نمی‌شود. مثل این‌که ما عکس بزرگان دین را عبادت می‌کنیم یا قبورشان را به یاد آن‌ها زیارت می‌کنیم و غیره.

خدا با اسم کار ندارد، با مسما کار دارد. چنان‌که عبری به خدا می‌گوید «ایلیا»، ترک می‌گوید «تاری»، فارس می‌گوید «یزدان»، ولی مسما یکی است.

در میان همان بت‌پرستان هم اشخاصی هستند که دارای مقامات ارجمند معنوی می‌باشند، زیرا آن‌ها بت را نمی‌پرستند، بلکه بت را واسطه قرار می‌دهند بین خود و خدای واقعی.

مشرک، کسی است که برای خدا شریک فرض کند یا چند خدا داشته باشد، خواه در شرک جلی باشد خواه در شرک خفی.

گفتار ۵۶

اصول در تمام ادیان یکی است و هرگز تغییر نکرده و نمی‌کند، اما فروعات بر حسب زمان و مکان تغییر می‌کند. مثلاً مشروب‌خوردن، حتی تا اوایل پیغمبری حضرت محمد هم نهی نشده بود و بعد از آن نهی شد، پس اگر مسیحیان مشروب بخورند گناه نکرده‌اند.

اصول ادیان روی چند رکن قائم و استوار است: امساک و انفاق، اذکار و اوراد، نیت پاک، و اخلاص به خدا.

- امساک و انفاق: امساک، یعنی قناعت به موقع و روزه‌گرفتن، مثل روزه‌های مرسومی ادیان؛ و انفاق، یعنی کمک به مستحقین. اگر خیلی متمکن باشد علاوه بر آن مقرری، زیادتر هم بدهد.
- اذکار و اوراد: شرطش توجه به مبدأ خداوندی است نه این‌که جملاتی را از کتاب دعا یا دستورات دیگر تکرار کند، چون اذکار، یعنی یادآوری خدا و این‌که خود را هم یادآوری کند تا از فراموشی جلوگیری کند. اوراد، تکرار حمد و شکر و ستایش خداست، به هر لسان و عنوانی که خواست بگوید، شرطش توجه قلب و خلوص نیت است.
- نیت پاک: یعنی آنچه نیکویی بر خود می‌پسندد، برای تمام مخلوق بپسندد و آنچه بر خود نمی‌پسندد، برای دیگران هم رعایت کند.
- اخلاص به خدا: یعنی در همه‌حال تسلیم رضای خدا باشد.

وقتی این چهار اصل رعایت شد، بشر تصفیه شده، از حالت حیوانیت خارج می‌گردد و یک انسان واقعی می‌شود. اقتضای طبیعت انسان واقعی هم آن است که همیشه سعی کند در زندگانی‌اش اثر نیک از خود بگذارد؛ کارهایش طوری باشد که نفع اجتماع در آن باشد و مردم آن را دوست داشته باشند. به عبارت دیگر، وقتی بشر، انسان شد اقتضای طبیعت انسانیت به او حکم می‌کند کارش همیشه نیک باشد.

گفتار ۵۷

همان طور که بارها گفته‌ام، کسانی که تخم بدی می‌کارند، اثرش باقی می‌ماند، حتی بعد از پنجاه هزار سال ضرب‌الاجلشان هم، تا آن عمل باقی است آن ناراحتی را حس می‌کنند.

گفتار ۵۸

[یک امریکایی پرسید: معنی عرفان چیست؟]

ج: هر وقت تمام پیغمبران و اولیا، همه را برحق دیدی و این دین و آن دین برایت نماند، وارد عرفان شده‌ای. وقتی هر کس را نگاه کردی عارف دیدی، آن‌وقت معنی عرفان را فهمیده‌ای.

گفتار ۵۹

[چند جوان که والدین و اقوامشان مخالف عقیده‌ی سلوکی‌شان بودند از استاد کسب تکلیف کردند.]

ج: حق همیشه بر ناحق غالب است، به شرط این‌که شخص در عقیده‌اش ثابت باشد و عمل نماید. به والدین بگویید شما اختیار جانم را دارید، چون اولاد شما هستم و دینم دستور داده است احترام شما را نگه دارم، اما نمی‌توانید به من حکم کنید رو به خدا نروم و نمی‌توانم دست از خدا و عبادتش بردارم. اگر به نظر شما خداپرستی ناپسند است، پس حاشا به این پدر و مادر، و اگر پسندیده است پس چرا مانع کارم می‌شوید.

اصولاً در هر دوره‌ای، هر کس رو به خدا برود غیر ممکن است موانعی برایش پیش نیاید؛ اگر محیط مساعد باشد مانع در قلب خودش برایش ایجاد خواهد شد (نفسی مثل اژدها برایش درست می‌شود) و اگر درونش مساعد باشد مانع در خارج برایش درست می‌شود.

گفتار ۶۰

در تحقیق دینی، تا آنجا که امکان تحقیق باشد البته مستحسن است و از آنجا که ممکن نشد، باید برود روی پایه‌ی ایمان و عقل سلیم. یکی از امام‌ها در مقابل طبیعی‌مذهبی فرمود: عقل سلیم آن است وقتی انسان نتوانست به کنه چیزی پی ببرد احتیاط کند.

گفتار ۶۱

اشخاصی که از طرف خدا فرستاده می‌شوند، درجه‌ای دارند، هر کدام سرمایه‌ی کلی دارند (مثل بازرگانی که همه‌نوع متاع دارد) و هر شخصی طالب هر متاعی باشد در آنجا پیدا می‌کند، زیرا تمام اشخاص برای مطلب معنوی نزد آن‌ها نمی‌روند (مثل ... که فقط برای اسم نزد پیغمبر رفته بود). ولی باطن‌دارهای[1] دیگر، اندکی تفاوت دارند و هر نوع متاع را ندارند.

گفتار ۶۲

شرط دیانت برای عموم بشر این است:

۱- باطن‌دار یا دیده‌دار شخص وارسته‌ای است که مظهر جلوه‌ای از ذات حق باشد؛ هر چه بیند و گوید از باطن امر است، نه ظاهر کلام. ب ح.

- عموم ادیان را محترم بشمارد و سایر ادیان را رد نکند.
- هرکدام از ادیان را انتخاب کرد، به آن عمل کند نه به حرف، چون خدا با قلب و عمل کار دارد.

گفتار ۶۳

آنچه از دستور دین مفید است و رفتار به آن، دنیا و آخرت ما را اداره می‌کند و تمام بزرگان دین بدان عمل کرده‌اند این است:

- همیشه توجه به خدا داشته باشیم؛
- او را در هر کاری حاضر و ناظر بدانیم؛
- اوامرش را انجام دهیم و منهیات را از خود دور کنیم؛
- تحت تأثیر هوای نفس قرار نگیریم؛
- در حق مردم به نیکی، به پاکی و به خوشی رفتار کنیم.
- در عبادت هم ترتیب شرط نیست، وقتی انسان توجه به خدا پیدا کرد، به هر زبان و کیفیتی ذکر او را بگوید همان کافی است.

اصول دین در تمام ادیان یکی است و باید رعایت کرد، مثلاً همه گفته‌اند نیکویی نسبت به مردم، و حق مردم را رعایت کردن خیلی خوب است، حق دیگران را پایمال کردن خیلی بد است ... .

خیلی از احکام ادیان برای امور اخروی نیست و به خاطر اداره‌ی دنیا گفته شده است، مانند قوانین ارث و غیره. آنچه که مربوط به عوالم دینی (اخروی) است همه یک‌سان گفته‌اند و آنچه هم که مربوط به امور اجتماعی و زندگی دنیوی است، می‌توان از قوانین عرفی استفاده کرد. مثلاً اگر کسی فلان‌دستور که برای فلان‌دعا یا فلان‌ذکر گفته شده است نداند عیبی ندارد، فقط آنچه اصول دین است رعایت کند، همان برای امور اخروی کافی است. وقتی توجه کافی به خدا پیدا کرد، خداوند خودش به هر نحوی شده او را راهنمایی می‌کند و در مواقع حساس به او می‌رسد.

توجه و ایمان کافی آن است که شخص خود را موظف کند آنچه اوامر خداست انجام دهد و از منهیات پرهیز نماید.

گفتار ۶۴

فرق است بین کسی که در قانون دینش مشروب نهی است و کسی که نهی نیست.

مثلاً اگر یک مسلمان و یک مسیحی مشروب بخورند، اولی مؤاخذه می‌شود و دومی تا به اسلام نیامده مؤاخذه ندارد.

گفتار ۶۵

آن‌هایی که به حال مکاشفه می‌افتند و اثر نَفَسی پیدا می‌کنند تازه اول بدبختی‌شان است، زیرا مشغول ارضای خاطر خود می‌شوند و همین متوقفشان می‌کند.

کسانی که کشف و کرامات از خدا می‌خواهند غافل از این‌اند که هر چه کشف و کراماتشان بیش‌تر شود، خداوند از ذخیره‌شان برمی‌دارد. تازه، این کشف و کراماتی هم که به آن‌ها نشان می‌دهند عین حقیقت نیست، فقط به اندازه‌ی وسع فکرشان (مانند بچه‌ها) چیزهایی برایشان به عنوان سرگرمی تجسم می‌دهند. زیرا خداوند به کسی که دلش کشف و کرامات بخواهد، چیزهایی نشان می‌دهد و مسلماً از ذخیره‌اش برمی‌دارد. اگر کسی خود، کشف و کراماتی نخواست، به او نشان نمی‌دهند، اگر نشان دادند به او ربطی ندارد و از ذخیره‌اش هم چیزی کم نمی‌شود.

آن‌هایی که مأموریت دارند، مانند پیغمبران و بعضی اولیا، و بر حسب مأموریتشان کشف و کراماتی دارند، از این موضوع مستثنا می‌شوند، چون مأمور از خزانه‌ی مرکزی برایش حواله می‌شود و دست به ذخیره‌ی خودش نمی‌زند.

بهترین کشف و کرامت آن است که انسان خودش را ببیند و بسنجد که چه اندازه به طرف بالا رفته و از دنیا فاصله گرفته است.

سالک هر چه در گمنامی بماند و شش‌اسبه راهش را طی کند، بهتر است.

گفتار ۶۶

اینجا (این مکتب)، جای سیر کمال است. از این‌رو جلوگیری می‌کنم دوستان و فرزندانم چیزهایی ببینند و انکشافاتی برایشان بشود؛ چون این چیزها برای روح مانند داروی مسکن و مواد مخدر است، یک لحظه شنگولشان می‌کند، ولی بعداً معتادشان می‌کند و انرژی‌شان را می‌گیرد و از سیر کمال بازشان می‌دارد.

گفتار ۶۷

علت این‌که به مبتدی‌ها گاهی لطف و تفضل می‌شود و چیزهایی از عالم معنا به آن‌ها نشان می‌دهند این است که تشویق به تربیت شوند، وقتی بالاتر بروند دیگر احتیاج ندارند. برای سالک پیشرفته این چیزها مثل داستان موش و گربه است برای

بزرگ‌ها. از این‌رو وقتی سالک بالاتر برود و روی غلتک بیفتد دیگر احتیاج ندارد که به او سیر نشان دهند. گاهی هم ممکن است سیر از روی حکمت باشد، مثلاً سالک روحاً مریض باشد، به او سیری نشان دهند تا انگیزه‌اش زیادتر شود.

گفتار ۶۸

جز خدا یا به اذن خدا، هر کس غیب‌گویی کند مقصر است.

لایُعلَمُ الغَیب الّا هو. غیب آن است که غیر از خدا کسی از آن آگاه نیست[۱] . فقط به واسطه‌ی اعلام او (مانند وحی، الهام یا وسیله‌ی غیر مستقیم دیگر) و امر او ممکن است کسانی از بعضی چیزهای غیبی آگاه شوند.

گفتار ۶۹

« زبان حال » دانستن آن است که به هر چیز نگاه کند بداند چه می‌گوید و چه می‌خواهد. قضیه‌ی حضرت سلیمان و مورچه[۲] چنین بوده است.

گفتار ۷۰

ارتباط انسان با عالم معنا به چند طریق ممکن است:

- خواب[۳].
- الهام: ممکن است صحیح باشد یا خیر.
- سیر روحانی (رؤیای صادقه): بالاتر از الهام و نوعی وحی است.
- وحی: کشفیات در عالم بیداری است، شک و شبهه ندارد و به اراده‌ی شخص هم نیست.
- سیر مطلق: قرب و بعد از بین می‌رود و به اراده‌ی شخص کامل است. آنچه را مشاهده می‌کند تشخیص و تمیز می‌دهد.

اول الهام، بعد سروش، بعد مشاهدات. از مشاهدات بالاتر، تشخیص و تمیز مشاهدات است. الهام و سروش و مشاهدات، لازمه‌ی طی مراحل سلوکی نیست.

۱- سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۵۹ : « و عندهُ مَفاتح الغَیب لا یَعلَمُها الاّ هُو... ». یعنی و نزد اوست کلیدهای غیب، نمی‌داند آن‌ها را جز او. سوره‌ی ۲۷ (النمل) آیه‌ی ۶۵: یعنی بگو، آن‌ها که در آسمان‌ها و زمین‌اند- جز خدا - غیب را نمی‌دانند ... .

۲- سوره‌ی ۲۷ (النمل) آیه‌ی ۱۸.

۳- آنچه را که در خواب، عارف را دست دهد، رؤیای صادقه و آنچه را در بیداری دست دهد، مکاشفه گویند. سیر، سیر باطن، سیر باطنی و سیر معنوی یعنی سیر در عالم باطن. فرهنگ معین

گفتار ۷۱

خداوند چندین راه ارتباط با پیغمبران خود دارد: وحی، الهام، سروش.

- وحی: توسط یکی از ملائکه، پیغام را می‌دهد برای پیغمبرش بیاورد.
- الهام: در قلب خود آن پیغمبر نقش می‌بندد.
- سروش: به گوش می‌شنود.

خدا صدا دارد و حرف را هم او خلق کرده است.

گفتار ۷۲

هیچ کس نیست که حداقل یک یا دو بار سیری از عالم معنا برایش پیش نیامده باشد؛ ممکن است کوتاه مدت باشد و اغلب تصور کند خیال کرده است.

گفتار ۷۳

آن‌هایی که وحی می‌گیرند نه این است که کسی از آسمان می‌آید به آن‌ها وحی می‌کند، بلکه وقتی صاف و پاک شدند هر چه وحی آسمانی است در خودشان منعکس می‌شود.

عوام‌الناس خیال می‌کنند خدا در آسمان است و موقع دعا روی به بالا می‌کنند، در صورتی که خدا مکان ندارد و مقصود از بالا نگاه کردن علو مقام خداست.

گفتار ۷۴

وقتی انسان حس باطنی‌اش بیدار شود، گوش بدهد صداها می‌شنود. یکی به زبان ایتالیایی، دیگری به زبان آلمانی و ... ، خلاصه هر کس و هر گروه به زبانی دارند خدا را ستایش می‌کنند. یکی را هم می‌شنود که از روی ریا، با لقلقه‌ی زبان دارد می‌گوید « خدا »، ولی چیزی که در دلش نیست همان خداست. خدا این یکی را دوست ندارد و می‌گوید: به خاطر مردم و با لقلقه‌ی لسان می‌گویی خدا، نمی‌بینی که می‌دانم تو مرا نمی‌خوانی!

حس باطنی، اگر به اندازه‌ی کافی دقیق و رقیق شد، آن‌وقت خواهید فهمید که جمادات و نباتات هم زمزمه‌ها و احساساتی دارند.

گفتار ۷۵

تا کسی استحقاقش را پیدا نکند، چشم باطنش باز نخواهد شد. دیده‌ی باطن داشتن مسئولیت سنگین دارد، مثلاً اگر باطناً دیدید فردا مقدر است اولادتان صدمه ببینند

حق گفتن یا هر نوع جلوگیری ظاهری و باطنی ندارید، مگر این‌که از مقام اعلا دستور صریح برسد پیش‌گیری کنید.

گفتار ۷۶

اگر کسی عالم اشراق داشت، فلسفه هم نمکش می‌شود. اما فلسفه‌ی بدون اشراق به هیچ درد نمی‌خورد، بلکه مجهولی بر مجهولاتش اضافه می‌کند.

گفتار ۷۷

برای ورود به حال اشراق، در اسلام دستورات شاخصی داده شده که نمی‌گذارد مانند جوکی‌ها گمراه شویم. اگر این دستورات را ملاک خود قرار دهیم و طبق آن عمل کنیم، گمراه نمی‌شویم و دیگر به این فکر نمی‌افتیم که اگر فلان‌ریاضت را کشیدیم فلان‌قدرت را پیدا می‌کنیم، یا می‌توانیم پیش‌گویی کنیم، یا نمایش قدرت بدهیم و غیره. به دنبال این‌گونه پدیده‌ها و نمایش‌ها رفتن انسان را از راه کمال باز می‌دارد. اما اگر به دستور دین عمل کند، از این‌گونه وهم و خیال و وسوسه‌های شیطانی مصون می‌ماند.

دستورات ریاضتی هم که بزرگان دین برای نیل به حق و حقیقت داده‌اند، چون قصد و نیتشان وصول به حق و رضای اوست، جزء ذخیره است و سالک را به مقام حقیقت و مبدأ نزدیک می‌کند.

گفتار ۷۸

در چند چیز است که باید ترجیح و مرجحات را در نظر گرفت. یکی از شرایط دین‌داری، حفظ‌الصحه است. علم‌الابدان را بر علم‌الادیان مقدم دانسته‌اند. حتی گفته‌اند اگر خطر جانی بود باید تقیه کرد. همان طور که موظف هستیم روحمان را تقویت کنیم، باید از جسم‌مان هم نگهداری کنیم.

خداوند می‌فرماید: « نسبت به مال و منال و اولاد هم طوری رفتار کنید که همیشه محبت خدا را بر آن‌ها ترجیح بدهید. » نه این‌که به آن‌ها محبت نداشته باشید. بهترین سرمشق، حضرت مولاست؛ زن داشتند، بچه داشتند، کسب می‌کردند ... و در عین حال وقتی پای خدا در میان بود از همه‌چیز می‌گذشتند.

گفتار ۷۹

خدا درد داده، درمان هم داده است. انسان تا زمانی که امکان و پیشرفت دارد،

مسئول سلامت خودش است. هر دردی تا امکان علاجش هست باید کوشش کرد، وقتی لاعلاج تشخیص داده شد آن‌گاه تسلیم شود.

گفتار ۸۰

به اعتباری، هر چیزی که ضرر به بدن برساند حرام است، خواه در شرع نهی شده باشد یا خیر. مثلاً هیچ آدم الکلی و هیچ آدم حشیشی نیست که عقل سالم داشته باشد و هیچ تریاکی‌ای نیست که بدن سالم داشته باشد. به عقیده‌ی من حشیش و تریاک بدتر از عرق‌اند که شرعاً حرام است.

به طور کلی، انسان از هر چیز که حفظ‌الصحه‌ی تن و روان را مختل می‌کند باید پرهیز کند. مثلاً سالک باید از هر چیزی که او را معتاد و فکرش را مشغول می‌کند بپرهیزد.

گفتار ۸۱

همان طور که هر مرض جسمی دارویش در خود جسم است، مرض‌های روحی هم دارویشان در خودشان است. مثلاً اگر کسی در هنگام عصبانیت خودش را کنترل کند و عصبانیتش را بروز ندهد، همین روش بالاخره مداوای عصبانیت را می‌کند.

گفتار ۸۲

سلامت، نعمت خداست. روزی عمله‌ای را دیدم که غذایش نان خالی بود. با اشتهای کامل نانش را خورد، بعد هم دهنش را توی جوی آب گذاشت و سیر آب خورد، یک شکر غلیظی کرد و رفت سر کارش. دیدم لذتی که این عمله از غذا برد، فلان‌میلیونر نمی‌برد، آن‌وقت آن دنیا هم تکلیف آقای میلیونر با تمام ظلم‌هایی که کرده است معلوم است.

نعمتان مجهولتان، الصّحت و الامان. دو نعمت است که در نزد مردم قدرشان معلوم نیست، در حالی که بالاتر از آن دو وجود ندارد: صحت و امان.

- صحت، یعنی سلامت جسم و روح، و
- امان، یعنی امنیت خاطر. تا ایمان نباشد امان هم نیست.

گفتار ۸۳

دفاع از حق، امر است. همچنان‌که دفاع از جان، عرض، ناموس و حتی از مال هم امر

است. وقتی هم که غالب شدیم، می‌بخشیم. اما سالک تا حدی باید پیش برود که کار جبران‌ناپذیری مانند قتل یا ضرر جبران‌ناپذیر از او سر نزند.

گفتار ۸۴

انسانیت روی سه پایه قرار دارد: شرع، عرف و اخلاق. قانون اخلاقی مقدم بر دو تای دیگر است. سالک راه حق به کسی اطلاق می‌شود که هر سه را رعایت کند تا به مقام انسانیت برسد.

۱- قوانین شرعی (امور اخروی)، قوانینی است که خدا توسط پیغمبرانش در کتاب آسمانی برای تابعین مقرر داشته است؛ از قبیل عبادات و چیزهایی که انسان را به خدا نزدیک می‌کند، حق‌الله نام دارد.

۲- قوانین عرفی (امور اجتماعی)، که برای حفظ انتظام و آسایش اجتماع گذاشته‌اند لازم‌الرعایه است و حق‌الناس نامیده می‌شود.

۳- قوانین اخلاقی و وجدانی (اخلاقیات)، عمل به آن انسان را تصفیه می‌کند، در جامعه محترم می‌شود و در نزد خدا هم اجر دارد.

در امور دینی، خودمان باید پیشوای خودمان باشیم. در امور اجتماعی، خودمان باید پلیس خودمان باشیم و آنچه که جامعه، قانون و مقررات می‌گذارد رعایت کنیم و طابق‌النعل بالنعل رفتار کنیم. در امور اخلاقی خودمان مربی خودمان باشیم.

هر گاه این سه توسط یک بشر رعایت شد، آن‌گاه لفظ انسان بر او اطلاق می‌شود. سالک حقیقی باید هر سه را رعایت کند. اگر هر کدام را رعایت نکند در همان قسمت عکس‌العملش گریبان‌گیرش می‌شود.

- از لحاظ عرف، قانون را رعایت کنید و در اجتماع طوری رفتار کنید که باعث تعجب دیگران نشوید، مثلاً طوری لباس بپوشید که انگشت‌نما نشوید و مورد استهزای عقلا قرار نگیرید.
- از لحاظ اخلاق، اصول اخلاق را عمل کنید و در اجتماع هم مبادی آداب و با نزاکت باشید. تعلیم اخلاقی آمادگی روحی می‌خواهد، وگرنه تنها به تربیت ظاهر نیست.

از لحاظ دین، انسان نسبت به منهیات الهی، باید دائماً در پرهیز باشد.

گفتار ۸۵

عرفان، استغنای طبع می‌آورد و انسان را بی‌نیاز می‌کند. یکی از بالاترین صفات

انسانی استغنای طبع است، هم در دنیا به درد می‌خورد و هم در آخرت.

دوست دارم فرزندان معنوی‌ام استغنای طبع و همیت داشته باشند و در هر کار خوبی فعال و برای دیگران سرمشق باشند. مخصوصاً دوست دارم در جامعه باشند و مردم را تحت تأثیر صفات نیک خود قرار دهند، نه این‌که تحت تأثیر قرار گیرند.

گفتار ۸۶

[سؤال شد آیا ما نباید هیچ گونه خواسته‌ای از خدا داشته باشیم؟]

ج: می‌توانیم خواسته داشته باشیم، ولی خواسته‌های برخلاف سلوک نباشد. اگر انسان با هوای نفس خود مبارزه کند و به خواسته‌های برخلاف سلوک عمل نکند بسیار کار خوبی کرده، یک نوع جهاد درونی است.

همچنین انسان می‌تواند از خداوند سلامتی و دین و ایمان بخواهد تا بتواند یک عمر با سلامتی جلب رضایت او را بکند. می‌توانیم به خدا بگوییم در آخرت کمال می‌خواهیم تا به وصال تو برسیم.

خواستن بهشت هم مثل خواستن دنیاست، آن هم دنیاست.

فرق است بین خواستن بدون تصمیم، بر حسب تقاضای طبیعت، با خواستن با تصمیم، یعنی خواستنی که قصد و اراده بر آن قرار گیرد. خواستنی که تصمیم و اراده‌ی عمل بر آن گرفته نشود، جزء خواسته محسوب نمی‌گردد و خدا از ذخیره‌ی معنوی شخص برنمی‌دارد؛ زیرا طبیعت انسان همیشه خواسته دارد، شرط آن است تصمیم نگیرد و به آن خواسته جامه‌ی عمل نپوشاند. مانند مریضی که دلش سرکه می‌خواهد، ولی سرکه برایش بد است، تا وقتی سرکه نخورده، اثر سوء آن را هم نمی‌برد. پس تا بر روی خواسته‌اش تصمیم نگرفته باشد اشکال ندارد، اما اگر تصمیم گرفت آن‌وقت اشکال پیدا می‌کند.

گفتار ۸۷

عفو گناه جزو خواسته نیست؛ هر چیزی که برای تقرب به خدا باشد خوب و مستحسن است.

هر کس ادعا کرد فراموشی نداشته است، می‌تواند ادعا کند گناه هم نکرده است.

گفتار ۸۸

حاجت، انواع و اقسام دارد، حاجت ما هم طلب رضایت خدا برای خداست.

گفتار ۸۹

همان طور که خواستن دنیا بد است، نخواستنش هم مضراتی دارد. انسان در امور دنیوی باید تلاشش را بکند، ولی تسلیم رضای خدا باشد. در این دنیا سعی کند منشأ اثر خیر باشد. البته انجام خیر خوب است، اما منشأ اثر خیر بودن، خوب اندر خوب است. خدا همه‌جور وسیله به ما داده است، خودمان هم باید همیشه به فکر باشیم کارهایی بکنیم که منشأ اثر خیر برای دیگران باشد.

گفتار ۹۰

بی‌نیازی آن است که خدا را بخواهیم برای خدا، نه چیز دیگر.

قرآن می‌فرماید: مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الاخرة نَزِد لَه فی حَرثِه و مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الدُنیا نُوته منها وَ ما لَه فِیالاخِرةِ مِن نَصیب[1]. یعنی، کسی که کشت آخرت می‌خواهد زیاد می‌کنیم او را در کشتش و کسی که کشت دنیا می‌خواهد به او می‌دهیم از آن، و نیست او را در آخرت نصیبی.

تفسیرش این است: آن‌هایی که قصد می‌کنند و از من آخرت می‌خواهند من زیاد می‌کنم برای آن‌ها، همان طور که در زراعت تخم می‌پاشند، ولی نمی‌توانند پیش‌بینی کنند هر تخمی چند دانه می‌دهد. خدا می‌فرماید من زیاد می‌کنم برای آن‌ها دنیا و آخرتشان را. اما آن‌هایی که از من دنیا می‌خواهند، من به بعضی از آن‌ها تا حدودی که استحقاق دارند در دنیا می‌دهم.

آنچه خدا تجویز فرموده و بشر می‌تواند از او بخواهد در آخر سوره‌ی حمد آمده است که می‌فرماید: اِهدِنا الصِراطَ المُستَقیم، صِراطَ الَذینَ انعَمتَ عَلیهِم، غَیرِ المَغضوبِ عَلَیهِم وَلاالضالین. یعنی هدایت کن ما را به راه راست، راه آنان که نعمت دادی، نه راه غضب‌شدگان و نه راه گمراهان. همین قدر که بتوانیم اوامر خدا را به جای آوریم هدایت شده‌ایم؛ هدایت که شدیم دیگر احتیاج نداریم چیزی از خدا بخواهیم، او خودش همه‌چیز را به ما می‌دهد. نعمت، یعنی به جای آوردن آنچه رضایت خداست. نعمت‌یافتگان کسانی هستند که آنچه رضایت اوست به جای می‌آورند و در نتیجه رحمت و کرم خدا شاملشان است. غضب‌شدگان و گمراهان نقطه‌ی مقابل رحمت و نعمت‌یافتگان‌اند.

وقتی عبادت خدا را کردیم فقط برای قربةً الی‌الله و لمرضاةالله، آنچه که

۱- سوره‌ی ۴۲ (الشوری) آیه‌ی ۲۰.

مایحتاج و به صلاح ما باشد او خودش می‌دهد، زیرا ما هر چقدر هم فکر کنیم بهتر از او نمی‌دانیم. کسی که این‌چنین باشد دنیایش تأمین است تا به حدی که دیگر آرزویی برایش نمی‌ماند و در آخرت هم مستغنی است.

گفتار ۹۱

[سؤال شد آیا سالک می‌تواند از خدا تقرب بخواهد؟]

ج: وقتی رضایت خدا را خواستید، همان رضایت خدا را خواستن یک نوع تقرب است. انسان هر چقدر رضایت خدا را بیش‌تر جلب کند، تقربش بیش‌تر می‌شود. تقرب به خدا، رضایت خداست.

بعد از تسلط بر احساسات و این‌که پنج حس مشترکه‌ی باطنی پیدا شد، آن‌وقت مقامات معنوی که برای سیر و سلوک مقرر است پرده به پرده پیش می‌آید: رضای اعم، تسلیم، رضای اخص و فنا فی‌الله.

در مرحله‌ی رضا به معنی اعم، سالک رضای خدا را به رضای نفس خود تلقین و تحمیل می‌کند: لا جبر و لا تفویض ... .

نخواستن جز رضای خدا دو فایده دارد: اول، مرحله‌ی رضا و تسلیم را می‌گذراند. دوم، آنچه که بهترین نعمت خداست برای خود ذخیره می‌کند، زیرا در این صورت خداوند آنچه نیکویی در دنیا و آخرت باشد برای او فراهم می‌کند.

در « چیزی نخواستن » نفع ما صد در صد تأمین می‌شود. پس اگر بگوییم « خدایا آنچه صلاح است »، همه‌چیزمان تأمین می‌شود. مثلاً یزید اگر به خلافت نمی‌رسید مرتکب آن عمل زشت نمی‌شد. پس خیر و صلاح یزید در این بود که خلافت نداشته باشد. ما خیر و شر واقعی خود را نمی‌توانیم درست تشخیص بدهیم، پس صلاح در این است که خود را به او واگذار کنیم تا هم نفع دنیا داشته باشیم و هم نفع آخرت.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن   که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

به دوستان توصیه می‌کنم: تا آنجا که قدرت دارید تکالیف و دستورات اصل دین را عمل کنید، خودش چراغ و رهنما می‌شود و نمی‌گذارد دزدهای ایمان به شما رخنه کنند. عرض کردم « اصل دین »، ناگفته نماند خیلی چیزها در ادیان معروفه وارد شده که ارتباطی با اصل دین ندارد. چون هر آنچه از امور منهیات و اوامر اصولی است در تمام ادیان وجه مشترک دارد. مثلاً دزدی، خیانت، تقلب و امثالهم را همه گفته‌اند بد.

کمک به خلق، محبت به مردم، حق دیگران را محترم شمردن، ادب و نزاکت و غیره را همه گفته‌اند خوب. ما کاری به فروعات نداریم، اصول دین از اول آدم تا خاتم، در تمام ادیان یکی است. پس هر کس پایبند آن اصول باشد، ولو مسائلی را هم نداند، برایش حل می‌شود. حتی در زمان حضرت رسول (ص) اشخاصی بودند که به طرز مخصوصی عبادت می‌کردند و حضرت چیزی نمی‌فرمود، چون از ایشان سؤال می‌شد می‌فرمود: آن‌ها نیتشان درست است و خدا هم با نیت کار دارد.

گفتار ۹۲

[سؤال شد چگونه می‌توان تقرب به خدا حاصل کرد؟]

ج: قرب به خدا از نظر مسافت غلط است، زیرا او مکان ندارد تا مثلاً به او نزدیک شویم. او در همه‌جا هست، ما باید حجاب نفسانی خودمان را از میان برداریم.

در قرآن می‌فرماید: « من خلقت کردم بشر را از خاک، سپس از روح خودم در او دمیدم »[۱]، در اینجا دو نکته‌ی اساسی است: در وجود بشر پست‌ترین ماده، یعنی خاک، و بالاترین چیز، یعنی دم روح خدا هست. بشر واقع شده است بین این دو متضاد. اگر روحش را تقویت کند، آن قوه‌ی دمیدن بر او اثر می‌گذارد و می‌رسد به جایی که جز خدا کسی مافوق خود نبیند. و اگر برگردد به هوای نفس و نفس بر او غلبه کند، می‌رسد به جایی که از او پست‌تر کسی نباشد.

پس شناختیم که وجودمان از چه ماهیتی است؛ از گل است به واسطه‌ی خلقت، و از روح است به واسطه‌ی طینت. بنا بر این اگر موفق شدیم خود را آماده ساختیم، یعنی آماده‌ی مبارزه با این نفس اماره شدیم، قطعاً از مبدأ اعلا امداد می‌شویم. وقتی که از مبدأ اعلا کمک رسید، گامی برداشتیم از کام نفسانی گذشتیم، گامی برداشته‌ایم به کام معنوی و روحانی رسیده‌ایم.

آنچه وسیله‌ی تقرب به خداست در وجود خودمان گذاشته شده است. اگر شناختیم که وجود ما چیست و شناختیم چه ودیعه‌ای در ما گذاشته شده است و از آن استفاده کردیم و آن خلقت پست را هم شناختیم و او را از خود راندیم، آن‌وقت تقرب به خدا پیدا می‌کنیم و دیگر بین خود و خدا فاصله‌ای نمی‌بینیم. گاهی برای

۱- سوره‌ی ۱۵ (الحجر)، آیه‌های ۲۸ تا ۳۰.

شخص جرقه‌ای معنوی زده می‌شود، علتش این است بدون این‌که متوجه شده باشد یک کف نفس کرده و یک پرده از حجاب بین خود و خدا را برداشته است. بنا بر این، با لگدزدن به آن طبیعت خاکی، یک گام از لذت نفسانی گذشت، یک گام برداشت، روح صعود کرد و به خدا نزدیک شد.

وحدت وجود، معنی‌اش این نیست که العیاذ بالله ما خدا شده‌ایم. تمام اثر خدا در دم پروردگاری هست، اما دم، خدا نمی‌شود. اگر رسیدیم به جایی که جز خدا چیزی ندیدیم، و جز به او فکر نکردیم، و به هر عملی دست زدیم او را در نظر گرفتیم، و در هر حالی هستیم او را حاضر و ناظر دانستیم، دیگر ما از خدا جدا نیستیم، ولی خود خدا نمی‌شویم.

گفتار ۹۳

به طور کلی، ما باید از خدا جز رضا و خشنودی او چیزی نخواهیم، و خشنودی او هم در این است که فقط برای حق و حقیقت عمل کنیم. چنین کسی که طلباً لمرضاةالله عمل می‌کند، آنچه که به صلاحش باشد خدا به او خواهد داد، زیرا خواستن ما مثل خواستن بچه است که خوب و بد خود را تشخیص نمی‌دهد. در صورت حاجت هم می‌توان گفت: « خداوندا فلان‌حاجت را دارم، اگر مصلحت توست حاجتم برآورده شود ».

البته اگر رضایت او را به جای آوردیم هر چه برایمان پیش بیاید خیر ماست و در غیر این صورت این فرمول صدق نمی‌کند.

کارساز ما به فکر کار ماست   فکر ما در کار ما آزار ماست

در قضیه‌ی یونس پیغمبر، وقتی یونس به خدا اعتراض می‌کند ... خداوند می‌فرماید: تو به فکر پوست کدویی که آب در آن ریخته بودی، بودی ... چگونه من به فکر تو نبودم که خلقتت کرده‌ام! چرا غافل ماندی که این‌طور تنبیه شوی؟

فصل ۲

گفتار ۹۴

خدا وقتی سعادت ایمان به کسی اعطا کند، همه‌چیز به او داده است. هستند ثروتمندانی که چون ایمان ندارند دروناً فقیرترین و بیچاره‌ترین مردم‌اند. اما مثلاً مشهدی « ح » لقمه‌نانی دارد، ولی چون ایمان دارد همه‌چیز دارد.

کسی که ایمان دارد در دنیا و آخرت همیشه شاد و خرم است؛ چون ایمان چیزی است که نه زوال دارد، نه تمام می‌شود و نه فانی می‌شود، در صورتی که از مادیات هر چه داشته باشید فانی است، پس بی‌ارزش است. آیا بهتر نیست که انسان چیزی داشته باشد که همیشگی باشد؟

گفتار ۹۵

[سیزده اسفند ۱۳۵۱ ش، ابروی چپ استاد در اثر زمین خوردن زخم مختصری برداشت:]

این چیزها هشداری است برای دوستان عزیز تا بدانند در طریق حق‌پرستی باید چگونه رفتار کرد ... . خدای نکرده اگر آن دیو شیطنت به ما غلبه کند و بگوییم خدا چیه، اصلاً خدا دروغه، آن‌وقت می‌بینیم چه بدبختیم. الحمدلله معتقد به خدا هستیم و به یاد او هستیم، او هم به یاد ما هست. نعمت و کرم آن است که به یاد خدا باشیم.

زندگی این دنیا همه‌اش مکررات است. مثلاً عمر نوح هم کردیم، چه سالم چه ناسالم، زودگذر است. آن چیزی که جبران ندارد و فکر آن را باید کرد « ایمان » است. خدا ایمان را از ما نگیرد. ایمان به خدا، تهور، اتکای به نفس و استغنای طبع می‌دهد.

گفتار ۹۶

یک نکته است که حلال مشکلات دنیا و آخرت می‌باشد و آن « ایمان » است. وقتی انسان هیچ تردیدی در آن راهی که با خدا باز کرده نداشت، و بدون تردید و با کمال اطمینان و استقامت در آن نکته‌ی وحدت ایمان پایدار بود، خود به خود هر چیزی پیش بیاید فلسفه و علتش هم همراهش است و به او الهام می‌شود که این پیشامد علت و موضوعش چه بوده و چه باید بکند. هر چقدر استقامت و پایداری‌اش بیش‌تر شود، بیش‌تر درک می‌کند و حتی می‌تواند به جایی برسد که همه‌چیز را ... بگیرد. چنان‌که تا قبل از آن هم چندین مرتبه در موقع ضرورت الهام گرفته است.

دو چیز داشته باشیم برای ما کافی است: ایمان کامل به مبدأ، و آنچه دستور می‌گیریم عمل کنیم.

امان از شک و تردید. به عقیده‌ی من همان طور که سرطان برای جسم غیر قابل علاج است، شک و تردید هم برای روح مرضی است غیر قابل علاج، مگر خدا خودش آن را علاج کند!

گفتار ۹۷

[سؤال شد آیا ایمان به دست خود شخص است؟]

ج: بله، به دست خود شخص است که مثلاً شب تا صبح لهو و لعب کند و یا این‌که شب تا صبح عبادت کند. شخص اگر ایمان داشت و به ایمانش اطمینان داشت کافی است، دیگر هر چه تسلط بر نفس پیدا کند اجر بیش‌تری می‌برد. ایمان کامل مساوی است با اطمینان؛ چون ایمان کامل، اطمینان لازمه‌اش است. اگر شخصی ایمان داشت که خدا هست، منتها گفت گرفتار نفس هستم و نمی‌توانم انجام تکالیف کنم، بهتر از شخصی است که ایمان ندارد، ولی مدام « یا خدا » می‌گوید.

شرط اساسی، ایمان است. سرمایه‌ی دنیا و آخرت ایمان است. البته عبادت حضوری هم لذتی دارد، ولی سرمایه ایمان است.

[سؤال شد آیا اطمینان را خدا می‌دهد، همان طور که حضرت ابراهیم از خدا خواست؟]

ج: منظور حضرت ابراهیم از اطمینان، این بود که به خدا گفت: من اطمینان پیدا کنم آیا ایمانم کامل است؟ آیا تو مرا اهل ایمان می‌شناسی؟

ایمان، خود، به مرحله‌ی اطمینان می‌رسد.

گفتار ۹۸

کسی که از روی ایمان خداپرستی کند، در هر مکانی باشد، حتی بـر روی جمـادات آنجا هم اثر مثبت می‌گذارد و ارواح طیبه از آنجا عبور می‌کنند و به همراه خود خیر و برکت می‌آورند. برعکس، جایی که در آن همه‌اش کارهای برخلاف انجام می‌شـود، به محیطی می‌ماند که پر از میکرب سل است، هر کـس از آنجـا عبـور کنـد ممکـن است مسلول شود.

گفتار ۹۹

ایمان، یعنی گرویدن و معتقد شدن به کسی یا موضوعی از روی حسن نیت.

اطمینان، یعنی درک عین واقعیت حقیقت حقیقی.

مثلاً کسی که به یک دین برحق ایمان ببندد در عین‌الیقین به مرحله‌ی اطمینان خاص می‌رسد. اما کسی که به دین باطل گرویده باشد هیچ گاه به مرحله‌ی اطمینان خاص نمی‌رسد، زیرا در پس (بطن) آن دین، حقیقتی وجود ندارد تا عین‌الیقینی روی دهد و ایمانش را به مرحله‌ی اطمینان برساند. البته این اطمینان خاص را با اطمینان عام، یعنی اطمینان به این‌که فلان‌چیز حق است یا باطل اشتباه نگیرید، چون اگر چنین معنی‌ای بر آن مترتب گردد، باید بگوییم فلان‌شخص هم که به دین باطل گرویده است بایستی به مرحله‌ی اطمینان برسد که دینش باطل است، در صورتی که چنین نیست، زیرا حاق واقع هر چیز فقط یکی است، دو تا نیست تا اختلاف نظری ایجاد گردد. پس اطمینان به معنای عام داریم و اطمینان به معنای خاص. در دین، منظور از اطمینان، همین اطمینان خاص است.

اعتقاد غلط در دین فایده‌ای ندارد. مثلاً کسی که حضرت عیسی را خدا می‌داند، اعتقادی است اشتباه، و او را به مرحله‌ی اطمینان خاص نمی‌رساند. اعتقادی باید باشد که در پس آن اطمینانی وجود داشته باشد.

از ایمان پاک، صفای قلب پیدا می‌شود؛ و از صفای قلب، نور توحید ظاهر می‌گردد.

گفتار ۱۰۰

« کس » جز خدا نیست، این‌که می‌گویند « وسیله » آن هم حرف است، همه‌چیز خداست.

گفتار ۱۰۱

طوری زندگی کنیم که وقتی به آن دنیا رفتیم و از ما می‌پرسند چه آورده‌ای، عرض کنیم قربان « ایمان ». سر خجلت پایین نیندازیم بگوییم هیچی نیاورده‌ایم. ایمان همه‌چیز است، بخصوص ایمانی که به مرحله‌ی اطمینان برسد، دیگر نورٌ عَلی نور است.

ایمان مثل سکه‌ی پول رایجی است که هر کجا بخواهند آن را خرج کنند، رواج دارد.

کسانی هم که مطلبشان (حاجتشان) برآورده می‌شود، ایمان خودشان است که به کارخانه‌ی حق می‌رسد و مطلبشان داده می‌شود و الا اشخاص هیچ‌کاره‌اند.

توصیه‌ام این است: اگر ایمان را کامل کنید، همه‌چیز برایتان درست می‌شود.

گفتار ۱۰۲

ایمان، ایمان! انسان ولو به یک سنگ یا چوب هم ایمان ببندد، خیلی کارها برایش می‌کند. حتی آن‌هایی که از روی ایمان به ادیان باطل می‌گروند، بالاخره خداوند آن‌ها را هدایت خواهد کرد.

گفتار ۱۰۳

سرمایه‌ی اصلی سلوک برای شناسایی خدا، ایمان است. برای تقویت ایمان از همان دلیلی که امام جعفر صادق (ع) برای طبیعی‌مذهب آورد نتیجه می‌گیریم: در موضوعی که برایمان ناشناخته است باید احتیاط کرد. این‌گونه احتیاط، تولید رشته‌ی ایمان می‌کند و به تدریج روح را تقویت می‌کند تا برسد به جایی که اطمینان پیدا کند. ما باید قدرت روحی‌مان را به حدی برسانیم که بر طبیعتمان فائق آید. پس در اثر احتیاط، ایمان پیدا می‌شود، ایمان او را به کشفیات می‌برد و از کشفیات به مشاهدات می‌رسد.

گفتار ۱۰۴

وقتی ایمان کامل شد، اراده هم قوی می‌شود. هیچ چیز در دنیا پایدار نیست، فقط چیزی که باقی می‌ماند سرمایه‌ی ایمان و توشه‌ی آخرت است.

گفتار ۱۰۵

احتیاط، صفت خوب و نعمت بسیار بزرگی است. خدا به هر کس بدهد از همه‌چیز، حتی از عبادت هم بالاتر است. این صفت را نباید با کم‌جرئتی اشتباه گرفت.

گفتار ۱۰۶

قلب پاک ایجاب ایمان می‌کند. نشانه‌ی قلب پاک آن است که انسان نسبت به همه‌کس رئوف و مهربان باشد. رأفت معمولاً جنبه‌ی ذاتی برای اشخاص پیدا کرده و غالباً فطری است. وقتی شخص ذاتاً رئوف و مهربان بود، سبب می‌شود که به سوی ایمان هدایت شود.

قساوت قلب، فطری (ذاتی) است. فطری، یعنی از عوامل نطفه ایجاد می‌شود. قساوت قلب (سنگ‌دلی) آن است که به هیچ چیز رحم نکند و هیچ چیز دلش را نلرزاند. قساوت قلب، همه‌چیز خوب را از انسان می‌گیرد.

دوای سنگ‌دلی، ایمان و اعتقاد به خداست. زیرا وقتی ایمان به خدا داشت عدالت در وجودش رخنه می‌کند، یعنی آنچه بر خود نمی‌پسندد برای دیگران هم نخواهد پسندید. در نتیجه ناراحتی دیگران را با ناراحتی خودش تطبیق می‌دهد و رحم‌دل می‌شود. یتیم‌نوازی هم به رفع سنگ‌دلی کمک می‌کند.

گفتار ۱۰۷

عمده، ایمان و عقیده است. خداوند می‌فرماید: « مرا به هر زبانی بخوانید، جواب می‌دهم »[۱]. عمده، همان عقیده و ایمان و اطمینان کامل است. مثلاً فلان‌آقا از یک درخت زالزالک مطلب می‌خواهد، اگر عقیده و ایمانش کامل باشد، خداوند فوراً یک ملک (فرشته) مأمور می‌کند برود مطلبش را بدهد. و یا یکی چنین اعتقاد دارد که حضرت حسین ادعای خلافت کرد و کشته شد، خداوند هم حضرت حسین را همان طور به او نشان می‌دهد. یک نفر دیگر اعتقاد دارد که امام حسین نمرد، بلکه برای شفاعت امتش و نجات اسلام شهید شد، و خداوند او را برای تمام دنیا شفیع قرار داد. خداوند هم به این شخص، امام حسین را همان طور نشان می‌دهد.

پس، اول مرکزیت قدرت خدایی و بعد ایمان و عقیده‌ی خود را حربه قرار دهید و توسل جویید. البته باید ارتباط موضوعی هم باشد، یعنی شخصیت آن واسط هم باید طوری باشد که صلاحیت واسطه شدن بین خالق و مخلوق را داشته باشد. مثلاً نمی‌توانیم به فلان‌آقای توی کوچه عقیده ببندیم و او را در نزد خدا شفیع خود قرار دهیم.

ایمان کامل به مبدأ، یعنی آنچه دستور می‌گیریم عمل کنیم.

۱- سوره‌ی ۴۰ (غافر) آیه‌ی ۶۰: یعنی ... مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم.

گفتار ۱۰۸

... در خواب جلسه‌ای داشتیم، مطرح شد اگر کسی افعال و افکارش مطابق با اوامر و نواهی خدا باشد، با کسی مقایسه شود که او هم افعالش مطابق با اوامر و نواهی خداست، ولی افکارش گاهی منحرف می‌شود، مثلاً شک می‌کند که آیا خدا و قیامتی هست یا نیست، کدام‌یک برترند؟ جواب دادم دومی به مراتب مقامش ارجمندتر است، زیرا با این‌که گاهی شک می‌کند، باز هم به اعمال نیک خود ادامه می‌دهد. مانند قضیه‌ی مصیب نامی از اصحاب پیغمبر که درباره‌ی او فرموده است: اگر مصیب خدا را هم نپرستد، باز هم اعمالش نیک است.

گفتار ۱۰۹

آیه‌ی قرآنی است می‌فرماید: پروردگارا هیچ وقت مرا به وسوسه و غفلت نینداز بعد از آن‌که ما را هدایت کردی.

گفتار ۱۱۰

شک این است که بگوید این راه که می‌روم درست است یا خیر؟ یا برای تشویقش علاماتی هم از طرف خدا به او می‌دهند باز شک کند بگوید ممکن است خیال کرده باشم! وگرنه شک کند آیا خدا از او راضی است یا خیر اشکال ندارد، بلکه از غرور هم جلوگیری می‌کند.

گفتار ۱۱۱

چقدر لذت دارد انسان آماده شود که هر چه خدا بخواهد او هم بخواهد.

گفتار ۱۱۲

یقین چهار مرتبه دارد:

- مرتبه‌ی اول، صدق‌الیقین است. مثلاً آنچه استاد می‌گوید بدون این‌که دلیلی بخواهد قبول می‌کند و عمل می‌کند. بدون دلیل، ایمان دارد که درست است.
- مرتبه‌ی دوم، علم‌الیقین است. گذشته از آن‌که صدق دارد، خودش هم برای درست بودن ایمانش دلایلی پیدا می‌کند.
- مرتبه‌ی سوم، عین‌الیقین است. به مشاهده می‌رسد و عیناً می‌بیند؛ و به آنچه که قبلاً شنیده بود و ایمان بسته بود، اطمینان پیدا می‌کند.

- مرتبه‌ی چهارم، حق‌الیقین است. به حق و حقیقت می‌رسد، یعنی آنچه دیده، تحقق می‌یابد.

مثال کسی است که توصیف خانه‌ای را از شخص خبره و مطمئنی شنید و آن را ندیده قولنامه کرد، بعد دید و خرید، وقتی آمد در آن نشست، تحقق پیدا می‌کند.

گفتار ۱۱۳

یگانه چیزی که انسان را از خوف مرگ، از طمع دنیا، و از وسوسه‌ی شیطانی نگه می‌دارد، محبت خداست، که چون فرشته وقتی وارد قلبمان شود این دیوها فرار می‌کنند. محبت خدا انسان را از همه‌چیز بی‌نیاز و مستغنی می‌کند.

گفتار ۱۱۴

ظاهر، باطن، دنیا و آخرت... هر چه بخواهید در ریشه‌ی محبت است. اگر ریشه‌ی محبت کرم‌خوردگی پیدا کند یا فاسد شود، هر چه دارید خراب می‌شود. حضرت عیسی هم پایه‌ی کلامش روی محبت بود. انسان خودش تا حدودی در پرورش محبت دخالت دارد. باید ماهیت خود را قلب به شیرینی کند تا به مذاق همه شیرین باشد و خودش هم شیرینی را حس کند.

از محبت مار موری می‌شود   از محبت دیو حوری می‌شود
از محبت مرده زنده می‌شود   از محبت خواجه بنده می‌شود

شخصی که محبت دارد همیشه شاد، باحال و مُکَیِّف است.

گفتار ۱۱۵

محبت باید به کسی کرد که قابل آن باشد.

محبت و گذشت تا حدی جایز است که سالک مورد سوء استفاده قرار نگیرد، و الا ضرر به اجتماع محسوب می‌شود.

گفتار ۱۱۶

انسان عشقی بیابد که همیشگی باشد؛ بهاری بیابد که خزان نداشته باشد؛ گلی بیابد که پژمرده نشود. عشق و معبود هم باید خدا باشد و بس.

گفتار ۱۱۷

انسان باید معشوق را خدا قرار بدهد، عشق و محبت را بر خدا قرار بدهد. حیف نیست عشق مجازی را عشق بنامند؟ حیف نیست چنین کلمه‌ی مقدسی را به چنان لجن‌زاری آلوده کنند؟

عاشق خدا بودن و به خدا پیوستن کافی است، مابقی فلسفه‌بافی است، باید دور ریخت، به درد نمی‌خورد.

عشق حقیقی توقف و تسکین ندارد.

گفتار ۱۱۸

تا انسان عاشق حق نشود نمی‌داند حق‌بینی چیست. سرمنشأ عشق برای وصل شدن به حق است؛ ولی حالا در بعضی موارد، به مجاز استعمال می‌شود که زودگذر و بی‌پایه است. عشق، در روز ازل خلق شد برای ایجاد رابطه‌ی بین خدا و اشخاصی که طالب او هستند. تا عشق نباشد انسان چیزی درک نمی‌کند. عشق آن است که انسان را به معشوق برساند، معشوق هم فقط خداست. هر چیزی فانی است تنها او باقی است.

عشق کلمه‌ای است جامع (عام)؛ به هر چیزی انسان تمایل پیدا کند، اسمِش عشق است. ولی عشق بی‌پایه و زودگذر کجا و آن عشق ابدی کجا که ما را همیشه از انحرافات حفظ کند و تشویق کند به معبود حقیقی برسیم، و همیشه متوجه نگه دارد از کجا آمده‌ایم، عمر را چگونه به کار ببریم، و به کجا می‌رویم.

گفتار ۱۱۹

[سؤال شد چه باید کرد تا عاشق خدا شد؟]

ج: هر وقت تمام محبت‌ها را از دل بیرون راندیم، آن‌وقت عاشق خدا خواهیم شد، زیرا دل یکی است. نسبت به بقیه باید انجام‌وظیفه نماییم. فرزند، همسر، مال، مقام و غیره را دوست بداریم، ولی آن‌ها را تحت‌الشعاع وظیفه نسبت به خدا قرار بدهیم. تا عشق از خدا نیاید عشقی نیست، منتها باید قابلیت تابیدن آن عشق را پیدا کنیم.

گفتار ۱۲۰

عشق کلمه‌ای است عام، هر کس به یک چیزی عشق دارد. عشقی که جنبه‌ی عقلایی داشت و منفعت برای اجتماع داشت، بسیار پسندیده است.

گفتار ۱۲۱

بهترین رابطه‌ی مخلوق با خدا این است که مخلوق در مقابل خدا تسلیم محض باشد، یعنی چیزی جز او نخواهد، عاشق واقعی او باشد و او را معشوق خود قرار دهد.

گفتار ۱۲۲

خدایا از یاد خودت غافلمان نکن، فریب این دنیای بی‌سر و بن را نخوریم.

گفتار ۱۲۳

کلید فتح باب تمام مقامات معنوی، « اراده » است. انسان وقتی اراده و تسلط بر نفس خود پیدا کرد آن‌وقت می‌تواند با عالم معنا ارتباط برقرار کند.

باید به نیروی اراده توجهمان را تمرکز دهیم به مبدأ و مبدأ هم جایی جز قلب خودمان نیست، زیرا خدا در همه‌جا هست. پس برای پیدا کردن خدا باید به قلب خودمان تمرکز دهیم، آن‌وقت خواهیم دید که خدا ما را احاطه کرده و به هر جا نگاه کنیم جز او چیزی نمی‌بینیم. مگر نه این است که خداوند می‌فرماید من از روح خودم در بشر دمیدم تا زنده شد، پس کافی است این فکرمان را با آن فکر ارتباط بدهیم آن‌وقت متوجه می‌شویم که هر جا نگاه کنیم جز خدا چیزی نمی‌بینیم.

بعضی‌ها از سر شب تا صبح دعا و ذکر می‌خوانند بدون فایده، اما اگر یک دقیقه از راه قلب خودشان با خدا ارتباط برقرار کنند تمام چیزها برایشان حل می‌شود.

گفتار ۱۲۴

اراده نباید مخالف دین یا برخلاف شرط عقلایی باشد تا صحیح باشد. برای تقویت اراده، انسان باید برای خودش حیثیت قائل باشد. وقتی تصمیم به هر کاری گرفت، قبلاً تمام خطرات احتمالی را در نظر بیاورد و به خود بگیرد آن‌وقت قدم در راه عمل بگذارد. چنین شخصی به تصمیماتش همیشه جامه‌ی عمل می‌پوشاند. مانند مسلمانان زمان پیغمبر (ص)، چون خطر کشته شدن را به خود گرفته بودند از هیچ چیز باک نداشتند و توانستند دنیای آن روز را مسخر کنند.

در تقویت اراده، البته استعداد شرط است، اما تمرین و تلقین هم بسیار مؤثر است. وقتی اراده خسته می‌شود، در حقیقت خستگی مغز است، منتها متوجه نیستیم.

گفتار ۱۲۵

تا در وجود، دو قوه‌ی مثبت و منفی نباشد، زنده نیستیم. بین این دو قوه، در ما اراده هست که یکی از این دو را تقویت کنیم. اگر از روح (قوه‌ی مثبت) تبعیت کردیم، او خودش راهنمایمان می‌شود و کارهای نیک به ما نشان می‌دهد و ما را به راه راست هدایت می‌کند. وای به حالمان اگر نفس (قوه‌ی منفی) را تقویت کردیم.

گفتار ۱۲۶

در مقامات معنوی خیلی خیلی بالا، ممکن است شخص به جایی برسد که هر چه اراده کند خدا هم با او موافقت کند، یعنی خدا وفق می‌دهد اراده‌اش را با اراده‌ی او، و یا برعکس، شخص اراده‌اش را وفق می‌دهد با اراده‌ی خدا.

گفتار ۱۲۷

هر کس می‌خواهد وارد سیر و سلوک شود باید اول نیتش را درست کند. یعنی اگر به قصد سیر و سلوک و امور عرفانی و با نیت لله وارد بشود، و توجه داشته باشد، به مقصد می‌رسد، اگر غیر از این باشد اساس ندارد. آن‌وقت هر چیزی را با اصول احکام دینش تطبیق دهد، اگر منافات نداشت، عمل کند و اگر منافات داشت عمل نکند.

اگر کسی با نیت پاک مشتاق خدا باشد، به هر صدایی و به هر ندایی خدا را بخواند، خدا با اوست. اما اگر نیتش ریا و تزویر باشد، ولو قرآن هم بخواند ثواب که نمی‌برد، عذاب هم خواهد برد.

در قرآن می‌فرماید: اشخاصی که دنیا می‌خواهند، من به آن‌ها دنیا می‌دهم، اما دنیا به آن‌ها وفا نخواهد کرد و عاقبت با حسرت خواهند مرد. اما اشخاصی که از من عقبا می‌خواهند، من به آن‌ها هم دنیا می‌دهم و هم آخرت.

گفتار ۱۲۸

اصل، نیت است. هر کس هر نیتی کند خداوند همان را برایش منعکس می‌کند. حق، با نیت و قلب کار دارد. مثلاً یک کارگر را در نظر بگیرید که تمام دارایی‌اش صد تومان است با یک نفر میلیونر، اگر کارگر ده تومانش را نذر کند و آن میلیونر صد هزار تومان نذر کند، خداوند اجرشان را مساوی می‌نویسد، زیرا نیت هر دوی آن‌ها گذشت بوده است از یک دهم آنچه داشته‌اند.

خدا با نیت کار دارد و ترازویش بر نیت اشخاص است؛ نیتی که به عرصه‌ی عمل درآید. مثلاً وقتی خدا را دوست داریم اگر تا آنجا که عقلمان می‌رسد رفتار کنیم کافی است.

گفتار ۱۲۹

اگر کسی کارهای عام‌المنفعه بکند نه به خاطر مردم، بلکه برای رضایت خاطر خودش، کارهایش جزء انسانیت و احسان محسوب می‌شود و به طور غیر مستقیم هم از آن‌ها استفاده‌ی اخروی می‌برد. مانند کسی که برای زینت اطراف خانه‌اش درخت می‌کارد و دیگران هم در فصل گرما از سایه‌اش استفاده می‌کنند. اما اگر این‌گونه کارها را مستقیماً به نیت رضای خدا و برای استفاده‌ی مردم بکند، بهره‌ی مستقیم اخروی از کارهایش می‌برد که اجرش از اولی بیش‌تر است.

حتی کسی نیت خیر داشته باشد، ولی برایش فراهم نشود کاری بکند، باز هم اجر دارد. کسی هم که نیت بد دارد، مثلاً آدم‌کشی را دوست دارد، ولو کسی را هم نکشد، او آدم‌کش است و اثرش می‌ماند.

گفتار ۱۳۰

در هر کاری، وقتی انسان خوش‌قلب و خوش‌نیت شد خدا کمک‌کارش است.

گفتار ۱۳۱

بهترین، آن است که خداوند شخص را در حالی نگه دارد که همیشه قلباً شکرگزار باشد.

شکر واقعی، شکری است که نه از روی توقع باشد (مثلاً خداوند بیش‌تر به او بدهد) و نه از روی اجبار، بلکه فقط از لحاظ انجام‌وظیفه و صمیمیت قلبی باشد، یعنی از ته قلب و صمیمیت به خدا باشد. چنین شکری خیلی خیلی مؤثر است.

گفتار ۱۳۲

آن‌قدر که در مواقع اضطرار خدا را شکر می‌کنم در مواقع خوشی نمی‌کنم، زیرا این متوجهم می‌کند که چقدر خدا به من و خانواده‌ام لطف دارد، حتی جزئی‌ترین حوادث زندگی‌مان را هم در نظر دارد و با جزئی‌ترین چیز رفع می‌کند.

گفتار ۱۳۳

اگر انسان نیکی را به خاطر رضایت خدا کرد و انتظاری نداشت، خدا رهنمایی‌اش می‌کند، اجرش محفوظ است و آنچه هم از دنیا و آخرت مصلحتش باشد برایش فراهم می‌کند. اما اگر انتظار دنیوی داشت، خداوند در مقابل اجرش دنیا به او می‌دهد، ولی در آخرت نصیبی ندارد.

در جزا و سزا، نیت، عمل و وضعیت شخص، هر سه، در نظر گرفته می‌شود.

گفتار ۱۳۴

کمک اگر با قصد لله باشد دو برابر اجر می‌برد و اگر بی‌قصد باشد کار نیکو همیشه اجر دارد. اگر در مقابل اجرش انتظاری داشت، خداوند در مقابل آن اجر در دنیا برایش کارگشایی می‌کند. اگر کمک لله بود و انتظار هم نداشت، خداوند رهنمایی‌اش می‌کند، یعنی اجرش محفوظ است و آنچه هم که مصلحت دنیا و آخرت او باشد برایش فراهم می‌کند. پاداش نیکی از ده برابر کم‌تر نیست[1]، ولی ممکن است خیلی بیش‌تر باشد و این از رحمت خداست.

گفتار ۱۳۵

نیکویی، در دنیا و آخرت نیکویی ثمر می‌دهد.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

اصولاً نیکی به هر نیتی باشد عوض دارد. اگر نیکی به قصد دنیا کرده باشد، خداوند در دنیا به او عوض می‌دهد و اگر نیکی به قصد للّه کرده باشد، خداوند در آخرت به او مزد خواهد داد.

گفتار ۱۳۶

چقدر عالی است کسی به کسی خوبی کند، آن طرف بدی جوابش بدهد، و این گذشت کند.

۱- سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۱۶۰.

گفتار ۱۳۷

کارهای نیک، قضا و بلا را رفع می‌کند. امان امان از کفر و ناسزا که چه بلاهایی بر سر انسان می‌آورد.

گفتار ۱۳۸

انسان باید وجودش مانند انگبین شیرین باشد تا همیشه خیرش به دیگران برسد. همان طور که انگبین از شیرینی اشباع شده است، انسان هم باید آن‌قدر خوبی و نیکی در خودش حل کند تا وجودش مانند انگبین از نیکی اشباع شود. اصولاً اگر انسان خوب باشد و خیرش به دیگران برسد، یعنی نیک‌بین، نیک‌گو و نیک‌کردار باشد، اول، خیرش به خودش می‌رسد، یعنی همیشه خوش‌حال است، بعداً، فایده‌اش به مردم سرایت می‌کند.

خداوندا، به ما کمک کن همیشه خیرمان به مردم برسد.

گفتار ۱۳۹

در عمل خیر، اگر احساس لذت، توأم با احساس غرور باشد صحیح نیست. ولی اگر به قصد قربةً الی‌الله و رضایت خدا و انجام‌وظیفه باشد، خود به خود لذت‌آور است.

گفتار ۱۴۰

سعادتمند کسی است که،

- امید و خوف را از خود دور نکند،
- در حال آماده‌باش در مقابل معبود باشد، و
- هرکاری را از روی انجام‌وظیفه انجام دهد.

امید آن است که خدا کرم کند به ما توفیق دهد رضایتش را به جای بیاوریم و خوف یا ترس از خدا، آن است که ما را مورد امتحان قرار ندهد.

گفتار ۱۴۱

مرد حق باید ترس از خدا داشته باشد که این خود سرمایه‌ی بزرگی است. تا ترس از خدا نباشد، انسی نمی‌آید، وقتی انسی نباشد کمال نمی‌آید. این ترس از خدا باید برای نفع اخروی باشد نه نفع دنیوی. مقدمه‌ی سیر و سلوک ترس از خداست، بعداً

انس می‌گیرد و از انس به کمال می‌رسد. حضرت مولا می‌فرماید: خداوندا آن‌قدر به تو اطمینان دارم که مردم خیال می‌کنند از تو نمی‌ترسم.

ترس به جای خود صحیح است و امید هم به جای خود صحیح است. ترس برای این است که انسان مغرور نشود، امید برای این است که مأیوس نشود، چون یأس از کرم حق یک نوع گناه است. در اینجا، ما آن‌طور یأسی را منظور داریم که تمام کارهایی که نیکوست بکند و مأیوس باشد، و الا یک نفر گنهکار دائمی، طبیعی است که مأیوس باشد.

وای به حال کسی که ترس از خدا نداشته باشد.

گفتار ۱۴۲

کبر و غرور و تبختر جزء گناهان کبیره‌اند، یأس (نومیدی) از کرم خدا هم در ردیف این‌هاست و جزء گناهان کبیره است. بدترین کفر، کسانی را شامل است که از رحمت پروردگار مأیوس باشند.

گفتار ۱۴۳

شیطان نفس، وقتی نتوانست از راه هوا و هوس شما را گمراه کند، از راه کبر و غرور وارد می‌شود؛ مثلاً می‌گوید ببین چه هستی و چه شده‌ای ... . به شما نصیحت می‌کنم از دو چیز بپرهیزید: شک و تردید، کبر و غرور.

گفتار ۱۴۴

ابلیس، یعنی گمراه و رانده شده. شیطان، یعنی سرکش و گمراه. اگر نفس اماره نداشتیم، زندگی، تولید مثل... و خلاصه آنچه لازمه‌ی طی کمال باشد نداشتیم.

عزازیل یا شیطان را کبر و غرور بیچاره کرد. بدترین صفت برای سالک کبر و غرور است که همان صفات عزازیل بود. اولین عارضه‌ی غرور این است که مغرور نمی‌تواند عیب خود را ببیند، در نتیجه خود را می‌پسندد و از خود تعریف و تمجید می‌کند. چنین شخصی باید فاتحه‌اش را خواند، وای به حالش.

گفتار ۱۴۵

قبض و بسط، همیشه برای سالک وجود دارد. قبض در صورتی معنوی است که هِیچ گونه علت مادی نداشته باشد. همان طور که به کمال رسیدن اشجار و نباتات منوط

به ورود و حصول طبایع مختلف و متضاد، از قبیل سرما و گرما و خشکی و رطوبت است، طی مراحل سیر کمال سالک هم همان طور است. یعنی باید قبض و بسط، نشیب و فراز، و وصال و فراق داشته باشد تا به کمال برسد؛ این‌ها از شرایط حتمی سیر و سلوک است.

گفتار ۱۴۶

در سلوک هم، درس و امتحان هست. برای امتحان، مواد درسی گذاشته‌اند. یک نفر تمام نمراتش عالی است و یک نفر دیگر گاهی عالی، گاهی متوسط و یا تمام نمراتش متوسط است. گر چه هر دو نتیجتاً قبول می‌شوند، اما در موقع رسیدن به مقامات عالیه، آن که نمرات عالی داشته است امتیازاتش محفوظ است، به دردش می‌خورد و زودتر می‌رسد.

گفتار ۱۴۷

در همه‌ی سنین برای بشر « امتحان » هست، جوان به راهی و پیر به راهی دیگر. در جوانان، شهوت و در پیران، تکبر و غرور، حرص و ولع تقویت می‌شود. خطرات سیر و سلوک، در جوانی کم‌تر از خطرات آن در پیری است. پیرهایی که در پیری حرص و آرزویشان زیاد می‌شود خیلی بدتر از هوا و هوس جوانی است.

گفتار ۱۴۸

کسانی که به این مکتب می‌آیند، یا از روی سابقه است، یا در زندگی کنونی‌شان کارهای برجسته‌ای کرده‌اند که ایجاب کرده است توجهی به آن‌ها بشود. امتحان دسته‌ی اول، روی سابقه‌شان است و امتحان دسته‌ی دوم روی اعمالشان.

گفتار ۱۴۹

امان از این هزارعالم، دائم از او امتحان می‌کنند و خودش هم نمی‌داند. خدایا ما هیچ بودیم، هیچ هستیم،... فقط تویی.

۲۴ ساعته تکیه‌کلامم این است: خدایا ما قابل امتحان نیستیم ما را امتحان نکن، می‌بینم همان روز بیش‌تر از روزهای دیگر امتحان پیش می‌آید.

امتحان هم مانند عکس‌العمل زاییده‌ی خود عمل است. نسبت امتحان و عکس‌العمل، عموم و خصوص مطلق است، یعنی هر امتحانی حتماً عکس‌العملی هم

دارد، اما ممکن است عکس‌العمل باشد و امتحان نباشد. مثلاً کسی روی زمین یخ‌زده‌ی لغزنده با بی‌احتیاطی راه برود و بیفتد، این افتادن عکس‌العمل بی‌احتیاطی‌اش است. اما اگر برای کمک به نابینایی شتاب کرد و افتاد، هم عکس‌العمل است و هم امتحان. امتحان برای این است بدانند آیا اگر صدمه‌ی کوچکی دید از میدان به در می‌رود یا خیر؟

گفتار ۱۵۰

از خدا بخواهید امتحانتان نکند؛ ... چنان روی آن نقطه‌ی حساس می‌زند که هیچ کس از عهده برنمی‌آید.

ما می‌گوییم: خدایا امتحان نکرده مردودیم، ما را به رشته‌ی امتحان در نیاور، هر چه می‌خواهی کرم کنی کرم کن و ما را امتحان نکن.

گفتار ۱۵۱

کاری که انسان را در مظان تهمت قرار می‌دهد، من نمی‌کنم. کاری که ظاهراً به نظر برسد خلاف دین است، به صورت امتحان در نمی‌آورم. حضرت پیغمبر (ص) می‌فرماید: « بپرهیزید از چیزی که بشود به آن تهمت بزنند، زیرا مردم را گمراه می‌کند ». چیزی که سبب سوء ظن یا شک دینی بشود جزء امتحان نیست و غلط است. عمل آن پیری که زن مرید خود را عقد کرد، غلط غلط بود. عمل آن پیری هم که در برابر مریدانش به زن برهنه‌ای در حال شنا نگاه می‌کرد، غلط بود[۱].

گفتار ۱۵۲

منظور از کلمه‌ی امتحان که در قرآن آمده چیست؟

امتحان به این معنی است که ممتحن نمی‌داند شخص مورد امتحان آیا از عهده‌ی امتحان برمی‌آید یا نه؟ و این در شأن باری‌تعالی نیست، زیرا می‌فرماید: « من اول و آخر همه را می‌دانم »، پس امتحان چه لزومی دارد؟

در اینجا کلمه‌ی امتحان لازمه‌ی آزمودگی اشخاص برای نیل به مقامی است که خداوند می‌خواهد به آن‌ها عطا کند. مثلاً از طرفی، چنان مقامی برای بشر

۱- اشاره به بعضی از داستان‌های عرفانی.

گذاشته است که اگر به مقام حقیقی خود برسد آن‌قدر عالی است که پس از خدا دیگر مخلوقی بالاتر و شریف‌تر از بشر نباشد. از طرف دیگر، خدا برای این‌که اجرای عدالتش بشود و هیچ کس بدون استحقاق به آن هدف نرسد، موانع و نشیب و فرازهایی در طول راه قرار داده است. اگر شخص با نیروی ایمان توانست از این موانع عبور کند و از سارقین راه بگذرد، آن‌وقت آزموده شده است؛ آزمودگی پیدا می‌کند و به آن مقام اصلی‌اش می‌رسد. در این هدف، خدا راهش را به او نشان داده، تمام وسایل دفاع را برایش آماده کرده و دشمنانش را هم معرفی کرده است. پس توانستن و نتوانستن شخص در مقابل عبور از موانع، یک نوع آزمودگی (آزموده شدن) است. اگر از موانع گذشت، آن‌وقت لیاقت آن مقام را خواهد داشت.

گفتار ۱۵۳

نشئات ظاهری مطلقاً ضد نشئات باطنی است. نشئه‌ی ظاهری نشئه‌ی باطنی را خنثی می‌کند و هر کس به نشئه‌ی ظاهری متشبث شود نشئه‌ی باطنی‌اش از بین می‌رود. از این‌رو بزرگان باطن برای حفظ نشئات معنوی گرد نشئات ظاهری نگشتند.

گفتار ۱۵۴

اگر لذتی است که انسان را اسیر نفس می‌کند، باید با آن مبارزه کرد.

گفتار ۱۵۵

هیچ لذتی در دنیا از لذت کف نفس بالاتر نیست؛ یعنی انسان قدرت داشته باشد و در عین حال کف نفس کند. کف نفس واقعاً چه لذتی دارد، تمام افتخارات دنیا روی همین پایه است. به کمک ایمان است که می‌شود کف نفس کرد.

گفتار ۱۵۶

بهترین لذت، ترک لذت است. انسان وقتی به آن حالت ترک لذت نفسانی رسید، لذتی از آن بالاتر نیست. غرور باطنی، سرافرازی پیش وجدان، نازروایی و تقرب نزد خدا، و احترام در اجتماع برایش پیدا می‌شود. البته اگر در جوانی باشد خیلی لذت دارد، و الا در پیری دیگر به بازی‌اش نمی‌گیرند.

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس را لذت نخوانی

گویند سید یعقوب نامی بوده از متنفذین و ثروتمندان کرمانشاه که اشعار کردی بسیار عالی هم سروده است. سید یعقوب ثروت زیادی داشته و محبوب همگان بوده است. به خواستگاری دختری می‌رود، البته استقبال می‌شود و همه‌ی کارها تمام می‌شود. می‌خواهد برود حمام و برگردد سر مجلس عقدکنان، در بین راه جوانی را می‌بیند که در پس‌کوچه‌ای دارد گریه می‌کند. می‌پرسد عزیزم، برادرم چرا گریه می‌کنی؟ خیلی اصرار می‌کند، جوان می‌گوید دختر عمویم که سال‌ها آرزویش را داشتم و او هم مرا می‌خواست، چون من فقیرم، او را به سید یعقوب نامی داده‌اند، می‌خواهم خودم را بکشم. سید یعقوب او را همراه خود به حمام می‌برد و همان عمارتی را که برای عروسی خود ترتیب داده بوده، به اضافه‌ی یک ملک برایش قباله می‌کند. سپس او را به مجلس عقدکنان می‌برد و می‌گوید دختر را باید برای این جوان عقد کنید، کسی هم جرئت نمی‌کند برخلاف امرش چیزی بگوید. حدود صد سال است[1] که سید یعقوب فوت شده، هنوز هنوز هم مردم او را به نیکی یاد می‌کنند؛ این است از لذت گذشتن.

حرف ترک لذت را با قدرت به شما جوانان می‌گویم، زیرا خودم در بحبوحه‌ی جوانی همین کار را کرده‌ام.

گفتار ۱۵۷

دو مرض روحی است که برای سالک علاجشان مشکل، بلکه لاعلاج است: شک و تردید، کبر و غرور.

امیدواریم خداوند ما را به این دو بلای لاعلاج مبتلا نکند. مغرور نشوید بگویید منم همه‌چیز، ناامید هم نشوید. همیشه به کرم خدا امیدوار باشید.

غرور از بدترین صفات است، بخل و حسد در درجه‌ی دوم قرار می‌گیرند. غرور در مقابل بشر است و الا کسی نسبت به خدا غرور ندارد. کسی که غرور نداشت، محال است دستش از دامن حق کوتاه شود و برعکس، کسی که غرور داشت محال است دستش از دامن حق کوتاه نشود. « ... » غرور پشتش را شکست، مثل ابلیس شد. از همان موقعی که آن پرخاش معروف را کرد دیگر به سراشیبی رفت.

۱- تاریخ گفتار حدود ۱۳۵۰ ش است.

گفتار ۱۵۸

خودپسندی، خودخواهی، تکبر، خودستایی و منم، در هر دو دنیا ناپسند است.

گفتار ۱۵۹

چند چیز است که خود شخص را بیش‌تر از دیگران اذیت می‌کند: حسادت، بخالت (نظرتنگی)، خودخوری و غیره.

سم قاتلی بدتر از حسادت نیست. حسود هیچ وقت از حسادت خود سودی نمی‌برد، مع‌ذلک به حسادتش ادامه می‌دهد.

گفتار ۱۶۰

حضرت مولا می‌فرماید: « در زندگانی طوری باشید که موجب حسادت و سبب بغض همنوع خود نشوید و سعی کنید به درد دل مردم برسید ».

موجب حسادت شدن این است، مثلاً کسی مرفه است و سعی می‌کند ثروت و مقامش را در میان مردم جلوه دهد، به رخ دیگران بکشد، خودنمایی کند، این‌ها سبب می‌شوند که حسادت دیگران تحریک شود. کسی که انسانیت داشته باشد بر او لازم است طوری در میان جامعه رفتار کند که سبب برانگیختن حسادت دیگران نشود. حتی اگر یک غذای رنگینی هم می‌خواهد بخورد، طوری بخورد که سبب دید و حسادت دیگران نشود.

سبب بغض شدن، به علت رعایت نکردن زیردستان و به حال آن‌ها نرسیدن است که تولید عقده و بغض در قلبشان می‌کند، مأیوسشان می‌کند و سبب واکنش‌های بد می‌شود که در زندگانی برای آن شخص پیش می‌آید. پس تا آنجا که می‌توانید با دیگران هم‌دردی کنید، زیرا انسان کامل کسی است که همیشه هم‌درد دیگران باشد. حتی توی خیابان اگر کسی را می‌بینید که کدر است و می‌توان با او هم‌دردی کرد و او را دلجویی داد او را دلجویی بدهید، و اگر توانستید به او کمک هم بکنید.

کسی که ثروتمند است اگر به مردم کمک کند و تولید بغض نکند، دیگر حسادت بر او اثر نمی‌کند. انسان خودش نباید حسادت مردم را تحریک کند. چنانچه با مستمندان هم‌دردی کند، دیگر ثروتش سبب بغض و حسادت نمی‌گردد.

گفتار ۱۶۱

حسادت، به اسیدی می‌ماند که اول به ظرف خود حمله می‌کند و آن را می‌خورد، بعد به جاهای دیگر سرایت می‌کند. حسود نمی‌تواند[۱] ضرری به دیگران برساند فقط خودش را آزار می‌دهد و مکافاتش همان بس.

حسادت، تولید الکتریسیته (انرژی) منفی می‌کند. سالک نباید رفتاری کند که حسادت دیگران را برانگیزد، ممکن است تولید مانعی برای پیشرفتش بشود.

امان از شر حسود، چه بلای بدی است. برای جلوگیری از شر حسود، به خدا پناه ببرید و در حق مردم نیکی کنید.

گفتار ۱۶۲

تربیت اولیه در ایجاد حسادت مؤثر است، مثلاً بچه‌ای را از اول بد تربیت کنند.

حسادت ذاتی، حسادتی نیست که لطمه به دین بزند. حسادت جزء صفات روحی - روانی است و دو درجه دارد: اول، او دارد چرا من ندارم. دوم، خودش دارد، ولی نمی‌خواهد کس دیگری هم داشته باشد.

غیر ممکن است حسود بخواهد حسادتش رفع شود و نشود. برای حسود بهتر است خودخوری کند و عمل به حسادتش نکند تا این‌که هم حسود باشد و هم به حسادتش عمل کند.

گفتار ۱۶۳

اثر اعمال بر اشخاص به آن می‌ماند که از ترکیب چند ماده، ماده‌ی جدیدی به وجود آید که خاصیت مستقل دارد و خاصیت هیچ کدام از مواد ترکیب کننده را ندارد. مثال این‌که از ترکیب چند ماده، ماده‌ی سمی خطرناکی به وجود آید، مانند اشخاصی است که در اثر اعمال بدشان که تبعیت از هوای نفس باشد بالاخره موجودی می‌شوند که وجودشان مسموم‌کننده می‌گردد.

مردمان فاسد، فضا یا جو روحانی را کثیف می‌کنند و باعث ناراحتی ارواح می‌شوند. ارواحی که در حال تجردند، از این جو دور می‌شوند، اما آن‌هایی که در جسم هستند، ولو کامل هم باشند، ناراحت می‌شوند.

۱- منظور این است که عامل حسادت به تنهایی کافی نیست و نیاز به عوامل دیگر دارد تا تأثیر بگذارد.

امان از محیط نامساعدی که خدا نصیب کسی کند. من دمادم از این کرم خدا که محیط جور و مساعد به ما داده شکر می‌کنم.

گفتار ۱۶۴

هنر آن است که با این اجتماع کثیف امروز زندگی کنیم و مردم را تحت تأثیر خود قرار دهیم، نه این‌که تحت تأثیر آنان قرار گیریم. اگر مردم از ما پند نگیرند اقلاً عبرت بگیرند، این هم خدمت ما به اجتماع است.

از جامعه و محیط فرار کردن هنر نیست، جامعه و محیط را با خود همراه کردن هنر است.

اجتماع امروز، جنگل است. اگر انسان بتواند به سلامت از آن بگذرد، واقعاً معجزه است. خداوند تمام عبادات را به زبان اجتماع فرموده، یعنی آن مؤمنینی که ما باید به طفیل آنان به جایی برسیم. آن‌وقت اجتماع آن زمان کجا و اجتماع امروز ما کجا!

گفتار ۱۶۵

تعصب در اشخاصی است که نتوانند دلیل قانع کننده بیاورند. تعصب به حق، مانند امام حسین که جان و مال را در دفاع از حق و حقیقت فدا کرد، بسیار خوب است، اما تعصب جاهل بد است.

گفتار ۱۶۶

از بهترین چیزها برای پیشرفت در امور دنیا و آخرت، موقع‌شناسی است. روی این اصل برای عبادت هم « موقع » تعیین کرده‌اند، مثلاً ظهر چه موقعی است، سحر چه موقعی است و غیره.

گفتار ۱۶۷

یکی از نعمت‌های بزرگ این است که هر چیزی را به جای خود ببینیم و به جای خود عمل کنیم.

گفتار ۱۶۸

برای هر کس، حداقل یک بار موقعیتی خاص پیش می‌آید که اگر متوجه شد و دنبال کرد، شخص موفقی در دنیا خواهد شد. به همین طریق، برای همه‌کس حداقل

یک بار، موقعیتی خاص پیش می‌آید که اگر متوجه شد و دنبال کرد، در آخرت شخص موفقی خواهد شد. به این معنی که اگر کار خوبی کرد، خدا فوراً تشویقش می‌کند و اگر کار بدی کرد تنبیهش می‌کند، باید متوجه شود و دنبال کند. این موقعیت‌های خاص، چه دنیوی و چه اخروی، ممکن است بر حسب استحقاق اشخاص تا چندین بار تکرار شوند.

گفتار ۱۶۹

یکی از ارکان مکتب ما ادب و نزاکت است. مبادی آداب بودن در زندگی اجتماعی، مخصوصاً برای سالک، در درجه‌ی اول اهمیت است. ادب جزء ارکان دین است. « بی‌ادب محروم ماند از لطف رب ». مثلاً سلام گفتن مستحب، ولی جواب دادنش واجب؛ دیدن مستحب، ولی بازدید واجب است.

گفتار ۱۷۰

این که خدا گمراهان را به خود وامی‌گذارد تا آن‌قدر گناه کنند که دیگر مفری برایشان در قیامت نماند، معنی‌اش این است که دیگر شفیع نداشته باشند. مفری نماند، یعنی اذن شفاعت ندهد، زیرا شفاعت همیشه به اذن خداست. پس، چه کارهایی باید کرده باشند که خداوند اذن شفاعت برای آن‌ها ندهد؟ این‌ها اشخاصی هستند که گناهان کبیره مرتکب می‌شوند و پشیمان نمی‌شوند، حتی خوششان هم می‌آید، آن هم شرایطی دارد:

۱- اجبار نداشته باشد، یعنی او را مجبور نکنند که مثلاً فلان‌کار را اگر نکند جان و ناموسش در خطر است.

۲- ملزم نباشد، یعنی مثلاً کسی قصد جانش را کرده و باید فوراً تصمیم بگیرد و برای حفظ جانش اقدام کند.

۳- اضطرار نداشته باشد؛ مثلاً چند روزی است که خود و بچه‌هایش گرسنه مانده‌اند، برود نان بدزدد.

۴- عالماً و عامداً باشد؛ عالماً، یعنی تشخیص بدهد که این عمل گناه کبیره محسوب می‌شود، و عامداً، یعنی عمداً و با نیت و قصد قبلی باشد.

۵- پشیمان از کرده‌ی خود نباشد، یعنی از عمل خود ناراحت نشده باشد، حتی خوشش هم بیاید. اما اگر پشیمان شود، خواه توبه بکند یا نکند، خداوند اذن

شفاعت می‌دهد. توبه هم در صورتی قبول است که شخص امید به زندگی داشته باشد (ولو برای یک لحظه هم باشد) اما به محض این‌که فهمید که خواهد مرد، دیگر توبه قبول نیست؛ مثلاً در حین دم واپسین که دیگر می‌داند می‌خواهد بمیرد، اگر توبه کرد سودی ندارد.

باید تمام شرایط فوق با هم جمع شوند، و الا اگر یکی از آن‌ها کم باشد، مفری خواهد داشت (باز هم شفیع دارد). این، عدالت خدا را می‌رساند. با این‌که همه‌گونه قدرت دارد، ولی در موقع اجرای عدالت، خودش را هم‌طراز ضعیف‌ترین مخلوقش می‌داند.

خلاصه: کسی که گناه کبیره کرد و پشیمان شد و از نفس آن کار خوشش نیامد، چه توبه بکند یا نکند در قیامت شفیع دارد. کسی که گناه کبیره بکند و بداند که این گناه کبیره است و با قصد و نیت قبلی باشد، اجبار یا الزام یا اضطراری در کار نباشد و پشیمان هم نشود، بلکه خوشش هم بیاید، در قیامت شفیع ندارد.

گفتار ۱۷۱

اشخاصی که خداوند درباره‌ی آن‌ها می‌فرماید: حسابشان را برای آخرت می‌گذارم و در دنیا به خودشان وامی‌گذارم، بدین معنی است که دیگر جای بخشش برای خود باقی نگذاشته‌اند. نشانه‌شان هم این است: در دنیا هر قدر کارهای بد می‌کنند صدمه نمی‌بینند و ظاهراً هم خیلی موفق‌اند.

گفتار ۱۷۲

دو عمل را از بدترین گناهان می‌دانم:

۱- ریاکاری، یعنی عمل کسی که باطن و ظاهرش دوتا باشد.

۲- کسی که نسبت به استادش حق‌نشناسی کند، یعنی حق کسی را که به او چیزی آموخته است گم کند؛ یا چیزی از کسی اقتباس کند و به نام خود کند (از او بدزدد).

حق‌نشناسی در مقابل استاد را از بدترین صفات رذیله می‌دانم، زیرا استاد حق بزرگی بر گردن شاگرد دارد.

گفتار ۱۷۳

نفرین‌کردن پسندیده نیست. فقط نفرین کسی که حق بر گردن شما داشته باشد، مؤثر

است (مانند والدین، استاد و ...) آن هم در صورتی که به‌حق نفرین کرده باشد و الا به‌ناحق به هیچ وجه مؤثر نخواهد بود. اصولاً نفرین به‌ناحق کردن به نفرین کننده برمی‌گردد.

گفتار ۱۷۴

کسی که می‌رنجد یا نفرین می‌کند، معنی‌اش این است که خداوند (العیاذ بالله) نمی‌فهمد. زیرا از دو حال خارج نیست، یا این‌که انسان مستوجب آن اذیت است، رنجیدن معنی ندارد، یا این‌که بی‌گناه است و خداوند خود به حساب او می‌رسد. در هر صورت، ما از خدا می‌خواهیم همیشه خیرمان به دیگران برسد، اگر کسی هم به ما ضرر رساند از خداوند ضررش را نمی‌خواهیم، بلکه خیرش را می‌خواهیم.

گفتار ۱۷۵

کم‌حوصلگی از خستگی است. خستگی تا از جسم شروع نشود به روح اثر نمی‌کند. گاهی استراحت، گاهی استقامت، خستگی را برطرف می‌کند. چون منشأ از جسم است، وقتی جسم خستگی‌اش برطرف شد، به روح هم اثر می‌گذارد.

گفتار ۱۷۶

[سؤال شد چکار باید کرد حوصله زیاد شود؟]

ج: انسان هر چقدر وسعت فکرش بیش‌تر شود، حوصله‌اش بیش‌تر می‌شود. وسعت فکر، یعنی در هر کاری، ولو پیش پا افتاده هم باشد، شخص تا آنجا که می‌تواند در اطرافش فکر کند. مثلاً وقتی فهمید نتیجه‌ی ورزش چقدر خوب است یا دعا خواندن چقدر فایده دارد، حوصله پیدا می‌کند.

گفتار ۱۷۷

[سؤال شد عصبانیت چیست و طرز مبارزه با آن چگونه است؟]

ج: عصبانیت آن است که انسان در ته قلبش کنترل خود را از دست بدهد. عصبانیت، نتیجه‌ی زبونی در عقل و در قدرت است. کسی که عقل، فهم و دراکه‌اش قوی باشد می‌فهمد بد است، خود را کنترل می‌کند و عصبانی نمی‌شود. از بدیهیات است که عصبانیت از هر حیث به ضرر خود شخص است.

عصبانیت مرض بسیار بدی است هم ضرر روحی دارد، هم ضرر جسمی. حتی قوه‌ی عقلانی را هم ضعیف می‌کند.

گفتار ۱۷۸

گله‌مندی و عصبانیت بعضی‌ها بیش‌تر به علت انتظاراتی است که از دیگران دارند و آن‌طور که خودشان را آماده کرده‌اند و انتظار دارند، دیگران یا جامعه آن‌طور پاسخ‌گو نیست. ناملایمات حاصله باعث می‌شود که شخص ناراحت شود و فکر کند که من این‌طور کردم، چرا آن‌ها آن‌طور کردند. در اینجا نباید ناراحت شود، بلکه باید توقعش را کم کند و آنچه را که دستور انسانیت و دینی‌اش است شعار خود قرار دهد و رفتار کند، بدون توقع؛ یعنی رویه‌ی انسانیت را در مقابل جامعه و تمام شئون ظاهر و باطن رعایت کند، اعم از این‌که دیگران از او قدردانی بکنند یا نکنند. وقتی بی‌نظر شد، دیگر ناراحت نمی‌شود و گله نمی‌کند.

گفتار ۱۷۹

خشم برای عالم روحی و قوه‌ی مغناطیسی انسان مثل سم است. هر چقدر کم‌تر شود نیروی مغناطیسی مثبت زیادتر می‌شود.

گفتار ۱۸۰

هرچه انسان به خدا نزدیک‌تر شود مسئولیتش بیش‌تر می‌شود و بیش‌تر از او ایراد می‌گیرند.

گفتار ۱۸۱

هیچ چیز به اندازه‌ی نان مفت خوردن، انسان را در دنیا و آخرت بدبخت نمی‌کند. غیرت، مناعت طبع، شرافت و ... را از بین می‌برد. در نهج‌البلاغه آن‌قدر که آدم‌های مفت‌خور را ملامت کرده، هیچ تیپی را ملامت نکرده است.

بعضی‌ها می‌گویند: « ای بابا درویش باش ... راحت کن ... مولا می‌رساند » ... تو تنبلی و گدایی پیشه کنی که مولا می‌رساند؟ تازه اگر مولا هم برساند به جای اجری است که داشته‌ای.

گفتار ۱۸۲

آن‌قدر که مقام روحانیت از گدانمایان حقه‌باز و مفت‌خور نفرت دارد، از فاسقین و فاجرین نفرت ندارد. تمام اولیا و پیغمبران، هر چه مقامشان بالاتر بوده است، کار و زحمت بیش‌تری کشیده‌اند، همه‌شان کسب و حرفه و کار داشته‌اند و در بین آن‌ها

هیچ گاه مفت‌خور پیدا نخواهید کرد. چقدر لذت‌بخش است وقتی انسان با دسترنج خودش امرار و اعاشه می‌کند.

گفتار ۱۸۳

خدا مذمت می‌کند آن‌هایی که اسم گدا بر خودشان می‌گذارند و تکدی می‌کنند. خداوند اشخاصی را دوست دارد که همیشه اتکاشان به خدا و بازوی خودشان است، این‌ها در نزد خدا عزیزند. مثلاً کسی که از راه تکدی نان می‌خورد و یا کسی که از قوادی نان می‌خورد، هر دو کارشان بد است، ولی حکمشان جداگانه است، برای هر موضوعی حکم خاصی است.

گفتار ۱۸۴

در عالم سلوک، خودخواهی، خودبینی و خودپسندی جزء بدترین عیوب‌اند. در قدیم یکی از اولین کارهای سلوک، شکستن غرور بود که اکثراً طاقت نمی‌آوردند و می‌رفتند. گویند مرحوم حاج ظهیرالدوله (داماد ناصرالدین شاه)، ابتدا که وارد مرحله‌ی فقر می‌شود، پیرش به او می‌گوید: شرط اول این است کشکول بگیری، در بازار گدایی کنی و امشب خرج شب اول فقرت را بدهی. او هم این کار را انجام می‌دهد، با آن کبکبه و دبدبه‌ی زمان استبداد، ببینید چقدر سخت بوده است.

فلسفه‌ی گدایی، در ابتدا برای شکستن سد غرور بود. چند بار گدایی می‌کردند و درآمد آن را صرف نذر می‌کردند، حالا تبدیل به کسب شده است. به خاطر دارم، یک وقت یکی از درویش‌های پدرم برای خودش و سود دنیایی گدایی کرده بود، پدرم طردش کرد تا بالاخره بعد از توبه و انابه‌ی زیاد، او را بخشید.

گفتار ۱۸۵

تمام پیغمبران و اولیاالله برای معیشت خود کار می‌کردند، می‌خوردند و می‌خوراندند و از پول دیگران استفاده‌ی شخصی نمی‌کردند. اگر کسی غیر از این رفتار کند، حقیقتی ندارد. این یک اصل اولیه است، زیرا وقتی مادیات بیاید مانند ابری حقیقت را می‌پوشاند.

گفتار ۱۸۶

اگر کسی از مردم پول نذر و نیاز و خیریه بگیرد و خرج خودش کند سه خطای بزرگ مرتکب شده است:

- اول، پول مرید را برای خود خرج کرده، باید ده برابر حسابش را پس بدهد.
- دوم، خیانت به امور دینی کرده و مؤاخذه‌ی شدید دارد.
- سوم، از گناهان کبیره است، زیرا این‌ها پولی است که به نام نذر و خیریه می‌آید. خرج خانقاه بکند اشکال ندارد، اما اگر به مصرف شخصی برساند خیانت است.

کسی که مردم را فریب می‌دهد و مردم پول برای خودش به او می‌دهند، حسابش شدیدتر از قبلی است.

گفتار ۱۸۷

پولی که از راه مشروع به دست آید قطعاً به راه مشروع مصرف خواهد شد، به طریقی که از آن خیر دنیا و آخرت به دست می‌آید. پولی که از راه نامشروع به دست آید، قطعاً به راه نامشروع مصرف خواهد شد.

گفتار ۱۸۸

عایدات به شمارش نیست، به برکت است و باید « در رو » را هم به حساب آورد. آنچه از راه نامشروع به دست می‌آید، خدا در رو آن را زیاد می‌کند و در نتیجه چیزی برای شخص باقی نمی‌ماند. اما آنچه از راه مشروع به دست می‌آید، خداوند طوری در رو و عایدات را موازنه می‌کند که شخص کسر نیاورد.

گفتار ۱۸۹

شمارش بر دو نوع است: دنیوی و اخروی.

- شمارش دنیوی آن است مثلاً قرض دارد، فکرش مشغول است که به چه نحوی از عهده‌ی نزول و اصل آن برآید، یا ثروت زیاد دارد و به فکر شمارش منفعت و ازدیاد آن است.
- شمارش اخروی آن است که همیشه ترس دارد گناهانش زیاد نشوند، یا این‌که در ازدیاد ثواب کوشا باشد.

بدبختی‌ای بالاتر از آن نیست که خداوند کسی را گرفتار شمارش دنیوی کند و برعکس، خوش‌بختی‌ای بالاتر از آن نیست.

گفتار ۱۹۰

اسراف خوب نیست. نه باید زیاد ممسک بود که لئیم محسوب شود و نه باید

زیاده‌روی کرد که مسرف محسوب شود.
انسان اگر به فکر جمع کردن پول بیفتد، دیگر دوست ندارد خرجش کند.

گفتار ۱۹۱

ممسک ممسک که به حد لئامت برسد بد است، مسرف مسرف هم که به حد سفاهت برسد بد است، خیرالامور اوسطها خوب است. بخشش هم باید طوری باشد که کسر نیاورد.
عزت کسی دارد که همیشه در قناعت باشد و ذلیل کسی است که همیشه در طمع باشد.

گفتار ۱۹۲

خداوند همان طور که اشخاص لئیم و خسیس را مذمت می‌کند، اشخاصی را هم که تبذیر و اسراف می‌کنند مذمت می‌کند.

گفتار ۱۹۳

رباخواری گناه است و ربا دهنده[۱] هم به نوبه‌ی خود گناهکار است، زیرا انسان نباید آن‌قدر ولخرجی کند که محتاج به قرض کردن بشود. اما اگر مسرف نباشد، ولی خرج ضروری و ناگهانی برایش پیش بیاید و مجبور به قرض گرفتن منفعتی بشود، در این صورت برای او گناهی ندارد.
واسطه شدن در مورد نزول دادن پول، صحیح نیست. در قرآن می‌فرماید: معامله حلال است و ربا حرام است.

گفتار ۱۹۴

خوشا آنان که در کشتی نشستند که کشتی‌شان شکست دل بر تو بستند

وقتی از هر جهت قطع امید شد و امید به خدا بسته شد، آن‌وقت است که او به داد می‌رسد. چون در هر موقعیتی انسان ممکن است کمی امید به جای دیگر، جز خدا داشته باشد، اما وقتی به کشتی نشست و کشتی در دریا شکست، آن‌وقت است که واقعاً امیدی جز خدا برایش نمی‌ماند.

۱- منظور کسی است که پول منفعتی قرض می‌گیرد.

منظور این است که انسان باید در حال عادی هم این‌طور باشد که جز به خدا به کس دیگری دل و امید نبندد. خودش را مثل کشتی شکسته‌ای بپندارد که در هر حال و کیفیتی جز به خدا، به هیچ کس و هیچ چیز امید ندارد. فلان‌ثروتمند دل به پول می‌بندد، فلان‌شخص دل به مقام می‌بندد، یا دیگری دل به کمک اولاد می‌بندد، می‌گوید اولاد بزرگ کنم عصای دستم بشود. غافل از این است که او هم خودش یکی می‌خواهد دستش را بگیرد.

جز به خدا نباید به کس دیگری امید بست.

گفتار ۱۹۵

سرآمد علم‌ها، علم سیر و سلوک است؛ اگر شخص آن را به کمال برساند، بقیه فرع‌اند.

فصل ۳

گفتار ۱۹۶

اگر به کسی انفاق یا محبتی کردید بازگو نکنید. تا زنده هستید اسمش را نیاورید، اجرتان خام می‌شود. خداوند می‌فرماید آن‌هایی که در راه من انفاق می‌کنند و به کسی بازگو نمی‌کنند، ده برابر نزد من اجر دارند؛ و آن‌هایی که برای ظاهرسازی انفاق می‌کنند، از آن‌ها بیزارم.

گفتار ۱۹۷

انسان نیکویی را باید به قصد وظیفه و قرب به خدا بکند. در انجام نیکویی، افراد و شخص را نباید در نظر گرفت، خدا و وظیفه را باید در نظر گرفت. در چنین شرایطی، هر چقدر نیکویی کند، برایش می‌ماند. چه بسا اجر یک احوال‌پرسی ساده از کسی که قلبش را راضی کرده است، از اجر یک خیرات و مبرات سنگین بیش‌تر باشد.

گفتار ۱۹۸

هر کس در حق کسی احسانی کرد و خواست به طور مستقیم یا غیر مستقیم آن را بازگو کند، با او حتی‌المقدور دوستی نکنید. اما اگر احسان کرد و بازگو نکرد، چنین شخصی قابل اعتماد و قابل دوستی است. می‌گویند معاویه برای جلب توجه مردم، سفره‌اش را رنگین می‌کرده است. روزی عربی وارد می‌شود ... و معاویه به او می‌گوید: ای میهمان عزیز من، آن لقمه‌ای که می‌خواهی به دهان بگذاری مویی در آن است. عرب لقمه را می‌گذارد و می‌گوید: تو که این‌قدر لئیم هستی که مویی را در لقمه‌ی من می‌بینی، نان تو بر من حرام است و می‌رود.

گفتار ۱۹۹

توصیه می‌کنم همیشه خوبی را به یاد داشته باشید و در صدد جبران برآیید، بدی را از لحاظ انتقام فراموش کنید، اما هیچ وقت هم آن شخص را مورد اعتماد خـود قـرار ندهید و گولش را نخورید و دوست خود نپندارید.

گویند قبل از خلافت مولا، شخصی با او دشمنی داشته است. روزی که مولا به خلافت می‌رسد، آن شخص می‌آید و مشغول تعریف و تمجید از ایشان می‌شود. حضرت تا آخر گوش می‌کنند، سپس می‌فرمایند: به من بگو چه احتیاجی داری تا احتیاج تو را برآورم، اما الزامی ندارم هر چه گفتی باور کنم.

گفتار ۲۰۰

اگر برای تحقیق دینی نزد کسی رفتید و او شما را به سـوی خـودش دعـوت کـرد و گفت: « غیر از من جایی دیگر نروید، گمراه می‌شوید » از او بپرهیزید. اما اگر کلیات دین و اخلاق و انسانیت را به شما آموخت، دنبال کنید. اولی دکان‌دار است و دومـی هدایت می‌کند. مخصوصاً سؤال کنید آیا فقط این طریقه‌ی شما حق اسـت یـا دیگـر طرق هم حق‌اند؟

گفتار ۲۰۱

به آن‌هایی که خدا را می‌شناسند و با خدا سر و کار دارند توصیه می‌کنم:

اولاً، در هر کاری، اعم از این‌که سهل باشد یا مشکل، همیشه از خدا استمداد بخواهید، یعنی جمله‌ی « ان شاءالله » را فراموش نکنید. یک بار پیغمبر برای جواب به علمای یهود نگفت ان شاءالله، خداوند تا مدتی بر او وحی نفرستاد.

ثانیاً، به کار بردن کلمه‌ی « من » در مقابل خدا غلط است، حتی در دعاها هم کلمه‌ی « ما » به کار ببرید. زیرا « ما » اشاره می‌کند به اولیا و انبیا و مقربین خدا، و خودش را هم به طفیل آن‌ها نام می‌برد. مقصودش این است که رفتارش مثل آن مقربین باشد و راهش هم همان راهی باشد که آن‌ها رفتند و رسیدند. اصولاً ما در برابر عظمت خدا چیزی نیستیم تا « من »ی وجود داشته باشد.

ثالثاً، هیچ وقت کاری را به شرط نذر و عهد نکنید. مثلاً نگویید: خدایا عهد می‌کنم فلان‌کار را انجام دهم، یا نذر می‌کنم چهل روز روزه بگیرم و غیره. بلکه بگویید: به شرط توفیق تو انجام می‌دهم. حتی در توبه هم باید مدد و کمک از خدا بخواهید.

رابعاً، مطلقاً قسم نخورید، اعم از این‌که قسم را به جای بیاورید یا خیر، یا آن قسم مهم باشد یا نباشد. در هر صورت کار خوبی نیست.

خامساً، نگاه به عیب دیگران نکنید، عیوب خودتان را نگاه کنید. و در رفتار با دیگران، ببینید خودتان دوست دارید چگونه با شما رفتار شود، و یا چه برخوردی بر شما گواراست و غیر ذلک، شما هم همان طور با دیگران رفتار کنید. قرآن می‌فرماید: « وای بر کسی که از مردم عیب‌جویی و نقادی می‌کند »[۱]. اگر در نزد شما از کسی تعریف کردند، فبها، اگر تکذیب کردند، چنانچه علم دارید دروغ است دفاع کنید و اگر علم ندارید ساکت بنشینید.

گفتار ۲۰۲

امانت را از همان دستی که می‌گیرید، به همان دست رد کنید و در رد کردن امانات واسطه نگیرید. به همان اندازه که از حق‌الناس می‌ترسم از امانت هم می‌ترسم. در حق‌الناس حق اعسار هست در صورتی که در امانات حق اعسار هم نیست.

گفتار ۲۰۳

تمام اشخاصی که با حق سر و کار دارند، باید از چیزهایی که قانون نهی کرده است مانند حرام شرعی پرهیز کنند. زیرا هر چه که قانون نهی کرده، برای ما سالکین حرام است. به همه‌ی شما نصیحت می‌کنم هرگز قاچاق نکنید.

گفتار ۲۰۴

به همه‌تان توصیه می‌کنم در مورد حق‌الناس خیلی دقیق باشید، زیرا رحمانی، رحیمی، بزرگواری و کریمی خدا راجع به حق‌الله است، در مورد حق‌الناس عدالتش شامل می‌شود.

گفتار ۲۰۵

سالک باید خود را این‌چنین تصور کند که از روی دیوار باریک و بلندی در حال عبور است، تمام حواسش باید متوجه راهش باشد، اگر یک لحظه چشم از راهش بردارد پایین می‌افتد. راه سلوک همین طور است.

۱- سوره‌ی ۱۰۴ (الهمزة) آیه‌ی ۱.

گفتار ۲۰۶

اول باید تربیت، اخلاق و نزاکت ظاهری را درست کنیم، آن‌وقت به روح بپردازیم.

گفتار ۲۰۷

در تمام امور زندگانی همیشه طرف احتیاط را بگیرید.

گفتار ۲۰۸

کسی که تعمداً کسب حرام کرد، مجازات اولش این است که ترس از خدا از وجودش می‌رود، رحم و مروت و انسانیت هم از وجودش خارج می‌شود و در نتیجه روز به روز بار خود را سنگین‌تر می‌کند. مثل مریضی که یک مرض دیگر به خود اضافه کند ... تا به جایی برسد که دیگر هیچ گونه علاجی نداشته باشد. زیرا آن مقدار روزی که در حد معمول و مایحتاج هر فردی است، و خداوند برای اشخاص مقرر می‌دارد، هیچ گونه حسابی ندارد و از ذخیره برداشته نمی‌شود، اما اگر کم‌تر یا بیش‌تر از آن باشد، روی حساب خاصی است.

شخص، در حدود مقرری و انجام‌وظیفه‌اش باید کار کند، یعنی موازنه‌ی جسم و حیثیت و آبرو و غیره را در نظر بگیرد، آن‌وقت هر چه از این کار و از راه مشروع به دستش آمد، خدا به او داده است. باید نیتش این باشد: خدایا من تنبلی نمی‌کنم و تا آنجا که در قدرت و استطاعتم است برای رفاه خود و عائله‌ام و در حدود وظیفه‌ام کار می‌کنم. اما اگر نیتش این باشد که ثروتش زیاد شود، خداوند به او ثروت می‌دهد، ولی در آخرت نصیبی ندارد.

گفتار ۲۰۹

سالک باید چهار موازنه را حفظ کند: موازنه‌ی روح، موازنه‌ی جسم، موازنه‌ی عائله، موازنه‌ی اجتماع.

گفتار ۲۱۰

اگر از دیگران نیکی بگوییم، نیکی آن به خودمان برمی‌گردد. اگر از دیگران بدی بگوییم ممکن است بدی‌شان به ما سرایت کند و نتوانیم جبران کنیم. پس ما همیشه جنبه‌ی احتیاط را می‌گیریم و از دیگران جز خوبی‌شان نمی‌گوییم.

گفتار ۲۱۱

سعی کنید در هر حال از تکبر و غرور بگریزید. فرعون تکبر کرد و گمراه شد و وقتی آیات خدا را دید ایمان نیاورد؛ چون حجت بر او تمام شد خدا فرمود غرق شو، غـرق شد. هر وقت کار خلافی کردید، مأیوس نشوید؛ اگر با قلب شکسته و خجلـت‌زده بـه خدا پناه ببرید، او اکرم‌الاکرمین است، می‌بخشد. زیرا هر کس به محض آن‌که توبه‌ی نصوحی[1] کرد خداوند کریم و رحیم است او را نجات می‌دهد.

غفلت نکنید که از اعمال نیکتان مغرور شوید. چون اگر مغرور شدید بلافاصله ایجاب می‌کند شیطان‌هایی برایتان حواله شود. پس کوشش کنید گرفتار این دو چیز نشوید که خیلی خطرناک است.

گفتار ۲۱۲

خدا را از خود راضی نگه دارید؛ آنچه او می‌خواهد رفتار کنید. در برابر خدا همیشه با عجز و التماس باشید. با مردم، خودتان را به جای آن‌ها قرار دهید؛ نه به امید بهشت باشید و نه به امید دنیا (جاه و مال و ...)، بلکه به این نیت باشید که خدایا، من اطاعت امر و بندگی تـو را می‌کنم فقط برای این‌که تو از من راضی باشی. زیرا خداوند می‌فرمایـد: « اشخاصـی کـه از من آخرت می‌خواهند هم دنیا بـه آن‌هـا مـی‌دهـم و هـم آخـرت، امـا آن‌هـایی کـه دنیـا می‌خواهند به جای ذخیره‌شان دنیا به آن‌ها می‌دهم، اما در آخرت بهره‌ای ندارند ».

خلاصه، رضایت خدا را به جای بیاورید، با مردم هم آن‌طور که خودتان خوشتان می‌آید با شما رفتار شود رفتار کنید. مفت نبازید، ذخیره‌تان را بگذارید باشد، زیرا داشتن ذخیره‌ی معنوی به کمال و قرب به خدا کمک می‌کند. غره نشوید با خود بگویید منم که چه ... و چه ... کردم، وگرنه آن مأمورین شر شیطانی پیدا می‌شوند و چنان به آن نقطه‌ضعفتان می‌زنند که همه‌ی ذخیره‌تان برباد رود. خود را مثل مسافری فرض کنید که اگر زاد و توشه داشت با کیف سفر می‌کند.

گفتار ۲۱۳

زندگی‌تان را روی شمارش نبرید، تا نظر خدا چه باشد، و الا سوراخ‌هایی پیدا خواهند شد و هر کدام از سکه‌ها از سوراخی بیرون ریخته می‌شوند. ایوب یـک آن شـکر را فرامـوش

۱- سوره‌ی ۶۶ (التحریم)، آیه‌ی ۸.

کرد، آن‌همه صدمه دید تا متوجه شد حساب و شمارش غلط است، نظر او شرط است.

سه اصل کلی را باید در نظر گرفت تا دیگر چرا چرا نیاید:

۱- هیچ چیزی جبری مطلق نیست.

۲- هیچ چیزی اختیاری مطلق نیست.

۳- خداوند هیچ کاری را بدون عدالت نمی‌کند.

گفتار ۲۱۴

شخص سالک، نه مرگ باید بخواهد نه زندگی؛ باید تسلیم محض باشد.

گفتار ۲۱۵

جوان باید از انرژی‌اش استفاده نماید به سوی کمال راه بپیماید، و تا جوان است ذخیره‌ی معنوی جمع کند. در پیری تجربیات گذشته‌اش را با مقتضیات حالیه‌اش بیامیزد و به مرحله‌ی عمل بگذارد.

گفتار ۲۱۶

سعی باید بکنیم بخورانیم، نه بخوریم تا تابع حقیقی مولا باشیم. پیروان مولا باید کار کنند، بخورند و بخورانند.

گفتار ۲۱۷

هر کسی که وارد اجتماع شود، خواه ناخواه ملزم است رعایت افکار اجتماع را بکند. اگر رعایت نکند تک می‌ماند و عقب می‌افتد. زیرا هر فرد دارای دو گونه وظایف است؛ وظایف اخروی و وظایف اجتماعی:

- وظایف اخروی هر کس با خودش است.
- وظایف اجتماعی که تماس و اصطکاک با مردم دارد، ناگزیر است افکار اجتماع را رعایت کند.

گفتار ۲۱۸

سالک در هیچ موردی حق دروغ گفتن و تهمت زدن به دیگران را ندارد. تهمت آن است که از روی سوء ظن (نه به طور تحقیق) یا به دروغ نسبت خیانت و یا عمل بدی به کسی بدهد و بازگو کند. چون ممکن است کسی خیلی هم بدکاره باشد،

ولی آن کار مورد تهمت را انجام نداده باشد. فقط در بعضی موارد خاص می‌تواند دروغ مصلحت‌آمیز بگوید، آن هم دروغی است که به سود خودش نیست، فقط به سود دیگران است.

اگر کسی راست‌گویی را پیشه‌ی خود قرار دهد، تمام معایب را ترک خواهد گفت. چون سرآمد تمام بدی‌ها دروغ‌گویی است. البته دروغ مصلحت‌آمیزی که مانع از فتنه‌ای بشود و یا دروغی که ضرر به کسی نرساند، یعنی کسی را اغوا نکند و گول نزند، اشکال ندارد. دروغ مذموم آن است که باعث ضرر یا گمراهی کسی شود.

گفتار ۲۱۹

« وز توکل زانوی اشتر ببند ». انسان باید به خدا توکل داشته باشد؛ ولی تا آنجا که قدرت و اختیار ظاهری دارد می‌باید از مالش نگهداری کند، اگر از اختیارش خارج بود ایرادی ندارد. اما اگر اختیار دارد که در ظاهر از مالش نگهداری کند، نکند و بگوید توکل به خدا می‌کنم مرا یا مالم را نگهداری کند، خدا نگه می‌دارد، ولی پای اجرش حساب می‌کند.

گفتار ۲۲۰

« هستم پی هستان نیستم پی نیستان ... »[1] ما حمله نمی‌کنیم، اما باید دفاع کنیم، اگر دفاع نکنیم مقصریم. این دستور برای مردم عادی به جای خود صحیح است، اما اشخاصی که از همه‌چیز خود می‌گذرند از این حق مشروع هم می‌گذرند، به دو شرط:

۱- چیزی باشد که اگر بگذرند وجه مشترک با دیگران نداشته باشد، مبادا حق دیگران زایل شود.

۲- حق جسم خودشان را هم رعایت کنند، زیرا جسم هم حقی دارد، یعنی تا آنجایی که سلامتی‌شان حفظ شود و لطمه به آن نخورد.

پس سالک واقعی وقتی می‌تواند از چنین حق مشروع خود بگذرد و باید بگذرد که اولاً، آن حق وجه مشترک با حق دیگران نداشته باشد که گذشت این، لطمه به حق دیگران بزند. ثانیاً، لطمه به جسمش نخورد، زیرا جسم هم حق زندگی دارد.

۱- مصرعی از کلام سرانجام.

گفتار ۲۲۱

انسان خودش نباید حسادت مردم را تحریک کند. چنانچه با مستمندان هم‌دردی کند، دیگر ثروتش سبب بغض و حسادت نمی‌گردد.

گفتار ۲۲۲

کاری کنیم که از این « کوچ رو رو »[۱]، یعنی آمد و شد دونادون خلاص شویم، از برزخ خلاص شویم و به مقام خودمان برسیم.

گفتار ۲۲۳

ما کار به دین کسی نداریم، انسانیت واقعی را از او انتظار داریم. یعنی خلق نیک، مرام نیک و نیت نیک از شخص می‌خواهیم، حالا هر کس باشد.

گفتار ۲۲۴

یادم نمی‌آید از طرف کسی پیغام به کسی دیگر رسانده باشم. مسئولیت پیغام رساندن را قبول نمی‌کنم، چون اگر کسی مسئولیت رساندن پیغامی را قبول کرد باید حتماً انجام دهد.

گفتار ۲۲۵

تا می‌توانید فرصت را از دست ندهید، زیرا عمر بشر موقت و زودگذر است. این دنیا برای آن است که انسان در این مدت کم آذوقه‌ی کافی برای آن دنیا ذخیره کند. اگر انسان عمر را در غفلت و بطالت بگذراند، می‌رود به آنجا هیچ، برمی‌گردد هیچ، عاقبت هم هیچ. مثلی است می‌گویند وقت طلاست، بدین معنی است که وقت خود را صرف گردآوری ذخایر اخروی کنید، چون اگر هیچ نداشته باشید، به آن دنیا می‌روید خوار و زار باید دیگران را نظاره کنید. آن دنیا هم مثل این دنیا نیست که کسی چیزی به دیگری بدهد، هر کس هر چه دارد برای خودش است.

گفتار ۲۲۶

عمر آدمی باید صرف دو چیز شود: علمی که دنیایش را اداره کند، و علمی که آخرتش را تأمین کند. در غیر این صورت، عمرش به هدر رفته است.

۱- آمد و رفت روح ملکوتی به زندگی‌های دنیای خاکی.

گفتار ۲۲۷

کسی که خود را اهل حقیقت بداند باید این سه شعار را داشته باشد، اگر این سه را نداشت، اهل حق واقعی نیست:

۱- نیک‌گویی: خوبی‌ها را بگوید. غیبت و مذمت نکند. کلمه‌ی بد و رکیک از قبیل فحش و حرف‌های زشت و غیره به زبان نیاورد.

۲- نیک‌بینی: هیچ کس و هیچ چیز را بد نبیند؛ هر چیزی را نیک ببیند. مثلاً اگر از کسی بدی گفتند قضاوت نکند، اگر خوبی گفتند تأیید کند. در هر کس و هر چیز و هر پیشامدی بگردد ببیند چه نکته‌ی نیک و مثبتی می‌یابد.

۳- نیک‌خواهی: آنچه نیکی در حق خود می‌خواهد در حق تمام عالم بخواهد، نفرین نکند، بخل نداشته باشد، حسادت و کینه و ... نسبت به کسی نداشته باشد، در فکر انتقام نباشد و غیره.

پس اهل حق واقعی باید همیشه نیک‌گو، نیک‌بین و نیک‌خواه باشد.

گفتار ۲۲۸

برای حسن عقیده‌ی خودتان همه را نیک ببینید تا دیده‌ی بدبینی نداشته باشید و بتوانید محبت و گذشت داشته باشید. ولی از لحاظ احتیاط، همه را ناامن بدانید. یعنی در موقع معامله و اصطکاک با مردم همیشه خیال کنید با یک شرخر و کلاه‌بردار طرف هستید که قصد دارند شما را فریب دهند و یا بدجنسی کنند. همین شما را وادار می‌کند تمام جوانب احتیاط را در نظر بگیرید. ولی در موقع احسان و نیکی در راه خدا، بسیار نیک‌بین باشید. چون در هر کاری، چه در امور دنیوی و چه در امور اخروی، باید آنچه لازمه‌ی آن کار است انجام داد.

یکی از علمای معروف روزی وارد مسجدی می‌شود، کفش‌هایش را در می‌آورد و زیر بغل خود می‌گذارد. از او می‌پرسند چرا کفش‌هایت را با خودت آوردی؟ می‌گوید احتیاط کردم آن‌ها را دزد نبرد، زیرا اگر برد به هر کس بگویم تهمت زده‌ام. کفش‌هایم را با خودم نگه می‌دارم و به کسی هم تهمت نمی‌زنم.

گفتار ۲۲۹

هیچ وقت حالتی به خود نگیرید که آزارتان به کسی برسد، می‌توانید به عنوان دفاع، از خطرات جلوگیری کنید، شخص انسان هیچ وقت در صدد انتقام و تلافی‌جویی بر نمی‌آید.

گفتار ۲۳۰

دفاع از نفس وقتی است که انسان از هیچ راه نتواند ضرر را از خودش دفع کند، آن هم تا حدودی که جلوگیری از آن ضرر بشود، نه این‌که رشته انتقام را بگیرد.

توصیه‌ام این است که با تمام عالم با صلح و صفا و یک‌رنگی و محبت رفتار کنید، اعم از این‌که آن‌ها خوب باشند یا نه. زیرا مرام ما حق‌جویی، حق‌گویی و خیرخواهی است.

گفتار ۲۳۱

اگر از خدا، چیزی بخواهیم، همچون مزدوران خواهیم بود. اما اگر نخواستیم، خدا که ما را خلق کرده بهتر می‌داند چه چیز برایمان خوب و خیر است، همان را می‌دهد. اگر آنچه ما می‌خواهیم به ما بدهد، چون نمی‌دانیم چه چیز واقعاً برای ما خوب است ضرر کرده‌ایم. زیرا ما به بچه‌ای می‌مانیم که خیر و شر خود را هنوز تشخیص نمی‌دهد.

تو کار همچو گدایان به شرط مزد مکن   که خواجه خود روش بنده پروری داند[۱]

گفتار ۲۳۲

چند چیز است که سالک باید آن‌قدر به خودش تلقین کند که جزء عادتش بشود:

۱- نظم در امور زندگانی. باید در هر چیزی منظم باشد و از جزئی شروع کند. مثلاً فلان‌شیء را همیشه در یک گوشه‌ی معین قرار دهد تا جایی که در تاریکی هم بتواند آن را سر جایش پیدا کند. نظم در زندگی دنیا و آخرت، هر دو، تأثیر دارد. در ادای عبادات هم منظم بودن کمک می‌کند. وقتی کسی در دنیا منظم و با ترتیب بود، جزء عادتش می‌شود و مسلماً در امور اخروی هم مرتب و منظم خواهد بود.

۲- نزاکت گفتار. زبانش را عادت بدهد که همیشه با مردم مؤدبانه حرف بزند، حتی به پیشخدمت اداره هم « بفرما » می‌گفتم.

۳- مبادی آداب بودن. مثلاً وقتی وعده‌ای در ساعت معینی داد باید سر وقت حاضر شود.

۴- از تمسخر و حرف‌های زشت پرهیز کند. چنان‌که یکی از شرایط دین‌داری آن

۱- در بعضی نسخ حافظ « تو بندگی چو گدایان... » نوشته شده است.

است که دیگران را به نام‌های زشت خطاب نکنند، مثل فلان‌کس شله یا فلان‌کس کوره و غیره. البته مزاح باشد اشکال ندارد. منظور از مزاح، گفتار لطیف و شیرین است. معروف است که حضرت مولا مزّاح بودند.

گفتار ۲۳۳

در برابر خدا، خود را همیشه مثل یک بنده‌ی عاصی ضعیف بنگرید.

فرق بین بنده‌ی عاصی و خلق گناهکار این است: خلق، خواه خدا بخواهد یا نخواهد همه مخلوقش هستیم، اما بین مخلوق بودن تا بندگی خیلی فاصله است. بنده‌ی عاصی، یعنی نوکر خوش‌فرمانی نیست، کاهل است و بازیگوشی می‌کند و غیره.

گفتار ۲۳۴

احسان که می‌کنید برای ریا و نظر مردم را به خود جلب کردن نباشد.

گفتار ۲۳۵

... کینه و حس انتقام نداشته باشد؛ وارسته که شد گذشته‌های دون قبلی‌اش یادش می‌آید.

گفتار ۲۳۶

سالک حقیقی هیچ وقت نباید از کسی برنجد و شکایت داشته باشد. اگر یک درجه پایین‌تر بود و قلبش از کسی رنجید، باید از خداوند بخواهد به آن شخص صدمه‌ای نرسد. زیرا سالک اگر از کسی برنجد و چیزی نگوید ممکن است خداوند انتقام سختی از آن طرف بکشد.

می‌گویند در شیراز، روزی درویشی با سر و روی کوفته و نالان به حضور مرشدش رسید. مرشد از او پرسید چه بر سرت آمده؟ درویش گفت از کوچه عبور می‌کردم سواری می‌گذشت از من خوشش نیامد و مرا به باد تازیانه و مشت گرفت و کتک زد. مرشد پرسید، تو هیچ نگفتی؟ درویش گفت، نه. هیچ حرفی به او نزدی؟ گفت، نه. پرسید در ته قلبت کینه از او به دل نگرفتی؟ گفت، نه (گرفتم). مرشد فرمود پس زود برو و هر جا او را دیدی یا او را بزن یا چیزی به او بگو. درویش فوراً بیرون می‌رود. می‌بیند سم اسب در سوراخی گیرکرده و آن سوار از اسب سرنگون شده، گردنش خرد شده و مرده است. مرشد می‌گوید اگر زودتر رسیده بودی و تلافی می‌کردی آن سوار گردنش خرد نمی‌شد، چون جزایش را به خدا واگذار کردی خدا هم انتقام تو را بدان سختی از او گرفت.

گفتار ۲۳۷

[سؤال شد سالکی که در ادارات شاغل است چه رفتاری باید داشته باشد؟]

ج: نسبت به دیگران آن‌چنان رفتار کن چشمت ندیده و گوشت نشنیده، فقط خودت مرتکب اعمال خلاف نشو.

گفتار ۲۳۸

در ریاست، اگر مصلحت و عدالت در نظر گرفته شود ایراد دینی ندارد.

گفتار ۲۳۹

در دین دستور داریم اشخاص را به نام حیوانات صدا نزنیم. اگر من کسی را به نام حیوانی صدا می‌زنم، واقعاً همان چیز بوده است. مثلاً وقتی « م » را قناری صدا می‌زنم، واقعاً قناری بوده.

گفتار ۲۴۰

[سؤال شد، به بچه‌ای از طرف دولت به علت فوت پدر ماهانه مبلغی به عنوان کمک هزینه می‌داده‌اند. حال آن بچه بزرگ شده و تحصیلاتش هم پایان یافته، کار می‌کند و از خود درآمد کافی دارد، آیا می‌تواند به گرفتن آن کمک هزینه ادامه دهد؟]

ج: چه مال دولت باشد چه غیر دولت، وقتی مستحق نیست نباید کمک هزینه بگیرد، چون کار می‌کند و مستحق نیست.

گفتار ۲۴۱

انسان نباید هر چقدر هم پول و یا وعده‌های دیگر به او بدهند، کارهای برخلاف انسانیت و وجدان را قبول کند.

گفتار ۲۴۲

به طور کلی گله‌کردن را چیز خوبی نمی‌دانم.

اگر کسی گفت فلانی از شما بد گفته نباید به رویش آورد، زیرا اگر اقرار کند، رویش باز شده، اگر انکار کند او را خجل و شرمنده کرده‌اید گناه دارد؛ اگر بی‌گناه باشد تولید کدورت می‌کند و شما هم کوچک می‌شوید. اما اگر چیزی نگفتید، در قلبش شرمنده و خجل می‌شود و اگر هم فهمید که دانسته‌اید، شما در نظر او بزرگ می‌شوید.

گفتار ۲۴۳

ما وظیفه داریم دلمان به خدا باشد، دستمان به کردار[1] و خدمت به خلق باشد، زبانمان همیشه به نیکویی بچرخد.

گفتار ۲۴۴

در موقع کسالت و مرض، در نزد مردم شکوه و شکایت نکنید و در نزد خدا شکرگزار باشید. شخصی را می‌شناختم که از هر دو پا فلج بود، ولی ذاتاً همیشه بشاش و خوش‌حال بود. هر وقت به دیدن او می‌رفتم مثل این بود که وارد بهشت می‌شدم.

گفتار ۲۴۵

برای تمام مردم نشیب و فراز هست، منتها شدت و ضعف دارد. انسان باید سعی کند با دور کردن ناملایمات از خود، بر خودش مسلط شود. وقتی بر اوضاع درون خود مسلط شد، همه‌چیز برایش سهل می‌شود.

انسان اختیارش را نباید به دست مقدرات بدهد، بلکه مقدرات را می‌بایست تحت اختیار خود در آورد، یعنی به اندازه‌ای در مقابل خدا تسلیم شود و خود را از هر چیز که خلاف رضای اوست دور بدارد که مقدرات ناچیز شوند.

گفتار ۲۴۶

خلاصه به همه سفارش می‌کنم که معناً تحت مراقبت هستید و کوچک‌ترین حرکات‌تان ضبط می‌گردد و هزاران چشم مواظب آن است.

گفتار ۲۴۷

سالک مجاز است با علاقه به کارها و چیزهای دنیوی‌اش برسد و دوست بدارد، منتها وقتی از طرف خدا امر شد، باید بتواند از همه‌چیز بگذرد.

گفتار ۲۴۸

سالک راه حق باید در حدی به این دنیا انس ببندد که اینجا را مزرعه‌ی کشت

۱- کردار در زبان کردی به هر عمل نیکی که با نیت جلب رضای خدا انجام شود گفته می‌شود، مانند مبارزه با نفس اماره، خدمت به خلق، عبادت، انفاق، نذر و غیره.

آخرت قرار دهد، زیرا اگر این دنیا نباشد نمی‌تواند از فیض آن دنیا بهره ببرد. غیر از این باشد یک نوع ناشکری و کفر محسوب می‌شود. ما باید راضی به رضای او باشیم، هیچ وقت از او نه مرگ بخواهیم و نه ماندن؛ مصلحت او شرط است. هر وقت خواست ببرد، نخواست بگذارد. تا زنده هستیم با شادی و دلگرمی زندگی کنیم، روزی هم که رفتیم باز هم با خوشی برویم.

گفتار ۲۴۹

انسان باید طوری خودش را عادت بدهد که تکلماتش مردم را نرنجاند. شکستن قلب مردم گناه دارد، زیرا قلب خانه‌ی خداست. از همه شدیدتر وقتی است که آن کس قوه‌ی دفاع از خود نداشته باشد و دفاع نکند.

گفتار ۲۵۰

وظیفه‌ی ما، پایداری و استقامت خستگی‌ناپذیر در مقابل مخالفین و منافقین است. هیچ پیغمبری به اندازه‌ی حضرت محمد (ص) مورد مخالفت قرار نگرفت، اما آن‌قدر استقامت به خرج داد تا بر آن‌ها فائق گشت.

گفتار ۲۵۱

همیشه به دوستانم توصیه می‌کنم هیچ گاه وارد سیاست نشوند، هیچ چیز بهتر از سلامت روی نیست. برای امور آخرت خود را فنا کردن (مثل حسین) بسیار نیکوست، اما برای خاطر دنیا چنین کردن بسیار بد است.

گفتار ۲۵۲

ما باید خود را به اندازه‌ای آماده کنیم تا بتوانیم از خدا استمداد بخواهیم، یعنی آنجا که مختار هستیم غافل نشویم، آنجا که درست شد کار تمام است.

گفتار ۲۵۳

سعی کنید در هر حالی هستید، جز خدا چیزی نبینید.

همه در کار خود محتاج‌اند. فقط تویی، ای خدا، که محتاج به کسی نیستی و همه به تو محتاج‌اند.

گفتار ۲۵۴

ما باید همیشه در زندگانی خَیرالاُمُور اوسطها را به کار ببندیم، یعنی در هر چیزی نه افراط نه تفریط. امور هم شامل تمام شئون زندگانی اعم از دینی و دنیوی می‌شود، حتی برای عمر هم دخالت دارد.

بالاترین دعا، هدایت به راه راست است. آن‌چنان راهی که مستقیم و متوسط است، نه به این طرف بغلتد نه به آن طرف، نه افراط باشد، نه تفریط.

آنجا که می‌فرماید: اَنعمتَ عَلیهِم[1] آن‌هایی هستند که خداوند در دنیا به آن‌ها نبوت یا حکمت داده است. کسانی که به مقام نبوت می‌رسند، آنچه عمل می‌کنند مطابق امر خداست و دیگر اراده‌ای از خود ندارند تا اشتباه و خطا بکنند و هر کاری بکنند حکمت خدا در آن است. آن کسی هم که حکمت دارد، هر کاری بکند جانب عقل و صلاح و مصلحت را در نظر می‌گیرد.

گفتار ۲۵۵

بشر به طور کلی ابن‌الوقت است، منتها شدت و ضعف دارد.

گفتار ۲۵۶

خانم خانه یا رئیس اداره و یا هر اختیارداری که بخواهد بین خود و زیردستانش فاصله قائل شود در غفلت است، اگر توانست خوب با آن‌ها رفتار کند نیکوست.

خودنمایی و فخرفروشی گناه است.

گفتار ۲۵۷

گناه بزرگی است اگر انسان بین خود و سایر طبقات بشر فرق بگذارد، مخصوصاً جماعت خدمتکار؛ بلکه آن کارگر یا خدمتکار شرافتمندتر است، زیرا زحمت بیش‌تری می‌کشد و نانش حلال‌تر است.

گفتار ۲۵۸

تمدن، یعنی آدمیت، هر چه به انسانیت شبیه باشد خوب است. اما حاشا به این تمدن

۱- سوره‌ی ۱ (الفاتحة) آیه‌ی ۷.

جدید، زیرا هر چه صفات رذیله (از قبیل دروغ، تقلب، نیرنگ، بی‌شرمی، بی‌حیایی و غیره) هست نامش را تمدن گذاشته‌اند.

گفتار ۲۵۹

انسان باید طوری زندگی کند که هیچ وقت احتیاج نداشته باشد چیزی از کسی پنهان کند.

گفتار ۲۶۰

[سؤال شد در مورد راهنمایی مردم چه رفتاری باید داشت؟]

ج: ما وظیفه داریم به مردم ابلاغ کنیم، شنیدند شنیدند، اگر نشنیدند دیگر بر ما تکلیفی نیست. حضرت پیغمبر هم همین را به مردم می‌فرمود.

برای این‌که تشخیص بدهید شخصی را که دارید راهنمایی می‌کنید قابلیت دارد یا خیر، اگر دیدید کلمه‌ی اول را پذیرفت و منتظر کلمه‌ی دوم بود، نشانه‌ی این است که خداوند او را می‌خواهد و ادامه بدهید. اگر به طریق شوخی و مضحکه برگزارش کرد، آن شخص به درد سلوک نمی‌خورد، باید او را به خود واگذاشت.

اصولاً وقتی انسان دیده‌ی بصیرت داشت فوراً تشخیص می‌دهد. در قرآن می‌فرماید: خَتَمَ اللهُ عَلی قُلوبِهِم وَ عَلی سَمعِهِم وَ عَلی اَبصارِهِم غِشاوة ...[1]. یعنی خدا بر دل‌هاشان و بر شنوایی‌شان مهر نهاد و بر دیدگانشان پرده‌ای است ... خدا نکند کسی این‌طور بشود، دیگر نه حق را می‌بیند، نه حق را می‌شنود و نه حق را تشخیص می‌دهد.

گفتار ۲۶۱

... بعضی موضوع‌ها را کسی از من پرسیده است، برایش توضیح داده‌ام، ولی جهل کرده و قبول نکرده است. گاهی به او گفته‌ام، بله تو درست می‌گویی و تصدیقش کرده‌ام. پس وظیفه‌ی ما این است: کسی را راهنمایی بکنیم و یک بار هم به او تذکر بدهیم که اشتباه می‌کند؛ اگر نپذیرفت مسئولیت از ما ساقط می‌شود و در مقابل خدا دیگر مسئولیتی نداریم.

۱- سوره‌ی ۲ (البقرة) آیه‌ی ۷.

گفتار ۲۶۲

سالک باید عایدات مشروع، حلال و آبرومند به دست آورد و رفاه عائله‌اش را فراهم کند. آبرومند، یعنی منع قانونی و اجتماعی نداشته باشد. مال حلال، همان است که خدا به اندازه‌ی مایحتاج هر شخصی برایش حواله می‌کند که مطابق شئون و مقامش است.

گفتار ۲۶۳

[سؤال شد تکلیف ما نسبت به گدایان چیست؟]

ج: شغلی پست‌تر و رذل‌تر از گدایی نیست. به گداهای حرفه‌ای پول‌دادن خطاست، ولی به مستحق حقیقی کمک کردن ثواب دارد. تا آنجا که علم دارید تقلب می‌کنند و گدایی را حرفه برای خود قرار داده‌اند، از کمک به آن‌ها خودداری کنید. اگر علم ندارید، کمک کنید به قصد خدا، شما به اجر خود می‌رسید. آن‌ها هم اگر تقلب کرده باشند، حسابشان با خداست. بچه‌ها معلوم است که حرفه‌ای هستند. این‌ها تحت تعلیم و اجیر عده‌ای قرار گرفته‌اند که آن‌ها را وادار به گدایی می‌کنند و نباید داد. متأسفانه امروزه اکثراً حقه‌بازند، شاید یک درصدشان مستحق باشند. مستحق واقعی آن‌هایی هستند که عائله‌مندند و اظهار تنگ‌دستی هم نمی‌کنند، آن هم مگر یک درهزار پیدا شود.

به طور کلی، نسبت به هر یک که به قلبتان الهام شد مستحق است، کمک کنید.

گفتار ۲۶۴

[سؤال شد آیا می‌توان برای تشخیص مستحق حقیقی قرعه کشید؟]

ج: برای ارضای خاطر خودت مفید است و الا بر حسب ظاهر، تحقیق که تمام شد، شخص به اجر خودش می‌رسد، خواه گیرنده مستحق حقیقی باشد یا خیر.

گفتار ۲۶۵

[سؤال شد وظیفه‌ی سالک در برابر جسم و روح خود چیست؟]

ج: باید از جسم بر حسب وظیفه، نه علاقه، مواظبت نمود و علاقه را باید متوجه تقویت روح کرد. زیرا جسم برای روح مانند دو پا می‌باشد، اگر پا نداشته باشیم نمی‌توانیم به منزل برسیم. پس باید همیشه در موازنه‌ی جسم و روح کوشا باشیم.

گفتار ۲۶۶

علم رسمی سر به سر قیل است و قـال   نـه از او کیفیتـی حاصـل نـه حـال
علـــم نبـــود غیـــر علـــم عاشـــقی   مـــابقی تلبـــیس ابلـــیس شـــقی

ما باید عاشق حق بشویم و از حق جز حق چیزی نخواهیم، آن‌وقت « حال » برایمان می‌آید. و الا اگر بخواهیم معامله‌ی پایاپای بکنیم، مثلاً مـن یـک سـاعت ذکـر تـو را می‌گویم و تو هم بیا یک ساعت پایم را مالش بده که نمی‌شود. بایـد بنـدگی خـدا را آن‌طور که مولا می‌فرماید بکنیم: « خدایا بندگی تو را نکردم از خوف آتشت، و نه به طمع بهشتت، بلکه یافتم تو را سزاوار عبادت، پس تو را عبادت کردم ».

گفتار ۲۶۷

انسان باید خودش مربی خودش بشود، چه بسا افراد شریری که با بزرگـان و نیکـان معاشرت کردند و کم‌کم خوی نیک آن‌ها را کسب نموده به تدریج تبدیل به شـخص بسیار نیکی شده‌اند و یا بالعکس.

گفتار ۲۶۸

لذتی بیابید که ذلت نداشته باشد؛ عشقی بیابید که فراق نداشته باشد؛ عزتی بیابیـد که نکبت نداشته باشد. عشق آن است که انسان را به حق و حقیقت برساند ... .

عشقی که حقیقتی است بی‌شـبهه بـود   راهی که حقیقتی است پاینـده بـود

گفتار ۲۶۹

باید به آنچه خدا به ما می‌دهد شکرگزار باشیم و آنچه هم که نمـی‌دهـد آرزویـش را نکنیم. در زندگانی مهمل نباشیم و کوشش ما در دنیا طوری باشد که از لحاظ باطن، به سیر و سلوکمان لطمه نزند و در ظاهر هم به حیثیات.

گفتار ۲۷۰

مؤمن همیشه باید بین خوف و رجا (ترس و امید) باشد. چون هیچ کـس نمـی‌توانـد ادعا کند که آنچه رضای خداست انجام‌وظیفه کرده، پس خوف لازم است. از طرفـی چون یأس از کرم خدا نیز گناه است، پس امید باید داشت. یکی از صفات لازم مؤمن این است که همیشه در رجا (امیدواری) و خوف (ترس) باشد.

گفتار ۲۷۱

غرور داشته باشید در حد استغنای طبع، تکبر داشته باشید در حد حفظ شخصیت، رقابت داشته باشید و ریشه‌ی حسادت را از قلب خود بکنید. پس داشتن استغنا و حفظ شخصیت و رقابت مستحسن است، غرور و تکبر و حسادت بد است.

گفتار ۲۷۲

سالک دائماً باید توجه و فکرش به خدا باشد و هیچ وقت فاصله‌ای بین خودش و خدا نداند.

گفتار ۲۷۳

تواضع در مقابل اشخاصی باید کرد که تواضع را حمل بر ادب و بزرگی شما بنمایند، اگر حمل بر ترس و حقارت کردند، نباید تواضع کرد.

گفتار ۲۷۴

انسان باید همیشه اتکایش به خودش باشد و منتظر کسی نباشد، خصوصاً در سیر سلوک.

گفتار ۲۷۵

هر گاه باطن‌داری یک پیش‌بینی برای شخصی از زبان خارج کرد، آن تقدیر جزء مقدرات تغییرپذیر است و باید فی‌الفور دامن او را بگیرد که برای تغییر آن به او کمک کند. مثلاً ابن‌ملجم بیست سال قبل، حضرت مولا به او فرمود: « تو مرا شمشیر می‌زنی ». اگر همان وقت دامنش را گرفته بود ممکن بود تقدیر تغییر کند.

گفتار ۲۷۶

وقتی دو کار فوری و فوتی پیش آمد، هر دو هم وظیفه بود و واجب، و نمی‌توانید هر دو را با هم انجام دهید، آن کاری را باید انجام داد که جبران‌ناپذیر است.

گفتار ۲۷۷

ما کار به مردم نداریم، باید آنچه را خدا برای ما مقرر کرده است انجام دهیم، خواه مردم خوششان بیاید یا بدشان بیاید، خواه خوب بگویند یا بد بگویند. اگر خداپرستان واقعی خوار می‌شوند، برای این است که بر مردم حجت تمام شود.

گفتار ۲۷۸

انسان باید تابع عقل باشد نه هوس. هر کاری که از روی هوس و بدون مطالعه و شروط عقلایی انجام شود، عاقبتش ننگ است. هر چیزی که هوس‌انگیز باشد عاقبتش ننگ است. امان از کسانی که تابع هوس نفس اماره‌اند، چه بلاهایی که بر سرشان نخواهد آورد!

گفتار ۲۷۹

سالک تا آنجا که ممکن است نباید برای شخص خودش از قدرت معنوی استفاده کند، مگر این‌که مأموریت داشته باشد یا به او امر شده باشد.

گفتار ۲۸۰

[سؤال شد اگر کسی دستوری را از روی ایمان عمل کرد و بعد متوجه شد آن دستور اشتباه بوده است، تکلیفش چیست؟]

ج: به همان دستور عمل نماید تا زمانی که از کسی چیزی درباره‌ی آن نشنیده باشد. به محض شنیدن باید برود تحقیق کند تا صحیحش را پیدا کند. وقتی صحیح آن را پیدا کرد، تا قبل از آن را خدا می‌بخشد و زحماتش را به حساب می‌آورد، اما دیگر بعد از آن باید طبق دستور صحیح عمل نماید.

گفتار ۲۸۱

انسان تا زنده است، هر چه می‌خواهد خیریه کند به دست خودش به مصرف خیریه برساند و بقیه را هم برای ورثه بگذارد که هر کار خواستند بکنند، زیرا وقتی انسان از دنیا رفت دیگر مال به او تعلق ندارد و متعلق به ورثه است.

تا کنون نشده است موقوفه‌ای به همان قصد واقف مصرف شده باشد. امان از آن کسانی که مال موقوفه را محل ارتزاق خود قرار می‌دهند. حتی اگر اداره‌ی اوقاف هم زمینی به من بدهد یا بفروشد توی آن نمی‌نشینم؛ اما اجاره کردن اشکالی ندارد.

گفتار ۲۸۲

انسان نباید گرد زمین و مال وقف بگردد، زیرا یک اثر وضعی خیلی بد دارد، مگر این‌که اضطرار داشته باشد.

گفتار ۲۸۳

حرام خوردن، بهتر از مال موقوفه خوردن است؛ در اینجا منظور از مال، وقف عام است که وقف خیریه شده است. وقف دو جور است: وقف خاص و وقف عام.

وقف خاص: برای اولادان وقف کرده است؛ مثلاً چیزی را برای استفاده‌ی اولادان خود وقف می‌کند، ولی حق فروش ندارند، متولی مقام صلاحیت‌دار است.

وقف عام: آن است که برای امور خیریه وقف می‌کند؛ مقام صلاحیت‌دار در قدیم مجتهد وقت بود و حالا مثلاً اداره اوقاف است. برای تبدیل به احسن باید اجازه‌ی کتبی از مقام صلاحیت‌دار داشته باشد تا مثلاً بتواند فلان‌ملک را بفروشد و تبدیل به احسن نماید؛ البته خریدار وقتی چنین اجازه‌ی کتبی را رؤیت کرد، می‌تواند بدون اشکال شرعی آن مال وقف را خریداری نماید.

گفتار ۲۸۴

هر کس ابتدا باید به خرج لازم خود و عائله‌اش برسد. وقتی به طور معمول و صحیح زندگی‌اش اداره شد، اگر چیزی اضافه برایش ماند می‌تواند مقداری از آن را به خرج خیریه برساند، اما اول باید واجبات فوق را رعایت نماید. مثلاً هر ماهه به حدی که خودش در مضیقه نماند مقداری به خیریه بدهد.

گفتار ۲۸۵

اگر انسان هر پیشامدی از خوب یا بد برایش رخ داد، فکر کرد چه کرده که استحقاق چنین پیشامدی را پیدا کرده، دیگر غصه و غمی نخواهد داشت. آن‌هایی که با خدا سر و کار دارند، هر چه برایشان پیش آید یا تنبیه است یا مصلحت. زیرا آن حکیم علی‌الاطلاق هیچ کاری برخلاف مصلحتشان پیش نمی‌آورد. مصلحت، مانند شهادت حضرت سیدالشهداست که هر چه برایش پیش آمد، به او امر شده بود. این بود که با تبسم انجام داد.

دوست دارم که دوستانم همیشه خوش‌حال باشند و هر پیشامدی برایشان می‌کند بگردند علتش را پیدا کنند.

فصل ٤

گفتار ۲۸۶

هر کس در هر دینی که هست، اگر با ایمان رو به خدا کرد و توجه به خدا پیدا کرد، نتیجه‌بخش است. دشمن دین خدا کسی است که با ایجاد قیودات بی‌فایـده حـواس اشخاص را پرت کند و توجهشان را به هم بزند. مثلاً به او بگوید چون قرائتت صحیح نبود یا فلان‌طور نایستادی، دعایت باطل است و امثال ذلک.

در میان همان بت‌پرست‌ها هم اشخاصی هستند که دارای مقامات ارجمند معنوی می‌باشند، زیرا آن‌ها بت را نمی‌پرستند، بلکه بت را واسطه قرار می‌دهند بین خود و خدای واقعی. مردم در این دوره آن‌قدر شعور دارند که بدانند فلان‌قطعه چوب که ساخته‌ی دست خودشان است خدا نیست؛ ما هم که مثلاً شمایل علی را می‌بینیم و احترام می‌گذاریم همان طور است، زیرا ما به یاد علی به آن عکس احترام می‌گذاریم.

هر چیزی که از حالت قشری و خشکی در بیاید، اثر می‌گذارد. بسا دیده‌ام اشخاصی که در بسترند، اما به هر جهت می‌غلطند می‌گویند « یا خدا » و با او راز و نیاز می‌کنند. برعکس، فلان‌کس بیدار هم شده، وضو هم گرفته و با قرائت صحیح و غلیظ هم نماز می‌خواند، ولی تمام حواسش جای دیگر است. آیا این دو، قابل مقایسه هستند؟ خیر، بلکه آن اولی دعایش بسیار مقبول است و دومی فقط اجر زحمت جسمانی‌اش را دارد.

گفتار ۲۸۷

خداپرستی در قلب است، به اطاعت امر است، و تسلیم محض بودن.

گفتار ۲۸۸

کسی که از زندگی کناره‌گیری کند در آخرت هم به جایی نمی‌رسد و کاری از او برنمی‌آید. خداپرست حقیقی آن است که وارد اجتماع باشد و فعالیت کند.

آن‌هایی که خداپرست واقعی هستند، در این دنیا غریب‌اند، زیرا دنیاپرستان آن مزایایی را که برای هم‌نوعان (هم‌فکران) خودشان قائل‌اند هرگز برای خداپرستان واقعی قائل نخواهند شد.

گفتار ۲۸۹

خداپرست کسی است که عاشق خدا باشد و خدا را برای خدا بخواهد، نه به امید معجزه و کشف و کرامات، یا ورود به بهشت، یا اجتناب از دوزخ و ... .

گفتار ۲۹۰

از بهترین نعمت‌ها برای حق‌پرست آن است، به محض این‌که جزئی تخطی کرد، فوراً خدا هشدارش دهد، حتی تنبیهش کند، و این منتهادرجه‌ی کرم خداست.

گفتار ۲۹۱

همه‌ی هدف‌ها بر این نکته‌ی آخر است که انسان بتواند از این جسم و قوایی که خدا به او داده بهره‌برداری کند و ذخیره برای آنجا تهیه کند.

می‌گویند دنیا مزرعه‌ی کشت آخرت است، اگر نسبت به سرنوشت اخروی خود بی‌توجهی کند بهتر است بگویند دنیا مظلمه‌ی آخرت است.

گفتار ۲۹۲

راه راست، یعنی نه افراط نه تفریط. در هر کار و امور چنان باش که نه خودت ناراحت بشوی و نه دیگران را ناراحت کنی.

گفتار ۲۹۳

انسان وقتی شناخت کسی دیگر غیر از کائنات هست، یعنی گرداننده‌ی کائنات هست، همه‌چیز برایش روشن می‌شود.

می‌پرسند از کجا بدانیم این کائنات خود به خود نبوده؟ می‌گوییم نمی‌توان منکر شد که هر معلولی علتی دارد و تمام موجودات هر کدام از علتی ایجاد شده‌اند،

همین طور تا برسیم به علت‌العلل اصلی. اگر بگوییم علت‌العلل اصلی فناپذیر است درست نیست، زیرا او باید پایدار باشد، باید چیزی باشد فناناپذیر، دائمی و محیط بر همه‌چیز (علمی و حکمتی). آیات و بینات زندگی هم این را به ما نشان می‌دهد، زیرا می‌بینیم که هیچ کس اختیار کامل ندارد ... و همان طور که دو دو تا چهار تاست، باید علت‌العلل اصلی هم باشد، وقتی به علت‌العلل اصلی معتقد شدیم، به حساب و کتاب معتقد می‌شویم، و وقتی روی پایه‌ی حساب رفتیم، می‌فهمیم هر چیزی که وقوع پیدا کند مأخذی دارد.

در زندگانی هر کس، هر حادثه‌ای پیش آید باید بگردد علت اصلی آن را پیدا کند نه این‌که بگوید چرا این‌طور شد، چرا آن‌طور شد، چون بدون علت و حساب چیزی اتفاق نمی‌افتد.

گفتار ۲۹۴

طی مراحل شریعت، طریقت، معرفت و حقیقت باید با عمل باشد. یعنی وقتی نفس شریعت حقیقی در او پیدا شد، آن‌وقت صفت بالاتر، یعنی نفس طریقت را به او می‌دهند و همین طور رو به بالا نفس معرفت و نفس حقیقت و ... .

حقیقت، در میان سه پوسته پنهان است: شریعت، طریقت، معرفت. به اعتباری آن مراحل را به شیر و ماست و کره تشبیه کرده‌اند و حقیقت به منزله‌ی روغن خالص خالص است.

گفتار ۲۹۵

در رشته‌ی طریقت، تا الهام از حضرت مولا و ائمه‌ی اطهار نگیرند، حق تعیین جانشینی و دستگیری ندارند. حتی آن ذکر خفی را که می‌دهند (چون حالت دارو دارد) باید مقدارش را از مقامات ائمه کسب تکلیف کنند که برای هر کسی چه مقداری بدهند. موقع عوض کردن ذکر، باز هم از مقام اعلا تعیین می‌شود.

گفتار ۲۹۶

عقل[1] آن است که حاکم مطلق بر تمام بدن (وجود) باشد. کسی که چنین عقلی

۱- در اینجا منظور « عقل رحمانی » است که تعادل میان جسم و روح و زندگانی دنیا و زندگانی آخرت را در وجود انسان برقرار می‌کند.

داشت دیگر تسلیم هوا و هوس نفس نمی‌شود. این‌که می‌گویند عقل سالم در بدن سالم است، منظور چنین عقلی است. و برای به قوام رساندن عقل، کافی است آنچه را که از مبدأ نهی شده از خود دور کند و عمل نکند و آنچه را که از مبدأ امر شده به آن فکر کند و عمل کند. این دو، سرچشمه‌ی عقل می‌شوند.

گفتار ۲۹۷

عقل اول که خلق شد دارای دو چیز شد: نفس و علم.

- نفس، برای خودشناسی که نتیجه‌اش خداشناسی است.
- علم، یعنی دانستن هر چیزی برای رسیدن به کمال و خلقت عقل دوم.

گفتار ۲۹۸

ستمگر و ظالم واقعی کسی است که انسانی را از راه خداپرستی گمراه کند.

گفتار ۲۹۹

[سؤال شد چرا خداوند به اشخاصی که به باطل دخیل می‌بندند، مطلب می‌دهد، اگر این‌طور نبود، آیا مردم بهتر نمی‌توانستند حق را از باطل تشخیص دهند؟]

ج: فرق است بین کسی که حاجت دنیوی یا حاجت اخروی مانند اجتناب از دوزخ و کسب بهشت دارد با کسی که بخواهد سیر کمال کند. شخص، حاجت[1] را از خدا می‌گیرد؛ اما اگر بخواهد کمال طی کند، خداوند او را هدایت می‌کند تا حق را از باطل تشخیص دهد.

مرد حق، کسی است که در ظاهر از تمام هواهای طبایع نفسانی مبرا باشد و در باطن هم اثر نفس و اثر کلام داشته باشد.

گفتار ۳۰۰

کسانی که در دین باطل هستند، ولی با ایمان پذیرفته‌اند و به آن عمل می‌کنند، از آخرت بهره‌ای ندارند و آنچه نیکویی و کردار می‌کنند مزدشان در همین دنیا داده می‌شود؛ دونشان هم جزء گردش دون به دون به حساب نمی‌آید، مانند بچه‌های

۱- شخصی که برای حاجت دنیوی به باطل ایمان می‌بندد، در واقع نمی‌داند که باطل است، از این‌رو به خاطر ایمان شخص، حاجت دنیوی‌اش برآورده می‌شود.

هفته‌گیر و چله‌گیر. النهایه بر حسب استحقاقشان، خداوند در عالم برزخ محیطی شبیه به محیط دنیا برایشان فراهم می‌آورد شاید بتوانند جبران مافات بکنند و وقتی دوباره به دنیا برگشتند وضع دینی بهتری داشته باشند. چون تمام عمر را از روی ایمان عمل کرده‌اند از این‌روست به آن‌ها ارفاق می‌شود و مدت عمرشان جزء پنجاه هزار سال ضرب‌الاجل به حساب نمی‌آید.

دین باطل، دینی را گویند که بانی آن، پیغمبر فرستاده از طرف خدا نباشد، و الا اگر کسی خودش ریاکار باشد، اما تبلیغ برای یکی از ادیان رسمی مانند زرتشتی، بودایی، موسوی، عیسوی و اسلام بکند این را دین باطل نمی‌گویند، بلکه خود آن شخص باطل است. دین باطل مانند مسیلمه‌ی کذاب که در زمان پیغمبر (ص) ادعای پیغمبری کرد و ... .

اگر کسی در محیطی بود که اصلاً صحبت از دین نبود، مثلاً در یک کشور ماتریالیستی به دنیا آمد، ولی بسیار نیکوکار بود، خداوند نمی‌گذارد چنین شخصی از جاده‌ی کمالش خارج شود و نیکوکاری‌هایش را به حساب آخرت می‌آورد. برعکس آن بدبختی که به دین باطل می‌گرود، هر چه در این دنیا از روی ایمان می‌کند پاداشش را در همین دنیا می‌گیرد و از آخرت بهره‌ای ندارد.

گفتار ۳۰۱

کسی که با ایمان به باطل بگرود، خدا او را در دون دیگر جایی می‌اندازد که برایش جبران شود و محیط خوب و با ایمان حقیقی برایش فراهم شود. اما وای به حال آن‌هایی که برای نان‌دانی خودشان اشخاص دیگر را وسیله قرار می‌دهند.

گفتار ۳۰۲

کسانی که به دین باطل، از روی ایمان، می‌گروند خداوند تا بر آن‌ها اتمام‌حجت نکند رانده‌شان نمی‌کند. اگر از باطل خارج شدند، فبها، اما اگر روی پایه‌ی تعصب رفتند و تحقیق را کنار گذاشتند، دیگر خودشان به خودشان ظلم کرده‌اند.

گفتار ۳۰۳

اگر کسی به دین باطل گروید، از چند حال خارج نیست: اگر حق‌جو باشد، خداوند او را نجات خواهد داد؛ اگر اعمالش زیاد بد باشد، لیاقت هدایت نخواهد داشت؛ در صورتی که بین‌الحال باشد خداوند علاماتی به او خواهد داد، اگر متوجه نشد دیگر مقصر خودش خواهد بود.

گفتار ۳۰۴

[سؤال شد حساب و کتاب آن‌هایی که به دین باطل گرویده‌اند چه می‌شود؟]

ج: اگر تا آنجا که وسع فکری‌شان است تحقیق کردند و از روی ایمان گرویدند (نه برای شهرت یا پول یا قدرت)، وقتی به آن دنیا رفتند خداوند آن‌ها را می‌برد در برزخ و هدایتشان می‌کنند، و اگر در آنجا کافی نبود، ممکن است به دنیا برگردانند. آنچه هم که از روی ایمان انجام داده‌اند برایشان ذخیره می‌شود تا وقتی که به راه حق وارد شوند؛ در آن‌وقت ذخیره‌هایشان را برایشان به حساب می‌آورند. کسی در دین باطل وارد می‌شود که شیرین‌کاری‌هایی کرده باشد و ایجاب کند از دین حق خارج شود و وارد دین باطل گردد.

گفتار ۳۰۵

هر کس در این دنیا دکانی باز کرد، عده‌ای اطرافش جمع می‌شوند:

- اگر صاحب دکان کاذب باشد و مریدها با عقیده دورش جمع شده باشند، خداوند بعدها به طریقی برای کسانی که با ایمان عقیده بسته‌اند، جبران می‌کند، اما وای به حال آن مرشد.
- اگر صاحب دکان کاذب باشد و مریدها هم کاذب باشند، وای به حال هر دوشان.
- اگر مرشد حق بگوید و حق باشد و مریدان هم حق‌جو، فَهوَالمطلوب.

گفتار ۳۰۶

اگر ما هزار یک وظایفمان را نسبت به خدا انجام دهیم، تنبیه هم نمی‌کند.

گفتار ۳۰۷

مقامات فیاضیت خدا دریای بی‌کران است. آن‌قدر مقام دارد که در آن پیغمبری و امامت یک چیز عادی است.

گفتار ۳۰۸

مرکز و مبدأ عواطف (تمایل، تنفر و غیره) و احساسات، در قلب است و مغز اسبابی است برای قلب.

گفتار ۳۰۹

حس ششم چیزی است که احتیاج به حس‌های ظاهر نداشته باشد. حسی است که

هر ده حس[1] جسمانی انسان را تحت اختیار خود دارد و می‌تواند به هر کدام که بخواهد فرمان دهد، یا این‌که از هیچ کدام استفاده نکند. مثلاً از اینجا ببیند فلان‌کس در امریکا چکار می‌کند. هر چیزی که به وسیله‌ی این ده حس جسمانی ممکن نشود، به وسیله‌ی حس ششم ممکن می‌شود، از قبیل خواندن نیت و آنچه که در ضمیر دیگران می‌گذرد.

مرکز حس ششم در روح است، نه در جسم. یکی دیگر از کارهایش این است که خدا را به ما نشان می‌دهد. به کارگیری حس ششم ارادی است، یعنی هر وقت شخص اراده کند حس‌های ده‌گانه‌اش را به کار می‌اندازد و از ماورای زمان و مکان عبور می‌کند. حس ششم وقتی کاملاً بیدار باشد هر چیز لاینحلی را، اعم از مادیات یا معنویات، برای شخص حل می‌کند. در واقع یک آدم تازه و تمام عیار می‌شود، هرگز سوء استفاده برای خودش نمی‌کند.

حس ششم در نهاد همه‌کس گذاشته شده است، اعم از این‌که بیدار بشود یا نشود. گاهی بیدار است، گاهی خواب است، یا ممکن است بیدار باشد بعد بخوابد. بیداری حس ششم بستگی به کوشش یا به مراتب کمال و وارستگی هم ندارد، فقط به خواست خداست. گاهی ممکن است به طور موقت بیدار شود برای کار خاصی، گاهی همیشه بیدار باشد. آن هم ممکن است به طور مطلق و کامل بیدار شود یا این‌که فقط در یک قسمت، مثلاً دیدن یا شنیدن و غیره‌اش بیدار شود.

حس‌های معنوی فرق دارند با حس ششم. کوشش در بیدار کردن آن‌ها دخالت دارد، تأییداً لله هم می‌شود. یعنی خدا باید بخواهد، ولی کوشش هم مؤثر است.

روشن‌بینی معمولی بدون ایمان، قوه‌ی خاصی است که در وجود بعضی پیدا می‌شود و ربطی به حس ششم ندارد.

شخصی ممکن است باطن‌دار باشد، ولی حس ششمش بیدار نشده باشد، زیرا باطن مربوط به ذات است، در صورتی که حس ششم مربوط به روح می‌باشد. البته

۱- قوه‌ی مدرکه‌ی انسان از پنج حس ظاهر و پنج حس باطن استفاده می‌کند. پنج حس ظاهر که مدرک محسوسات‌اند عبارت‌اند از: بویایی، بینایی، شنوایی، چشایی و لامسه. پنج حس باطن که مدرک معقولات‌تند، بر حسب نظر ارسطو عبارت‌اند از: حس مشترک (جمع‌بندی کننده‌ی محصولات حسی)، خیال (گمان و پندار)، متصرفه (اندیشه)، واهمه و حافظه. منظور از پنج حس باطن، در اینجا، قوایی است مربوط به مغز (و روان). اگر منظور از کلمه‌ی باطن، عالم معنا باشد مربوط به روح ملکوتی می‌گردد.

باطن‌دار بالاتر است و ارتباط با مقام باطنی دارد.

گفتار ۳۱۰

در عالم خواب، بحثی داشتیم در مورد عدالت خداوند نسبت به مخلوق، نتیجه این شد:

۱- افراد بشر، اعم از غنی و فقیر، پنج اصل زندگی را که عبارت‌اند از خوراک، پوشاک، مسکن، تشکیل خانواده (همسر و اولاد) و آرامش خاطر، همگی دارا می‌باشند. وقتی زندگانی یک فقیر و یک غنی را (با مقایسه با این پنج اصل) تجزیه و تحلیل کنیم، خواهیم دید که در مجموع هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند.

۲- حیوانات فقط احتیاج به یک فرح دارند و آن هم در همگی وجود دارد. مثلاً فلان‌سگ اصیل خانگی و فلان‌سگ بیابانی هیچ کدام بر یکدیگر برتری ندارند، یا یک کرم خاکی حاضر نیست با هیچ موجود دیگر عوض شود و قس علی‌هذا.

گفتار ۳۱۱

بعضی‌ها در جوانی آدم بدی نبوده‌اند، پا به سن که می‌گذارند حریص و طماع و بخیل می‌شوند. امان امان، چه غضبی است که خدا به این‌طور اشخاص می‌کند. خداوند به انسان دین و ایمان بدهد.

گفتار ۳۱۲

اگر کسی می‌خواهد مستقیماً به جهنم برود، جاسوس بشود. چون این‌ها به هیچ چیز پایبند نیستند و هدفشان فقط پول است. برای پول به هر کاری دست می‌زنند.

گفتار ۳۱۳

حالت چشم و کلام، معرف اشخاص است. خصوصیات روحی هر کس در قیافه‌اش منعکس است، از این‌رو هر چه در نهاد انسان باشد پوشیده نمی‌ماند.

گفتار ۳۱۴

مولا کسانی را به سوی خود هدایت می‌کند که دوستشان داشته است. وقتی مولا کسی را دوست داشت، نعمتی بالاتر از آن نیست.

گفتار ۳۱۵

قضاوت صحیح باطن اشخاص، جز از طرف خدا یا کسانی که از طرف خدا مأمور هستند انجام نمی‌شود؛ بقیه حق قضاوت ندارند.

گفتار ۳۱۶

آن‌هایی که خدا را شناختند و بدون انتظار اجر و مزد، اوامر او را اطاعت کردند خدا چیزهای عالی به آن‌ها داد. در قرآن می‌فرماید: « کسی که از ما توشه و ذخیره‌ی آخرت می‌خواهد ما بیش از آنچه او انتظار دارد به او می‌دهیم »، یعنی آن‌قدر به او می‌دهیم که در دنیا و آخرت سیر باشد. « اما آن‌هایی که از ما دنیا می‌خواهند، می‌دهیم به آن‌ها در دنیا به جای اجرشان، اما دیگر در آخرت پیش ما نصیبی ندارند »[1].

گفتار ۳۱۷

دو چیز است که همیشه بر روی حقیقت پرده می‌کشد و آن را از نظر مکتوم می‌دارد: « بغض زیاد » و « حب زیاد ». برای جست‌وجوی حقیقت باید حب و بغض را از خود دور کرد.

گفتار ۳۱۸

رشد جسمی در سی سالگی تمام می‌شود و رشد عقل روحی در چهل سالگی، یعنی مغز و فکر آنچه باید نمو کند کرده است.

پایه‌ی هر چیزی باید تا بیست سالگی گذاشته شود.

گفتار ۳۱۹

شرک بر دو نوع است: شرک خفی و شرک جلی. شرک جلی آن است که خدایان متعدد دارند. شرک خفی در اشخاصی است که اتکا به غیر خدا دارند، مانند اتکا به ثروت، به رابطه، به قدرت و غیره. حتی خودشان هم متوجه شرکشان نیستند.

۱- سوره‌ی ۴۲ (الشوری) آیه‌ی ۲۰.

گفتار ۳۲۰

غذایی که با پول حرام تهیه شود، حرامی در ماهیت معنوی آن غذا تغییر اثر می‌دهد و اثر سوء برای روح دارد.

در گذشته، وقتی که در جیحون‌آباد[1] زندگی می‌کردم، روزی یک درویش روشن‌ضمیر به آنجا آمد و مردم به دیدنش رفتند و هر کدام مقداری کشمش به عنوان نذر به حضورش بردند. برایم گفتند که یکی از دستمال‌ها را گرفت بو کرد و فرمود: این کشمش را دعا ندهید، مال شراب است ... . صاحب دستمال هم اذعان کرد که کشمش برای شراب خریده و مقداری از آن را برداشته، برای نیاز آورده است.

گفتار ۳۲۱

[سؤال شد کسی طعامی از بازار می‌خرد، مثلاً گوشتی را از یک قصابی مطمئن می‌خرد، ولی در اصل، آن گوشت یا طعام شک‌دار بوده است، تکلیفش چه می‌شود؟]

ج: از لحاظ شرع اشکالی در مصرف آن برای اشخاص نیست، زیرا در شرع فقط حلال و حرام و گناه و ثواب مطرح است، لاغیر. اما اگر سالک از آن بخورد، چون ندانسته است گناهی برایش ندارد، ولی روحش را در هر صورت غباردار و تاریک می‌نماید.

گفتار ۳۲۲

[سؤال شد خداوند به شاه نعمت‌الله ولّی قول داده بود نگذارد لقمه‌ی حرام از گلویش پایین برود و یا به حاجی بزرگ[2] دستور داده شده بود که همه‌چیز را قبل از خوردن دعا بدهد، تکلیف ما چیست و چگونه از لقمه‌ی حرام پرهیز کنیم؟]

ج: هر وقت به آن مقامات رسیدید، با شما هم همان طور معامله خواهد شد. در این مرحله هم اگر توجه داشته باشید و شکمو نباشید، خداوند شما را نگهداری خواهد کرد.

گفتار ۳۲۳

برای همه‌کس، هر وقت زندگانی گذشته‌اش را ورق بزند، خاطرات تلخش بیش‌تر از

۱- زادگاه استاد. دهکده‌ای کردنشین در غرب ایران.
۲- حاج نعمت‌الله، پدر استاد.

خاطرات خوشش است. و این طبیعی است که هر کس هر چه بـه آن دنیـا نزدیـک‌تـر می‌شود از این دنیا بیزار می‌شود. تمام باطن‌دارها کم و بیش همین طور بوده‌اند.

گفتار ۳۲۴

قضاوت و طبابت دو شغل بسیار شریف‌اند و ثواب هم دارند، بـه شـرط آن‌کـه انسـان وجدانش را حاکم قرار دهد.

گفتار ۳۲۵

دانشمندانی که تجربیاتی به نفع اجتماع انجام می‌دهند، هدفشان بسیار خوب اسـت. مثلاً فلان‌دانشمند که به نفع بشر بر روی حیوانات تجربه می‌کند، گذشـته از آن‌کـه گناه ندارد ثواب هم دارد.

گفتار ۳۲۶

کسی که فطرتاً دارای بعضی صفات و ملکات فاضـله باشـد و بـه راحتـی و بـه طـور طبیعی به آن‌ها عمل کند اجر دارد. مانند این است که قبلاً آن‌هـا را کاشـته و حـالا ثمرش را می‌برد. مثل کسی‌که ذاتاً به راحتی عبادت می‌کند، ذاتاً دروغ نمی‌گوید و یا ذاتاً مردم‌دوست و مهربان است.

گفتار ۳۲۷

ما « آن »ی هستیم بین دو عدم (بین‌العدمین): آنچه که رفته معدوم شد، آنچه کـه نیامده، نیست. پس به فکر آن منزل ابدی باشیم که باید همیشه آنجا زندگی کنیم.

گفتار ۳۲۸

طبیعت بشر تعالی‌طلب است، درست مانند آتش که همیشه رو به بالا می‌رود؛ حـس رقابت این امر را تقویت می‌کند.

بدبخت‌ترین مخلوق همین بشر است، زیرا فکر ترقی و تعالی‌طلبی او را راحت نمی‌گذارد و سبب می‌شود هر چه به دست بیاورد قانع نشود، تا وقتی مرگ بیاید و قانعش کند. به آن دنیا هم که می‌رود، از بس کارهای خلاف وظیفه‌اش کرده باید همین طور حساب پس بدهد.

گفتار ۳۲۹

این زمان، زمان « حجت » است، باید استدلال آورد تا حجت تمام بشود. ما اصرار نداریم کسی بیاید یا نیاید، ما انجام‌وظیفه می‌کنیم تا اتمام‌حجت بشود. چون ما نیامده‌ایم که مانند پیغمبران و باطن‌دارهای قدیم مردم را به اجبار به سوی خدا بیاوریم.

گفتار ۳۳۰

فرق است بین بشر و انسان. همه بشر هستیم، اما انسان واقعی شدن دشوار است. انسان واقعی کسی است که از خوشی دیگران خوش‌حال شود و لذت ببرد، و در ناراحتی دیگران غم‌خوارشان باشد. نشانه‌ی دیگرش این است که از کارهای پست تنفر دارد و از کارهای برخلاف وجدان و شرافت منزجر است.

گفتار ۳۳۱

صوفی دنبال راه است که هدف را پیدا کند. عارف، راه را پیدا کرده و شناخته است. در مرحله‌ی عرفانی، سالک طی راه می‌کند. مقام عرفانی آن است که به عرفان رسیده است.

گفتار ۳۳۲

صوفی کسی است که ضمیر باطنش صاف باشد یا صاف بکند. هر کسی در هر دینی بود وقتی صافی ضمیر شد، صوفی است. در هر دینی نامی دارد، در اسلام، صوفی نامیده می‌شود.

گفتار ۳۳۳

شما شاگردان مکتب مطالب زیادی درک کرده‌اید که خودتان هم متوجه نیستید. فکرهایی برایتان می‌آید و جذبتان می‌کند که سال‌های قبل این فکرها نبود. این فکرها از عالم دیگر می‌آید ... مثلاً در تاریکی دستتان به شیئی می‌خورد، از طریق حس، فوراً تشخیص می‌دهید آن شیء چیست. به همین ترتیب، اگر قدرت حس را به فکر تمرکز بدهید، چیزهای ماوراءالطبیعه را تشخیص می‌دهید. توجه، فقط به آن نقطه‌ی وحدت باشد. اگر فکر به اندازه‌ی کافی متمرکز و قوی بشود احتیاج به وسیله و اسباب ندارد، زیرا در همین دنیا که هستیم با آن دنیا در تماسیم، سوا نیستیم، منتها باید تشخیص بدهیم.

گفتار ۳۳۴

امر و نهی سه جنبه دارد: دینی، عرفی و اخلاقی.

۱- امر و نهی دینی: کتاب‌های آسمانی برایش وضع شده است (شرع).
۲- امر و نهی اجتماعی: قانون برایش وضع شده است (عرف).
۳- امر و نهی اخلاقی: آن را انسانیت گویند. به جای آوردن آن انسانیت و تربیت می‌خواهد، رعایت نکردنش ممکن است ضرری به دین و اجتماع نزند، اما برخلاف اخلاق است. مثلاً شخص محترمی رد می‌شود، اگر به او سلام نگویی مؤاخذه‌ی دینی و قانونی ندارد، اما نفس لوامه ملامتت می‌کند.

انسانیت را بر هر چیزی مقدم می‌دانم، زیرا این است که نشان می‌دهد آیا شخص دارای ملکه‌ی فاضله شده، یعنی انسان شده است یا خیر. جنبه‌ی عموم خصوص مطلق دارد، یعنی کسی که انسان بود به طریق اولی دو چیز دیگر که دین و اجتماع باشد را دارد. اما ممکن است دین و عرف را داشته باشد، ولی هنوز انسان نشده باشد.

گفتار ۳۳۵

همان طور که بشر در اثر تمرین و ورزش در هر موضوعی قوی می‌شود، در معنویت هم همین طور است. زیرا در وجود هر موجودی مایه‌ی جذب نیرویی که از اشیا تراوش شود هست، مخصوصاً بشر که استعدادش هم بیش‌تر است، اگر در آن مورد تمرین و توجه کند، زودتر جذب می‌کند و موفق می‌شود. چنانچه ضعیف بماند، سهل‌انگاری‌ای است که خودش به خرج داده، و الا غیر ممکن است که انسان به یک نقطه توجه کند و از آن مبدأ برایش نیرو نیاید. مثلاً جاهای مقدس، زیارتگاه‌ها یا نظرگاه‌ها که مردم می‌روند و مطلب هم می‌گیرند، دلیل واضحی است بر این‌که انسان وقتی توانست با تمرکز نیروی فکری‌اش از سنگ نیرو بگیرد، به طریق اولی از سایر موجودات ذی‌روح هم می‌تواند نیرو بگیرد، زیرا تمام موجودات، هر کدام نیرویی دارند. مثلاً اگر کسی نیروی فکری‌اش را روی سنگی تمرکز بدهد با سیلان آن سنگ برخورد می‌کند و برایش نتیجه می‌دهد. اتفاق این نیروها توجه خدا را هم جلب می‌کند. اراده‌ی قوی و تمرکز فکر (توجه) لازم است تا انسان نتیجه بگیرد و می‌گیرد.

گذشته از این شرایط، استعداد یا قابلیت را هم باید در نظر گرفت. گویند حضرت موسی نظر به سنگ انداخت از آن آب جاری شد. اگر چنانچه آن سنگ استعداد نمی‌داشت، حضرت موسی هم نمی‌توانست نیرویش را روی آن به کار ببرد. خداوند وقتی استعداد سنگ و نیروی موسی را قابل قبول دید، امر فرمود که آب جاری شود. پس در هر چیزی قابلیت طرفین باید باشد. مثلاً با یک بازوی قوی می‌شود سنگی را تا

مسافتی پرتاب کرد، ولی پر کاه قابلیت پرتاب شدن ندارد، در حالی که نیروی پرتاب برای هر دو یکی است. یا قضیه‌ی حرف‌زدن مورچه با حضرت سلیمان. حتی دیده شده اشخاص اهل بصیرت به نبات یا جمادی نظر کرده‌اند حرف زده است، البته به صورت ندایی خاص که فقط آن صاحب بصیرت شنیده است، نه همه.

در زمان پدرم، جغدی می‌آمد روی یکی از بیرق‌های پشت‌بام منزلمان می‌نشست چند صدایی می‌کرد و می‌رفت. پدرم می‌فرمود: « امروز خبر آورد فلان‌جا قتل و غارت شد، یا فردا فلان‌جا فلان‌طور خواهد شد ... » و همان طور هم می‌شد. ما هم صدای آن جغد را می‌شنیدیم، ولی چیزی نمی‌فهمیدیم. یا قضیه‌ی تهمورث که پسرش را دیوها می‌برند (اشخاص وحشی را در آن‌وقت دیو می‌گفتند)، جغدی صدایی می‌کند تهمورث می‌گوید جغد خبر داد پسرم کشته شد. بعد از چندی زنش پسری به دنیا می‌آورد، خروسی رد می‌شود و بانگ می‌زند، می‌گوید خروس به من مژده داد که پسری به جای پسرم متولد شده است.

اشخاصی که با خدا ارتباط دارند، غیر ممکن است سرنوشت روزانه‌شان برایشان گفته نشود، یا به علامت یا به وسیله‌ی دیگر، به هر نحوی باشد به آن‌ها خبر می‌دهند.

گفتار ۳۳۶

کسانی که ثروت خود را وقف حیوانات می‌کنند، چقدر بهتر بود اگر این پول‌ها را صرف امور خیریه برای آدم‌های مستحق می‌کردند.

گفتار ۳۳۷

شهادت، امتیازی است که تا کسی سعادت نداشته باشد خداوند برایش پیش نمی‌آورد. وقتی مرگ حتمی است، آیا بهتر نیست که انسان با یک مزایایی برود؟ اشخاص بزرگ (آن‌هایی که شهید شده‌اند) در تاریخ هم با یک مزایای خاصی اسمشان را می‌نویسند، زیرا عمل آن‌ها از بس منور است خود به خود تأثیر می‌گذارد و الا آن‌ها طالب چیزهای دنیوی نیستند.

گفتار ۳۳۸

چشم دل باز کن که جان بینی   آنچه نادیدنی است آن بینی

آن چشم حقیقت بین را باز کن و در هر امری، چه دنیوی و چه اخروی، حقیقت آن را ببین. چه کسی نمی‌داند که در زندگی ناملایمات و فراز و نشیب وجود ندارد و یا بعد از جوانی و پیری، مرگ نیست و غیره؟ پس وقتی انسان حقیقت را دید دیگر ناراحت نمی‌شود.

هر کسی اقلاً روزی یک بار با اشخاص دو رو مواجه می‌شود، پس اگر پشت سر او غیبت کردند نباید ناراحت شود. یا کسی رئیس اداره‌ای است، همه به او تملق می‌گویند، وقتی از کار افتاد دیگر کسی به او توجهی ندارد، نباید از این موضوع ناراحت شود.

ما آنچه لازمه‌ی طی سلوک و معنویات خودمان است شعار خود قرار می‌دهیم و دیگر کاری هم به کار کسی نداریم.

گفتار ۳۳۹

هرکه از پل بگذرد خندان بود   زیر پل منزلگه رندان بود

منظور از پل، زمان بین ۱۵ و ۲۲ سال است که غرور جوانی است. اگر جوان توانست از دست نفس اماره فرار کند، آن‌وقت از سر پل صراط جستن می‌کند. منظور از رندان هم، همان مراقبین هستند که مراقب‌اند آیا خطا می‌کنید یا خیر، و طوری هم رفتار می‌کنند که انسان فکر می‌کند به او توجهی ندارند.

گفتار ۳۴۰

پایه‌ی منطق را بر ریاضیات گذاشته‌اند تا به مرحله‌ی برهان رسید. از منطق، فلسفه گرفته شد. از فلسفه، عرفان نتیجه شد و از عرفان هم به حق و حقیقت رسیدن.

گفتار ۳۴۱

می‌گویند برویم تحقیق کنیم ببینیم فلان‌موضوع حق است یا خیر. بهتر است برویم خود حق را پیدا کنیم، آن‌وقت است که همه‌چیز را درک خواهیم کرد. پس بهترین تحقیق، پیدا کردن خود حق است.

گفتار ۳۴۲

علم لَدُنی، یعنی آنچه در نزد خداست به او ودیعه داده می‌شود. کسی که علم لدنی

می‌داند مانند کسی است که یک مرکب دارد؛ اگر علم ظاهری هم داشته باشد، مثل این است که دو پا هم از خود دارد و گاهی از آن استفاده می‌نماید.

گفتار ۳۴۳

معجزه چیزی است که مطابق مقتضیات زمان و مکان، مردم از انجام آن عاجز باشند. اشخاصی که از طرف خدا مأمور ابلاغ دین بوده‌اند، برای اثبات مدعاشان قدرتی خدایی به صورت معجزه داشتند. هر یک از ادیان که اتکاشان به این آیات بینه باشد برای ما ملاک اعتبار است. اگر کسانی مستحسنات سایر ادیان را بگیرند و به حساب خودشان بیاورند و به دیگران تحویل دهند، آیات، نیکو هستند چون در آن‌ها معجزه هست، اما نمی‌توانیم چنین ادیان دروغینی را از طرف خدا بدانیم. آیات خوشایند را از دیگران گرفته‌اند، اما خودشان خالی از حقیقت‌اند و دینشان هم دین نیست.

گفتار ۳۴۴

معجزه، خارج از قوانین طبیعت است و قابل توجیه نیست. معجزه، یعنی چیزی که بشر از انجام آن عاجز است. مثلاً کارهایی که حضرت مولا می‌کرد قابل توجیه نبود و علمی نیست، فقط مشیت الهی بوده.

گفتار ۳۴۵

معجزه برای کسی است که منکر و کافر است و می‌خواهد ایمان بیاورد. اما کسی که سالک راه حق است و دنبال طی کمالش می‌رود به این چیزها احتیاج ندارد، دون شأنش است و اگر معجزه بخواهد نشانه‌ی این است که هنوز ابتدایی است.

عیب تمام دیده‌دارها و باطن‌دارها[1] همین بود. آن‌هایی که اطرافشان می‌آمدند، معجزه و کشف و کرامت می‌خواستند و این‌ها هم به همین چیزها سرگرمشان می‌کردند. اشتباه از طرفین بود، زیرا کسی که استاد دانشگاه نیست نمی‌تواند استادی بکند و درس بدهد. مثلاً از تمام درویش‌های پدرم فقط یکی دو نفرشان به حد کمال رسیدند، آن هم به علت سوابقشان بود. خودم هم در اوایل برای مردم

۱- دیده‌دار یا باطن‌دار شخص وارسته‌ای است که مظهر جلوه‌ای از ذات حق باشد؛ هر چه بیند و گوید از باطن امر است نه ظاهر کلام. صفاتش شبیه صفات پیغمبران و اولیای حقیقی است. ب ح.

نخت و نشان می‌شکستم[1] و معجزه می‌کردم. مثلاً یک وقت در مجلسی در بردینه[2] نشسته بودم، به یک یک حضار می‌گفتم در دلشان چه فکری می‌کنند. نتیجه این شده بود که بعداً هر کس به من می‌رسید نیتی در دلش می‌کرد، نیت او را می‌گفتم و همه از این کار لذت می‌بردیم. غافل از این‌که این کار، هم به ضرر آن‌ها بود - مشغولشان می‌کرد و از سلوک عقب می‌انداخت - و هم به ضرر خودم بود؛ باید حق و حقیقت را به اشخاص فهماند تا بدانند برای چه آمده‌اند، اینجا چه وظایفی دارند و کجا باید بروند. راهشان را بگیرند و بروند تا از این کثافت دوران راحت شوند.

هر چیزی که در این دنیا مشغول‌کننده باشد، برای سالک بد است.

گفتار ۳۴۶

دیشب در عالم معنا هاتفی این جمله را می‌گفت: هر کس می‌خواهد به جایی برسد، باید به واسطه‌ی لیقوانه[3] برسد.

گفتار ۳۴۷

[کسی درباره‌ی گرانی زندگی و کمی حقوق نزد استاد شکایت کرد.]

ج: خداوند به نحوه‌ی دیگر برای دوستان خود می‌سازد و برایشان از جایی دیگر جبران می‌کند.

گفتار ۳۴۸

کسی که به ارث یا مال دیگران چشم طمع داشته باشد، جزو پست‌ترین خلق است.

گفتار ۳۴۹

صدق و ایمان و صفا تا حدی خوب است که تبدیل به حماقت نشود.

۱- نُخت و نشان شکستن (شکاندن): یک اصطلاح کردی است. نُخت یعنی هر چه بخواهد و بگوید، بشود. نشان، یعنی از مافی‌الضمیر و از گذشته یا آینده خبر دهد و مطابق واقع باشد. شکستن یا شکاندن، به معنی برداشتن پرده‌ی اسرار و اثرگذاری بر سرنوشت است. نشان شکستن، به عبارتی، یعنی از غیب خبر دادن.

۲- دهکده‌ای است در ۳۸ کیلومتری جیحون‌آباد.

۳- لیقوانه از دو کلمه‌ی « لیقه » و « وانه » ترکیب شده است. لیقه رشته‌هایی است که در دوات تحریر می‌گذارند و روی آن مرکب می‌ریزند. وانه به معنای مانند است. لیقوانه سبب می‌شود که نوک قلم، هر بار، به اندازه‌ی کافی مرکب به خود بگیرد. برگرفته از فرهنگ معین

گفتار ۳۵۰

داشتن ترحم به دیگران و داشتن دست باز، از خصایصی است که خداوند به کسی می‌دهد که لیاقت آن را داشته باشد، یعنی در دون‌های قبل (زندگی‌های قبل) کاری کرده باشد که ایجاب کند.

گفتار ۳۵۱

گمراهان را خداوند در این دنیا به خودشان وامی‌گذارد و دیگر به آن‌ها کاری ندارد تا آن‌قدر حسابشان زیاد شود که هیچ کس نتواند شفیعشان شود. نشانه‌ی به خود واگذاشتن آن است که شخص هر کاری بکند، هر چقدر هم بد باشد، خداوند در این دنیا با او کاری ندارد، تنبیه نمی‌شود، حتی موفقیت‌های دنیوی هم در دنیا دارد و نتیجتاً روز به روز گمراه‌تر می‌شود.

گفتار ۳۵۲

بدبین از حق‌بینی محروم است.

گفتار ۳۵۳

برای رسیدن به آرامش باید از هیچ چیز، مانند بی‌کاری، فقر و نداری، مرگ و غیره، خوف نداشت.

گفتار ۳۵۴

امان از آن « دو چشم »، همیشه نگاه می‌کند، پلک هم به هم نمی‌زند و کار خوب یا کار بد هم بکنید تغییر قیافه نمی‌دهد ... .

گفتار ۳۵۵

برای تسلط بر فکر، شخص باید طوری توجه خود را متمرکز هدفش کند که تمام فکرش را اشغال کند و مانند شخصی باشد که در حین خطابه یا کنفرانس است، فکرش جز به آن خطابه به چیز دیگری متمرکز نیست.

گفتار ۳۵۶

این سه صفت در تمام اشخاص وجود دارد، مگر آن‌هایی که به آن مقام عالی معنوی

رسیده باشند:

۱- حداقل یک نقطه‌ضعف دارند (ممکن است بیش‌تر هم داشته باشند).

۲- حداقل یک عشق یا تمایل خاص به یک چیزی دارند، خوب یا بد.

۳- حداقل یک جنون هم دارند. « الجنون‌الفنون » هر کسی یک نوع جنونی دارد. جنون برخلاف عقل است، مثلاً فلان‌آقا می‌داند قمار بد است، ولی باز هم می‌رود بازی می‌کند.

گفتار ۳۵۷

نقض عهد از هر کس مشاهده شود، داغ باطله در اجتماع به خودش زده است.

گفتار ۳۵۸

بسیار دردآور است که کسی به امید خوشی به جایی برود، با تلخی با او برخورد کنند و ناراضی آنجا را ترک کند. اگر انسان کریم باشد چنین اتفاقی رخ نمی‌دهد. صفت کریمی از برترین صفات خداست، بدین معنی که تمام صفات دیگر خدا تحت‌الشعاع صفت کریمی‌اش است. روی این اصل اشخاصی که پیرو خدا باشند، باید صفت کریمی او را تقلید کنند و عمل نمایند.

کریم کسی است که هر کس با او برخورد کند با خوشی از پیشش می‌رود و هر چقدر بذل کند، مخصوصاً از سفره‌اش هر چقدر مردم متنعم شوند، لذت می‌برد. بخشش و گذشتش زیاد است، انتقام نمی‌گیرد و ... نقطه‌ی مقابل کریم، لئیم است که حتی اگر به خودش هم محبت کنند حسودی‌اش می‌آید.

هر کس مهمان را عزیز بدارد، خداوند هم او را عزیز می‌دارد.

گفتار ۳۵۹

خیلی‌ها بودند، از صحابه‌ی حضرت رسول که در همان جسم، عوالمشان را طی کردند و رفتند. بسا اشخاص بوده‌اند که به سبب یک پشیمانی و اشکی که از روی ندامت ریخته‌اند، خداوند آن‌ها را به آن جایی که باید برسند رسانده است. عمده، همان نیت و توجه است، توجه، توجه! کسی مثلاً با تسبیح هزار و یک دانه، ذکر می‌گوید و کسی دیگر مانند آن چوپان[1] با زبان ساده با خدا راز و نیاز می‌کند ...

۱- داستان موسی و شبان در مثنوی معنوی.

خداوند این آخری را دوست دارد، با فلسفه و غیره کاری ندارد: الاعمال بالنیات.

گفتار ۳۶۰

غیر ممکن است که خداوند عکس‌العمل جوانمردی را در این دنیا هم ندهد، ناجوانمردان هم عکس‌العملشان را خواهند دید.

یکی از پایه‌های جوانمردی آن است، وقتی دوستش در غیبت است، در غیاب او به خانواده و بچه‌هایش رسیدگی کند.

گفتار ۳۶۱

نوازش و دلنوازی به بچه‌ی یتیم، چه دارا باشد و چه فقیر، بسیار عالی است. اگر یتیم مستحق بود، علاوه بر نوازش، کمک مالی هم بکنید. اصولاً اسم یتیم را که می‌شنوم حالم منقلب می‌شود.

وقتی می‌گویم یتیم، منظورم هم یتیم است و هم یسیر[۱]. اتفاقاً یتیمی بیش‌تر از یسیری در بچه اثر می‌گذارد.

گفتار ۳۶۲

انسان هر چقدر به آن دنیا نزدیک‌تر می‌شود، این دنیا در نظرش خوارتر می‌شود.

گفتار ۳۶۳

امان از نمامی (سخن‌چینی)، غمازی (سخن‌چینی با اشاره‌ی چشم و ابرو) و عیب‌جویی‌کردن و بخصوص عیب اشخاص را در رویشان گفتن.

گفتار ۳۶۴

انسان باید شخصیتش با صفاتش باشد، نه این‌که برایش بسازند. مقامی که با یک سطر وزارتخانه‌ای بیاید و با یک سطر برود، من آن مقام را هیچ می‌دانم. مقام باید با صفات خود شخص باشد تا همیشه برایش بماند.

۱- یسیر: بدون مادر.

گفتار ۳۶۵

برکت در مال و در وقت، نه این است که کمیت آن‌ها تغییر کند، بلکه طوری مصرف می‌شود که دو یا سه برابر و یا بیش‌تر، کار انجام می‌دهد.

گفتار ۳۶۶

مکتب ما، دانشگاه مولاست، هر کس در اینجا موفق شود به کمال می‌رود.

گفتار ۳۶۷

هر جنسی از آن درنده‌تر و وحشی‌تر نباشد، اگر از بچگی بیاوری و به آن محبت کنی، به تو الفت می‌گیرد و هیچ وقت هم مزاحمت فراهم نمی‌کند. اما جنس دوپا، هر چقدر به او محبت کنی، باز هم اگر یک روز محبت نبیند در صدد انتقام برمی‌آید و اگر نفعش ایجاب کند، تو را هم از بین می‌برد.

من این دفعه رفتم، اگر برگردم بین جنس دوپا برنمی‌گردم. حالا هم اگر می‌شد، می‌رفتم در غاری زندگی می‌کردم و چند تا گرگ هم رام می‌کردم که پاسبانی‌ام بکنند.

گفتار ۳۶۸

خلق و طبیعت حیوانات مختلف در وجود بشر هست، منتها باید سعی کنیم آن اخلاق رذیله که از حیوانات موذی و درنده به ارث برده‌ایم در خود تصفیه کنیم. مانند بخل، حرص، طمع، تعدی و غیره.

کسی که روحش تصفیه شده است به کارهای زشت میل نمی‌کند.

گفتار ۳۶۹

بهترین راه برای تقویت اعتماد به نفس آن است که ناملایمات را نادیده بگیرید و ایده‌ی خودتان را تعقیب کنید، مثل این‌که هیچ گونه شکست یا ناملایماتی برایتان پیش نیامده است. راز موفقیت تمام اشخاص بزرگ و مشهور همین بوده است.

گفتار ۳۷۰

امیدواریم خدا ما را از دریچه‌ی فضل و احسانش بنگرد، نه از دریچه‌ی عدالتش، زیرا اگر عدالت به کار ببرد، وای به حالمان. اما اگر از دریچه‌ی فضل و احسان باشد، کوهی را به کاهی می‌بخشد.

گفتار ۳۷۱

کسی که در قدرت عفو کند، یعنی قدرت انتقام دارد و عفو می‌کند، اجر بزرگی می‌برد. گاهی این عفو کافی است، خداوند هم ترتیب اثر می‌دهد و آن مجرم را می‌بخشد. گاهی گناه آن‌قدر سنگین است که عفو محق کافی نیست و آن مجرم گرفتار عدالت خدا می‌شود. سیدالشهدا کوچک‌ترین نفرینی به یزید و تابعینش نکرد و بدشان را هم نخواست و در عالم معنا فرمود: « اگر خدا اختیار به دست من بگذارد از حق خودم می‌گذرم و یزید را می‌بخشم ». اما یزید و تابعینش گرفتار عدالت خدا شدند.

گفتار ۳۷۲

هوس ریاست (ریاست‌طلبی) گناه است. هوس ثروت و چیزهایی از این قبیل گناه است، از آن‌ها پرهیز کنیم. امان از حرص که نظرتنگی و بخالت و ... می‌آورد. امان از آرزو که مدام در فکر است ای کاش بمانم فلان‌کار بکنم.

گفتار ۳۷۳

حب ریاست، رأس کل خطیئات است.

گفتار ۳۷۴

در یکی از دعاها، حضرت علی می‌فرماید: « خدایا مرا به اختیار خودم نگذار، مرا به خودم واگذار نکن، مرا تحت نظر خودت نگه دار ». نشانه‌ی به خود واگذاشتن این است که هر کاری می‌کند هر چقدر هم بد باشد، خداوند در این دنیا با او کاری ندارد، حتی موفقیت‌هایی هم در امور دنیا دارد و در نتیجه روز به روز گمراه‌تر می‌شود.

گفتار ۳۷۵

وقتی خود را از تمام موجودات پایین‌تر گرفتیم، آن‌وقت است که وظیفه‌ی مخلوقیت را انجام داده‌ایم.

گفتار ۳۷۶

احمق کسی است که اگر تعریفی از او شد، مانند بچه‌ها، باور می‌کند و لذت می‌برد.

گفتار ۳۷۷

بلایی بدتر از علاقه نیست. روی همین اصل، ۲۴ ساعته به خود تلقین می‌کنم که علاقه به چیزی نبندم، ولی طبیعت مگر می‌گذارد! امان از این علاقه‌ها. چه می‌شد به جای این‌همه خرده علاقه که مثل خرده شیشه به تنمان بسته، همه‌ی علاقه‌مان را به تو می‌بستیم ای خدا. خیالمان راحت بود، چون تو نه می‌میری، نه مریض می‌شوی، نه از بین می‌روی ... اگر مزه‌ی آن علاقه را بچشید، غیر او را علاقه نمی‌دانید.

گفتار ۳۷۸

استاد یا معلمی که شغلش تدریس است، تعداد ساعات کاری که در خارج برای آماده کردن دروس و کنفرانسش صرف می‌کند، از لحاظ دیانت، به جای ساعات کار اداری محسوب می‌شود.

گفتار ۳۷۹

مترجم، باید فقط آنچه می‌گویند به طور دقیق ترجمه کند، نه زیاد نه کم، و مسئولیت دیگری هم ندارد، خاصه ترجمه‌ای که مربوط به حقوق و حیثیت و سرنوشت باشد، از لحاظ دین خیلی اهمیت دارد.

گفتار ۳۸۰

در مجلسی، اگر کسی سؤالی کرد و دیگران به او خندیدند یا تمسخر کردند، گناه نابخشودنی مرتکب شده‌اند.

گفتار ۳۸۱

شخصی که تبعیت از قشریون می‌کند، مانند کسی است که به غربت برود و سال‌ها رنج درس خواندن به خود بدهد و فقط اسکندرنامه بخواند. وقتی به موطن خود برگردد، می‌فهمد آنچه آموخته قصه بوده و به درد هیچ چیز نمی‌خورد. این‌ها هم وقتی به آن دنیا بروند می‌بینند آنچه انجام داده‌اند، قصه بوده و چیزی عایدشان نشده است. مانند سیمرغ منطق‌الطیر که وقتی مرغان رسیدند، هر کدام تصویر خود را دیدند و گفتند سیمرغ شبیه من است. آن مرغان چون دنبال حقیقت تصوری رفته بودند، حقیقت را نیافتند، زیرا حقیقت باید عینی باشد، دنبال کرد تا رسید.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

دنبال حقیقت خیالی و تصوری رفتن، انسان را به جایی نمی‌رساند.

گفتار ۳۸۲

هر وقت جاهلی در مقابل عالمی عاجز می‌شود می‌گوید: پدر پدر جدمان این‌طور رفتار می‌کردند، ما هم می‌کنیم.

گفتار ۳۸۳

کسانی که عیب دیگران را می‌پوشانند، خداوند هم در مواقع حساس به دادشان می‌رسد.

گفتار ۳۸۴

از دو چیز پشتم می‌لرزد:

۱- چیز گم شده‌ای را پیدا کنم، بردارم و تملک کنم.

۲- دینی به گردنم باشد، بدانم و اهمال کنم. منظورم دینی است که باید حتماً ادا کرد.

گفتار ۳۸۵

[شخصی سؤال کرد کسی مبلغی به من بدهکار بود، وقتی پس فرستاد مقداری بیش‌تر از آنچه بدهی داشته برایم فرستاده است. نامه‌ای به او نوشتم جواب نیامد، تکلیفم چیست؟]

ج: تا سه بار نامه بنویس، اگر جواب نیامد تا یک سال صبر کن و بعد از آن، پول اضافی را خیریه می‌کنی به این نیت که ثوابش مال آن شخص باشد. اگر بعدها آن شخص مطالبه‌ی پولش را کرد، باید به او پس بدهی و اگر احیاناً استطاعت مالی نداشتی که هر وقت طلبکار پولش را خواست به او پس بدهی باید آن پول را همیشه نگهداری کنی.

گفتار ۳۸۶

[کسی در مورد قدرت‌نمایی‌های مرتاضان هندی سؤال کرد.]

ج: چه کارها و قدرت‌نمایی‌ها که نمی‌کنند! ما هیچ کدام از این کارها را بلد نیستیم و نمی‌خواهیم بلد باشیم، ما فقط خدا را می‌خواهیم و بس. اکثر این کارها را

بر حسب اتفاق تجربه کردم و بعداً با هزاران توبه و استغفار به دور ریختم و قلم بطلان روی همه‌ی آن‌ها کشیدم.

گفتار ۳۸۷

خانقاه مخصوصی است در هندوستان که زن و مرد مخلوط هستند. در موقع ذکر، زن‌ها پیراهن‌های نازک بلند مانند لباس عروس (لباسی شبیه کروبیان) می‌پوشند و از پله‌هایی که پوشیده از آتش است بالا می‌روند تا به ارتفاع پنج شش متر می‌رسند، از آنجا به حالت پرواز خود را به روی زمین پرتاب می‌کنند. نه در بالا رفتن می‌سوزند و نه در فرود آمدن آسیب می‌بینند، و همین طور تا زمانی که ذکر ادامه دارد، تکرار می‌شود. البته اگر کسی قلبش بلغزد، یا می‌سوزد و یا در موقع پرتاب به زمین سقوط می‌کند و خورد می‌شود.

گفتار ۳۸۸

[در مورد هفت‌شهر عشق[1] عطار سؤال شد.]

ج: ... هفت وادی عبارت‌اند از: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا فی‌الله.

۱- به نظر استاد الهی، سیر کمال روحی انسان شامل هزارعالم است که در هفت مرحله طی می‌شود. چهار مرحله‌ی اول عبارت‌اند از: مقام شریعت، مقام طریقت، مقام معرفت و مقام حقیقت (عالم لاهوتی) که منتهی به نشئه‌ی هاهوتی می‌گردد. مرحله‌ی اول که مقام شریعت است، مرحله‌ای است جسمانی در عالم ناسوتی؛ و آن عبارت است از انجام دستورات شریعت دین و فراگیری اخلاقیات. تأثیرش آن است که عامل را فقط از اعمال زشت و ناپسند باز می‌دارد. مرحله‌ی دوم که مقام طریقت است، مرحله‌ای است ملکوتی، رفیع‌تر از مرحله‌ی اولی. در این مرحله سالک باید تزکیه‌ی نفس کند. تأثیرش آن است که عامل را وارسته از علایق دنیوی و دور از هوا و هوس شهوانی و وسوسه‌ی نفسانی می‌نماید. محل آن از سینه به قلب است. مرحله‌ی سوم که مقام معرفت به نفس است، شرطش دائم‌الصوم بودن از تمام منهیات شرعی و عرفی و اخلاقی است. به توفیق قوه‌ی ملکه‌ی فاضله، تنفر ذاتی از قبایح حاصل می‌کند، فارغ از هستی ماده و صورت گشته و در تجرد محض، سیر عالم جبروتی می‌کند. تأثیرش آن است که عامل را از پایه‌ی ایمان به نتیجه‌ی اطمینان می‌رساند؛ از مرتبه‌ی قلب به مرتبه‌ی نفس ناطقه‌ی روحانی ارتقا می‌دهد. مرحله‌ی چهارم مقام حقیقت یا عالم لاهوتی و سیر فنا فی‌اللهی است. سالک در این مقام صوم دائمی از تمامی لذایذ دنیوی دارد و همیشه سرمست از نشئه‌ی اخروی است. این مقام لاهوتی، منتهی به نشئه‌ی هاهوتی می‌گردد و در آن نشئه سه مرحله‌ی دیگر برای سیر کمال هست. پس از طی آن مراحل نتیجه‌ی فیض ابدی در بر خواهد داشت که وصفش به تقریر و تحریر نیاید. اقتباس از ب ح، فصل هجدهم.

۱- وادی طلب: تا نطلبد نمی‌شود، « تا نگرید طفل کی نوشد لبن ... ». باید دنبال کند، کوشش کند، اگر زدند سرش را هم شکستند بیاید، سرزنشش کردند بیاید، هر کارش کردند دست برندارد، باز هم طلب کند و دنبال حق برود. جانش را در کف بگذارد و خواسته‌اش را دنبال کند تا برسد. مانند کسی که مثلاً می‌خواهد تحصیل طب کند هر ناملایمتی را قبول می‌کند تا دیپلم طبش را بگیرد.
۲- وادی عشق: عاشق محض شود و تا سرحد فنای خود تعقیب کند.
۳- وادی معرفت (شناخت): راهی را که دارد می‌رود، به آن معرفت پیدا می‌کند، تشخیص می‌دهد و دیگر کورکورانه نمی‌رود.
۴- وادی استغنا: از عالم دنیا بی‌نیاز شده و دیگر هیچ چیز نمی‌خواهد، یعنی از خواستن بی‌نیاز شده است (چه دنیوی، چه اخروی).
۵- وادی توحید: هر چه بیند خدا بیند. پایش به در خورد، خداست؛ دارش زدند، خداست: « رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند ... »، مانند منصور حلاج.
۶- وادی حیرت: فکر توقف می‌کند. وقتی یک مو مانده است که سالک به خدا برسد، دیگر فکری برایش نمی‌ماند (مانند حالت شوک).
۷- فقر و فنا فی‌الله: ... قطره به دریا وصل شد.

گفتار ۳۸۹

معرفت، یعنی خودش را بشناسد، برای شناسایی خدا.

مرحله‌ی فنا، یعنی تسلیم محض.

بعد از فنای هوا و هوس، به مرحله‌ی بقا می‌رسد، یعنی رضای او رضای خدا می‌شود.

گفتار ۳۹۰

در تمام مراحل و تمام مقامات، چه در ظاهر و چه در باطن، دانش خیلی تأثیر دارد. چون دانش حربه‌ای است برنده که می‌شود به هر راهی استعمالش کرد. اگر در راه دین مصرفش کردید، نورٌ عَلی نور است و اگر در راه دنیا و هوای نفس استعمالش کردید، البته گناه بیش‌تری می‌کنید.

گفتار ۳۹۱

به سنن قدیم خیلی علاقه‌مند هستم، مانند مراسم شب یلدا، قضایای پسر صیاد بین دو چله، چهارشنبه‌سوری، هفت‌سین، سیزده‌به‌در و غیره. البته این علاقه به علت نژاد و ملیت است، نه باطنی. توصیه می‌کنم این سنن را فراموش نکنید، زیرا قدما بنا بـر یک ذوق خاص و خاطرات شیرین آن‌ها را برای ما به یادگار گذاشته‌اند.

برای دو شب در سال، خیلی احترام قائلم: شب یلدا و شب عید نوروز. شب عید نوروز شب اول بهار حقیقی است، زیرا در این شب حضرت علی در ظاهر و باطن به تخت نشست، و شب مرتضی‌علی است. همان سفری که در نجف بودم، سال تحویل را هم آنجا ماندم.

هر سنتی که توسط یک بزرگ معنوی گذاشته شده باشد، هیچ وقت کهنه نمی‌شود. هر وقت اشخاص به آن موضوع توجه کنند، اثرش منعکس می‌شود ولو قرن‌ها از آن بگذرد.

هر ملتی که آداب و سننش را حفظ کند، هیچ وقت از بین نمی‌رود.

گفتار ۳۹۲

... چنین امکانی هست که خداوند به سبب عرض یک نفر، دنیایی را به هم بزند.

تا دل مرد خدا نامد به درد　　　هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

فصل ۵

گفتار ۳۹۳

[به مناسبت روز عید قربان[1]:]

وقایعی که از روی ایمان و به قصد لله باشد، هر چه زمان بگذرد، باجلوه‌تر و روشن‌تر می‌شود؛ مانند قضیه‌ی هابیل که بی‌گناه و در راه خدا کشته شد، یا قضیه‌ی قربانی کردن اسماعیل، یا شهادت حضرت سیدالشهدا که در راه دین خود را فدا کرد. پس در این فکر باشیم، افکار و اعمالی از ما صادر شود که در دنیا برای دیگران سرمشق و برای ما یادبودی باشد و خیر آخرت هم برایمان داشته باشد.

سعی کنیم،

- منشأ اثر خیر برای جامعه باشیم و تا آنجا که از دستمان برمی‌آید به نیکی عمل کنیم.
- خیراندیش باشیم؛ طوری باشد که وقتی اسم ما را می‌آورند به نیک‌نامی و احترام بیاورند.
- در عمل، باید وجود خودمان را شاخص قرار دهیم، ببینیم از چه کارهایی نسبت به ما بشود لذت می‌بریم و مورد امتنان و تشکرمان قرار می‌گیرد، همان‌ها را نسبت به دیگران عمل کنیم. همان طور که دوست نداریم به ما ضرر بزنند، به کسی ضرر نزنیم. همان طور که خوشمان می‌آید خیر ببینیم، خیرمان به دیگران برسد.
- حسود نباشیم، زیرا حسادت از هر رذالتی بدتر است. آنچه مورد حسادت حسود است، اعم از این‌که خودش آن چیز را دارا باشد یا نباشد، راضی نیست که دیگران هم داشته باشند و سعی می‌کند از دست آن‌ها گرفته شود.

۱- ۷ بهمن ۱۳۵۰ ش.

البته رقابت با حسادت فرق دارد، زیرا حس رقابت سبب می‌شود که انسان سعی کند روز به روز بهتر شود و دیگران هم مثل خود او ترقی کنند. امیدواریم خداوند حسادت را از ما بگیرد و به جای آن رقابت به ما بدهد که بسیار نیکو و پسندیده است.

امان از حسادت، امان از بخالت. اگر اغلب کشفیات و معلومات ارزنده‌ی بشر پیشین از بین رفته، در نتیجه‌ی همین حسادت و بخالت بوده است. علمشان را به کسی نیاموختند تا از بین رفت و آن را با خود به گور بردند. سفر به کرات، یا انواع و اقسام کشفیات ماشینی امروزه در برابر کشفیات پیشینیان بسیار ناچیز است. آن‌ها به چنان علومی دست یافته بودند که انسان را، هم به مجهولات این دنیا آشنا می‌کرد و هم به مجهولات آن دنیا، یعنی چیزهایی را که کشفشان مشکل است آسان می‌کرد. در هر آنی، بدون اسباب، می‌دانستند چه ساعت و چه دقیقه‌ای است، در آن دقیقه هوا چطور است، و چه حوادثی اتفاق می‌افتد. دروغ وجود نداشت، زیرا تحت قواعدی تا به چشم گوینده نگاه می‌کردند می‌فهمیدند دروغ می‌گوید یا راست. دست اشخاص را نگاه می‌کردند و از نقوش آن می‌دانستند در چه زمانی به دنیا آمده و چه حوادثی بر او گذشته است.

طب امروزه در مقابل طب آن زمان‌ها پیشرفتی نکرده است؛ مثلاً از رنگ رخسار یا صدای مریض یا بررسی لباسی که با بدن مریض تماس داشته مرض را تشخیص می‌دادند. سرطان را با یک داروی علفی که در صحرا هم زیاد است کاملاً معالجه می‌کردند. در فصل بهار اطبا به کوه‌ها می‌رفتند و علف‌های دارویی لازم را جمع می‌کردند.

فَصد کردن دارای یک قواعد علمی بسیار دقیق بود و می‌دانستند برای هر مرضی چه رگی را بزنند و چه جور بزنند. اگر همان رگ را هم می‌زدند، ولی به طرز مخصوص خودش نمی‌زدند مؤثر نبود. برای کری، رگی است به باریکی مو در جلوی گوش، اگر آن را بزنند کری رفع می‌شود. لالی هم رگ دیگری دارد. تمام مرض‌هایی که ممکن است بشر به آن مبتلا شود، دارو و درمانش را خدا در وجود بشر گذاشته است. خداوند دنیا را کامل کامل درست کرده است، ما خودمان آن را خراب کرده‌ایم.

ترقیات زیاد بوده، همه از بین رفته‌اند، مگر بر حسب تصادف به یک درهزار آن‌ها بربخوریم. مثلاً در آن زمان به جای هواپیما ماشینی بوده است شبیه قالی (قالیچه‌ی حضرت سلیمان کنایه است) که روی آن می‌نشستند و به کمک نیرویی که در آن ماشین بوده و قدرتی که در وجود بشر بوده، به هر سرعت و ارتفاعی که دلشان می‌خواسته حرکت می‌کرده‌اند. حالا چندین هزار سال دیگر طول می‌کشد تا آن را پیدا کنند.

کره‌ی ما خیلی قدیم است، مثلاً آدم اولیه هنوز تاریخش در دست کسی

نیست. آدم اخیر (آدم صفی‌الله) خیلی قدیم نیست، منتها تاریخ از اینجا شروع کرده است. بشر امروزه همان طور که انحطاط اخلاقی پیدا کرده، انحطاط روحی هم پیدا کرده است. همان کتاب‌های خطی قدیم اگر پیدا بشود، هر ورقی هزاران کرور قیمت دارد. اگر بشر یک میلیون سال دیگر همین طور پیش برود و ترقی کند، باز هم آن ترقیاتی که قبلاً به دست آورده بود به دست نخواهد آورد.

گفتار ۳۹۴

دنباله‌ی هر زحمتی نعمتی است.

گفتار ۳۹۵

به طور کلی هر چیز که در این دنیا مشغول‌کننده باشد، یعنی ذهن انسان را چنان مشغول و مجذوب خود کند که نسبت به امور اخروی (درک حق و حقیقت) غافل و بیگانه گرداند، برای سالک مضر است.

گفتار ۳۹۶

خداوند در عالم ذر، قوانین و مقرراتی برای کائنات گذاشت که هیچ گاه از آن قوانین و مقررات خارج نمی‌شود. قدرتش همین بس که همه‌جور قدرت دارد، اما از مقرراتی که خود گذاشته خارج نمی‌شود.

گفتار ۳۹۷

قوانین دینی ذوجنبتین است، یعنی حفظ آسایش و انتظامات بشر را در هر دو دنیا در نظر می‌گیرد و تأمین می‌کند. ولی قوانین عرفی ظاهری و اجتماعی، فقط جنبه‌ی آسایش و انتظامات دنیوی را در نظر می‌گیرد و تأمین می‌کند.

گفتار ۳۹۸

مرضی که برای سالک حواله می‌شود، چه بر حسب مصلحت باشد (مانند نابینایی جانی[1] و بیماری ایوب)، چه تنبیه باشد، باید مدت مقرره را طی نماید و قبل از آن علاج نخواهد

۱- ملک جان، ملقب به شیخ جانی، خواهر استاد است. مقام معنوی وی مورد تأیید ایشان بود. استاد غالباً او را جانی‌جان خطاب می‌کردند.

داشت. اما اگر در اثر بی‌مبالاتی خود سالک باشد (مانند سرماخوردگی و غیره) علاج دارد.

مریضی برای خاصان خدا خیلی مفید است، برای هر مرد خدایی لازم است. مانند باغبانی که بعضی از شاخه‌ها را می‌برد برای این‌که شاخه‌های دیگر را تقویت بدهد، و خاصان خدا از این قاعده مستثنا نیستند.

گفتار ۳۹۹

وقتی من برای دیگران پیش‌گویی می‌کنم بر حسب مأموریت و هشدار دادن است، و الا چنین کارهایی برخلاف شأن سالک و کسر شأن است و من خجالت می‌کشم.

بعضی از عرفای وارسته بودند که چون می‌دیدند مردم به خاطر چیزهایی (کراماتی) که از آن‌ها دیده‌اند در اطرافشان جمع می‌شوند، برای این‌که چنین مردمی را از اطراف خود متفرق کنند کارهای غیر عادی می‌کردند. ضرب‌المثل کش و فش هم از اینجاست، می‌گویند: روزی یکی از عرفای وارسته از کنار یک کباب‌فروش که گنجشک کباب می‌کرده و می‌فروخته است، عبور می‌کند. به او می‌گوید: چند گنجشک کباب‌شده مجانی به من بده، فروشنده نمی‌دهد. از گفت‌وگوی آن‌ها عده‌ای دورشان جمع می‌شوند. عارف می‌گوید: گنجشک‌ها « کش »، همه‌ی گنجشک‌ها زنده می‌شوند و می‌روند. مردم که کرامت او را می‌بینند دورش جمع می‌شوند؛ بعد برای این‌که چنین مردمی را متفرق کند دور خودش ادرار می‌کند، همه می‌روند. « به کشی آمدند و به فشی رفتند ».

گفتار ۴۰۰

آنچه که در کائنات بتوان تصورش را کرد از این سه مفهوم خارج نیست: یا « واجب‌الوجود » است، یا « ممتنع‌الوجود » است، و یا « ممکن‌الوجود ».

- واجب‌الوجود، اختصاص به خالق متعال دارد. یعنی وجودش همیشه هست، تا بوده او بوده و تا هست او هست، ابتدا و انتها، تغییر و تبدیل، کَون و فساد هم ندارد.
- ممتنع‌الوجود، هیچ وقت امکان موجودیت در او نیست و نخواهد بود، مانند شریک باری‌تعالی.
- ممکن‌الوجود، خطی است مابین عدم و وجود. اگر موجبات و امکاناتی پیش بیاید که به طرف وجود بچربد، موجود می‌شود و اگر طرف دیگر غلبه کند، معدوم می‌شود.

گفتار ۴۰۱

تصور « ممکن » فقط از نظر مخلوق است، و الا از نظر خداوند تمام موجوداتی که تا ابد باید موجود باشند موجودند، چون وقتی اراده کرد « کُن »، « فَیَکُون »[1] شد. این از نظر ما و گردش کائنات است که « امکان » وجود دارد.

گفتار ۴۰۲

پول وقتی قدرت است که به طور مشروع بخورد و بخوراند، نه به عیاشی که در این صورت پول داشتن مرض است. امیدواریم خداوند چنین پول‌هایی به ما ندهد.

گفتار ۴۰۳

انسان وقتی که حضور ذهن نداشته باشد هر چه بخواند فایده ندارد. باید سردماغ و شاداب باشد و هر وقت خسته شد خستگی بگیرد. تمرین و تکرار هم در هر کاری خیلی فایده دارد.

گفتار ۴۰۴

جنایت بالاخره کشف می‌شود، منتها مأمورین باید دقت بیش‌تری بنمایند.

گفتار ۴۰۵

تمام آنچه در کائنات فرض و تصور شود، مدارش روی سه پایه قرار دارد: عدد، قواعدی که برای عدد هست، و ترکیباتی که از آن عدد بشود. روی این سه پایه، انسان می‌تواند، اگر مفتاحش را به دست بیاورد، هر مجهولی را معلوم کند. عدد هم همین عددی است که می‌شماریم. در مذهب حروفیه، حتی قواعد دینی‌شان را هم روی پایه‌ی عدد گذاشته‌اند و به قاعده‌ی علم بینه معلوم کرده‌اند که هر عددی چه خاصیت و چه طبیعتی دارد و در ترکیب اعداد چه تأثیر و خاصیتی هست. مثلاً عدد هجده (ح، ی) حی می‌شود و اگر این عدد را با یکی دیگر از اسماالله ... .

همان طور که عناصر در وجود موجودات (جنبنده و غیر جنبنده مانند جمادات و نباتات و سایر چیزهایی که ظاهراً فرضش هم نمی‌کنیم) اثراتی دارند (مانند گرمی،

۱– سوره‌ی ۲ (البقرة) آیه‌ی ۱۱۷، سوره‌ی ۳ (آل عمران) آیه‌های ۴۷ و ۵۹ ... .

سردی، رطوبت و خشکی، یا آتش و باد و آب و خاک)، در ترکیبات اعداد و حروفی که از آن اعداد استخراج می‌شود نیز اثرات خاصی هست. مثلاً اعدادی که ترکیب کرده‌اند برای اسماالله، وسیله‌ای است برای ارتباط با خدا.

تا آنجا که ما می‌شناسیم خداوند هزار اسم صفاتی یا جمالی، و هزار صفت ذاتی یا جلالی دارد. بین این اسما ترکیبات خاصی هست. در مورد حاجت، باید اسماالله رحمان، رحیم، کریم، عظیم و غیره را ترکیب کنیم. هر وقت این اسما را شناختیم و اعداد هر کدام را دانستیم و خاصیتش را هم دانستیم و اذکاری ترکیب کردیم، حتماً نتیجه‌ی مثبت می‌گیریم. گویند، دروغزنی در نزد خلیفه به امام تهمتی زد ... امام پیش خلیفه به آن دروغزن فرمود قسم یاد کن، او به رحمانیت خدا قسم خورد امام فرمود: خیر، قسم یاد کن بگو به آن خداوندی که قهار و عادل است. دروغزن به خود لرزید و به دروغ خود اعتراف کرد. علت را از امام پرسیدند، فرمود بار اول به قهاریت و عدالت خدا چون قسم یاد نکرد، رحمانیت خدا مانع می‌شد از این‌که او را غضب کند. اما بار دوم اگر به گناهش اعتراف نمی‌کرد، خداوند فوراً کیفر اعمالش را می‌داد.

حتی در مکالمات معمولی می‌بینید شخصی مطلبی را بیان می‌کند و اثر می‌گذارد، شخص دیگری همان مفهوم را با مختصر تغییری در عبارات بیان می‌کند اثر ندارد. علت، ترکیب کلمات است. مثلاً همین دعاها که در کتاب دعا نقل شده و ائمه‌ی اطهار هم تأیید نموده‌اند که مثلاً فلان‌دعا برای فلان‌موضوع خوانده شود، به علت همان ترکیبات است که هر کدام از آن‌ها بر یک موضوع معین اثر می‌کند. بعضی اوقات انسان یک شعری می‌بیند و ظاهراً کلماتش هم خیلی جالب نیست، اما اگر یک کلمه‌اش پس و پیش بشود، اثراتش از بین می‌رود. حتی تن صدا هم، مانند حروف، اثر دارد.

علم جفر، همان علم طبایع اعداد و حروفی است که از اعداد استخراج می‌شود.

گفتار ۴۰۶

در تمام قواعد کلی، چه ظاهری و چه باطنی همیشه مستثنیاتی وجود دارد. حتی خود خدا هم در بعضی اوقات برخلاف مقررات خودش استثنائاتی قائل می‌شود و یک‌باره کسی را به عرش اعلا می‌برد.

گفتار ۴۰۷

برای هر چیزی در طبیعت قواعدی است، اما در بعضی اوقات بعضی چیزهاست که برخلاف طبیعت است؛ این خود نشان می‌دهد که یک گرداننده‌ای برای طبیعت هست و او مافوق همه‌چیز است.

گفتار ۴۰۸

اعداد ۷، ۹ و ۱۲ در امور زندگانی موجودات مؤثرند. امان از عدد ۱۳ و ۱۷، از عدد ۱۹ هم خوشم نمی‌آید. از عدد ۴ چیزهای خوب دیده‌ام. بعضی‌ها هستند که عدد ۱۳ را ۱+۱۲ می‌نویسند، این یک نوع کلاه‌شرعی است. ۱۱۳ و ۲۱۳ و غیره اثر نحوست ۱۳ را ندارند.

گفتار ۴۰۹

هیچ حکمی از طرف خدا توسط پیغمبران برای مخلوق نیامده است که برخلاف مصالح دنیوی و اخروی اشخاص باشد و با عقل و منطق تطبیق نکند. مثلاً اگر در عالم خواب یا سروش یا الهام، امری برای سالک بیاید، ولو به امر اکید صریح هم گفته باشند، نباید اغفال شود. این از همان دسایس نفس شیطانی شخص است که چون از راه‌هایی که می‌توانسته او را اغفال کند پیشرفت نداشته، از این راه وارد شده است.

گفتار ۴۱۰

از فلسفه‌دانان، آن‌هایی که پیرو فلسفه‌ی دین هستند می‌توانند استفاده کنند و الا آن‌هایی که پیرو فلسفه‌ی خلاف مذهب هستند همان سوفسطایی‌ها هستند، به هیچ جا و به هیچ راهی نمی‌توانند برسند.

انسان باید تحت قوانین انسانی باشد و قوانین انسانی هم بدون دین ناقص است.

گفتار ۴۱۱

لباس سفید بهترین لباس است برای جم‌نشین. خاصیت ظاهر و باطن دارد. تشبیه می‌شود به احرام مسلمانان در موقع زیارت کعبه.

گفتار ۴۱۲

آنچه مادیات است مربوط به جسم است، مثلاً کسی که مرد اگر بعد دوباره به دنیا آمد (به دون آمد) از مال قبلی‌اش هیچ بهره‌ای ندارد.

گفتار ۴۱۳

[به یکی از شاگردان ایراد کرده بودند که چرا هنگام روزه موهایش را نمی‌پوشاند؟]

ج: اگر مورد تمسخر قرار نمی‌گیرید، رعایت ظاهر دین را بکنید، مثلاً چارقد سر بکنید، اما رو نگیرید.

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

گفتار ۴۱۴

همان طور که برای مادیات خمس و زکات هست، برای علم هم یک خمس و زکاتی هست که هم برای تعلیم دهنده و هم برای تعلیم گیرنده مفید و مستحسن است.

گفتار ۴۱۵

« چشم بد » اثر دارد. می‌گفتند سید نصوری بوده در جیحون‌آباد چشمش خیلی شور بود، روزی خانه‌ای می‌خواستند بسازند، تخته‌سنگ بزرگی آوردند که ستون خانه را روی آن بنا کنند. او از آنجا می‌گذرد چشمش به سنگ می‌افتد، می‌گوید: این عجب سنگی است که عمارت را می‌خواهند روی آن بسازند! گویند سنگ ترک برمی‌دارد.

چند چیز در جلوگیری از چشم بد مؤثر است:

- من‌حیث‌المجموع، در خانه‌ای که اشخاص بزرگ معنوی باشند، چشم بد بی‌تأثیر است.
- نذر، جلوی همه‌چیز را می‌گیرد، مخصوصاً چشم بد. پدرم همین رویه را داشت و نذر می‌کرد، مخصوصاً نذر داود[1]. داود چقدر کرم و رحمت دارد و برای « پنج شاهی » به داد همه می‌رسد.
- اسفند دودکردن، نفوسی است و در جلوگیری از چشم بد بی‌تأثیر هم نیست.
- خواندن و به خود آویختن این دو آیه‌ی وَ اِن یَکادُ الَّذینَ کَفَروُا لَیُزِ لِقُونَکَ بِاَبصارِهِم لَمّا سَمِعوُا الّذِکرَ وَ یَقُولُونَ اِنَّهُ لَمَجنُونٌ – وَ ما هُوَ الا ذِکرٌ لِلعالَمین[2] نیز در رفع چشم بد تا حدودی مؤثر است. تأثیر این دو آیه به علت ترکیب حروفشان است.

۱– از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق. ب ح، ص ۴۸ و ۴۲۱.

۲– سوره‌ی ۶۸ (القلم)، آیه‌های ۵۱ و ۵۲، یعنی، و نزدیک بود کافران تو را به چشم‌زخم‌های خود بلغزانند – چون قرآن را شنیدند و گویند که او دیوانه است ـ و نیست آن جز پندی برای جهانیان. شأن نزول آیه از این قرار است که در بنی‌اسد مردی بود بدچشم، اگر به گاوی یا شتری نظر می‌انداختی، در حال بیفتادی و بمردی؛ کفار قریش از او خواستند که در حق پیامبر نیز نظری چنین کند، خداوند هم با این دو آیه لطف خود را به پیامبر خبر داد. برگرفته از تفسیر رهنما.

گفتار ۴۱۶

دنیا همه‌اش مکررات است، زیرا هر خاطره‌ای، از بدی یا خوبی، بالاخره می‌گذرد و فراموش می‌شود. وظیفه‌ی انسانیتی در ما هست که باید انجام بدهیم، یعنی نسبت به هم‌نوع خود مهربان باشیم و خدمت بکنیم و گذشت داشته باشیم، زیرا انتقام هیچ وقت لذت ندارد، بلکه پشیمانی می‌دهد، در صورتی که گذشت همیشه لذت دارد.

راز موفقیت اشخاص بزرگ در این است که ناملایمات را ندیده می‌گیرند، زیرا چنین شخصی هر شکستی برایش پیش بیاید، ندیده می‌گیرد و همین طور تدریجاً بر اراده و قدرت روحی‌اش اضافه می‌شود تا بالاخره مرد نابغه‌ای بشود. چون در زندگانی هر ذی‌روحی غیر ممکن است که در عالم خودش ناملایمات برایش پیش نیاید، پس کاری بکند که ناملایمات را اسیر خود بکند نه این‌که او اسیر ناملایمات بشود.

گویند امیر تیمور گورکان کارش به جایی رسید که از همه‌چیز قطع امید کرد، خود را در جای خلوتی پنهان کرد تا از گرسنگی بمیرد. مورچه‌ای را دید که دانه‌ای سنگین‌تر از وزن خودش را می‌خواهد از یک شیب بالا ببرد؛ تا نیمه‌ی راه می‌رفت و می‌افتاد، بعد از آن‌که چندین بار افتاد بالاخره دانه را بالا برد. این پشتکار برایش سرمشق شد ... و همان امیر تیمور بزرگ شد ... .

گفتار ۴۱۷

چشم بد دارای سیلان و نیروی خاصی است که حسادت، آن نیرو را تشدید می‌کند، و تا این دو نیرو، یعنی سیاله‌ی خاص و حسادت توأم نشوند، چشم بد اثر نمی‌کند. قوه‌ی جذب حسادت (کسی که چشم می‌خورد) در اشخاص متفاوت است، زیرا در وجود هر شخصی یک قوه‌ی دفاعی برای چشم بد وجود دارد. غالباً کسی نمی‌تواند خودش را چشم بزند. باطن‌دارها هم ممکن است چشم بخورند. چشم بد در امور باطنی اثر ندارد، فقط در امور ظاهری اثر دارد. نظر بد زدن به تنهایی مؤثر نیست، باید چند عامل دست به دست هم بدهد تا آن نظر بد مؤثر واقع گردد.

گفتار ۴۱۸

... خودکشی گذشته از این‌که در تمام ادیان یک گناه عظیم محسوب می‌شود، در اجتماع هم نمی‌توان او را شخص سالمی قلمداد کرد.

گفتار ۴۱۹

هیچ موجودی بدون حکمت و خاصیت خلق نشده و موجودات نسبت به هم تأثیر موضوعی دارند. مثلاً گردش سیارات بر روی همدیگر اثر می‌گذارد، من‌جمله بر روی کره‌ی زمین و موجودات آن.

برای هر چیزی، از جزئی و کلی، تا چندین عامل دست به دست هم ندهند آن شیء موجودیت پیدا نمی‌کند. به طور مثال، بارش برف و باران، آن‌طور که علماً توجیه کرده‌اند کافی نیست و عوامل دیگری هم دخالت دارد که هنوز کشف نکرده‌اند. یا رشد بدن انسان، فکر می‌کنید که تنها در اثر خون و جان و اثرات جوی است که یک نطفه تبدیل به جنین، بچه، و بالغ ... بعد هم پیر می‌شود و می‌میرد؟ برای هر جزء از آن، هزاران عامل دست به دست هم می‌دهند تا این نتیجه‌ی مثبت از آن حاصل شود.

تا نفس کشیده می‌شود، تمام سلول‌های بدن در حرکت جوهری هستند و متناسب با همان سرعت حرکت، در تغییرند. یکی از علمای بزرگ ایراد می‌کند که در قرآن فرموده: « هر عضوی هر عملی بکند مجازات با همان عضو است ». در حالی که علم ثابت کرده است پوست و گوشت و استخوان و ... که پارسال داشته‌ایم امسال عین آن را نداریم و توسط نسوج جدیدی جای‌گزین شده‌اند. جواب این است: گر چه اعمال توسط اعضا انجام می‌شود، اما طی کمال به واسطه‌ی روح است. روح مسئول اعمال است.

جان، همان حرکت جوهری است. جان که برود حرکت جوهری هم از بین می‌رود، آن‌وقت مرده می‌پوسد و تجزیه می‌شود.

گفتار ۴۲۰

وقتی شخص جنبه‌ی حب و بغض و تقلید را کنار گذاشت و چشم دل باز کرد، حقیقت برایش آشکار می‌شود.

گفتار ۴۲۱

هر کس در راه نامشروع و حقه‌بازی و غصب کردن مال مردم باشد، خداوند خیر، برکت، دین و دنیا، همه را از او می‌گیرد و به روزی می‌اندازد که مکافات همه‌ی آن‌ها را پس بدهد. برای دارایی و ثروتش، یا مرضی حواله می‌کند که تمام پولش را خرج دوا و درمان کند، یا اولاد نااهلی نصیبش می‌شود که تمام ثروتش را در راه قمار و چیزهای دیگر به باد دهد، یا بدبختی‌ای دچارش می‌شود که نتواند از مالش استفاده

ببرد. خلاصه، خدا طوری برایش فراهم می‌کند که از آن مال نه خیر دنیا ببرد و نه خیر آخرت، فقط غصه و دق‌دلی‌اش برایش می‌ماند و بس.

گفتار ۴۲۲

چند چیز است که نمره‌ی سالک را پایین می‌آورد: نفرین، قسم، شوخی‌های خارج از نزاکت و چند چیز دیگر.

گفتار ۴۲۳

اگر کسی به طیب خاطر، بدون مزد کاری برایتان انجام داد، او اجر خودش را می‌برد و به شما هم هیچ گونه ضرر معنوی نمی‌رسد.

گفتار ۴۲۴

حتی حرف معمولی هم که زده می‌شود، در عالم معنا ثبت شده فوراً تجزیه و تحلیل می‌شود، البته برای عموم است، ولی برای سالک، بخصوص.

گفتار ۴۲۵

در موقع حاجت، برای خیر و برکت و سلامتی و رفع بلا، خواندن نادِ عَلیاً مَظهَرُالعَجائبِ تَجِدهُ عَوناً لَکَ فی النَّوائب کُلُ هَمٍّ وَ غَمٍّ سَیَنجَلی بِعَظَمَتِکَ یا الله وَ بِنُبُوَتِکَ یا مُحمدٌ و بِوِلایَتِکَ یا علیٌ یا علیٌ یا علی[1] بسیار مفید و مؤثر است.

گفتار ۴۲۶

هر چیز که ابتدا داشت، انتهایی دارد، چه یک مورچه و چه یک کره، هر کدام یک دوره‌ی معینی دارند. فقط علت‌العلل اصلی باید قدیم باشد. هر چیز که ایجاد می‌شود فناناپذیر می‌ماند، زیرا اثر موجودیت از اوست، پس روح فناناپذیر است و حساب و کتاب هم هست. فقط خداست که عدم ندارد.

۱- یعنی، نداکن علی را که مظهرالعجایب است - می‌یابی تو او را کمک در مصیبت‌ها، در هر هم و غمی، زود باشد که برطرف می‌شود به واسطه‌ی بزرگی تو ای خدا، به واسطه‌ی نبوت تو ای محمد و به واسطه‌ی دوستی تو ای علی، ای علی، ای علی.

عدم اعتباری، یعنی شیء تغییر صورت می‌دهد. از زمانی که این کائنات بوده هیچ وقت عدم مطلق نشده، اما عدم اعتباری هست. مثلاً عمر یک کره که تمام شد از بین می‌رود، یعنی تجزیه می‌شود، ولی اجزای تجزیه شده به عدم مطلق برنمی‌گردند.

گفتار ۴۲۷

خانقاه‌دار کسی باید باشد که عایدات خارجی داشته باشد و پول خانقاه را مصرف خانقاه کند، اگر شغلی نداشته باشد، انگل جامعه و خانقاه محسوب است و پسند خدا نیست. اما متولی، اجیر شده است و اجرت خودش را می‌برد. اجرتش هم باید طبق مقررات بر دارد، نه بیش‌تر نه کم‌تر. مثلاً آقا « ... » باید حساب گول‌زدن مردم را بدهد که بالاترین جریمه‌هاست، اولادانش فقط حساب پول‌ها را باید بدهند.

گفتار ۴۲۸

پول مرید را گرفتن و برای خود خرج کردن بدترین پول‌هاست، حال این پول به هر اسم و رسمی‌باشد، چه مرید از روی ایمان بدهد یا خیر، آن شخص باید در راه ایمان خرجش کند.

گفتار ۴۲۹

هر کس در هر راهی استقامت و پایداری کرد بالاخره نتیجه می‌گیرد. شهدای دین که عالماً عامداً فهمیدند کشته می‌شوند و برای چه کشته می‌شوند، با کمال میل استقبال کردند و کشته شدند؛ ببین چه ارزشی در آن عالم دارد.

گفتار ۴۳۰

سیر و سلوک را باید از جوانی شروع کرد. کف نفسی که جوان در راه خدا می‌کند، لذتش به دو عالم می‌ارزد. هر کاری و یا هر کشتی را باید در جوانی کاشت و در پیری ثمره‌اش را چشید.

گفتار ۴۳۱

هر کلامی که از تجربه و مشاهدات شخصی باشد بسیار اثر دارد. آن‌وقت به هر اندازه که راویان زیادتر شوند، به همان نسبت از اثر کلام کم می‌شود.

گفتار ۴۳۲

زندگانی بزرگان دین را که ورق بزنید، تاریخ تکرار می‌شود. وقتی جهال به بن‌بست می‌رسیدند، می‌گفتند: « پدر پدر جدمان این‌طور رفتار کرده ما هم همان طور رفتار می‌کنیم ». انسان با میلیون‌ها نفر بحث و گفت‌وگو کند خسته نمی‌شود، اما گفت‌وگو با یک جاهل بسیار خسته کننده است؛ به هیچ چیز وارد نیستند و انسان نمی‌داند با آن‌ها چه بگوید.

گفتار ۴۳۳

چه در ظاهر چه در باطن، هر چه مقام بالاتر باشد مسئولیت و خطرش بیش‌تر است. حاجی بزرگ می‌فرماید: « راگه‌ی حقیقت شیشه‌بنانه ». یعنی راه حقیقت مثل شیشه صاف و لغزان است.

گفتار ۴۳۴

در کم‌تر از یک قرن اختراعات امروز را ریشخند کرده و بچگانه می‌پندارند[1].

گفتار ۴۳۵

در عالم دین‌داری (معنویت) هیچ چیزی مختص مرد یا زن نیست، برای خدا زن و مرد ندارد. حتی در دوره‌ی حضرت پیغمبر هم خیلی اتفاق افتاد که زن‌ها هم شهید شدند.

گفتار ۴۳۶

« تصادف » و « اتفاق » وجود ندارد و هر چیزی علت و سببی دارد، النهایه ممکن است ما آن علت و سبب را درک نکنیم و خیال کنیم بر حسب تصادف بوده است.

گفتار ۴۳۷

بدتر از رباخواری چیزی نیست، صورتشان مسخ می‌شود، عاقبت نکبت دارد. ربح بانکی ربا نیست، یک نوع تجارت است و هیچ اشکال دینی ندارد. به جز بانک، به تجارت‌خانه هم می‌شود پول داد و با سود و زیانش شریک شد. با خویشان نزدیک مثل پدر و مادر جزء ربا نیست.

۱- تاریخ گفتار، ۴ شهریور ۱۳۵۲ ش.

گفتار ۴۳۸

رشوه‌بده و رشوه‌بگیر هر دو نزد خدا مسئول‌اند. رشوه دادن اگر برای پایمال‌کردن حق دیگران باشد، بد از بدتر است.

سالک، حق خود را باید از راه قانونی و مشروع بگیرد. اما اگر برایش حالت اضطرار پیش آمد و برای گرفتن حق خود جز رشوه دادن چاره‌ای نداشت، می‌تواند رشوه بدهد حقش را بگیرد، گناهی برایش ندارد، ولی وای به حال رشوه گیرنده.

گفتار ۴۳۹

مجازات اعدام بستگی به رشد فکری آن ملت و اجتماع دارد. اگر ملتی باشد که جز از راه اعدام انتظاماتش حفظ نشود، نباید مجازات اعدام را حذف کرد. اما اگر مجازات‌هایی غیر از اعدام هست که آن اجتماع را از فساد باز می‌دارد، می‌توان حکم اعدام را حذف کرد.

گفتار ۴۴۰

وقتی خاطراتی بر یک جماد نقش بست، تا آن جماد هست آن خاطرات و زمزمه‌ها در آن باقی می‌ماند. مانند آن قطعه‌سنگ بزرگی که هنوز نزدیک منزل ... باقی است، ساعت‌ها روی آن می‌نشستم و راز و نیاز می‌کردم.

گفتار ۴۴۱

در تفأل و فال‌گرفتن، شرط اصلی، اتصال قلب و توجه به خداست. اسباب تفأل شرط نیست، عمده، آن تمرکز و توجه است به مبدأ. حتی اشخاص اگر با قرآن هم تفأل بزنند، ولی توجه به مبدأ نداشته باشند، ممکن است درست درنیاید.

گفتار ۴۴۲

پولی که به قصد خیریه جمع شده باشد، باید به قصد خدا مصرف شود، حتی موقتاً هم نمی‌توان آن را به مصرف دیگر رساند که بعداً جایش بگذارند.

گفتار ۴۴۳

خیریه باید آناً مصرف شود. البته اگر تا مستحق پیدا شود پولش را نگه داشت در حکم مصرف شده حساب می‌شود، اما نباید به پول خیریه دست زد.

گفتار ۴۴۴

همیشه فرد فدای اجتماع می‌شود. مثلاً اگر کسی در راه خدمت به اجتماع به جسم خود ضرری وارد آورد در مقابل جسمش مسئولیتی ندارد، بلکه مستحسن هم هست.

اگر کسی جسمش را وقف سالن تشریح کند کار خوبی کرده است، ثواب دارد.

گفتار ۴۴۵

تکرار، اثر می‌گذارد. مثلاً ذکر را هفت یا صد یا ... تکرار می‌کنند، یا نماز را دو یا سه و یا چهار مرتبه تکرار می‌کنند، یا دعایی که روی نذر می‌خوانند[۱] تکرار می‌کنند، زیرا تکرار خود به خود اثر می‌گذارد. برای کارهای زشت هم همین طور است. حتی بعضی اوقات انسان تمایلی هم ندارد، ولی تکرارش اثر می‌گذارد. به طور مثال تعدادی لات ولگرد در گوشه‌ای جمع‌اند و با تکرار حرف‌های رکیک سرگرم‌اند. اگر کسی به آن‌ها گوش بدهد زشتی آن حرف‌های رکیک در او هم اثر می‌گذارد.

گفتار ۴۴۶

سابق (تا پیش از صفویه) درویش به کسی گفته می‌شد که از هر حیث، یعنی شجاعت، همیت، مروت، جوانمردی و غیره سرآمد باشد. از صفویه به بعد مخصوصاً در دوره‌ی قاجاریه، هر کس که بی‌کار و بیعار و لاابالی ... بود اسمش را درویش می‌گذاشتند ... « ای بابا درویش باش، یا فلانی درویش است و غیره ». ما حالا می‌خواهیم دوستان ما درویش مولا باشند، یعنی در هر کار خوبی فعال و سرمشق برای دیگران باشند. مخصوصاً دوست دارم در جامعه باشند و مردم را تحت تأثیر خود قرار دهند، نه این‌که تحت تأثیر قرار گیرند.

فعلاً هفده سلسله‌ی طریقت وجود دارد. تبرزین و کشکول و منتشا که دراویش به همراه دارند، فلسفه‌ی معنوی ندارد.

گفتار ۴۴۷

از شیعه‌ی اثناعشری جعفری هفده مسلک عرفانی منشعب می‌شود (مانند خاکساری، نعمت‌اللهی، جلالیه، سیاخاکی، ایازی و غیره). هفت الی هشت سلسله از آن‌هاست که اول باید به طریقت سر بسپارند و بعد بیایند در حقیقت سر بسپارند.

۱- در سنت اهل حق، قبل از صرف نذر آن را دعا می‌دهند. ب ح ، فصل پانزدهم.

گفتار ۴۴۸

درویش، کسی است که طی مراحل کرده باشد و بر نفس خود مسلط شده باشد و هزاران امتیاز دیگر هم به دست آورده باشد.

گفتار ۴۴۹

علمای بزرگ، عرفان را رد نکرده‌اند، فقط مطالبی را که توسط عرفان‌بافان دروغی گفته شده است رد کرده‌اند.

گفتار ۴۵۰

وقتی خدا میل به کاری کرد، می‌گویند « تعلق خداوند بر آن کار قرار گرفته است ». مثل این‌که اگر خدا اراده‌اش تعلق بگیرد صندلی به هوا رود، می‌رود. اما هیچ وقت اراده‌اش به چنین کاری تعلق نخواهد گرفت. امر محال برای خدا محال نیست، ولی هیچ وقت به امری که محال قرار داده عمل نکرده است.

گفتار ۴۵۱

[درباره‌ی سرنوشت موجودات:]

خداوند می‌تواند آخر سرنوشت هر موجودی را بداند، ولی هنگامی علمش را بر سرنوشت یک موجود قرار می‌دهد که آن عمل منجز گردد. به طور کلی خداوند سرنوشت اشخاص را معلق قرار داده است، یعنی برای هر کار چندین راه (مقدر) در اختیار او قرار داده است. تا زمانی که شخص یکی از این راه‌ها را به طور منجز انتخاب نکند، سرنوشتش معلق می‌ماند. اما از لحظه‌ای که یکی از راه‌ها را انتخاب کرد و منجز شد، آن‌وقت خداوند می‌داند آخر آن راه چیست.

به عبارت دیگر، خدا اراده‌اش را به آن مقدار از سرنوشت اشخاص که معلق است تعلق نداده است تا بداند، و نمی‌خواهد هم بداند کدام راه را انتخاب می‌کند تا اثری بر اختیار موجود نگذارد، ولی به محض این‌که اراده‌اش تعلق گرفت دیگر امر معلق نیست. چون مقدرات (راه‌ها) را خودش گذاشته است، به محض این‌که شخص یکی از آن راه‌ها را انتخاب کرد خدا می‌داند انتهای آن راه چیست. مثلاً خدا در مورد عزازیل، در این‌که سجده به آدم بکند یا نکند، امر را معلق قرار داده بود و نخواست بداند عزازیل سجده خواهد کرد یا خیر. از همین روست که می‌فرماید: « چرا به آدم

سجده نکردی؟ » این « چرا » نشانه‌ی خطاب است، زیرا اگر خدا می‌دانست عزازیل کدام راه را انتخاب خواهد کرد، دیگر « چرا » موضوع نداشت و عقوبت عزازیل یک نوع ظلم محسوب می‌شد. اما چون انتخاب کردن یا نکردن معلق بود، وقتی عزازیل گفت که به چه علت سجده نکرده است و نمی‌کند، آن‌وقت راهی را که انتخاب کرده بود منجز گردید و خداوند دانست آخرش چه می‌شود.

گفتار ۴۵۲

در هر چیزی چندین مقدمه دست به دست هم می‌دهند تا اتفاقی بیفتد. اشتباه مردم این است که این‌ها را اتفاقی می‌دانند. در صورتی که واقعیت غیر از این است. هیچ کاری در دنیا اتفاقی نیست. یعنی هر چیزی باید چندین مقدمه جور شود تا به وقوع بپیوندد. همین گردش روزگار و زندگی روزمره، تا هزاران علت دست به دست هم ندهند انجام نمی‌شود. مثلاً کاری که همه‌ی جوانبش را حساب کرده‌ایم، به هم می‌خورد و کار دیگری که هیچ پیش‌بینی نکرده‌ایم، تمام عوامل دست به دست هم می‌دهند و درست می‌شود.

گفتار ۴۵۳

تا هزاران علت و سبب دست به دست هم ندهند، هیچ کاری به وقوع نمی‌پیوندد. هیچ عملی انجام نمی‌گیرد، مگر آن‌که علت و سببی داشته باشد. « اتفاق » مطلقاً وجود ندارد. مثلاً کسی بلند می‌شود و از اتاق خارج می‌گردد، حتی عمل به این سادگی هم اتفاقی نیست، علت و سببی داشته و معلول‌هایی هم می‌دهد که هیچ کدام اتفاقی نیست.

هر چیزی برای انسان اتفاق بیفتد علتش در خود انسان است، خارج از او نیست، پس علت را همیشه باید در خود بیابد. هر چه بیش‌تر در خود غور کند برایش واضح‌تر می‌گردد. اگر کسی کار برخلافی کرد و بعداً اتفاقاتی برایش رخ داد، عکس‌العمل آن کار برخلافش است، زیرا هیچ عملی بدون عکس‌العمل نمی‌ماند.

کسی که مطابق دستور بزرگان دین رفتار نماید، همان دستورات، خود هادی او می‌شود و مانع می‌گردد که در کلوخ‌زار بیفتد. اگر سهل‌انگاری کرد، تقصیر به گردن خودش است. اگر آنچه بزرگان دین گفته‌اند، دستور و شعار دینی خود قرار دهیم و با ایمان عمل کنیم، ما را به راه راست می‌برد و به بهترین نحوی زندگانی مادی‌مان را هم اداره می‌کند و همیشه به خوبی و خوشی زندگی می‌کنیم.

بعضی از خطاهاست که قابل توجه و واکنش معنوی نیست. مثل این‌که شیئی داشته‌ایم و آن را در جایی فراموش کرده‌ایم؛ عکس‌العملش همان است که باید بگردیم تا پیدایش کنیم و به همان اندازه خیالمان ناراحت بشود، اما چیزی نیست که لطمه‌ی معنوی داشته باشد.

وقتی انسان نیتش را درست کرد، که در امور اخروی نیتش رضای خدا باشد و در امور دنیوی آنچه بر خود می‌پسندد برای دیگران هم همان را بخواهد و عمل کند، چنین نیتی نمی‌گذارد عکس‌العمل اشتباهاتش به ضررش باشد و اثر آن را محو می‌کند.

تمام این دستورات برای این آمده که وجودمان خیر محض بشود.

گفتار ۴۵۴

هر کس در زندگانی، اگر از چیزهای جزئی نتیجه‌ی کلی گرفت همیشه موفق است. برعکس، کسی که بخواهد از کلی نتیجه‌ی جزئی بگیرد در زندگانی موفق نخواهد شد.

گفتار ۴۵۵

حرام و حلال هر چیز بستگی به امر الهی دارد، نه نفس اشیا. مثلاً خداوند در ابتدا به آدم دستور داد خواهر و برادر با هم ازدواج کنند، پس به هم حلال شدند. بعداً امر فرمود با هم ازدواج نکنند، از آن به بعد به هم حرام شدند. یا حاجی بزرگ چای را نهی فرمود به همین جهت من آن را برای خود از شراب هم بدتر می‌دانم و قس علی‌هذا سایر موارد.

گفتار ۴۵۶

خدا نکند هیچ وقت کار بشر به دست بشر بیفتد. کسانی که کارشان با بشر است آن‌هایی هستند که ارتباطشان را با خدا قطع کرده‌اند و همه‌ی فکر و اتکاشان به بشر است.

گفتار ۴۵۷

برای پی بردن به اصل هر دین باید با دیده‌ی تحقیق و بدون حب و بغض، آن هم با کمک سلوک و عرفان، عمل کرد تا بشود چیزی فهمید.

هرچه دانش و معلومات زیاد بشود تعصب کم می‌شود، زیرا تعصب از جهالت است. وقتی معلومات زیاد شد، انسان به رشته‌ی تحقیق می‌افتد. زخم شمشیر و

دشمنی علنی کم‌تر انسان را ناراحت می‌کند تا سر و کار داشتن با جاهل. امان از جاهل، زیرا هر چه می‌خواهید به او بگویید، نمی‌فهمد.

گفتار ۴۵۸

[درباره‌ی پیدا کردن پول و اشیا سؤال شد.]

ج: اگر پولی یا چیزی روی زمین افتاده بود، بهترین راهش این است که نگاه نکند، بر ندارد و کسی را هم خبر نکند. یعنی به طور کلی مسئولیتش را به عهده نگیرد. البته اگر به طور حتم می‌داند که پول یا مال متعلق به چه کسی است خیلی هم ثواب دارد که آن را بردارد و به صاحبش برساند.

شیء گم‌شده اگر در محل جمع جا مانده است، اگر فاسد نشدنی است تا یک سال نگهداری شود، بعد از آن خود شیء یا قیمت فروشش را به مستحق بدهید؛ و اگر خراب شدنی بود، همان آن به مصرف فقرا یا نذر برسانید.

گفتار ۴۵۹

سالک، مال پیدا شده را حتی‌الامکان نباید بر دارد، اگر برداشت سعی کند به صاحبش برساند و اگر هم نتوانست باید به مصارف خیریه برساند، ثوابش هم متعلق به صاحب اصلی است. به مال پیدا شده تا دست نزده است مسئول نیست، به محض این‌که دست زد مسئولش است.

گفتار ۴۶۰

چیزی از ما گم می‌شود به کسی سوء ظن می‌بریم، تا زمانی که روی آن سوء ظن تصمیم نگیریم و از زبان خارج نکنیم گناهی ندارد. مثلاً شخص، در موردی به کسی سوء ظن دارد و ممکن است ۹۹ درصد هم حتم داشته باشد و تا آخر عمرش هم این سوء ظن را حفظ کند، ولی اگر از زبان خارج نکرد گناهی مرتکب نشده است.

گفتار ۴۶۱

اجناسی که گمرک می‌فروشد، اگر من علم داشته باشم که از گمرک است، نمی‌خرم. این‌ها اموالی است که اشخاص، یا جا گذاشته‌اند یا از قاچاقچی گرفته شده که قانوناً مسئول است نه شرعاً و چون ما باید هم شرع و هم عرف را در نظر بگیریم، از این‌رو نمی‌خرم. اگر کسی جنس قاچاق آورد و فروخت، خرید آن اشکال شرعی ندارد. اموالی هم که وزارت دارایی

ضبط می‌کند و می‌فروشد، من نمی‌خرم. اگر دوره‌گرد چیزی فروخت و ما صد در صد علم نداریم که مال دزدی است، می‌توان حمل بر صحت کرد و خرید.

گفتار ۴۶۲

حاجیانی که به قصد تجارت به مکه می‌روند، هیچ اجری پیش خدا ندارند، بلکه مقصر هم هستند چون به مقام حج اهانت کرده‌اند.

گفتار ۴۶۳

حقیقت، احتیاج به دلیل و برهان ندارد، خودش دلیل خودش است.

گفتار ۴۶۴

تا هزاران علت و سبب دست به دست هم ندهند هیچ کاری اتفاق نخواهد افتاد.

گفتار ۴۶۵

می‌پرسند چه کنیم ثروتمند شویم؟ استغنای طبع پیدا کنیم، زیرا استغنای طبع چنان انسان را نگه می‌دارد که دیگر ثروت برایش مطرح نیست.

گفتار ۴۶۶

تحقیق، مسئولیت وجدانی، اجتماعی و دینی بسیار دارد. محقق، باید در آن فنی که تحقیق می‌کند عالم باشد، بدون حب و بغض باشد و زود هم قانع نشود. مثلاً من شخصاً برای هر نکته از کتاب برهان‌الحق مدت‌ها تحقیق می‌کردم تا قانع می‌شدم.

گفتار ۴۶۷

هرچه از طرف خدا حکم بشود، هم جنبه‌ی حفظ‌الصحه‌ی ظاهر را در نظر می‌گیرد هم استفاده‌ی معنوی در بر دارد.

گفتار ۴۶۸

گردش دنیا همیشه به طور مطلق به نفع همه نیست. هر حادثه‌ای رخ دهد به نفع بعضی و به ضرر بعضی است. حتی بلا به نفع بعضی است. هر چیزی که پیش می‌آید بی‌علت نیست، منتها هر کس از دریچه‌ی فکر خود آن را می‌بیند.

اشخاص حق‌بین دستور دارند از هیچ حادثه‌ای دلتنگ نشوند، هر چه پیش آید حکمتی در آن است.

گفتار ۴۶۹

[سؤال شد آیا عمل آن عده‌ای که در اثر سقوط هواپیما چند ماه در محاصره‌ی برف قرار گرفتند و برای رهایی از مرگ گوشت انسان مرده خوردند صحیح بوده است یا خیر؟]

ج: اگر کسی در حال اضطرار گیر کرد، اکل میته (چه حیوان مرده و چه انسان مرده) برای رهایی از مرگ حلال است، حتی اگر نخورد و بمیرد در مقابل نفس خود مسئول است و یک نوع انتحار محسوب می‌گردد. اصلاً گناه ندارد و اگر خود من هم در چنین موقعیتی گیر کنم، مرده خواهم خورد.

گفتار ۴۷۰

در حال اضطرار، اکل‌میته حلال است. مثل این‌که کسی چند شبانه‌روز در حال گرسنگی مانده و لاشه‌ی حیوانی پیدا کند، می‌تواند بخورد.

گفتار ۴۷۱

[سؤال شد اگر سهواً با اتومبیل حیوانی را زیر گرفتیم و مرد، آیا گناهی متوجه ما می‌شود؟]

ج: اگر حیوانی را غیر عمد زیر گرفتید، نذری به عنوان کفاره بکنید، گناهی متوجه شما نیست.

گفتار ۴۷۲

همان طور که در رشته‌ی طب، در ابتدا، تئوری را باید به ذهن سپرد و مرتبه به مرتبه طی کرد تا رسید به جایی که بتوان مطالب را استنباط کرد، در رشته‌ی دین هم باید پله به پله مراحل شریعت، طریقت، معرفت و حقیقت را طی کرد تا به پله‌ی آخر رسید.

هر چقدر مقام علمی انسان پیش‌تر برود، به نادانی خود بیش‌تر پی می‌برد.

گفتار ۴۷۳

صبر و جخد اغلب مؤثر است، در بعضی مواقع الهام بزرگی است. تعداد افراد مطرح نیست. وقتی صبر آمد، بعضی کارها را باید نکرد، بعضی کارها را باید حفظ صبر کرد؛ بستگی به مقتضیات دارد. پدرم خیلی به صبر و جخد معتقد بود.

گفتار ۴۷۴

کشفیات عالم معنا به این می‌ماند که شیئی را باز کنید ده دانه داخل آن باشد، داخل هر دانه ده دانه‌ی دیگر باشد و باز هم داخل هر دانه ده دانه باشد ... تقریباً الی غیرالنهایه.

گفتار ۴۷۵

از همان ابتدا که از عدم، به وجود آمده‌ایم، هر چه بکنیم در وجودمان ضبط و منعکس است.

گفتار ۴۷۶

آنچه را که انسان در دل و ایمان خودش اثر گذاشته و به آن عمل می‌کند، در هر جا و به هر کس بگوید اثر دارد، نطق شرط نیست، ایمان شرط است، یعنی آنچه خود به آن ایمان دارد و عمل می‌کند مؤثر است. انسان وقتی خودش موضوعی را عمل کرد و گفت مؤثر است، اما اگر عمل نکرد، هر چقدر هم نطق کند و دلیل و برهان بیاورد، اثر نخواهد کرد. اصولاً کسی که عمل می‌کند، حتی احتیاج به حرف زدن هم ندارد، همان اعمال و رفتارش خود به خود اثر می‌گذارند.

گفتار ۴۷۷

هر شیئی که موجودیت پیدا کرد، حقی هم پیدا می‌کند.

ما نباید هیچ وجودی را خالی از « ذره » بدانیم.

گفتار ۴۷۸

اگر کسی را بدون رضایتش مجبور به انجام کار خیری بنمایند، ممکن است گناهش از ثوابش بیش‌تر شود، زیرا امر خیر را باید تا آخر از روی رغبت انجام دهد تا ثواب ببرد.

گفتار ۴۷۹

[سؤال شد اگر سالک مورد حمله قرار گیرد چکار باید بکند؟]

ج: تنها وقتی پای حیثیت در میان آمد به ما اجازه‌ی دفاع داده شده است. در هر صورت ما هیچ وقت حمله نمی‌کنیم. تا زمانی که اشخاص از شما سوء استفاده نکرده‌اند، تسلیم باشید؛ به محض این‌که مورد سوء استفاده قرار گرفتید، دیگر آزاد هستید و تکلیف از شما ساقط است.

گفتار ۴۸۰

تَحَکَّم یا الهی کَیفَ شِئتا فَانّی قَد رَضیتُ بِما رَضیتا

خداوند برخلاف عدالت حکم نمی‌کند، خود عدالت همان حکم است، پس تحکم برای چیست؟ منظور مراحل رضا و تسلیم و رضاست.

۱- رضا به معنی اعم، مقامی است که هنوز از سالک سلب اراده و شخصیت و خودیت نشده، النهایه با قدرت ایمان و تحمل ریاضات شاقه، اراده‌ی حق را بر اراده‌ی خود ترجیح داده، تحمیل می‌کند و عقلاً راضی به رضای خدا می‌گردد.

۲- در مقام تسلیم، سالک به مقام نیستی محض رسیده، بدین معنا که اراده و خودیتی در او نیست تا ایجاب یا سلب، موردی پیدا کند. قلباً تسلیم به رضای خداست.

۳- رضا به معنای اخص وقتی است که سالک پس از طی مرحله‌ی تسلیم به مقامی می‌رسد که مظهر فعل و اراده‌ی خدا می‌گردد، هر چه کند رضایت خدا در اوست.

در مقام طریقت یا رضای اعم که مرحله‌ی اقتضای طبیعت است، اراده و قدرت نفسانی مدخلیت دارد؛ سالک نه جبری مطلق است و نه اختیاری مطلق، بلکه چیزی است بین آن دو. در مقام معرفت و حقیقت که سالک در مرحله‌ی تسلیم و رضای اخص است چون اراده و قدرتی وجود ندارد، جبر یا اختیاری هم ملحوظ نمی‌شود.

آن‌هایی که سالک راه حقیقت هستند، باید به مرحله‌ی رضای اخص برسند تا تسلیم محض در مقابل رضای خدا باشند، باید قلباً تسلیم و راضی به رضای خدا بشوند.

گفتار ۴۸۱

مقدمتاً باید توجه کرد که در هر موجودی این چهار اصل خلقتاً هست: خودیت، تنازع بقا، جلب منفعت و دفع ضرر. آنچه از مخلوق که دارای جان و حیات و حس زندگی است، بر حسب شدت و ضعف احساساتشان، به نحو آشکارتری سه اصل تنازع بقا، جلب منفعت و دفع ضرر را در حفظ بقای خود به کار می‌برند.

– تنازع بقا: در وجود هر ذی‌حیاتی، از حشره و پایین‌تر از آن و به طریق اولی بالاتر از آن و در آدمیزاد هست، یعنی مبارزه می‌کند برای این‌که نمیرد و همیشه زنده بماند، و برای جلوگیری از مرگ، طبیعتاً در کوشش است. مثلاً می‌بینیم بشری که

ناقص‌الوجود و مریض و ذلت‌بار است، باز هم نمی‌خواهد بمیرد؛ یا حیوانی پایش قطع شده، باز هم کوشش می‌کند نمیرد؛ و قس علی‌هذا.

– جلب منفعت: چیزی را که حس می‌کند به سود اوست می‌خواهد.

– دفع ضرر: چیزی را که حس می‌کند به زیان اوست می‌کوشد از خود دور کند.

برای حفظ و تأمین این اصول، بشر همیشه در جست‌وجوی قدرتی بوده که بتواند این‌ها را برایش تأمین کند. ابتدا خدایانی از بت برای خود ساخت؛ بالاخره اولیا و انبیا آمدند و به مردم یاد دادند که خدا را باید پرستید این‌ها را او برایتان تأمین می‌کند. اگر مردم متوجه شوند اتکایی بهتر از خدا نیست، به او می‌چسبند و به دینی که آن‌ها را به سوی او هدایت کند گرویده می‌شوند تا راهی پیش خدا پیدا کنند و مطمئن شوند که خدا به حرفشان گوش می‌دهد. لازمه‌ی راه یابی به خدا، توسل است، و لازمه‌ی توسل، عبادت. عبادت هم دو جنبه دارد: اطاعت و عبادت.

– اطاعت، آن است که باید اوامر را تعبداً قبول کرد و به جای آورد. به جای آوردنش واجب است و به جای نیاوردنش عقاب دارد. مانند این‌که در اسلام است که نماز را این‌طور بخوانید، روزه را آن‌طور بگیرید و غیره. نتیجه‌ی اطاعت این است که ثبت بشود به بندگی و عبودیت خدا. وقتی اطاعت را به جای آورد آن‌وقت وارد عبادت می‌شود.

– عبادت می‌کنید برای این‌که تقرب حاصل کنید. اگر عبادت به جای آوردید، اجر و مزد می‌گیرید و اگر به جای نیاوردید گناه و عقاب ندارد، مثل دعا و ثنا و ذکر بعد از نماز و غیره.

سالکین حقیقی، نه طالب بقای دنیوی هستند و نه اعتنایی به جلب منفعت و دفع ضرر آن دارند. مانند حضرت علی، حضرت حسین و ...که این چیزهای دنیا را نخواستند و به جای آن‌ها سه چیز اخروی خواستند: بقای روحی، یعنی کمال؛ جلب منفعت اخروی (نعمت‌های اخروی)، و دفع ضررهای اخروی. البته لازمه‌ی این‌ها، داشتن ایمان کامل، آمادگی اطاعت امر و خلوص نیت برای تقرب به خداست.

گفتار ۴۸۲

طبیعت و جهان را خداوند از ترکیبات درست کرده است، مثلاً چندین عامل باید دست به دست هم بدهند تا فصول (تابستان، زمستان ...) به وجود آید و قس علی‌هذا ... .

انسان وقتی تسلط بر طبیعت خود پیدا کرد، در او ترکیبات جدیدی پیدا می‌شود که اثرات طبیعت را خنثی می‌کند، آن‌وقت ماورای طبیعت می‌شود.

گفتار ۴۸۳

کسی قبل از ورود به سلوک (عرفان) نیکوکار بوده، و کسی دیگر پرهیزی نداشته است؛ تسهیلاتی برای شخص اول فراهم می‌شود که طی طریق را سریع‌تر از شخص دوم انجام دهد.

گفتار ۴۸۴

خودکشی خیانت به خلقت خدایی است. خداوند انسان را مسئول نگهداری جانش کرده است، نباید خودش را بکشد. خودکشی به هر اسم و رسمی مجازات دارد، ولو برای حضرت حسین هم خودش را بکشد. مثلاً قمه‌زنی یک نوع دیوانه‌گری است. قمه زدن گذشته از این‌که ثواب ندارد کراهت هم دارد و حضرت حسین هیچ راضی به این کار نیست (گفتم کراهت نگفتم گناه). قمه‌زن چون می‌داند در این قضیه بیم کشته شدن دارد و در دین هم چنین امری نشده است گناه ندارد، ولی کراهت دارد، زیرا که نادان است و به قصد دین هم کرده است.

[در روزنامه، خبری بود که دو مسیحی برای اثبات ایمان خود، در کلیسا سم استریکنین خوردند و مردند. در این مورد سؤال شد.]

ج: به هر اسم و رسمی انسان قصد جان خود را بکند غلط است.

گفتار ۴۸۵

[سالکی اتومبیلش با اتومبیل دیگری تصادف می‌کند، طرف مقابل مقصر بوده و بسیار هم بی‌ادبی می‌کند، در این مورد سؤال شد.]

ج: به اشخاص بی‌تربیت رحم نکنید، زیرا ظلم به اجتماع محسوب می‌شود. اگر بدی کردند بدی‌شان را جهت تنبیه باید جواب داد تا تنبیه شوند و نسبت به دیگران آن‌طور رفتار نکنند. اگر کسی در تصادف ماشین بی‌ادبی کرد، از او غرامت بگیرید تا ادب شود. چنانچه نخواستید برای خودتان خرج کنید به مصرف خیریه برسانید.

گفتار ۴۸۶

[سؤال شد حقوق دولت که از مالیات تأمین می‌شود و مردم مالیات را با نارضایتی می‌دهند، آیا حلال است یا خیر؟]

ج: زندگی در هر مملکتی روی قواعدی است که اگر آن قواعد نباشد، انتظاماتی نیست و این مستلزم مخارجی است. در صدر اسلام بیت‌المال نامیده می‌شد، مال دولت هم همان حکم را دارد و برای اشخاصی هم که خدمت به مملکت می‌کنند و حقوق می‌گیرند کاملاً حلال است. پس جنس بشر مشاهده کرده است تا تشکیلاتی نباشد، انتظاماتی نیست و اگر انتظامات نباشد، زندگی ممکن نیست.

آن‌هایی که پرهیزکارند، باید وظیفه‌ای که بر عهده دارند را کاملاً انجام دهند و فکر نکنند برای فلان‌رئیس کار می‌کنند، بلکه باید فکر کنند که در مقابل وجدان و شرافت و انسانیت و خدا هستند؛ در این صورت آن حرامی و کثافت اولیه اصل مالیات تصفیه می‌شود و حقوقشان کاملاً حلال است. اما اگر کارش را درست انجام نداد، حقوقش آن کثافت و حرامی را حفظ می‌کند.

گفتار ۴۸۷

یکی از شرایط دین‌داری و حق‌پرستی، صله‌ی رحم است و اگر مستحق باشند، واجب است. به طور کلی اَلاَقرَبُ فَالاَهَم.

گفتار ۴۸۸

[سؤال شد اگر کسی یک عمل مستحب دینی را رواج داد و عده‌ای هم از او پیروی کردند، تکلیفش چیست؟]

ج: اگر آن عمل مستحب را می‌خواهند بدعت کنند باید قطعش کرد.

گفتار ۴۸۹

مدارا خوب است، اما به حدی که سبب سوء استفاده‌ی دیگران نشود.

گفتار ۴۹۰

[در مورد ارفاق کردن معلم به شاگرد سؤال شد.]

ج: اگر نادانی شاگرد بعداً به اجتماع ضرر نمی‌رساند، ارفاق در حق او اشکالی ندارد. اما اگر بعداً در اجتماع وظیفه‌ی مهمی به عهده خواهد داشت نباید ارفاق کرد،

زیرا ممکن است نادانی او ضرر به اجتماع برساند. به طور کلی، در آنچه سر و کار با جامعه و حقوق دیگران دارد، ارفاق جایز نیست، و آنچه به دیگران ضرر نمی‌زند، ارفاق اشکالی ندارد.

گفتار ۴۹۱

کردار در صورتی مورد قبول خداست که شخص آن را با حالت خضوع و خشوع، بدون انتظار و افتخار، بر حسب وظیفه و فقط برای رضای خدا انجام دهد.

گفتار ۴۹۲

در فتوا، کلی و جزئی وجود ندارد. همه از لحاظ دین اهمیتشان یک‌سان است. فتوای دینی دادن مشکل‌ترین کارهاست. روایت داریم اگر کسی فتوایی بدهد، حتی صحیح هم باشد، ولی فتوادهنده ندانسته آن فتوا را داده باشد، گناهکار است.

گفتار ۴۹۳

برای فتوا دادن، در شریعت باید به درجه‌ی استنباط برسد، در طریقت باید اجازه از مرشد داشته باشد، در حقیقت باید اجازه از باطن داشته باشد.

یک مجتهد، باید هر روز مسائل شرعی را مطالعه کند که مبادا در موقع فتوا اشتباه کند. بوده‌اند اشخاصی که هم مجتهد بوده‌اند و هم سالک، مانند سید رضی، چون هر کدام از این‌ها یک وظیفه و راه و روش و پاداشی دارند.

گفتار ۴۹۴

اگر کسی فتوایی بدهد، ولی استنادی نداشته باشد و مطمئن نباشد که از طرف خدا گفته شده، مقصر است ولو آن‌که صحیح هم گفته باشد.

گفتار ۴۹۵

به فرزندانم سفارش می‌کنم: استفاده از نقل قول و آنچه با اصول و عقل تطبیق می‌کند در جواب دادن اشکال ندارد، اما چیزهایی که فتوای اجتهادی می‌خواهد، فتوا ندهید. در موضوعات معنوی، آنچه که می‌گویید باید صد در صد با اصول ارکان این راه مطابقت کند.

گفتار ۴۹۶

اگر کسی قصدش لله باشد و قصدش ریا و فریب مردم نباشد، هیچ وقت به آنچه می‌داند قانع نیست و همیشه جویاست که حق را بیابد. مانند سید رضی که در فتوایی اشتباه کرده بود، وقتی پی به اشتباه خود برد، مقاله‌ای نوشت و بین مردم پخش کرد.

مجتهد اگر اشتباه کرد اشکالی ندارد، به شرطی که به محض پی بردن به اشتباهش فوراً اعتراف کند و اشتباهش را به مردم ابلاغ نماید.

گفتار ۴۹۷

در کرمانشاه، یکی از آقایان همیشه تظاهر می‌کرده که در ریاضت است و چیزی نمی‌خورد. روزی عده‌ای (در بیرونی منزل) در مجلس او نشسته بودند، آقا به اندرون پیغام می‌دهد که غذای ساده‌ی بی‌نمک همیشگی را برایم حاضر کنید افطار کنم! از قضا گربه جوجه‌ای را که برای مزه‌ی مشروب درست کرده بودند می‌قاپد و در حین فرار از وسط میهمان‌ها می‌گذرد؛ خدمتکار دوان دوان وارد مهمانخانه می‌شود جلوی حضار می‌گوید: ای‌آقا ... جوجه‌ی همیشگی شما که برای شام درست می‌کردم این گربه آن را دارد می‌برد!

گفتار ۴۹۸

هر مقدری که برای کسی حواله می‌شود، قبلاً هشداری به او داده می‌شود، اگر متوجه شد و سد بلا (بره‌بندی)[1] کرد فبها، وگرنه رخ می‌دهد.

گفتار ۴۹۹

غیر ممکن است کسی پایبند دین باشد و در دنیا محترم نباشد و کارش پیشرفت نکند. کسی که کارش پیشرفت ندارد، حقه‌ای در کارش است.

گفتار ۵۰۰

شغل معلمی و تدریس ثواب آخرت هم دارد. البته نیت شرط است، مبلغی هم که به عنوان حقوق می‌گیرد بهانه‌ای است برای امرار معاش، اما اگر نیتش خوب باشد و کارش را با جدیت انجام دهد، ثواب آخرت هم دارد.

۱– بَره‌بندی (سد بلا): نذر و صدقه‌ای که به طور دستجمعی و به عنوان جلوگیری از قضا و بلا انجام می‌دهند.

گفتار ۵۰۱

استواری هر چیز بر روی چهار پایه یا چهار رکن است و نبود هر یک از ارکان باعث نقص آن موضوع می‌شود، در دین، شریعت، طریقت، معرفت و حقیقت است:

- شریعت، راه را نشان می‌دهد،
- طریقت، راه را می‌پیماید،
- معرفت، تکلیفش را می‌فهمد که چه می‌خواهد،
- حقیقت، آن چیزی را که می‌خواست یافت.

گفتار ۵۰۲

پارچه‌ی کفن و شد و برگ دعا باید آب ندیده باشد (حتماً فلسفه‌ای دارد).

گفتار ۵۰۳

هرچه سرعت بیش‌تر شود، دقت و حوصله‌ی مردم کم می‌شود.

گفتار ۵۰۴

دستگاهی اختراع می‌شود که به طور خودکار و با سرعت وصف نشدنی حرکت می‌کند؛ بشر در داخل آن قرار گرفته، روی تکمه‌ای فشار می‌دهد و در مدت خیلی کوتاهی به هر کره‌ای که بخواهد می‌رود.

گفتار ۵۰۵

وقتی که توجه خاص و بالاتفاق عموم یک اجتماع به چیزی معطوف شد، به واسطه‌ی همان رابطه‌ی مستقیم موجودات با خدا، تولید نیرویی می‌کند که کارهای معجزه‌آسا از آن صادر می‌شود. علتش هم همان اجتماع نیروست.

حق با اجتماع است، خداوند اجتماع را دوست دارد.

گفتار ۵۰۶

هر چیزی که اثر حق در آن باشد، هیچ نیرویی قادر نیست مانع توسعه و انتشارش شود. یک عقیده‌ی باطل هم هر کاری بکنند بالاخره اثرش باقی نخواهد ماند و از بین می‌رود.

گفتار ۵۰۷

دستورات دینی، تعبدی است. وقتی کسی دینی را قبول کرد، دستورات آن دین را هم باید تعبداً قبول کند، زیرا خداوند هیچ حرفی را بدون حکمت نمی‌گوید و پیغمبرش هم هر چه آورده از طرف خداست.

احکامی که از طرف خدا توسط پیغمبران به مردم ابلاغ می‌شود، غیر ممکن است خیر دنیا و آخرت در آن نباشد مانند روزه، نماز، انفاق و غیره.

گفتار ۵۰۸

یک استاد واقعی نباید دو زن در آن واحد داشته باشد، گر چه حکم کلی نیست، ولی من برای خودم منع می‌دانم.

گفتار ۵۰۹

وقتی انسان در یک عقیده، مخصوصاً عقیده‌ی دینی، ثابت ماند، بالاخره هر چه مخالفش باشد برطرف می‌شود.

گفتار ۵۱۰

خداوند وقتی کائنات، من‌جمله کره‌ی زمین را ایجاد کرد قوه‌ی جاذبه‌ی زمین را چه برای خودش و چه برای مخلوقش به آن داد؛ این قوه از قدرت جاذبه‌ی خداوندی است. تا قوه‌ی جاذبه‌ی خداوندی در موجودی نباشد، موجود نمی‌شود. خداوند تمام مخلوق را از قوه‌ی دم خود ایجاد کرده است. جان، روح، فکر و شعور همه از آن قوه‌ی دم است، منتها در موجودات شدت و ضعف دارد. هر چقدر موجودی به آن مبدأ نزدیک‌تر باشد و قوه‌ی وجودی‌اش را بیش‌تر تقویت کند، قوی‌تر می‌شود.

ما اگر زنده هستیم به واسطه‌ی آن قوه است. از مرده آن قوه رفته، زیرا بعد از مرگ قوه برمی‌گردد به مبدئی که از آنجا آمده است. به عبارت دیگر تا این قوه و نشئه از مبدأ نباشد، موجودات نه زنده می‌شوند، نه زنده می‌مانند، و نه فکر و شعور می‌توانند داشته باشند. قوه‌ی مغناطیسی در هر فردی به یک اندازه‌ی ثابت است که مخصوص همان مخلوق است. تا این قوه را که در وجودمان هست تقویت ندهیم و با مبدأ ارتباطش ندهیم دعاهایمان شنیده نمی‌شوند. حیوانات روشن‌ترند، ما بشرها غبار نفس خفه‌مان کرده است. حتی آن‌هایی هم که خداپرست نیستند، این قوه را از

دست نمی‌دهند فقط آن را در راه بد مصرف می‌کنند. وقتی به آن دنیا رفتند آن‌وقت به حسابشان رسیدگی می‌شود.

این قوه در تمام موجودات هست، چون موجود هستند. و همان طور که گفتیم فکر و شعور، تشخیص و تمیز به واسطه‌ی همین قوه‌ی مغناطیسی خدایی است. برای ارتباط گرفتن با خدا باید این قوه‌ی مغناطیسی وجودی را با قوه‌ی مغناطیسی خدا ارتباط دهیم تا نتیجه بگیریم. اسم این قوه‌ی مغناطیسی را می‌توانیم روح بگذاریم یا هر اسم دیگر.

در مورد آخرت هم، تمام ادیان از عالم آخرت خبر می‌دهند. آیا می‌توانیم منکر شویم روحی نداریم و یک کسی او را ایجاد نکرده و آن قوه‌ی جاذبه این روح را نمی‌گرداند؟ آیا می‌توانیم منکر شویم که بعد از مرگ به انا لله وَ انا اَلیه راجعون برنمی‌گردیم؟ آیا می‌توانیم منکر شویم که نباید به کمال برسیم تا به آن مبدأ جَذب شویم؟

اگر توجهمان را آن‌قدر قوی کنیم که بتوانیم بر افکار نفسانی خود غالب شویم، همه‌چیز برایمان ممکن می‌شود. اگر کسی قوه‌ی مغناطیسی وجودی‌اش قوی شود، می‌تواند از زمین فاصله بگیرد و بالا برود، پرواز کند و حتی می‌تواند با همین جسم به کرات دیگر برود، یعنی جسم را بکند و ببرد. وقتی ما شناختیم چه هستیم و آن‌طور که هستیم رفتار کردیم، آن‌وقت همه‌چیز برایمان آسان می‌شود.

گفتار ۵۱۱

یک کلمه‌ی ساده هست که همه آن را تکرار می‌کنند، اما به مفهوم حقیقی‌اش توجه ندارند و آن « قوه‌ی جاذبه » است، یعنی قوه‌ی جذب کننده. هر کس در هر رشته‌ای وارد شود بدون کمک قوه‌ی جاذبه نمی‌تواند آن را به انجام برساند. حتی حرکات عادی اعضای بدن بدون کمک این قوه انجام‌پذیر نیست. تمام اعضایی که یک جسم را تشکیل می‌دهند، اگر آن قوه‌ی جاذبه نباشد ... .

نمی‌توان فرض کرد سرعت قوه‌ی جاذبه چقدر است، زیرا از سرعت نور هم بالاتر است، حتی از سرعت خاطره‌ای که از مغز می‌گذرد هم سریع‌تر است. همین قوه‌ی جاذبه است که تمام انتظامات کائنات و اسرار خلقت مخلوقات در آن مستتر است. حتی وقتی می‌خواهیم به سوی خدا توجه کنیم، اگر قوه‌ی جاذبه از مبدأ نباشد و آن مبدأ توجه ما را جذب نکند، اثری حاصل نمی‌شود. هیچ علمی بدون این قوه‌ی جاذبه نمی‌تواند به سرمقصد اصلی خود برسد.

گفتار ۵۱۲

از لحاظ جسم، انسان اول مسئول جسم خودش است، بعد از آن‌که توانست جسم خود را اداره کند آن‌وقت در درجه‌ی دوم زن (همسر) و فرزند و به همین ترتیب دورتر. پس روح بر نفس (جسم) مقدم است، نفس بر همسر و بچه و پدر و مادری که نفقه‌ی دیگری ندارند مقدم است. بعداً صله‌ی ارحام و طبقات دیگر. خدمت به خلق، چون یک نوع تقویت روح است، بر بقیه مقدم است. روح تا وقتی بر نفس مقدم است که خطر جانی در میان نباشد، مثلاً غذای خود را تا حدودی می‌توان انفاق کرد که خطر جانی پیش نیاید. مانند قضیه‌ی حضرت مولا [۱].

گفتار ۵۱۳

در قرآن آیاتی است که مفاداً چنین می‌فرماید: « هر آن کس که در رشته‌ی حسنات می‌افتد، اعمالش هم حسنه می‌شود و مانند درخت طیبه‌ای است که هر چه ثمر بدهد طیب است؛ و آن کس که در رشته‌ی سیئات قدم برمی‌دارد اعمالش هم همان طور به بدی منعکس می‌شود و ثمرش مانند درخت بارور تلخی می‌شود که نه خودش از آن تمتع می‌برد و نه دیگران »[۲]. احادیث و اخبار هم این موضوع را تأیید می‌کنند.

اگر اشخاص نیتشان را روی پایه‌ی نیکی (حسنه) قرار دهند، آن نیت خودش ثمر می‌دهد. ثمرش این است که در زندگانی‌شان رقت قلب و رئوفت و محبت پیدا می‌کنند. رقیق‌القلب می‌شوند بدون این‌که اراده و اختیاری داشته باشند و روی پایه‌ی بزرگی و رأفت و انسانیت نشئه می‌برند، یعنی خصلت انسانیت در آن‌ها غلبه می‌کند و انسانیت جزء فطرت و طبیعت ذاتی‌شان می‌گردد. برعکس، اشخاصی که به بدی (سیئه) عادت می‌کنند، شاید در ابتدا خیلی جزئی و ناشی از غفلت و مسامحه باشد، ولی به تدریج در قلبشان ریشه می‌دواند و بالاخره مثل مرض سرطان تمام الیاف روحی آن‌ها را فرا می‌گیرد؛ نتیجه‌اش قساوت قلب، سیئات اعمال، بی‌عاطفگی و بی‌مهری می‌شود. دیگر رغبت به نیکی کردن ندارند، بلکه سعی دارند بدی کنند. پس وقتی نیتتان خوب بود، یعنی نیک‌گو، نیک‌خو و نیک‌جو شدید آن نیت مانند درخت طیبه‌ی شما می‌شود که ثمره‌ی لذت‌بخش برای دنیا و آخرت می‌دهد. پس

۱- به تفسیر سوره‌ی ۷۶ (الدهر - الانسان) رجوع شود.
۲- سوره‌ی ۱۴ (ابراهیم) آیه‌های ۲۴ تا ۲۶.

اولین شرط لازم، « نیت خوب » است، یعنی قطع نظر از این‌که طرف خوب باشد یا بد باشد ما باید نیکی کنیم؛ وقتی چنین رفتار کردیم نتیجه این می‌شود که در زندگانی همیشه مهربان، نیک‌گو، و نیک‌جو می‌شویم.

امیدواریم خداوند تأیید کند که نیتمان برود روی اعمال نیک تا مانند درخت طیبه بشویم و ثمر طیب داشته باشیم. حضرت علی هیچ وقت در صدد انتقام و اذیت نبود. در جهاد، امر خدا را اجرا می‌کرد نه از روی کینه، چنان‌که در نبرد با عمرو بن عبد ود آن را ثابت نمود؛ ... عمرو، بار اول که زمین خورد به روی علی تف انداخت، حضرت از روی سینه‌ی او بلند شد، همه تعجب کرده بودند ... که علی با چه زحمتی این دیو را بر زمین زد، چرا او را نکشت. مجدداً عمرو را بر زمین زد و این بار او را کشت. علت را پرسیدند فرمود: « وقتی بر من تف انداخت خشم بر من غلبه کرد، اگر او را در آن حال می‌کشتم در راه خدا نبود و حالت انتقام و قتل پیدا می‌کرد. او را رها کردم و آن‌قدر کوشش کردم تا بر خشم غلبه کردم. وقتی دفعه‌ی دوم او را زمین زدم و کشتم برای خدا و نیت لله بود ».

اگر نیت خوب را جزء طبیعت خود قرار دهیم و از تندخویی، درشت‌خویی و نامهربانی پرهیز کنیم خودمان همیشه خوش‌حال و خرم و نیک‌خو هستیم و از امراض مهلک و مسری خست طبع، حسادت، پستی و رذالت دور گرفته‌ایم. امان از وقتی که انسان تحت تأثیر رذالت قرار بگیرد، از اذیت کردن مردم، خودنمایی، تکبر و فخرفروشی به دیگران لذت می‌برد.

گفتار ۵۱۴

همان طور که در ظاهر، اگر انسان در امور زندگی‌اش مرتب و منظم و فعال باشد نتیجه می‌گیرد، در امور باطنی (معنوی) هم بسیار دخیل است. مثلاً اگر کسی در ظاهر مهمل و نامنظم باشد، نمی‌توان انتظار داشت که در معنویت پیشرفت زیادی خواهد داشت. حضرت مولا وقتی خلیفه شد، با این‌که خلافت آن زمان از امپراتوری‌های فعلی مهم‌تر بود، به موقع زمین بیل می‌زد و به نخل‌ها می‌رسید و به موقع هم می‌آمد به امور خلافت می‌رسید. هیچ کدام یک ذره اختلال پیدا نمی‌کرد و تمام کارهایش به موقع انجام شده بود؛ در صورتی که نه نوکری اضافه داشت و نه منشی‌ای. مثلاً وقتی تعهد می‌کرد برای کسی نخلی را مرتب کند، درست سر موقع آن را به او تحویل می‌داد و امور خلافت را هم بدون نقص انجام می‌داد.

هر کس در هر امری مأموریت و صلاحیت پیدا کرد، نسبت به آن امر و منصب نباید خیانت کند؛ زیرا هر امری به هر کس سپرده شد، ودیعه‌ای است از طرف خدا و باید آن مسئولیت را به طور کامل و بدون نقص انجام دهد. وقتی کسی این‌طور شد، در امور دینی‌اش هم همین طور خواهد بود. مثلاً خودم اگر پارسال کاری کرده باشم، امسال هم در همان زمان همان کار را خواهم کرد. چون اگر خودم را مسئول و محکوم و آماده در مقابل هر امری بدانم، دیگر تفرقه‌ی خیال ندارم و مهملی برایم پیش نمی‌آید.

اشخاصی که در ظاهر و این دنیا در کارهایشان جدی باشند، انعکاس اعمالشان در آن دنیا هم تحسین‌آمیز است و کسانی که نامنظم باشند، بی‌نظمی‌شان در عالم آخرت هم تأثیر می‌گذارد.

گفتار ۵۱۵

آنی که شخص مرد، دیگر مالش به خودش تعلق ندارد. ورثه هم مطابق قانون شرع سهم خودشان را می‌برند. البته اگر ورثه به طیب خاطر خیریه و نذوراتی برای آمرزش روح والدین کردند بسیار خوب است، چون اگر والدین احتیاج داشته باشند، به دردشان می‌خورد و اگر هم احتیاج نداشته باشند، مانند این است که هدیه‌ای برایشان می‌برند.

گفتار ۵۱۶

انسان اگر با آثارش، حتی یک نفر را هم هدایت کند خیلی تأثیر دارد، تا چه رسد به این‌که عده‌ای را از غفلت بیدار کند.

گفتار ۵۱۷

هر اثری در کائنات، هر چقدر هم آنی باشد، حتی یک عطسه، باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود. از این‌رو به چیزهایی که از اشخاص بزرگ معنوی به یادگار مانده‌اند خیلی احترام می‌گذارم. یا مثلاً یک جایی مسجد یا کلیسا یا معبد بوده و قرن‌هاست که آن معبد از بین رفته است. شخص بصیر وقتی از آن محل عبور می‌کند احساس می‌کند اثری مثل نسیم سحری از آنجا می‌وزد. اشخاص غیر بصیر هم احساس می‌کنند که یک حال غیر عادی برایشان ایجاد شده است. حتی سنگ و آجری هم که ابتدا در معبد به کار رفته و بعد جای دیگر کار گذاشته شده است، آن هم در خود اثر نگهداری کرده است.

الان ما هر چه صحبت می‌کنیم در فضا ضبط می‌شود و همیشه باقی است. چون در فضا حجم و زمان و مکان مطرح نیست، از این‌رو در یک نقطه ممکن است هزاران صدا ضبط گردد بدون این‌که مانع یکدیگر شوند و یا با هم مخلوط گردند. مانند محفوظات ذهنی است که کوچک‌ترین لطمه‌ای به حجم مغز وارد نمی‌آورد، بلکه هر چه محفوظات بیش‌تر شود حافظه هم قوی‌تر می‌شود، حجم مناط نیست. کائنات هم مثل مغز آدمی است، حجم برایش مطرح نیست، همه‌چیز را در خود ضبط می‌کند و هیچ کدام هم با هم مخلوط نمی‌گردند. در تمام کرات همین طور است. برای یک تا چند قرن دیگر می‌توانند صدای بعضی از بزرگان گذشته را بیابند و ضبط کنند.

گفتار ۵۱۸

با نظر به کائنات می‌توانیم پی به عظمت واجب‌الوجود ببریم. قواعد حاکم بر کائنات یک ثانیه پس و پیش نمی‌شود و مطابق مقررات و نظم معینی گردش می‌کند. وقتی هم که مقرر عمرش به سر رسد، خود به خود از بین می‌رود، و قبل از آن هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند آن را از بین ببرد. اگر چنین قوانین و نظمی بر کائنات حکم‌فرما نبود، فضانوردان نمی‌توانستند به کرات دیگر رفت و آمد کنند.

گفتار ۵۱۹

دو چیز است که برو برگرد ندارد: حق‌الناس و عکس‌العمل. حق‌الناس محفوظ می‌ماند، عکس‌العمل اجتناب‌ناپذیر است.

فصل ۶

گفتار ۵۲۰

اصل عبادت، توجه دائم به خداست، یعنی در هر حالی خود را تنها نبینیم. بقیه‌ی دستورات برای حفظ انتظامات و آسایش خلق است که بر حسب زمان و مکان و استعداد افراد فرق می‌کند؛ و همین سبب شده است که خداوند پیغمبرهای مختلف با دستوراتی مطابق پیشرفت فکری و مقتضیات زمان و مکان برای اجتماع بفرستد، در حالی که خدا یکی است و علم اول و آخر را می‌داند.

گفتار ۵۲۱

[در مورد یکی از کلام‌های[1] حاج نعمت‌الله به این عبارت: اگر هم خدایی باشد خدای علی است به من چه‌کار ... چنین توضیح دادند:]

باید به خدا توجه داشت، و الا عبادت و خداپرستی نیست. توجه، تمرکز ذهن می‌خواهد، تمرکز ذهن هم وقتی پیدا می‌شود که نقطه‌ای باشد روی آن تمرکز کند. پس، مظهر را مورد تمرکز قرار بده، او خود می‌داند با ذات چکار کند.

۱- کلام، کلام‌های حقیقت (کلام‌های اهل حق) گفتارهای منسوب به بزرگان اهل حق است. از بین این گفتارها، گویند کلام سرانجام که گفتار منسوب به سلطان اسحاق و یاران طبقه‌ی اول ایشان است، حجیت دارد. پس از آن کلام‌های بزرگانی چون قوش‌چی‌اغلی (به زبان ترکی)، شیخ امیر و حاج نعمت‌الله معتبرترین است. این کلام‌ها کلاً به صورت دست نویس است. در این نوع نوشته‌ها، اصالت دفاتر، سند اعتبار آن خواهد بود. استاد با توجه به موقعیت خاص خانوادگی و شناخت عمیق از این مرام، تعداد معتنابهی نسخه از معتبرترین این دفاتر را گردآوری نمودند و از میان آن‌ها هرآنچه را که بیشتر مقرون به صحت بود در دفتری موسوم به مجمع‌الکلام گردآوری کردند. البته کلام‌های پدرشان، حاج نعمت‌الله، که قریب به هجده جلد می‌باشد جزو این مجموعه نیامده است.

گفتار ۵۲۲

[سؤال شد برای تقویت توجه چه باید کرد؟]

ج: برای تقویت توجه، تمرین باید کرد. به محض این‌که خیال متفرقه‌ای گذر کرد، آن را پس بزنند. چنان‌که در هیپنوتیزم و منیتیزم و غیره هم تا تمرین نباشد، آن قوه در اشخاص تقویت نمی‌یابد.

به طور کلی تمام این چیزها از قبیل عبادت، ذکر، فکر و غیره، مقدمه‌ای هستند برای به دست آوردن توجه، وقتی توجه پیدا شد از آن پس احتیاج به هیچ چیز دیگری نیست. معنی اِهدِنا الصِراطَ المُستَقیم این است که با خدا ارتباط مستقیم پیدا می‌کند، توجه دائمی پیدا کرده و بین خود و خدا چیزی نمی‌بیند.

گفتار ۵۲۳

هدف و نتیجه‌ی تمام عبادات و اذکار، همه و همه ... در دو چیز خلاصه می‌شود:

- توجه دائم به خدا،
- و این‌که انسان بکوشد چه کند که رضای خدا در آن باشد.

گفتار ۵۲۴

در عبادت، نیت شرط است. انسان در هر دین و آئینی باشد همین قدر توجه به خدا پیدا کند قبول است، حال به هر زبانی باشد. این که در اسلام در مورد نماز و روزه‌ی مرسومی سخت گرفته‌اند برای این است که شعایر دینی از بین نرود و دین باقی بماند. و الا برای معنا همان حضور قلب و راز و نیاز کردن کافی است، به هر زبانی باشد.

گفتار ۵۲۵

در موقع عبادت از لحاظ توجه، فکر کنید دارید برای جمع کثیری کنفرانس می‌دهید؛ توجه دارید کلمات را بفهمید بعد بیان کنید. از لحاظ تمرکز، مجسم کنید در مقابل خدا هستید و او دارد گوش می‌دهد.

گفتار ۵۲۶

عبادت فردی و خصوصی به هر زمانی، به هر مکانی، به هر وضعیتی، به هر کیفیتی، به هر عنوانی باشد ... به شرطی که توجه به مبدأ داشته باشد خدا قبول می‌کند.

- به هر زمانی: مثلاً می‌گویند شب باید دعا خواند، او دلش می‌خواهد ظهر دعا بخواند.

- به هر مکانی: دلش نمی‌خواهد در مسجد یا کلیسا دعا بخواند، می‌رود در جای دیگر دعا می‌خواند.
- به هر وضعیتی: دلش می‌خواهد نشسته یا خوابیده دعا بخواند.
- به هر کیفیتی: حالتی به او دست می‌دهد، رقص می‌کند یا گریه می‌کند و غیره.
- به هر عنوانی: نمی‌خواهد بگوید یا خدا، می‌گوید یا معبود، یا صنم و غیره.

گفتار ۵۲۷

دعا خواندن اگر با توجه باشد، محاسب کلمه بـه کلمـه‌ی آن را ثبـت مـی‌کنـد و همیشـه برایتان می‌ماند. کلماتی که با توجه گفته شـود، در عـالم اعـلا مثـل ضـبط صـوت ضـبط می‌شود، اگر وسط دعا حواس پرت شود، آن هم ضبط می‌شود، یعنی جایش خالی می‌ماند.

منظور از توجه آن است که خدا را مخاطب قرار دهید و او را چنان حاضر بدانید که روبه‌رویتان نشسته و به حرف‌هایتان گوش می‌دهد، یا برای جمعیت کثیری کنفرانس می‌دهید، سعی می‌کنید بفهمید چه می‌گویید. اما اگر بدون توجه باشید، یعنی کلمات را ادا کنید، ولی فکرتان جای دیگری باشد، جایش سفید و خالی می‌ماند.

اگر چنانچه « حال » بیاید دیگر احتیاج به توجه اجباری ندارید، زیرا بالا و پایین و جلو ... و همه‌جا را خدا می‌بینید. گاهی در هنگام دعا حالی داری، بوی عطری به مشامت می‌رسد، آن‌وقت خیلی مقبول است.

راز و نیاز شب (سحر)، یک کلمه‌اش ارزش ۲۴ ساعت عبادت روز را دارد، انسان خودش است و خدا.

گفتار ۵۲۸

آن‌هایی که دعا می‌خوانند، ولی توجه ندارند و حواسشان جای دیگر است، باز بهتر از هیچ است. زیرا همان لحظه‌ی شروع که به یاد می‌آورند اسم خدا را بگوینـد، ولـو در بقیه‌ی دعا حواسشان پرت شود، باز هم همان لحظه مؤثر است.

به طور کلی، دعا خواندن ولو با بی‌میلی و اجبار هم باشد بهتر از دعا نخواندن است. دعای بی‌میل خواندن هم اجر دارد، اجر همان زحمت و اجباری که برای خدا به خود می‌دهد.

گفتار ۵۲۹

عبادت و قرب به خدا شرطش توجه مستقیم است. توجـه مسـتقیم بـه خـدا بـدین معنی است که قدرت او را (نه خود او را) از خود منفک نبینند.

گفتار ۵۳۰

اگر کسی به علت خواب یا تنبلی از عبادتی باز ماند و بعداً نـادم و پشـیمان گردیـد، همان غبطه‌خوردن و ندامت برایش خیلی اجر دارد.

در مثنوی حکایت دارد که معاویه هر شب بیدار می‌شد و نماز نصف شب را می‌خواند. شبی خواب می‌ماند، صدایی می‌آید و بیدارش می‌کند که نماز بخواند. وقتی بیدار می‌شود کسی را نمی‌بیند، می‌گوید: صدا، کجایی که مرا بیدار کردی؟ صدا می‌گوید، من شیطان هستم، تو را بیدار کردم نمازت را بخوانی، زیرا اگر نماز نمی‌خواندی و صبح بیدار می‌شدی حالت ندامت به خود می‌گرفتی؛ چون اجر ندامت بیش‌تر از نماز خواندنت است، این بود تو را بیدار کردم.

گفتار ۵۳۱

حکمت این‌که در شریعت نماز را در اوقات معین و به طرز خاصی قرار داده‌اند، این است که شخص در مرحله‌ی اول ورزیده شود تا در مرحله‌ی بعدی حضور قلب برایش ایجاد شود.

گفتار ۵۳۲

- جنبه‌ی اطاعت: باید دستورات شرع طابق‌النعل بالنعل رعایت بشود.
- جنبه‌ی عبادت: جنبه‌ی عشق و عاشقی و راز و نیاز با خداست، به هر حال و کیفیتی که حالی برایش آید باید مشغول شود و احتیاج به تشریفات ظاهر از قبیل وضو، قبله، غسل و غیره ندارد.

تا انسان خود را از حالت بشری خارج نکند و روح ملکوتی‌اش را به آن مبدأ اعـلا وصـل نکند و به جایی نرسد که به جز خدا نبیند، نمی‌تواند بگوید من راز و نیاز می‌کنم.

گفتار ۵۳۳

فلان‌بت‌پرست با حضور قلب از بت حاجت می‌خواهد و خدا هم مطلبش را مـی‌دهـد. در مقابل، کسانی هستند که یک شب تا صبح اَمَّن یُجیبُ ...[1] می‌خوانند و چون حضور قلب ندارند خدا مطلبشان را نمی‌دهد. خدا با قلب کار دارد نه با زبان.

۱- سوره‌ی ۲۷ (النمل) آیه‌ی ۶۲.

گفتار ۵۳۴

یک آن حضور قلب، برابر یک سال عبادت به طور عادی است.

گفتار ۵۳۵

در خبر دیده بودم اذکاری که مستجاب می‌شود با هر کلمه یک ملائکه همراه است، تا این‌که در خواب چنین برایم مجسم شد: اذکاری که از قلب خارج می‌شود، هر کلمه‌اش به صورت یک ملائکه تجسم می‌یابد و هر کدام به نوبه‌ی خود آن کلمه را تکرار می‌کند. اذکاری که لقلقه‌ی لسان باشد، اثری ندارد.

گفتار ۵۳۶

عبادت مراحلی دارد: قبل از خدمت به خلق، خدمت به خلق، عبادتی که بالاتر از خدمت به خلق است (موازی با آن سه مرحله‌ی رضا و تسلیم و رضا)، پس ممکن است که غارنشینی هم مرحله‌ی بسیار بالایی باشد.

گفتار ۵۳۷

مراحل عبادت[1] عبارت است از:

- عابد من‌الله: مقام شریعت است. به سوی خدا.
- عابد بالله: مقام طریقت است. از سینه به قلب. منظور طریقت حقیقی است، یعنی شخص با خداست و مشغول طی طریق.
- عابد الی‌الله: مقام عرفانی است. از قلب به روح. نقطه‌ی مقابل عابد من‌الله است که ابتدای کار بود.
- عابد فنا فی‌الله: مقام حقیقت است. به جز خدا نبیند. آن هم خودش مراحلی دارد، برای کمال ... .

ابتدای کار از « توجه » شروع می‌شود. بدین ترتیب که در ابتدا باید به کمک اراده، فکر را به سوی خدا تمرکز داد، یعنی سعی کند از ابتدا تا به آخر فقط به خدا فکر کند. سپس از سینه به قلب می‌رود و دیگر با لفظ و زبان کاری نیست، یعنی آنچه در فکر است روی قلب اثر می‌گذارد و قلب را به هیجان می‌آورد. در مرحله‌ی بعد، به

۱- ب ح، فصل هجدهم.

روح منتقل می‌شود و انسان از خود خارج می‌شود، مثلاً جسم خود را در کناری می‌بیند، در حال چرت زدن یا ... .

آن‌هایی که از جسم خود جدا می‌شوند به اصطلاح عرفا خلسه گویند، به اعتباری خلاص شدن از قید جسم است. خلسه نباید مدتش طولانی باشد تا شخص نتیجه بگیرد. اگر مدتش طولانی شود به حالت جذبه (از خود بی‌خبر گشتن) می‌افتد و بالاخره به حالت لاابالی‌گری می‌بردش و دیگر نمی‌تواند استفاده کند.

گفتار ۵۳۸

هر رازی، نیازی می‌خواهد، دنبالش یک ناز هم می‌خواهد، باید نازکش هم بیاید نازش بکشد.

گفتار ۵۳۹

حمد باید به زبان بیاید، اما شکر، هم به زبان است و هم به عمل. شکر، خودش یک نوع عبادت است. شکر آن است که در هر حالی (با زبان و فکر و عمل) شکر خدا را بکند.

گفتار ۵۴۰

برای وقت دعا: خدا در همه‌وقت حاضر است، اما اگر در همان اوقات مخصوص که تعیین شده انجام شود، فضیلت بیش‌تری دارد. مانند اذان صبح، ظهر، عصر ... همان موقعی که رسماً رادیو و روزنامه اعلان می‌کنند. در دو وقت بین‌المشرقین (سپیده‌ی صبح) و بین‌المغربین (از زرده‌ی آفتاب تا غروب) دعا و ذکر خیلی مؤثر است.

هر دقیقه‌ی دعای شب برابر یک ساعت دعای روز است. مخصوصاً هر چه از نصف شب به طرف اذان صبح باشد فضیلت و ارزش آن بیش‌تر است. مثلاً یک دقیقه مانده به اذان صبح، فضیلتش از دو دقیقه مانده بیش‌تر است. دعای نصف شب (سحر) واجب نیست، اما فضیلتش خیلی زیاد است. نصف شب برای عبادت از هر وقتی مناسب‌تر است.

گفتار ۵۴۱

[سؤال شد آیا حضور قلب به دست خود انسان است؟]

ج: بله، اگر انسان او را حاضر و ناظر بداند و با ایمان کامل خود را در حضور او ببیند، خود به خود حضور قلب پیدا می‌شود. اگر کسی بگوید حضور قلب ندارد، ایمانش خلل دارد.

گفتار ۵۴۲

« که کشتی‌شان شکست دل بر تو بستند »: وقتی کشتی شکست، آن قوه‌ی فردی که در هر کس هست به انتها درجه‌ی قدرت می‌رسد، حال جذابیت پیدا کرده نجات پیدا می‌کند. پس وقتی می‌خواهیم با خدا ارتباط بگیریم چنان حالی داشته باشیم که در حال فنا شدن هستیم (درست مثل آن کشتی شکسته) و از خدا بخواهیم نجاتمان دهد.

انسان به هر اندازه که با هیجان با خدا ارتباط بگیرد، به همان اندازه با او با هیجان رفتار می‌کند و به هر اندازه تفننی با خدا رفتار کند، خدا هم با او تفننی رفتار می‌کند. پدرم با درویشان ورزیده‌اش از همین روش استفاده می‌کرد و فوراً نتیجه می‌گرفت.

درویش‌های ورزیده‌ی خود را جمع می‌کرد، می‌فرمود باید فلان‌موضوع را تا فلان‌ساعت از خدا بگیرید. مثلاً یک وقت که زمستان سختی هم بود آن‌ها را برای گرفتن مطلب خاصی از خدا در ریاضت‌خانه جمع کرد، دستورات لازم را داد و رفت. اتفاقاً چون جایشان گرم و راحت بود خوابشان برد، بیدارشان کرد و آوردشان توی سرما، لختشان کرد و ضرب‌الاجل قرار داد ... باز هم نتیجه نگرفتند. این بار تشریف آورد و با شلاق به جانشان افتاد، آن‌ها به هیجان آمدند و فوراً موضوع حل شد و نتیجه‌ی مطلوب را گرفتند. تمام آن‌هایی که درد دین دارند، اگر به این نکته پی ببرند، هیچ چیز غامضی باقی نمی‌ماند.

گفتار ۵۴۳

اشخاصی که به وظایف دینی علاقه‌مندند، یکی از وظایفشان این است که هر وقت مشغول دعا و ذکر هستند، برای سایر مخلوق هم طلب مغفرت کنند. این عمل بر صفات حمیده‌ی خودشان اضافه می‌کند و نیکویی را در وجودشان منعکس می‌کند. اگر سایر مخلوق مستحق خیر باشند، خیر خواهند دید و اگر نباشند استفاده‌ی آن، که انسانیت و محبت است، برای خودش منعکس می‌شود.

سفارش می‌کنم در موقع دعا، برای عموم مردم طلب مغفرت نمایید. هیچ کس را ناسزا نگویید، نفرین و غیبت نکنید، که واکنش آن به خودتان برمی‌گردد.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز   که ایزد در بیابانت دهد باز

انسان هر کار نیکی بکند به خودش برمی‌گردد، مشروط بر این‌که آنچه می‌گوید خودش هم عمل کند. نیت نیک اثر نیک دارد، مذمت و غیبت و بدگویی هم اثر بدش به خود شخص برمی‌گردد.

گفتار ۵۴۴

[در مورد ارزیابی عبادت:]

چه بسا کسی در اینجا دو ساعت توجهش را متوجه مبدأ می‌کند و اجر هزار سال عبادت یک عابد را که سر به زمین کوبیده است ببرد. پس تا قضاوت مبدأ درباره‌ی عبادت چه باشد، وگرنه به نوع عبادت نیست.

گفتار ۵۴۵

دو چیز خداپسندانه است:

۱- در هر حالی هستید توجه به خدا داشته باشید، خودتان را تنها نبینید و طوری رفتار کنید که او از شما راضی باشد؛ یعنی همان گونه که وقتی در حضور جمعی هستید حرکات و اعمال و گفتارتان را کنترل می‌کنید، در خلوت هم خودتان را تنها نبینید و چنان رفتار کنید که تنها نیستید.

۲- سعی کنید طوری باشید که در اجتماع منشأ خیر باشید نه شر، اعم از این‌که به شما خیر برسانند یا نه.

گفتار ۵۴۶

جان ارتباط دارد با روح، یعنی روح و جان لازم و ملزوم‌اند. وقتی ارتباط دادیم جسم را با جان و جان را با روح، آن‌وقت روح خودش با مبدأ ارتباط می‌گیرد و ما را به مبدأ ارتباط و توجه می‌دهد. فعلاً تمام فکر و سعی‌مان این باید باشد که همیشه در راه سیر کمال باشیم، وقتی رسیدیم همه‌ی این‌ها حل می‌شود.

گفتار ۵۴۷

جسم اگر مقدس نباشد مظهر ذات نمی‌شود. ما ذات را ملاک قرار می‌دهیم. برای در خود فرو رفتن و توجه کردن احتیاج به تجسم داریم، مثلاً تجسم یکی از مظهریت‌ها. باید آن‌قدر در وحدت خدا فرو برویم تا به هر جا نظر کنیم، خدا بینیم. چنان‌که بایزید می‌فرمود: لَیسَ فی جُبَّتی الاّ الله[1].

۱- یعنی نیست در خرقه‌ی من جز خدا. در بعضی کتاب‌ها « سوی‌الله » نوشته شده.

گفتار ۵۴۸

پیغمبران دستور داشتند برای مؤمنین خودشان دعا کنند. مسلمان‌ها هم برای مؤمنین و مؤمنات دعا می‌کنند. اشخاصی که در این مکتب هستند باید برای عموم مخلوق دعا کنند، به این طریق: خداوندا بر حسب وظیفه‌ی دینی و عاطفه‌ی انسانی طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت می‌نمایم برای روح والدینم و جمیع مؤمنین و مؤمنات مطلقاً و برای سایر موجودات هر آنچه خدا اذن دهد، مستدعی است پذیرفته شود، آمین یا رب‌العالمین.

وظیفه‌ی دینی، یعنی از روی محبت ظاهری نیست، از روی دستور حق است.

گفتار ۵۴۹

من چنین دعا می‌کنم: « خداوندا، از درگاه تو مغفرت و رحمت و خیر و برکت می‌خواهم برای عموم مؤمنین و مؤمنات، بلکه جمیع مخلوقات ». این یک نوع کمک لسانی به مخلوق است که از طرف خودش امر شده و من همیشه بعد از دعاهایم این دعا را برای عموم مخلوق می‌کنم.

به طور کلی ما وظیفه داریم برای تمام مردم دعای خیر بکنیم و این در منزله‌ی کمکی است به مستحقین، حال خداوند قبول بکند یا خیر، خودش می‌داند.

گفتار ۵۵۰

همان طور که انفاق و احسان نسبت به فقرا ده برابر اجر دارد، دعا برای مؤمنین هم یک نوع احسان و انفاق است.

گفتار ۵۵۱

عبادت دسته‌جمعی همیشه اثرش از عبادت فردی بیش‌تر است، چون جمع اثرش از فرد بیش‌تر است. شرکت در جمع[1] یک فیض جداگانه دارد. ذات سلطان (حق) همیشه در آنجا حاضر می‌باشد، ارتباطی با افراد جمع‌نشین ندارد.

۱- منظور از شرکت در جمع (جم)، انجام عبادت دسته‌جمعی است. ب ح ، فصل ششم.

گفتار ۵۵۲

حضرت مولا می‌فرماید: اِلهی ما عَبَدتُکَ خَوفاً مِن نارِکَ و لا طَمَعاً لِجَنَتِکَ بَل وَجَدتُکَ اَهلاً لِلعِبادَة فَعَبَدتُکَ[۱].

بی‌نیازی آن است که ما خدا را فقط برای خدا بخواهیم، نه چیز دیگر. در قرآن هم می‌فرماید: مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الاخِرَةِ نَزِد لَهُ فی حَرثِه وَ مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الدُنیا نُؤتِه منها وَ ما لَهُ فی الاخِرةِ مِن نَصیبٍ. پس وقتی عبادت خدا را کردیم برای قرب به او، او خودش آنچه مایحتاج و صلاح ماست به ما می‌دهد. زیرا ما هر چقدر هم فکر کنیم بهتر از او نمی‌دانیم.

گفتار ۵۵۳

هر وقت یک مقرری عبادی برای خود قرار می‌دهید، همیشه سعی کنید برنامه‌تان را پیش بیندازید، شاید پیشامدی شد و بعداً نتوانستید مقرری را انجام دهید[۲].

گفتار ۵۵۴

دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات یک نوع احسان و انفاق و خدمت به جامعه است، زیرا بذر نیکوکاری می‌کارد. وقتی انسان برای دیگران (مثلاً مؤمنین و مؤمنات حقیقی) دعا می‌کند، در نزد خدا خیلی ارزش دارد و انعکاسش مثل این است که آن‌ها برای این شخص دعا می‌کنند، چه شخص به کمال رسیده باشد یا خیر، همین اثر را دارد. کاملاً شبیه ظاهر است، یعنی اگر جایی بروی و برای فرد طلب کنی، به نظر حقارت تو را می‌نگرند، اما اگر برای جمع طلب کنی مؤثرتر است. بدین سبب است که در دعاها (مثلاً سوره‌ی حمد) لفظ جمع به کار می‌برد تا تنها نباشد.

گفتار ۵۵۵

دعا کردن و دعا خواندن بستگی دارد به نیت و قلب دعا خوان، وقت دعا، حال و کیفیتی که برایش می‌آید.

۱- یعنی، خدایا عبادتت نمی‌کنم از ترس آتشت و نه طمعی در بهشتت، بلکه یافتم تو را شایسته‌ی پرستش پس عبادت کردم. منظومه سبزواری، ص ۳۳۵.

۲- در محرم سال ۱۳۴۹ ش استاد قرار گذاشتند تا عاشورا یک دور قرآن به همراه خانواده برای حضرت حسین ختم کنند. روز ششم محرم متوجه شدیم ایشان هشت جزء از بقیه جلو افتاده‌اند، گفتند این برای آن است به شما فرزندانم درس بدهم که مقرری را پیش بیندازید. تا آخر عاشورا به جای سه جزء در شب، فقط یک جزء برایم می‌ماند بخوانم.

گفتار ۵۵۶

این دو چیز را خدا می‌پسندد:

۱- دعای خیر کردن برای مردم بسیار مستحسن است، مانند این‌که بگوید خداوندا حاجتشان را روا کن و غیره. خدا اجازه داده، و مانند دستگیری از مردم است. البته دعا باید جنبه‌ی عمومی داشته باشد و بدون نظر و للّه باشد. همان طور که انفاق پول می‌کند به قصد خدا و بدون هیچ نظری، دعا برای مردم هم باید همان طور باشد.

۲- تشبث کردن به بزرگان دین برای خواستن شفاعت و کمک.

گفتار ۵۵۷

کسی، دعایی با حضور قلب بخواند اثرش هزاران سال باقی می‌ماند.

گفتار ۵۵۸

دعا کردن برای والدین و بزرگان دین و مؤمنین و مؤمنات خوب است. یکی از من پرسید مقدسین و مؤمنین چه احتیاجی به دعای ما دارند؟ جواب دادم مثل این است که شما یک وظیفه‌ی احترام در مقابل مقدسین و یک وظیفه‌ی انسانیت نسبت به مؤمنین انجام داده‌اید که انعکاس این عمل نیک به خودتان برمی‌گردد، گر چه، آن‌ها هم احتیاجی به دعای ما ندارند. پس دعا برای مؤمنین و والدین جزء وظیفه است. و برای خودمان رضای خدا را بخواهیم و توفیق این‌که همیشه رضای او را به جای آوریم، چنین دعایی جامع و مانع تمام دعاهاست.

... توبه همیشه جزء دعایشان بوده است. پیغمبر همیشه می‌فرمود: اَستَغفِرُ الله ربّی وَ اتوبُ الیه.

گفتار ۵۵۹

امر است از طرف خدا که طلب آمرزش برای والدین بکنند و خیلی هم مؤثر است. حضرت ابراهیم حتی برای پدرش که کافر بود و با کفر هم از دنیا رفت طلب آمرزش کرد. برای مؤمنین و مؤمنات هم دعا کردن بسیار خوب است. بگوید: خدایا بر حسب انجام‌وظیفه، طلب آمرزش می‌کنم برای والدینم و جمیع مؤمنین و مؤمنات، قبولی و ناقبولی‌اش با توست.

تأثیر دعا برای دیگران مثل این است کسی ضیافتی می‌دهد، اعم از این‌که استفاده‌کنندگان از آن ضیافت، لیاقت داشته باشند یا خیر.

بعضی‌ها می‌گویند مؤمنین و مؤمنات چه احتیاجی به ما دارند؟ می‌گوییم: مؤمنین و مؤمنات شامل اولیا و انبیا هم می‌شود که احتیاجی به ما ندارند، اما احسان و نیکویی خودمان را کرده‌ایم، نیکویی‌اش هم به خودمان برمی‌گردد.

گفتار ۵۶۰

چه خدا و چه برگزیدگان خدا، در هر حالی به آن‌ها متوسل شویم آن‌ها حاضرند، زیرا خداوند می‌فرماید: « آن‌هایی که برگزیدگان من هستند، هادی و شفیع مردم در نزد من‌اند. » و به همین علت است که ما هم آن‌ها را شفیع و هادی خود در نزد خدا قرار می‌دهیم.

گفتار ۵۶۱

هر دعایی که امری (دستوری) است باید آن را به همان طریق انجام داد، مانند نماز.

گفتار ۵۶۲

[سؤال شد کسی حاجت دنیوی دارد، از یک سالک درخواست می‌کند برایش مجلس ذکری بگیرد و دعا کند حاجتش برآورده شود، تکلیف آن سالک چیست؟]

ج: بر حسب وظیفه‌ی دینی، ما سالکین حق داریم برای عموم مخلوق دعا کنیم، به این نحو: « خداوندا، این شخص حاجتی (یا فلان‌حاجت را) دارد، ما بر حسب وظیفه‌ی دینی از تو استدعا می‌کنیم در صورتی که صلاح مبارکت است حاجتش را روا کن، آمین. » می‌توانیم ذکر هم برایش بگیریم. به طور کلی از دعا کردن برای دیگران انسان ضرر نمی‌برد، خیلی هم پیش خدا مقبول است.

گفتار ۵۶۳

این که در عبادات، مخصوصاً نماز، قواعد اکیدی از قبیل تعداد رکعات، اوقات، قیام، قعود، اذکار و غیره وضع شده است، منظور اصلی این است که این قواعد الزام‌آور باشند تا فکر متفرق نشود. پس تا زمانی که انسان آن قدرت را کسب نکرده به مقام وحدانیت برسد تا دیگر فکرش متفرق نشود، رعایت این ترتیب و مقررات لازم است. وقتی به مقام وحدانیت رسیدیم و منصوروار، حتی خودمان را تماشا کردیم گفتیم « حق »، یا همان طور که سلطان بایزید می‌فرمود: لَیسَ فی جُبَّتی اِلاّ الله ، آن‌وقت

است که فنا فی‌الله شده‌ایم، از خود بی‌خود، و از حق آگاه شده‌ایم و دیگر احتیاجی به آن دیسیپلین اولیه برای جمع فکر، نخواهیم داشت. وقتی فکر را جمع کردیم که دستورات را با آن نظم انجام دهیم، دیگر متفرق نمی‌شود.

نتیجه می‌گیریم که رعایت ترتیب و مقررات در عبادت، برای جلوگیری از تفرقه‌ی فکر است. وقتی به مقام وحدانیت رسید، چون دیگر تفرقه‌ی فکری برایش باقی نمی‌ماند، احتیاجی هم به ترتیب در عبادات مقرره ندارد.

گفتار ۵۶۴

در پشیمانی از گناه، به شرطی که دوباره آن را مرتکب نشود، خداوند گناه را می‌بخشد، اجری هم اضافه برایش دارد. عکس‌العمل آن گناه را هم اگر مال خودش (حق‌الله) باشد می‌بخشد و اگر حق‌الناس باشد، یک فمن یعملی می‌کند.

بهترین عبادت آن است که انسان هر وقت غفلتی کرد پشیمان شود و دیگر مرتکب نشود، خیلی اجر می‌برد. آن‌چنان پشیمانی باشد که هر وقت یادش آمد خجالت بکشد. وقتی توبه کرد و گفت خدایا من پشیمانم تو ببخش، و آن پشیمانی را دنبال کرد، گناهش پاک می‌شود و اجری هم اضافه می‌برد. پس هر وقت از غفلت خود پشیمان شدیم، آن پشیمانی را دنبال کنیم.

پشیمانی به شرطی که دائمی باشد از پرهیز هم مؤثرتر است.

گفتار ۵۶۵

نماز خواندن و جم گرفتن اطاعت است. عبادت آن است که انسان توجه دائمی به خدا داشته باشد، یعنی در کردار و گفتار و پندار همیشه خدا را ناظر و حاضر بداند. مثلاً وقتی در آتش افتاد و حس نکرد آتش را، از اطاعت به عبادت رسیده است.

گفتار ۵۶۶

هر کس به هر اندازه، ولو یک لحظه، با ایمان کامل و اطمینان صحیح به خدا توجه پیدا کند، آناً برایش ثبت و ذخیره می‌شود.

گفتار ۵۶۷

در موقع عبادت، چون به خود نظر کنید به حال یأس باشید، بگویید خدایا من هیچ چیز ندارم؛ و در همان حال یأس، امیدوار به کرم او باشید به این نیت که چون تو

کریمی عقب نمی‌کشم و برای این با نفس مبارزه می‌کنم که نمی‌خواهم از تو دست بکشم.

گفتار ۵۶۸

انسان اگر در خود فرو رود و سکوت کند خیلی اثر دارد، اما سکوت اگر از طبیعت باشد اثری ندارد. اصولاً بعد از مدتی حرف، همیشه یک سکوت طبیعی هست، اگر نباشد مرض می‌آورد. یک ساعت « سکوت توجهی به مبدأ » بیش‌تر از ۲۴ ساعت ذکر جلی اثر دارد. در این حال نباید با اسم خدا، بلکه باید با آن اثر خالق کل کار داشته باشد، حال هر چه اسمش را بگذارند.

تمام وقتم را صرف کنم بر این‌که فلان‌دعا باید فلان‌ترتیب داشته باشد، فلان‌قرائت داشته باشد ... این‌ها همه برای آماده کردن شخص لازم است. چون وقتی از خود بی‌خود شد دیگر زبان از خود ندارد، چشم از خود ندارد، فکری از خود ندارد، غرق در بحر وحدت است. روزی بابا طاهر می‌دوید، فقط لنگی برای ستر عورت داشت و لنگش افتاد. یکی گفت: بابا لنگت را ببند. جواب داد: کو فرصت، من تا بخواهم لنگم را ببندم او از دستم رفته است.

گفتار ۵۶۹

تا خدا را در مرکز قلب خود مجسم نکنم، نمی‌توانم عبادت کنم. گاهی هم در عبادت تنبل شده‌ام، ولی همیشه انجام‌وظیفه می‌کردم که کاهل نشوم. حالا دیگر آن‌قدر تمرین کرده‌ام که به عبادت عادت کرده‌ام.

گفتار ۵۷۰

نتیجه‌ی دعا: انسان را در ظاهر از کارهای زشت پرهیز می‌دهد، در باطن همیشه حضور قلب پیدا می‌کند و خداوند هم همیشه بفکرش است. مانند قضیه‌ی افتادن ... قبلاً خبر داده بودند که ما نذری بکنیم، انجام نذر مانع شد از این‌که او صدمه‌ی سخت ببیند.

گفتار ۵۷۱

عبادتمان باید توأم با عمل، با فکر و با ذکر باشد تا اثر داشته باشد. مثلاً باید رحم و کرامت داشته باشیم تا بتوانیم به خدا بگوییم خدایا تو کریمی. تمام صفاتی که برای

خدا ذکر می‌کنیم، باید به آن‌ها عمل کنیم (در خود پرورش دهیم) تا توقع داشته باشیم که خدا هم همان طور با ما باشد.

هر کس، آنچه در عبادت می‌گوید باید آن‌قدر در وجود خود به آن توجه دهد تا ملکه‌ی فاضله‌اش بشود؛ تا حتی خواب هم می‌بینند، ببینند که دارد عبادت می‌کند. در این صورت است که وجودش در عالم معنا منعکس می‌شود و آن صفاتی را که برای خدا ذکر می‌کند، مانند رحمت، جود، کرامت و غیره، برای خودش منعکس می‌گردد. مثلاً آن‌قدر درباره‌ی کلمه‌ی لَم یَلد وَ لَم یُولَد[1] فکر کردم و تجسم دادم تا بالاخره این صفت خدا از لفظ خارج شد و صورت معنا پیدا کرد و حقیقت آن به من الهام شد. این‌چنین عبادتی است که عابد را از کارهای زشت باز می‌دارد، غفلت نمی‌کند، آنچه پسند خداست به او الهام می‌شود و به طور خلاصه دیگر شیطانی پیدا نمی‌شود که بیاید وسوسه‌اش کند و گولش بزند.

گفتار ۵۷۲

البته این صحیح است که خدا می‌فرماید: « مرا بخوان در هر حال که هستی و به هر زبانی »، اما چیزهای دستوری، تعبدی است و باید همان طور که دستور داده‌اند انجام داد. هر عبادت دستوری مجموعاً یک واحد است، هر جایش را عمداً ناقص کنی تمامش ناقص است. مثل نماز بی‌وضو خواندن یا رو به قبله نبودن و غیره.

گفتار ۵۷۳

سال‌ها طول می‌کشد تا « حال »ی دست بدهد و آن گوش و حس باطنی لازم است که آن حال را تشخیص بدهد. صدها عامل (مانند کیفیت وجود، کیفیت حال، کیفیت قال، کیفیت ارتباط با معنویت، سیلان روح جمع‌نشین و غیره) باید با هم جمع شود و دست به هم بدهند تا از مبدأ، حالی بیاید. حتی آن آلت نوازندگی هم عواملی می‌خواهد تا آن کوک معنوی را به خود گرفته صدای معنوی مخصوص را از خود پخش کند.

کلام می‌نویسد: وقتی شاه خوشین غیبت فرمود به یاران وعده می‌کند که بعداً ظهور خواهد کرد، نشانه هم آن است که فلان‌تنبور هر وقت آن کوک معنوی را به

۱- سوره‌ی ۱۱۲ (الاخلاص) آیه‌ی ۳.

خود گرفت وعده موعود رسیده است؛ تا بابا نااوس[1] ظهور کرد و چنین شد.

گفتار ۵۷۴

« حال » در ذکر جزء کیفیات است، اصل همان اجرای دستورات دین است.

گفتار ۵۷۵

هر چیزی از اسم خارج شد و به صورت مسما در آمد، کمیت رها کرد به کیفیت رسید جان‌بخش و مطلوب است، اما اگر رفت روی پایه‌ی ظاهر، نه. هر کیفیتی، کمیتی لازم دارد تا آن کیفیت را به وجود آورد. البته باید چنان کمیتی باشد که بتواند کیفیت به وجود آورد، نه هر کمیتی. مثلاً اگر از صبح تا غروب ضرب زید عمرواً بخوانیم هیچ کیفیتی از آن حاصل نمی‌گردد.

گفتار ۵۷۶

سجده را چون فقط در مقابل خدا باید کرد، از این‌رو در زیارتگاه‌ها هنگام سجده اسم خدا را ببرید و سجده کنید، اما بوسیدن ضریح اشکالی ندارد.

گفتار ۵۷۷

[سؤال شد اگر کسی نیت زیارت کرد ولی موفق نشد، حکمش چیست؟]

ج: به اندازه‌ی هزینه‌ی زیارت نذر کند.

گفتار ۵۷۸

نیت و هدف ما باید این باشد، تا می‌توانیم به جامعه خدمت کنیم. تمام پیغمبران و بزرگان دین هدفشان این بوده که به جامعه خدمت کنند. به هر نحوی که مقدور باشد و انسان بتواند باید به جامعه خدمت کند. احکامی هم که از طرف خدا توسط مربیان دین آمده، هدفشان حفظ آسایش خلق بوده است. بخش عمده‌ی دیانت و انسانیت و خداپرستی این است: تا می‌توانیم به جامعه خدمت کنیم. آداب دین برای این است که ما را متذکر کند آنچه نیکویی است به جای آوریم، و الا رکوع و سجود کردن و بعد از

۱– شاه خوشین و بابا نااوس از اولیای قرن ۴ تا ۶ ق. ب ح، فصل هفتم.

فراغت نماز از هیچ چیز پرهیز نداشتن، این را خدا قبول نـدارد. ایـن دسـتورات، مـا را متذکر می‌کند و عادت می‌دهد که از روی ایمان به جامعه خدمت کنیم.

عبادت به جز خدمت خلـق نیسـت به تسبیح و سجاده و دلـق نیسـت

گفتار ۵۷۹

تمام قوانین ادیان برای آسایش خلق است، پس چگونه دین می‌گوید به اشخاصی که عبادت نمی‌کنند، کمک نکنید؟

گفتار ۵۸۰

اشخاصی که در معنویت کار می‌کنند، سعی می‌کننـد افکـار خـود را بـه « نقطـه‌ی وحدت » متمرکز کنند. « نقطه‌ی وحدت » گفته شد نه « مبدأ وحـدت »، چـون از مبدأ، کلیات مقصود است، اما از نقطه، آن‌قدر باید تمرکز داد تا فقط بـه یـک نقطـه رسید: نقطه‌ی وحدت.

وقتی انسان متمرکز شد، اول یک حال انبساط و فرح در خود حس می‌کند؛ نباید به آن قانع شود چون اگر قانع شد همان جا متوقف می‌شود. باید توجه خود را به نقطه ادامه دهد. نقطه وسیع می‌شود، می‌بیند نورانیت پیدا شد. در اینجا هم نباید متوقف شود و باید توجه خود را ادامه دهد. به جایی می‌رسد نور هم دیگر نیست و به حالی رسیده است که خود را نمی‌بیند، احساس خودیت نمی‌کند، احساس موجودیت در کائنات نمی‌کند. پرده‌ای دیگر پیش می‌آید، می‌رسد به حالت و کیفیتی که زبان من از گفتن آن قاصر است، باید رسید تا دانست چیست.

بهترین مطالعه و بهترین نور در همین وجود ماست. در هر عضوش مطالعه می‌کند، می‌بیند دریاهایی برایش کشف شد. مثلاً همین خطوط انگشت را مطالعه کردن، خودش یک عالمی غیر از این عالم‌ها برای مطالعه کننده به وجود می‌آورد؛ این‌قدر میدانش وسیع است که خداوند می‌فرماید: « بلی، فقط من قادرم آن انگشت را دوباره درست کنم ». یا همین الیاف و بافت‌های بدن ما، در اثر همان قوه‌ی جوهری، یک آن توقف ندارند و دائماً در تحول‌اند و تغییر می‌کنند، مثل هر نفسی که با نفس دیگر فرق می‌کند. قدرت را ببین، با تمام تغییر و تحول و حرکاتی که در بافت‌های بدن ماست، با این وصف شکل خطوط دست هیچ وقت به هم نمی‌خورد،

در صورتی که مثل بقیه‌ی الیاف اعضای بدن در حال تغییر و تحول حرکات جوهری خودش است.

گفتار ۵۸۱

قرآن مجید در چند جا می‌فرماید: « بخوانید نماز را برای این‌که شما را از فحشا و کارهای زشت باز می‌دارد، بخوانید ذکر را که او بالاتر از همه‌چیز است و آن تو را به یاد خدا می‌اندازد »[1].

- ذکر در مرحله‌ی اول، صلات و دعاهای مرسومی است که معنی « خواندن » و « طلب » می‌دهد.
- در مرحله‌ی دوم، ذکر جلی است که در آن « اشراق » پیدا می‌شود. انسان در خود فرو می‌رود و به آن وحدت وصل می‌شود.
- در مرحله‌ی سوم، ذکر خفی است که وارد « عالم وحدت » می‌شود، جز به خدا فکر نمی‌کند و جز خدا چیزی نمی‌بیند. آنچه نادیدنی است می‌بیند و آنچه ناگفتنی است برایش می‌گویند. این عالم را « عالم وحدت وجود » می‌نامند.

گفتار ۵۸۲

عمده این است که انسان از روی ایمان و عقیده عمل کند، اعمال شریعت برای همین است. مثلاً بعضی هستند می‌گویند وقتی انسان به آن مراحل بالا رسید احتیاجی به آداب شرع ندارد، این غلط است، زیرا این حکمی است که در هر مرحله باید رعایت شود. همین نمازی که خوانده می‌شود دو جنبه دارد: جنبه‌ی اطاعت و جنبه‌ی عبادت. اگر حضور قلب پیدا نکند تا عبادت باشد، اطاعت که هست. عبادت، حضور قلب می‌خواهد، یعنی از حال جسمانی فراغت حاصل می‌کند و روح و باطنش به مبدأ است، مثل حضرت مولا و قضیه‌ی کشیدن پیکان از پایش در هنگام عبادت. اما اگر نتوانست آن حال را پیدا کند اقلاً اطاعت امر می‌شود، باز هم ضرر نمی‌کند.

در قرآن می‌فرماید: « نماز دو خاصیت دارد، یکی بندگی کردن خدا، دوم انسان را از کار زشت باز می‌دارد » و اگر هم به آن حال عبادت افتاد، وارد ذکر و معنا می‌شود که نورٌ عَلی نور است. پایه‌ی شریعت برای تمام ادیان یکی است، فقط در

۱- سوره‌ی ۲۹ (العنکبوت) آیه‌ی ۴۵.

فروعاتی که برای امور اجتماعی زندگی است تفاوت دارد. آنچه دستور حقیقی برای تصفیه و تهذیب اخلاق است، در همه‌ی ادیان یکی است. مسیح تکمیل کرد دین موسی را و محمد تکمیل کرد مسیحیت را؛ هر دین بعدی مکمل قبلی است.

گفتار ۵۸۳

ما از دین چه می‌خواهیم بفهمیم؟ آنچه اصل دین است، هیچ یک از ادیان اهل کتاب با هم اختلافی ندارند؛ بقیه فروع است که مطابق زمان و مکان تغییر می‌کند. پس وقتی اصول دین یکی بود، دیگر دوئیتی بین ادیان نمی‌ماند.

گفتار ۵۸۴

آن‌هایی که با خدا سر و کار دارند برای دو چیز اصغر و اکبر قائل شده‌اند، جهاد و ذکر:

- جهاد اصغر: مثلاً با جنگ و زور سلاح، مخالفین دین را از بین ببرد.
- جهاد اکبر: با سلاح اراده و ایمان، نفس سرکش خود را تسلیم نماید.
- ذکر اصغر: عبادتی است که انسان را به مرحله‌ای می‌رساند که از کارهای زشت اجتناب کند.
- ذکر اکبر: عبادتی است که انسان را به مرحله‌ای می‌رساند که از عموم کارهای زشت تنفر ذاتی پیدا کند، یعنی اصلاً به کارهای زشت رغبت نکند، نه این‌که رغبت داشته باشد، ولی از ترس (عقوبت) خدا یا به امید بهشت خود را نگه دارد.

تنفر ذاتی از کارهای زشت وقتی است که مقام روحانیتش مقام ملکوتی باشد، در اعلی‌علیین سیر کند و از آنچه مادون آن خلقت اولیه‌ی بشری است تنفر جوید. هنگامی که به این مقام برسد خود به خود، از کارهای برخلاف میل خدا و برخلاف انسانیت تنفر ذاتی خواهد داشت.

گفتار ۵۸۵

ذکر، یعنی یادآوری؛ در هر حالی هستی خودت را تنها نبین و خدا را حاضر و ناظر بدان، این نام‌های خدا برای تفهیم و تفهم ماهاست و الا او اسمی ندارد.

گفتار ۵۸۶

وقتی یکی از اسماالله را به حروف ابجد ذکر می‌گوید، اگر خواست « یا » اضافه کند باید قصدش را بیان کند؛ یعنی بگوید خداوندا منظورم اعداد فلان‌اسم است و « یا »

را هم به عنوان ندا می‌گویم. یا این‌که قصد کند به تعداد عدد فلان‌اسم، عـدد یـازده هم که « یا » می‌شود به آن اضافه کند.

گفتار ۵۸۷

ذکر، یعنی تکرار اسماالله. خدا هزار اسم جلالی و هزار اسـم جمـالی دارد. اسـم هـزار و یکمی را اسم اعظم گویند و کلید آن به دست مولاست. مانند کیمیاست و به هر کـس بخواهد می‌دهد. اسمای جلالی مانند الله، سبحان، خـدا و امثـالهم را نمـی‌تـوان بـدون مضاف به اشخاص خطاب کرد؛ اما اسمای جمالی مانـند علـی، عظـیم، کـریم، رحـیم، رحمان و امثالهم را می‌توان. این نام‌ها برای تفهیم و تفهم ماست و الا او اسمی ندارد.

ذکر حقیقی آن است که انسان در هر حالی هست به یاد خدا باشد. چنین ذکری مقامش از ذکر وردی بالاتر است. ذکر وردی، تکرار اسماالله است و سه مرتبه‌ی کبیره، متوسطه و صغیره[1] دارد و اثرات هم به همان نسبت، کبیر، متوسط و صغیر است. در تمام اذکار، ابجد کبیر به کار می‌رود. مراتب کبیره به تعداد ابجد کبیر است، حروف مشدده را یک حرف به حساب می‌آورند. در مراتب متوسطه، اعشار کبیره را می‌گیرند، باقی مانده را به آن اضافه می‌کنند. مراتب صغیره، جمع ارقام مطلقه است. مثلاً کبیره‌ی صمد (۱۳۴=۴+۴۰+۹۰) و متوسطه‌ی آن (۱۷=۴+۱۳) و صغیره‌ی آن (۸=۴+۳+۱) است.

برای حضور قلب می‌توانیم یا صغیره یا متوسطه یا کبیره را بخوانیم که همان مرحله‌ی عبادت است. حال اگر در مرتبه‌ی اطاعت باشد، چه حضور قلب داشته باشد یا نه باید بخواند، حتی اگر مریض هم باشد باید با ایما و اشاره بخواند. مرشدهای قدیم برای هر کس، یک نوع ذکر می‌دادند که باید تا آخر عمرش به کسی نگوید، بعداً باز خود مرشد آن ذکر را عوض می‌کرد. اگر شاگرد ذکرش را به کسی دیگر بازگو می‌کرد، اثرش رفته بود.

ذکر با عدد چهار بار ۳۳ که می‌شود عدد « هو یا علی » خیلی مبارک است.

۱- منظور اعدادی است که از روی حروف ابجد استخراج می‌نمایند، بدین ترتیب: (الف، ب، ج، د) برابرند با (۱، ۲، ۳، ۴)، (هـ، و، ز) برابرند با (۵، ۶، ۷)، (ح، ط، ی) برابرند با (۸، ۹، ۱۰)، (ک، ل، م، ن) برابرند با (۲۰، ۳۰، ۴۰، ۵۰)، (س، ع، ف، ص) برابرند با (۶۰، ۷۰، ۸۰، ۹۰)، (ق، ر، ش، ت) برابرند با (۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰، ۴۰۰)، (ث، خ، ذ) برابرند با (۵۰۰، ۶۰۰، ۷۰۰)، (ض، ظ، غ) برابرند با (۸۰۰، ۹۰۰، ۱۰۰۰). حروف ابجد عبارت‌اند از: اَبجَد، هَوَز، حُطی، کَلَمن، سَعفَص، قَرَشَت، ثَخِذ، ضَظِغ. فرهنگ دهخدا

اصولاً همه‌چیز بر روی اعداد است و اعداد هم طبیعت‌های مختلف دارند مانند آبی، آتشی، بادی، خاکی و غیره.

گفتار ۵۸۸

ممکن است چند نفر به قصد عبادت دور هم بنشینند و اصلاً حرف هم نزنند، ولی آن نیروی معنوی به آن‌ها اثر می‌کند، دعای اجتماع خیلی مفید است. مثل این‌که وزنه‌ای را، یک اجتماع بخواهد بردارد یا این‌که یک نفر، مخصوصاً اگر اجتماعی باشد که یک‌دل و صمیمی باشند. چنان‌که در قضیه‌ی مباهله[1] ... گفتند چون آن‌ها به جمعیت قلبی آمده‌اند ما حتماً شکست می‌خوریم.

دایره‌وار جمع گرفتن، همه‌جا قبله است و دیگر جهتی نیست.

می‌خواستم به جای ذکر جلی، ذکر خفی بدهم که در قلب مشغول بشوند، اما دیدم هنوز زود است. در ذکر خفی باید فراموش کنند که جمع هستند، هر کس باید خودش را « فرد » بگیرد و با تمرکز فکر مشغول ذکر بشود و جز خدا چیزی نبیند. منصور وقتی می‌گفت « اناالحق » خدا را به همه‌چیز محیط می‌دید و جز خدا چیزی نمی‌دید. وقتی درختی گفت « اناالله »، اگر یک آدم بگوید « اناالحق » گناهی نکرده است.

روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیک‌بختی

گفتار ۵۸۹

کلمه‌ی ذکر در چند جای قرآن آمده است: « بخوانید نماز را برای این‌که شما را از فحشا و کارهای زشت باز می‌دارد، بخوانید ذکر را که او بالاتر از همه‌چیز است و او تو را به یاد خدا می‌اندازد ».

مرحله‌ی اول عبادت، صلات و دعاست که معنی خواندن و طلب می‌دهد، بعد وارد مرحله‌ی بعدی می‌شود که ذکر جلی است؛ در ذکر جلی اشراق پیدا می‌شود و در آن اشراق است که در خود فرو رفته، به آن وحدت وصل می‌شود، سپس وارد مرحله‌ی ذکر خفی می‌شود که جز خدا چیزی نمی‌بیند. ذکر جلی و ذکر خفی هر کدام در مورد خاص فرق می‌کند.

۱- اشاره به قضیه‌ی مباهله‌ی حضرت پیغمبر (ص) با نمایندگان مسیحیان نجران است.

ذکر جلی برای این است که قلب را آماده کند، وجد و سرور بدهد و آن اشراق معنوی را به قلب بتاباند تا او را به مرحله‌ی وحدت ذکر خفی برساند. از آن اشراق و ذوق و شوق و سرور، وارد در مرحله‌ی وحدت وجود می‌شود که جز خدا فکر و ذکری نکند، به هر جا فکر کند او را ببیند. آن‌وقت در آن عالم ذکر خفی و عالم وحدت است که آنچه نادیدنی است دیده می‌شود و آنچه ناگفتنی است برایش گفته می‌شود.

گفتار ۵۹۰

[مراتب ذکر خفی و ذکر جلی:]

مراتب ذکر خفی:

- مرتبه‌ی اول، مراقبه؛ یعنی توجه خود را به خدا متمرکزکردن و جز خدا به چیز دیگری توجه نداشتن.
- مرتبه‌ی دوم، خرق عادت؛ یعنی اثر یک عادت طبیعی از وجود برداشته شود؛ ممکن است فقط راجع به یک موضوع باشد، مانند این‌که کسی دیگر احتیاج به خواب یا خوراک نداشته باشد، یا ممکن است راجع به همه‌چیز باشد. خرق عادت ممکن است برای مدتی باشد یا دائمی باشد.
- مرتبه‌ی سوم، خلسه؛ یعنی از خود بی‌خود شدن، خود را فراموش کردن، آنچه در خودش است فراموش کند و جز خدا چیزی نبیند. مانند حضرت مولا که پیکان از پایش در آوردند، درد حس نکرد یا حضرت ابراهیم که در آتش رفت و نسوخت.
- مرتبه‌ی چهارم، فنا فی‌اللهی؛ از خود بی‌خبر شدن و از خدا آگاهی یافتن است.

اشخاص به هرمرتبه‌ای از مراتب فوق رسیده باشند اذکارشان هم در همان مرتبه خواهد بود. خواص ذکر خفی تزکیه‌ی نفس و سوق به اشراق و عوالم تجلی باطنی است.

ذکر جلی دو نوع است:

- برای سرور و تحریک روح است که بیش‌تر در مدح و توصیف اولیا یا خداست. یک نوع ورزش روح است. خاصیتش آن است که انسان را از کدورت و غبار مقتضیات مادیات نفس اماره تصفیه می‌کند.
- برای تقرب به خداست. اذکاری هستند که اسمای جلاله‌ی خدا مانند الله، حی، قیوم و ... در آن باشد. خاصیتش پیش بردن عوالم روح است؛ دو منزل یکی او را پیش می‌برد.

اگر جمع، هماهنگ و هم‌هدف باشند، چون در هر امری اجتماع مقدم بر فرد است، ذکر جلی مقدم بر ذکر فُرادا است، مانند این‌که نماز جماعت از نماز فرادا برتر است. ولی اگر هماهنگ و هم‌هدف نباشند، ذکر فرادا حالی می‌آورد. البته به طور مطلق نمی‌شود ذکر جلی را بر ذکر خفی ترجیح داد. مثلاً وقتی انسان به حال فنا فی‌اللهی محض رسید، دیگر بحثی در نوع اذکار نمی‌ماند، زیرا او محو لقای خدا شده است.

گفتار ۵۹۱

ذکر عبادت (جلی و خفی)، بر حسب مقرری است. آن‌هایی که مقرری نیست (مانند کلام و ذکر جلی اهل حق) طول زمان شرطش نیست. در صورتی که ذکر مقرری، نباید مقدارش کم و زیاد شود، مثلاً اگر قرار است ۱۱۰ مرتبه « علی » بگوید نباید کم و زیاد بشود؛ فقط همان اسم را باید تکرار کند و اضافه بر آن چیزی نگوید. اگر کسی در عبادت دسته‌جمعی شرکت کرد و حواسش هم جمع بود، هم فیض فردی می‌برد و هم فیض جمعی، یعنی به شمارش شرکت‌کننده‌گان به او فیض می‌رسد. اگر شرکت‌کننده‌گان حواسشان جمع نباشد، خودشان را از فیض محروم می‌کنند؛ و اگر یک فرد در بین جمع حواسش جمع باشد همان طور که گفته شد، فیض خودش را از هر دو جانب می‌برد.

گفتار ۵۹۲

یک عبادت دستوری داریم که احکام شرع است، توسط پیغمبر گذاشته شده و پایه‌ی دین و ترقی معنویات از آنجا شروع می‌شود و بر همه‌کس رعایتش واجب است.

در مرحله‌ی عرفان علاوه بر دستورات قبل، اذکاری هم اضافه می‌شود که مفاداً از اسماالله استفاده می‌شود. از این اسماالله، یک قسمتش را می‌شود در اذکار جلی قرار داد و یک قسمتش را در اذکار خفی، ولی به طور کلی همه‌ی اسماالله را می‌توان در هر دو به کار برد.

- ذکر خفی آن است که انسان در خود فرو برود و فارغ از تمام افکار و اذهان، آنچه در طبیعتش است کنار بگذارد و در وجه‌الله محو بشود. آن‌چنان ذکری که حضرت مولا در سجاده‌اش پیکان را از پایش کشیدند و متوجه نشد.
- ذکر جلی مثل نماز جماعت است، به شرطی که هدف شرکت‌کننده‌گان یکی باشد، یعنی هدفشان تقرب به خدا و تزکیه‌ی نفس باشد. به واسطه‌ی همان وَ

نَفَختُ فیه مِن روحی[1]، ذره‌ای از خدا در وجود هر بشری هست. همان طور که در ظاهر، هر کاری به اجتماع سبک‌تر است، در معنا هم وقتی مجموع ذرات به یک جا توجه کنند نیروی قوی‌تری ایجاد می‌کنند. هر گاه این ذرات با هدف واحد با هم جمع شوند و مشغول ذکر جلی شوند، هر کدام به تعداد افراد جمعیت فیض می‌برند. خواص ذکر جلی، پیش بردن عوالم روح است (دو منزل یکی او را پیش می‌برد).

ذکر جلی، یک وقت به قصد حضور قلب است، یک وقت برای تقرب به خداست، و یک وقت هم برای ذوق و نشئه و سرور است. وقتی برای حضور قلب است، باید همیشه از اسماالله باشد، مانند یا کریم، یا رحیم، یا الله و غیره. وقتی برای تقرب به خداست، باید جنبه‌ی هدایت داشته باشد، مانند لا اله الاّ هو؛ لا اله الاّ حَق؛ لا اله الاّ الله و غیره، یعنی یکی از اسماالله را طوری باید ترکیب کرد که عظمت خدا را نشان دهد. وقتی در حال ذوق و نشئه و سرور است، می‌توان سرودهایی گفت که در وصف اولیا و باطن‌دارها باشد.

آیةالکرسی (به قول مفسرین که از ائمه نقل کرده‌اند و اهل تسنن هم عقیده دارند)، اگر ترکیبات خاصی از آن بشود، اسم اعظم در آن است. خواندن آیةالکرسی در هر موقعی مخصوصاً برای حضور قلب و برای برکت بسیار مؤثر است؛ به طور کلی دوایی است که برای هر مرضی شفابخش است.

از اسم علی هم دو استفاده می‌کنیم: هم روح مقدس حضرت مولاست و هم از اسماالله است.

خلاصه، اول عبادت شرع را که توسط پیغمبر گذاشته شده رعایت کنید، در ذکر جلی (هر وقت بود) شرکت کنید، بعد از هر عبادتی که می‌کنید مدتی (حداقل یک لحظه و حداکثر هر چقدر توجه داشته باشید) به ذکر خفی ادامه دهید، حتی ممکن است یک عالم اشراقی هم برایتان پیش بیاید و کشفیاتی هم بکنید، چون کسی که با عالم معنا انس گرفت، خود به خود نوع ذکر را الهام می‌گیرد و این‌که در هر ذکری چه عالمی برایش پیش می‌آید آن را هم الهام می‌گیرد.

۱- سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ۳۸ (ص) آیه‌ی ۷۲.

یک ساعت شرکت در یک جلسه‌ی ذکر که همه یک‌دل دور هم بنشینند، ارزش یک سال عبادت فردی دارد که با ریاضت هم توأم باشد.

گفتار ۵۹۳

در عالم معنا، ارتباط قلبی و کیفیت شرط است، نه کمیت.

یک شب نمی‌دانم کی بود تنبور می‌زد، به قدری حال کردم که حد ندارد. نه خودش می‌دانست چه می‌زند و نه می‌دانست کجاست؟ کیفش را من بردم. « حال » مهم است، ارتباط قلبی مهم است نه نفس موسیقی یا ساز. « او » مهم است و لذت دارد. انسان می‌بیند نه خودش است نه غیر خودش، چیز دیگری است، عمده حال دل است.

گفتار ۵۹۴

[سؤال شد چرا در شب، احساسات معنوی بیش‌تر است؟]

ج: روزها مردم بیدارند و در فعالیت هستند، چون مردم غافل‌اند افکارشان تولید یک نوع غبار خفقان‌آور می‌کند که فضای روحی را کثیف می‌کند و چون شب این مردمان در خواب‌اند، فضای روحی صاف‌تر است.

گفتار ۵۹۵

ذکر خفی، ذکری است که باید « استاد » آن را بدهد و اثرات خاصی دارد. دارنده‌ی ذکر باید جزء اسرارش باشد و به کسی آن را نگوید، زیرا اگر بازگو کند اثرش برای ابد از بین می‌رود و آن شخص هیچ وقت نمی‌تواند یک ذکر خفی دیگر هم بگیرد.

در اوایل جوانی‌ام، به بعضی‌ها ذکر خفی دادم، ولی حالا به هیچ کس نمی‌دهم، چون مشغولشان می‌کند و از سیر کمال بازشان می‌دارد. البته اگر کسی به حدی برسد که عوالم ذکر خفی مشغولش نکند، اشکال ندارد به او ذکر خفی بدهند، حتی به سیر کمالش هم کمک می‌کند. مثلاً به مرحوم « آ » شش ماه به آخر عمرش مانده بود ذکر خفی دادم، چون کمالش محرز شده بود اشکالی نداشت. اما بعضی از آقایان هر کس مشرف می‌شود، علی‌الاصول به او ذکری می‌دهند و می‌گویند این ذکر خفی توست. آیا صلاحیت معنوی دارند یا خیر، یا آن ذکر خفی است یا چیز دیگر، بماند. ذکر خفی حکم دارو دارد. آن کسی که ذکر خفی را می‌دهد باید استاد

و طبیب معنوی باشد تا بداند به هر کسی چه داروی خاصی بدهد. اثر ذکر هم بستگی به نظر آن استاد دارد. ممکن است یک حرف معمولی را به عنوان ذکر بدهد و اثرات زیادی هم داشته باشد.

هر حرفی دارای یک طبیعت خاصی است. ترکیب حروف برای بعضی چیزها خیلی مفید است، مثلاً اگر « الف » را با « ب » یا با « ت » و غیره ترکیب کنید ولو این‌که معنی لفظی هم نداشته باشد، مع‌ذلک اثرات خاصی دارد؛ مربوط به زبان هم نیست. مثلاً در لاتین می‌شود از A و B و C و D...و Z استفاده کرد و با هم ترکیب نمود. ذکر خفی، ممکن است در خواب به شخصی داده شود و یا در بیداری به او الهام شود. در نه سالگی پدرم یک دستور به من دادند که هنوز هم از آن اثر می‌بینم. یک چیز معمولی هم است؛ چون عمده، اثر نفس و نظر آن مرشد است و بس.

گفتار ۵۹۶

[سؤال شد آیا هر کس که با خلوص نیت به زیارت مقبره‌ی امامی برود او را رؤیت خواهد کرد؟]

ج: بستگی به قرب شخص دارد، زیرا کسی که قرب داشت خلوص نیت هم دارد.

گفتار ۵۹۷

زیارت مقبره‌های متبرکه برای توجه و تمرکز قلب است، چون تا وقتی انسان تجسمی نکند، نمی‌تواند توجه و تمرکز فکری پیدا کند. پس زیارت‌کردن به یاد آن‌ها، مانند آن است که خودشان را زیارت کرده باشیم.

گفتار ۵۹۸

مدت اقامت در زیارتگاه اصلاً مناط نیست، چه در سلطان یا جای دیگر. این‌که می‌گویند در سلطان باید سه روز ماند، صحیح نیست.

گفتار ۵۹۹

ذکر با لقلقه‌ی لسان نیست، باید طوری ذکر را بیان کنیم که جز عالم معنا و اتصال چیز دیگری نبینیم. وقتی گفتیم « رحیم » جز صفت رحیمی او چیزی متذکر نشویم. پس ذکر، یعنی تجسم کنیم خدا را و جز او چیزی نبینیم.

گفتار ۶۰۰

حد کفایت نذر و صدقه برای رفع بلا، وقتی است که قلب تسکین بیابد.

گفتار ۶۰۱

هر کس روزه‌ی ماه رمضان را می‌گیرد، باید سحر بیدار شود و چیزی ولو یک قطره آب هم شده بخورد. اصل فلسفه‌اش هم این است که انسان وادار شود از خواب بیدار شده، عبادت خدا را بکند.

گفتار ۶۰۲

روزه‌گرفتن خواص متعددی دارد، من‌جمله آگاه شدن به حال فقرا و سعی در اطعام مساکین، یعنی آن مقداری را که امساک می‌کند به مستحق بدهد. اما نکته‌ی جالب اینجاست، غالباً دیده شده آن‌هایی که وعظ می‌کنند می‌گویند: « هنگامی که روزه هستید به غیر از امساک از خوراک، غیبت نکنید، دروغ نگویید و از دیگر منهیات پرهیز داشته باشید و غیره ». غافل از این‌اند که مفهوم مخالفش این می‌شود: اگر روزه نبودید این منهیات را بکنید! در صورتی که نسبت به منهیات، شخص باید دائماً در پرهیز باشد.

شرط اصلی روزه‌گرفتن این است: انسان هوای نفس را کلاً تحت تأثیر و تسلط خود قرار دهد و جز توجه به خدا و سعی بر به جای آوردن آنچه رضایت اوست، چیز دیگری توجهش را جلب نکند. به عبارت ساده نگذارد نفس بر او رخنه کند و تحت تسلط خود قرارش بدهد. می‌گویند شیخ بهایی دلش حلوا می‌خواسته و مبارزات شدیدی با نفس خود می‌کرده است که به او حلوا ندهد، در حالی که حلوا حرام نیست. او برای این می‌خواست به نفسش حلوا ندهد که هوای نفس نتواند روزنه‌ای پیدا کند و در بقیه‌ی افکارش رخنه کند.

پس در مورد روزه، شرط اصلی را غذا نخوردن نگیریم، اسیر نفس نشدن را شرط بگیریم. در قرآن، سوره‌ی الدهر اشاره دارد که حضرت فاطمه برای حسنین نذر می‌کند سه روز روزه‌دار باشد، حضرت مولا هم با ایشان شرکت می‌کند. شب اول، هنگام افطار، سائلی از پشت در تقاضای طعام می‌کند، حضرت مولا و حضرت فاطمه، هر دو، سهم خود را به مسکین می‌دهند و چیزی برای خوردن نمی‌ماند. چون امتحانی بوده است از طرف خدا، شب دوم و سوم هم همان قضیه‌ی شب اول تکرار

می‌شود. البته می‌توانستند یک مقدار از سهم خود را بدهند و مقداری برای خود نگه دارند، ولی همه را دادند برای این‌که در مقابل نفس کاملاً گذشت کرده باشند و تسلط کامل بر او داشته باشند. پس دروغ نگفتن و بقیه‌ی منهیات را انجام ندادن شرط نیست، بلکه تسلط بر نفس شرط است. در ... می‌فرماید: « کنیزان خود را به کارهای زشت وادار و مجبور نکنید »، پس آیا اگر اجبار نداشت و راضی بود، صحیح است که منهیات را انجام بدهد؟

هر چیزی نهی شد شامل ازمنه‌ی ثلاثه (ماضی و حال و مستقبل) هر سه می‌شود و همیشگی است. وقتی می‌فرماید روزه‌دار باشید، یعنی از هر حیث روزه‌دار باشید، نه این‌که فقط از منهیات؛ چون مقصود از روزه، مهار کردن و تحت اختیار در آوردن نفس است. مهار شود تا آنچه را بخواهیم در راه رضای خدا انفاق کنیم نفس نتواند جلوگیری کند. پس اصل در روزه تقویت روح و تسلط بر نفس است، سایر موضوعات مانند پرهیز از منهیات و غیره فرع‌اند و خود به خود اصلاح خواهند شد.

گفتار ۶۰۳

روزه و ریاضت سرخود (خودسرانه)، در صورتی که استاد دور باشد اشکال ندارد؛ اما اگر دست‌رس به استاد داشته باشد باید از او کسب اجازه نماید.

گفتار ۶۰۴

روزه‌گرفتن اعیاد مذهبی، در ظاهر سلامتی می‌دهد و در باطن تزکیه‌ی نفس می‌کند.

گفتار ۶۰۵

در قطبین که شش ماه روز است و شش ماه شب، می‌توانند طبق ساعت روزه‌دار باشند؛ یعنی حداکثر شانزده ساعت، حد متوسط دوازده ساعت و حداقل هشت ساعت در ۲۴ ساعت روزه بگیرند.

گفتار ۶۰۶

اگر کسی به قصد خدا نیت کرد روزه بگیرد، خدا نمی‌گذارد بی‌غذایی در او اثر سوء بگذارد. اصولاً روزه به قصد و نیت است، نه به غذا نخوردن.

گفتار ۶۰۷

روزه‌ی صمت را شارع مقدس صریحاً حرام کرده است. صمت، یعنی این‌که شخص، هم قصد روزه بکند و هم نیت کند حرف نزند. اما اگر روزه‌گرفت و حرف نزد، ولی حرف نزدنش با قصد و نیت نبود، حرام نیست.

گفتار ۶۰۸

[یکی از شاگردان کار اداری موظف خود را رها کرده بود که در مجلس ذکری شرکت کند.]

بر سر کار خود رفتن و وظیفه‌ی خود را انجام دادن و از ساعات کار دولت ندزدیدن، واجب‌تر از شرکت در ذکر است.

گفتار ۶۰۹

با توجه، روحش را ارتباط بدهد با آن مبدأ (خدا) آن‌وقت ذن پیدا می‌شود.

گفتار ۶۱۰

نذر باید برای حاجت مشروع باشد، محال و غیر عقلایی هم نباشد. نذر مشروع نذری است که خداوند اجازه داده است آن حاجت را بخواهیم.

نذر دو صورت دارد:

- یک وقت انسان نذر می‌کند با حالت تسلیمی به رضای خدا، در این صورت اعم از این‌که حاجتش برآورده شود یا خیر، باید حتماً نذر را انجام دهد، یک نوع دین است به گردنش.
- یک نوع دیگر، نذر معلق[1] است، یعنی با خدا شرط و شروط می‌کند. نذر معلق فایده‌ی کلی ندارد و به نظرم بهتر است همیشه نذر به صورت تسلیم به رضای خدا باشد، زیرا او آن‌قدر کریم و رحیم است که به درخواست ما گوش می‌دهد. آن‌هایی که سر و کار با خدا دارند، او را بزرگ‌تر و کریم‌تر از آن می‌دانند که با او شرط و شروط کنند، از این‌رو نذر معلق نمی‌کنند.

۱- معلق، یعنی مشروط به شرطی.

در مرام حقیقت، نذر معلق مورد قبول مقامات بالا نیست و مثل این است که نذر نکرده باشد و صرف نکردنش هم ایرادی ندارد، چون در اصل نذری نبوده است. اما در شریعت، نذر معلق کردن اشکال ندارد.

گفتار ۶۱۱

کلمه‌ی نذر که به زبان جاری شد، قطعی است و باید انجام دهد.

نذر باید اراده و تصمیم قبلی در او باشد، عقلایی باشد، مالکیت داشته باشد و متناسب با قوه و استطاعت شخص باشد.

گفتار ۶۱۲

نذر را باید به اعلاترین نوع و به ادناترین قیمت مصرف کرد، وای وای به کسی که در نذر خدشه‌ای وارد کند، بخشش ندارد!

گفتار ۶۱۳

درباره‌ی نذری که از جانب خدا (در خواب یا به طریق دیگر) امر می‌شود چنین باید نیت کرد: « خداوندا، این همان نذری است که امر فرمودید، اینک ما از خود جدا کردیم، به شرط مهلت که در اولین فرصت صرف کنیم ».

بخش دوم

خودشناسی و خداشناسی

فصل ۷

گفتار ۶۱۴

« در خود فرو رو تا خدا یابی، چون خدا یابی هر چه خواهی یابی. »

چیزی که به عهده‌ی ماست در خود فرو رفتن است، یعنی طوری بشویم که دیگر خود را نبینیم. هر وقت هر چه خودیت و هستی بود در او رفت و محو شد، آن‌وقت جایش نور خدا می‌آید، چون همه‌چیز فناست مگر او. در خود فرو رفتن: « مَن عَرَفَ نَفسَهُ »، تا خدا یابی: « فَقَد عَرَفَ رَبهُ ».

گفتار ۶۱۵

کلید رمز خودشناسی، در خود فرو رفتن است، یعنی خدا را در خود جست‌وجو کردن. مایه‌ی خودشناسی در خود انسان وجود دارد، منتها باید رمزش را پیدا کند. « به خود آی، به خدا قسم که خود خدایی ».

گفتار ۶۱۶

وظیفه‌شناسی، یعنی خداشناسی.

گفتار ۶۱۷

… وقتی مرحله‌ی خودشناسی طی شد، به مرحله‌ی خداشناسی می‌رسد، پس شرط اول خداشناسی، خودشناسی است: مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبهُ.

انسان همین قدر تعقل کند از کجا آمده، آمدنش روی چه پایه‌ای است و در اینجا چه وظایفی دارد، می‌شود خودشناسی. لازمه‌ی خودشناسی، انسان شدن است.

مثلاً اگر یک بشر آنچه برای خود خوب می‌داند، برای دیگران هم همان را در نظر بگیرد و عمل کند انسان شده و خود به خود آنچه لازمه‌ی انسانیت است از او تراوش می‌شود.

پس از خودشناسی، لازم است آن کسی که او را خلقت کرده بشناسد. به خود می‌گوید خودم یا مانند خودم که مرا نیافریده، پس از کجا آمده‌ام؟ این از کجا آمده‌ام سبب می‌شود پی ببرد کی او را خلق کرده است. وقتی توجهش را به خالق خود معطوف کرد، وارد مرحله‌ی خداشناسی شده است.

عقل حکم می‌کند که ما به خودی خود به وجود نیامده‌ایم، پس باید کسی که مافوق این‌هاست ما را به وجود آورده باشد، و چون دور و تسلسل هم غلط است، بنا بر این آن خالق باید قدیم، واحد و بی‌زوال باشد. این مقدمات، از مرحله‌ی خودشناسی ریشه می‌گیرد. وقتی عقل سلیم حکم کرد که خالق، فرد و بی‌زوال است، به این نتیجه می‌رسیم که او را در کجا بیابیم: توسط آن ارتباط که در دم پروردگاری هست، و در خود توست، در خود فرو می‌روی او را می‌یابی. آن دم، آیات و علامات او را که در تو هست به تو می‌شناساند. وقتی در خود فرو رفتیم، می‌بینیم تمام آثاری که در ماست گواهی آن خالق را می‌دهد و در چنین حالت وحدانیت است که نشئه و جلوه‌ی خدا را در وجود خود می‌بینیم.

« ولّی وقت » واسطه‌ای است برای هدایت ما، اصل موضوع آن است که باید خدا را در وجود خود بیابیم نه در خارج. ولّی وقت، فقط برای رهنمایی ماست، و الا تا خدا را در وجود خود نشناسیم نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که او را به وسیله‌ی کسی دیگر خواهیم شناخت. اگر اثر نورانیت خدا در « من » نباشد چگونه می‌توانم ولّی او را تشخیص بدهم؟

همان شیئی که ما را راهنمایی کرد که از کجا آمده‌ایم، در اینجا چه وظایفی داریم و به کجا می‌رویم، همان شیء، ما را با نورانیت و جلوه‌ی خدا آشنا می‌کند. مرحله‌ی خداشناسی که پایان یافت آن‌گاه وارد مرحله‌ی سیر کمال می‌شویم. آن‌وقت ولّی وقت با ما تماس می‌گیرد. ولّی وقت در مواقع حساس دخالت می‌کند. وقتی می‌خواهیم مراحل بالا را طی کنیم، وجودش برای ما لازم است. منتها تا مقدمات فوق طی نشود نمی‌توانیم ولّی را بشناسیم. ولّی وقت را ممکن است هزاران نفر ببینند و متوجه او نشوند، اما یک نفر که هنوز او را هم ندیده است، از راه دور

بشناسد و از او فیض بگیرد. بعد از آن‌که مرحله‌ی خداشناسی پایان بیابد، وارد مرحله‌ی سیر کمال می‌شود تا برسد به جایی که به جز خدا نبیند.

سالک، در تمام این مراحل ممکن است جسماً هم بعضی از عوالم روحی را درک کند یا نکند، اما وقتی به آخرین مرحله رسید، که عالم هزار و یکمی باشد، همه‌چیز برایش روشن می‌شود. ذوق به خدا پیدا می‌کند، توکل پیدا می‌کند، اعتماد به نفس پیدا می‌کند، در زندگانی خیلی قوی می‌شود و دیگر هیچ وقت خوف از مردم ندارد، فقط از خدا خوف دارد و آن هم خوفش نسبت به اعمال خودش است. در دین و ایمان و روش سلوکش هم تزلزلی پیدا نمی‌کند.

گفتار ۶۱۸

خودشناسی در سه کلمه است:

- ببینیم از کجا آمده‌ایم،
- برای چه آمده‌ایم،
- و برای آنچه آمده‌ایم عمل کنیم تا بدانیم به کجا می‌رویم.

وقتی در خود فرو رفتی و مراحل طی شد می‌رسی به فَقَدَ عَرَفَ رَبَّهُ که خدا را می‌شناسی. چون انسان تا خود را نشناسد نمی‌تواند خدا را بشناسد. وقتی خود را شناخت، جسمش را می‌بیند که هر کدام از اجزایش در یک حدود معینی عمل می‌کنند؛ مغز و اراده، همه‌ی این اجزا را می‌گردانند. بعد می‌بیند که اراده هم خودش تحت کنترل چیز دیگری است که روح نامیده شده است. آن‌وقت می‌بیند روح هم مستقل نیست و تحت کنترل چیز دیگری است: وَ نَفَختُ فیه مِن روحی. وقتی شناختیم آن روح از کجاست، از دمیدنی است که از خدا دمیده شده، باید روح را پرورش بدهیم تا برسیم به آنجا که او را بشناسیم، آن‌وقت خدا را می‌شناسیم؛ می‌رسد به جایی که به جز خدا نبیند.

گفتار ۶۱۹

خداشناسی اعتباری است و مراتبی دارد:

- اسم خدا را شنیدیم و ایمان آوردیم، این مرتبه‌ی اول خداشناسی است.
- بعد از روشنی‌های زیاد، به جایی رسیدیم که پی ببریم خدا برای چه ما را درست کرده و من در مقابل او چکار باید بکنم، این مرتبه‌ی بعد خداشناسی است.

گفتار ۶۲۰

مخلوق نمی‌تواند خالق را درک کند، زیرا اگر پی به کنه خالق ببرد خودش خالق می‌شود.

گفتار ۶۲۱

خدا را اگر محدود کنیم به هر محدوده‌ای، اعم از این‌که اسمش را بشر بگذاریم یا چیز دیگر، غلط است. کیفیت چگونه بودن خدا قابل تشخیص و تصور برای مخلوق نیست. مقام خدا قابل وصف نیست تا به وصف درآید و او را وصف کنیم. تمام مخلوقات نشئه‌ای هستند از وجود او.

هر کس بخواهد خدا را بشناسد، ابتدا باید خود را بشناسد. خود را شناختن این است که بداند این وجود به واسطه‌ی چه به وجود آمده، چه وظیفه‌ای دارد و از اینجا که برود کجا می‌رود.

هر کس در وجود خود تعمق کند، اثر ذات خداوند را که در همان موجودیتش هست می‌شناسد و از آن طریق با خدا ارتباط می‌گیرد و به حال وحدت پی می‌برد.

وحدت وجود هم یعنی در خود فرو رفتیم و پی بردیم به آن اثری از خدا که در وجودمان هست. مثلاً تمام قوه‌هایی که در همین کره‌ی زمین هستند، آیا می‌توانیم همه‌ی آن‌ها را بشناسیم؟ یا در همین اتاق میلیون‌ها موجود هست که برای خود می‌لولند و هزاران خاصیت دارند و ما حتی به وجود آن‌ها هم پی نبرده‌ایم. مقام خدا قابل وصف نیست تا به وصف درآید و او را وصف کنیم.

پشه کی داند که این باغ از کی است   در بهاران زاد و مرگش در دی است

آیا زمین می‌تواند تشخیص بدهد که ماهیتش چیست و توسط چه قوه‌ای نگهداری شده است؟

علت‌العلل اصلی، اسمش را خالق می‌گذاریم و قدیم است.

گفتار ۶۲۲

غبار نفس است که نمی‌گذارد نور حق منعکس شود و انسان خدا را بشناسد.

گفتار ۶۲۳

هر کس معنای کلمه‌ی « موحد » را درک کند، هم خود را شناخته، هم خدا را شناخته و هم آنچه در کائنات است برایش حل می‌شود. موحد محض، کسی است که جز خدا چیزی نبیند و هر جا نگاه کند خدا ببیند. موحد در هر چه بنگرد خدا

بیند؛ مشرک در هر چه بنگرد غیر از خدا چیز دیگر هم ببیند. احول (دوبین) معنوی بدتر از کور باطن است.

گفتار ۶۲۴

گفتن « أناالحق » در مقام موحدی است. هر جا که نگاه می‌کند جز خدا چیزی نمی‌بیند، خودش هم تماشا می‌کند خدا می‌بیند چون اگر چیز دیگری ببیند احول و دو بین است. ملاپریشان[1] می‌فرماید: « چشم احول بین بدتر از کوری بود ».

گفتار ۶۲۵

به قاعده‌ی علمی و فلسفی، هیچ « کل »ی نمی‌تواند « جزء » شود و هیچ جزئی هم نمی‌تواند کل شود. فقط خداست با آن کلی که اوست می‌تواند قرین و ممزوج با جزء باشد، همراه ذره باشد، با او صحبت کند و به راز و نیاز و خواسته‌اش گوش دهد.

گفتار ۶۲۶

وحدت وجود را به دو اعتبار می‌شود بیان کرد:

یکی به اعتبار لفظی وجود، یعنی « و »، « ج »، « و »، « د » که در این صورت هم خدا موجود است و هم مخلوق، با این فرق که خداوند واجب‌الوجود بالذات است و مخلوق از واجب‌الوجود به وجود آمده است ... و تفاوت‌های دیگر.

و دیگری به اعتبار معنوی وجود، زیرا خدا بر تمام مخلوق محیط است. کسانی که دیده‌ی بصیرت پیدا می‌کنند، هر جا نگاه کنند جز خدا چیز دیگری نمی‌بینند. منصور می‌گفت: « اناالحق » و سلطان بایزید بسطامی می‌گفت: لَیسَ فی جُبَّتی اِلاّ الله ... و غیر ذلک.

گفتار ۶۲۷

هرچه در آفاق از ماخلق‌الله هست، اثرش در وجود بشر گذاشته شده است. انسان اگر قدری در خود فرو رود و توجه پیدا کند، می‌تواند خیلی چیزها که برایش لاینحل است، در اثر قوه‌ای که خداوند در وجودش نهاده، حل و فصل کند. کسانی که به

۱– از مجتهدین شیعه‌ی قرن ۶ و ۷ ق. استاد با تحقیق و بررسی دقیق نسخ متعدد ملاپریشان، دیوان صحیح و معتبری از اشعار او گردآوری کرده‌اند.

آن‌ها تجلی می‌شود، هر چه هست در وجود خودشان می‌بینند و پیدا می‌کنند. هر تجلی‌ای از خداست، او مکان و زمان ندارد. پس هر وقت به مبدأ توجه کنیم، او تجلیات و اشراقش را در وجود خودمان به ما می‌نمایاند.

انسان وقتی توانست در خود فرو رود، همه‌چیز برایش کشف و روشن می‌شود. چه بسا شخصی در حال عادی دارد راه می‌رود، حالی برایش پیدا می‌شود و آنچه باید بفهمد می‌فهمد. این حال، به علت اتصال قلبش است به مبدأ، زیرا تا قلب به مبدأ اتصال نیابد، اثر نیست، و آن دیگری شب و روز دعا می‌خواند و ذکر می‌گوید، چون قلبش به مبدأ وصل نیست، چیزی نمی‌فهمد. برای اتصال، انسان در هر حالی هست باید توجهش به مبدأ باشد.

باید به اندازه‌ای توجه داشته باشیم که نیکی را در هر حالی شعار خود قرار دهیم و از آنچه بدی است بپرهیزیم. انجام این دو کار مفتاح تمام مکاشفات است که بعداً خود به خود هدایت می‌کند ... ، شرطش این است که عمل به نیکی و پرهیز از بدی تئوری نباشد، به آن‌ها عمل کنیم.

گفتار ۶۲۸

تا انسان موحد نشود، چشم خدا بین پیدا نمی‌کند. وحدت آن است که هر چه بیند خدا بیند و جز خدا چیز دیگری نبیند.

گفتار ۶۲۹

من در دعاها می‌گویم: خداوندا سعادت و توفیقم دهید، ای خدایا، خداشناس باشم.

خداشناسی مراحلی دارد: انسان تا اول خود را نشناسد، نمی‌تواند خدا را بشناسد.

لازمه‌ی خودشناسی هم آن است که آنچه در ماهیت انسانیت است تشخیص بدهد. وقتی تشخیص داد انسان از چه ساخته شده و مثل یک طبیب حاذق توانست تشخیص دهد میکرب‌هایی که به انسانیت حمله می‌کنند چه چیزهایی هستند و عواملی که انسانیت را تقویت می‌کنند چه چیزهایی هستند، آن‌وقت معرفت به نفس پیدا کرده است. می‌فهمد از کجا آمده، برای چه آمده، هر کدام از اجزای وجودش به چه درد می‌خورند، و کی آن‌ها را خلق کرده؛ آن‌وقت خدا را شناخته است و دست به گردن خدا می اندازد.

قدم اول خودشناسی، مبارزه با خودخواهی و خودبینی است. انسان تا خودخواهی و خودبینی را در خود از بین نبرد نمی‌تواند خود را بشناسد.

خودخواه، یعنی جز خود چیزی نخواهد، همه‌چیز را برای خود بخواهد و به فکر دیگران نباشد.

خودبین، مغرور و متکبر است، معایب خود را نمی‌بیند. وقتی عیب خود را ندید آن عیب مثل سرطان، روحش را مریض می‌کند. اما وقتی خودبین نبود چیزهای بد، را می‌شناسد و از خود دور می‌کند و چیزهای خوب را هم می‌شناسد پیشه‌ی خود می‌کند. آن‌وقت این چیزها که جمع شوند، دست به دست هم می‌دهند و او را به خداشناسی می‌رسانند.

گفتار ۶۳۰

در مرحله‌ی خودشناسی پرده‌ها خود به خود به عقب می‌روند تا دون‌های پیشین (زندگی‌های قبل) خود را می‌شناسد، سپس مراتب حیوانی، نباتی، جمادی و الی آخر. وقتی خودش را کاملاً شناخت، می‌تواند وارد مرحله‌ی خداشناسی شود.

خودشناسی به این طریق است: اول، مثلاً می‌داند فرزند کیست، برای چه اینجا آمده و چکار باید بکند. بعد، دون قبلش ... و قبلش تا حیوانی، بعد ... تا نباتی، بعد، ... تا جمادی ... و همین طور تا به اولین هسته‌ی کینونیت خود می‌رسد. از آن به بعد سیر صعودی می‌کند ... این پرده‌ها خود به خود برداشته می‌شود. خودشناسی را « حرکت دَوَرانی » می‌گویند.

گفتار ۶۳۱

در خودشناسی، تمام جزئیات وجود خود، اعم از جسم و روان و غیره را می‌شناسد، آن‌وقت خدا را می‌شناسد.

گفتار ۶۳۲

مردم ازمنه‌ی قدیم چون ساده‌تر و بی‌آلایش‌تر از مردمان امروزه بودند، خداوند برای آن‌ها آیات می‌فرستاد، مانند معجزه‌ی پیغمبران ... خدایی که به این‌گونه آیات بشناسیمش به دردمان نمی‌خورد. بلکه انسان باید زحمت بکشد تا نفسش خدا را بشناسد، و مانند سلطان بایزید در جبه‌ی خود خدا را ببیند و بشناسد.

گفتار ۶۳۳

تا کسی قلب خودش را آینه‌وار صیقل ندهد، نمی‌تواند خدا را ببیند، زیرا خدا از ما سوا نیست، و روگرداندن به این طرف و آن طرف ملاک نیست.

گفتار ۶۳۴

اگر خدا را به شیء تشبیه کنیم، بهتر است تا بگوییم قوه یا نیرو. چون قوه لازمه‌اش مقَوم است و مقَوم هم لازمه‌اش مقوم است که دور و تسلسل ایجاد می‌شود. پس اسمش را شیئی می‌گذاریم که قائم بر خودش است. اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید (قوه‌ی فناناپذیر، خدا و غیره) این‌ها همه اسم است، ولی او شیئی است که قوامش به خودش است.

می‌پرسند موجودات چگونه و به چه واسطه به وجود آمده‌اند؟ می‌گوییم مستقیماً از او به وجود نیامده‌اند، روی پایه‌ی علت و معلول به وجود آمده‌اند، علت اول هم از او به وجود آمده است. در وجود خود می‌توانیم قدرت کامله‌ای که تمام موجودات را آفریده است درک کنیم و هر چه در کائنات هست در وجود خودمان درک کنیم. علت اصلی هم، خودش مخلوق است.

ارتباط مستقیم، هیچ فاصله‌ای با مبدأ اصلی ندارد، وقتی خود را شناختی می‌توانی بدون زحمت او را پیدا کنی. جسم ما، با آن « توجه »، یک نفس بکشد، کافی است برای اتصالش با کائنات.

گفتار ۶۳۵

خدا می‌فرماید: ... و نَحنُ اَقرَبُ اِلَیهِ مِن حَبلِ الوَرید[1]. یعنی، من از رگ گردن به او نزدیک‌ترم. چون این رگ، مرکز حیاتی بدن است و تمام بدن را به حرکت می‌آورد، به همین علت است که خداوند تشبیه فرموده من از مرکز اراده و حیاتتان به شما نزدیک‌ترم.

خدا مکان ندارد و هیچ کس هم نمی‌تواند پی به کنه ذاتش ببرد. نور او تمام وجود ما را احاطه کرده است و هر وقت توجه به خدا کنیم او را در قلب خود می‌یابیم. پس خدا را باید در قلب خود جست‌وجو کنیم.

۱- سوره‌ی ۵۰ (ق) آیه‌ی ۱۶.

حضرت موسی وقتی چهل روز در کوه طور ماند، از خدا استدعا کرد او را ببیند، ندا آمد: ای موسی، تو نمی‌توانی مرا ببینی، برای امتحان، جلوه‌ای از قدرت خود را می‌تابم ببین چه بر سر کوه می‌آید![1] صاعقه‌ای بر کوه فرود آمد موسی بیهوش شد. وقتی به خود آمد دید از کوه چیزی نمانده است. موسی گفت: خداوندا، توبه کردم، من فقط رضایت تو را می‌خواهم. خدا فرمود: تو به قلب خودت تماشا کن، وقتی قلبت صیقل یافت، نور من در آن منعکس می‌شود، آن را ببین.

هر چیزی که قابل رؤیت و محدودیت و تفصیل ... بود، مخلوق است. خالق، از فکر بشر خارج است. هر وقت خدا را در قلب خود یافتیم، نور می‌آید، روشنایی می‌آید، الهام و بالاتر از الهام هم می‌آید و ... . هر کس خدا را به اندازه‌ی معرفت خود خواهد شناخت، و الا هیچ مخلوقی پی به کنه و ماهیت صانع نخواهد برد مگر این‌که بالاتر یا مساوی او باشد.

گفتار ۶۳۶

به این شعر سعدی که می‌گوید:

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب، گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم، تو که با دشمنان نظر داری

انتقاد داریم و به این طریق باید آن را خواند:

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب، کافر و مشرکت وظیفه‌خور داری
مؤمنین را کجا کنی محروم، تو که با دهریان نظر داری

زیرا کسی قابل نیست دوست یا دشمن خدا بشود.

گفتار ۶۳۷

مخلوق، اعم از جماد، نبات، حیوان و غیره، جفت جفت درست شده‌اند برای این‌که تولید مثل کنند. فقط خداوند است که جفت ندارد. پس اطلاق مذکر یا مؤنث بر او نمی‌شود کرد.

۱- سوره‌ی ۷ (الاعراف) آیه‌ی ۱۴۳.

گفتار ۶۳۸

خدا با مخلوق فرق زیاد دارد، من‌جمله: مخلوق همیشه باید ترکیب باشد، فقط خداست که ترکیب ندارد. خدا ابتدا و انتها ندارد، مخلوق ابتدا و انتها دارد. خدا عدم نداشته و وجودش ذاته بذاته است، مخلوق از عدم به وجود آمده و وجودشان از غیر است. خدا زوال و کون و فساد ندارد، اشتباه، سهو و نسیان و عیب هم در او نیست و ... .

گفتار ۶۳۹

حق، در همه‌چیز هست. تا حق وجود نداشته باشد، اشیا موجودیت و ثبوت ندارند، منتها « چشم حق‌بین » لازم است که حق را تشخیص دهد، زیرا تا اثری از واجب‌الوجود در هر موجودی نباشد آن موجود حیات ندارد، زنده نمی‌شود.

خدا در همه‌ی مخلوق هست و ذاتاً هم از همه سوا است.

گفتار ۶۴۰

صفات ثبوتیه‌ی خداوند جزو وجود است، مثل این‌که خدا عادل است. صفات سلبیه‌ی خداوند جزو ممتنع است، مثل این‌که به خداوند نسبت ظالم بدهند.

گفتار ۶۴۱

تا خدا در موجودی نباشد، بود نمی‌شود.

تمام موجودات و ممکنات ازمنه‌ی ثلاثه در مقابل عظمت خدا مانند موجود ریزی است که از سوراخ سوزنی کوچک‌تر است و با ذره‌بین به سختی می‌توان آن را دید، و در مقایسه، خدا همچون دریایی است یک میلیون برابر کره‌ی زمین. از مقایسه‌ی این ذره‌ی کوچک در مقابل یک میلیون برابر حجم زمین، عظمت خدا و ناچیزی مخلوق مجسم می‌شود.

قدرت خدا چنان است که با هر یک از مخلوقش به قدری نزدیک است که هر مخلوقی خیال می‌کند اوست و خدا که با هم‌اند. مثلاً رگ‌های گردن ما، تا اول خدا نخواهد، پرش نمی‌کند و تا خدا در رگ‌های ما جریان نداشته باشد خون جریان ندارد، تا اول خدا اراده نکند دست نمی‌جنبد و قس علی‌هذا.

خدا احاطه‌ی روحی دارد، نه احاطه‌ی جسمی و حیوانی.

گفتار ۶۴۲

خدا را باید به دلیل عقل سلیم بشناسیم نه تقلید. البته اگر مانند حضرت ابراهیم و دیگر پیغمبران، خدا چیزی هم به ما نشان داد که نورٌ عَلی نور است.

خدا علت‌العلل اصلی است.

گفتار ۶۴۳

قدرت مطلق متعلق به خداست، از آن به پایین هر چه هست نسبی است.

گفتار ۶۴۴

... اگر همان علم تشریح[۱] را کاملاً بدانند، خدا را کاملاً شناخته‌اند و دیگر به این سرگردانی نمی‌افتند.

گفتار ۶۴۵

خدا خالق عقل است. صادره‌ی اول را عقل اول گویند. خداوند بالاتر از آن است که به عقل یا چیزی دیگر اطلاق شود، زیرا خالق عقل که نمی‌تواند خودش عقل باشد.

گفتار ۶۴۶

عده‌ای که می‌خواهند از عرفا انتقاد کنند می‌گویند: این‌ها خودشان را خدا می‌دانند! جواب این است: نه این‌که این‌ها خود را خدا می‌دانند، بلکه گویند هیچ شیئی نیست که خارج از خدا باشد و خدا بر همه‌چیز محیط است. زیرا اگر غیر این باشد، چگونه امکان دارد که او در آن واحد به درخواست بی‌شمار موجود جواب دهد. مخلوق با خدا دو رابطه دارند؛ مستقیم و غیر مستقیم.

- رابطه‌ی مستقیم همان احاطه‌ی قدرت اوست بر ما مخلوق. هر نفسی که بکشیم ارتباط دارد با آن قدرت ... و نَحنُ اَقرَبُ اِلَیه مِن حَبلِ الوَرید[۲]. اگر اثر واجب‌الوجود در موجودات نباشد عدم می‌شوند. هر موجودی مستقیماً با واجب‌الوجود در تماس است. رابطه‌ی مستقیم به واسطه‌ی کینونیت موجودیتش است.

۱- علم تشریح، شامل علوم کالبدشکافی، بافت‌شناسی و جنین‌شناسی هر سه می‌شود.
۲- سوره‌ی ۵۰ (ق) آیه‌ی ۱۶.

- رابطه‌ی غیر مستقیم به واسطه‌ی علت و معلول، و سبب و مسبب است که مخلوقاتی ایجاد می‌شوند و گردش می‌کنند.

گفتار ۶۴۷

کلمه‌ی مطلق، یعنی این‌که هر طور فکر کنی در او قید و شرطی نیست. مثلاً وقتی می‌گویند خدای مطلق، یعنی قید و شرطی برای خدایی او نیست. مثلاً نمی‌توان گفت خداست به شرط آن‌که قدرتش فلان‌اندازه باشد یا فلان‌صفتش باید فلان‌طور باشد و غیر ذلک.

گفتار ۶۴۸

تا این خودی نباشد آن خودی نمی‌آید، یعنی تا این خودی را نشناسیم که برای چه خلق و موجود شده‌ایم، خدا را نمی‌توانیم بشناسیم.

گفتار ۶۴۹

فقط خداست که اشتباه ندارد. مخلوق اشتباه دارد و وقتی اشتباهات خود را می‌بیند خجالت‌آور است.

گفتار ۶۵۰

خدا احتیاج ندارد به کسی غضب کند. آنچه که مردم آن را غضب خدا می‌پندارند چیزی جز انعکاس اعمال خودشان نیست که اطرافشان را احاطه می‌کند و الا همان طور که متذکر شدم، خدا به کسی غضب ندارد.

گفتار ۶۵۱

[سؤال شد آیا بعد از مرگ هم خودیت باقی می‌ماند؟]

ج: اگر کمال طی نکرده باشد می‌ماند، منتها خودیت روحانی.

[سؤال شد مگر خودیت بر چند نوع است؟]

ج: خودیت بر سه نوع است:

۱- خودیت جسمانی (روانی): مانند دوست داشتن همسرخوب، اولاد، خانه‌ی راحت، ثروت، مقام و غیره.

۲- خودیت روحانی: خواستن لذت‌های روحانی یا مقامات روحانی و غیره.

۳- خودیت مخلوط: هم روحانی و هم جسمانی.

گفتار ۶۵۲

ما از آن موقعی که در قنداق هستیم تشخیص این « خودی » را بر خودمان می‌دهیم و این خودی همیشه به جای خود باقی است. کار آسانی است بتوانیم این خودی را خودی‌ترش بکنیم، یعنی یک کمی آن طرف‌تر از خودی را، ماورای جان و خودی را هم بشناسیم. زیرا آنچه بخواهیم در وجود خودمان هست، غیر ممکن است چیزی بخواهیم و خارج از وجودمان باشد. جسم به این ضعیفی اگر اراده قوی باشد، کارهای برجسته از او صادر می‌شود.

اوایل زندگی که بی‌تجربه بودم این نیروها را آزمایش می‌کردم؛ مثلاً اگر سرم درد می‌گرفت به آن می‌زدم درد فرار می‌کرد. بعداً همه را به دور ریختم.

بعد از مرگ، این جسم تجزیه و تبدیل به یک چیز دیگر می‌شود با خواص دیگر، ولی از بین نمی‌رود؛ چون هر چیزی موجود شد دیگر هیچ وقت به عدم برنمی‌گردد. روح ملکوتی وقتی از جسم فارغ شد می‌رود، و جسم به مصارف دیگر می‌رسد.

گفتار ۶۵۳

حتی محبت داشتن به بچه هم از خوددوستی سرچشمه می‌گیرد، یعنی چون خودتان را دوست دارید، بچه‌تان را هم برای خاطر خودتان دوست دارید. انسان تا خودیت دارد نمی‌تواند خدا را دوست بدارد، باید این خودیت از بین برود تا خدا بیاید.

گفتار ۶۵۴

همان توجه به خدا با بعضی از ورزش‌ها بی‌ارتباط نیست، زیرا تا بر جسم و طبیعت خود به اندازه‌ای تسلط پیدا نکند که جسم را تحت اراده‌ی خود قرار دهد، نتیجه نمی‌گیرد. وقتی جسم تحت تسلط اراده در آمد، اراده قوی می‌شود و ارتباط پیدا می‌کند با عالم معنا، آن‌وقت می‌فهمد که جسم آلتی است برای پرورش روح و روح هم با خدا ارتباط دارد.

گفتار ۶۵۵

هر کس انسان و خداشناس باشد، رقت قلب، رحم و مروت دارد و از مشاهده‌ی ناراحتی دیگران ناراحت می‌شود، یعنی نور خدا در قلبش است. اما کسی که

قسی‌القلب (سخت‌دل) بود، یعنی رحمش به کسی نیامد، اگر پسر امام هم باشد هیچ چیز نیست. نور خدا در قلبش نیست. پس هر کس رقت قلب، رحم و مروت داشت و از مشاهده‌ی ناراحتی دیگران ناراحت شد، اگر هم تظاهر به دین‌داری نکند باز هم نور خدا در قلبش هست و برعکس ... .

گفتار ۶۵۶

همه‌چیز در وجود خودمان است، از خارج نمی‌آید« به خود آی، که خود خدایی ... ». وقتی خودمان را شناختیم، می‌شناسیم وجودمان چه خواصی دارد، آن‌وقت از خواص آن استفاده می‌کنیم با مقام بالا ارتباطش می‌دهیم. استاد هم چیزی به کسی نمی‌دهد، فقط کمک می‌کند قوه‌ای که در وجود خودمان هست تقویت شود. وقتی این قوه‌ی درونی‌مان تقویت شد، آن‌وقت خودش راه خودش را پیدا می‌کند و با مبدأ تماس و ارتباط برقرار می‌کند.

فصل ۸

گفتار ۶۵۷

مبارزه با نفس آن است که انسان به نیروی ایمان و اراده از هوا و هوس نفسانی بگذرد. نفس اماره گذشته از آن‌که از لحاظ خلقت بد نیست هزاران حکمت دارد و اگر برای آنچه خدا خلقش کرده استفاده کنیم مانند سم است که به مقدار کم مرض را معالجه می‌کند.

گفتار ۶۵۸

تسلط بر نفس[۱] (طبیعت بشری) غیر از این است که انسان نفس را بکشد.

گفتار ۶۵۹

روزه و ریاضت در مقابل نفسی که هنوز تسلیم نشده، فقط اثر مسکن دارد و بعد از اتمام ریاضت، نفس قوی‌تر می‌شود. راه قطعی مبارزه با نفس این است که سالک نفس را قوی کند، سپس به نیروی ایمان و اراده با آن مبارزه کند تا مغلوبش کند. روزه و ریاضت حربه‌ی مبارزه با نفس نیست، یک نوع عبادت است. پس مبارزه با نفس آن نیست که نفس (قوای جسمانی) را ضعیف کند، بلکه باید نفس را قوی

۱- نفس معانی گوناگون دارد از جمله: الف) جان یا روح حیوانی؛ که غرایز طبیعی حیوانی بشر از آن ناشی می‌شود. ب) نفس اماره که از غرایز و طبیعت حیوانی انسان، به ویژه از خوی حیوانات موذی و درنده، سرچشمه می‌گیرد و منشأ هوا و هوس است. ج) نفس‌های لوامه، ملهمه و مطمئنه که از اجزا و ابزار نفس ناطقه یا روح ملکوتی هستند. د) به معنای تن و جسم و شخص انسان و غیره هم استعمال می‌شود. در اصطلاح عرفانی، هر گاه سخن از « نفس » می‌آید، غالباً منظور نفس اماره است.

کند، اما روح را آن‌قدر قوی کند که نفس با تمام قدرتش در مقابل روح تسلیم باشد. این طریق و روش مبارزه با نفس، مانند طب جدیدی است برای تصفیه‌ی روح که خودم در اثر تجربه به دست آورده‌ام.

گفتار ۶۶۰

خداوند هیچ چیزی را بی‌حکمت خلق نکرده است. مثلاً سم، اگر به مقدار کم به کار رود امراض بسیاری با آن معالجه می‌شود، اما اگر به مقدار زیاد به کار رود سبب مرگ می‌شود. نفس اماره یا « شیءتن » هم همین طور است. اگر نفس نبود بقای نسل نبود، اشخاص به زندگانی نمی‌رسیدند و دائرمدار دنیا لنگ می‌شد و انسان نمی‌توانست طی کمال کند. سیر کمال در صورتی است که از نفس اماره آن‌طور که خدا اجازه داده استفاده کنیم. اما اگر عنان را به دست نفس دادیم و افراط کردیم مانند سم برای روح مهلک می‌شود.

بدترین اثر نفس، کبر و غرور است که جزء صفات عزازیل بود و سبب رانده شدنش شد. از معایب غرور این است که شخص عیب خود را نمی‌بیند، در نتیجه خودپسند می‌شود، یعنی منم می‌کند، از خودراضی می‌شود و از خود تعریف و تمجید می‌کند. اگر چنین صفاتی در کسی بروز کرد، باید فاتحه‌اش را خواند. حضرت عیسی یا حضرت محمد (ص) با آن‌همه معجزاتشان اگر یک لحظه « منم » می‌کردند فوراً به قهقرا می‌افتادند. سالک وقتی خود را در نظر گرفت که از هر حیث از مورچه‌ای هم کم‌تر است و نمی‌تواند به اراده‌ی خود حتی مویی از بدنش کم یا زیاد کند، آن‌وقت راهش خوب و صحیح است.

امیدواریم خداوند ما را از شر کبر و غرور نگه دارد و همیشه چشم بصیرتمان را به عیب خودمان باز نگه دارد. بهترین صفت معنوی برای سالک این است که همیشه عیب خود را در آینه‌ی قلب ببیند و خود را پایین‌ترین و گنهکارترین بداند، امان از وقتی که عیب خود را نبیند. باید از حضرت مولا پند گرفت که در مناجات می‌فرماید: « خدایا گناه من به حدی است که فقط از آن بزرگ‌تر کرم توست، وقتی کرم تو را به یاد می‌آورم دلم شاد می‌شود، وقتی گناهان خودم را به یاد می‌آورم از چشمم اشک می‌آید و خجل می‌شوم ». یا در همان سوره‌ی حمد و قنوت نماز همیشه کلمه‌ی « ما » به کار می‌برد، چنان‌که می‌فرماید: اِهدِنا، نَعبُدُ، نَستَعین، رَبِنا آتِنا، و .... منظور از ضمیر جمع این است که ما به تنهایی هیچ چیز نیستیم، بلکه

آن‌هایی را که مستجاب‌الدعوه و مقرب‌اند شرکت می‌دهیم و به زبان و قول آن‌ها به درگاه خدا استغاثه و استعانه می‌کنیم و خودمان را با آن‌ها مخلوط می‌کنیم شاید به طفیل آن‌ها خداوند نظری هم به ما بکند.

کسی که پا به مرحله‌ی سلوک می‌گذارد لطیف و حساس می‌شود، و هر کاهی برای او کوهی می‌شود، یعنی هر چیز جزئی هم برای او بزرگ و محسوس می‌شود. خدا کند در سلوک همیشه حساس باشیم، پوست‌کلفت و پرمدعا نباشیم.

گفتار ۶۶۱

قرآن راجع به نفس‌های چهارگانه چنین می‌فرماید:

- در مورد نفس اماره می‌فرماید: و ما اُبَرِّیءُ نَفسی اِنَّ النَّفسَ لاَ مّارَةٌ بِالسُّوءِ الاّ ما رَحِمَ رَبِّیَ اِنَّ رَبِّیَ غَفورٌ رَحیمٌ [1]. یعنی تبرئه نمی‌کنم نفسم را، زیرا نفس بسیار امر کننده است به بدی، مگر آن‌که رحم کند خدای من، همانا خدای من غفور است و رحم کننده.
- در مورد نفس ملهمه می‌فرماید: وَ نَفسٍ وَ ما سَوّیها - فَاَلهَمَها فُجوُرَها و تَقویها - قَد اَفلَحَ مَن زَکّیها - وَ قَد خابَ مَن دَسّیها [2]. یعنی نفس و آنچه در او آراسته و پیراسته شده، الهام می‌کند تو را[3] بدی‌ها و نیکویی‌های تو را، اگر خوب رفتار کردی می‌گوید همانا رستگار شد آن که تزکیه‌اش کرد، و اگر بد رفتار کردی می‌گوید همانا زیان کرد کسی که بفریفتش. به عبارت دیگر، آن‌هایی که پیروی کردند الهام را و ندیده نگرفتند آن را، پاکیزه‌شان کرد. اما آن‌هایی که گفتند این خیال است، الهام کجاست، خدا کجاست، و فریب خوردند، در لجن‌زار می‌مانند.
- در مورد نفس لوامه می‌فرماید: لا اُقسِمُ بِیَومِ القیمَة - وَ لا اُقسِمُ بِالنَّفسِ اللَّوّامَة - اَیَحسَبُ الانسانُ اَلَّن نَجمَعَ عِظامَه - بلی قادِرینَ عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَه [4]. یعنی قسم می‌خورم به روز قیامت، قسم می‌خورم به نفس لوامه، بعد می‌فرماید: « آیا انسان (منافقین) می‌پندارد که هرگز ممکن نیست استخوان‌هایش را جمع کنیم (زنده کنیم)، بلی ما قادریم که سرانگشتان او را دوباره درست کنیم ». اینجا اشکال

۱- سوره‌ی ۱۲ (یوسف) آیه‌ی ۵۳.
۲- سوره‌ی ۹۱ (الشمس) آیه‌های ۷ تا ۱۰.
۳- ترجمه‌ی تحت‌اللفظی « او را » است، ولی چون خطاب به انسان است، استاد « تو را » به کار برده است.
۴- سوره‌ی ۷۵ (القیامة) آیه‌های ۱ تا ۴.

می‌کنیم وقتی خداوند می‌فرماید: «من قادرم تمام استخوان‌های او را از نو جمع کنم و همان آدم را درست کنم»، به طریق اولی چنین کسی قادر است سرانگشت‌ها را هم درست کند، زیرا کل که بود جزء هم در آن هست، پس چرا می‌فرماید حتی قادر هستم سرانگشت‌ها را هم درست کنم؟

در جواب می‌گوییم: بحث بر سر روح است، آن روحی که از این قالب رفت باقی است. خدا آن روح را آورد و این استخوان‌بندی را برایش درست کرد، آدم اولی را به هر شکل و شباهتی بود درست کرد. پس اگر روحی نباشد دیگر جسم مورد ندارد. بعد می‌فرماید: حتی اگر میلم هم نباشد آن روح را برگردانم، می‌توانم جسمی هم درست کنم بدون احتیاج به آن روح. مثلاً برای درست کردن ماست باید در اصل شیر باشد تا بتوان ماست درست کرد، می‌فرماید اگر شیری هم نباشد، شیر درست می‌کنم.

– در مورد نفس مطمئنه می‌فرماید: یا اَیَّتهَاَ النَّفسُ المُطمَئِنَّة – اِرجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّة – فَادخُلی فی عِبادی – وَ ادخُلی جَنَّتی[1]. یعنی اگر مطمئن شدی ... ای نفس مطمئنه، برگرد به سوی پروردگارت راضی و خشنود شده، پس داخل شو در زمره‌ی بندگانم و داخل شو در بهشتم.

مرحله‌ی اطمینان، یعنی برأی‌العین با برهان قاطع خدا را دید و شناخت؛ در این وقت اطمینان حاصل کرد. در اینجا خدا می‌فرماید اول داخل شو در زمره‌ی بندگانم بعد رجوع کن به پروردگارت.

هرکدام از این نفس‌ها در چهار آیه مطلبش بیان شده مگر نفس اماره که یک آیه دارد. ببینید این نفس اماره چقدر خبیث است که خداوند سه نفس دیگر را حواله کرده از او جلوگیری کنند، اما این به یک حمله همه را پس می‌زند.

گفتار ۶۶۲

در مبارزه با نفس، همیشه به استاد یا مرشد پناه ببرید؛ البته این موضوع فقط برای آن‌هایی که محو در مقام استاد یا مرشد شده‌اند صحت دارد، نه دیگران.

گفتار ۶۶۳

– نفس ملهمه، الهام می‌دهد. الهام می‌دهد چه کاری معناً به نفعمان است و چه

۱- سوره‌ی ۸۹ (الفجر) آیه‌های ۲۷ تا ۳۰.

کاری به ضررمان.

- نفس لوامه (لائمه)، همان وجدان است که هر کار زشتی را ملامت می‌کند.
- نفس مطمئنه، همیشه ایمان و اطمینان می‌دهد و سبب اطمینان خاطر خداپرست می‌شود.
- نفس اماره، راه حیوانیت است. امر کننده است؛ ما را به هر راهی فریب می‌دهد.
- نفس ناطقه که همان روح رحمانی یا قوه‌ی عاقله باشد، حاکم بر بقیه است و آنچه خوب و بد و واقعیات است، چه در دنیا و چه در آخرت، او تشخیص می‌دهد. در اینجا نطق، یعنی دراکه.

خدایا با نفس لوامه به ما ملامت کن، نفس مطمئنه را هم قوی کن که از تو اطمینان پیدا کنیم، و توی سر نفس اماره‌مان بزن.

گفتار ۶۶۴

نفس‌های لوامه، ملهمه و مطمئنه، جزء روح ملکوتی و ابزار آن‌اند، نفس اماره هم آلت و ابزار روح بشری (نفس) است.

روح بشری یا نفس از به قوام رسیدن روح‌های جمادی، نباتی و حیوانی تشکیل می‌شود.

گفتار ۶۶۵

بعد از مرگ، اثر هر چهار نفس اماره، مطمئنه، ملهمه و لوامه در روح ملکوتی می‌ماند. از لحاظ نفس اماره، اگر انسان از آن تبعیت نکرده باشد لذتش می‌ماند و اگر تبعیت کرده باشد خجلت و شرمندگی برایش می‌ماند. معناً این چهار نفس باید به همین ترتیب در قرآن می‌آمدند.

گفتار ۶۶۶

نفس اماره، یعنی غرایز و طبیعت حیوانات موذی و درنده در انسان، جلو می‌افتد و دلیل و برهان می‌آورد: ای بابا آن دنیا کجاست؟ کی از آنجا خبر آورده؟ همه‌ی این‌ها دروغ است! هر چه هست در این دنیاست! این چهار روزه را خوش باش و غیره و غیره.

نفس لوامه (وجدان) ملامت می‌کند: ای بدبخت، فریب نفس اماره را نخور ... و کار بد و زشت را سرزنش می‌کند.

نفس ملهمه، همیشه شاخص است و به ما می‌گوید چه کاری معناً به نفعمان است و چه کاری به ضررمان.

نفس مطمئنه، اطمینان می‌دهد و تصدیق می‌کند که خوب و خداپسندانه رفتار کرده‌ایم. پس هر عملی را که نفس مطمئنه تصدیق کرد، اطمینان حاصل می‌کنیم که آن عمل خداپسندانه است.

هر وقت این چهار نفس را شناختیم و وظیفه‌ی هر کدامشان را هم شناختیم و دانستیم با هر کدام چگونه رفتار کنیم، آن‌وقت است که خدا را شناخته‌ایم. مَن عَرَفَ نَفسَهُ ... . به این مقام که برسیم، نفس ناطقه یا روح ملکوتی همه‌چیز را برایمان می‌گوید.

کاش این نفس اماره تا آخر باشد. وقتی شخص را بدبخت کرد، آن‌وقت کنار می‌گیرد و در بازخواست آن دنیا هم شرکت نمی‌کند می‌گوید می‌خواستی به قول من نکنی، مگر نمی‌دانی دشمنت هستم و باباِیت، بابا آدم، را آن‌گونه فریب دادم و از بهشت خارج کردم، می‌خواستی تو هم پند بگیری و فریب مرا نخوری.

در قرآن هر وقت صحبت از شیطان می‌کند منظور همان نفس اماره است. می‌فرماید: « نفس اماره را برای این درست کردم تا خوبان از بدان مشخص شوند. آن‌هایی که قولش نکردند از نیکان‌اند و آن‌هایی که قولش کردند از بدان‌اند ». خداوند قوه‌ی تشخیص و تمیز به ما داده و آنچه هم که اصول راه است به ما نشان داده تا هر کس مسئول اعمال خود باشد.

گفتار ۶۶۷

راجع به نفس اماره قرآن می‌فرماید: وَ ما اُبَرِّیءُ نفسی اِنَّ النَّفس لَاَمّارَةٌ بِالسّوء اِلاّ مَا رَحِمَ رَبّی اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ. یعنی بشر باید بگوید تبرئه نمی‌کنم نفسم را، زیرا نفس بسیار امر کننده است به بدی، مگر خدا رحم کند، چون آمرزنده و مهربان است. در صورتی که خداوند در بقیه‌ی آیات مربوط به اوامر و نواهی می‌فرماید فلان‌کار را بکنید، اگر نکردید فلان‌جزا را می‌بینید و غیره. اما در آیه‌ی فوق که راجع به نفس اماره است آن‌قدر اهمیت دارد و مهم است که می‌فرماید در مورد نفس اماره چاره‌ای ندارید مگر پناه به خدا ببرید.

گفتار ۶۶۸

امیدواریم نفس لوامه را مشاور قرار بدهیم و از نفس ملهمه کمک بخواهیم که به ما الهام بدهد، آن‌وقت به نفس مطمئنه می‌رسیم که به ما نوید رستگاری می‌دهد.

امان از نفس اماره، امر کننده است ما را به هر راهی که فریب می‌دهد، حقه و کلاه‌شرعی درست می‌کند، هزاران دلیل و فلسفه می‌بافد و هر ساعتی خود را به

رنگی جلوه می‌دهد تا ما را غافل کند. اما اگر مشاور خود را نفس لوامه (وجدان) قرار دهیم، ببینیم کاری که می‌کنیم آیا وجدان ما هم راضی است، از خود می‌پرسیم آیا فلان‌کار خوب است یا نه؟ بعد از آن، آنچه را که با نفس لوامه مشورت کرده‌ایم می‌بریم نزد نفس ملهمه که همیشه رابط است بین ما و خدا، جواب می‌دهد بروم سؤال کنم. می‌رود از مقام اعلا سؤال می‌کند و می‌آید به ما الهام می‌کند که بله، فلان‌کار صحیح است یا نه؟ وقتی با نفس لوامه مشورت کردیم و از نفس ملهمه کمک گرفتیم، آن‌وقت است که نفس مطمئنه می‌آید و به ما مژده می‌دهد که رستگار و نزد خدا سرافراز شده‌اید.

گفتار ۶۶۹

لذت و فرحی که بعد از کارهای نیک به انسان دست می‌دهد، اثر نفس مطمئنه است که اطمینان می‌دهد کار خداپسندانه بوده. آنچه انسان را از بدی و زشتی ملامت می‌کند، نفس لوامه است. آنچه که بین خوبی و بدی را می‌سنجد و خوبی را انتخاب می‌کند، نفس ملهمه است. پس هر وقت لذتی بعد از کار نیکی آمد، آن نفس مطمئنه است که شما را اطمینان می‌دهد که کار خداپسندانه‌ای کرده‌اید.

گفتار ۶۷۰

- نفس اماره، ما را به کارهای زشت تشویق می‌کند، کارهایی که از نظر دینی، اخلاقی و اجتماعی زشت‌اند.
- نفس لوامه، هر کار زشتی را که به آن توجه کنیم یا رغبتی داشته باشیم سرزنش می‌کند، وجدان هم نام دارد. آنچه اخلاق حمیده و طریقه‌ی انسانیت آن را نمی‌پسندد، باید خودمان حاکم خودمان باشیم و مرتکب نشویم.
- نفس ملهمه، الهام می‌کند چه کاری خوب است و چه کاری بد است. اگر این‌ها را رعایت کردیم آن‌وقت وارد نفس مطمئنه می‌شویم.
- نفس مطمئنه، به وسیله‌ی ایمان و اطمینان و الهام غیبی، قلب ما را مطمئن می‌کند.

گفتار ۶۷۱

شیطان را به « شیءتن » تشبیه کرده‌ام. شیطان یعنی رانده و سرکش. شیءتن چیزی است در تن خودمان، کرمی است در استخوان که اگر متوجهش باشیم و بر او غلبه کنیم شیطان می‌رود و شیءتن هم می‌رود و « شه‌تن » می‌شویم. اما اگر

شیءتن بر ما غلبه کرد، ما را تبدیل به شیطان می‌کند و مثل خودش سرکش و گمراه خواهد کرد. نفس اماره یا شیطان وجود، همان شیءتن است در صورتی که تن متعلق به نفس ناطقه یا شه‌تن است.

هنوز گاهی به من می‌گوید، شما که چندین سال ریاضت کشیده‌اید، آیا نباید بدانید کنه خدا چیست؟ می‌دانم حتی این حرف هم از نفس است، مراقبش هستم و توی سرش می‌زنم، می‌گویم به تو فضولی نیامده به کنه او پی ببری، همین قدر می‌دانی که خدایی هست، کافی است.

گفتار ۶۷۲

همان طور که شیطان به علت تکبر و غرور از درگاه خدا رانده شد، نفس اماره یا شیءتن هم از درگاه خدا رانده است. نفس ناطقه (روح ملکوتی) که او را « شه‌تن » نامیده‌ام تابع خدای متعال است.

گفتار ۶۷۳

خداوند فرمود: من قدرت دارم از پست‌ترین ماده، یعنی گل گندیده، بهترین مواد و اشرف مخلوقات را ایجاد کنم، یعنی آدم را خلق کرد. امر فرمود: همه به او سجده کنند. عزازیل به علت تکبر و غرور تمرد کرد و سجده نکرد ... [1]. خداوند فرمود: چون غرور کردی و تمرد کردی رانده شدی. از آن پس، ابلیس و شیطان نامیده شد. این‌که شیءتن خودمان به تشبیه آن شیطان، شیطان نامیده شده، بدان علت است که ما را به غرور و تمرد از امر خدا وامی‌دارد.

خداوند اوامر و نواهی را روی چهار پایه‌ی واجبات، محرمات، مستحبات و مکروهات آورده است. اگر انجام ندهیم امر خدا را انجام نداده‌ایم.

البته شیطان در وجود، واجب است. اگر جنبه‌ی ضدین در مخلوق نباشد، اثری ایجاد نمی‌شود و ضمناً عدالت خدا هم باید اجرا شود برای این‌که فرق باشد بین اشخاصی که در راه خدا کوشش می‌کنند با آن‌هایی که تمرد امر خدا را می‌کنند.

در هر نفسی، هم « شه‌تن » و هم « شیءتن » را ایجاد کرد. شه‌تن از خدا اثر می‌گیرد و شیءتن از جسم خاکی.

۱- سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌های ۳۰ تا ۳۳.

گفتار ۶۷۴

طریقه‌ی مبارزه با نفس این است:

آنچه که نفس توأم با هوا و هوس می‌خواهد باید به او نداد، زیرا در این حال، نفس نه پایبند دین و اخلاق می‌شود، نه پایبند عقل می‌شود، نه پایبند آبرو می‌شود، فقط به فکر ارضای خودش است. اما آنچه نفس بر حسب مقررات و خواسته‌ی عقل سلیم بخواهد باید محترم شمرد و به او داد.

سابق، طبیب‌های روحی این‌طور معالجه می‌کردند: ریاضت‌های شاقه از قبیل شب زنده‌داری، گرسنگی و غیره می‌دادند تا سالک ورزیده شود. اما من برعکس، می‌گویم غذای خوب و مقوی به جسمتان بدهید و جسم را تقویت کنید، ولی آن‌قدر بر آن تسلط داشته باشید که به آنچه برخلاف دین و عقل است اصلاً میل نکنید. یعنی ذاتاً از آن منزجر باشید، نه این‌که دلتان بخواهد و خودتان را مجبور کنید. هر وقت این صفات تسلط بر نفس و نفرت از منهیات جزء ملکه‌ی فاضله‌ی یک سالک شد، آن‌وقت می‌توان اسم سالک حقیقی بر او نهاد.

گفتار ۶۷۵

ایمان به خدا داشتن، تهور و اتکا به نفس می‌دهد؛ استغنای طبع و مناعت هم حاصل می‌شود.

گفتار ۶۷۶

وقتی ایمان و عقیده ثابت و راسخ بود که خدا و قیامتی هست، اینجا حرف نفس نیست. حرف نفس وقتی است که شخص شک کند آیا خدا و قیامتی هست یا خیر؟

گفتار ۶۷۷

خیلی اوقات بوده که نمی‌دانستم فلان‌نقطه‌ضعف از نفس اماره است، وقتی مشغول مبارزه با آن شده‌ام، آن‌وقت فهمیده‌ام که از نفس اماره بوده است.

گفتار ۶۷۸

بهترین حربه‌ی مبارزه با نفس اماره، ایمان است. خداوند به شیطان[۱] فرمود: تو، به همه‌کس

۱- سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌های ۴۰ و ۴۲، سوره‌ی ۳۸ (ص) آیه‌ی ۸۳.

راه داری مگر بندگانی که نور ایمان من در قلبشان باشد، تو به آن‌ها رخنه نخواهی داشت.

گفتار ۶۷۹

مبارزه با نفس در مورد غذا، بچگانه است. هیچ وقت در این مورد بـه خـود ریاضـتی نداده‌ام. سالک فقط باید اسیر نفس نشود. یعنی اگر آن خـوراک را کـه مـی‌خواسـت نبود ناراحت نشود و بی‌تفاوت بماند. البته سالک می‌تواند به منظور حفظ‌الصحه رژیم غذایی بگیرد.

گفتار ۶۸۰

جسم، همان طور که احتیاج به غذا دارد، احتیاج به تنوع و تفریح هم دارد.

گفتار ۶۸۱

انسان نباید فکر کند اگر جوانی را پشت سر گذاشت تمام شده است. نباید هیچ وقت از نفس غافل شود. تا جوان است به صورت « تن‌ناز » می‌آید، پیر که شد به صـورت « شه‌باز » می‌آید. تن‌ناز به معنای شهوت و شه‌باز به معنای غرور است.

گفتار ۶۸۲

صوفی، یعنی صافی ضمیر، نه پشمینه پوش، امان از آن پشمینه پـوش‌هـا ! صـوفی، یعنی کف نفس کند از هر چیزی که برخلاف رضایت خداست. کف نفس، یعنی آنچه نفس می‌خواهد، اگر برخلاف رضایت خداست، او نخواهد. غلط است بگویند هـر چـه نفس خواست نباید خواست، زیرا منظور از نفس، نفس مطلق است که خود مشـتمل بر چند نفس می‌شود. در اینجا منظور این است که هر چه نفس امـاره خواسـت، آن هم چیزهایی که نامشروع و برخلاف امر خداست، نه هر چیـزی، بایـد توسـط نفـس ناطقه توی سرش زد، کوبیدش و به او نداد. هر کدام از نفس‌ها کاری به عهده دارند:

- نفس ناطقه یا روح ملکوتی همه کاره است. نفس ناطقه در انسان همان عقل است، روح ملکوتی هم همین است.
- نفس لوامه یا وجدان، وقتی کار بدی کردی ملامت می‌کند.
- نفس ملهمه، الهام می‌دهد چه کاری خوب است چه کاری بد است. الهام می‌کند به شخص نیکویی و بدی را.

- نفس مطمئنه، وقتی است که در راه دین قلبت را اطمینان می‌دهد. قلب انسان را از کار نیکی که انجام داده است مطمئن می‌کند.

دو نفس اصلی، ناطقه و اماره هستند و سه نفس لوامه، ملهمه و مطمئنه آلت نفس ناطقه‌اند.

- نفس اماره، امر می‌دهد انسان را به بدی.

نفس، حادث‌الجسم و روحانی‌البقاست.

گفتار ۶۸۳

بالاترین اجر، کف نفس است. یعنی آنچه خواهش نفس است نادیده می‌گیرد.

چرا حضرت یوسف بین دیگر برادران پیغمبر شد؟ برای همان کف نفس و گذشتش بود. نفس اگر نتوانست از راه هوا و هوس شهوانی انسان را فریب دهد، از راه تکبر و غرور وارد می‌شود. به خود می‌گوید: منم که فلان‌عبادت را کردم، منم که فلان‌کف نفس را کردم و غیره.

گفتار ۶۸۴

کف نفس، یعنی آنچه نفس می‌خواهد انسان نخواهد. کف نفس را نمی‌توان به طور مطلق دستور برای سالک قرار داد. مثلاً مقارن ظهر باید انجام‌وظیفه‌ی دینی کرد، انسی گرفته‌ام که اگر دعا نخوانم ناراحت می‌شوم. پس نفس انس گرفته است که دعای ظهر را بخواند. یا دلم می‌خواهد زیارتی بروم، این هم نفس می‌خواهد. آیا این‌گونه خواهش‌های نفس را روا نکنم؟ پس نباید به طور مطلق هر چه نفس خواست رد کنیم، بلکه باید از آن خواهش و خواسته‌ی نفسانی که در اثر هوا و هوس نفس اماره است کف نفس کنیم. اما چیزهایی که اقتضای نفس لوامه یا نفس مطمئنه یا نفس ملهمه باشد، می‌توانیم خواهششان را روا کنیم.

از خواسته‌های نفس آنچه معنویت را تقویت می‌کند و با عقل موافقت دارد باید عمل کرد، زیرا عمل کردنش مستحسن و بسیار مؤثر است. منظور از عقل، عقلی است که ریشه‌اش از دستور دین باشد. مثلاً می‌گویند امساک در غذا (روزه‌گرفتن) خوب است، اما باید دستور دین را هم رعایت کند که می‌گوید وقتی دیدی این امساک برای جسمت خطر دارد، امساک نکن و روزه نگیر. چون غیر ممکن است دستوری در دین باشد که موازنه‌ی جسم و روح با هم توأم نباشد، زیرا جسم و روح در عرض یکدیگرند.

گفتار ۶۸۵

دیشب[1] بحثی داشتم بین روح و نفسم. روح می‌گفت: کف نفس در هر مرحله‌ای مستحسن است و دو نتیجه دارد: اول، نفس را تزکیه می‌کند. دوم، روح را تسلط می‌دهد بر اراده و تصمیمات. دلایل و منطق جسم این بود، می‌گفت: چنانچه جسم با تمام متعلقاتش نباشد و حتی اگر یکی از آن کسر باشد، ای روح آیا تو می‌توانی انجام‌وظیفه کنی؟ پس فشار آوردن به جسم اگر از حد اعتدال خارج شود روی روح اثر می‌گذارد، کار روح مختل می‌شود و دیگر نمی‌تواند وظیفه‌اش را انجام دهد. در اینجا نتیجه گرفتم که حق با طرفداران جسم است و پرهیز را شکستم. پس کف نفس تا جایی جایز است که تعادل جسمی، یعنی سلامتی آن را مختل نکند. خیرالامور اوسطها را در اینجا هم باید رعایت کرد، هر چه جسم خواست نه باید به او داد و نه باید نداد، بلکه باید حفظ‌الصحه‌اش را در نظر گرفت.

گفتار ۶۸۶

کف نفس در صورتی است که انسان قدرت[2] خطا کردن داشته باشد و نکند. و الا اگر قدرت نداشت و نکرد، کف نفس نامیده نمی‌شود، اجری هم ندارد. مثلاً در بین جوانان امروز، اگر جوانی پیدا شود دو رکعت نماز از روی خلوص بخواند، برابر ده سال نمازی است که چندین سال پیش مردم در آن محیط مساعد می‌خواندند.

گفتار ۶۸۷

هیچ کس نیست که خواهش‌های نفس را تشخیص ندهد و تشخیص ندهد کدام خواهش مشروع است و کدام مشروع نیست. وظیفه‌ی هر کس است تا آنجا که می‌تواند مبارزه کند تسلیم نفس نشود، بقیه‌اش با خداست.

گفتار ۶۸۸

هر کس را دیدید که آنچه دستورات دین است با رغبت عمل می‌کند و برخلاف آن را تنفر دارد، بدانید که بر نفس خود مسلط شده است. اگر دیدید نتوانست از انجام

۱- ۲۰ خرداد ۱۳۵۱ ش.
۲- منظور از قدرت این است که وسیله فراهم باشد و شخص هم توانایی ارتکاب داشته باشد.

رفتاری که برخلاف دستور سلوک است خودداری کند، در آن رفتار، اسیر نفس شده است. در هندوستان محلی است که تسلط بر نفس، شرط ورود است. می‌آیند همه گونه غذای مقوی تهیه می‌کنند و شرایط دیگر هم برایش فراهم می‌کنند، اگر به خاطرش خطوری نکرد، آن‌وقت قبولش می‌کنند.

پس تسلط بر نفس شرط است، نه نفس را ضعیف کردن. چنان‌که مولوی می‌فرماید: « نفس اژدرهاست او کی مرده است ... ». تسلط بر نفس آن است که نفسش را چنان تربیت کند تقاضا نکند و فکر برایش نیاید.

گفتار ۶۸۹

خیال نکنید که اگر بر یک هوای نفس غلبه کردید از دستش در امان هستید، از راه دیگر وارد می‌شود.

گفتار ۶۹۰

انسان که وارد سلوک حقیقت شد، نباید هیچ وقت از نفس غافل شود. انسان تا آخرین لحظه که در جسم است نفس هم همیشه به صورت و لباس‌های مختلف می‌خواهد او را غافل کند. حتی من، به این سن که رسیده‌ام باز هم مواظبم مرا وادار به کارهای بچگانه نکند. البته مواظبت من به تنهایی کافی نیست و همیشه از خداوند استمداد می‌طلبم خودش مرا نگه دارد.

از خدا بخواهید شما را از شر نفس اماره نگه دارد، همیشه تحت کنترل نفس لوامه باشید و از نفس ملهمه استفاده کنید تا به کمال نفس مطمئنه برسید.

گفتار ۶۹۱

خیال نکنید انسان که پیر شد از شر نفس اماره خلاصی یافته است. پیرها باید بیش‌تر از نفس اماره بترسند، آن‌ها را وادار به حرص، طمع، فریب‌کاری و حقه‌بازی و غیره می‌کند.

انسان هر چقدر در معنویات سطحش بالاتر برود، بیش‌تر به نواقص خود پی می‌برد و بیش‌تر می‌فهمد که چقدر ناچیز است. حتی به مقامی می‌رسد که ملائکه هم سجده‌اش می‌کنند، می‌گوید ای بابا من چکاره هستم که به من سجده می‌کنید، من این معایب و آن معایب را دارم.

گفتار ۶۹۲

یکی از راه‌های مبارزه با نفس، داشتن برنامه‌ی منظم است.

گفتار ۶۹۳

کیمیای حقیقی آن است که هر چه نفست می‌خواهد نخواهی، وقتی نخواستی آن‌وقت همه‌چیز هست. وگرنه کیمیایی که با آن طلا بسازند کمال را گمال[1] می‌کند.

گفتار ۶۹۴

من مخالف جدی آن‌هایی هستم که به قصد نفس‌کشی، ریاضت‌های شدید به خود می‌دهند. هنر آن است که انسان نفس را قوی کند و آن‌وقت پرهیزکاری کند. در حدیث است که بشرها سه تیپ هستند: ناس، شبه ناس و نسناس.

- ناس، اولیا و انبیا هستند.
- شبه ناس، آن‌هایی هستند که از ناس پیروی می‌کنند.
- نسناس، بقیه‌ی مردم‌اند.

از مردم، به هر اندازه که بتوانند خود را از نسناسی خارج کنند و به شبه ناس نزدیک کنند، باز غنیمت است. نباید مأیوس شوند بگویند ما که نمی‌توانیم، پس دیگر کاری برای رو به خدا رفتن نکنیم.

گفتار ۶۹۵

خناس، یعنی پلید و خبیث، الخناس لقب ابلیس هم هست. متأسفانه باید بگویم، که نه دیگران‌اند و نه جن که ما را غافل می‌کنند، بلکه همان « شیءتن » خودمان است. بله، وقتی خودمان آمادگی حاصل کردیم، آن‌وقت هم‌نشین بد هم پیدا می‌شود و اثر می‌گذارد. اگر سنگر ایمان را بسازیم و در آن سنگر مستحکم شویم، هیچ وقت رخنه‌ای برای خناس نیست. اما اگر سنگر ایمان رخنه پیدا کند، آن‌وقت هم‌نشینان بد پیدایشان می‌شود.

سینه‌ی ما درست شده است برای این‌که جایگاه خدا باشد، اگر آن را جایگاه دزدی و دغلی‌اش کنیم تقصیر از خودمان است.

۱- گَمال به زبان کُردی سگ نر درشت اندام را گویند.

ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس به هر دستی نباید داد دست

گفتار ۶۹۶

در جهاد در راه دین، شخص فقط از جان می‌گذرد، ولی در جهاد با نفس، از جان می‌گذرد و از حظ جان هم می‌گذرد. مجاهدینی که در جهاد کشته می‌شدند ...، آن‌ها را به جایی می‌بردند که ابدی است و واقع شده است بین برزخ و بهشت و دوزخ ابدی. قبل از بردن آن‌ها به آن جای مخصوص، عالم کمال را هم به آن‌ها نشان می‌دادند تا هر کدام لیاقت داشته باشند برای طی کمال، در برزخ نگه‌داری کنند یا به دنیا برگردانند.

گفتار ۶۹۷

اگر روح رحمانی یا ملکوتی، توسط هوای نفسانی که مانند دود سیاه است پوشیده شد، دیگر آن تجلی رحمانی خداوندی که در روح هست نمایان نمی‌گردد. اما اگر تبعیت از هوای نفسانی نکرد، آن‌وقت روح رحمانی ملکوتی تجلی می‌نماید و آن بشر قابل سجده می‌شود.

گفتار ۶۹۸

فطریات احتیاج به تعلیم و محیط ندارد. برای هر کسی این چهار نفس (لوامه، ملهمه، مطمئنه و اماره) فطرتاً هست، خواه معنویتی داشته باشد یا خیر، خواه نیکوکار باشد یا خیر. حتی آن کسی که بدی، شغل و حرفه‌ی دائمی‌اش شده است، باز هم در موقع ارتکاب کار بد، نفس لوامه یا وجدان ملامت خودش را می‌کند. وقتی مرد، آثار نفس‌های لوامه، ملهمه و مطمئنه در روح منعکس می‌ماند. ولی اثر نفس اماره بعد از مرگ کاملاً از بین می‌رود.

گفتار ۶۹۹

نفس شیطانی اماره، مانند دود غلیظی روی روح رحمانی را پوشانده است.

در قرآن، عجزی که در مقابل نفس اماره نشان داده در مقابل هیچ یک از منهیات نشان نداده است. برای بقیه‌ی منهیات می‌فرماید: « خودتان جلو بگیرید »، اما در مقابل نفس اماره می‌فرماید: « پناه ببرید به خدا ». ما باید آن‌قدر حال (اراده)

داشته باشیم که اقلاً از شر نفس اماره به خدا پناه ببریم!

ان شاءالله ایمان ما به مرحله‌ی اطمینان می‌رسد و نفس اماره دیگر کاری از دستش برنمی‌آید. مرحله‌ی اطمینان، یعنی برأی‌العین و با برهان قاطع خدا را دیدن و شناختن و مطمئن شدن.

گفتار ۷۰۰

راه مبارزه با وسوسه‌ی درونی این است که هر چه نفس می‌گوید و تخیل می‌کند گوش ندهید، یعنی به قولش (گفته‌اش) عمل نکنید. سالک وقتی آنچه عقل گفت، از اوامر و نواهی، عمل کرد آن‌وقت هر چه نفس بگوید گوش نمی‌دهد. زیرا وقتی عقل رحمانی قوی شد و در هر چیزی هم که تردید دارد جنبه‌ی احتیاط را گرفت، خلاصی دارد. همین قدر گوش به حرف نفس ندادید، عاقبت خجالت می‌کشد و دور می‌گیرد.

خداوندا پناه به تو، ما را از شر وسوسه‌ی نفس ظلمانی نگه دار.

گفتار ۷۰۱

در اداره شخصی بود، می‌خواست مقدس باشد و در ضمن استفاده‌ی پولی هم داشته باشد. وقتی به او رشوه می‌دادند می‌گفت: اول حلالم کنید بعد خودتان بگذارید توی جیبم. نفس راه‌های فریبش زیاد است؛ امیدواریم خدا ما را از شر نفس حفظ کند.

فصل ۹

گفتار ۷۰۲

روح اثراتی مخصوص به خود دارد، جسم هم اثراتی مخصوص به خود دارد مانند هوش (ذکاوت)، حافظه و غیره. اگر روح عوض شد و جسم تغییر نکرد، آنچه مربوط به روح است عوض می‌شود، ولی آنچه مربوط به جسم است تغییر نمی‌کند. مثلاً شخصی است خیلی باهوش و باحافظه، ولی دارای روح خبیثی است، هوش و حافظه‌اش را در خدمت خباثت می‌گذارد و نقشه برای دزدی و کارهای زشت می‌کشد. حال اگر روحش عوض شد و به جای آن روح خوبی آمد، آن شخص هوش و حافظه‌اش را در کار عبادت و خدمت به خلق می‌گذارد.

به طور کلی، اخلاقیات کلاً با روح است و مقتضیات جسمی با جسم. عوض شدن روح در جسم زنده، از موارد بسیار بسیار نادر است. در واقع روح ملکوتی عوض می‌شود، بقیه‌ی ارواح در جسم می‌مانند.

گفتار ۷۰۳

بعضی از موجودات بلاواسطه خلق شده‌اند. روح، خلقتی است که مستقیم و بلاواسطه از خدا خلق شده است. روح بقا دارد و روح اضافه‌ی اشراقی[1] است.

۱- اشراق در لغت به معنی برآمدن خورشید است. اضافه‌ی اشراقی، رابطه یا نسبت یک‌طرفه میان دو چیز است، مانند خورشید و نور. اگر خورشید نتابد نوری هم نیست. می‌توان روح را به فوتون تشبیه کرد که وجودش وابسته به تابیدن خورشید (خدا) است. اگر خدا زمانی اراده کند نتابد، روحی هم نیست. اما عکس آن صادق نیست.

گفتار ۷۰۴

دنیای ارواح، دنیای بدیهیات است.

گفتار ۷۰۵

از چیزهایی که مخصوص روح ملکوتی است، قوه‌ی خلق کردن است که در حیوانات نیست.

گفتار ۷۰۶

برای ارواح که جزء مجردات هستند، نمی‌توان مکانی معین کرد، زیرا برای مجردات همان طور که حجم و رؤیت و لمس نیست، زمان و مکان و ابعاد هم مطرح نیست. به طور کلی تمام موجودات در فضای لایتناهی هستند، ارواح هم در قسمتی از این فضا هستند.

گفتار ۷۰۷

ارواح از مجردات‌اند. مجرد، یعنی موجودی که ماده نداشته باشد. ماده که نبود، صورت و حجم ندارد و قابل لمس و رؤیت هم نیست، مثل ملائکه (فرشتگان) که قابل رؤیت و لمس نیستند و حجم و ابعاد ندارند. البته مجرد مطلق فقط خداست، سایرین مجردند بالنسبه. ملائکه مجردند نسبت به مخلوقی که قابل حجم و رؤیت و لمس هستند. روح ملکوتی فقط در انسان هست ... روح چون از مجردات است قابل لمس و رؤیت و حجم نیست، مگر به امر خدا.

گفتار ۷۰۸

جسم فقط به آنچه که اقتضای طبیعت جسمانی‌اش است و خداوند در آن نهاده عمل می‌کند. اقتضای طبیعت هم برای این است که بتواند وظیفه‌اش را انجام دهد، و الا شعور (فهم و ادراک)، فکر و تصمیم با روح است نه با جسم. جسم سبب است برای این‌که روح عوالمش را طی کند.

این گردش دون به دون[1] یک نوع مهلت و حجت است که خداوند از روی رحمانیت و کرم به بشر می‌دهد. سعادتی است که خداوند به انسان عطا کرده، سعادتش هم بدهد بتواند در راه خدا مصرفش کند.

۱- گردش روح در قالب بشری را اصطلاحاً «دون به دون» یا «جامه به جامه» گویند. م ح، ص ۱۲۴ و ب ح، فصل بیستم.

در گردش دون به دون، اعمال قبلی هر کس محیط زندگی بعدی‌اش را تعیین می‌کند. منتها در هر زندگی به خاطر اتمام‌حجت یا به واسطه‌ی بعضی اعمال زندگی قبلش، محیط و اوضاعی برایش فراهم می‌کنند که حجت بر او تمام شود.

هر بار که شخص، دون (جامه) عوض می‌کند، پرونده‌اش موقتاً بایگانی می‌شود برای این‌که به او فرجه بدهند و ارفاق کنند، بلکه بتواند جبران اشتباهات گذشته‌اش را بکند.

گفتار ۷۰۹

محیط، شامل مردم، زمان و مکان هر سه می‌شود؛ مثلاً مکانی قبلاً آلوده شده و آماده می‌شود برای به وجود آوردن محیط بد، و الا نفس خاک مقصر نیست، موجباتی که آن خاک را آلوده کرده مقصر است (مثلاً جایی همیشه میخانه باشد و غیره).

گفتار ۷۱۰

هرچه غبار نفسانی شدیدتر باشد روح کسل‌تر، تنبل‌تر و بیکاره‌تر می‌شود. هر چه غبار نفسانی و علاقه‌ی به جسم کم‌تر و توجه به خدا بیش‌تر باشد روح سبک‌تر، روشن‌تر و زرنگ‌تر می‌شود.

انسان تا در جسم است، روحش توسط رشته‌ای به جسم اتصال دارد. آن‌وقت بر حسب قدرت و قرب روح و مقتضیات خدا، این روح می‌تواند در هنگام خواب به عالم ماوراءالطبیعه برود گردش کند. در بیداری ممکن است تمام یا قسمتی و یا اصلاً هیچ چیزی از آن سیر ماوراءالطبیعه به یادش نماند. بعضی‌ها هم می‌توانند در حال بیداری، بر حسب اراده‌ی خودشان عوالم ماوراءالطبیعه را ببینند. هر چه توجه به خدا بیش‌تر شود روح سبک‌تر، روشن‌تر و قوی‌تر می‌شود. تا وقتی آن رشته که روح را به جسم اتصال می‌دهد قطع نگردد، روح باید اجباراً به جسم برگردد. در موقع مرگ، آن رشته را قطع می‌کنند و روح پرواز می‌کند و از جسم خلاص می‌گردد.

می‌گویند برای ورود روح به قالب آدم بوالبشر، چون روح آزاد بوده و نمی‌خواسته وارد آن قالب شود، چهار ملک[1] وارد آن قالب می‌گردند و بنای ذکر می‌گذارند. روح به عشق آن‌ها وارد قالب بشر می‌شود. بعد او را آنجا می‌گذارند و خارج می‌شوند. البته این‌ها تشبیهی است. اصولاً این بابا آدم همیشه گول‌خور بوده

۱– چهار ملک: چهار فرشته‌ی مقرب خداوندگار، جبرائیل، اسرافیل و... .

است. ابتدا گولش زدند و او را وارد آن قالب گلی‌کردند، از طرف دیگر حوا هم او را گول زد و از بهشت خارجش کرد. در اصل، مشیت الهی قالبی از گل گندیده درست کرد و از روح خودش در آن دمید، چون می‌خواست به مخلوق بفهماند که هیچ مخلوقی نباید خودش را از مخلوق دیگر برتر بداند.

تا قبل از خلقت آدم، ملائکه، جان و بنی‌جان به وجود خود افتخار می‌کردند. خداوند از گل گندیده که پست‌ترین بود، خلقتی ایجاد کرد که ملائکه و جان و بنی‌جان به او سجده کردند. خداوند خواست آگاه کند که قدرت با اوست و در مقابل او کسی قدرتی ندارد؛ بخواهد بلندی را پست می‌کند و پستی را بلند می‌کند.

گفتار ۷۱۱

جان، همان روح حیوانی (روح بشری) است که به ما حرکت و جنبش می‌دهد و بعد از مرگ اثراتش در روح ملکوتی می‌ماند.

« خودیت » با روح همراه است. مثلاً مغز کسی را عوض کنند و یک مغز دیگر به جای آن پیوند دهند، اگر روح عوض نشود، تغییر مغز بر روی خودیت شخص اثر ندارد.

گفتار ۷۱۲

هرچقدر روح قوی باشد، به همان نسبت بر نفس تسلط پیدا می‌کند. وقتی بر نفس تسلط پیدا کرد، دیگر خیالات برایش نمی‌آید.

راه تقویت روح آن است که شأن روحش را بشناسد و به مقام روحش علاقه‌مند شود تا ملکه‌ی فاضله پیدا کند، یعنی از هر چه که مادون شأن روحش است تنفر پیدا کند.

ملکه‌ی فاضله، یعنی خصایل نیک جزء نفس و عادت بشری شدن. مثلاً اگر شخص محترمی از برابر یک چلوکبابی بگذرد که مردمانی پست آنجا باشند رغبت به چلوکباب از او می‌رود.

گفتار ۷۱۳

کسی که می‌میرد، بر حسب درجه‌ی تکامل روحی‌اش صفات خود را همراه می‌برد. هر چه تکامل روحی‌اش بیش‌تر باشد، صفاتش معنوی‌تر است و هر چه روحش پست‌تر باشد، صفات حیوانی بیش‌تری همراهش است.

گفتار ۷۱۴

جان (روح بشری)، بستگی به مادیات بدن دارد. روح ملکوتی، بستگی به معنویات دارد. روح بشری و روح ملکوتی مانند ظرف و مظروف لازم و ملزوم‌اند.

مشاهدات و حالات روحانی، یک نوع استعداد ذاتی می‌خواهد.

گفتار ۷۱۵

بلافاصله پس از مرگ، روح فقط احساس دارد، کم‌کم عقل و شعور هم می‌آید. عقل عبارت است از ادراک خیر و شر، نفع و ضرر، فهم و غیره.

انسان وقتی مرد، دیگر مطلقاً شهوت جنسی ندارد. ممکن است از روی حساب‌هایی بعداً نشئه‌ی لذت جنسی، که آن هم یک نوع نشئه‌ی خاص است، برای بعضی ایجاد کنند.

انسان پس از مرگ، صفات روانی اکتسابی از قبیل حسادت، بخالت، مال‌دوستی، بچه‌دوستی و غیره را کم و بیش در خود نگه می‌دارد.

گفتار ۷۱۶

مرکز ثبت خاطرات، روح است نه جسم. مرکز هوش معنوی در روح است و مرکز هوش حیوانی در مغز. مغز وسیله و اسبابی است که خاطرات روحی را بروز دهد. خاطرات همین زندگی، ابتدا به مغز و بعد به روح منتقل می‌شود، ولی خاطرات زندگی‌های گذشته در روح ضبط است.

گفتار ۷۱۷

روح‌القدس همان روح ملکوتی است. اصولاً روح‌القدس روحی است که از دمیدن پروردگار به وجود می‌آید. پس هر انسانی روح‌القدس در خود دارد، به شرطی که پرورشش دهد تا بتواند در او رشد و نمو کند. اما اگر اعمالمان بد بود، غبار قیرگونی رویش را می‌گیرد تاریک می‌شود و نمو نمی‌کند. ضمناً روح‌القدس علم شده است بر حضرت عیسی.

گفتار ۷۱۸

در دعاهایم هر کسی را جزء « ارواح مقدسه » نام نمی‌برم، فقط به آن‌هایی می‌گویم مقدس که واقعاً مقدس‌اند، مثلاً هفتن[۱] مقدس‌اند.

۱- یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق. ب ح، فصل هشتم.

روح‌القدس، یعنی روحی که مقدس است و پاکیزه و مبرا از هر عیب و نقصی است. قدس شامل باری‌تعالی می‌شود. هر کس به آن مقام رسید که صفات پاکیزگی خدا در او سرایت کرد، یعنی روحش پاکیزه و مبرا از هر عیب و نقص شد، دارای صفات پاکیزگی خدا شده است و او را روح‌القدس گویند. روحی که به کمال رسیده است روح‌القدس نیست، زیرا در نتیجه‌ی زحمات و عبور از حدیده خالصش کرده‌اند، اما روح‌القدس ذاتاً خالص است، خالص می‌آید و خالص می‌رود. مثلاً حضرت عیسی، خدا او را خالص ایجاد کرد و از مادر خالص هم ایجاد شد. حضرت علی و سلطان هم خالص آمدند، روح‌القدس‌اند. مأموریت روح‌القدس تصفیه‌ی مردم است.

گفتار ۷۱۹

[سؤال شد نامحدود بودن استعداد انسان آیا به خاطر دم پروردگاری است که در او دمیده شده؟]

ج: بله، در اثر دمیدن نفخه‌ی روح خداوند است.

[سؤال شد آیا روح انسان در زندگی‌های بعدی هم انسان خواهد شد؟]

ج: اگر برای روح آدمی به علت غفلت از انجام‌وظیفه‌ی بشری سیر قهقرایی پیش نیاید، متدرجاً سیر کمال می‌نماید تا به کمال ابدی برسد.

[سؤال شد محدودیت ارواح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری را با نامحدود بودن روح ملکوتی چگونه می‌توان توجیه کرد؟]

ج: محدودیت استعداد هر موجودی به تناسب آن مرحله خواهد بود، و الا در مراحل بعدی متفاوت می‌باشد. مثلاً در سیر تکامل جماد به نبات، نبات به حیوان و حیوان به بشر، موجود، در هر مرحله از استعداد ذاتی آن مرحله برخوردار خواهد شد.

[سؤال شد چون ارتباط مستقیم توسط روح ملکوتی است که به آدم دمیده شد، حیوانات که دارای روح ملکوتی نیستند چگونه ارتباط مستقیم با خدا دارند؟]

ج: در شأنشان هست که ارتباط مستقیم پیدا کنند. در حین حیوانیت هم ارتباط مستقیم با خدا دارند و خدا هم با همان روحی که دارند (چه جمادی، چه نباتی، چه حیوانی) ارتباط می‌گیرد. زیرا اگر رابطه‌ی مستقیم خدا نباشد موجودات وجود ندارند.

گفتار ۷۲۰

قدرت و حدود آزادی ارواح، متناسب با تقربی است که به خدا دارند.

گفتار ۷۲۱

اگر روحی بعد از مرگ، خودش را اغلب نشان دهد، ولی چیزی نگوید، حاجتی دارد. به قصد خدا و طلب آمرزش آن روح، برایش خیریه بدهید.

گفتار ۷۲۲

ارواح، کینه و حس انتقام ندارند. هیچ گاه به هیچ روحی اجازه داده نمی‌شود که خود را به خاکیان برای انتقام کشیدن نشان دهد، مگر مأموریتی در بین باشد.

گفتار ۷۲۳

احضار ارواح نهی دینی ندارد به شرطی که از آن سوء استفاده نشود و فقط برای تحقیقات باشد.

جادو و نیرنگ و امثالهم، منع دینی دارند. هاروت و ماروت[۱] هم به همین علت جادو را به مردم نشان دادند که پی به مضراتش ببرند و از آن بپرهیزند.

گفتار ۷۲۴

در احضار ارواح، روح یک حیوان را که قبلاً بشر بوده است می‌توان حاضر کرد، ولی روح حیوانی را که حیوان باشد نمی‌توان حاضر کرد.

گفتار ۷۲۵

اسپیریت‌ها خیلی از موضوع پرت هستند. چیزهایی مثل شبح و غبار می‌بینند، ولی آن حقیقت کو؟ صفت ستاری خدا اجازه نمی‌دهد اسرار ناگفتنی کسی را کسی دیگر بداند و هیچ روحی اجازه‌ی گفتنش را ندارد، باید خود شخص بداند و خدا. بعضی اوقات به ارواح اجازه می‌دهند چیزی را که سبب تنبه دیگران می‌شود بازگو کنند، آن هم خیلی به ندرت.

تنبه، یعنی آن کسی که تنبیه شده است، آنچه را که به سرش آمده برای دیگران بازگو می‌کند تا دیگران از آن پند بگیرند.

۱- سوره‌ی ۲ (البقرة) آیه‌ی ۱۰۲. ح ح، ص ۴۴۰.

گفتار ۷۲۶

ارواح، جسم ندارند تا شکل داشته باشند، از این‌رو وقتی خودشان را به ما می‌نمایانند در واقع اعمال خودمان را برایمان مجسم می‌کنند. مثلاً ارواح خبیثه که به صورت‌های زشت خودشان را به ما نشان می‌دهند، اعمال خودمان را مجسم می‌کنند و ارواح رحمانی هم که به صورت‌های زیبا خودشان را به ما نشان می‌دهند، باز هم اعمال خودمان را مجسم می‌کنند.

تجسم به اصطلاح ارواح خبیثه در نظر اشخاص، در واقع اعمال زشت همان اشخاص است که به صورت‌های وحشتناک تجسم می‌یابند و در نظر آن‌ها وحشتناک ظاهر می‌شوند تا عذاب و زجرشان دهند شاید متنبه شده، توبه کنند.

گفتار ۷۲۷

[سؤال شد آیا روح ملکوتی در غیر بشر هم وجود دارد؟]

ج: بله، در بعضی حیوانات به عنوان جریمه، در جان و بنی‌جان، در ملائکه و در خلقت‌های کرات دیگر.

گفتار ۷۲۸

خداوند می‌فرماید: « دمیدم از روح خودم در آدم » که منظور از این روح همان روح ملکوتی است. پس خلقت ناری و پایین‌تر از بشر دارای چنین روحی نیستند.

گفتار ۷۲۹

موجودات هر کره‌ای باید در کره‌ی مربوط به خود طی کمال کنند و به کرات دیگر نمی‌روند. دمیدن خدا به جسم (بشر) فقط در کره‌ی زمین است.

گفتار ۷۳۰

[سؤال شد ماهیت روح چیست؟]

ج: روح تراوشی است از خدا. پس اگر کسی توانست پی به کنه ذات خدا ببرد می‌تواند ماهیت روح را هم بشناسد: ... قُلِ الروحُ مِن امرِ ربّی ...[1] .

۱- سوره‌ی ۱۷ (الاسراء) آیه‌ی ۸۵.

گفتار ۷۳۱

[سؤال شد آیا می‌شود روح یک نفر را با روح شخص دیگر اتصال داد؟]

ج: بله، می‌شود روح یک شخص را با روح شخص دیگر اتصال داد. شخص، خوی آن روحی را می‌گیرد که قوی‌تر است. این دو روح ممکن است هر دو زنده باشند، یعنی در قالب بشری باشند یا یکی از آن دو مرده باشد.

اگر روحی را دوباره در فامیل خودش به جسم بیاورند، حالت یک نوع ارفاق و کمک برایش دارد.

گفتار ۷۳۲

یک روح که در برزخ است می‌شود آن را با روح یک نفر که در دنیاست اتصال داد. اگر روح برزخی روح گنهکاری باشد با روح کسی که زجر می‌کشد و بدبخت است اتصال می‌دهند. و اگر روح برزخی، روح نیکوکاری باشد با روح شخص نیکوکاری اتصالش می‌دهند تا از نیکوکاری‌های او برای تقویتش بهره ببرد.

مکان روح برزخی را که به بشر یا حیوان اتصال می‌دهند در برزخ است.

گفتار ۷۳۳

ارواح ملکوتی انسان‌هایی که اعمال زشت داشته‌اند وقتی جریمه بشوند، فقط در حیوانات ماصور وارد می‌کنند و هیچ گاه در حیوانات غیر ماصور، نباتات و جمادات وارد نمی‌کنند. اما همین روح ملکوتی را می‌شود به هر چیزی، اعم از حیوان، نبات و جماد، اتصال داد. مثلاً اگر به یک درخت اتصال داده شود، به همان اندازه که درخت ناراحت می‌شود او هم ناراحتی می‌کشد، خود من بعضی اوقات ناله‌هایی از قطع درختی شنیده‌ام ... .

گفتار ۷۳۴

قانون کلی این است که با اولین نفس، روح به بچه دمیده می‌شود و با آخرین نفس، روح از بدن خارج می‌شود.

گفتار ۷۳۵

وجود حقیقی، همان روح است و جسم اسباب وجود است نه وجود حقیقی. کسی که به کمال برسد، وارد دریای وحدت وجودیت می‌شود، ولی هر ذره، خودیتش را حفظ می‌کند.

گفتار ۷۳۶

در ارتباط روحی، روح همیشه قبل از حواس ظاهری متوجه می‌شود. مانند این‌که ناگهان خاطرات و یاد کسی از ذهن شما می‌گذرد و لحظه‌ای بعد مثلاً در می‌زند و وارد می‌شود.

گفتار ۷۳۷

نیروی مغناطیسی، رابطه‌ی مستقیم با قدرت روحی دارد. هر باطن‌داری حتماً قوه‌ی مغناطیسی قوی‌ای دارد، اما اشخاص عادی ممکن است قوه‌ی مغناطیسی داشته باشند، یا خیر.

گفتار ۷۳۸

امکان این هست که از روح عکس بگیرند، اما وسایل مخصوص لازم دارد. از قالب مثالی روح می‌شود عکس گرفت، به شرطی که خودش به این کار راضی باشد.

گفتار ۷۳۹

ارواح خبیثه بر دو نوع‌اند:

- یک دسته خلقت خاصی هستند مانند جن و غیره. تا دستور از مبدأ نداشته باشند نمی‌توانند کسی را اذیت کنند و کسی هم که باید اذیت شود، اعمالش ایجاب می‌کند.
- دسته‌ی دیگر از ارواح آدمیزاد هستند که در زندگی همیشه میلشان به اذیت و آزار مردم بوده است. فعلاً یک کوره امیدی برای نجاتشان باقی‌مانده تا بتوانند خود را نجات دهند و اتمام‌حجت هم با آن‌ها شده باشد، تا اگر ممکن شد شاید دوباره برشان گردانند به دنیا، بلکه کاری برای خود بکنند. تنبیه این دسته ارواح، به همان طریقی است که صفت خودشان بوده است، یعنی اگر دروغ‌گو بوده‌اند، به طریق روباه آن‌ها را می‌آزارند و اگر حریص بوده‌اند مانند مار آن‌ها را می‌آزارند و غیره. این ارواح معمولاً در همان طبقات پایین برزخ جای دارند.

گفتار ۷۴۰

اداره‌ی امور دوزخ با اصحاب زبانیه[1] است که به روایتی نوزده نفرند (در سوره‌ی العلق

۱- سوره‌ی ۹۶ (العلق) آیه‌ی ۱۸.

به آن‌ها اشاره شده است). آن‌هایی که اتمام‌حجت بر آن‌ها تمام شده است و کارشان به جایی رسیده که قابل بخشش نبوده‌اند، به دوزخ فرستاده می‌شوند و کارشان با اصحاب زبانیه است.

« ارواح خبیثه‌ی مأمور » نه این است که خودشان خبیث باشند، این‌ها هم مثل اصحاب زبانیه، مأمورند به اشخاصی که از راه حق گمراه می‌شوند رخنه کنند و بینشان نفاق بیندازند. ارواح خبیثه‌ی مأمور، خبیث‌ها را مجازات می‌کنند. مأمورین اجرای غضب از طرف خدا هستند و مانند یک شیء برنده (شمشیر یا کارد) آلت مجازات خدا هستند. این‌ها غیر از آن ارواح خبیثه‌ای هستند که در اثر اعمال بد، بدبخت و خبیث شده‌اند و در قعر جهنم مشغول زجر کشیدن و حساب پس دادن هستند. زیرا آن ارواحی که حقیقتاً خبیث‌اند کاری از آن‌ها برنمی‌آید و خودشان تحت شکنجه هستند.

گفتار ۷۴۱

ملک‌طیاری‌ها[۱]، گروهی از ارواح هستند که برای آزمایش و اغفال اشخاص خلق شده‌اند. البته با اشخاصی که استاد حقیقی داشته باشند کاری ندارند مگر این‌که آن استاد، حقیقی نباشد یا شخص نسبت به استاد خود گمراه شده باشد. تحت فرمان شاه ابراهیم[۲] هم نیستند. این گروه وقتی بر کسی غلبه کنند، تا دیوانه‌اش نکنند رهایش نمی‌کنند.

گفتار ۷۴۲

ارواح ملکوتی که هنوز به جسم نیامده‌اند، دو دسته‌اند:

– دسته‌ی اول، ارواح عادی و معمولی هستند که هم‌زمان با جسم مربوط به خود خلق

۱– ملک‌طیاری‌ها: گروهی از ارواح هستند معروف به رموز ملک‌طیاری، مأموریتشان این است: هر گاه کسانی به علتی از علل آمادگی پیدا کردند که با ارواح ارتباط حاصل نمایند، بدواً جهت آزمایش، یک یا چند روح از آن ملک‌طیاری‌ها به تصاویر و عناوین مختلفه با آن کسان تماس پیدا می‌کنند، و خبرهایی در ظاهر خوشایند و فریبنده، و در باطن دروغ و گمراه‌کننده بر آن کسان نقل می‌نمایند، بلکه وعده‌ها و نویدهای مهیج می‌دهند. آن‌گاه اگر شخص مستمع پخته و ورزیده بود، فریب ملک‌طیاری‌ها نخواهد خورد، سپس متدرجاً به مقامات عالیه خواهد رسید، و الا در نتیجه‌ی ضعف نفس عاقبت حیران و سرگردان می‌گردد. ب ح، ص ۴۱۶.

۲– از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق. ب ح، فصل هشتم.

می‌شوند. یعنی وقتی روح ملکوتی ایجاد شد بلافاصله جسمی برایش تعیین می‌شود.

– دسته‌ی دوم، ارواح مقامات عالیه هستند. الزامی ندارد که به محض خلقت به جسم بیایند، بلکه روح خلق شده در فضای لایتناهی باقی می‌ماند تا این‌که بر حسب مشیت الهی جسمی برایش تعیین شود. البته زمان توقف ارواح مقامات عالیه قبل از به جسم آمدن متغیر است، ممکن است از چند لحظه تا چندین میلیون سال و یا بیش‌تر طول بکشد.

گفتار ۷۴۳

امکان ندارد جسم قبل از روح خلق شود، یا توأم‌اند یا این‌که روح قبل از جِسم خلق می‌شود. این‌که می‌گویند جسم و روحش ملکوت است، یعنی روح ملکوتی دارد و جسمش هم تحت‌الشعاع آن روح ملکوتی قرار گرفته و اقتضای ملکوتی دارد.

گفتار ۷۴۴

خداوند می‌فرماید: « من از روح خود به آدم دمیدم»[۱] ، نفرمود روح خودم وارد آدم شد. پس دمیدن، اثری است از روح خدا نه خود روح. مثل این است که ما نفس می‌کشیم، آن نفس خود ما نیست، اثری است از ما.

گفتار ۷۴۵

روح ملکوتی در نتیجه‌ی نفخه‌ی پروردگاری به وجود می‌آید، ولی غیر از آن نفخه است. حال اگر کسی روح ملکوتی‌اش را در راه حق‌پرستی پرورش داد، آن اثر نفخه‌ی پروردگاری در او باقی می‌ماند و به خدا وصل می‌شود. اما افراد شقی و بدکار، روحشان خاصیت آن نفخه‌ی پروردگاری را از دست می‌دهد و یک نوع خس و خاشاک باقی می‌ماند به نام روح که باید حساب و کتاب را او پس بدهد. چنین روحی تمام شئونات روحی خود را از دست داده است، به پادشاه یا صاحب منصبی می‌ماند که درجاتش را از او بگیرند، فقط ندامت و پشیمانی برایش بماند.

در حقیقت، نفخه، جان روح است. روحی که در اثر اعمال زشت شأن نفخه را از دست بدهد، روحی است مرده و خاشاکی است که باید برود و در اسفل‌السافلین جای بگیرد.

۱– سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ۳۸ (ص) آیه‌ی ۷۲.

گفتار ۷۴۶

ارواح مقدسه، از مکان‌های کثیف، عبور نمی‌کنند، ولو شب تا صبح هم در آنجا دعا خوانده شود، زیرا آن‌ها هم زمانی در این دنیا بوده‌اند.

گفتار ۷۴۷

ارواح ممکن است در سر سفره شرکت داشته باشند و از نشئات آن غذاها استفاده کنند. بعضی از آن‌ها هم مأموریت دارند در سفره شرکت کنند و برکت سفره را ببرند، مثل این‌که یک گوسفند در سر سفره حجم یک گوسفند را دارد، اما در عمل کار یک خروس را هم نمی‌کند. گاهی بالعکس است، برکت را زیاد می‌کنند. مثل این‌که بزرگان دین با مقدار کم تعداد زیادی مردم را غذا می‌دادند و تمام نمی‌شد؛ علتش ارواح هستند که در سفره شرکت می‌کنند و برکتش را زیاد می‌کنند.

گفتار ۷۴۸

هیچ شیئی سَاکن نیست، همه در حرکت‌اند. ارواح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری از ماده هستند، فقط روح ملکوتی است که جزء مجردات محسوب می‌گردد. وقتی انسان مرد، روح ملکوتی باقی می‌ماند و اثرات ارواح چهارگانه‌ی جماد، نبات، حیوان و بشر را با خود می‌برد.

گفتار ۷۴۹

اگر به کسی خون تزریق کنند، تغییر ماهیت به آن شخص نمی‌دهد. یعنی خداوند خلقت بشری را طوری درست کرده که خون اثری بر روی روح نمی‌گذارد، ولو این‌که خون متعلق به یک جانی باشد. خون مانند آب است برای آبیاری درخت که نوع آب اثری بر روی طبیعت درخت نمی‌گذارد، فقط سبب رشد آن می‌شود.

گفتار ۷۵۰

... قُل الروحُ مِن امرِ ربّی ... ، یعنی روح ملکوتی مستقیم از خداست و واسطه‌ای ندارد.

اثر حیاتی یا جوهر، به واسطه‌ی حرکت علت و معلول، از جماد و نبات و حیوان به بشر می‌رسد. به بشر که برسد، روح ملکوتی وارد می‌شود و بقیه را در خود حل می‌کند. قوه‌ی حیاتی و قوه‌ی ملکوتی با هم فرق دارند، ولی وقتی روح ملکوتی دمیده شود، در هم حل می‌شوند.

آن « خودی خود » همان مایه‌ی حیاتی است. وقتی بشر مرد، قوه‌ی حیاتی همراه با روح ملکوتی می‌رود. قوه‌ی حیاتی ظرفی است برای روح ملکوتی و همین طور گردش می‌کند از بشر به بشر. و چون هر بشری هم دارای یک قوه‌ی حیاتی مخصوص به خودش است هر بار ترکیبات جدیدی پیدا می‌کند. این‌که شخص قالب‌های متعددی را که داشته به یاد می‌آورد به واسطه‌ی همان مایه‌ی حیاتی است (که ظرف است برای روح ملکوتی) و بعد از مرگ هم باقی می‌ماند.

گفتار ۷۵۱

بزرگان باطن بعد از رحلت، بین روح و جسمشان همیشه ارتباطی برقرار است، به طوری‌که زائر اگر به زیارت مقبره‌ی آن‌ها برود مثل این است که به زیارت خود آن‌ها رفته است. پس از مرگ و مفارقت روح، ارتباط روح و جسم سه نحوه دارد:

۱- اشخاص عادی: بعد از مرگ، جسمشان فاسد شده به حالت اضمحلال از بین می‌رود و روح هیچ گونه ارتباطی با جسم ندارد.

۲- مقدسین: بعد از مرگ، جسم اضمحلال پیدا می‌کند، اما همیشه یک موکل مأمور در محل دفنشان هست که واسطه باشد بین زائرین و آن روح مقدس.

۳- بعضی اشخاص مانند اولیا و انبیا، خلقت‌های خاص و یا به علل خاصی، جسمشان هرگز پوسیده نمی‌شود و به همان حال خود باقی می‌ماند.

گفتار ۷۵۲

اگر سلسله‌ی علت و معلول در چیزی کامل نباشد، آن چیز ناقص است. شخصی به حضرت مولا عرض می‌کند میل دارم مو نداشته باشم، می‌فرماید: موجود ناقصی می‌شوی.

هر شیئی آنچه لازمه‌ی شیئیتش باشد خدا در آن شیء گذاشته است. اگر نباشد ناقص است و باید در اثر علت و معلول هم به وجود آید. مثلاً کره‌ی زمین یک جماد است. از اثر روح جمادی، نبات به وجود آمد و از اثر روح نباتی، حیوان و از اثر روح حیوانی، بشر به وجود آمد. بعد اولین آدم به وجود آمد، آن‌گاه خداوند از روح خودش در او دمید، انسان شد. وقت مرگ، روح ملکوتی اثرات روح بشری را با خود می‌برد.

ارواح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری وقتی به هم مخلوط شدند، لاینفک هستند چون لازمه‌ی ترکیبی یکدیگرند.

در هرمرتبه‌ای اول روح است بعد ماده.

گفتار ۷۵۳

قاعدتاً روح ایجاد شده برای این‌که سیر صعودی کند. اگر کسی به علت غفلت و هوا و هوس نفسانی سیر نزولی کرد، تقصیر از خودش است.

گفتار ۷۵۴

نفس لوامه یا وجدان که ملامت می‌کند هر کار بد و زشتی را، و نفس ملهمه که الهام می‌کند گناه و پرهیزکاری انسان را، و نفس مطمئنه، یعنی مقام عالی اطمینان و آرامش که سبب اطمینان خاطر خداپرست می‌شود، از صفات یا اجزای روح ملکوتی هستند. فقط نفس اماره که پست است، از حیوانیت می‌آید و امر کننده است انسان را به هر راهی که فریب می‌دهد.

گفتار ۷۵۵

ارواح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری به محض این‌که آماده شدند، بلافاصله و بدون هیچ گونه توقفی، نطفه و جسمی برایشان تعیین می‌شود و وارد آن می‌گردند.

گفتار ۷۵۶

[سؤال شد آیا روح می‌تواند به خورشید نزدیک شود؟]

ج: روح می‌تواند به خورشید برود، زیرا او مصون از همه‌چیز است.

فصل ۱۰

گفتار ۷۵۷

یکی از دلایل قوی، بلکه برهان قاطع برای اثبات وجود روح، خواب دیدن است؛ چون تا روحی نباشد خوابی دیده نمی‌شود. وقتی جسم در خـواب اسـت کمـی از حایـل جسم از برابر روح برداشته می‌شود و خواب می‌بیند. برداشته شدن حایل جسمی در بیداری، قبل از رسیدن به کمال هم ممکن است، مرحله‌ی قبل از کمال است.

گفتار ۷۵۸

در خواب، آنچه مربوط به معنویات باشـد، بـه وسـیله‌ی روح انسـانی (روح ملکـوتی) پیش‌بینی می‌شود و آنچه که فطری است، توسط روح بشری پـیش‌بینـی مـی‌شـود، مانند سرما، گرما و غیره ... . آنچه ماوراءالطبیعه است به عهده‌ی روح انسانی است.

گفتار ۷۵۹

خواب دیدن مهم نیست، در خواب دیدن، همـان وضـعی کـه انسـان در روز دارد در شب هم دارد. آن‌هایی که نفسشان قوی است خواب نفسانی می‌بینند و آن‌هایی کـه روحشان قوی است خواب روحانی می‌بینند.

گفتار ۷۶۰

خواب که فراموش می‌شود دو علت دارد: یک قسمت آن بـه علـت مصـلحت اسـت و یک قسمت هم ممکن است به علت غفلت روح باشد. برای جلوگیری از غفلـت روح، باید قبل از خوابیدن توجه و تمرکز داشته باشد. غفلت هم عبارت از این است: در آن

لحظه که روح می‌خواهد به جسم منتقل کند، نکثی روی می‌دهد. توجه و تمرکز فکر به مبدأ قبل از خواب، این نکث را رفع می‌کند.

گفتار ۷۶۱

[یکی از شاگردان خواب دید که او را تشبیه به ملائکه‌ی افلیج کرده‌اند، در این‌باره سؤال کرد.]

ج: در این مکتب اشخاصی هستند که پرهیز از بدی‌ها را از روی ترس از خدا می‌کنند نه این‌که چنان ملکه‌ی فاضله‌شان شده باشد که از بدی تنفر ذاتی داشته باشند. در واقع کسی که چنین خوابی دیده، خودش به پای خودش به آن مقام ملکوتی نرسیده است، بلکه او را برده‌اند.

گفتار ۷۶۲

حتی آن‌هایی که مانند حیوان جز به خورد و خواب و ... فکر نمی‌کنند، گاهی خواب‌های صحیح که به دید می‌آید می‌بینند.

خواب بچه را معمولاً نباید ترتیب اثر داد (مگر نوادر).

خواب رؤیایی از روح نشئه می‌گیرد و خواب دماغی، مثل حیوان، از دماغ سرچشمه می‌گیرد.

گفتار ۷۶۳

در رؤیای صادقه، یا مأموری می‌آید با روح خواب بیننده اتصال می‌گیرد یا این‌که روح خواب بیننده از جسم خارج می‌شود می‌رود به آن مبدأ و با آن‌ها اتصال می‌گیرد. روح از جسم خارج می‌شود در حالی که تا زنده است رشته‌ی اتصالش به جسم باقی است.

گفتار ۷۶۴

خداوند شخصی را دوست دارد، ضمناً مقدر است صدمه‌ای ببیند و عدالتش هم ایجاب نمی‌کند صدمه نبیند، برای این‌که تخفیفی به او داده شود، به او خواب‌نما می‌شود، مثلاً خواب وحشتناکی می‌بیند، اگر متوجه شد و فوراً نذری کرد، تخفیف شاملش می‌شود. وقتی در خواب هشداری بدهند، منتهادرجه‌ی لطف است. باید خود شخص مراقب باشد و به خدا هم متوسل شود کمکش کند.

گفتار ۷۶۵

پدرم (حاجی بزرگ) به ما دستور داده بودند هر وقت خواب وحشتناکی دیدیم، یک دعای مخصوص یاد داده بودند می‌خواندیم و نذری هم می‌کردیم.

گفتار ۷۶۶

چه سالک و چه غیر سالک، وقتی خواب وحشتناک دید، معنی‌اش این است که در مسیر تقدیر تغییرپذیری قرار دارد و به او علامت می‌دهند که می‌تواند جلوی آن تقدیر را بگیرد. در اولین فرصت، پس از انجام اذکاری تا آنجایی که الهام می‌گیرد، نذر یا تصدقی بدهد، حتی اگر کم هم باشد، مثلاً « دو شاهی داود »[۱]. نذری که بلافاصله بعد از بیدار شدن می‌کند چندین برابر ارزشش بیش‌تر از نذری است که بعداً بکند.

مقدرات گاهی از روی تنبیه است، گاهی از روی صلاح و مصلحت است و گاهی بر حسب سوابق.

گفتار ۷۶۷

تعبیر خواب را کسی می‌تواند بکند که دیده‌ی بصیرت داشته باشد، وقایع خواب را ببیند، آن‌گاه تعبیر کند. تعبیر خواب را نمی‌توان از روی قواعد علم ظاهری کرد.

اگر کسی خواب وحشتناکی دید، در صورت دست‌رس، آن خواب را به یک شخص صلاحیت‌دار بازگو کند و فوراً نذر یا تصدقی هم بدهد.

در زمان پدرم، دوستانش دستور داشتند وقتی خواب وحشتناکی دیدند و دست‌رس به استاد نداشتند، به ذکر و دعا و استغاثه بنشینند و کم‌کم نذر یا تصدق بدهند تا حدی که قلبشان تسکین یابد. حتی اگر خواب وحشتناک از آن مقدرهای غیر قابل تغییر هم باشد، باز هم تخفیفی در آن داده می‌شود.

گفتار ۷۶۸

خوابتان را برای کسی نقل کنید که تعبیرش مؤثر باشد (از حضرت مولا).

گفتار ۷۶۹

[هر کسی برای ارتباط با عالم معنا علاماتی (سمبل‌هایی) دارد، مثلاً کسی بود هر وقت خرچنگ

۱– ب ح، ص ۴۲۱.

یا ملخ دریایی در خواب می‌دید اتفاق بدی برایش پیش می‌آمد، در آن مورد سؤال شد.]

ج: خبری است که به او می‌دهند، هر وقت این‌طور خواب دید تصدقی، ولو ناچیز هم باشد، بدهد تا رفع بلا کند.

گفتار ۷۷۰

اگر کسی در خواب، شاه، ملکه یا ماهی ببیند خوب است، مژده‌ای است که در آتیه برایش پیش خواهد آمد.

دیدن تغییر رنگ چشم در خواب، خوب است.

خواب ظهر، خیلی مؤثر است و کم‌تر اتفاق می‌افتد اشتباه باشد.

گفتار ۷۷۱

اگر خوابی دیدید که مفاد آن منافات با دستور سیر و سلوک حقیقت نداشت به آن ترتیب اثر بدهید، و الا ولو به مرحله‌ی سروش هم برسد قابل ترتیب اثر دادن نیست.

گفتار ۷۷۲

اگر کسی در خواب ببیند که روزه‌اش را می‌خورد، نشانه‌ی این است که در شرایط روزه‌ای که گرفته نقصی پیدا شده است، یعنی آن‌طور که روزه‌ی حقیقی باشد نیست.

گفتار ۷۷۳

[شخصی در خواب دیده بود که عبادات اشخاص را به صورت مکعب‌هایی تجسم داده‌اند. در این‌باره سؤال کرد.]

ج: مکعب، یعنی عبادت کامل. عبادتی که به قصد خدا و لمرضاةالله و قربةً الی‌الله باشد؛ یعنی به قصد خودنمایی و ریا نباشد، برای خواستن دنیا یا آخرت نباشد، به طور کلی هیچ خواسته‌ای نداشته باشد جز رضای خدا، در حال نیستی و عجز و انکسار باشد.

گفتار ۷۷۴

دیشب خواب می‌دیدم در محلی هستم می‌خواهم دست و صورتم را بشویم. یک نفر آنجا بود، گفتم آب بیاور دست و صورتم را بشویم. رفت کمی آب کثیف آورد و گفت: قربان اینجا آب خیلی کم و جیره‌بندی است، غیر از این آبی نیافتم، زیرا به جز فرمانفرمای محل که چهار پیمانه دارد بقیه‌ی خانه‌ها سه پیمانه دارند. متصدی آب

را خواستم، گفت: آب کم است، نمی‌رسد. گفتم چرا به فرمانفرمای محل چهار پیمانه و به بقیه سه پیمانه می‌دهید، نباید تبعیض قائل بشوید، به فرمان‌فرما هم باید سه پیمانه آب مثل دیگران بدهید.

تعبیرش این است: آب، رحمت خداست. آن محل از بس بیچاره بودند، رحمت خدا برایشان کم بود.

گفتار ۷۷۵

[یکی ازشاگردان خواب می‌بیند که سیل خود و دارایی‌اش را برده است و برای نجاتش گفته است یا داود هر چه دارم نذر تو، مرا از این مهلکه نجات بده، داود هم او را نجات داده است. در این‌باره سؤال کرد.]

هرچه قرض دارد جدا کند، خرج یک سال خود و عائله‌اش هم جدا کند، آن‌وقت اگر چیزی برایش ماند روی آن تصمیم گرفته می‌شود. مقصود از این خواب‌ها، تذکری است که خداوند به ما می‌دهد و منظورش این است که ما یادآور شویم به سوی خدا، او را به یاد بیاوریم تا او هم به ما توجه کند، و الا خداوند هیچ احتیاجی به نذر و خوراکی ما ندارد.

گفتار ۷۷۶

[از استاد سؤال شد چندمرتبه برای دوستانم خواب‌های وحشتناک دیده‌ام و به آن‌ها گفته‌ام صدقه بدهند، آیا این عمل صحیح است؟]

ج: اشکالی ندارد، کار خوبی کرده‌اید[1].

۱- این پاسخ برای همه نیست، زیرا خواب هر کس مربوط به خودش است، مگر آن‌که در خواب صریحاً به او بگویند که فلان‌کار را انجام بده و غیره. آن هم در صورتی است که با شرع، عرف و اخلاق منافات نداشته باشد. خواب باید توسط شخص خبیر و بصیر که باطن امر را می‌بینند تعبیر شود تا اصل قضیه روشن گردد. بقیه هر چه بگویند تصورات و قراردادهای ذهنی خودشان است که گاهی هم ممکن است حدسشان صحیح باشد. خواب اگر روحی باشد، با اصطلاح و زبان ارواح وفق می‌دهد و تا انسان روح را نشناسد نمی‌تواند واقعیت پیامی را که در خواب داده‌اند درک کند.

بخش سوم

مبدأ و معاد

فصل ۱۱

گفتار ۷۷۷

هر خلقتی از اول به همان میزان خلق شده. اشتباه است که مردم فکر کنند مثلاً فلان‌شیء از فلان‌شیء به وجود آمده و ... .

مخلوق کره‌ی زمین متدرجاً خلق شده‌اند. « جان » و « بنی‌جان » خلق شدند و دورانی گذراندند، بعد آدمیزاد خلق شد. کرات هم مانند بقیه‌ی مخلوق یک دورانی دارند.

از ابتدا که خداوند کره‌ی زمین را خلق کرد، هسته‌ی اصلی موجودات اول و آخری را که از زمین باید به وجود بیایند در بطن آن قرار داد. بعداً، متدرجاً هر کدام در موقع خود، ایجاد می‌شود. به عبارت دیگر وقتی کره‌ی زمین ایجاد شد، در بطن خلقت اولیه‌ی آن، هسته‌ی مرکزی تمام موجودات اول و آخری که بر روی آن پدید خواهند آمد نهاده شد که هر کدام در موقع و مقرر خاصی ظهور می‌کنند و دوران مقرری را می‌گذرانند؛ بعد از بین می‌روند و موجودات دیگری جای آن‌ها را خواهند گرفت. پس هسته‌ی مرکزی خلقت آدمیزاد در خلقت اولیه‌ی کره‌ی زمین گذاشته شده بود، منتها اول جان و بنی‌جان به وجود آمدند، دوران مقرری خود را به پایان رساندند و وقتی آن‌ها از روی کره‌ی زمین برچیده شدند آدمیزاد به وجود آمد، تا آدمیزاد هم کی دوران مقرری‌اش را تمام کند. وقتی موجوداتی ایجاد شوند، زاد و ولد می‌کنند، چندین میلیون سال مقرری‌شان است، بعد از بین می‌روند و موجودات دیگر به وجود می‌آیند. هر چیزی در دنیا، مقرر شده است که در یک موعد خاصی پدیدار شود و در یک موعد خاصی هم از بین برود. ممکن است بشر هم روزی از بین برود و موجود دیگری جایش را بگیرد.

عقیده‌ی داروین نارساست، زیرا جنس اصلی هر موجودی به همان صورت که هست، در موقع خود خلق می‌شود. البته اختلاط نژاد بحث دیگری دارد، ولی جنس اصلی به همان صورت خاص خودش خلق خواهد شد، و از بین رفتن نوع هم ناگهانی نیست و به تدریج انجام می‌شود.

اصولاً تمام موجودات در حال تحرک و تغییر و تکامل‌اند. انسان از لحاظ جسمی هم تکامل می‌یابد، چنان‌که سلسله اعصاب آدمیزادهای فعلی و آینده تکامل یافته‌تر از گذشتگان است. تمام این‌ها تحت یک مقررات خاص تعیین شده انجام می‌گیرد، نه به صورت اتفاق و هرج و مرج.

گفتار ۷۷۸

خلقت موجودات از اول روی علت و معلول و سبب و مسبب بوده است. خداوند روز اول زمین را با تمام عناصر درست کرد (مثلاً تمام حیوانات و گیاهان بوده‌اند).

آدم کنونی با آدم صد سال پیش خیلی فرق دارد، حتی جمجمه‌شان هم فرق دارد. حیوانات نیز همین طور تغییر می‌کنند. اما این تغییر روی طبیعت است و ربطی به خلقت ندارد، چنان‌که انسان همیشه انسان بوده و هست، گر چه هر جوری تغییر طبیعی بکند.

گفتار ۷۷۹

غیر از این کائناتی که ما تصور می‌کنیم، باز کائناتی هست که حتی تصورش هم برای ما مقدور نیست.

گفتار ۷۸۰

کره‌ی ما یکی از کوچک‌ترین کرات مسکونی است و منظومه‌ی ما کوچک‌ترین منظومه است. بعد وارد کهکشان‌ها و فلکیات می‌شویم. حتی فلکیاتی هستند که هنوز مخلوق کرات دیگر هم به آن پی نبرده‌اند. آن‌وقت ما یک بشر کوچک در مقابل کائنات! اصلاً باید خجالت بکشیم بگوییم ما هم هستیم. ولی ما فقط یک افتخار داریم و آن این است که خداوند می‌فرماید: وَ نَفَختُ فیه مِن روحی، یعنی نفخه‌ای از دم پروردگار در وجودمان هست. حال اگر،

- آنچه خدا امر کرده رفتار کنیم و آنچه نهی کرده نکنیم،
- خود را تنها نبینیم و در هر حالی هستیم خدا را حاضر و ناظر بر خود ببینیم،

– و سعی کنیم آنچه رضایت اوست به جای آوریم،

از آن نفخه‌ی پروردگار پیروی کرده‌ایم آن‌وقت می‌توانیم بر تمام موجودات فخر کنیم که ما از دم پروردگار ایجاد شده‌ایم و اشرف مخلوقات هستیم. اما اگر از گل سیاه وجودمان پیروی کردیم نه از دم پروردگاری، آن‌وقت پست‌ترین خلق هستیم و از ما پست‌تر و ناچیزتر مخلوقی نمی‌توان تصور کرد. زیرا همان کرم خاکی را هم در نظر بگیریم خواص زیادی درش هست که در یک بشر نیست و آنچه وظیفه‌اش است انجام می‌دهد. پس ما اگر وظیفه‌ی خود را انجام ندهیم پست‌تر از او هستیم. بنا بر این، شریف‌ترین بودن برای بشر ذاتی است و پست‌ترین شدن، عارضی؛ زیرا موقعی که بشر خلق شد، اشرف بود؛ مقام آدمیت که در شعر سعدی بیان شده « رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند »، یعنی انسان کامل.

می‌پرسند رضایت خدا را در چه بجوییم؟ می‌گوییم همان طور که تمام ادیانی که به امر خدا برای راهنمایی مخلوق آمده‌اند، گفته‌اند خدا واحد است، اصولشان هم واحد است. آنچه نیک است، همه‌ی ادیان آن را برای خود امر قرار داده‌اند و آنچه منفور و مشمئزکننده برای عموم مردم است، نهی کرده‌اند. علاوه بر آن، اگر آنچه در حق خود دوست داریم و می‌پسندیم برای مردم هم همان را بخواهیم، و آنچه برای خود نمی‌پسندیم و بد می‌دانیم در حق دیگران هم نخواهیم، خدا مطلقاً از ما راضی است و اشرف مخلوقات هستیم. اگر غیر این رفتار کردیم، خدا و مخلوق خدا از ما متنفرند و پست‌ترین خلق هستیم.

گفتار ۷۸۱

خداوند می‌فرماید: « مخلوق را خلق کردم بدون تفاوت ». منظورش این است که « خلقت » بدون تفاوت است، یعنی همان طور که یک اولیاالله در کودکی در قنداق نشو و نما می‌کند، غذا می‌خورد، می‌خوابد، پیر می‌شود و غیره، این برای همه یک‌سان است، اما « ذاتیه » فرق می‌کند. از لحاظ ذات و ذاتیه، خداوند بر حسب استحقاق و قواعد علمی و حکمتی طبیعت، مخلوق را به طور متفاوت خلق می‌کند؛ مانند عوامل خلقتی که در یک بشر دخالت دارند، از قبیل: خون اجداد ثمانیه که غلبه‌ی هر خون یک اثر می‌گذارد، لحظه‌ای که نطفه بسته می‌شود، آن نطفه از چه غذایی پرورش یافته، افکار والدین در حال انعقاد نطفه چه باشد، غذایی که مادر در دوره‌ی بارداری می‌خورد و بچه در شکمش پرورش می‌یابد، لحظه‌ای که بچه به دنیا

می‌آید گردش سیارات در چه وضعی باشد، شیری که می‌خورد، در آن زمان و مکانی که به دنیا می‌آید، و در چه محیطی تربیت می‌شود؛ تمام این عوامل در تعیین استعداد ذاتی دخالت می‌کنند. این است یک وقت کسی پیدا می‌شود که در امور دنیوی یا در امور اخروی نابغه می‌شود و یا بالعکس.

گفتار ۷۸۲

« تفاوت » بین خلقت نیست، می‌فرماید: « خلقت کردم بشر را بدون تفاوت ». منتها بعضی‌ها سرچشمه‌ی حیات را بهتر پیدا کرده‌اند در حالی که آن غلظت خون غفلت، بعضی دیگر را چنان فرا گرفته است که دارد خفه می‌کند.

مقصود از یک‌سان خلقت کردن این است: امیال و آرزو را همه‌ی بشرها دارند و با هم یک‌سان اند؛ لذتی که از زندگی می‌گیرند، هر بشری دارد و با هم یک‌سان اند. قضیه‌ی سیاه و سفید، خوشگل و بدگل، قرار داد بشری است و الا برای خدا از لحاظ خلقت تفاوتی ندارد و آن‌ها را برای سیر تکاملشان خلقت کرده است. پس نفس لذت و نفس میل و خواهش نفسانی در تمام افراد بشر یک‌سان وجود دارد، فقط باید حس باطنی بیدار شود، آن‌وقت همه‌چیز را تشخیص می‌دهد. هر بشری بتواند آن حس باطنی‌اش را بیدار کند، و به همان نحوه‌ای که حضرت سلیمان جلو رفت او هم برود، به همان نتیجه‌ای که حضرت سلیمان رسید او هم می‌رسد.

اگر در کائنات نظر کنیم و کمی آن حس باطنی‌مان بیدار شود، همین طور که راه می‌رویم با دیدن حتی یک حشره می‌فهمیم که وجودش دارای چه خواص و فلسفه‌ای است. به همین ترتیب می‌بینیم بقیه‌ی موجودات هر کدام در حدود خودشان کارهایی به عهده دارند؛ آن‌ها حتی خودشان را بالاتر از ما بشرها می‌بینند کُلُّ حِزبٍ بِمالَدَیهِم فَرِحُونَ [۱]. هر وقت این احساسات را به حالت تفهم و تفهیم در آوردیم آن‌وقت می‌بینیم که خداوند نعمتش را از هیچ موجودی دریغ نکرده است.

گفتار ۷۸۳

آیا موجودات به تفاوت خلق شده‌اند؟

۱- سوره‌ی ۲۳ (المؤمنون) آیه‌ی ۵۳ و سوره‌ی ۳۰ (الروم) آیه‌ی ۳۲.

در قرآن می‌فرماید: وَ ما من دآبّةٍ فی الأرضِ و لاطائرٍ یَطیرُ بجَناحَیه الاّ اُمَمٌ اَمثالُکُم ما فَرَّطنا فی الکتابِ مِن شَیئ ثُمَّ الی ربِّهِم یُحشَرونَ [1]. یعنی « نیست جنبنده‌ای در ارض و نه پرنده‌ای پرواز کننده با بال‌های خود مگر امت‌هایی مانند شما، فروگذار نکردیم در کتاب از چیزی سپس به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند ». این آیه را چنین می‌توان تفسیر کرد:

« ارض »: آنچه در عالم مادیات و قابل حس و لمس باشد. « امثالکم »: همه یک‌سان‌اند. « کتاب »: مقصود لوح محفوظ است، وقتی خداوند اراده‌ی « کن فیکون » کرد، همه‌اش در کتاب یا همان لوح محفوظ ثبت شد. « ثم الی ربهم یحشرون »: اما سیر کمال است که شما را به خدا ملحق می‌کند و حشر حقیقی همان است.

در جایی دیگر می‌فرماید: آلّذی خَلَقَ سَبعَ سَموات طباقاً ما تَری فی خَلقِ الرحمن من تَفاوتٍ، فَارجعِ البَصَرَ هَل تَری مِن فُطُورٍ - ثُمَّ ارجعِ البَصَرَ کَرَّتَین یَنقَلب الیکَ البَصَرُ خاسِئاً و هوَ حَسیر [2]. این دو آیه را هم می‌توان چنین تفسیر کرد:

آن که آفرید هفت‌آسمان را پی در پی، (عدد هفت خیلی اهمیت دارد، تمام دوره‌ی سلوک را هفت مرحله کرده‌اند) جامع اول و آخر تکامل است و از « طبق » هم مراحل سیر کمال منظور است. بعد می‌فرماید: « نمی‌بینی در خلق خدا به رحمتش تفاوتی، بگردان چشمت را، آیا می‌توانی ببینی شکافی در خلقت، پس بگردان دیده را دوباره، چشمت سیاهی رویش را گرفت، سیاه شد و نتوانستی چیزی ببینی. پس در خلقت تفاوتی نیست ». اما آن‌هایی که کوشش بیش‌تر کردند و اجر بیش‌تر بردند، تفاوت پیدا می‌کنند و مراحل بالاتر می‌روند.

گفتار ۷۸۴

در کیفیت خلقت تفاوتی نیست، یعنی طی مراحل جماد، نبات، حیوان و بشر برای تمام مخلوق یک‌سان است، تفاوت از وقتی پیدا می‌شود که وارد مراحل سیر کمال می‌شوند.

خلقت خاص نوری وجود دارد، اما خلقت خاص ظلمانی وجود ندارد. احراز مقام ظلمانیت و سردار ظلمت شدن اکتسابی است. موضوع مکافاتشان هم دیگر معلوم است. البته فرق است بین کسی که مقام ظلمانیت را احراز می‌کند با دستگاه نور و

۱- سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۳۸.
۲- سوره‌ی ۶۷ (الملک) آیه‌های ۳ و ۴.

ظلمت، زیرا دستگاه نور و دستگاه ظلمت لازم و ملزوم‌اند و هر کدام خلقتی جدا هستند و از لحاظ خلقت هیچ گونه تفاوت و برتری بر یکدیگر ندارند (مانند تلخی و شیرینی). منتها باید دانست که افرادی به نام « خلقت خاص نوری » خلق شده‌اند، در صورتی که افرادی به نام « خلقت خاص ظلمانی » خلق نشده‌اند. پس سردار ظلمت نامیده شدن اکتسابی است و چنین کسی چقدر بدبخت و بیچاره است.

گفتار ۷۸۵

آنچه استعداد است از خوب و بد، در تمام بشرها هست (البته با شدت و ضعف). منتها باید آن را پرورش داد، زیرا خداوند می‌فرماید: من مخلوق را آفریدم بدون تفاوت.

گفتار ۷۸۶

لازمه‌ی داشتن هر انتظاماتی عدالت است. پس این انتظاماتی که خداوند به کائنات داده، نشانه‌ی عدالتش است.

گفتار ۷۸۷

خلقت از دو انگشت بزرگ پا شروع می شود و آخرش مغز است. سالار بدن، دو انگشت شست پاست و جان هم معمولاً از همین دو انگشت شروع به خارج شدن می‌کند.

گفتار ۷۸۸

این دستگاه الهی آن‌قدر عظیم است که تا ابد باقی است. تمام حرف‌های ما ضبط است و باقی است. آنجا که می‌فرماید: « دست خودتان شاهد خودتان است، زبان خودتان شاهد خودتان است، دستگاه وجود خودتان محاسب خودتان است »[۱] اشاره به همین است. حدود یک قرن دیگر دستگاهی اختراع خواهد شد که زندگی پیشینیان را می‌گیرد و پخش می‌کند.

وقتی می‌گوییم برای مردگان غصه نخورید برای این است که هیچ وقت از بین نمی‌روند و همیشه حاضرند، منتها باید آن حس باطنی‌تان بیدار شود تا همه‌ی این‌ها را بفهمید و درک کنید.

۱- سوره‌ی ۲۴ (النور) آیه‌ی ۲۴.

آن‌هایی که بیچاره و در غفلت هستند می‌گویند ما از کجا بفهمیم خدایی هست، حساب و قیامتی هست؟ می‌گوییم دلیلش همین جسم خودت است که هر چه بکنی در آن منعکس است و گواه خواهد بود. فقط اگر بتوانیم این نفس را ارتباط بدهیم با آن خالق نفس، همه‌چیز را می‌فهمیم. مثلاً آن‌هایی که به زیارت کعبه می‌روند، تا توجهشان را به خدا ارتباط ندهند بی‌فایده است، شاید یک درهزارشان نایل آیند. تمام دستورات که برای مراسم حج داده‌اند منظور این است که زائر را آماده کند تا به آن مبدأ توجه کند، و الا همه‌جا کعبه است. وقتی به زیارت می‌روند و آن تشکیلات و مقبره را می‌بینند، وسیله‌ای است برای تحریک توجه، و الا بعضی‌ها هستند که احتیاج ندارند به زیارت بروند، همه‌چیز را می‌بینند.

انسان باید، به یاد خدا و برای خدا پا و دست‌بوسی کند. زیارت دل قبول است و الا دست‌بوسی ظاهری چه تأثیری دارد.

گفتار ۷۸۹

همان طور که خاطرات در ذهن ما انسان‌ها می‌ماند، در جمادات هم می‌ماند. وقتی حس باطنی انسان بیدار می‌شود حیرت‌آور است. زیرا به هر چیز نگاه می‌کند می‌بیند آن‌ها هم چیزهایی می‌فهمند و می‌بینند. ارواح به وسیله‌ی همین جمادات و نباتات و حیوانات است که ارتباط می‌گیرند و چیزهایی که باید بفهمند می‌فهمند.

گفتار ۷۹۰

هر کس بخواهد در خلقت کائنات توجه کند، اول باید به خود توجه کند، زیرا آنچه در طبایع آفاق و انفس گذاشته شده در وجود خودش هم گذاشته شده است. وقتی خود را شناخت، خود به خود آن کسی که این « خودی » را به او داده می‌شناسد. وقتی او را شناخت، آنچه برایش مجهول است حل می‌شود.

پس بهترین روش خداشناسی آن است: در خود فرو رود ببیند از چه خلقت شده، برای چه خلقت شده، و نتیجه‌ای که از خلقتش باید بگیرد چیست، وقتی این اصول کشف شد، همه‌چیز کشف می‌شود.

در قرآن می‌فرماید[۱]: اَیَحسَبُ الاِنسانُ اَلَّن نَجمَعَ عِظامَهُ. یعنی، آیا فکر می‌کنید این

۱- سوره‌ی ۷۵ (القیامة) آیه‌های ۳ و ۴.

استخوان‌هایی که در هیکل شما استخوان بندی شده است، خداوند قدرت ندارد در روز رستاخیز عین همین برای شما درست کند؟ بعد در آیه‌ی چهار می‌فرماید: بَلی قادِرینَ عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَه. یعنی آری آن قدرت را دارد دوباره مساوی کند انگشت‌های شما را. چرا در اینجا تمام اهمیت موضوع را به سرانگشتان داده؟ برای این است نقوشی که بر سرانگشتان بشر است تا کنون نشده دو نقش را یک طور ببینید؛ حتی می‌شود از روی این خطوط خیلی از سرنوشت اشخاص را ببینند. بنا بر این آن قدرتی که تا این اندازه در خلقت مخلوق، تمام عوامل علمی را رعایت کرده است، برای شناسایی او کافی است که در خود فرو برود ببیند برای چه خلقت شده؟ و در این دنیا چه وظیفه‌ای دارد عمل کند؟

کسی که با معنویت سر و کار داشت، موضوعات مجهول برایش حل می‌شود؛ کافی است مدتی در خود فکر کند، به خود فشار آورد تا آن موضوع برایش حل شود. در اثر تمرکز فکر و ارتباط با معنویت، موضوع مجهول روشن می‌شود. مثلاً شیخ بهایی در عصر خود، در بسیاری از علوم من‌جمله ریاضیات استاد بوده است، می‌فرماید: « من غالب معضلات و مشکلات مسائل را توسط توجه به مبدأ کشف می‌کردم و برایم حل می‌شد ». دلیلش هم واضح است، زیرا هیچ یک از اساتید شیخ بهایی آن چیزهایی که او کشف کرده نمی‌دانستند. پس این کشفیات بر اثر همان اتصال و ارتباط روح آمده است.

در همین رشته‌ی طب، سابقاً داروها را از گیاهان و علف‌های صحرایی به دست می‌آوردند. نه قواعد شیمیایی در دست داشتند و نه قواعد فیزیکی و نه دانشگاه و نه استادی. از همان راه توجه و توسل به معنویت هدایت می‌شدند و از یک موضوع کوچک که سر نخ به دستشان می‌داد به کشف می‌رسیدند.

چنانچه اشخاص توجه پیدا کنند، خداوند در آن‌ها اثری می‌گذارد که با یک تجربه‌ی مختصر پی به کلیات می‌برند و از کلیات، جزئیات برایشان کشف می‌شود.

گفتار ۷۹۱

خداوند وجود بشر را « کتاب سرنوشت » خود قرار داده است و هر کدام در قسمتی از بدنش ثبت است، چه آنچه به سرش آمده و چه آنچه بعداً بر او خواهد گذشت. مثلاً از نگاه کردن به فاصله‌ی بین انگشتان یک زن، می‌شود تشخیص داد پسر می‌زاید یا دختر و غیره ... بچه‌ها، سرنوشتشان بیش‌تر در کتفشان دیده می‌شود.

گفتار ۷۹۲

دو دسته عوامل کلی در فطرت و سرنوشت اشخاص اثر و دخالت دارند: عوامل طبیعت و عامل روحی.

این عوامل[۱] عبارت‌اند از:

۱- و ۲- عوامل اثر ارثی خونی تا سه پشت (اجداد ثمانیه)، به نحو خاص در صفات خلقتی و به نحو عام در طبیعت و مقتضیات ذاتی.

۳- عامل اثر فکر پدر و مادر هنگام انعقاد نطفه بر فرزند.

۴- عامل اثر تغذیه‌ی والدین که نطفه از جوهر آن غذا تشکیل شده، و غذایی که در شکم مادر، به جنین تزریق می‌شود.

۵- عامل اثر زمان و مکان در هر آن.

۶- عامل اثر تربیت خانوادگی و محیط.

۷- عامل اثر روحی (روح ملکوتی) که همان مشیت الهی است.

باید دید آن روح استحقاق چه جسمی، با چه ریخت و هیکلی، و چه محیط و وضعی را دارد، آن‌وقت بر حسب لیاقتش جسمی به آن شکل و استعداد و هیکل و ریخت و محیط مخصوص برایش درست می‌کنند، سپس وارد آن جامه‌اش می‌کنند. مثلاً پسر نوح روح پستی بوده، ولی یک کار نیک نزد خدا داشته است، خدا او را در آن محیط روحانی قرار داده، بلکه استفاده‌ای بکند. از این‌روست که در طبقات مختلف مردم می‌بینید بعضی استعداد دارند، ولی محیط مساعد نیست که تحصیل و ترقی کنند و بعضی دیگر محیط برایشان مساعد است، ولی ترقی نمی‌کنند. حتی در حیوانات هم این موضوع هست. یک اسب اصیل و یک یابو علفی یا یک سگ اصیل و یک سگ ولگرد، همه‌ی این‌ها از روی حساب و ترقیات حیوانات است. مثلاً سگ منزل سید نورمحمد همان « د.ک » است، یا گوساله‌ی میرزا حبیب که درویش عزیزمراد بود.

گفتار ۷۹۳

ارث (اثر خونی) حتی در سعادت، نیکی، بی‌دینی و ... دخالت دارد. تا اجداد ثمانیه دخالت ارث محرز است. بعد از سه پشت کم‌کم آن اثر خونی از بین می‌رود. شیر و

۱- ب ح، ص ۳۳۴.

غذایی‌که بچه با آن پرورش می‌یابد اثر می‌گذارد، بعد اثر محیط است ... .

اثر دیگری است و آن اثر خداست و ممکن است تمام اثرات ارثی را زیر پا بگذارد؛ مثل پیغمبر (ص) و عیسی (ع) که خدا خواست و آن‌ها را برگزیده کرد.

گفتار ۷۹۴

یکی از فلاسفه‌ی بزرگ را در برزخ دیدم، مشکلی داشت که چرا خداوند موجودات را بر حسب علت و معلول ایجاد کرده است که در نتیجه‌ی آن دارای قرب و بعد نسبت به خداوند باشند و در جربزه‌ی ذاتی با هم تفاوت داشته باشند؟

جواب دادم: موجودات به واسطه‌ی علت و معلول به وجود آمده‌اند، یعنی از صادره‌ی اول (عقل اول) و عقول دیگر ... تا به پایین‌ترین‌مرتبه برسد. هر موجودی هم از علت ماقبل خود به وجود می‌آید تا به آخرین می‌رسیم، مانند جمادات در روی کره‌ی زمین. این قسمت را قوس نزولی می‌گویند. از اینجا به بعد، موجودات باید سیر کمال کنند تا تدریجاً به خدا نزدیک شوند و بالاخره به او برسند. این قسمت را قوس صعودی می‌گویند. پس موجودات به واسطه‌ی علت و معلول به وجود می‌آیند و برای آن‌که به علت‌العلل اصلی برسند، باید سیر کمال کنند و در اثر سیر کمال همگی به آن مقام اعلا می‌رسند.

بعد سؤال کرد چرا بعضی مثل اولیا و انبیا و نوابغ مقامشان عالی است و بعضی دیگر پایین است، در حالی که خدا می‌فرماید من مخلوق را بدون تفاوت خلق کرده‌ام؟

جواب دادم: سیر کمال، این مسئله را هم حل می‌کند، یعنی در مقام مخلوقیت هر چقدر قرب به خدا بیش‌تر باشد قوی‌تر است، هر چقدر دورتر باشد ضعیف‌تر است.

گفتار ۷۹۵

هر شیئی ابتدایی دارد و انتهایی، و بین آن دو فواصلی است. همچنین یک سیر صعودی دارد و یک سیر نزولی. هر کدام از این فواصل به هم بخورد، سیر کمال به هم می‌خورد. مثلاً جنین، سیر صعودی می‌کند جوان نیرومندی می‌شود، بعد سیر نزولی کرده پیر و ناتوان می‌شود و می‌میرد. پس سیر صعودی و نزولی لازم و ملزوم‌اند، یعنی هر کدام بود لازمه‌اش این است که دیگری هم باشد.

گفتار ۷۹۶

چرا خداوند مخلوق را در شش روز آفرید؟

خلقت طبیعت بر پایه‌ی قواعدی است که خداوند برای هر طبیعتی مقرر می‌فرماید. مثلاً مقرر کرده که بچه‌ی آدم نه ماه یا بچه‌ی بعضی حیوانات شش ماه در شکم مادر بماند. پس باید طبیعت حفظ شود. چون اگر طبیعت از بین برود نظم و انتظامات از بین می‌رود. اگر برخلاف این باشد، برخلاف مقررات است و اگر کم‌تر یا بیش‌تر از این مدت‌ها باشد، ناقص است.

آن «روز»ها برابر با روزی است که موجودات را ایجاد کرد و مطابقتی با روزهای کره‌ی زمین که گردش منظومه‌ی شمسی ماست ندارد. خدا تمام موجودات را در این شش روز خلق کرد، حتی ملائکه و جبرئیل و ... همه در این شش روز خلق شدند، روز هفتم روز جشن است برای تکامل. تمام این مدت‌ها و اعداد (مثلاً عدد هفت) همه‌اش از روی حکمت بالغه‌ی الهی است.

گفتار ۷۹۷

وقتی کره‌ی زمین مملو شد، خودشان خودشان را از بین می‌برند. آن‌وقت ارواحی که ضرب‌الاجلشان تمام نشده است، یا در برزخ نگهداری می‌شوند یا این‌که آن‌ها را به کراتی دیگر می‌فرستند که زندگانی در آن کرات نظیر کره‌ی زمین است. چنان‌که حضرت مولا می‌فرماید: شصت و چند سال است عمر کرده‌ام، اگر ده برابر این هم عمر کنم، و لاینقطع بگویم آدم، هنوز به آدم اولیه نمی‌رسم.

گفتار ۷۹۸

خلقت بشر از خلقت ناری کامل‌تر است، زیرا بشر از چهار عنصر درست شده و خلقت ناری از سه عنصر. از این‌رو ادعای عزازیل بی‌جا بود، و خود این ادعا از نقص خلقتش سرچشمه می‌گیرد؛ اگر خاک داشت تعقل می‌کرد و چنین ادعای مغرورانه‌ای نمی‌کرد.

ملائکه، مجردات اعتباری هستند و خلقتشان از هواست. ملائکه هم روح دارند، ولی روح مخصوص به خودشان. اما روحی که در بشر دمیده شده، چون از نفخه‌ی روح پروردگار است از همه بالاتر است.

گفتار ۷۹۹

بشر وقتی خلقت شد از خاک، آب و باد ساخته شد و جای‌گزین آتش، نور (دم پروردگار) بود، زیرا در بشر، خاک و آب برای ساختن گل، و باد برای خشک کردن گل بود، عنصر چهارم که آتش باشد نداشت. دمیدن خدا که نور باشد جانشین آتش شد. جان که به آدم دمیده شد، مرحله‌ی حیوانیتش تمام شد.

خدا خیلی آدم را دوست داشت. بیچاره عزازیل بیش‌تر از آدم گناه نداشت. اما عزازیل به غرور خود باقی ماند و گفت: « تو مرا از آتش آفریدی و آتش از خاک برتر است ». توبه نکرد، غافل از این بود که هیچ مخلوقی بر مخلوق دیگر برتری ندارد. در صورتی‌که آدم پشیمان شد، توبه کرد و از در استغفار برآمد. عزازیل هم اگر غرور نمی‌کرد خداوند او را هم می‌بخشید.

تکبر عزازیل را خوار کرد   به فرعون نیز کار دشوار کرد
به راه تفاخر ز فوج ملک   گهی در زمین بود و گه در فلک

آن‌هایی که نیک‌فطرت هستند، وجودشان مانند زر شده، از زرده‌گل می‌شوند؛ روح ملکوتی دمیده شده. آن‌هایی که منکر خدا هستند از سیاه‌گل‌اند، البته آن روح ملکوتی وقتی دمید سیاه‌گل را به زرده‌گل تبدیل کرد.

گفتار ۸۰۰

این که گفته می‌شود خلقت بشر از چهار عنصر است، نه این‌که حقیقتاً خاک و آب و باد و آتش را آورده باشند و ... ، زیرا خدا عاجز نیست. منظور این است که خدا همه‌چیز را از روی سبب و علت ساخته است. مقصود از چهار عنصر این است که هر چیزی « چهار » باید باشد تا کامل باشد و الا ناقص است.

گفتار ۸۰۱

آنچه در بدن نمو دارد، مثل مو و ناخن و پوست و غیره اثرات نباتی است. آنچه که چوب‌بست بدن را تشکیل می‌دهد مانند استخوان و غیره اثر جمادی است.

گفتار ۸۰۲

شخصی از حضرت مولا سؤال می‌کند: مردی را دیده‌ام خوش‌سیما که ریش و سبیل

دارد، اما بقیه‌ی بدنش مو ندارد، آیا چنین مردی بر مردهایی که بدنشان مو دارند از نظر خلقت برتری دارد؟ حضرت می‌فرمایند: خلقتش نقص دارد، زیرا ما در خلقت باید کامل باشیم و از همه‌چیز داشته باشیم.

گفتار ۸۰۳

یکی از اسرار طبیعت که خداوند برای بشر گذاشته این است، وقتی عده‌ای متفقاً به یک موضوعی توجه پیدا کنند، آن اثر همین طور می‌ماند، هم برای آن‌ها و هم بعدها برای اشخاصی که از آن پیروی می‌کنند. حتی در جماد هم اثر می‌ماند. مثلاً بزرگی اثری بر جمادی می‌گذارد، حتی قرن‌ها بعد هم هر کس به آن جماد توجه کند، می‌تواند از آن اثر استفاده کند.

گفتار ۸۰۴

خلاقیت فکر چیست؟

خلاقیت فکر آن است که مثلاً شخصی در خیال خود عمارت ده طبقه یا باغ بزرگ و یا چیزهای دیگر را طراحی می‌کند، قدرتی است که خدا به بشر داده می‌تواند در فکر خود موجوداتی را تجسم دهد و اختراع و ابتکار چیزهای نوین بکند. موجودات در افکار اشخاص بر چند قسم است: یک قسم وجود خارجی دارند، مانند دریای خزر و کوه دماوند، و یک قسم وجود خارجی ندارند. قسمی که وجود خارجی ندارند یا هرگز وجود خارجی ندارند مانند سیمرغ، یا وجود خارجی دارند، ولی این شخص از آن خبر ندارد و آن را تداعی فکر گویند، یا فعلاً وجود ندارند، اما بعداً به وجود خواهند آمد، آن را پیش‌بینی گویند.

برای این‌که بدانیم خلاقیت فکری از کجا سرچشمه می‌گیرد، باید برویم روی پایه‌ی خلقت. در قرآن می‌فرماید: ... اِنّی خالقٌ بَشراً من صَلصال من حَماءٍ مَسنوُن - فَاذا سَوَّیتُهُ وَ نَفَختُ فیهِ من روُحی فَقَعُوا لَهُ ساجدینَ - فَسَجَدَ الملائکةُ کُلُّهُم اَجمَعُونَ ...[1]. یعنی، خداوند به ملائکه خطاب می‌کند: من آفریدم آدم را از خاک سیاه (گل گندیده) بعد او را طراحی کردم (دست، پا، چشم، گوش، هیکل و ...) و از روح خودم به او دمیدم ... .

برای این خدا ملائکه را مورد خطاب قرار داد، زیرا ملائکه عالی‌ترین مخلوق

۱- سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌های ۲۸ تا ۳۰.

بودند. بعد فرمود چون از روح خودم در او دمیدم، بر شما برتری پیدا کرد، به او سجده کنید. از این کار، خدا می‌خواست چند چیز به مخلوق بفهماند:

- اولاً، قدرت او، آن‌چنان قدرتی است که پست‌ترین را به بالاترین می‌برد، زیرا در بین موالید ثلاثه‌ی جماد، نبات و حیوان، خاک از همه پست‌تر است و گل سیاه از پست‌ترین نوع خاک است.
- ثانیاً، ابلیس به علت غرور سجده نکرد و رانده شد، پس غرور، تکبر و منم نزد خدا راهی ندارد.
- ثالثاً، چرا خاک را بالا برد؟ به واسطه‌ی نیستی، و ابلیس را پایین آورد به واسطه‌ی غرور و هستی.
- رابعاً، به علت همین روح خداوندی است که فکر بشر غیر از فکر حیوانات دیگر است. تمام حیوانات از بدو خلقت تا به حال، همان طور زندگی می‌کنند و تغییر هم نمی‌کنند، زیرا آن‌ها فقط روح حیوانی خود را دارند.

اگر شخصی بر هوا و هوس نفسانی خود مسلط شود، افکارش متوجه چیزهای مقام اعلا یا ابتکارات یا پیش‌بینی یا کارهایی که در جامعه مؤثرند می‌شود. این‌گونه افکار با افکار کسی که مثلاً در حال مستی است یا مواد مخدر مصرف کرده بسیار فرق دارد، زیرا این آخری یک نوع افکار حیوانی دارد.

فکر انسانی، از روح خدایی سرچشمه می‌گیرد و نتیجه‌ی آن اراده‌ی مستقیم و تسلط بر نفس است. فکر حیوانی، از هوا و هوس نفسانی و حیوانی سرچشمه می‌گیرد که تقاضای کالبد حیوانی است.

گفتار ۸۰۵

می‌پرسند علت خلقت بشر چه بود؟

می‌گوییم چون ملائکه مخلوقی بالاتر از خود نمی‌دیدند، خدا خواست به آن‌ها بفهماند که شرافت یا قدرت از اوست نه از خلقت. از پست‌ترین چیز، مخلوقی خلق کرد، مقامش به جایی رسید که ملائکه به او سجده کردند.

ملائکه از خدا خلقت شده‌اند، یعنی مخلوق خدا هستند در صورتی که خدا از روح خود در آدم دمید. این دو خیلی با هم فرق دارند. از این‌روست که می‌فرماید: اِنا لله وَ انا اِلَیه راجِعون؛ یعنی بشر از من است و به سوی من باز می‌آید.

خداوند اسماالله را از ملائکه پرسید، نتوانستند جواب بدهند، ولی آدم همه را

جواب داد. خداوند هزار اسم جمالی و هزار اسم جلالی دارد و یک اسم اعظم که مافوق همه‌ی این‌هاست، و به جز به امر و اذن خدا هیچ کس نمی‌تواند آن اسم را درک کند. می‌گویند حضرت علی (ع) آن اسم را می‌دانست.

هر کس آن اسم اعظم را بداند، اراده‌اش اراده‌ی خدا می‌شود و هر چه اراده کند، همان می‌شود. و آن اسم هم به کسی داده می‌شود که بر طبیعت خود مسلط شده باشد و به جز رضای خدا چیز دیگری نخواهد. یکی از خواص آن اسم این است که هر کس در هر زبانی آن اسم را می‌فهمد و احتیاج به تغییر لفظ ندارد، یعنی ترکیب اسم اعظم چند کلمه است که در هر زبانی همان معنی خاص را می‌دهد.

گفتار ۸۰۶

این فکر که آدم از کرات دیگر آمده باشد صحیح نیست. اگر چنین بود بایستی دوباره هم تکرار می‌شد. خداوند هر کره‌ای خلق کند، تمام موجوداتش را هم با آن خلق می‌کند.

دنیا خیلی خیلی قدیم است. چنان‌که در کلام می‌فرماید: « هر وا بیه هر وا دوی »[۱] یعنی همیشه دنیا همین طور بوده و تا ابد هم همین طور خواهد بود.

گفتار ۸۰۷

آدم اولیه خیلی ساده بوده و ما بنی‌آدم هزاران میلیون سال است که داریم چوب ساده بودن او را می‌خوریم.

گفتار ۸۰۸

فرشته از مجردات اعتباری است. در عربی آن‌ها را ملائکه گویند. فرشتگان یا ملائکه گروه گروه‌اند، جنسیت (نر و ماده) ندارند، بنا بر این زاد و ولد و مرگ هم ندارند. گروه ملائکه هم سیر کمال دارند و هزار عالم مخصوص به خود. وقتی گروهی به کمال رسید گروهی دیگر خلق می‌شود. بشر اگر به کمال برسد مقامش از ملائکه بالاتر است، چون سیر کمال آن‌ها ناقص است. یعنی ملائکه از بالا شروع می‌کنند، ولی بشر از پایین‌ترین شروع می‌کند و خواص جماد و نبات و حیوان را هم طی می‌کند، از این‌رو بیش‌تر می‌داند.

۱- کلام ایل‌بگی، م ک، ص ۳۳۲.

فرشته در مقابل دیو است. جنس فرشته غیر از جنس جنیان است و بالاتر از آن‌هاست. جنیان هم، خوب و بد دارند. خوب‌هایشان مانند فرشته و بدهایشان مثل دیو هستند. فرشته همیشه مأمور کرم و رحمت است، و دیو همیشه مأمور نفاق، تخریب و بدبختی است. فرشته‌ها مأموریت‌های دیگری از قبیل وحی و الهام و غیره نیز انجام می‌دهند.

مجردات، زاد و ولد و مرگ ندارند. مانند اجرام فلکیات تا خدا بخواهد هستند.

گفتار ۸۰۹

فرشته‌های نگهبان از جنس فرشته‌اند. اشخاصی که استحقاق پیدا کنند، یکی از این فرشته‌ها را برای نگهداری‌شان مأمور می‌کنند. بالاترین مخلوق، فرشته‌ها بودند تا وقتی آدم خلق شد و به واسطه‌ی همان دم پروردگاری فرشته‌ها بر آدم سجده کردند.

گفتار ۸۱۰

جن و دیو و پری از نسل جان و بنی‌جان باقی مانده‌اند؛ به سه جنس تقسیم شدند که در عرض هم‌اند و از مخلوقات کره‌ی زمین محسوب می‌شوند.

خلقت جن خیلی قبل از آدمیزاد بود، بعد خداوند آدمیزاد را خلق کرد و بر همه‌ی موجودات کره‌ی زمین برتری داد؛ علت بغض و کینه‌ی جنیان به آدمیزاد از همین است. خلقت آن‌ها از سه عنصر (آب و باد و آتش) بیش‌تر نیست، در صورتی که خلقت انسان و حیوانات از چهار عنصر (آب و باد و آتش و خاک) است. چون جنیان خاک ندارند، از این‌رو قوه‌ی ثقل زمین روی آن‌ها اثر ندارد.

سه گروه هستند: جن و دیو و پری. دیو، پست‌ترین نژاد و جن متوسط است؛ برتری نژادی خلقتی است. آل و مردآزما و بختک هم یک نوع جن هستند. از اجنه هستند، تجسم اجنه است.

هیکل و شباهت آن‌ها تقریباً به مثل و اندازه‌ی آدمیزاد است، منتها غول‌ها کمی درشت‌تر و جن‌ها کمی ریزتر از آدمیزاد هستند. شکل کلی‌شان مثل آدمیزاد است، دو چشم، دو گوش، بینی، دهان و غیره دارند.

جن‌ها سرخ رنگ هستند (مثل آتش)، چشمشان عمودی است (چشم الفی) و پاهایشان کوتاه و گرد است و چیزی شبیه سم می‌باشد، نه این‌که سم واقعی باشد. دیوها خاکستری رنگ و خشن هستند و چشمشان حد واسط افقی و عمودی است. پری‌ها

سفید و بسیار خوشگل هستند (مثل آدمیزادهای سفید پوست) و چشمشان هم مثل آدمیزاد افقی است. همه‌ی این‌ها مو هم دارند و مثل بشر رنگ‌های مختلف دارند، سفید، سیاه، سرخ و غیره. هیچ کدام دارای دم و شاخ نیستند. صدا دارند. بیش‌تر از پنج حس ما را دارند (چون پنج حس برای عموم مخلوق است و جزء مخلوقیت است). دستگاه گوارش مانند آدمیزاد ندارند (چونکه خاک ندارند و قوه‌ی جذب غذا نمی‌توانند داشته باشند). غذاشان مایعات نیست، از هوا تغذیه می‌کنند. از بوی غذاهای آدمیزاد هم می‌توانند استفاده کنند.

زندگی کردنشان مثل حیوانات است، احتیاج به لباس و تهیه‌ی غذا ندارند. آزاد هستند، به زمین چسبیده‌اند، در فضا هم هستند. در همه‌جای زمین زندگی می‌کنند و قوه‌ی مخصوصی دارند که مانع از تصادم اشیا با آن‌ها می‌شود. بعضی‌هایشان اجازه دارند به بعضی کرات بروند، ولی در قعر زمین نمی‌توانند فرو بروند. اگر به کرات دیگر نمی‌روند برای این است که یا اجازه ندارند و یا این‌که شرایط جوی آن کره برایشان مساعد نیست.

به صورت خانوادگی زندگی می‌کنند، جا و مکان برایشان مطرح نیست. چون تغذیه‌شان از آتمسفر زمین است، از این‌رو به کراتی می‌توانند بروند که از آتمسفرش بتوانند تغذیه کنند. نر و ماده دارند، دستگاه تناسلی دارند، جفت‌گیری می‌کنند، تولید بچه با ماده است. بچه در شکم مادر پرورده می‌شود و مدت ماندنش کم‌تر از انسان است و معمولاً بیش‌تر از یک بچه متولد نمی‌شود. وضع حمل آن‌ها آسان‌تر از بشر است، رشد بچه سریع‌تر است، و بلوغ هم دارند. زاد و ولدشان مثل آدمیزاد زیاد نیست. طول عمرشان شبیه آدمیزاد است، گاهی بیش‌تر، گاهی کم‌تر. مرگ دارند، جسمشان فنا می‌شود احتیاج به قبرستان ندارند. مریضی ندارند، سرما و گرما و درد ندارند، اما لذت و الم و خوشی و ناخوشی دارند. الفت خانوادگی و خارجی با هم دارند.

کار و شغلی ندارند، مثل حیوانات برای خودشان می‌گردند. یک نوع قوه‌ی دفعی دارند که بشر وقتی به آن‌ها نزدیک بشود، بدون این‌که خودشان هم بفهمند، از بشر دور می‌شوند.

قوه‌ی دیدشان از ماده عبور می‌کند. مثلاً می‌توانند تمام عمق زمین یا پشت دیوار را ببینند، یا از یک طرف زمین طرف دیگر را ببینند. آن‌ها آدمیزاد را می‌بینند و آدمیزاد

آن‌ها را نمی‌بینند. بعضی از آدم‌ها می‌توانند آن‌ها را ببینند. چون از ماده هستند، اکثر حیوانات و جانوران آن‌ها را می‌بینند و برایشان عادی است، از این‌رو به آن‌ها حمله نمی‌کنند. می‌توانند خود را به بشر نشان دهند، به هر صورتی که باعث وحشت بشر نشوند. اگر به کرات دیگر بروند، دیده می‌شوند. جنیان قوه‌ای که خود را در نظر آدمیزاد بزرگ و کوچک جلوه بدهند، دارند. البته این تغییر حجم و وزن در ماهیت نیست، بلکه این‌طور به نظر می‌آید. به صورت حیوانات می‌توانند درآیند، اما نمی‌توانند خود را به صورت آدمیزاد درآورند. به صورت حیواناتی در می‌آیند که با آدمیزاد مأنوس هستند. بشر نمی‌تواند آن‌ها را بکشد، اما از این قصد و نیت متنفر می‌شوند.

روح مطلقاً اذیت نمی‌کند، و این شبح‌هایی که در خانه‌ها اذیت می‌کنند از همین جنیان هستند. اصولاً کفر و اعمال زشت سبب رخنه‌ی آن‌ها شده و از طرف خداوند اجازه‌ی اذیت کردن پیدا می‌کنند، آن هم تا آنجا که از طرف خدا اجازه داشته باشند. اذیتشان از قبیل نفاق انداختن، ترساندن، آفت و بلا و مریضی آوردن و غیره است. جن زدگی سبب مریضی، دیوانگی و غیره می‌شود. همان طور که اگر جسم ضعیف شود میکرب‌ها به او حمله می‌کنند، همان طور هم وقتی روح ضعیف بشود، جنیان رخنه می‌کنند. برای دور کردن اجنه‌ی بد و خلاص شدن از آن‌ها باید به خدا توسل جست. وسیله‌ی شفای تمام این‌ها توسل به خداست، به محض این‌که ذکر و اوراد بخوانند فرار می‌کنند.

جنیان می‌توانند از در و پنجره‌ی بسته عبور کنند، به علت نداشتن عنصر خاکی، قوه‌ی طی‌الارض دارند و سرعت حرکت آن‌ها کمی از روح کم‌تر است. در آن واحد می‌توانند از یک طرف زمین به طرف دیگر بروند. می‌توانند به کرات دیگری که نظیر زمین است بروند. به خورشید نمی‌توانند نزدیک شوند، چون اشعه اذیتشان می‌کند. هر جایی هوا بتواند عبور کند، جن و دیو و پری هم می‌توانند عبور کنند. می‌توانند به خود تغییر شکل بدهند و هر جا که منفذی باشد، از آن عبور کنند. در جایی که هیچ منفذ نباشد، (هوا رخنه نکند) جن و دیو و پری هم نمی‌توانند عبور کنند. مثلاً در یک صندوق آهنی که در آن هوا رخنه نکند، این‌ها هم نمی‌توانند رخنه کنند. جن می‌تواند از بعد زمان عبور کند.

فکرشان بسیار قوی است، با یک نوع تله پاتی افکار را می‌خوانند، ولی آینده و گذشته‌ی آدمیزاد را نمی‌توانند بدانند. در صورتی که اجازه داشته باشند، قوه‌ی تلقین به

آدمیزاد را دارند. قوه‌ی خلاقه ندارند، هر چه دارند، ذاتی است و همان است که در خلقتشان گذاشته شده، و تا به حال یاد نشده که چیزی از خود اختراع کنند. هوششان خیلی زیاد است، جنبه‌ی تقلیدشان خیلی قوی است. با یک نوع رمزی که دارند، می‌توانند افکار انسان را بخوانند. چون همیشه با ما در تماس هستند، به همه‌ی زبان‌های ما آشنا هستند. احتیاج به تحصیل ندارند، هر چه هستند همان‌اند. شوخی و سر به سر می‌توانند بگذارند، ولی دروغ ندارند (موضوعی برای دروغ ندارند) معایبی دارند، بدتر از بشر، ولی این چیزهایی که بشر دارد آن‌ها ندارند. اگر جنی مأموریت داشته باشد، می‌تواند روی افکار یک بشر اثر بگذارد و هر چه دستور بدهد انجام می‌دهد.

روزی که خداوند بشر را خلق کرد، فاصله‌ای بین جنیان و بشر قرار داد که جنیان بدون اذن خدا اجازه‌ی نزدیک شدن و آسیب رساندن به آدمیان را ندارند. تماس گرفتن آدمیان با جنیان امکان دارد، البته تحت شرایط خاصی. تسخیر جن صحیح است و یک راه مخصوص دارد، اما کار بدی است، زیرا انسان را از راه حقیقت دور می‌کند. به اراده‌ی خودشان، آدمیزاد می‌تواند آن‌ها را ببیند و لمس کند. می‌شود از آن‌ها عکس گرفت، به شرطی که خودشان به این کار راضی باشند. تسخیر جن اگر به امر خدا باشد، هر کاری شخص دستور بدهد اطاعت می‌کنند، ولی اگر تسخیر جادوگران و جن‌گیران باشد، محدود است، فقط به اندازه‌ی صناعتشان برایشان کار می‌کنند.

اگر اجازه داشته باشند، می‌توانند اشیا و اوزان را حمل و جا به جا کنند؛ بدون اجازه‌ی خدا نمی‌توانند چیزی را از جایی به جایی ببرند (مثل پول و گنج) و جن‌گیرها دروغ می‌گویند. خبر می‌توانند بدهند، با آن‌ها می‌توانند تماس بگیرند، اما این‌که اشیائی بیاورند، خیر. خبر دادنشان هم تحت کنترل و اجازه است. اصولاً چون مخلوق‌اند، محدودند، منتها بیش‌تر از بشر عادی می‌بینند. مثلاً گرگ هم چیزهایی در اعماق زمین می‌بیند که ما نمی‌بینیم.

دارای روح هستند و نفس هم دارند. گردش دون به دون هم دارند، سیر کمال هم دارند، منتها دامنه‌ی سیر کمالشان از آدمیزاد کم‌تر است. قواعدی برای تکمیل روح و اتمام‌حجت دارند. از بین خودشان پیغمبر ندارند و بایستی بیایند در بین آدمیزاد پیغمبر پیدا کنند. چنان‌که عده‌ای از آن‌ها به حضرت مسیح گرویدند و عده‌ی دیگر به حضرت محمد. ادیان حقیقی را می‌پذیرند، یعنی همه‌ی دین‌های

رسمی خدا را دارند، کافر هم دارند. یک کلمه این‌ها به خدا گفتند: « ما از آتشیم و او از خاک » خداوند (لج کردا)، اولاً هنوز یک پیغمبر در بینشان نیامده و تا از پیغمبران آدمیزاد پیروی نکنند به جایی نمی‌رسند. ملائکه هم تا نیایند و به آدمیزاد تمکین نکنند، خدا به آن‌ها اعتنا نمی‌کند. علی وقتی شست عفریت را بست با همین لباس بود، از این‌رو تا او را دیدند شناختند.

خوب و بد و ظالم و مؤمن دارند. بسم‌الله وقتی گفته شد، جن‌های کافر و بد اثرشان خنثی شده می‌روند، اما مؤمن‌هایشان فرار نمی‌کنند. گر چه ذاتاً با بشر خصومت دارند، ولی مؤمن‌هایشان با بشر خصومت ندارند. عبادتشان به رسم همان عقیده‌ی دینی است که دارند. مثلاً جن‌های مسلمان نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند؛ باید تمام آداب را به جای بیاورند. گردش روحی‌شان به طریق دیگری است، مثل ماها نیست.

اجنه سیستم اداری و قضایی و نظمیه‌شان مثل ماهاست و خیلی هم منظم است. شاه و حکومت و زندان و غیره هم دارند. با همدیگر خیلی اختلافی ندارند. حکومت همه‌جا دارند. دربار و تجملات ندارند، فقط یکی مثل رئیس، رئیسشان است. هر کدام رئیس از خودشان دارند. این سه گروه از هم جدا هستند. داخل همدیگر می‌شوند، ولی کاری به کار هم ندارند. تا حالا دعوایی بین دو جن واقع نشده است که همدیگر را بکشند. جنگ بین گروه و از خودشان نمی‌شود.

گفتار ۸۱۱

از اول، سه نوع خلقت وجود داشته: مؤنث، مذکر و خنثی؛ و این وضع در تمام اشیا هست. خنثای حقیقی جزء جریمه‌ی دونی نیست. حتی جمادات هم مذکر و مؤنث دارند و قابل تشخیص است.

گفتار ۸۱۲

[در مورد خلقت مذکر و مؤنث سؤال شد.]

ج: خداوند در خلقت، همیشه دو طرف دارد و یک طرف میانی. مثلاً خلقت زن و مرد دو طرف خلقت بشرند و میانی هم همان مخنث‌ها هستند. مخنث‌ها ممکن است به طرف زن یا به طرف مرد بگرایند یا این‌که همین طور بمانند. انسان مذکر معمولاً در گردش‌های دون به دون مذکر است و در حال جریمه هم حیوان نر

می‌شود. انسان مؤنث معمولاً مؤنث است و در حال جریمه هم حیوان ماده می‌شود. خنثی هم در گردش‌هایی ممکن است برگردد، زن بشود یا مرد. اما وقتی به آخرین مرحله‌شان برسند، مثلاً کمالی شوند یا بعد از پنجاه هزار سال ضرب‌الاجل که می‌بایست تکلیف ابدی‌شان تعیین گردد، یا مذکر می‌شوند یا مؤنث. و به عالم کمال هم که بروند دیگر مؤنث و مذکری وجود ندارد، زیرا مذکر و مؤنث تا وقتی هست که شامل قوانین علت و معلول بشود. در آخرین مرحله (چه کمالی، چه بهشتی و چه دوزخی) دیگر علت و معلول نیست، در نتیجهٔ مخنثی هم وجود نخواهد داشت.

در گردش دون به دون، ممکن است استثنائاً زن، مرد یا مرد، زن شود.

گفتار ۸۱۳

این که می‌گویند حوا از آدم آفریده شده، مخالفم. خدا از اول اناث و ذکور را با هم ساخت. کار به نوشته‌ها و روایات ندارم، من این‌طور معتقدم. ابتدای هر چیزی را که خدا درست کرد، بدون تغییر درست کرد و این هم مثل چیزهای دیگر.

معناً هیچ امتیازی بین زن و مرد نیست، چیزهایی این دارد او ندارد و بالعکس. مثلاً بارور شدن، از زن برمی‌آید و مرد عاجز است. وقتی روی هم بگیرید، از هم کم و زیادی ندارند. دو جنس بدون تفاوت و امتیاز از هم هستند، او به کار خودش و این به کار خودش.

گفتار ۸۱۴

[سؤال شد آیا نژادهای گوناگون از اول خلقت بوده‌اند یا بعداً پیدا شده‌اند؟]

ج: صرف‌نظر از اختلاط نژادی، اختلاف نژادهای اصیل از اول بوده است.

روایت دارد که نوح چهار پسر داشت، یکی سفیدپوست، یکی سبزه رو، یکی زردرنگ و چهارمی هم سیاه‌پوست شد؛ و از آن تاریخ به بعد نژادهای مختلف ایجاد شدند. اما به عقیده‌ی من، مرور زمان همان طور که آب و هوا را تغییر می‌دهد، همان طور شکل و هیکل و رنگ بشر را هم تغییر می‌دهد و در نتیجه نژادهای مختلف به وجود می‌آیند. آب و خاک و هوا سه عامل مهم است، به اضافه‌ی نژاد و غذایی که خورده می‌شود.

گفتار ۸۱۵

خداوند هیچ چیز را بدون حکمت خلقت نمی‌کند. تاریکی، روشنایی و غیره هر کدام اثر خاصی دارند. مثلاً در یک برگ، خواص دارویی وجود دارد. سبزش یک اثر دارد، زردش یک اثر دارد، وقتی که خزان می‌کند یک اثر دارد. حتی در داخل اتاقی که می‌نشینید آن اتاق بر حسب ابعادش یک اثر خاصی دارد.

گفتار ۸۱۶

آنچه از موجودات (تا حدی که قابل رؤیت هستند) از جماد، نبات، حیوان و انسان، در خلقت هر کدامشان چیزهایی به ودیعه هست که جز خالق، هیچ کس تمام آن‌ها را نمی‌داند. دانشمندان فقط بعضی از خواص آن‌ها را کشف کرده‌اند. در قرآن می‌فرماید: « خداوند هیچ چیزی را بدون حکمت و عبث خلق نکرده است »[1]. یک وقت به زیارت سلطان رفته بودم، به نظرم آمد که آیا کیمیا وجود دارد یا خیر؟ شب در حال ریاضت به من گفته شد که همه‌چیز ممکن است. فردا در فلان‌نقطه یک افعی را می‌بینی که حشره‌ای شبیه ... در دهان دارد و می‌خواهد آن را بخورد، چشمش که به شما بیفتد وحشت می‌کند و حشره را می‌اندازد، شما آن را بر دارید و مطابق فلان‌دستور ... کیمیا می‌شود. همین هم شد.

از روی تجربه فهمیده‌ام که:

- خداوند هیچ چیز، حتی یک حشره را بدون حکمت خلق نکرده است،
- هیچ چیز بدون امر او به کسی داده نمی‌شود،
- در دنیا همه‌چیز ممکن است،

این قضیه برایم روشن کرد که بدون رضایت خدا هیچ وقت هیچ چیزی از او نخواهم. در حدیث است که کلید کیمیا فقط در دست علی است، به هر کس صلاح بداند می‌دهد و به هر کس صلاح نداند نمی‌دهد. البته کیمیا روی پایه‌ی علم شیمی ممکن هست، اما آن حقیقت اصل نمی‌شود.

گفتار ۸۱۷

افلاطون پس از فارغ شدن از تحصیل فلسفه و حکمت، دید درک حقیقت با علم و

۱- سوره‌ی ۲۳ (المؤمنون) آیه‌ی ۱۱۵.

خواندن ممکن نمی‌شود، چهل شبانه‌روز در خمره‌ای جای گرفت و به ریاضت نشست. بعد از این چهل شبانه‌روز، یک نوع کرم به او نشان می‌دهند و برای آن هفتاد حکمت ذکر می‌کنند و به او می‌گویند که اگر هفتاد هزار سال هم عمر کنی باز نمی‌توانی به تمام رازهای کائنات پی ببری. پس برو آن کسی را که خالق همه‌ی این‌هاست بشناس.

بنا بر این ما حالت کسی را داریم که وارد یک بیابان بی‌پایان بی‌راهی شده، نه راه بلد است و نه راهی پیداست. جزئی غفلتی هم او را به خطر و مهلکه می‌اندازد، سر نخی دستش می‌دهند و می‌گویند بگیر و برو، چاره‌ای جز اطاعت ندارد.

پس بشر اگر می‌خواهد به مطلوب برسد، باید این چند نکته را که همیشه گفته‌ام شعار خود قرار دهد:

- خدایی هست،
- بقای روح هست،
- حساب و کتابی غیر از آنچه در این دنیا می‌بینیم هست،
- و دستوراتی هم که برای تقرب خداست از قبیل عبادت، نیکویی، خدمت به جامعه و سایر چیزهایی که در عالم بشریت مستحسن است عمل کند.

چون انسان اگر داخل معقولات شود، جز سرگردانی چیز دیگری عایدش نخواهد شد و از سیر کمال عقب خواهد افتاد.

گفتار ۸۱۸

هیچ کدام از موجودات ساکن نیستند و همیشه در حرکت‌اند، منتها در حرکت جوهری. حرکت جوهری در تمام کائنات هست و همین حرکت جوهری است که متصل به حرکت جوهری مطلق خداست و رابطه‌ی مستقیم نامیده می‌شود. رابطه‌ی غیر مستقیم هم روی پایه‌ی علت و معلول است.

حرکت جوهری مانند نفس کشیدن انسان است. همان طور که اگر نتوانیم نفس بکشیم می‌میریم، اگر حرکت جوهری را هم از یک موجود بردارند، عدم می‌شود و تا موجودی باقی است و معدوم نشده، حرکت جوهری‌اش باقی است. روح هم همین طور است، تا هست و معدوم نشده حرکت جوهری دارد. حرکت جوهری در جماد و نبات و حیوان و به طور کلی در همه‌جا هست. وقتی می‌میریم، همین حرکت جوهری است که ارتباط را برقرار می‌کند.

حرکت جوهری آن چیزی است که باعث می‌شود « تو » معدوم نشوی.

گفتار ۸۱۹

کوچک‌ترین شیء را ذره گویند. ذره در مقابل آفتاب ناچیز است، اما وقتی تشعشع ذره را نسبت به خودش در نظر بگیریم مانند آفتاب است. از این‌رو توزیع تشعشع در هر دو یکی است، منتها هر کدام به اندازه‌ی ظرفیتشان کسب نور می‌کنند. ما هم به مثل آن ذره که فقط به اندازه‌ی « ذره‌ی خود » کسب فیض می‌کند با خدا ارتباط مستقیم داریم. ارتباط مستقیم با خدا مثل سنخیت ذره و آفتاب است و رابطه‌ی غیر مستقیم، علت و معلول. پس تمام موجودات هر یک به اندازه‌ی ذره‌ی خود از خداوند بهره‌مند هستند، چون اگر نباشند موجودیت ندارند و ما نباید به هیچ موجودی به نظر حقارت بنگریم.

گفتار ۸۲۰

در کائنات، عدم وجود ندارد، هر چیزی تغییر شکل می‌یابد، اما معدوم نمی‌گردد. هر حرکت جزئی هم که از ما سر می‌زند، بلافاصله ضبط می‌گردد. از حرکت جوهری جسم بشری، در هر آن، اثراتی برمی‌خیزد که از بین نمی‌رود. منتها دنیای اثرات حجم ندارد. هر موجودی در هر آن اثراتی از خود خارج می‌کند که همیشه باقی می‌ماند، یا ترکیب شده چیزهای دیگری به وجود می‌آورد.

گفتار ۸۲۱

در فضا، خلأ نیست، چون خلأ، یعنی فنا و فنا هم در کار کائنات نیست.

گفتار ۸۲۲

سه دسته مخلوق هست: مخلوق معمولی، خلقت خاص، خلقتی که کمال یافته است.

۱- مخلوق معمولی: تمام مراحل سیر کمال مقرراتی جماد، نبات، حیوان، بشر و انسان را باید طی کنند. فقط در مرحله‌ی انسانی دارای روح ملکوتی می‌شوند.

۲- خلقت‌های خاص: جزء مقررات عمومی نیستند، مثل بعضی پیغمبرهای مرسل، و مقرراتی مخصوص به خود دارند؛ برای امر مشخصی خلقت می‌شوند و برای مأموریت خاصی یک بار به دنیا می‌آیند و می‌روند؛ ممکن است به عللی مجدداً برگردند. یکی از نشانه‌های خلقت‌های خاص این است که حتی پیش از هشیار شدن هم به کارهای زشت و پست که وجود را پست و خوار کند، تن در نمی‌دهد.

۳- خلقت‌هایی که برای حرکت وضعی خاص، جهت به دست آوردن امتیازات

معینی، به دنیا برمی‌گردند و نشانه‌شان این است: در یک موقعیتی می‌آیند که غفلت ندارند و سر تا پا جوهرند، و از همان بچگی در حال مأموریت هستند. مانند بابا یادگار که از دانه‌ی انار خلقت شد[1] یا حضرت سلطان که به صورت شهبازی ظاهر شد. تیمور بان‌یاران و تیمور ثانی[2] از وضعی‌ها نبودند، چون یکی در هجده سالگی و دیگری در سی سالگی روشن شد. شیخ امیر هزار دون طی کرده بود، ولی وقتی دوباره آمد به طور خاص آمد.

خلقت خاص همه‌چیزشان خاص است، می‌آیند و می‌روند برای امر خاصی. البته آن‌هایی که طی کمال می‌کنند، مقامشان از خلقت‌های خاص بالاتر است، زیرا این‌ها زحمات فراوانی کشیده‌اند، در صورتی که آن‌ها فقط برای امر خاصی خلقت می‌شوند (مانند ملائکه).

حرکت وضعی خاص بعد از کمال فرق دارد با حرکت وضعی عام قبل از کمال. حرکت وضعی عام قبل از کمال عبارت است از حرکت جوهری هر کس از بدو تولد تا مرگ. وقتی جامه عوض کرد حرکت انتقالی است.

به طور کلی، کسانی که همیشه مصدر کارهای بزرگ باطنی بوده‌اند، از همان گروه وضعی‌های خاص هستند.

گفتار ۸۲۳

خلقت‌های خاص داریم و خلقت‌هایی که روی پایه‌ی علت و معلول خلق شده‌اند. خلقت‌های خاص تابع علت و معلول نیستند، خلقت می‌شوند برای مأموریت خاصی، ممکن است پیغمبر، امام یا اولیا بشوند. سیر تکاملشان بر حسب حساب خاصی است که در عالم معنا دارند.

گفتار ۸۲۴

دو نوع خلقت داریم: خلقت تابع علت و معلول، و خلقت خاص.

- خلقت تابع علت و معلول: ابتدایی دارد و توسط علتی از عدم به وجود آمده است. انتهایی دارد که همان آخرین مرحله‌ی کمالش است. فواصلی دارد که

۱– ش ح، ص ۲۲۸.
۲– از اولیای قرن ۱۳ ش. اشعارش در م ک از ص ۴۰۶ تا ۴۴۰ ضبط است.

باید به کمک حرکت جوهری یا سیر تکامل از جماد و نبات و حیوان و بشر و انسان بگذرد و به مبدأ خود برگردد.

- خلقت خاص: خلقت اکثر بزرگان دین در تمام ادیان (مانند انبیا، اولیا و ...) تطبیق با خلقت عموم ندارد، یعنی جماد و نبات و حیوان نبوده‌اند. مثلاً حضرت مسیح که در گهواره سخن گفت، شامل خلقت طبیعی نمی‌شود. یا حضرت رسول (ص) وقتی مبعوث به پیغمبری شد، آن‌همه علم و درک و فصاحت از کجا آمد؟ اگر خلقت عادی بود، این‌ها نبود.

به خلقت‌های خاص، جمله‌ی « تو برای خودت خلق یا ساخته نشده‌ای » اطلاق می‌شود. این‌ها معمولاً یک مرتبه می‌آیند و وقتی از دنیا رفتند دیگر برنمی‌گردند، منتها ممکن است به علل خاصی مجدداً برگردند، یا کس دیگری با همان مقام برگردد.

خلقت‌های خاص، ولو این‌که در میان یک قوم وحشی هم به دنیا بیایند که حرفه‌شان آدم‌کشی و دزدی و کارهای برخلاف باشد، حتی پیش از هشیار شدن (خود را شناختن) هم نه آدم می‌کشند، نه حرام می‌خورند و نه به کارهای زشت و پست که وجود را پست و خوار کند تن می‌دهند. از اعمال زشت ولو این‌که ندانند هم زشت است، تنفر ذاتی دارند.

این خلقت‌ها از مبدأ کمال برای مأموریت مشخصی ایجاد می‌شوند و بعد از انجام مأموریت، مجدداً به همان مبدأ اولی برمی‌گردند. مقامشان از وضعی‌ها پایین‌تر است، زیرا وضعی‌ها زحمات فراوانی کشیده‌اند و آنچه که خلقت‌های خاص دارند، دارند و چیزی هم اضافه دارند. خلقت‌های خاص ممکن است از خود خبر نداشته باشند، ولی وقتی روشن شدند، خود را می‌شناسند.

پس همان طور که ملائکه و چیزهای دیگر در کائنات وجود دارند و خیلی مقدس هستند و بدون رعایت قوانین خلقتی خلق شده‌اند، خلقت اشخاص بزرگ معنوی هم در عالم طبیعت همین طور است. این‌ها خلقت‌های خاصی هستند و مراتب خاصی دارند. خداوند در ازل، در لوح محفوظ مقرر فرموده است که باید در موعد مقرر به دنیا بیایند، در موعد مقرر مأموریتشان را انجام بدهند، و در موعد مقرر به مقر و مقام مخصوص خود برگردند. سایر اشخاص که به کمال می‌رسند، با این‌ها مساوی نیستند.

گفتار ۸۲۵

بعضی از پیغمبرهای مرسل اولوالعزم (صاحب کتاب) از خلقت‌های خاص‌اند، نه همه‌شان. حضرت علی و حضرت سلطان و بابا یادگار[1] وضعی بودند. حضرت یوسف گر چه پیغمبر بود، ولی از خلقت خاص نبود. بودا از خلقت خاص نبود، بر حسب سوابقش بود و در همان جامه به کمال رسید.

گفتار ۸۲۶

چهارده معصوم از گروهی هستند که بر حسب مأموریتی در بشر ظاهر می‌شوند و تحت مقرراتی رحلت می‌کنند. این فقط از نظر ماست که غیبت می‌کنند و الا آن‌ها همیشه حی هستند. ما نمی‌توانیم آن‌ها را جزء بشر بگیریم، بلکه یک نوع خلقت هستند که در هر جایی و هرکره‌ای به صورتی ظاهر می‌شوند و مأموریتی انجام می‌دهند. به حدی باید تجسم کنیم که فاصله‌ای بین خود و آن‌ها نبینیم، آن‌وقت پی می‌بریم که مقام آن‌ها چه عظمتی دارد.

گفتار ۸۲۷

حرکت وضعی خاص فقط برای ارواح عالی است که حرکت انتقالی‌شان تمام شده و به کمال رسیده‌اند. آن‌وقت برای به دست آوردن امتیازات مشخصی، یا خودشان به جامه‌ی بشر می‌آیند (مانند حضرت حسین که در جامه‌ی بابا یادگار ظاهر شد) و یا به طور اتصالی انجام مأموریت می‌دهند. البته چنین امتیازی را به هر کس نمی‌دهند.

حرکت وضعی خاص، بالنسبه برای تمام مقام‌ها هست و اجباری در آن برای همه نیست، ولی چون برای به دست آوردن امتیازاتی است، بیش‌تر متعلق به مقامات بالاست. آن‌هایی که برای حرکت وضعی می‌آیند، جسم تعیین شده‌ی مخصوص آن‌ها از خود، روح مستقلی ندارد. به قاعده‌ی علمی، هر حرکت انتقالی تا حرکت وضعی نداشته باشد ناقص است.

۱– از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق، ب ح، فصل هشتم.

گفتار ۸۲۸

خلقت‌های خاص[1] از بدو طفولیت شروع می‌کنند، مانند حضرت عیسی که در گهواره حرف می‌زد، حضرت سلطان اسحاق از طفولیت کشف و کرامات داشت.

وضعی‌های خاص، بعد از رشد جسمی نبوغشان ظاهر می‌شود. هر کدام تعهدات معینی قبول می‌کنند که باید انجام بدهند تا آن مزایای تعیین شده را به دست بیاورند. تا وقتی آن حجاب از بین نرود خودشان را نمی‌شناسند، زیرا حجابی بین این جسم و آن روح وضعی قرار دارد. از بچگی هم آثار نبوغ در آن‌ها هست، عادی نیستند. تألم و تأثری که بر این جسم وارد می‌آید، بر آن روح وضعی اثر نمی‌گذارد.

طرز شناسایی وضعی‌های خاص از خلقت‌های خاص این است: خلقت‌های خاص از بدو طفولیت خود را نشان می‌دهند. اما وضعی‌ها بدین منوال است که اصولاً نطفه‌ی جسم یک بشر برای یک ذات معین بسته می‌شود و از بدو تولد، این جسم متعلق به آن ذات می‌باشد. چنین جسمی فقط دارای ارواح اربعه‌ی جماد، نبات، حیوان و بشر است و مانند بشرهای دیگر روح ملکوتی مخصوصی ندارد. النهایه، آن روح بزرگ ملکوتی یا ذات، توسط سیمی به این جسم اتصال دارد و آن را برای رشد و تکامل جسمی آماده می‌کند. البته تکامل جسمی مربوط به سن نیست، بلکه مربوط به این است که این جسم چه وقتی مانند میوه می‌رسد و قابلیت و لیاقت پیدا می‌کند تا آن پرده‌ی حجاب از میان برود و با آن ذات یکی شود. البته تا با آن ذات یکی نشود، خودش را نمی‌شناسد. ضمناً دانسته شود که آن ذات، این جسم مربوط به خودش را در عین حالی که تحت کنترل خود دارد، در درد و الم جسمانی‌اش شرکت ندارد.

وضعی‌ها برای مأموریت خاصی می‌آیند و تعهداتی را قبول می‌کنند و تا وقتی آن تعهدات خود را در دنیا انجام ندهند، آن امتیازات خاص را به آن‌ها نخواهند داد؛ مانند حضرت حسین که از وضعی‌ها بود، به دنیا آمد تا آن جسم را شهید کند و حقیقت را نجات دهد؛ که انجام شد. ناگفته نماند که وضعی‌ها هم از بدو طفولیت آثار نبوغ از خود نشان می‌دهند و از مردم عادی متمایز هستند، مانند حاج نعمت‌الله که حتی قبل از روشن شدنش، می‌گویند کارهای خارق‌العاده‌ای از خود نشان

۱- استاد، در گفتارها گاهی « خلقت وضعی » را به جای « خلقت خاص » نام برده‌اند یا برعکس. این بدان سبب است که خود وضعی‌ها هم خلقت خاصی هستند، منتها در مبدأ و مقام با خلقت‌های خاص تفاوت دارند.

می‌داده است. جسم وقتی قابلیت پیدا کرد، پرده‌ای که با آن ذات فاصله دارد برداشته می‌شود و به اصطلاح چشمش باز می‌شود.

وقتی جسمی از اول برای یک وضعی درست شد، حتماً در آن جامه روشن می‌شود و مأموریتش را هم انجام می‌دهد. ضمناً اجبار نیست که قطعاً برای یک وضعی از بدو امر جسمی خاص درست کنند، ممکن است جسم متعلق به روح دیگری باشد و بعد از مدتی آن وضعی بخواهد برای مأموریتش آن جسم را اشغال کند. روح سابق را هم می‌فرستند به جای دیگر، مانند حضرت حاج نعمت‌الله.

خلقت خاصی داریم که برای مأموریتی به دنیا می‌آید و می‌رود و امتیازاتی (علاوه بر آن کمالش) به دست می‌آورد. برای خلقت‌های وضعی نوشته شده در چه ثانیه و دقیقه‌ای باید بیایند و بروند. یکی از نشانی‌های دیگر این است که معصوم می‌آیند و معصوم می‌روند.

آن‌هایی که حرکت وضعی خاص انجام می‌دهند تعدادشان محدود است.

گفتار ۸۲۹

پیغمبرها بعضی خلقت خاص بوده‌اند، یعنی برای پیغمبری خلق می‌شوند. بعضی دیگر در اثنای سیر کمال مقام پیغمبری به دست می‌آورند. لوط در اثر اعمالش پیغمبری به او داده شد، اما حضرت ابراهیم برای پیغمبری خلق شده بود. وقتی به مقام پیغمبری رسیدند به کمال هم رسیده‌اند. نشانه‌ی پیغمبران در هر زمانی این است که کارهای زشت و پست را مرتکب نمی‌شوند و خدا هم نمی‌گذارد مرتکب بشوند. کار زشت و پست آن است که انسان از گفتنش ننگ دارد.

وضعی‌های خاص آن لحظه‌ی جلوه برایشان ثابت و تغییرناپذیر است، اما کوشش فردی ماقبل و مابعد جلوه، برایشان جزء ذخیره‌ی روحی و معنوی به حساب می‌آید. یعنی مأموریتشان را حتماً انجام خواهند داد، ولی هر چه شیرینش بکنند جزء لیاقت و ذخیره‌ی معنوی برایشان به حساب می‌آید.

اصولاً یک وضعی قبل از جلوه هم این صفات را داراست: جوانمرد است، اگر ناموس کسی به او سپرده شود هرگز خیانت نمی‌کند، از گرسنگی بمیرد دزدی نمی‌کند و به طور کلی اخلاق فاضله جزء خمیره‌اش است. پدرم فرمود: در جوانی (قبل از آن که به او جلوه بشود) یک نفر با اطمینان همسر جوانش را به من سپرده

بود. آن زن، چون جوان بودم در صدد تحریک و اغوایم برآمد، طوری او را خجل و شرمنده کردم که دیگر هوس نکند.

گفتار ۸۳۰

کائنات هرگز خالی نمی‌ماند. مثلاً یک ستاره که کره‌ای است، هزاران میلیون سال عمر می‌کند و روزی از بین می‌رود. وقتی از بین رفت، بلافاصله یک ستاره‌ی جدید به همان کیفیت می‌آید جایش را می‌گیرد. هر چه در کائنات می‌بینید، به جز خدا، بقیه (اعم از فلکیات و کرات) هر کدام هزاران میلیون بار از بین رفته و دوباره یکی دیگر مثل آن‌ها آمده و جایشان را گرفته و تجدیدشان کرده است.

همان طوری که ما پیر می‌شویم کرات هم پیر می‌شوند، منتها عمرشان متفاوت است. هر کره وقتی عمرش به سر آمد سقوط می‌کند و محو می‌شود. سقوطش هم طوری تنظیم شده که به کرات دیگر برخورد نکند. یعنی کره‌ی جدید سبب می‌شود که کره‌ی پیر بخار شود محو گردد و فوراً جایش را بگیرد.

گفتار ۸۳۱

کسوف (خورشید گرفتگی) همیشه برای بشر اثر سوء دارد، مانند جنگ و خون‌ریزی، مریضی و غیره. مدت و شدت اثرات سوء بستگی به شدت کسوف دارد.

سیاراتی هستند که موجودیت و زندگی بشر بستگی به وجود آن‌ها دارد، و بعضی از سیارات هم هستند که اثر سوء برای بشر دارند.

کره‌ی ماه، هیچ وقت مخلوق نداشته است.

گفتار ۸۳۲

نظم کائنات را بیش‌تر از روی زندگی معمولی عبرت گرفته‌ام.

گفتار ۸۳۳

تمام کائنات در هفت جو یا هفت طبق آسمان قرار دارد. طبقه‌ی هشتم و نهم، عرش است. کرات در طبقات مختلف از هفت طبقه قرار گرفته‌اند و هر چقدر به طبقه‌ی هشتم و نهم (عرش) نزدیک‌تر باشند والاترند، و هر چه دورتر باشند پست‌ترند. کره‌ی زمین همراه با تعداد زیادی از کرات دیگر در طبقه‌ی اول، یعنی پست‌ترین

طبقه قرار دارند. کره‌ی ماه پست‌تر از کره‌ی زمین است. هفت طبق زمین، مربوط به طبقات زیر زمینی کره‌ی زمین است.

گفتار ۸۳۴

مخلوقات، اعم از جماد و نبات و حیوان و غیره درجه‌بندی شده‌اند، به قدری بغرنج است که جز خدا کسی به همه‌ی آن آگاهی ندارد.

انسان نباید برای حیوان حلال گوشتی که ذبح می‌شود، در دل اعتراض کند، زیرا حکمت و امر الهی است که آن‌ها را حلال کرده است. ما نمی‌توانیم چیزی را که خدا حلال کرده بر خود حرام کنیم و نخوریم. حیوانی که برای خوراک معمولی ذبح شود، یک درجه در سیر تکامل پیش می‌افتد. ولی حیوانی که به قصد قربانی ذبح شود - در هر دینی باشد - و به مستمندان داده شود، دو درجه در سیر تکامل پیش می‌افتد.

گفتار ۸۳۵

خداوند می‌فرماید: « شما را خلق کردم وسط »، یعنی بشر در هر کاری، چه دنیوی چه اخروی، باید حد متوسط و اعتدال را بگیرد.

من همیشه در دعا می‌گویم: خداوندا ما را به چنان راهی ببر که در قرآن می‌فرماید: اهدنا الصراط المستقیم.

گفتار ۸۳۶

هر موجودی از لحظه‌ای که از عدم به وجود آمد، حقی پیدا می‌کند. حق هم گرفتنی است.

فصل ۱۲

گفتار ۸۳۷

در تمام مذاهب الهی عالم این دو نکته روشن است:

- خدایی هست،
- و وقتی خدایی بود، لازمه‌اش بقای روح و معاد است.

کار نداریم یک فرد چه مذهب و مسلکی دارد، آیا می‌داند گردش روح هست یا نه؟ بعضی می‌گویند دوره‌ی رستاخیز پنجاه هزار سال است و بعد از آن مخلوقات محشور[۱] می‌شوند. یعنی در معاد (بازگشتگاه)، آن‌هایی که متفرق بودند جمع می‌شوند و به حساب و کتابشان می‌رسند. گر چه پیغمبران بی‌اطلاع نبوده‌اند و کم و بیش اشاره کرده‌اند، اما معلوم نشده است که ابتدای این پنجاه هزار سال کی بوده، زیرا اسکلت‌هایی از آدمیزاد یافته‌اند که از میلیون‌ها سال پیش بوده‌اند. پس این پنجاه هزار سال چیست و کی تمام می‌شود؟

مفتاح رمز این است که پنجاه هزار سال برای هر فرد است، نه پنجاه هزار سال برای عموم. چون اگر پنجاه هزار سال فردی نباشد، در روز حشر عدالت و مساوات خدا برای آن‌هایی که پنجاه هزار سال زیر خاک بلاتکلیف مانده‌اند نسبت به دیگرانی که آناً بمیرند و به حساب و کتابشان برسند، برقرار نشده است. یکی از حضرت رسول (ص) در مورد روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است می‌پرسد: چه دراز روزی است این روز رستاخیز؟ جواب می‌فرماید: به آن کسی که جان محمد در دست اوست، برای

۱- م ح، ص ۵۳.

مؤمن طول آن به اندازه‌ای باشد که نمازی از نمازهای فریضه را بخواند. از جواب حضرت رسول (ص) نتیجه می‌شود که روز رستاخیز متغیر است، ثابت نیست.

حشر برای تمام ماخلق‌الله هست. کرات و افلاک هم هر کدام حشر خاصی دارند. کره‌ی زمین هم وقتی عمرش به سرآمد، می‌رود. خداوند طوری پیش‌بینی می‌کند که تمام مخلوقی که روی کره‌ی زمین است، درست در انتهای ضرب‌الاجلشان قرار گرفته باشند، یعنی مخلوقی که آخرین آن‌ها به دنیا آمده‌اند و عمر کره‌ی زمین تمام شده است و باید معدوم شوند. و چون تا خدا هست کائنات باید باشد، وقتی روز آخر عمر یک کره برسد و باید برود، خداوند کره‌ی دیگری به همان صورت و با همان مقررات ایجاد می‌کند تا مخلوق آن کره سیر تکاملشان را انجام دهند.

هر مخلوقی عمری دارد، وقتی از میان رفت، خلقتاً یکی دیگر به جایش می‌گذارد، و تا زمانی کائنات هست مقررات همٰ سر جایش هست. همین کره‌ی زمین ما، از اول تا به حال چندین کره به جای آن آمده و رفته است.

حشر حیوانات، همان مردن و تبدیل شدنشان به حیوانات بالاتر و بالاخره بشر است. اگر حیوانی در حالت حیوانیت محشور شود به او ظلم شده است. پس در اینجا سیر کمال گذاشته شده تا حیوان هم بشر شود و نسبت به او هم مانند تمام مخلوق دیگر اتمام‌حجت بشود.

ما کار به مکان و زمان نداریم، مورد بحث ما مقررات خلقتی است که نمی‌گذارد کوچک‌ترین ظلم و ناعدالتی درباره‌ی هیچ موجودی بشود. اگر صرفاً روی پایه‌ی روایت بدون تفسیر برویم، تالی فاسد زیاد دارد. مثلاً می‌گویند اول دنیا، اول پنجاه هزار سال است و آخر دنیا، آخر پنجاه هزار سال، و همه باید منتظر باشند تا نفخ صور دمیده شود، آن‌وقت زنده شوند. ولی اول و آخر این پنجاه هزار سال را معین نکرده‌اند. در قرآن چندین جا اشاراتی دارد بدین مفهوم: من شما را بردم، برگرداندم تا به آنجایی برسانم که خودم هستم، حداکثر پنجاه هزار سال و حداقل یک ساعت است. اگر بخواهیم قدرت و عدالت خدا را با حساب معاد جمع کنیم، باید پنجاه هزار سال گردش دون به دون (زندگی‌های متوالی) را به عنوان ضرب‌الاجل فردی قبول کنیم، زیرا بقیه‌ی تعبیرات دارای تالی فاسد فراوان است.

کسانی هستند که بعد از مرگ، ثوابشان به آن اندازه است که درباره‌شان ارفاق بشود و در برزخ بمانند. در این صورت تمام نشئاتی که می‌بایست در دنیای خاکی، برای امتحانات سیر کمال، درک کنند، در عالم برزخ برایشان فراهم می‌کنند تا تتمه‌ی پنجاه هزار سالشان را در آنجا تمام کنند.

اگر کسی عالماً عامداً کار بدی کرد، هزاران نیکی هم بکند آن کار بدش مانند ننگی روی پرونده‌اش باقی می‌ماند. اگر کسی، ولو یک ساعت، تعمداً و تفریحاً خود را از سیر کمال باز دارد، بگوید بعداً سیر کمال خواهد کرد، چنان برایش فراهم می‌شود که دیگر نتواند برسد. اما اگر کسی از روی اضطرار یا هوا و هوس نفس منحرف شود، غیر از آن است که تعمداً و تفریحاً نخواهد خدا را بپرستد.

مأمورین معنوی آن‌طور حساب می‌کنند که مقررات ایجاب می‌کند و هر کس باید طبق آن مقررات عمل کند، یا جلو برود یا متوقف بشود یا به عقب برگردد، خارج از آن ممکن نیست. اثراتی که ما را به کوشش وامی‌دارد از بین نمی‌رود، یعنی در هر قالبی بگردیم همراهمان است.

اگر کسی هم این مطالب را نداند، ولی آنچه دستورات باشد و عقلش برسد عمل کند، یا در این زندگی یا در زندگی‌های دیگر برایش موجبات فراهم می‌کنند تا آنچه لازم دارد بفهمد.

وظیفه‌ی کلی این است:

- از روی ایمان و بدون شک، خدا و بقای روح و معاد را قبول داشته باشیم.
- اطاعت امر الهی را شعار خود قرار دهیم و مطمئن باشیم اگر آنچه امر خداست عمل کردیم، دیگر سرُدر گم نمی‌شویم و هر چه لاینحل داریم حل خواهد شد.

گفتار ۸۳۸

هرکره‌ای یک نوع مبدأ و معاد[1] مخصوص به خود دارد؛ هرکره‌ای حساب و برزخ مخصوص به خود دارد.

گفتار ۸۳۹

نیت، عمل و وضعیت شخص، هر سه، در جزا و سزا در نظر گرفته می‌شود.

گفتار ۸۴۰

بعد از مرگ، روح جمادی، نباتی، حیوانی و بشری از بین می‌روند، ولی خاطرات و

۱- م ح، ص ۵۴.

اثراتشان در روح ملکوتی باقی می‌ماند. وقتی روح ملکوتی اضافه شد، انسان دارای پنج روح می‌شود که چهار روح اولی از بین می‌روند و پنجمی که همان روح ملکوتی باشد می‌ماند. حساب و کتاب و سیر کمال با روح ملکوتی است.

همین تبدیل از جماد به نبات، نبات به حیوان و حیوان به بشر، سیر کمال و حشرشان است و دیگر مثلاً تمام سنگ‌ها یا درخت‌ها یا حیوانات را در آخرت حاضر نمی‌کنند که حشرشان بدهند، فقط از عالم بشری به بعد است که قالب مثالی‌شان را در آخرت حاضر نموده حشر می‌دهند، و الا یک حیوان چه حسابی دارد تا بیاورند و حسابش را بکشند.

گفتار ۸۴۱

اعمال و افعالی که اشخاص مرتکب می‌شوند، اعم از نیک یا بد، در عالم معنا تجسم پیدا می‌کند و ثابت می‌گردد؛ عمل بد گاهی به صورت آتش است که به جان و درونش می‌ریزد و او را می‌سوزاند تا آنجا که پاک شود، نمی‌میرد هم، بلکه از این عذاب راحت شود.

عذاب به تناسب عمل، شدت و ضعف دارد. در جهنم، آتش، مار، عقرب و غیره، همان تجسم اعمال خود شخص است که به آن صورت‌ها یا صورت‌های دیگر متناسب با نوع عمل برایش تجسم می‌یابد. مثلاً کسانی که به دیگران دروغ گفته‌اند، افترا بسته‌اند، مردم را مسخره کرده‌اند و رنجانده‌اند، در عالم ارواح مورد تمسخر و تحقیر ارواح قرار می‌گیرند به قسمی که روزی صد بار می‌میرند و زنده می‌شوند.

گفتار ۸۴۲

برزخ هر کره‌ای در جو مخصوص همان کره است و خبری از کرات دیگر ندارند. آن‌هایی هم که در بهشت یا دوزخ ابدی هستند، هر کره‌ای محلش از کره‌ی دیگر جداست و از همدیگر خبری ندارند، مگر با کسب اجازه. فقط در کمال است که یکی می‌شوند.

به طور معمول، روح مخلوق هر کره‌ای در تمام مدت ضرب‌الاجل به کره‌ی دیگر منتقل نمی‌شود.

گفتار ۸۴۳

عالم برزخ مثل عالم ارواح است، بعد زمان و مکان ندارد و همه‌چیز نشئه است. مثلاً کسی را بخواهند زجر دهند، نشئه‌ی زجر به او می‌دهند که با زمان ما شاید چهار

ساعت طول نکشیده است، در صورتی که آن شخص نشئه‌ی هزار سال چشیده است. و آنجا که در قرآن می‌فرماید: « می‌برند به جایی که نه می‌میرد و نه زنده می‌ماند » اشاره به همین موضوع است.

گفتار ۸۴۴

بهشت و جهنم هر کره‌ای در جو همان کره قرار دارد، و همدیگر را می‌بینند. در قرآن هم اشاراتی دارد ...« به شما می‌خندند یا حسرت می‌برند ».

گفتار ۸۴۵

محیط برزخ با محیط زندگانی مادی مأنوس است. فقط گاهی ممکن است بر حسب حساب‌هایی محیط و حتی ریخت خود شخص هم تغییر کند. این‌ها همه روی حساب‌هایی است، ولی زمان محیط هیچ گاه به عقب برنمی‌گردد.

گفتار ۸۴۶

مدت ماندن در برزخ، بسته به حساب‌هایی است که آنجا می‌کنند. گاهی در همان برزخ، تمام موجبات را برایش فراهم می‌کنند و در آنجا سیر تکامل می‌کند و دیگر برنمی‌گردد. روی هم رفته اگر در عالم برزخ بماند، یک نوع ارفاق است.

گفتار ۸۴۷

ضرب‌الاجل پنجاه هزار سال برای هر شخص است و شامل هزار عالم است؛ ممکن است شخصی استثنائاً این هزارعالم را در یک بشر هم طی کند.

برای هر ذی‌روحی حشر هست و حشر هر کس مربوط به خودش است.

رستاخیز کلی برای تمام دنیا[1]، موقعی است که کره‌ی زمین می‌خواهد سقوط کند و آن مربوط به حشر روحانی نیست.

قیامت (حشر روحانی) هر کس مربوط به خودش است. برای سایر موجودات هم حساب هست و همه باید به آن فیض عظما برسند.

در روز قیامت هر عضوی هر کاری کرده، خودش شهادت می‌دهد.

۱- از فحوای جمله برمی‌آید که منظور از تمام دنیا، دنیای کره‌ی زمین باشد.

گفتار ۸۴۸

خلقت شدن و از عدم به وجود آمدن، خود یک نوع کرم و فیض خداست. هر مخلوقی به وجود آید، این حساب‌ها برایش مقرر است. اگر عمل کرد نورٌ عَلی نور و اگر عمل نکرد، اسفل‌السافلین.

گفتار ۸۴۹

این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند   کان را که خبر شد خبری باز نیامد

می‌بینیم قبل و بعد از شیخ سعدی خیلی‌ها بودند که خبر آوردند. منظور از بی‌خبران اشخاصی هستند که ادعای دین و مذهب می‌کنند و خبری هم ندارند، و الا شیخ سعدی علیه‌الرحمه مرد نپخته‌ای نبوده است. ضمناً، هر کسی محدود به یک حدی است و به طور مطلق نمی‌تواند هر خبری را از عالم بالا کسب کند و یا این‌که هر خبری را هم که کسب کرده است، اجازه داشته باشد بازگو کند.

گفتار ۸۵۰

هر موجودی که به وجود آمد دیگر عدم ندارد. ابد مطلق، فقط در شأن خداست. ابد مخلوق اعتباری است، یعنی تا زمانی که آن « ابد » برایشان باقی است. البته آن‌چنان ابدی است که حساب و عدد، گنجایش آن را ندارد.

عقیده‌ی من این است: چیزی که از عدم به وجود آمد دیگر معدوم نمی‌شود. ممکن است به کیفیت دیگر درآید، اما معدوم نمی‌شود. وقتی حتی یک صدا یا یک تصویر از بین نمی‌رود، چگونه ممکن است روحی از بین برود؟

جای جزا و سزا، بین اعلی‌علیین و اسفل‌السافلین است. چه بسا اشخاصی که مدت‌هاست در بهشت‌اند و پایشان به کمال نرسیده و شاید نرسد، و بعضی دیگر اصلاً پایشان به بهشت نخورده و به کمال رفته‌اند. بهشت جای پاداش است و جهنم جای عذاب. اگر کسی برای بهشت عبادت کرده باشد، تا وقتی که اجرش تمام بشود در بهشت می‌ماند، وقتی اجرش را خرج کرد و تمام شد او را از بهشت خارج می‌کنند و مجدداً به گردش دون به دون می‌آورند، تا زمان ضرب‌الاجلش تمام بشود و تکلیف قطعی‌اش معین گردد.

اسفل‌السافلین اعتباری است و برای هر فردی متفاوت و نسبی است. مثلاً

سرتیپی را به سرهنگی تنزل دهند برایش اسفل‌السافلین است، یا ملکی را بشر کنند برایش اسفل‌السافلین است. فلان‌شخص را می‌بینید مقامی عالی را از دست داده و دیگر به دستش نخواهد آمد، درد و الم و پشیمانی تا ابد او را می‌سوزاند، همین اسفل‌السافلینش است.

مجازات را اگر در این دنیا پاک کنند، یک نوع کمک و ارفاق است. وای به حال کسی که حسابش به آن دنیا بیفتد، زیرا شخص در این دنیا هر کاره‌ای باشد وقتی به صورت روح در آمد لطیف و زودرنج می‌شود، اعمال و افعالش در نظر ارواح پیداست و همه به او پوزخند می‌زنند. در آن دنیا پوست‌کلفتی وجود ندارد، زیرا روح لطیف است و به کاهی می‌رنجد. همین عذاب روحی بسیار کشنده است. از خدا بارها خواسته‌ام، هزاران سال مرا در این دنیا بسوزاند، ولی یک دقیقه مرا در آنجا مجازات نکند. سعادتی بهتر از این نیست که انسان هر چه مجازات دارد در این دنیا تمام کند؛ چه مریض و ناقص‌العضو، چه ندار و بدبخت، هر چه باشد این دنیا می‌گذرد، اما آن دنیا نمی‌گذرد.

گفتار ۸۵۱

حاضرم ده هزار سال با مار و عقرب سر کنم و در آتش جهنم بسوزم، اما یک لحظه آن عذاب روحی را که من سراغ دارم نبینم. پیغمبر (ص) نمی‌توانست این چیزها را برای مردم آن زمان بگوید، زیرا نمی‌فهمیدند. توبیخ و ملامتی که در عالم معنا به آن روح لطیف بشود، به مراتب شدیدتر از زجر جسمی است.

گفتار ۸۵۲

این گردش دون به دون (پنجاه هزار سال)، مهلتی است بلکه انسان بتواند خودش را نجات بدهد.

تا حجت تمام نشود مجازات نیست، یعنی تا حجت تمام نشود حکم قطعی درباره‌اش صادر نمی‌کنند.

گفتار ۸۵۳

دعا و شفاعت یکی است، اما کسی که شفاعت شامل حالش شود با کسی که پاک از دنیا برود فرق دارند و هیچ وقت یکی نمی‌شوند.

گفتار ۸۵۴

به هر کس تا کاملاً اتمام‌حجت نشود، او را به جهنم نخواهند برد. اتمام‌حجت، یعنی هیچ کس را به حال خرفتی (نادانی) نمی‌گذارند و آنچه باید بفهمد به او می‌فهمانند.

گفتار ۸۵۵

در قیامت، اشخاصی که خوی درندگان دارند منتکسة‌الرئوس می‌باشند، یعنی سرشان پایین است. اصولاً دو خصلت مخصوص درندگان است: ۱) هر وقت راه می‌روند سرشان پایین است. ۲) وقتی آب می‌خورند آن را نگاه نمی‌کنند، اطراف را نگاه می‌کنند و هراسان‌اند؛ در صورتی که گاو و گوسفند و غیره که درنده نیستند راحت در موقع آب خوردن به آب نگاه می‌کنند. اشخاصی هم که خوی درندگان دارند، وقتی راه می‌روند همیشه سرشان پایین است و عبوس‌اند، وقتی هم آب می‌خورند داخل ظرفشان را تماشا نمی‌کنند ... پس سعی کنید در موقع راه رفتن همیشه با وقار و متین و خوش‌رو باشید، وقتی هم که آب می‌خورید، داخل ظرفتان را نگاه کنید.

گفتار ۸۵۶

تا فردی استحقاق پیدا نکند، خدا هم به او ارفاق نمی‌کند. البته خدا قدرت دارد، ولی اعمال فرد هم باید ایجاب ارفاق بکند.

گفتار ۸۵۷

[سؤال شد آیا به خلقت ظلمانی در جهنم خوش می‌گذرد؟]

ج: جهنم آنجایی است که هر خلقتی در آن باشد عذاب می‌بیند، جهنم، یعنی عذاب.

گفتار ۸۵۸

[سؤال شد اثرات اعمال نیک و بد اشخاص تا چه زمانی می‌ماند؟]

ج: اثرات اعمال نیک و بد ابدی است؛ و صاحب عمل تا ابد از نشئات آن برخوردار می‌شود:

اگر کسی تخم بدی کاشت، تا ابد هر چه مردم از آن عمل بد پیروی کنند اثر بدش برایش می‌ماند. مثلاً کسی که قمار را اختراع کرد، تا ابد هر کس قماربازی کند

فرد بانی، شریک جرم خواهد بود. اثر، ابدی است حتی اگر آن بانی پنجاه هزار سال ضرب‌الاجلش تمام شده باشد و به حساب ابدی‌اش هم رسیده باشند، و فرضاً او را به طبقه‌ی پانصدم جهنم فرستاده باشند، در آنجا هم انعکاس عملش دنبالش را رها نمی‌کند و اثراتش او را به تدریج می‌لغزاند تا به اسفل‌السافلین ببرد. در آنجا هم باز هر وقت کسی قماربازی کند نشئه‌ی تلخش را به او می‌چشانند.

اگر کسی عمل یا آثار نیکی از خود به جای بگذارد که دیگران از آن پیروی کنند، تا ابد از نشئات نیکش بهره‌مند می‌شود؛ مخصوصاً اگر توانسته باشد اشخاصی را به راه راست هدایت کند و آن‌ها هم به نوبه‌ی خود کسانی دیگر را هدایت کنند، با همه‌ی هدایت‌شدگان سهیم خواهد بود.

گفتار ۸۵۹

در عالم باطن دیده‌ام، اشخاصی که اختراعات عام‌المنفعه کرده‌اند از قبیل برق، تلفن، داروهایی که مرض‌های مهلک را شفا می‌دهد و غیره، ولو در راه دین هم نکرده باشند، همان اختراعاتشان سبب شده که اجرهای کلان ببرند و آمرزیده شوند. برعکس، کسانی که اختراعاتی کرده‌اند سبب زیان و کشتار شده است، هنوز هنوز هم گرفتارش هستند.

گفتار ۸۶۰

سهو و اشتباه و خطا از صفات لاینفک بشر است. بشر جایزالخطاست، اگر خدا به او لطف داشته باشد در همین دنیا حسابش را پاک می‌کند.

گفتار ۸۶۱

امان امان از آن « دو چشم »، همین طور مدام آدم را تماشا می‌کند، پلک هم نمی‌زند و هر کاری بکنید، نه می‌گوید بکن، نه می‌گوید نکن. بعداً هم یک حساب بلند بالا تحویلتان می‌دهد. ای کاش در آن موقع که انسان خلافی می‌کند دو مأمور غلاظ و شداد بیایند و او را دو کشیده‌ی محکم بزنند و ... .

من از آن دو چشم خیلی می‌ترسم. هر کس، در وجدان خود غرق شود، می‌تواند آن دو چشم را حس کند.

گفتار ۸۶۲

اشخاص اگر در حال خضوع و خشوع باشند و سعی کنند از جاده‌ی مستقیم خارج نشـوند، مطمئنم همه‌چیز را خدا می‌بخشد. اما اگر اشخاصی پرهیز نکنند و سعی هم نکنند پرهیـز کنند، بگویند خدا می‌بخشد، می‌دانم که این‌گونه اشخاص را خدا نمی‌بخشد.

گفتار ۸۶۳

کفاره‌ی گناه، توبه است به شرطی که توبه را نشکنند. کسی که واقعاً پشـیمان شـد و توبه کرد و توبه‌اش را نشکست، خداوند به او تفضل و مرحمت می‌کند. تعریف کردند که یکی از زن‌های خودفروش تپه کلیچه[1] توبه کرد و به قـدری پرهیزکـار شـد کـه بعدها مورد اعتماد و احترام تمام اهالی قرار گرفته بود.

توبه‌ی نصوحی[2]، یعنی توبه‌ی خالصانه که شکسته نشود.

گفتار ۸۶۴

خداوند بدون استحقاق، هیچ چیز به کسی نمی‌دهد چون او عادل است. گر چه خـدا قادر مطلق است و می‌تواند هر کاری بکند، اما بدون حساب هیچ کاری نمی‌کنـد. در زندگی شخصی‌ام هر چه برایم پیش آمده برخلاف عدل نبوده است. اگر خوب بـوده، خودم سبب شده‌ام و اگر بد شده، باز هم خودم سبب شده‌ام. هـر کسـی کاشـت، در همین دون تمام پاداش اعمالش را مـی‌گیـرد، یـا ممکـن اسـت مقـداری از آن را در دون‌های بعدی‌اش به او بدهند.

گفتار ۸۶۵

خوش‌بختی و بدبختی برای جمادات هم هست. مثلاً بایـد مکـانی عبادتگـاه شـود و مکانی جایگاه فساد و شکنجه.

۱- تپه کلیچه در قدیم نام ده کوچکی بوده است در منطقه‌ی کرمانشاه.
۲- سوره‌ی ۶۶ (التحریم) آیه‌ی ۸.

گفتار ۸۶۶

خداوند در قرآن می‌فرماید نیکی‌ها را ده برابر و بدی‌ها را یک برابر می‌نویسد[۱]. این ده برابر حداقل است، زیرا بر حسب ارزش ثواب، برابرها حد و حساب ندارند؛ تا ارزش ثواب چه باشد.

گفتار ۸۶۷

ما از حق‌الله ترسی نداریم، زیرا خداوند دریای کرم است و می‌بخشد. اگر آنچه وظیفه‌ی انسان است از قبیل اذکار، عبادات، طاعات، نیکویی‌ها، از خود گذشتگی‌های در راه خدا و غیره را برای تقرب به خدا انجام داد، خدا هر کدام را ده برابر پاداش می‌دهد و اگر هم انجام نداد ممکن است با یک ذره ندامت، خداوند پاداش‌های بزرگ به او بدهد. اما چیزی که کمر انسان را خرد می‌کند، حق‌الناس است. انسان همیشه باید خود را به جای طرف بگذارد، مگر خدا ما را نگه دارد، حتی انسان نسبت به عائله‌اش هم مطمئن نیست که در هر روز چقدر از حق آن‌ها سرش می‌آید و چطور جواب‌گو باشد.

توصیه می‌کنم در درجه‌ی اول حق‌الناس را رعایت کنید و در درجه‌ی دوم حق‌الله را، البته اگر هر دو شد نورٌ عَلی نور است. تصور نشود که حق‌الناس منحصر به همان دین مالی و جانی و ناموسی است، حتی سلامی را با بی‌اعتنایی جواب دادن، حرف‌های نیش‌دار به اشخاص زدن، قلب مردم را رنجاندن و غیره هم حق‌الناس است. در حق‌الناس خداوند به عدالت رفتار می‌کند؛ یا حق محق را می‌گیرد به او می‌دهد و یا این‌که خودش جبران می‌کند. مثلاً کسی حق کسی را زایل کرده و جبران‌پذیر هم نیست، توبه و انابه و گریه و زاری به درگاه خدا می‌کند. در اینجا خدا چکار بکند؟ حق‌الناس را که نمی‌تواند ببخشد، اگر آن طرف محق، به هیچ وجه راضی نشد و حقش را خواست، خداوند توبه کننده را در شرایطی قرار می‌دهد که هم حق او را بدهد و هم اجر توبه و انابه‌اش را ببرد.

حق‌الله عفو خدایی شاملش می‌شود، اما امان از حق‌الناس که عفو عمومی هم شاملش نمی‌شود، زیرا عفو شامل حق‌الله است نه حق‌الناس. حق‌الله با توبه‌ی واقعی بخشیده می‌شود.

۱– سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۱۶۰ : « مَن جاءَ بِالحَسَنة فَلَهُ عَشرُ أمثالها وَ مَن جاء بِالسَّیِّئة فَلا یُجزی الاّ مثلَها و هم لا یُظلَمُون ».

حق‌الناس دو قسم دارد: یک قسم ایجاب می‌کند که حق آن شخص حق‌دار (محق) را خداوند از طرف خود جبران کند و بدهکار را ببخشد؛ اما یک قسم دیگر از حق‌الناس است که به هیچ وجه خدا نمی‌بخشد و باید خود شخص جبران کند.

حق‌الناس در تمام شئون هست، بین زن و شوهر، فرزند و والدین، والدین و فرزند، بستگان دیگر، همسایه، اهل محل، اهل شهر و غیره. تا آنجا که خداوند حقی برایشان معین کرده است ایجاد حق‌الناس می‌کند. مثلاً همان شخصی که نصف شب سر و صدا می‌کند و مردم را از خواب بیدار می‌کند، حق‌الناس بر گردنش است.

گفتار ۸۶۸

حق‌الناس‌هایی که مقررات خداوند اجازه‌ی بخشش آن‌ها را نمی‌دهد، چیزهایی است که شنیدنش هم برای دیگران مشمئز کننده است و اگر یک شخص عادی بشنود آناً مرتکب را به نظر خصومت نگاه می‌کند، مانند قتل، تجاوز، خیانت، تهمت و امثالهم. قانون عرف و شرع همیشه در کلیات با هم تطبیق می‌کند و طوری است که رعایت هر کدام را نکردی رعایت دیگری نمی‌شود.

گفتار ۸۶۹

گناه درجاتی دارد. مثلاً یک نوع گناه را دو نفر مرتکب می‌شوند، ولی مجازاتشان فرق می‌کند. نیت، موجبات گناه، خود شخص چه آدمی بوده، این‌ها باعث می‌شوند فرق ایجاد شود.

شفاعت شامل حق‌الناس نمی‌شود، حق‌الناس باید پرداخته شود.

حق‌الناس دو جور است: تعمدی و اضطراری. اضطراری آن است که نمی‌خواسته حق‌الناس ایجاد شود، ولی شده. مثلاً پولی قرض گرفته و در صدد هم بوده پس بدهد، اما حوادث روزگار طوری شده که نتوانسته است. حق‌الناس تعمدی آن است که از اول قصد دادن پول را نداشته و مخصوصاً آن را نداده است. مجازات این دو جور حق‌الناس فرق دارد. نیت خیلی مهم است، زیرا خدا اعمال را بر پایه‌ی نیت حساب می‌کند نه خود عمل.

گفتار ۸۷۰

آن کسی کتک می‌خورد، که با دست یا زبان یا کردار و غیره به دیگران کتک زده باشد.

گویند روزی بهلول را معلمش دستور داد تنبیه کنند. امر داد فلک بیاورند،

بهلول خندید، معلم عصبانی شد و دستور تنبیه شدیدتری داد، باز هم بهلول خندید. خلاصه برای هر نوع تنبیه می‌خندید تا این‌که معلم دستور داد او را حبس کنند. بهلول به گریه افتاد، معلم تعجب کرد از این‌که بهلول از آن‌همه تنبیه سخت که برایش مقرر کرد خندید، اما از حبس شدن که از همه آسان‌تر است به گریه افتاد. علت را پرسید، بهلول جواب داد: کسی را تا به حال اذیت نکرده بودم و کتک نزده بودم تا این‌که کتک بخورم، پس خیالم راحت بود. اما در بچگی گنجشکی را حبس کرده بودم و می‌دانم که باید حبس شوم.

تا کسی نکشد، کشته نمی‌شود؛ و هر کسی کشت، کشته خواهد شد.

اگر کسی، کسی را کشت و در دون (زندگی) دیگر آن دیگری این را کشت، به حساب‌هایشان می‌رسند؛ اگر مساوی بود، فبها، و اگر مساوی نبود، اضافه حساب را از دیگری می‌گیرند.

اگر کسی به کسی بدی کرد، در دون دیگر ممکن است با دست همان شخص حسابش پاک شود و یا به دست دیگری حسابش را تصفیه کنند.

گفتار ۸۷۱

کسانی که به مردان حق بدی و ظلم می‌کنند گناهشان دو جنبه دارد: یکی جنبه‌ی حق‌الناسی و دیگری جنبه‌ی حق‌اللهی، مثل حضرت حسین که هم بی‌گناه کشته شد و هم دارای یک مقام معنوی بود.

گفتار ۸۷۲

کسی که عمل برخلافی کرد و فوراً صدمه دید باید شکرگزار باشد. « حساب آن به آن » یک نوع ارفاق است. معلوم است خداوند دوستش دارد و حسابش را در همین جا پاک می‌کند. اما اگر صدمه ندید، بدبخت است، زیرا آن‌قدر گمراه شده که حسابش را گذاشته‌اند در آخرت ...کسی که گناه و جنایات زیاد می‌کند از این ارفاق بی‌بهره می‌ماند و برایش در آخرت انبار می‌شود و به خاطر اتمام‌حجت، دوباره برمی‌گردد به گردش دون به دون ... و همین طور تا پنجاه هزار سال ضرب‌الاجلش تمام بشود. امان امان از آن زجر اسفل‌السافلین.

جزاهایی که قابل ارفاق باشند، در این دنیا پاک می‌شوند و هر چه شدیدتر باشند به دنیای دیگر می‌افتند. چنان‌که می‌فرماید: آن‌هایی که حسابشان زیاد است،

در این دنیا به خودشان وامی‌گذارم و در آن دنیا باید جزا پس بدهند.

گفتار ۸۷۳

خدا چون کریم است آن امتحاناتی را که مربوط به خودش است می‌بخشد، ولی امان از چیزهایی که مربوط به حق‌الناس باشد. خدایا تو خودت کرم کن، خودت رحم کن ... .

گفتار ۸۷۴

[سؤال شد چگونه است که بعضی‌ها همه‌نوع منهیاتی انجام می‌دهند و همیشه هم در حال ترقی مادی و خوشی هستند؟]

ج: از دو حال خارج نیست، یا قبلاً ثواب‌هایی کرده‌اند، ولی متأسفانه از خدا فقط دنیا خواسته‌اند، این‌ها تا ثوابشان تمام شود، زندگی خوششان هم ادامه دارد. یا این‌که معصیتشان از حد گذشته و دیگر نجاتی برایشان در آن دنیا باقی نیست، خداوند آن‌ها را در این دنیا به خود واگذارده است، وای به حالشان در آن دنیا ... .

گفتار ۸۷۵

تا به مرحله‌ی کمال نرسیده‌اید، حساب و کتاب باز است، وقتی به کمال رسیدید دیگر دفتر حساب و کتاب بسته می‌شود و وارد آزادی کامل می‌شوید.

گفتار ۸۷۶

از پانزده سالگی حساب باز می‌شود، اما از هجده سالگی مانند یک فرد چهل ساله از او حساب می‌کشند، مگر این‌که اختلالی در قوای فکری‌اش باشد.

گفتار ۸۷۷

شخص لئیم که به آن دنیا می‌رود برایش چنین مجسم است که در همین دنیاست و در تمام مدت زجرش، اصلاً نمی‌فهمد که به آن دنیا رفته است. مثلاً می‌بیند دارایی‌اش را آتش می‌زنند، یا گیر هچل دادگستری افتاده و غیره. گر چه همه‌ی این‌ها مثال است، ولی شخص لئیم چون نمی‌داند که مرده، زجر می‌کشد.

گفتار ۸۷۸

بچه که می‌میرد، وقتی وارد برزخ شد جامه‌ی قبلی‌اش که بالغ بوده حساب می‌شود، زیرا

حساب و کتاب بچه تا وقتی بالغ و عاقل و رشید و ممیز نشود، جزء حساب و کتابش نمی‌آید. البته خاطرات این مدت هم که در دنیا به صورت بچه به سر برده یادش می‌ماند.

گفتار ۸۷۹

به فرموده‌ی بزرگان دین، زجر طفلی که چله‌گیر[1] می‌شود سخت است:

اولاً، تمام گذشته‌اش یادش است.

ثانیاً، زحمات در شکم بودن و زادن را دیده و جزء حساب دونش هم نمی‌آید.

ثالثاً، با زجر و تکان جانش گرفته می‌شود. اگر چنانچه یک دقیقه هم از چله‌اش بگذرد و بمیرد اشکالی ندارد و این ناراحتی‌ها را ندارد، حتی اگر یک ثانیه هم از چله‌اش بگذرد خوب است و سر حساب دون به دون محسوب می‌شود.

در شکم مادر بودن، برای بچه زجر نیست، به دنیا آمدن نیز برای بچه زجر و دردی ندارد.

گفتار ۸۸۰

مردن کودکان ممکن است جریمه نباشد و مربوط به حساب دو دون (دو زندگی) صد سال[2] باشد.

گفتار ۸۸۱

مقرر عمر با خداست، حفظ‌الصحه با خودمان است. این‌که می‌فرماید: « آنچه برای مرگ مقرر شده نه یک آن پس می‌شود و نه یک آن پیش » برای همه‌کس نیست، شاید یک درمیلیون این‌طور باشند، بقیه در لوح محو و ثبوت‌اند، یعنی علتی می‌آید عمر را کوتاه می‌کند، اما از آن مقدار که نوشته‌اند بیش‌تر نمی‌شود مگر به علت خاصی، چون اگر مقرر عمر بدون تغییر بود، لازم نبود به ما توصیه شود حفظ‌الصحه را رعایت کنیم.

چیزهایی از سرنوشت و مقدرات که اختیار ما در آن‌ها دخالت دارد در لوح محفوظ نیستند. در لوح محفوظ چیزهایی است که بشر نتواند در آن‌ها دخالت کند.

۱- م ح، ص ۱۲۱.
۲- م ح، ص ۱۲۱.

آن عمری هم که استثنائاً در لوح محفوظ ثبت است، مال خودش نیست، به خاطر مأموریت‌های خاصی است که باید انجام شود.

گفتار ۸۸۲

مرگ مفاجات و مرگ عارضی (مانند مرگ به واسطه‌ی سرطان) جزء مقدرات محو و ثبوت است. در مرگ مفاجات، همان علت مرگ است که تعیین مرگ مفاجات را می‌کند، ولو جان کندن هم چندین روز طول بکشد؛ مانند کسی که تیر بخورد، ولی چند روز بعد جان تسلیم کند.

آن‌ها که با پیشامدهای غیر طبیعی می‌میرند، تصادفی نیست، از روی محاسبات دقیق است که باید آن‌طور بروند.

گفتار ۸۸۳

این اصل که « مرگ برای عموم حتمی است » در لوح محفوظ است، اما طول عمر، در لوح محو و ثبوت است، یعنی عللی ممکن است طول عمر را زیاد یا کم کند. ممکن است بعضی اعمال بد ایجاب کند مثلاً عمر کسی زیادتر شود، برای این‌که گناه بیش‌تری بکند، یا اعمال نیکی ایجاب کند طول عمر یک شخص بیش‌تر شود برای این‌که کارهای نیک بیش‌تری بکند، یا عمل بدی تولید مرگ مفاجات بکند و غیره ... .

گفتار ۸۸۴

قسمت مرگ در لوح محفوظ، استثنائاتی برایش قائل می‌شوند که همان مرگ مفاجات باشد و بر حسب حساباتی قابل تغییر است.

گفتار ۸۸۵

در لوح محفوظ، فقط مقدراتی که قابل تغییر و تبدیل نباشد ثبت می‌شود، بقیه‌ی مقدرات در لوح محو و ثبوت ثبت می‌شود. همین مقدرات محو و ثبوتی است که در شب قدر هر سال تعیین می‌شود.

در تعیین شب قدر، فصول اهمیت ندارند پایه‌ی حساب روی ماه رمضان است.

گفتار ۸۸۶

کسی که در اثر سکته می‌میرد، باید اقلاً ۴۸ ساعت نگه دارند و بعداً خاک کنند. اگر بازماندگان او را فوری خاک کنند به منزله‌ی این است که زنده‌به‌گورش کرده باشند. البته اگر نگه داشتند و بو کرد، آن بو نشانه‌ی مرگ واقعی است و نباید بیش‌تر از آن نگهداری شود.

گفتار ۸۸۷

کسی که خودکشی می‌کند، زجرش عظیم است، زیرا نفس بی‌گناهی را از بین برده است. مدت مدیدی سرگردان است و در تمام این مدت، زجر خودکشی در او تکرار می‌شود. تازه بعد از این مدت، باید محاکمه شود و مجازات برایش تعیین کنند، آن هم چه مجازات سنگینی.

در خواب می‌شنیدم شخصی به نام الکاسا قابوسا می‌گفت: « هر کس خود را کشت مغضوب ابدی خداست. حتی اگر دیوانه هم باشد، بدون مجازات نمی‌ماند »، دیگر حساب بقیه معلوم است.

گفتار ۸۸۸

[سؤال شد آیا جهنمی‌ها مؤبداً در جهنم می‌مانند؟]

ج: چکار داریم که جهنم مؤبداً هست یا خیر. فرض گیریم که خدا کسی را از عذاب جهنم معاف کرد و بعد از این‌که دوره‌ی جهنمش تمام شد او را بیاورد داخل بندگانش بکند. چه جهنمی بالاتر از این‌که رفقایش مقام بالاتری گرفته‌اند و او باید مؤبداً پایین‌تر از بقیه بماند، آن هم مؤبداً. هر وقت یادش بیاید که وقت عزیزش فوت شد و از استعدادهایی که خدا در اختیارش گذاشته بود استفاده نکرده، هر وقت یاد بیاورد غفلت‌هایی را که سبب این خواری شده، چه جهنمی بالاتر از این می‌شود. مثلاً او را آوردند و در مرتبه‌ی کمال هم قرار دادند، مثل آدمی است که پست‌ترین مقام را در یک اجتماع دارد، در حالی که می‌داند او هم می‌توانسته همان مقام‌های عالی را به دست بیاورد. اگر غیر از این باشد عدالت خدا کجا می‌رود؟ اگر کسی را بیاورند و بدون استحقاق مقامی در عالم کمال به او بدهند نقص در عدالت است. رحمت خدا درست، این‌که خداوند بالاخره تمام مخلوقش را به کمال می‌برد درست، ولی چه کمالی؟

روح را موجود کردند؛ مجبور است که سیر دورانی را طی کند تا اگر استحقاقش رسید به کمال برسد و اگر غفلت کرد فیضش همان است که از گل

گندیده درست شده و موجود است. خداوند هیچ گاه بخشش را هم بدون عدالت نمی‌کند و الا انتظام دو عالم به هم می‌خورد، همان طور که ظلم هم بدون عدالت و استحقاق نمی‌شود.

همیشه سعی کنید استحقاق پیدا کنید که حقتان را بگیرید، نه این‌که قابل ترحم بشوید. قابل ترحم کسی است که ذلیل و بیچاره است، اما حق‌دار، حقش را با زور می‌گیرد. نمی‌دانید چه لذتی دارد که انسان حق داشته باشد و حقش را بگیرد. البته امید و انتظار به کرم خدا داریم چون تا آن اندازه که احتمال دارد خدا کریم و رحمان است، اما از طرف دیگر عادل هم هست. مثلاً یک نفر هیچ حق‌الناسی بر گردنش نیست مقایسه شود با یک نفر دیگر که در مقابل گناهانی که کرده کارهای نیکی هم کرده است. ایجاب می‌کند که خدا به نفر دوم کرم کند گناهانش را ببخشد، اما عدالتش ایجاب می‌کند نسبت به نفر اول که هیچ حق‌الناسی بر گردنش نیست کرم زیادتری بکند. یا یک نفر پیر است نمی‌تواند عبادت کند، ولی خیلی دلش می‌خواهد عبادت کند. همان خواستن دل ایجاب کرم خدا را می‌کند که عبادت نکرده را برایش بنویسد. عبادت به ذکر و دعا خواندن نیست، عملتان باید طوری باشد که همیشه نیک‌خواه، نیک‌بین و نیک‌گو باشید.

کرم خدا برای روح مانند داروی تقویتی است، منتها باید استحقاق آن را داشت. یا فرض گیریم کرم خدا گاهی چیز فوق‌العاده‌ای هم به کسی بدهد، به این می‌ماند که شخصی در بیابان گنجی پیدا کند. آیا تمام مردم باید دست از کار و کوشش بردارند و منتظر بنشینند گنج بیابند؟

ما باید تا می‌توانیم کوشش کنیم، بقیه را به کرم او واگذار کنیم. شخصاً در دوره‌ی زندگانی تا آنجا که توانسته‌ام با نفس مبارزه کنم و بر او غلبه کنم کوتاهی نکرده‌ام. پس می‌توانم منتظر کرم خدا هم باشم. ولی اگر جنبشی به خود نمی‌دادم، دیگر چه انتظاری از کرم خدا داشتم.

گفتار ۸۸۹

تصور می‌کردم که در عالم اخروی، اشخاص تحت شکنجه، در برابر نظر تمام ارواح هستند. دیدم این امر همیشگی نیست، زیرا صفت ستاریت خدا ایجاب می‌کند که ارواح دیگر، از شکنجه‌ی اشخاص گنهکار (در هنگام زجر و شکنجه)، مطلع نشوند. فقط آن‌هایی که در گناه ذی‌نفع‌اند ناظر زجر همدیگر می‌باشند و ارواح دیگر خبری از

علت ندارند. البته این وضعیت شامل تمام گناهان نیست، بلکه شامل چیزهایی است (مانند خیانت و تجاوز) که علنی بودنش در این دنیا شرم‌آور است و عفت عمومی را جریحه‌دار می‌کند. از این‌رو در آن دنیا هم مرتکبینشان را به طور سری زجر می‌دهند.

مقام معنویت به چیزهایی که ایجاب نزاکت می‌کند خیلی اهمیت می‌دهد. اگر با ارواح ارتباط بگیرید می‌بینید که در روابطشان میان همدیگر چیزهای شرم‌آور مستور است و دیده نمی‌شود. روی این اصل، تمام بزرگان دین توصیه می‌کنند که نزاکت، ادب، حیا و شرم ... رعایت بشود. به طور کلی گناهانی که در این دنیا از آن‌ها شرم داریم و عفت عمومی را جریحه‌دار می‌کند، در آن دنیا هم علت زجرشان از نظر تمام ارواح مستور است، مگر آن‌هایی که در آن گناه ذی‌نفع‌اند.

در قرآن می‌فرماید: « خداوند بخشاینده‌ی گناه، پذیرنده‌ی توبه (توبه‌ای که نشکند)، شدیدالعقاب و صاحب بزرگواری است »[1]. شدیدالعقاب، یعنی وقتی هم مجازات کند بسیار شدید و بدون ارفاق است.

گفتار ۸۹۰

باید فکر آن دنیا را کرد. این دنیا هر چه رنج یا خوشی باشد، سختی یا آسایش باشد می‌گذرد و تمام می‌شود، اصل‌کار آن دنیاست. باید ببینیم برای آن دنیا چه می‌بریم، آن دنیا دائم است، این دنیا موقت. دائم، آنجاست فکر آنجا را بکنید. این دنیایی که ما در آن هستیم یک نوع عالم برزخ حساب می‌شود، منتها نسبت به آن برزخ مقرری شدت و ضعف دارد، وگرنه یک نوع برزخ حساب می‌شود.

خدایا، می‌شود روزی برسیم به آن کمال، نه خستگی دارد، نه کهنگی دارد، نه مقررات دارد، آن به آن آدم لذت بیش‌تری می‌برد و همیشه هم در لذت و نشاط است.

حتی برای گنهکاران هم آن دنیا بهتر است، و آن دنیا را بر این دنیا ترجیح می‌دهند ولو در این دنیا، شاهی هم بکنند.

گفتار ۸۹۱

آتش دوزخ، برای اشخاص طبق اعمالشان فرق می‌کند. علل مخففه‌ای ممکن است باشد

۱- سوره‌ی ۴۰ (غافر) آیه‌ی ۳.

و عذاب تخفیف پیدا کند و یا علل دیگری سبب تشدید شود. خلاصه در آنجا حساب به اندازه‌ای دقیق است که نه اشتباه می‌شود و نه از عدالت و حساب خدا کم و زیاد می‌شود.

هر چیزی روی پایه‌ای است که آن پایه عدل خداست. بعضی‌ها از عدل خدا می‌ترسند، اما عرض می‌کنم همان عدالت خدا جالب است، چه بسا باعث می‌شود اشخاصی نجات یابند، زیرا عدالت تمام نکات ریز صحت عمل را نوشته است و چه بسا عمل خیری گناه عظیمی را از کسی رفع می‌کند. حتی گناه کسانی که حق‌الناس به گردن دارند، خداوند گاهی جبران حق‌الناس را برای آن شخص می‌کند و او را می‌بخشد. مثلاً شخصی عمل خوبی انجام داده و حق‌الناس هم به گردن دارد. خدا برایش به واسطه‌ی آن ثواب، حق‌الناس را جبران می‌کند.

پس عرض می‌کنم: به غرور[1] این‌که خدا کریم و رحیم است گناه کنیم خدا می‌بخشد. اگر از راه غفلت و نادانی مرتکب گناه شدیم، ناامید نشویم و دست از نیکویی برنداریم.

نیکویی، یعنی تا آنجا که از دستمان برمی‌آید بدون انتظار پاداش و بدون انتظار آینده در حق دیگران نیکی کنیم.

گفتار ۸۹۲

[سؤال شد که طوفان نوح مردمان گمراه را به علت گمراهی‌شان غرق کرد، اما حیوانات که گناهی نکرده بودند، چرا غرق شدند؟]

ج: خداوند به حیوانات تفقد فرمود و چون بی‌گناه بودند، آن‌ها را یک‌مرتبه در مراحل سیر کمال جلو انداخت و بعداً بشر شدند.

گفتار ۸۹۳

اشخاصی که خداوند نظر لطف به آن‌ها دارد، ممکن است در جوانی ناراحتی‌هایی به عنوان ریاضت داشته باشند. اما در پیری خداوند همه‌جور وسایل آسایش برایشان فراهم می‌کند و آخرخیر می‌شوند، آخرشر نمی‌شوند.

۱- سوره‌ی ۸۲ (الانفطار) آیه‌ی ۶: یا أیها الانسانُ ما غَرَّکَ بِربِّکَ الکریم.

گفتار ۸۹۴

همان کسی که قصدش فروش بهشت است، اگر پولی را که می‌گیرد صرف امور خیریه کند خوب است، ولی اگر برای منفعت خودش بگیرد، وای ... وای.

گفتار ۸۹۵

اشخاصی که به عنوان تنبیه حیوان می‌شوند، معمولاً از بقیه‌ی حیوانات هم‌جنس خود باهوش‌ترند. در واقع قدرت را از حیوان می‌گیرند، ولی شعورش را نمی‌گیرند.

ممکن است شخصی را از قالب یک حیوان که خلاص شد وارد قالب یک حیوان دیگر بکنند، بستگی به سنگینی جریمه‌اش دارد.

گفتار ۸۹۶

وقتی بشری را جریمه کنند و به حیوان ببرند، خودش را می‌شناسد و تمام گذشته‌اش را به یاد می‌آورد، مخصوصاً آن کارهایی که سبب جریمه‌اش شده است. برای این‌که متنبه شود همه‌چیز را می‌فهمد. اگر جریمه کم باشد، آن‌ها را به حیوانات حلال گوشت می‌برند که زودتر ذبح شوند راحت شوند. هر چه گناه شدیدتر باشد، به حیوانات عقب‌تر می‌برند مثل درندگان.

گفتار ۸۹۷

بچه که می‌میرد، قاعده‌اش این است که در برزخ به صورت بچه می‌ماند تا مجدداً به عالم دنیا برگردد. ولی ممکن است گاهی به او اجازه داده شود با زندگی‌های قبلی‌اش تماس بگیرد و از حالت بچگی درآید. یا ممکن است برایش یک روح حامی و مهربان قرار دهند. یا اگر حالت مجازات باشد در آن دنیا هم، به صورت بچه و بدون سرپرست مدتی سر کند.

بالغین که می‌میرند قاعده‌اش این است که در برزخ با زندگی‌های گذشته‌شان تماس می‌گیرند. ولی بعضی‌ها ممکن است تماس نگیرند و همین طور مات و مبهوت و سرگردان بمانند.

در عالم برزخ، ارواح با قالب مثالی، خود را به همدیگر معرفی می‌نمایند، مگر روحی که در جایی مشغول حساب پاک کردن باشد و تماس با دیگران نداشته باشد.

ارواح کمالی هم اگر وارد برزخ شوند بایستی از قالب مثالی استفاده نمایند. در دنیای ناسوتی هم همین قانون است، یعنی هر روحی که بخواهد خود را به مردمان

این دنیا بشناساند یا معرفی نماید، حتماً به صورت قالب مثالی می‌آید، چه آن روح برزخی باشد، چه کمالی. اما اگر روحی نخواهد خود را معرفی نماید، قالب مثالی ندارد و ما او را به صورت یک جرقه یا نوری زودگذر و غیر قابل تشخیص خواهیم دید.

قالب مثالی چیزی نیست که از روح منفک باشد، زیرا قوه‌ی خلق قالب مثالی در هر روحی گذاشته شده است. هر کس هر تعداد قالب مثالی که در جسم مادی طی کرده است در اختیار دارد، منتها استفاده از این صور مختلف بستگی به درجه‌ی کمال و اعمال آن روح دارد. بعضی‌ها ممکن است تمام صور قالب‌هایشان در اختیارشان باشد، بعضی دیگر فقط همان صورتی را در اختیار دارند که در آخرین لحظه‌ی مرگ داشته‌اند و تنها از آن می‌توانند استفاده نمایند. در عالم ابدیت، خواه کمال، خواه بهشت و دوزخ ابدی، ارواح به قالب مثالی احتیاج ندارند. ارواح ذات‌دار می‌توانند مظهرالعجایب باشند، یعنی به هر صورتی بخواهند درآیند، منتها بر حسب درجه و مقامشان شدت و ضعف دارد. قالب‌های مثالی، اگر اجازه داشته باشند می‌توانند قابل رؤیت، قابل لمس و قابل بو باشند. در عالم برزخ، اگر ارواح نخواهند با هم تماس بگیرند احتیاج به قالب مثالی ندارند.

ما انسان‌ها هر کدام روح داریم و جسم. هنگام مرگ، روح خارج می‌شود و می‌رود. جسم‌هایی که تعریف می‌کنند از قبیل جسم اتری، جسم ستاره‌ای و غیره اسباب و وسایلی هستند که تعلق به روح دارند.

روح ماده نیست، قالب مثالی هم ماده نیست.

ارواح نمی‌توانند در برزخ مرتکب گناه شوند، منتها اعمال بدشان را که در این دنیا داشته‌اند برایشان تجسم می‌دهند تا زجر بکشند. عالم برزخ تقریباً مثل همین دنیاست و همه‌چیز تجسم دارد.

گفتار ۸۹۸

انسان دو نوع بدبختی ایجاد می‌کند و دو نوع کیفر می‌بیند.

۱- امور معنوی را اجرا نکرده باشد.

۲- در امور زندگی خودش غفلت کرده باشد.

بعضی هم هر دو جور مجازات را دارد، مثل قمار.

خدایا، ما را از شر نفس خودمان حفظ نما.

گفتار ۸۹۹

قالب مثالی از ماده نیست، مجرد هم از ماده نیست. فرق بین مجـرد و قالـب مثـالی این است: مجرد دیده نمی‌شود و قالب مثالی دیده مـی‌شـود. قالـب مثـالی از تغییـر شکل جوهریت مجرد به وجود می‌آید تا بشود او را دید.

گفتار ۹۰۰

حساب مقدماتی روح را در اطراف قبر از او می‌گیرند و تکلیفش را معـین مـی‌کننـد. حضور یک بزرگ دینی بر سر قبر، یا خیرات و مبرات دادن و دعا خواندن برای مرده مؤثر است.

آن کسی که حساب و کتاب مردم را می‌نویسد و به حساب می‌رساند ...، من کرام‌الکاتبینی جز مولا نمی‌دانم.

گفتار ۹۰۱

به نظر من محل دفن هیچ گونه تأثیری برای میت ندارد، فقط اعمال او شرط است و همراهش است. اما سر خاک میت رفتن برایش تأثیر دارد.

وقتی در قم بودم، وصیت کرده بودم مرا در آنجا خاک نکنند. چون به محض این‌که کسی دفن می‌شد، چندی بعد به علت کمبود جا جسدش را به رودخانه می‌انداختند. به علاوه، انسان باید اعمالش خوب باشد، و الا همان طور که گفتم مکان دفن جسد هیچ تأثیری برای او ندارد.

گفتار ۹۰۲

[سؤال شد خیرات و مبرات چگونه به مرده‌ای که به دنیا برگشته است می‌رسد؟]

ج: هر روحی، ولو این‌که به دنیا هم بیاید، باز سیمش با مبدأ وصل است و قطع نمی‌شود. از این‌رو هر چه خیرات و مبرات برایش بکنند، توسط آن ارتباط به او می‌رسد و خیلی هم برایش مؤثر است. اگر آن ارتباط اصلی قطع شود مدار دنیا به هم می‌خورد. از لحظه‌ای که روح خلق می‌شود این ارتباط با مبدأ برقرار است و در تمام مراحلی که روح طی می‌کند، اتصال قطع نمی‌شود. البته این اتصال مربوط به روح ملکوتی است و شامل قبل از بشریت و بشرهای تن‌خاک‌روح‌خاک نمی‌شود. بشرهای تن‌خاک‌روح‌خاک چون جسم بشری‌شان کامل نیست تا قابلیت جذب روح

ملکوتی معلق را داشته باشند، حساب و کتابی هم نسبت به اعمالشان ندارند. وقتی هم بمیرند مانند حیوانات حسابی ندارند و آن روح ملکوتی هم معلق است تا وقتی یک جسم بشری لایقی برایش پیدا شود. بشرهای تن‌خاک‌روح‌خاک حالت بُله و دیوانه را دارند و فاقد احساسات انسانی هستند.

گفتار ۹۰۳

شعاع جسمی، از جهات شش‌گانه، مانند کانون آتشی که در فضای سردی قرار گرفته باشد، اطرافش را بر حسب نیروی آن کانون (تا شعاعی زیاد یا کم) گرم می‌کند. یک مؤمن هم در هر جایی باشد بر حسب نیرویش، تا شعاعی، در جذب رحمت و دفع غضب الهی برای مردم اطرافش مؤثر است. بعضی از این شعاع استفاده‌ی دنیوی می‌کنند و بعضی استفاده‌ی معنوی.

حضرت علی و هفتن، چون صاحب‌اراده هستند شعاعشان بر حسب اراده‌ی خودشان است. ممکن است در چند قدمی خودشان به جایی شعاع نفرستند و یا به تمام عالم بفرستند. پایین‌تر از مقام هفتن صاحب‌اراده نیستند.

گفتار ۹۰۴

شعاع تدویری، شعاعی است که جسد مرده را به روحش که از بدن خارج شده ارتباط می‌دهد. ارواح مردگان نسبت به جسدشان حرکات تدویری دارند، یعنی روح در هر جایی باشد همیشه با جسدش توسط شعاعی مرتبط است، از این‌روست که می‌گویند وقتی از کنار قبرستان عبور می‌کنید فاتحه‌ای برای مردگان بفرستید و برایشان طلب آمرزش کنید. یا این‌که برای مردگان احترام قائل شوید. مثلاً در تشییع جنازه، روح مرده اگر روشن باشد همراه دیگران هست و تماشا می‌کند، و اگر مراسم تشییع از روی حسن نیت باشد، تفریح می‌کند.

شعاع تدویری بستگی به بقای جسد ندارد، فقط آن نقطه‌ی فضایی که جسم خاک شده یا غرق شده، همیشه تحت نظر روح است.

گفتار ۹۰۵

هر وقت از کنار قبرستان عبور می‌کنم، سلامی می‌دهم، فاتحه‌ای می‌فرستم و برای اشخاصی که جسدشان در آنجا دفن شده است طلب مغفرت می‌کنم.

گفتار ۹۰۶

دادن نذر و صدقه و خیرات برای اموات خودی یا غیر، مانند این است که انسان، گرسنه‌ای را سیر کند، روح آن مرده هم لذت می‌برد. البته اگر از مال خود میت باشد لذت بیش‌تری دارد، اما این هم به او لذت می‌دهد و شاد می‌شود. خیرات دهنده هم نزد خدا اجر بسیار دارد.

گفتار ۹۰۷

اگر برای میت خیر و خیراتی در راه خدا انجام دهند خیلی مؤثر است. روزه و نماز و قرآن خریدن برای میت خوب است، ولی اگر پولش را به مستحق بدهند بهتر است.

خریدن حج، اگر پولش را به ده مستحق بدهند به مراتب بهتر از خریدن حج است.

گفتار ۹۰۸

برای مردگان نذر کردن به عشق امام (ائمه‌ی اطهار) یک خاصیت مخصوص دارد، صدقه و کمک به مستحقین (خیرات) یک اثر دیگر دارد. اگر هر دو، برای مرده انجام شود نورٌ عَلی نور است، اما اگر یکی انجام شد، خیرات اولی است.

حلوای عرفه، رسمی است باستانی و ثوابش نثار روح مردگان می‌شود. عرفه به معنی معارفه گرفته شده که زندگان با مردگان یک نوع معارفه می‌کنند؛ بر مردمان اهل حق یک نوع تکلیف است، البته دیگران هم همین حلوای عرفه را درست می‌کنند، ولی دعا نمی‌دهند. اسلام هم این موضوع را تأیید کرده است.

گفتار ۹۰۹

دادن خیرات و مبرات برای مردگان بسیار خوب است و تا اجداد ثمانیه[1] خود به خود اثر می‌کند. این وظایف خصوصاً به عهده‌ی اولاد ارشد پسر است، بقیه‌ی اولادان هم بکنند بسیار خوب است.

بعد از فوت مرحوم « م » خانمش قرار می‌گذارد که هر روز صبح دو رکعت

۱- اجداد ثمانیه عبارت‌اند از پدر و مادر، پدربزرگ و مادربزرگ دوطرف، پدر پدربزرگ و مادر مادربزرگ دو طرف. ب ح، ص ۳۳۴.

نماز برای شوهر مرحومش بخواند. مدتی می‌خواند و بعد ترک می‌کند. شبی مرحوم « م » را در خواب دیدم، به من گفت: آن دو رکعت نمازی که همسرم برایم می‌خواند مرا بسیار خوش‌حال می‌کرد، اگر ممکن است دوباره برایم بخواند ... .

گفتار ۹۱۰

برای آمرزش مردگانی که از بستگان ما بوده‌اند و یا نیکویی‌هایی برای ما کرده‌اند، اگر خیرات و مبرات بکنیم خیلی مؤثر است. خیر و خیرات چه به نام خدا باشد یا به عشق هر یک از اولیا و انبیا باشد آن صاحب حساب خودش می‌داند به چه کسی برساند. عمده آن نیت و توسل خالصانه جستن به خداست.

گفتار ۹۱۱

نذر کردن به قصد خدا یا پیر و دلیل[1]، برای ارواح، چه تازه مرده باشند، چه خیلی قدیم، بسیار مؤثر است. اگر نذر کننده ارثی از میت برده باشد، کار خوبی انجام داده و ادای وظیفه کرده است و اگر ارثی نبرده باشد، هم برای خودش ثواب دارد و هم برای میت بسیار خوب است.

گفتار ۹۱۲

بی‌تابی و گریه و زاری کردن، روح مرده را ناراحت می‌کند و مثل این است که او را به گریه می‌آورد و هیچ فایده‌ای هم برایش ندارد. اما عبادت از قبیل دعا، نماز، خیریه و غیره فوق‌العاده برای روح مردگان مؤثر است.

گفتار ۹۱۳

درست است که جسد میت کالبدی است بی‌جان، اما احترام یا بی‌احترامی به آن، بی‌ارتباط با روح آن میت نیست. به همین علت است که در تمام مذاهب به مرده احترام می‌گذارند، منتها هر کسی به یک نحو.

۱- ب ح ، فصل نهم.

گفتار ۹۱۴

بی‌احترامی کردن به جسد، هم اخلاقاً بد است و هم گناه دارد، زیرا این کالبد چنان شأنیتی داشته که روح ملکوتی که از دم پروردگار است در آن دمیده شده؛ از این‌رو به هر کالبدی اعم از این‌که متعلق به یکی از اولیا باشد یا متعلق به یک گنهکار، باید احترام گذارد.

اگر کالبد شکافی جسد، برای دانش و خدمت به اجتماع باشد اشکال ندارد.

گفتار ۹۱۵

وقتی بخواهند کسی را به راحتی ببرند، مرگش راحت و آرام است، یعنی طوری او را می‌برند، که خودش هم نمی‌فهمد چطور از این دنیا رفته است. برعکس، مرگ مفاجات برای هر کسی ناراحت کننده است، مثل میوه‌ای است که کال کنده شود.

گفتار ۹۱۶

بعضی‌ها جسدشان هزاران هزار سال می‌ماند و نمی‌پوسد و بعضی‌ها حتی رنگشان هم تغییر نمی‌کند. این به خاطر احترام به آن روح بوده که دست غیب جسم را محافظت کرده است. اگر مقابر ائمه‌ی اطهار و بعضی از اولیاالله را نبش کنند، جسد آن‌ها را قطعاً سالم خواهند یافت. اصولاً در اطراف قبر بزرگان دین همیشه یک مأمور هست که زائرین را با مبدأ ارتباط می‌دهد.

گفتار ۹۱۷

آن‌هایی که در زندگی‌شان دارای پاکی خاصی بوده‌اند، یا ذات‌دار بوده‌اند جسدشان هیچ وقت در خاک پوسیده نمی‌شود؛ این نشانه‌ی آن است که در زندگی‌شان داخل گناه نشده‌اند.

گفتار ۹۱۸

کسانی که قرب و منزلتی نزد خدا دارند، پس از فوتشان امتیازاتی از طرف خدا به مرقد آن‌ها داده می‌شود، در حالی که روح آن‌ها در جای دیگری است، موکل‌هایی در مرقد آن‌ها هستند.

گفتار ۹۱۹

[سؤال شد اجساد اشخاصی که در این دنیا به کمال رسیده‌اند چه می‌شود؟]

ج: تا مقام هفتن، جسم به آسمان می‌رود و در دنیا باقی نمی‌ماند. پایین‌تر از مقام هفتن جسدشان در دنیا می‌ماند، ولی نمی‌پوسد. البته این موضوع درباره‌ی کسانی که حتی در آخرین لحظه‌ی حیات هم به کمال رسیده باشند صدق می‌کند، نه آنان که در برزخ طی کمال می‌کنند.

گفتار ۹۲۰

دو ستون داریم، یکی ستون ثواب و ذخیره، و یکی ستون گناه و عتاب و خطاب. چون خدا رحمان و رحیم و کریم است، ثواب را ده برابر و حتی بیش‌تر می‌نویسد، ولی گناه را تنها یک برابر می‌نویسد، زیرا عدالتش هم باید رعایت شود.

فصل ۱۳

گفتار ۹۲۱

انسان باید تا زنده است، همیشه متوجه خود باشد و از نفس اماره غافل نشود چون تا وقتی که به کمال نرسیده در خطر است. وقتی امضای کمالش را گرفت، دیگر تمام شده و بعد از آن اگر در دنیا بماند برای مأموریت است و ممکن است مأموریت‌هایی انجام دهد که خودش هم نداند.

شخص کامل آنجا که مدخلیت به جسمش دارد ممکن است مرتکب اشتباه بشود، زیرا جسم همیشه حساب خاص خود را دارد. شخص کامل، سنگینی جسمش را حس می‌کند، چون روح است که به کمال خود رسیده، جسم توقفگاهی است در زمین.

گفتار ۹۲۲

بهشت به تصور می‌آید، ولی کمال فوق تصور است.

مراحل کمال[1] عبارت‌اند از ملکوت، جبروت، لاهوت، هاهوت ... .

گفتار ۹۲۳

برای سیر کمال، هزارعالم مقرر است و در هر عالمی چهل مقام وجود دارد. انسان چهل هزار مقام باید طی کند تا به کمال برسد. (عدد هفت و عدد چهل در عرفان اهمیت دارند).

۱- م ح، ص ۶۰.

در کلام سرانجام[1] بابا سرهنگی[2] می‌فرماید:

صفات نه زمین ذات نـه کلـنن   کلـش آفتــاب هـزار چلـنن

صفات همان جسم بشری است که از خـاک زمـین درسـت شـده اسـت. « ذات نـه کلنن » یعنی روح ملکوتی از ذات کل است و همان وَ نَفَخـتُ فیـه مِـن روحـی اسـت. « کلش آفتاب هزار چلنن » یعنی باید هزارعالم و در هر عالمی چهـل مقـام را طـی کند تا به کمال برسد. وقتی چهل هزار مقام را طی کرد آن‌وقت ملائکه به او سـجده می‌کنند.

هزارعالم در طول یکدیگرند.

گفتار ۹۲۴

بشر خواه ناخواه باید وارد سلوک شود و سیر کمال طی کند. کمال روح این است که نفس تحت تسلطش باشد.

گفتار ۹۲۵

موجوداتی که خلق شده‌اند تا دمیدنی از طـرف آن مقـام اعـلا نباشـد و مثـل نَفَـس دمیده نشود، حیاتی از هیچ موجودی نمی‌تواند به ظهور برسد. هر کدام از موجودات یک مدت معین باقی هستند. مثلاً تا کائنات هست ارواح هم هست. دمیدن، شدت و ضعف دارد، قرب و بعد دارد و در نتیجه‌ی آن دم است که موجود باقی اسـت. آن دم همیشه باقی است و دوباره ملحق می‌شود به پروردگار، آن هم بعد از دوره‌ی کمـال. کُل شیٔ یَرجِعُ اِلی اصلهِ، یعنی وقتی به آنجا رسید که به جز خدا نبیند، ملحق می‌شـود و تمام تحولاتش هم منقش است و از بین نمی‌روند.

وقتی که کمالی‌ها از غیر کمالی‌ها جدا شدند، در آن‌وقت آن دم از غیرکمالی جدا شده به خدا می‌پیوندد و آنچه از متعلقاتش برایش باقی مانده، می‌ماند تا اسباب زحمتش شود.

۱- کلام سرانجام فرمایشات منتسب به سلطان اسحاق، مؤسس مسلک اهل حق، و یاران مقرب زمان ایشان، همچنین بزرگان قبل از ایشان (از شاه خوشین و غیره) معروف به کلام سرانجام یا کلام خزانه که گویند حجیت دارد. ب ح، ص ۲.

۲- بابا سرهنگ از اولیای قرن ۴ ق. ب ح، فصل هفتم.

گفتار ۹۲۶

کمالی‌ها درجات متفاوت دارند و هر چه درجه‌ی کمال بالاتر برود، قدرت صعود روح بیش‌تر است. به طور مثال، یک روح اگر شش درجه‌ی کمال داشته باشد می‌تواند شش هزار متر از جو زمین بالاتر برود و روح دیگری که ده درجه‌ی کمال دارد، می‌تواند ده هزار متر و بیش‌تر از جو زمین دور شود، و به همان اندازه هم قدرت انتقال، تفهیم و تفهم مطالب و چیزهای دیگرش وسیع‌تر است.

در عالم کمال، ارواح، خاطرات گذشته را می‌توانند با سرعت بسیار زیاد تفهیم و تفهم کنند. مثلاً یک روح قوی می‌تواند تمام مطالب مثنوی را بدون این‌که زیر و زبری از آن کم باشد در آن واحد به نظر بیاورد و تمام آن مطالب را به روح دیگر که هم‌طراز خودش است بفهماند. اگر روح مخاطب درجه‌ی کمال و قدرتش پایین‌تر باشد، گر چه آن روح قوی همان اثرات را پخش می‌کند، ولی گیرنده‌ی روح مخاطب فقط به اندازه‌ی قدرتش از آن اثرات کسب خواهد کرد. یا این‌که همان روح قوی می‌تواند خاطرات چندین زندگی‌اش را بدون کم و کاست در یک آن به خاطر بیاورد و تفهیم کند.

برای رسیدن به کمال، باید هدف را در نظر گرفت و با سرعت به طرف آن دوید، بدون این‌که بایستد یا به اطراف نگاه کند. در چنین حالتی راهرو حقیقی، نه کندی، نه خستگی و نه موانع راه، هیچ کدام بر روی او اثر نمی‌گذارند. اما اگر با کندی راه برود و انتظار مکاشفه داشته باشد، خسته می‌شود.

بدترین مرض برای سیر تکامل روح، دارا بودن کشف و کرامات در این دنیاست. مأمورین حق مستثنا هستند. هدف باید سیر کمال باشد که انسان را به کمال برساند. همین بهشت توصیف شده برای عموم ادیان در برابر کمال یک نوع بازیچه است، زیرا عالم کمال نشئه‌ای است فوق تمام نشئات و هیچ نشئه‌ای به آن نمی‌رسد.

فلان‌زید به کمال می‌رسد و فلان‌عمرو هم به کمال می‌رسد، یکی به اعلی‌علیین کمال می‌رود و دیگری گر چه به کمال رسیده، ولی در آنجا باید جان بکند تا دو قدمی خود را بفهمد. از این‌رو تا می‌توانید ذخیره‌ی معنوی جمع کنید، زیرا هر چه ذخیره بیش‌تر باشد در آنجا در عالم بالاتری قرار می‌گیرید. عالم کمال، « طبقات نشئاتی » است. یعنی هر چقدر در طبقه‌ی بالاتری قرار گیرد نشئه‌ی بیش‌تری دارد. مثل دو نفر که هر دو سیرند، یکی فقط به اندازه‌ی خرج روزمره دارد

و دیگری میلیاردر است؛ گر چه هر دو زندگی می‌کنند، اما رفاه آن دو هرگز یک جور نیست. در عالم کمال هم همین است، هر چه ذخیره بیش‌تر داشته باشد، در طبقه‌ای قرار می‌گیرد که نشئه‌اش بیش‌تر است، زیرا کمال نسبی است؛ منتها پایین‌ترینش از بهترین مقام بهشت بهتر است. مسلماً کمال جابر با علی یکی نیست.

مقدار ذخیره، در قرار گرفتن طبقات کمال خیلی مؤثر است. در قرآن هم می‌فرماید: فَاَمَّا مَن ثَقُلَت مَوازینهُ - فَهُوَفی عیشَةٍ راضیة - وَ امّا مَن خَفَّت مَوازینُه - فامُّهُ هاویَة...[۱]. یعنی در ... در عیشی (لذتی) هستند که از آن راضی هستند و آن‌هایی که دارای ذخیره نیستند در یک بدبختی هستند، همیشه نگران.

آن‌هایی که وارسته هستند، هر چقدر در این دنیا بمانند خسته نمی‌شوند برای این‌که اینجا را غنیمت می‌دانند تا ذخیره‌ی بیش‌تری با خود به آن دنیا ببرند.

مبارزه‌ی با نفس ایجاد ذخیره می‌کند.

گفتار ۹۲۷

در زمان ابراهیم و نوح و قبل از آن‌ها تا برسد به آدم، پیغمبران کارشان خیلی آسان و سهل بوده است مانند گوسفندداری، صحرانشینی. احکامشان هم به سه چیز خلاصه می‌شد:

۱- خدای یکتا را قبول داشته باشند، مشرک نباشند.

۲- آنچه هم حق برای کسی معین کرده است، از حق خودشان تجاوز نکنند و به دیگران تعدی نکنند.

۳- دروغ هم نگویند.

مثلاً من اگر در این زمان و با تمام تجربه‌ای که دارم، خوابی را که ابراهیم دید می‌دیدم، خیال‌ها می‌کردم، ممکن است خواب آزمایشی، خواب خیالی یا شیطانی باشد و عمل نمی‌کردم، زیرا وسعت فکر زیاد شده است. در صورتی که در آن زمان وسعت فکر زیادی نداشتند و ابراهیم نمی‌توانست به این چیزها فکر کند که مثلاً خواب آزمایشی، خواب دروغ یا شیطانی چیست؟ از این‌رو عمل کرد، خدا هم به همان آسانی قربانی‌اش را قبول کرد و گوسفندی هم به عنوان فدیه از آسمان برایش نازل کرد.

۱- سوره‌ی ۱۰۱ (القارعة)، آیه‌ی ۶ تا ۹.

گفتار ۹۲۸

نشئات عالم کمال، هر آن تجدید می‌شود، هیچ کدام به هم شبیه نیستند، نشئه‌ی بعدی قوی‌تر از قبلی است و نشئه‌ی هیچ روحی شبیه نشئه‌ی ارواح دیگر نیست.

اشخاص کمال یافته که در جسم هستند، از این نشئات مطلع‌اند و تا آن حدودی می‌توانند استفاده کنند که روحشان امکان برگشت به جسمشان را داشته باشد. کمالی‌های ذات‌دار که برای مأموریت به جسم می‌آیند، تمام فهم و درک نشئات عالم اعلا را می‌توانند داشته باشند، ولی جسم را نمی‌توانند ترک کنند. طبیعت جسم بر آن‌ها هم اثر می‌گذارد.

گفتار ۹۲۹

سیر کمال، اتصال می‌خواهد. مقام معنوی را با امور تصنعی از قبیل یوگا و امثالهم نمی‌توان به دست آورد. ملاپریشان می‌گوید: « خدایی که به دلیل و برهان به دست بیاید، به درد من نمی‌خورد ». باید حال اشراق به انسان دست بدهد و با آن اشراق، جلوه‌ی حقیقت را درک کند. آن عالم با جسم سر و کار ندارد، با روح سر و کار دارد. روح را باید متوجه آن عالم کرد و وقتی چنین شد مبدأ، خودش کارها را درست می‌کند. منکر راه آن‌ها نیستم، ولی این راه سهل‌تر است و زوالش کم‌تر است. همین قدر انسان فهمید که باید توجه کند، بقیه‌ی کارها درست می‌شود، عمده همان توجه اولیه است. بزرگان حقیقت هیچ کدام از این راه‌ها نرفته‌اند و ناگهان روشن شده‌اند.

فرق است بین اتصال به وحدت از طریق یوگا و جهش معنوی که یک‌باره جسم را تصفیه می‌کند. یوگی‌ها وقتی آن راه‌ها را رفتند، مجبورند راه حقیقت را بگیرند تا به کمال برسند. چون راه حقیقت یکی بیش‌تر نیست، هر کس بخواهد به کمال برسد باید از همان راه برود.

وقتی همه‌ی دستورات انجام شد، خود به خود راه‌هایی برایش پیدا می‌شوند و آن راه‌ها توجه می‌آورند. در میان مسیحیان، خیلی‌ها مقام عالی دارند و ظاهراً هم هیچ گونه تماسی با اسلام نداشته‌اند، ولی اگر از آن‌ها بپرسید، می‌دانند اسلام واقعی چیست، همین طور هم در میان مسلمانان.

حقیقت یک نکته است، دو تا نیست.

گفتار ۹۳۰

انسان به هر نسبتی توانست خودش را از هوا و هوس نفس دور کند و به عوالم انسانیت و عاطفه نزدیک کند به همان نسبت کامل است، ولی دارندگان کمال مطلق تعدادشان خیلی کم است. هر کس ممکن است در حرفه‌ای کامل باشد، ولی انسانی که در رشته‌ی انسانیت اسمش را کامل بگذاریم خیلی شرایط لازم دارد. تئوری خیلی آسان و شرایط خیلی مشکل است.

انسان کامل، شخصی است که آنچه در حق خود می‌پسندد، در حق دیگران عمل کند، و آنچه برای خود نمی‌پسندد، برای بقیه هم دفاع کند. این، گفتنش آسان است، ولی در عمل بسیار مشکل است؛ هر چقدر بتواند عمل کند، در انسانیت کامل شده است. باید ۲۴ ساعته خودش را کنترل کند و قاضی خود باشد.

گفتار ۹۳۱

کمال آن است که با تمام قدرت خدایی، یک ذره از طبیعت بشری تجاوز و تخطی نکند، یعنی برخلاف مقررات عمل نکند.

گفتار ۹۳۲

منظور از هفت‌شهر عشق، هفت مرحله‌ی کمال است که بعد از عوالم هفت‌گانه‌ی صوری شروع می‌شود، یعنی بعد از ملکوت و جبروت و لاهوت و هاهوت. البته مراحل سه‌گانه‌ی رضا و تسلیم و رضا، در هرمرحله‌ای وجود دارد منتها به تفاوت مرحله فرق می‌کند.

گفتار ۹۳۳

اشخاصی که نامزد کمال هستند، کارهای زشت که اسباب رذالت باشد ندارند. کسانی که پایه‌ی کمال برایشان گذاشته شده است، در دون (زندگی)های سابقشان هم کار زشتی که همیشه بماند نکرده‌اند. لکه‌هایی هست که در عالم معنا اثر می‌گذارد، وقتی یک روح آن لکه‌ها را به خود گرفت، به کمال نمی‌رسد. خداوند نمی‌گذارد روح کمالی از این لکه‌ها به خود بگیرد. البته لکه برای اشخاص متفاوت است و تشخیص آن لکه‌های اصلی غیر قابل ترمیم، با حسابگرهاست و ما نمی‌توانیم بدانیم کدام‌اند؛ مثلاً فلان‌چیز لکه است برای کسی، در صورتی که ممکن است همان عمل، لکه‌ی اصلی برای دیگری نباشد.

گفتار ۹۳۴

مقررات سیر تکاملی موجودات تا قبل از رسیدن به بشر، تحت قواعدی است که جز خدا، حتی ملائکه هم آن قواعد را نمی‌دانند.

ما باید خواص جماد، نبات و حیوان را در خود داشته باشیم. صفت آن حیوانی که از همه به ما نزدیک‌تر است به طور واضح‌تری در ما دیده می‌شود. در هر بشر، صفت آخرین حیوان، بارزتر از صفات حیوانی دیگر، در او دیده می‌شود. بشرهایی که آخرین مرحله‌ی حیوانی‌شان حلال گوشت بوده‌اند، طبعاً به دیگران فایده می‌رسانند و آن‌هایی که از درندگان بوده‌اند طبعاً می‌خواهند به دیگران ضرر برسانند.

گفتار ۹۳۵

در عالم ابدی، تمام مخلوق کرات در یک جا هستند، حایلی نیست و هر کس هر چیزی هست شناخته می‌شود.

گفتار ۹۳۶

بعضی کرات هستند که مخلوقشان پست‌تر از مخلوق کره‌ی زمین است.

انتظامات ایجاب می‌کند تا روحی به کمال نرسد، نمی‌تواند به کرات دیگر برود. حتی اگر در اعلی‌علیین هم باشد نمی‌تواند به کرات دیگر برود. به طور معمول هر موجودی، در دوره‌ی طی مراحل کمال و یا تا پایان ضرب‌الاجلش باید در کره‌ی خودش بماند.

گفتار ۹۳۷

کلید سیر کمال همان « دونادون » یا « زندگی‌های متوالی » است. افلاطون خواست رمز این کلید را باز کند، ولی به علت اشتباهاتی که کرد تبدیل به تناسخ شد. بعداً در مسلک حقیقت، سلطان اسحاق دونادون را برای مردم روشن کرد. عده‌ای مانند هفتن فهمیدند و رسیدند. بعد از او این گوهر به دست یک عده جاهل و نادان افتاد ... .

گفتار ۹۳۸

تصفیه وقتی است که کسی نقصی دارد و می‌خواهند نقصش را رفع کنند یا از حالی به حال دیگر ببرندش. تصفیه ربطی به کمال ندارد، تکامل موضوع دیگری است. مثلاً یک سیب تا مراحل مختلف را طی نکند و نرسد قابل خوردن نیست، این را تکامل می‌گویند.

به طور کلی، هر شیئی موجود شود باید قبلاً عدمی داشته باشد (جز خدا که واجب‌الوجود است). وقتی مخلوق از نیستی پا به هستی گذاشت، « ابتدا » شده است. هر ابتدایی لازمه‌اش انتهایی است و مابین این دو، فواصلی است. ابتدا وقتی است که خداوند او را از عدم به وجود آورد. فواصل را سیر کمال می‌گوییم. انتها، کمال است و آن‌وقتی است که مانند آن سیب برسد تا قابل استفاده شود. یعنی وقتی رسید، از ترشح فیاضیت واجب‌الوجودی فیض می‌گیرد. لذت و نشئه‌ی این فیض همیشگی و ابدی است. البته ابدیت اعتباری، زیرا ابدیت مطلق فقط مخصوص خداست.

گفتار ۹۳۹

از زمانی که نطفه‌ی بشر در داخل رحم مادر است تا وقتی که به سن بلوغ و رشد برسد، جزء عالم بشری است، نه جزء عوالم سیر کمال روحی. زیرا عوالم سیر کمال روحی مانند کلاس‌های درس است که باید یک به یک را بفهمد و بگذراند.

گفتار ۹۴۰

گیاه روح نباتی دارد، آمد حیوان شد، همان روح است که حیوان می‌شود، و همین طور مرتبه به مرتبه جلو می‌رود تا برسد « جان » بشود. جان، روح حیوانی است که به ما حرکت و جنبش می‌دهد. این‌ها لازمه‌ی همدیگرند، زیرا تا آنچه که مایه‌ی نباتی است در حیوان نباشد، جان پیدا نمی‌کند.

گفتار ۹۴۱

طی مراحل، تا برسد به بشر گروه گروه است. یعنی گروه خاصی از جمادات تبدیل به یک گروه خاص نبات می‌شوند، گروه خاصی از نباتات تبدیل به گروه خاصی از حیوان می‌شوند، هر گروه خاصی از حیوان تبدیل به گروه‌هایی از حیوانات بالاتر می‌شوند و به همین طریق تا می‌رسد به این‌که گروهی از حیوان تبدیل به یک بشر بشوند. ممکن است گروهی گوسفند (مثلاً یک میلیون گوسفند) تبدیل به یک بشر بشوند. در صورت نذر شدن باز هم گروهی است، یعنی گروهی از گوسفندهای نذر شده تبدیل به یک بشر می‌شوند. وقتی هم حیوان تبدیل به بشر شد، در شأنش هست که در همان بشر اول صاحب روح ملکوتی بشود. با اولین نفسی که می‌کشد، روح ملکوتی خاص خودش به او دمیده می‌شود و این روح ملکوتی با او پرورش می‌یابد. در داخل رحم مادر، همین

قدر که جنین شد و شکل پیدا کرد، روح بشری را دارد.

بشر تن‌خاک‌روح‌خاک، برزخ بین حیوان و انسان است. یعنی از حیوان بالاتر و از انسان پایین‌تر است، بشری است که بعد از تولد بلافاصله روح ملکوتی به او دمیده نشده. ممکن است بعداً (در سنین مختلف) به او دمیده شود یا هرگز تا آخر عمرش به او دمیده نشود و همان تن‌خاک‌روح‌خاک بماند. وقتی هم بمیرد دیگر چیزی از او باقی نمی‌ماند. بشرهای تن‌خاک‌روح‌خاک تعدادشان خیلی کم است و بُله‌اند.

در میان گروه حیواناتی که تبدیل به بشر می‌شوند، مخلوطی از نر و ماده هست. اگر طبیعت نر غلبه کرد آن بشر، مذکر می‌شود. اگر طبیعت ماده غلبه کرد آن بشر، مؤنث می‌شود و اگر هیچ کدام غلبه نکرد آن بشر خنثی می‌شود. ممکن هم هست که تمام گروه، نر باشند (بشر مذکر) و یا تمام گروه، ماده باشند (بشر مؤنث). مثلاً در بعضی بشرها می‌بینید که مرد است و خیلی از صفات زنانه در او هست، و یا زن است و خیلی از صفات مردانه در او هست، این‌ها از همان گروه مخلوط ایجاد شده‌اند.

اگر بشری در اثر جریمه به یک حیوان تبدیل شد، دیگر وارد گروه نمی‌شود و وقتی آن حیوان مرد به تنهایی تبدیل به یک بشر می‌شود.

گفتار ۹۴۲

بشری را که آن اثر دمیدن خدا (روح ملکوتی) در او نیست اصطلاحاً تن‌خاک‌روح‌خاک می‌نامند؛ بُله است، هیچ چیز نمی‌فهمد، خوبی و بدی در او اثر نمی‌کند، یعنی در مقام بشری است و هنوز انسان نشده است. جان که به او دمیده شد، مرحله‌ی حیوانیتش تمام شد، ولی تا روح ملکوتی ندمد انسان نیست. همه مخلوق‌اند، ولی بعد از بشر شدن باید کوشش در راه خدا کرد تا بنده‌ی خدا شد و به مرحله‌ی انسانی رسید.

گفتار ۹۴۳

مقررات سیر تکاملی جمادات، نباتات و حیوانات روی سرنوشت نیست، بلکه در آن محل و طبیعتی که می‌رویند و زندگی می‌کنند، خود طبیعت برایشان مقررات معین می‌کند. مثلاً یک نوع نبات اگر در یک کشور باشد، مقررات سیر تکاملی‌اش با همان نوع نبات که در کشوری دیگر می‌روید تفاوت می‌کند، زیرا موقعیت طبیعی‌ای که در آن روییده‌اند در آن‌ها مؤثرند.

گفتار ۹۴۴

قضیه‌ی حرام و حلال گوشت بودن حیوانات بستگی به درجه‌ی سیر کمالشان دارد. بالاترین‌مرتبه، حیوانات حلال‌گوشت‌اند. مثلاً حشرات از حیوانات پست‌ترند، اما یک حشره‌ی حلال‌گوشت از لحاظ مرتبه‌ی سیر کمال مثل یک حیوان حرام‌گوشت است. یا یک حیوان حرام‌گوشت غیر درنده، بالاتر از حیوان حرام‌گوشت درنده است. خوک، هم نجس است و هم درنده. ضمناً باید توجه کرد که برتری حیوانات از لحاظ قرب و بعد به خدا همیشه بستگی به حلال و حرام‌گوشت بودن ندارد. چه بسا حیوانات حرام‌گوشتی هستند که بالاتر از حیوانات حلال‌گوشت قرار دارند.

گفتار ۹۴۵

کسی تا به سرحد کمال نرسد، خطر سقوط از او برطرف نمی‌شود، و قبل از آن در هر مرحله‌ای باشد، ممکن است سقوط کند و هر چه کرده است کان لم یکُن شود، مثل عزازیل که هر چه کرد کان لم یکن شد. هر چه مقام بالاتر برود، مسئولیت بیش‌تر می‌شود و حساب دقیق‌تری از او می‌کشند. مثل بازی « هی‌سه »[1] است تا به سرحد پنجاه نرسد خطر سقوط باقی است و باید از نو شروع کند.

خداوند با عزازیل اتمام‌حجت کرد، فرمود[2] : امر من است سجده کن، گفت: نمی‌کنم. خداوند فرمود: برو متمرد شناخته شدی. باز هم اگر توبه می‌کرد و سجده به آدم می‌کرد، خداوند او را می‌بخشید، اما این را نکرد و گفت: به جای اجرم به من نیرو بده که بر آدم‌ها تسلط پیدا کنم و جهنم را از آن‌ها پر کنم. خدا فرمود: تا قیامت تو را مهلت دادم. در اینجا منظور از مهلت تا قیامت، آن آثار و اعمال ابلیسی است که تا قیامت همراه هر فردی هست. بعد فرمود: آن‌هایی که ایمان من در قلبشان کاشته شده، اثر ابلیسی و شیطانی در آن‌ها رخنه نخواهد کرد.

گفتار ۹۴۶

بشر که به کمال برسد بالاترین مخلوق است. زیرا خداوند در موقع خلقت او فرمود: وَ

۱- یک نوع سرگرمی است که با سه عدد قاپ گوسفند بازی می‌کنند. هدف نهایی کسب ۵۰ امتیاز است و هر کس زودتر برسد برنده‌ی کل است. اگر کسی حتی ۴۹ امتیاز هم به دست آورده باشد و در پنجاهمین امتیاز یک خطا از او سر بزند، به صفر سقوط می‌کند و هر چه امتیاز داشته از دست می‌دهد.

۲- سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌های ۲۸ تا ۴۲.

نَفَختُ فیه مِن روحی. خدا به سبب این‌که از روح خود در بشر دمیده بود امر فرمود ملائکه به او سجده کنند و الا فقط به خدا باید سجده کرد. ببین خداوند چقدر بشر را بالا گرفته که او را نماینده‌ی خود قرار داده است. از این‌رو بشر اگر به کمال رسید، بالاترین مخلوق و اگر بد شد، بدترین مخلوق است.

گفتار ۹۴۷

[در مورد فرح حیوانیت سؤال شد.]

ج: فرح حیوانیت، نسبت عکس با درجه‌ی تکامل موجودات دارد. هر چه درجه‌ی تکامل موجودی پایین‌تر است، فرحش بیش‌تر است و بالعکس.

گفتار ۹۴۸

تمام پیغمبران، مأموریت داشتند فقط کلاس اول را به مردم بیاموزند، زیرا رشد مردم بیش‌تر از آن نبود. البته در قرآن تمام مراحل کمال را گفته است، منتها این‌ها تا حدود عالم دوزخ و بهشت را پیدا کرده‌اند و فکر می‌کنند اگر کسی بندگی خدا را به جای آورد او را به بهشت می‌برند و اگر مغضوب شد به دوزخ می‌برند، غافل از این‌که بهشت و دوزخ در مقابل عالم کمال مثل این است که به بچه نقلی بدهند. در قرآن می‌فرماید: « آن‌هایی که از من‌اند، به من رجوع می‌شوند ». آخرین نکته‌ی انا لله وَ انّا اِلیه راجعون چه وقتی‌است؟ آن حد کمال است.

خداوندا، به ما توفیق بدهید بتوانیم این هزارعالم کشنده را طی کنیم و خلاص شویم.

گفتار ۹۴۹

اشخاصی که در این دنیا دانشمند دینی بوده‌اند، در آخرت هم به دردشان می‌خورد، حتی در کمال هم بی‌تأثیر نیست.

دو ذات هفتن که هر دو در عرض هم‌اند، آن که در جامه‌های مختلف امتیازات بیش‌تری به دست آورده، در عالم بعد از کمال هم امتیازاتی بر هم‌عرض‌هایش دارد. از این‌روست که می‌توان حدس زد به چه علتی ذات‌های هفتن اغلب به دنیا می‌آیند. و چرا هر شخص، حتی بعد از این‌که به حد کمالش هم رسید، باید تا آخرین نفس و تا آنجا که می‌تواند کوشش کند و زحمت بکشد، چون می‌داند اگر یک سر سوزن هم بیش‌تر کسب کند، بدون حساب نمی‌ماند. هر چه مقامشان بالاتر است، کوشش‌شان

لذت بیش‌تری دارد، زیرا می‌دانند هر کلمه‌ای ادا کنند چقدر اجر می‌برند و مقامشان کجاست. حتی بین پیغمبران، آن که مؤخرتر است و سر و کارش با مردمانی بوده که از لحاظ درک پیشرفته‌تر بوده‌اند، امتیازش از پیغمبران سلف بیش‌تر است که با مردمان ساده‌تری سر و کار داشته‌اند. در مقام تشبیه، مسلماً معلمی که در دانشگاه درس می‌دهد، امتیازش از معلم ابتدایی و متوسطه بیش‌تر است.

مقامات هم‌عرض، از لحاظ کمیت، هم‌عرض‌اند، ولی از لحاظ کیفیت که متناسب با امتیازاتشان است فرق می‌کنند. مثلاً مظهرات حق زیاد آمده‌اند، اما علی یا سلطان نمی‌شوند.

گفتار ۹۵۰

هر کس در دون‌های مختلف هر چه از دانش و علوم دینی کسب کرده است برایش ذخیره می‌ماند و وقتی به کمال رسید تمام آن‌ها را به یاد می‌آورد. مثلاً آقای « الف » در یک دون، آقای « م » از علمای معروف بوده، اما در این دون تحصیل نکرده است. وقتی به کمال برود آنچه در دون « م » ذخیره کرده[1]، جزء ذخیره‌اش است و برایش می‌ماند و به یادش می‌آید.

دوست دارم که اولادان این خانواده، هم عالم باشند و هم عامل تا بتوانند این دستگاه را بدون نقطه‌ضعف اداره کنند.

گفتار ۹۵۱

[سؤال شد بعد از طی کمال، ماندن در دنیا چه سودی می‌تواند برای شخص کمال یافته داشته باشد؟]

ج: کلاً خیلی تأثیر دارد. ریزه‌کاری‌هایی که خودش دیگر خوب می‌داند، انجام می‌دهد تا بر فضیلتش افزوده شود. چنین شخصی مانند مسافری است که چمدانش در دست، منتظر سوت قطار است، حرکت کند و او را سوار کند به منزلگاه اصلی‌اش برساند.

۱- در گفتار دیگری از استاد چنین آمده: هیچ کدام از علمای شریعت به اندازه‌ی « م » به عالم اسلام خدمت نکرده است، ولی در آخر عمر پا توی کفش عرفا کرد و کتابی هم نوشت، خداوند هم جریمه‌اش کرد، باید چند دونی بیاید و از علم بی‌بهره باشد.

گفتار ۹۵۲

این که می‌گویند معصوم، معصوم مطلق فقط خداست، بشر صفت خطا کردن در شأنش باید باشد. منتها معصومین آنچه برخلاف رأی خدایی بود اقتضا نمی‌کردند. مثلاً جوانی که به کمال رسیده است اقتضای جوانی از او گرفته نشده، اما آنچه برخلاف رأی خدایی باشد اقتضا نمی‌کند.

به طور کلی مصونیت از اشتباه، صفتی است که فقط ذات خدا دارد و الا مخلوق در هر مقامی باشد، ولو به کمال هم برسد، چون مخلوق است صفت اشتباه کردن از او سلب نمی‌شود. البته در کمال اشتباه نمی‌کند، اما صفت اشتباه کردن در او باقی است.

گفتار ۹۵۳

در مسیر تکامل روح، هر عالمی، عالمی به دنبالش هست، تا برسد به عالم نهایی که تمام عوالم در آن تحلیل می‌روند. خود ما این گوشت و پوستی که امروز داریم ده سال پیش نداشتیم، زیرا حرکات جوهری دائماً هست و با سرعت تغییر و تبدیل می‌دهد. همین طور که جسم در حال تحول است، تکامل هم در حرکت است، ولی « خودی خود » همیشه باقی است. این « خودی » همیشه برای ما باقی می‌ماند، زیرا خودی با روح همراه است و وقتی هم به آن دنیا برویم آن را همراه می‌بریم. کسی‌که به کمال آخر برسد، تمام جزئیات برایش مجسم است.

شخص که به کمال می‌رسد، اراده‌ی نفسش از بین می‌رود، ولی اراده‌ی ذاتی‌اش محفوظ می‌ماند.

گفتار ۹۵۴

می‌پرسند چرا خدا مخلوق را کامل نیافرید؟

می‌گوییم نقص در ذات خدا می‌شد. آنچه قوانین مقرر کرده است، یعنی عدالت، باید رعایت شود. تاکنون خداوند برخلاف مقررات خود ... نکرده است. اگر مخلوق، کامل خلق می‌شد دیگر احتیاج به تشکیل کائنات نبود. بین نیکان و مقربین با آن‌هایی که هیچ به فکر خدا نیستند وجه تمایزی نبود. یأس و امید (خوف و رجا) باقی نمی‌ماند. یأس و امید سرمایه‌ی حیات تمام موجودات است، اگر این دو نبود لذتی هم وجود نداشت. او قدرت دارد، اما عدالتش فوق قدرتش است. قوانینی که

خداوند از روی حکمت برای گردش کائنات گذاشته است اگر جزئی خللی پیدا کند، کائنات به هم می‌خورد.

این یک نکته بر تمام موجودات کائنات حکم‌فرماست: هر کدام ابتدا و انتها و سیر تکاملی حتماً دارند و باید داشته باشند.

گفتار ۹۵۵

داخل دریای وحدت شدن، بعد از کمال است. وارد دریا می‌شود، اما آن خودیت و نشئه‌اش همیشه باقی است و از بین نمی‌رود. وارد دریا شده و از جنس دریاست، اما شیئیت « خودی »اش از بین نمی‌رود.

فیض اول الهی آن است که ما را از عدم به وجود آورد. فیض دومش آن است که برای ما دوره‌ی تکامل گذاشت تا به کمال برسیم. مقام و نشئه و لذایذی بالاتر از کمال نیست، زیرا همیشگی و دائمی است و هیچ وقت هم تکرار نمی‌شود.

علت این‌که پیغمبران پیشین توصیف بهشت را کردند، نه بالاتر از آن را، برای این بود که فهم مردمان آن زمان بالاتر از بهشت را نمی‌توانست درک کند؛ و الا بهشت در مقابل کمال بسیار ناچیز و ابتدایی است و متعلق به نیکوکارانی است که هنوز به کمال نرسیده‌اند یا هرگز نخواهند رسید.

گفتار ۹۵۶

مانند قطره‌ی آب به دریای وحدت وصل شدن به این معناست که ذره‌ی اشخاص بعد از کمال از جنس آن دریا بشود تا به دریا وصل شود، نه مثل ریگ که از جنس آب نیست. دریا به معنای فیاضیت خداست. ذره، خدا نمی‌شود، ولی همیشه از نشئه‌ی دائمی فیاضیت خدایی بهره‌مند است. به عبارت دیگر قطره از جنس دریا می‌شود، ولی خود دریا نیست.

کلمه‌ی « رجوع » اقلاً در صد جای قرآن آمده است و همه‌اش مربوط به این است که باید برگردیم به آن جایی که از آنجا آمده‌ایم.

گفتار ۹۵۷

هر کس بمیرد باید حتماً به برزخ برود مگر کسی که کمالش را در این دنیا طی کرده باشد. او دیگر به برزخ نمی‌رود، زیرا برزخ مانند پل است. در آنجا، هر کس

می‌داند چقدر از ضرب‌الاجلش مانده است.

گفتار ۹۵۸

کسانی که در برزخ تتمه‌ی کمالشان را طی می‌کنند ارفاق بزرگی است، اما امتحاناتی که از آن‌ها می‌شود شدیدتر است. کسانی که کمالشان را در عالم ناسوتی طی می‌کنند امتیازشان بیش‌تر است. اشخاصی که اعمالشان ایجاب می‌کند که در برزخ بمانند تا بقیه‌ی سیر کمالشان را طی کنند، وسایل امتحان را به صورت نشئه برایشان فراهم می‌کنند، اگر موفق نشدند دوباره آن‌ها را به دنیا باز می‌گردانند.

گفتار ۹۵۹

کمال، آخرین مرحله‌ی هر کس است، اما رستگاری می‌رود روی پایه‌ی امتیاز. رستگاری، کمالی است که فوق تمام نعمت‌هاست، یعنی هیچ نقطه‌ضعفی در خود باقی نگذاشت. مثلاً شاگرد مدرسه‌ای نمره‌ی قبولی می‌گیرد، رسید به کمال. اما یک شاگرد دیگر نمره‌ی بیست می‌گیرد، رسید به کمال و امتیازی هم آورد. در جهت عکس هم کمال ظلمانیت داریم، اسفل‌السافلین.

گفتار ۹۶۰

اشخاصی که برای مأموریت خاصی به دنیا می‌آیند، ممکن است کمال طی نکرده باشند. البته مأموریت هم درجات دارد، مأموریت‌های مهم را اشخاص کمال یافته دارند.
خداوند وقتی مأموریتی به کسی داد، مأمورش را مختار می‌گذارد.

گفتار ۹۶۱

کلیه‌ی ملائکه، بلااستثنا به آدم سجده کردند، به علت اسمایی که خدا به او آموخته بود. آن اسما هم مربوط به کمال می‌باشد.

گفتار ۹۶۲

خداوند بشر را از گل سیاه خشکیده‌ی بدبو ساخت و از روح خود در او دمید. کسانی که روحشان بر هوا و هوس نفسانی شهوانی غلبه می‌کند، آن سیاه‌گل که مایه‌ی خلقت بوده تبدیل به زرده‌گل (زر خالص) می‌گردد و وجودشان مثل آینه پاک و صیقل می‌شود، یعنی از آن خبائث و پستی که در سیاه‌گل هست خلاص می‌گردند.

برعکس، آن‌هایی که از هوا و هوس نفسانی و شهوانی پیروی کنند، همان سیاه‌گل که هستند می‌مانند، حتی سیاه‌تر و تیره‌تر و بدبخت‌تر هم می‌شوند. کلام هم می‌فرماید:

چَه عالم اَولایی هَنَن گروهی چَه عالم اَولایی
زرده‌گل خاکی خاک بنیایی

یعنی خاکش زرده‌گل شود و خودش مثل آینه پاک و صیقل گردد.

این سؤال پیش می‌آید: خدایی که آن‌چنان قدرتی داشت، چرا از اول به گل سیاه امر نکرد تو ملک بشو و سیر کمال را گذاشت با این‌همه فراز و نشیب؟

جواب این است: خداوند هر چیزی را طبق آن‌چنان مقرراتی انجام داده که عدالتش، تحت‌الشعاع قدرتش قرار نگیرد. قدرت حق این است که از خاک، بشر را خلقت می‌کند. آن‌چنان بشری که امام حسین‌ها و امام حسن‌ها و پیغمبرها از میانشان به عمل می‌آید، زیرا خدا عقل و قوه‌ی تشخیص و تمیز به ما داده و آنچه نفع در آن هست برای ما روشن کرده، و آنچه خطرات هست به ما گوشزد کرده، و در عین حال هم به ما اختیار داده است هرراهی را که بخواهیم برویم. هر کس تمام اوامر را انجام دهد و از نواهی پرهیز کند، به آن مقام عالی می‌رود. اما اگر مرتکب منهیات شود، خودش خودش را بیچاره می‌کند. پس در اینجا عدالت اجرا شد. مثل مدرسه‌ای است که وسایل یک‌سان در اختیار تمام شاگردانش می‌گذارد، یک نفر تنبلی می‌کند درس نمی‌خواند و بالاخره بیرون می‌آید و باید تمام عمر با سختی و تحقیر زندگی کند و با آرزوهایش بمیرد، یک نفر دیگر را در نظر می‌گیریم که در همان مدرسه است، کوشش می‌کند زحمت می‌کشد فارغ‌التحصیل می‌شود و زندگی‌اش در دنیا عالی و خودش هم با شخصیت خواهد بود؛ در حالی که هر دو، همان مدرسه و همان وسایل در اختیارشان بوده. مقام معنویت هم به همین قیاس است، راه به ما نشان داده شده و اختیار هم به ما داده است که هر راهی را بخواهیم برویم.

تکامل معنویت با تکامل بشریت فرق می‌کند. مقررات معنویت از اول تا آخر زمان یک‌سان و تغییرناپذیر است. چیزهایی که برای معنویت نیک است، از اول خلقت تا به حال همه آن را نیک گفته‌اند و هر چه برای معنویت بد است، همه آن را بد گفته‌اند. پس پایه و اساس معنویت و سیر کمال روحی که انسان را باید به کمال

برساند، از اول خلقت تا آخر خلقت تفاوت نمی‌کند. بشر اولی هم همین نفس، همین هوای نفس و همین اختیار را داشته است و تمام وسایل هم تحت اختیارش بوده است.

گفتار ۹۶۳

وقتی قرآن در تعریف جنت (بهشت) می‌فرماید: ... جَنّاتٌ تَجری من تَحتِها الاَنهارُ ...[1] یک نوع تشبیه است و الا مقام جنت بالاتر از این‌هاست. از هوایی به هوایی تازه‌تر و لطیف‌تر تغییر یافتن را جنت گویند؛ و به طور مطلق جنت شامل هر چیزی می‌شود که انسان را از حالی به حالی ببرد. « حال » ما هم مرحله‌ی کمال و وصال است.

گفتار ۹۶۴

سیر کمال، سیر صعودی است، البته این قاعده‌ی کلی است، اما مستثنیاتی دارد. مثلاً اگر کسی کارهای زشت انجام داد، در زندگی بعد به طریق اولی بالاتر نخواهد رفت. سیر قهقرایی، حتی در عوالم طی شده هم هست و بستگی به درجه‌ی جریمه دارد. ممکن است گناهان او را فقط با عذاب پاک کنند یا این‌که آن‌قدر زیاد باشد، ایجاب کند او را شست و شوی مغزی روحی بدهند و عوالم طی کرده را از او بگیرند. البته کسی که مثلاً سیصد عالم طی کرده باشد، دیگر اشتباه بزرگ نخواهد کرد که به چنین جریمه‌ای برسد.

گفتار ۹۶۵

در قرآن می‌فرماید: « به من رجوع می‌کنند »، یعنی مراجعت می‌کنند و ملحق می‌شوند به آن مبدئی که آن‌ها را ایجاد کرده است. برگشت به سوی خدا، به معنی « کمال » است که دیگر فاصله‌ای با خدا نداشته باشند، نه این‌که خود خدا شوند.

ابدیت موجودات اعتباری است، زیرا هر موجودی بالاخره معدوم می‌شود[2] جز آن‌هایی که کامل می‌شوند.

۱- سوره‌ی ۳ (آل عمران) آیه‌های ۱۵ و ۱۹۸. این جمله در قرآن زیاد تکرار شده.
۲- در گفتار ۸۵۰ آمده: عقیده‌ی من این است، چیزی که از عدم به وجود آمد دیگر معدوم نمی‌شود ... .

گفتار ۹۶۶

کلمه‌ی « مصلحت » برای آن‌هایی است که خودشان را به خدا واگذار کرده‌اند، نه برای همه. روایت لا جَبر و لا تَفویض ... مربوط به عموم است، نه برای کسی که به مرحله‌ی رضای اخص رسیده باشد.

گفتار ۹۶۷

وسوسه می‌آید که آیا دنیایی غیر از این دنیا هست یا نیست؟

فلاسفه با دلایل قاطع وحدانیت خدا را ثابت کرده‌اند. آیات الهی، ارتباط با ارواح، گفته‌های محققین و غیره، بودن دنیای دیگر را ثابت می‌کند. گذشته از این‌ها، اگر انسان کمی توجه کند می‌بیند که آنچه خودش می‌خواهد و اراده می‌کند در اختیارش نیست و بعضی چیزها که از آن اکراه دارد به طور جبری برایش پیش می‌آید. همین گردش مقدرات، به سادگی به ما ثابت می‌کند که دنیایی غیر از این دنیا هست و بر ما حکم‌فرماست. دلیل این‌که دنیای دیگر بر ما حکم‌فرماست این است:

اولاً، مشاهده می‌کنیم که مدار طبیعت بر یک انتظامات خاص است. چیزی که خود به خود و یا از طبیعتی مثل خود به وجود آمده باشد نمی‌تواند چنین انتظاماتی داشته باشد.

ثانیاً، غلط است اگر بگوییم که این طبیعت، از طبیعتی مثل خود به وجود آمده، یا می‌تواند طبیعتی مثل خود را به وجود بیاورد، بلکه صحیح است بگوییم باید به مبدئی منتهی شود که کسی او را ایجاد نکرده باشد و همه را او ایجاد کرده است؛ او خداست.

همچنین مشاهده می‌کنیم که خدا هر موجودی را ایجاد کند، سیر تکاملی هم برایش درست می‌کند. هر چه می‌بینیم در حال تغییر و تکامل است. مانند جوانه‌ی درخت، نطفه‌ی انسانی و غیره. کمال هر شیء هم به فراخور همان شیء است. مثلاً کمال سیب، رسیدن است؛ کمال سنگ، جواهر شدن است و غیر ذلک. کمال بشر هم آن است که فوق ماخلق باشد، یعنی برسد به جایی که جز خدا بالاتر از او چیزی نباشد. برسد به جایی که به جز خدا چیزی نبیند.

قهراً دنیایی دیگر هست و باید سیر تکامل را طی کنیم تا به آنجا برسیم.

بخش چهارم

طبیعت

فصل ١٤

گفتار ۹۶۸

تشکیل خانواده دادن، وظیفه‌ی بشر است.

- وظیفه‌ی ما در مقابل اجتماع این است که برای جامعه مفید باشیم.
- وظیفه‌ی ما در مقابل روح این است که خود را تصفیه کنیم و دیگران را هم راهنما باشیم تا از خطر گمراهی نجات یابند.
- وظیفه‌ی ما در مقابل جسم، حفظ‌الصحه‌ی بدن، تشکیل دادن خانواده[1] و زندگی و تأمین معاش است.

طوری خود را پرورش دهیم که آنچه امر است با کمال میل انجام دهیم، آنچه نهی است ذاتاً از آن متنفر و منزجر باشیم، نه این‌که دلمان بخواهد و از ترس نکنیم.

حضرت مولا که از هر حیث بر جسم خود مسلط بود، با این وصف بعد از رحلت حضرت فاطمه‌ی زهرا مجدداً ازدواج نمود تا به ما سرمشق بدهد که با رهبانیت نباید زندگی کرد، باید تشکیل خانواده داد و جز به راه مشروع هیچ وقت تحت تأثیر نفس واقع نگردید.

یکی از کسانی که از تشکیل خانواده وحشت داشت خود من بودم، ولی استاد بزرگوار[2]، بدون خواسته‌ام برایم همسر آورد و فرمود: به این دلیل و آن دلیل ما باید تشکیل خانواده بدهیم. اطاعت کردم و نتایجش را هم گرفتم.

۱- برکسانی که امکان تشکیل خانواده ندارند، حرجی نیست؛ مانند کسانی که فطرتاً میل جنسی ندارند، یا امکان ازدواج یا انتخاب همسر ندارند و غیره.

۲- حاج نعمت‌الله، پدر استاد.

گفتار ۹۶۹

[ابیاتی از استاد در مورد انتخاب همسر. به تاریخ ۱۳۲۷/۱۰/۳۰ ش.]

همسر خوب بهر مرد، عهد شباب آورد   زندگی راحت و بی‌تب و تاب آورد
هر المی باشدت مونسی‌اش رافع است   کیفیت صحبتش نشئه‌ی ناب آورد
در عمل اخروی نیز دخیل است وی   چون‌که سلامت شود نفس، ثواب آورد
کارکنی پشت توست، شرکت‌کاری کند   راحتی‌ات بعد کار در خور و خواب آورد
خرج تو کم‌تر کند تا که فزاید به دخل   بهر مبادای روز (دهر) جمع و حساب آورد
نعمت رب زین سبب بر تو میسر شود   هرکه ندارد چنین، قهر و عذاب آورد
آه به روزی شود همسر تو غیر این   زر به کفت مس شود خشک‌سراب آورد
هرچه که خوبی بود بد شودت در جهان   نکبت و بیچارگی بر تو شتاب آورد
گر تو بخواهی شوی راحت از این گیر و دار   هست شروطی بیاب تا که به باب آورد
غیر تناسب به سن، ثروت و شأن و شبیه   حتم بدان زحمت است نقش به آب آورد
شرط دگر نیز هست، گر چه نباشد کلی[۱]   بیوه‌زن بچه‌دار، خانه خراب آورد
با همه وصفی که گفت بر تو «الهی»، ولی   تا چه مقدر شود رو به جناب آورد

گفتار ۹۷۰

زناشویی در زندگی ظاهر و باطن، هر دو، دخیل است و تمام آن باید مطابق وظیفه‌ای که خدا معین کرده است باشد.

چقدر سخت است انسان ازدواج کند، به هم بخورد. برای هر دو طرف خیلی سخت است.

گفتار ۹۷۱

رهبانیت غلط است، زیرا وقتی میل در بین بود باید همسر اختیار کرد، مگر این‌که شخص ذاتاً میل جنسی نداشته باشد. (مانند داود، بنیامین، یادگار و ...)[۲]. اگر رهبانیت

۱- بعضی به آن معتقدند.
۲- از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق، ب ح ، فصل هشتم.

خوب بود حضرت مولا قبول می‌کرد. حضرت عیسی مثل بابا یادگارتقاضای نفسانی نداشت، ولی هیچ وقت ازدواج را نهی نکرده است. رهبانیت چیزی است من‌درآوردی. اصولاً هیچ کدام از ادیان چنین امری نکرده‌اند.

ظلم به خود، گناهی است در حد خودکشی.

گفتار ۹۷۲

اگر اشخاصی را که مجرد زندگی کرده‌اند - بعضی‌هاشان هم مقامات عالی معنوی داشته‌اند و به مرتبه‌ی خرق عادت هم رسیده‌اند - با آن‌هایی که همسر و زندگی داشته‌اند و احکام الهی را هم انجام داده‌اند مقایسه کنیم، خیال می‌کنید مقامشان یکی است؟ خیر، اجر و مقام گروه دوم در نزد خدا بیش‌تر است، با این شرط که تمام این کارها را به قصد انجام‌وظیفه کرده باشند، نه این‌که مشغولشان بکند. وظیفه خیلی سخت است، هم باید به دنیا رسید و هم به آخرت. مثلاً یک کشیش واقعی که ترک دنیا و ترک لذت می‌کند، به قدر یک شخص عادی که هم دینش را حفظ می‌کند و هم به عائله‌اش می‌رسد، اجر نمی‌برد. اجر، کسی می‌برد که هم در دنیا منشأ اثر باشد و هم در آخرت.

گفتار ۹۷۳

ارواح وقتی خودشان حال راحتی داشته باشند، بیش‌تر به فامیلشان می‌رسند. یکی از دوستانم آقای « ع. هـ » که رئیس استیناف همدان بود برایم تعریف کرد: شخص متمولی می‌میرد و برادرش به کمک یک نفر دیگر به استناد سندی که از متوفی در دست داشته‌اند، دارایی و ملک او را به عنوان بدهکاری ضبط می‌کنند. شخص متوفی پسری داشته که به این ترتیب چیزی برایش نمی‌ماند. پسر شکایت به دادگستری می‌کند و شکایتش به استیناف می‌رسد، آنجا هم کاری نمی‌توانند برایش بکنند. پسر کاملاً ناامید می‌شود. یک شب پدرش را به خواب می‌بیند، پدر می‌گوید: درست است که رسید به آن شخص داده‌ام، ولی موقعی که پولش را پس دادم، گفت رسید را گم کرده است و به من یک رسید دیگر داد که لای فلان‌کتاب گذاشته‌ام، آن را بردار و حقت را بگیر. پسر، صبح می‌رود و لای همان کتاب آن را پیدا می‌کند. سند را می‌دهد به استیناف و ملک را به او برمی‌گردانند.

گفتار ۹۷۴

زن و مردی که بخواهند با هم ازدواج کنند، باید قصدشان تشکیل خانواده و ازدواج باشد نه هوسرانی و عشقبازی. کسی که از روی عشق آنی و هوس اقدام به ازدواج کند، چون هوس موقت است، از بین می‌رود و به جای آن نفاق می‌آید. چنانچه مثل یک معامله‌گر و برای تشکیل زندگی مشترک با هم ازدواج کنند، همیشه مرد یاد می‌آورد که این زن چقدر عفیف است و زن هم همیشه یاد می‌آورد که شوهرش چشم پاک است و با دلگرمی زندگی می‌کند. پدر بزرگم می‌فرمود: می‌خواستم بیوه‌ای را بگیرم پسری داشت چهار ساله، مرا به منزلش دعوت کرد، هنگام ناهار برای خوشایند من یک کشیده‌ی محکم به آن بچه که شیطانی می‌کرد زد، برخاستم و گفتم تو که این‌قدر بی‌وفایی بچه‌ی عزیزت را آن‌طور جلوی من خوار کردی، فردا هم بچه‌ی مرا برای شوهر دیگر همین کارش خواهی کرد، تو به درد من نمی‌خوری.

گفتار ۹۷۵

در مورد ازدواج، باید احترام پدر و مادر را نگه داشت، اما اگر نسبت به ازدواجی هم ناراضی بودند، ولی طرفین توافق داشتند، ازدواج کنند اشکال ندارد.

وقتی پیمان همسری بسته شد، زن و مرد مسئولیت جسمی و روحی(روانی) در مقابل یکدیگر پیدا می‌کنند.

باید دانست وقتی که یک زن و شوهر حلال شرعی بودند، دیگر بچه‌شان حرام‌زاده نیست.

چند چیز است که شرط ازدواج است: تناسب در شئون خانوادگی، تناسب در سن، تناسب در اخلاق و فرهنگ. ازدواج هم‌خون از لحاظ جسمی خیلی خوب نیست.

گفتار ۹۷۶

بچه‌ی طبیعی باید نه ماه و نه روز داخل رحم مادر بماند. اگر قبل از این تاریخ به دنیا بیاید یا بیاورند، حتماً چیزی از او ناقص می‌شود. بچه‌هایی که از شش تا هفت ماه به دنیا می‌آیند معمولاً در این مدت رسیده‌اند، منتها در امور، عجول و بی‌تأمل می‌شوند.

بچه در شکم مادر، در شش ماهگی رشد بدنی‌اش کامل، ولی رشد فکری‌اش ناقص است. مثلی است معروف می‌گویند مگر شش ماهه به دنیا آمده‌ای این‌قدر عجولی. در نه ماهگی، هم رشد بدنی و هم رشد فکری کامل می‌شود. در ماه‌های دیگر، از لحاظ بدنی و عقلی هر دو ناقص است.

گفتار ۹۷۷

این‌که می‌گویند بچه‌ی نوزاد تا ۴۸ ساعت اول، درد ندارد صحیح نیست، زیرا هر عضوی که خون دارد درد هم دارد؛ چون اگر خون دارد، پس جان دارد، پس درد دارد، منتها عکس‌العملش طوری نیست که قابل درک باشد و خیال می‌کنند درد حس نمی‌کند.

گفتار ۹۷۸

[در مورد جلوگیری از باردار شدن، سؤال شد.]

ج: اگر توافق بین زن و شوهر، هر دو باشد، می‌توانند جلوگیری کنند که نطفه انعقاد نیابد، هیچ گناهی ندارد.

اعمال غریزه‌ی جنسی، از مرد می‌کاهد و زن را تقویت می‌کند، از این‌روست که عمر زنان از مردان درازتر است.

گفتار ۹۷۹

سقط جنین اگر قانونی شد، طبیب باید نفع اجتماع را در نظر بگیرد. مثلاً در اجتماعی مثل هندوستان که نفوس زیاد است، یا زنی مریض است و جانش در خطر است می‌تواند سقط جنین کند، یا حالت اجبار پیش بیاید، آن هم ایرادی نیست. زن هم اگر محظوراتی دارد، می‌تواند سقط جنین کند. در غیر موارد فوق، باید از سقط جنین خودداری کند.

گفتار ۹۸۰

[سؤال شد زنی دارای جنین چند ماهه است، دکترها تشخیص می‌دهند یا حدس می‌زنند که بچه ممکن است ناقص‌الخلقه باشد و تصمیم می‌گیرند با عمل جراحی سقط جنین کنند، تکلیف مادر چیست؟]

ج: مادر اگر خطر جانی برای خودش نیست، نباید رضایت به عمل بدهد. در صورتی که خطری برای مادر نباشد، به صرف این‌که بچه ناقص‌الخلقه خواهد شد، سقط جنین صحیح نیست. ولی اگر خطر احتمالی یا حتمی برای مادر باشد، از لحاظ شرع سقط جنین اشکالی ندارد.

گفتار ۹۸۱

هسته‌ی مرکزی تربیت بچه، ایمان است که باید در مغز او کاشت، بقیه فروع‌اند.

گفتار ۹۸۲

کوچک‌ترین اخلاق پدر و مادر به بچه اثر می‌کند. دیده شده که تعرض کوچکی به بچه اثر گذاشته است، در حالی که نه پدر و مادر فهمیده‌اند نه خود بچه. حضرت مولا می‌فرماید: بچه را قبل از این‌که به دنیا بیاید تربیت کنید. یعنی پدر و مادرش تربیت داشته باشند.

گفتار ۹۸۳

برای تربیت بچه، اول باید غرورش را تقویت کرد و شأنش را بالا برد، وقتی کار برخلافی می‌کند روی غرورش بزنید، فوراً به او اثر می‌کند؛ در بزرگی هم برایش بسیار خوب است.

گفتار ۹۸۴

بچه‌ای که در بچگی تنها بزرگ شود، در بزرگی فکور می‌شود. بچه‌ای که در میان بچه‌های زیاد و جار و جنجال بزرگ شود، در بزرگی غالباً کم فکر و خوش‌گذران می‌شود.

گفتار ۹۸۵

بچه‌ای که در بچگی به او محبت شود در بزرگی با محبت می‌شود، اگر با خشونت بزرگ شود، در بزرگی خشن می‌شود.

گفتار ۹۸۶

به ندرت پیدا می‌شود که پسر باشد و خون مادر به او غلبه کند، همیشه خون پدر غلبه دارد، ولی در دختر بیش‌تر ممکن است خون مادر غلبه کند.

گفتار ۹۸۷

[کسی سؤال کرد نذر کرده است یک بچه از پرورشگاه بگیرد بزرگ کند.]

ج: کار بسیار بسیار خوبی است، به شرطی که بین آن بچه و بچه‌های خودتان هیچ فرقی نگذارید.

گفتار ۹۸۸

هر خانواده، انقراضش وقتی می‌شود که از راه خداپرستی منحرف شود. من خیلی لذت می‌برم ببینم که فامیلی، سنن خانوادگی خود را حفظ نماید.

گفتار ۹۸۹

هر فامیلی که اتحاد خانوادگی را حفظ نماید، تا ابد پایدار است و به محض این‌که من و ما، بینشان افتاد منقرض می‌شود.

هر خانواده‌ای که رسم بزرگ کوچکی را نگه دارد هیچ وقت منقرض نمی‌شود.

انسان که پا به سن گذاشت نباید از فامیل و دوستانش دور بشود.

گفتار ۹۹۰

کسی که پرهیزکار نیست، اگر با زنی که پرهیزکار نباشد عملی کرد، یک گناه کرده است آن هم زنا است. اما اگر دامن دختر عفیفی را لوث کرد، بعد از آن هر چه آن دختر گناه کند، به گردن این شخص می‌باشد.

گفتار ۹۹۱

هر زنی ذاتاً حسادت دارد (جزء طبیعتشان است)، منتها شدت و ضعف دارد. البته این حسادت را نسبت به زن‌های دیگر دارند، با مردها کاری ندارند.

گفتار ۹۹۲

زن‌های سالک باید این نکات را رعایت کنند:

۱- حرکاتشان طوری باشد که مورد توجه و تحریک مردها نشود.

۲- احتیاط را از دست ندهند. توصیه شده با هیچ مردی که عقدش به شما می‌گنجد تنها زیر یک سقف نخوابید و ننشینید.

گفتار ۹۹۳

برای زن، دزدی و حیزی و دروغ در عرض هم‌اند، زیرا شکل و جربزه به دست خودش نیست، ولی اخلاق به دست خودش است.

گفتار ۹۹۴

وقتی زن خلق شد، نمونه‌ی لباس از روی لباس ملائکه برایش آوردند. لباس ملائکه شبیه به لباس عروس است و از سر تا پا را می‌گیرد. آسمانی رنگ و سفید رنگ دارد، ولی تیره رنگ ندارد.

نقل است زن بلاست، ولی در خانه باید باشد.

گفتار ۹۹۵

[سؤال شد چرا از جنس زن پیغمبر مبعوث نشده؟]

ج: در وجود زنان خصوصیاتی است که در آن زمان‌ها نمی‌توانستند پیغمبر باشند، گر چه از هر حیث با مردان مساوی‌اند. اگر تا کنون پیغمبر از نسوان برنخاسته به علت آن قوه‌ی جاذبیتی است که در آن‌ها گذاشته شده و الا خیلی از نسوان هستند که مقامشان از پیغمبران هم بالاتر است.

زن جنس لطیفی است که برای امور ظریف زندگانی خلق شده و ذاتاً رقیق‌القلب است. کارهایی که احتیاج به مبارزه دارد باید به مرد محول شود.

گفتار ۹۹۶

ضعف نفس خانم‌ها در قسمت انتقام است. ضعف نفس مردان در قسمت شهوت، اگر غیر از این می‌بود بقای نسل مختل می‌شد.

گفتار ۹۹۷

شکل ظاهری اشخاص، اعم از مو یا لباس، چه در زن و چه در مرد، هیچ گونه ارتباطی با دین ندارد. گیس زنان باید طوری مرتب شود که یک زن با وقار در اجتماع گیس می‌گذارد. البته زن‌های مقدس، در قدیم گیس بلند داشتند. مردان هم در قدیم رسم بوده است ریش بگذارند، چنان‌که حالا هم رسم شده است ریش می‌گذارند. فقط گذاشتن سبیل (شارب) است که حضرت علی و سلطان راجع به آن فرموده‌اند.

گفتار ۹۹۸

شیری که به بچه می‌دهند خیلی مؤثر است. به عقیده‌ی من شیر خشک به بچه دادن بهتر از این است که شیر بعضی مادرها و دایه‌ها را بخورد، زیرا شیر خشک فقط اثر غذایی دارد.

شرعاً و عرفاً، حق شیر مادر مقدم بر رنج پدر است.

گفتار ۹۹۹

انسان تا وقتی یک احساسات طبیعی نداشته باشد نمی‌تواند از نیروی معنوی استفاده کند. این احساسات طبیعی در زن خیلی بیش‌تر و قوی‌تر از مرد است. ضعفشان در

این است که زود تحت تأثیر قرار می‌گیرند. غریزه‌ی جذب، در زن قوی‌تر است و سیلان جذابیت را اگر به طرف معنویت عطف دهد بسیار قوی می‌شود.

گفتار ۱۰۰۰

خداوند در قرآن می‌فرماید: جز خدای یکتا کسی را نپرستید، والدین را احترام کنید، حرف درشت به آن‌ها نگویید، حتی اف هم به آن‌ها نگویید، اگر هر دو یا یکی زنده هستند و پیر شده‌اند آن‌ها را نگه دارید، زیرا آن‌ها خدایان کوچک شما هستند[۱].

گفتار ۱۰۰۱

در دو مورد می‌توان قول پدر و مادر را نکرد:

۱- دین برحقی را پذیرفته باشد و والدینش با آن دین مخالفت کنند.

۲- پدر و مادر سفیه باشند.

آن هم در هر دو مورد به طور حکیمانه و رندانه، حتی‌الامکان قانعشان بکند که نرنجند.

فرمان بردن و اطاعت کردن از پدر و مادر تا حدی جایز است که لطمه به دین نزند و منافات با رویه‌ی دین نداشته باشد. یعنی جمع بینشان با یکدیگر بگنجد. به محض این‌که جمعشان نگنجید، دین مقدم است.

گفتار ۱۰۰۲

حکایت می‌کنند پسری بوده پدر پیری داشته است و فقیر هم بوده‌اند. روزها کار می‌کرده تا لقمه‌نانی به دست آورد و با پدرش بخورد. شب زمستانی بوده است بسیار سرد، پدرش آب می‌خواهد. پسر دنبال آب می‌رود و چنین حکایت می‌کند: چون کوزه یخ بسته بود ناگزیر شدم بر سر چشمه رفتم آب آوردم، وقتی برگشتم پدرم خواب رفته بود، دلم نیامد از خواب بیدارش کنم. آب را به دست گرفتم کنار بالینش ایستادم و با این سرما دو ساعتی بیدار ماندم تا وقتی پدرم غلت خورد و آب خواست. گفتم حاضر است. آب را خورد و گفت: ای پسر، خدا هر چه می‌خواهی به تو بدهد. چند روز بعد پدرم مرد. بعد از چندی دیدم ورق برگشت تا حدی که به پادشاهی رسیدم.

پدر و مادر چه خوب باشند چه بد، چه خداپرست باشند چه نباشند، دعا و

۱- سوره‌ی ۱۷ (الاسراء) آیه‌های ۲۳ و ۲۴.

نفرینشان برای اولاد خیلی مؤثر است، حتی به اندازه‌ی دعای مولا مؤثر است. آن‌ها را باید مواظبت کرد، فقط در مورد دین است که تجویز شده با ملایمت در مقابل آن‌ها ایستادگی نمایید.

گفتار ۱۰۰۳

شخصی که زنش طلاق می‌خواهد، او لج می‌کند و هزاران اشکال می‌تراشد، جزء بدترین گناهان می‌دانم. البته حالا که اختیار طلاق با هر دو شده است، هر دو مساوی‌اند.

گفتار ۱۰۰۴

زن از لحظه‌ای که به طور جدی اظهار تمایل به جدایی کرد، بر مرد حرام است و نگهداری‌اش مسئولیت دنیا و آخرت دارد. نص صریح قرآن است، می‌فرماید: همان طور که زن را به خوشی آورده‌اید، اگر نخواستید به خوشی رها کنید.

گفتار ۱۰۰۵

اگر کسی زن نازا داشت و ثابت شد که نازایی از زن است، تمام شئون او را نگه دارد، و اگر هم خواست جدا بشود با خوشی جدا بشود.

گفتار ۱۰۰۶

حکم شرعی و عرفی دارد که اگر زن یکی از مرض‌های زیر را داشته باشد، می‌توانند از هم جدا شوند، اگر زندگی کند بهتر است، اما اگر نکرد گناهی ندارد: زمین‌گیر شده باشد، مرض واگیردار گرفته باشد، نازا باشد و غیره. اگر مرد وسعت داشته باشد باید زندگی زنش را تأمین کند و برود همسر دیگری اختیار کند. اگر فقط می‌تواند یکی را نگهداری کند، می‌تواند طلاق گوید و زن دیگر بگیرد؛ البته چنین شخصی اگر گذشت کند و به زندگانی با همسرش ادامه دهد، یک نوع جوانمردی است و اجر بزرگی می‌برد، این خود یک نوع عبادت است، چه عبادتی بالاتر از این، هیچ عبادتی بیش‌تر از این اجر ندارد.

گفتار ۱۰۰۷

من با دو زنه شدن سخت مخالف هستم، زیرا هیچ فرقی نیست بین این‌که زنی برود دو شوهره بشود یا مردی برود دو زنه بشود. پست‌ترین مرد را کسی می‌دانم که دو زن

را با هم نگه دارد. البته در صدر اسلام چون زن‌ها زیادتر بودند، برای این‌که فساد بر پا نشود اجازه داد، آن هم شرط گذاشت، به شرطی که بتواند عدالت بر قرار کند. در این زمان چنین امری غیر ممکن است، زیرا هیچ زنی حاضر نمی‌شود رقیب داشته باشد. میزان عدالت هم همان قلب خودش است، یعنی اگر توانست در قلبش هر دو را مثل هم دوست بدارد، عدالت کرده است و چنین امری غیر ممکن است، زیرا قضیه‌ی دل اختیاری نیست و به طریق اولی زن جدید را بیش‌تر دوست دارد، اگر چنین نبود زن دیگری نمی‌گرفت.

گفتار ۱۰۰۸

در موقع انعقاد نطفه، فکر و خیال والدین خیلی دخالت دارد[۱]. گویند در زمان خلافت عمر شخصی نزد او شکایت می‌برد و زنش را که بچه‌ی سیاهی به دنیا آورده و شباهت زیادی به غلامش دارد، متهم به خیانت می‌کند. زن هم قسم می‌خورد که هرگز به شوهرش خیانت نکرده است. عمر می‌بیند از آن مشکلاتی است که مثل همیشه نمی‌تواند خودش به تنهایی حل کند، با حضرت مولا شور می‌کند. حضرت مولا می‌فرماید: خون بچه را در یک ظرف مسطح بریزید خون پدر و خون کاکاسیاه را هم در مجاورت آن خون بریزید ببینید خون بچه به کدام طرف تمایل پیدا می‌کند. همین کار را می‌کنند و خون بچه به طرف خون پدر تمایل پیدا می‌کند. بعد حضرت می‌فرماید: این خون پاک است، باید ببینید آن آنی که انعقاد نطفه شده است، مادر چه فکری می‌کرده است؟ زن می‌گوید: غلام را دنبال کاری فرستاده بودیم زودتر از موعد برگشت، در خانه را نبسته بودیم، در حین انعقاد نطفه ناگهان چشمم به غلام افتاد، شوهر هم تصدیق می‌کند.

از این‌روست که دین توصیه می‌کند در مواقع انعقاد نطفه بسم‌الله بگویید، به یاد خدا باشید و به یاد چیزهایی که خلاف انسانیت و شرافت است نباشید. سعی کنید با بشاشیت و خوشی و خرمی انجام دهید، زیرا کوچک‌ترین عصبانیتی که در هر کدام باشد در آن اثر می‌گذارد. عیناً مثل فیلم عکاسی است، در آن « آن » از همه‌چیز عکس برمی‌دارد.

۱– عوامل خلقتی، ب ح، ص ۳۳۴.

گفتار ۱۰۰۹

میان زن و شوهر جز خدا کسی نمی‌تواند قضاوت کند. هر کس میان زن و شوهر نفاق و جدایی بیندازد مرتکب گناهی بزرگ می‌شود، خدا نمی‌بخشد. در قرآن تصریح دارد که بین زن و شوهر نفاق و جدایی نیندازید، سعی کنید بین آن‌ها را اصلاح دهید.

گفتار ۱۰۱۰

من عقیده دارم در زندگی، قاعده‌ی بشری این است که وقتی فرزند به رشد رسید و توانست زندگی خود را تأمین کند، دیگر وظیفه‌ی پدر و مادر نسبت به او تمام شده و باید از هم سوا شوند. از آن به بعد با هم زندگی کردنشان غلط است.

گفتار ۱۰۱۱

تبعیض گذاشتن بین اولاد، میان آن‌ها تفرقه می‌اندازد، این تخم نفاق حتی نسل بعدالنسل هم ادامه دارد. چیزی خانمان‌سوزتر از تبعیض بین اولادان نیست، مسئولیت اخروی هم دارد.

گفتار ۱۰۱۲

در وصیت‌نامه اگر به قصد رضایت خدا و کمک به ضعفای خویشاوندان خود وصیتی بنمایند اشکال ندارد. مثلاً وصیت کند که پسر و دختر به یک اندازه ارث ببرند یا یک بچه‌ی ضعیف‌تر دارد و به نفع او وصیتی می‌نماید. اما وای به حال کسی که بنا به میل و لذت خود، طرفداری از یکی از فرزندانش بکند که بیش‌تر دوستش دارد، یعنی قصدش تبعیض گذاشتن بین اولادان باشد.

گفتار ۱۰۱۳

پدر و مادر سه وظیفه که دین است نسبت به فرزندان دارند که بایست انجام دهند و اگر کوتاهی کنند مؤاخذه دارد و از آن دین‌های نابخشودنی است:

۱- تکفل (نه تحمیل)، تا هجده سالگی کم‌تر نباشد و بالاتر از هجده سالگی، به شرطی که دنبال تحصیلات باشد.

۲- امور دینی، تا آنجا که می‌فهمند، زیرا هر چقدر بچه‌ها بی‌راهه بروند و از خدا بری شوند، اگر به واسطه‌ی کوتاهی تربیت دینی والدین باشد، آن‌ها هم با فرزندان شریک‌اند.

۳- تحصیل، تا آنجا که قدرت دارند آن‌ها را تحصیل دهند.

گفتار ۱۰۱۴

[سؤال شد آیا اولاد در گناه والدین شریک است؟]

ج: تا آنجایی که اثری از آن ارث ایجاب کند که فرزند مکافات بدهد، بله. مثلاً فرزند تا زمانی که بالغ و عاقل و رشید نشود و قدرت نان در آوردن نداشته باشد، هیچ ایرادی بر او نیست. اما بعد از آن، اگر ببیند والدینش پرهیز ندارند، دیگر نباید از نان آن‌ها بخورد، زیرا از این لحظه به بعد شریک جرم محسوب می‌شود.

گفتار ۱۰۱۵

انسان باید همسر و فرزندش را در حدود وظیفه دوست بدارد و محبت کند. اما محبت خدا باید بر همه مقدم باشد. چون خدا واحد است، محبتش هم باید واحد باشد.

وظیفه، اول نسبت به خود است، بعد عائله، بعد کسان نزدیک، بعد اجتماع ... .

پدر و مادر و اولاد، وقتی فقط علاقه‌ی جسمی بینشان باشد، با مردن، آن علایق از بین می‌رود.

گفتار ۱۰۱۶

حتی محبت به بچه هم از خوددوستی سرچشمه می‌گیرد، یعنی چون خودتان را دوست دارید، بچه را هم برای خاطر خودتان دوست دارید. انسان تا « خودیت » دارد نمی‌تواند خدا را دوست بدارد، باید خودیت از بین برود تا خدا بیاید.

گفتار ۱۰۱۷

هرچه به زمان عقب برمی‌گردیم، می‌بینیم مردم بیش‌تر راست می‌گفتند و از دروغ اجتناب می‌کردند، ولی امروزه اکثر مردم دروغ می‌گویند.

برای این‌که بچه دروغ‌گو نشود، باید او را به راست‌گویی تشویق کنند و والدین هم دروغ نگویند. حضرت مولا می‌فرماید: هیچ سیاستی بالاتر از راستی نیست.

گفتار ۱۰۱۸

باید از زندگی حیوانات پند بگیریم که چگونه نسبت به فرزندانمان رفتار کنیم. به محض این‌که بچه‌هایشان بتوانند کار خودشان را انجام دهند از خود دورشان می‌کنند.

علاقه‌ی بشر به فرزندانش تا زنده است باقی است. در این موضوع حیوانات

راحت‌اند. به محض این‌که بچه‌هایشان بزرگ شدند علاقه هم قطع می‌شود. اما بشر به نوه و نتیجه و ... خلاصه تا زمانی که زنده است به همه‌ی آن‌ها علاقه دارد.

گفتار ۱۰۱۹

تولد در مواقع مختلف سال، بی‌تأثیر در صفات اشخاص نیست. من و « ب » در ماه شهریور به دنیا آمده‌ایم، چون در وسط سال است، نه افراط داریم نه تفریط. آن‌هایی که اول سال به دنیا می‌آیند، افراطشان بیش‌تر است. آن‌هایی که آخر سال به دنیا می‌آیند، تفریطشان بیش‌تر است. ما، در یک موقعی به دنیا آمده‌ایم که خَیرالاُمُور اوسطهاست.

گفتار ۱۰۲۰

زن و مرد، از لحاظ خلقت برابرند. هر کدام محسنات و معایب خاصی دارند که مخصوص به خودشان است و در بعضی موارد هم با هم مشترک‌اند. ظرافت، نظافت، نرمش و محبت در زن غلبه دارد.

گفتار ۱۰۲۱

[سؤال شد چرا در موقع بره‌بندی، خانه را هم یک سر به حساب می‌آورند؟]

ج: بره‌بندی یک نوع بیمه‌ی معنوی است در مقابل حوادث. اشخاصی که با خدا سر و کار دارند، همیشه یک فرشته‌ی نگهبان خانه دارند. این یک سر اضافه، برای آن فرشته‌ی خانه است. اشخاصی که با خدا سر و کار ندارند و مرتکب همه‌گونه منهیات می‌شوند چنین فرشته‌ای ندارند و به جای آن با دیوان و ارواح خبیثه سر و کار خواهند داشت.

هر خانواده که تشکیل شود، یک اثرات فردی برای هر فرد به وجود می‌آید و یک اثرات اجتماعی برای آن خانواده. اگر همگی با هم مودت و یک‌رنگی داشته باشند، خداوند امر می‌کند یک فرشته حتماً در آن خانه برود برای حفظ امنیت و نگهداری آن. آن فرشته از هر قضا و بلایی جلوگیری می‌کند. گاهی که انسان خواب می‌بیند باید تصدق یا نذری بدهد، فرشته‌ی خانه است که با روح او تماس می‌گیرد و خبر می‌دهد. مخصوصاً خانه‌ای که با کسب و نان حلال ارتزاق نمایند، خداوند به آن خانه برکت می‌دهد، خیر می‌دهد، صحت می‌دهد، سلامتی می‌دهد، همه‌چیز می‌دهد. خداوند نصیب نکند خانه‌ای را که بینشان بگومگو باشد.

گفتار ۱۰۲۲

زن و شوهر که قلبشان یکی بود، خداوند از زمین و آسمان برایشان همه‌چیز می‌رساند. نباید به یکدیگر دروغ بگویند، برای هر دروغی یک نمره از گشایش آن‌ها حذف می‌شود. حتی دروغ مصلحت‌آمیز هم نباید به یکدیگر بگویند. زن و شوهری که ظاهراً با هم خوب هستند، ولی گشایش ندارند، در باطن با یکدیگر راست نیستند.

گفتار ۱۰۲۳

بالاترین نعمت برای شخص آن است که خانواده‌اش یک‌دل رو به خدا برود؛ همیشه حشرشان با فرشتگان و ارواح مقدسه است و از آن مکان، ارواح خبیثه، مضر و شر عبور نمی‌کنند.

وای به خانه‌ای که در آن بگومگو و دورنگی باشد و صمیمی نباشند، برکت ندارند، فرشته‌ی رحمت عبور نمی‌کند، خدا هم با آن‌ها دیگر کاری ندارد.

شماها که رو به خدا می‌روید، همه‌چیزتان تحت کنترل است. این است سفارش می‌کنم که هیچ وقت با هم بگومگو نداشته باشید.

گفتار ۱۰۲٤

هرچقدر در خانه‌ای روح صمیمیت باشد و همیشه شکر و حمد خدا در آن باشد، حرف‌های دینی بگویند، کارهای نیکو بکنند، ارواح خوب از آنجا عبور می‌کند. بگومگو، کفر و ناسزا، عصبانیت و غیره اثر معکوس می‌دهد.

کسی عصبانی شده، ولی بروز ندهد، برای خانه و مردم اثر سوء نمی‌گذارد، اما روح خودش را اذیت می‌کند.

گفتار ۱۰۲۵

فرشته‌ی خانه، نظر حق است. نظر حق به هر جا باشد یک فرشته را مأمور می‌کند از آن خانه نگهداری کند. اشخاص اگر همیشه شکرگزار و خداپرست باشند این فرشته در خانه‌شان هست. به واسطه‌ی آن فرشته، خداوند نظر لطف به آن خانه و زندگی می‌اندازد و آن‌ها را از هر قضا و بلایی محفوظ می‌دارد. اما در اثر کفر و ناسزا، ناشکری و ارتکاب منهیات، فرشته بیرون می‌رود و دیو جایش را می‌گیرد.

نذر جشن تولد به عشق مولاست، به شکرانه‌ی خلقت از عدم.

گفتار ۱۰۲۶

خداوند لذت را آفریده که تولید مثل انجام شود. محبت بچه را در دل پدر و مادر گذاشته، غذا را از خود دریغ می‌کنند و به بچه می‌دهند تا رشد و نمو کند. همه‌کار خدا از روی حکمت است. غیر از این بود، نسل از بین می‌رفت.

گفتار ۱۰۲۷

اگر خلل در خون سالک از اجداد ثمانیه (که چهارده تا هستند) باشد، نیروی ایمان می‌تواند با آن خلل مبارزه کند و نتیجه‌ی مبارزه، بستگی به درجه‌ی خلل و نیروی ایمان دارد.

گفتار ۱۰۲۸

آن‌طور که خدا می‌فرماید فاصله‌ی بچه‌ها، سه سال خوب است. بچه تا دو سال شیر بخورد و بعد هم مادر تا دوره‌ی آبستنی جدید را بگذراند سه سال می‌شود. کم‌تر از دو سال فاصله، هم به بچه ظلم می‌رود و هم به مادر لطمه می‌خورد، زیرا این مدت فاصله لازم است تا مادر بنیه‌ی خود را به دست بیاورد.

درد زایمان، گناه مادر را پاک نمی‌کند، منتها اگر بچه نوری‌خلقت باشد برای مادر مؤثر است.

گفتار ۱۰۲۹

گفتن هر نوع ناسزا به والدین از قبیل « پدرم در آمد »، « پدرم سوخت »، « بر پدر و مادرم لعنت » و امثالهم کفر است و از کفر به خدا هم شدیدتر است و در عالم معنا بی‌اندازه زشت است، زیرا روح آن‌ها بسیار ناراحت می‌شود ولو آن‌که زنده هم باشند. همان طور که قسم‌خوردن و کفر گفتن زشت است، ناسزا گفتن به والدین هم زشت است.

گفتار ۱۰۳۰

اگر مادر و پسری بمیرند و در دون بعد همدیگر را بشناسند و بدانند که مادر و پسر بوده‌اند، نباید با هم ازدواج کنند. یکی از حکمت‌هایی که خاطرات دون‌های قبل فراموش می‌شود همین است.

فصل ۱۵

گفتار ۱۰۳۱

از همه‌ی موجودات گنگ‌تر و بی‌خبرتر، ما بشرها هستیم. حیوانات هر چه از خودشان تولید می‌شود، خواصش را می‌دانند. مثلاً زنبور عسل می‌داند عسل را در چه موقعی باید تولید کند و چه خاصیتی دارد. یا ملکه‌ی زنبورها جزئیات را تا یک سال برایشان پیش‌بینی می‌کند. موش صحرایی سوراخ لانه‌اش را طوری درست می‌کند که در زمستان هر چقدر هم ببارد، آب وارد لانه‌اش نمی‌شود. سگ و گربه و طیور، زلزله را یک ساعت پیش از وقوع می‌فهمند. سگ معمولاً از هر بلایی که برای خانه حواله شود، حتی از مرگ صاحبش، با خبر می‌شود و شروع به زوزه کشیدن (به طرز خاصی) می‌کند.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار   هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

هوشیار کسی را گویند که حس باطنی‌اش بیدار شده باشد.

حیوانات می‌توانند تا حدودی به افکار انسان پی ببرند. اصولاً در حال روحی، زبان مطرح نیست، همه زبان یکدیگر را می‌فهمند. حیوانات زبان بشر را می‌فهمند.

گفتار ۱۰۳۲

در موقع عبادت و گفتن اذکار، به همراه داشتن عقیق و فیروزه مؤثر است. حضرت رسول، استعمال عقیق را در درجه‌ی اول و فیروزه را در درجه‌ی دوم، سفارش فرموده‌اند. خودشان هم همیشه یک انگشتر عقیق در انگشت داشته‌اند.

« شرف شمس » باید در روز و ساعت معینی نوشته شده باشد، از این‌روست اگر واقعی باشد خیلی ارزش دارد.

گفتار ۱۰۳۳

سنگ‌های قیمتی هر کدام خواصی دارند:
- کهربا و یشم برای قلب خوب‌اند. کهربای اصل دست را ضد عفونی می‌کند و به دست گرفتن و استشمام آن برای قلب و چشم مفید است.
- فیروزه اگر مرده نباشد،آن هم خواصی دارد. فیروزه برای چشم مفید است.
- استعمال عقیق در رفع هم و غم فوق‌العاده کمک می‌کند و در مواقع ذکر هم خیلی مؤثر است.

گفتار ۱۰۳۴

حشیش به سلول‌های مغز آسیب جبران‌ناپذیر می‌زند و عقل را زایل می‌کند. برگ شاهدانه هر چقدر نازک‌تر باشد، مقدار حشیش بیش‌تری در بر دارد. مخصوصاً گردی روی دانه‌های شاهدانه هست که از همه بیش‌تر حشیش دارد.

اصولاً چرس و بنگ، مغز را به حالت رکود در می‌آورد و خراب می‌کند، برگشت هم ندارد.

به عقیده‌ی من حشیش و تریاک چون سکر و نشئه می‌آورد جزء منهیات‌اند.

گفتار ۱۰۳۵

میوه برای همه‌چیز خوب است، بخصوص برای روده و کبد. مخصوصاً قوه‌ی دراکه را زیاد می‌کند. در بهشت هم که توصیف میوه‌ها را کرده‌اند، نشئه‌ی همین میوه‌هاست.
- انگور، انار و پرتقال، بر بقیه‌ی میوه‌ها ترجیح دارند.
- خربزه، هر چقدر گچ درون روده رسوب کرده باشد پاک می‌کند.
- گوجه سبز برای صفرا خوب است.

گفتار ۱۰۳۶

- داشتن آب و زمین میمنت دارد.
- چمن برای تصفیه‌ی هوا خیلی مؤثر است.

گفتار ۱۰۳۷

چربی در دانه‌ها، مانند خون است در حیوانات خون‌دار. اگر دانه‌ای چربی نداشته باشد، مرده محسوب است.

گفتار ۱۰۳۸

- جوز بویا، برای رفع رطوبت مزاج و تقویت جسم خوب است.
- خاکشیر هیچ وقت ضرر ندارد و به همه‌ی طبیعت‌ها می‌سازد. اگر آن را ناشتا بخورند اثر بیش‌تری دارد.
- کنگر برای ضد عفونی معده، کاسنی برای سودا خوب است.
- قهوه بلای جان کبد است، بدن را ضعیف می‌کند و قوه‌ی بدن را کم می‌کند. البته روزی یک فنجان اشکال ندارد.
- چای برای قلب خیلی بد است، مثل دیواری که هر روز کمی از پایه‌اش را بتراشند یک‌مرتبه فرو می‌ریزد.
- دود، من‌جمله توتون، برای ریه و کبد بسیار مضر است.
- مواد مخدر برای قلب، کبد و عقل، هر سه بد است.
- سرکه مضعف است، اعصاب را ضعیف می‌کند، قلب را هم ضعیف می‌کند، اما روی کبد اثر سوء ندارد.
- عسل هیچ ضرری ندارد، به همه‌ی مزاج‌ها می‌سازد و مانند مرهم است.
- ترخینه[1] هیچ وقت ضرر ندارد و به تمام طبیعت‌ها می‌سازد. ترخینه فوق‌العاده منفعت دارد، حتی برای بچه‌ها؛ مخصوصاً برای سرماخوردگی بسیار مفید است و جوهر آن خاصیت ضد عفونی دارد.
- مشروبات الکلی، عقل و جسم، هر دو، را ضایع می‌کند.

گفتار ۱۰۳۹

به همان اندازه که گوشت خوک انسان را قسی‌القلب می‌کند، عدس انسان را رقیق‌القلب می‌کند. هیچ چیزی به اندازه‌ی عدس شخص را رقیق‌القلب نمی‌کند.

۱- یک نوع آش محلی که مواد اصلی آن را گندم و دوغ تشکیل می‌دهد.

شکارکردن گذشته از این‌که گناه دارد، اثر وضعی بسیار بدی هم دارد. روزی هم که خداوند شکار را حلال کرد برای حالات اضطراری بود. فقط در مواردی که کسی از گرسنگی، خطر جانی برایش باشد شکار کند اشکالی ندارد.

حیوانات را از غروب آفتاب تا سپیده‌ی صبح نباید ذبح کرد، خیلی بد است سر بریدن حیوانات توسط زن‌ها، منع شرعی ندارد، ولی کراهت دارد.

گفتار ۱۰۴۰

خداوند گربه‌کشی را زود انتقام می‌گیرد. حتی اگر شخص ندانسته هم کرده باشد، باز بدون انتقام نمی‌ماند.

اگر مورچه زیاد به خانه حمله کرد و اذیت کرد، تجویز شده که دفع شر بکنید، مثلاً نفت یا ماده‌ی دیگری در لانه‌شان بریزید.

دفع شر موش هم تجویز شده است.

گفتار ۱۰۴۱

- یک جنس کبوتر هست که آن را کبوتر یاهو می‌نامند، کاکلی روی سر دارد و معمولاً اهلی است، « بَقَر بقو، بَق بقو، هو هو، یا هو » می‌خواند.
- تمام طیور ذکر دارند. تمام حیوانات هر کدام یک عبادت خاص دارند. امان از جنس دوپا، هر وقت این جنس دوپا را می‌بینم وحشت می‌کنم. خیلی چیزهاست که حتی حیوانات هم درک می‌کنند و بشر از درکش عاجز است. مثلاً تغییر سردی و گرمی هوا، و ساعت وقوع آن را پیش‌بینی می‌کنند. اکثر حیوانات به محض این‌که بشری را ببینند مافی‌الضمیر او را می‌خوانند، مخصوصاً کلاغ چشمش به هر کس بخورد فوراً سن او را تشخیص می‌دهد و مافی‌الضمیرش را می‌خواند. همین گربه چیزها می‌داند ... اسرار می‌داند. مثلاً اگر دست روی گربه بکشند، یک قوه‌ی مغناطیسی به خود می‌گیرد که تا ده دوازده دقیقه باقی می‌ماند.
- حیوانات احتیاج ندارند زبان ما را بفهمند، زیرا آنچه مربوط به خودشان می‌شود از مافی‌الضمیر آدمیان می‌توانند بفهمند. کلاغ چشمش به هر کس بخورد فوراً سن او را تشخیص می‌دهد.
- مورچه، سالی دوازده ماه جمع می‌کند و تازه وقتی هم که می‌خواهد بخورد با

قناعت می‌خورد.
- حیوانی از گوسفند بی‌آزارتر و پرمنفعت‌تر در دنیا نیست.
- مار، نظر تنگ و حریص است.
- گوزن، علفخوار است، اما اگر مار ببیند، آن را می‌خورد.

گفتار ۱۰۴۲

- خروس اگر رو به کسی بکند و بانگ بزند حتماً خوبی‌ای در دنبالش است. وقتی فریدون به دنیا می‌آید، خروسی بانگ می‌زند و مژده می‌دهد و از آن به بعد خروس در نزد ایرانیان مبارک شد.
- جغد مأموریت دارد چیزهای هول‌انگیز را به مردم خبر دهد. خبر کشته شدن سیامک را جغدی به کیومرث داد و از آن زمان به بعد، جغد در نزد ایرانیان شوم شد. اگر جغدی رو به کسی یا رو به مکانی بکند و بخواند غالباً یک بدی‌ای در دنبال دارد. جغد دو نوع صدا دارد؛ صدای معمولی، که یک نوع هشدار است. در این حال، انسان رو به خدا بکند و تصدق مختصری (ولو یک ریال هم باشد) بدهد. اما یک وقت است که بال‌هایش را به هم می‌زند و جیغ مخصوصی می‌کشد، حتماً خبر شومی است و باید نذر یا تصدق داد. در این موارد باید دید روی جغد به چه طرفی است، چون این اخبار شوم مربوط به همان طرفی می‌شود که جغد نگاه می‌کند. مثلاً ممکن است روی پشت‌بام کسی نشسته باشد، ولی رویش به طرف خانه‌ی کسی دیگر باشد.
- لباس سیاه به رسم سوگواری از زمان کیومرث در بین ایرانیان مرسوم شد.
- کلاغ هم خبر دهنده است. کسی مسافری داشته باشد، کلاغ می‌تواند خبر آن مسافر را بیاورد. کلاغ همیشه از گذشته خبر می‌دهد و گاهی ممکن است از اخبار آینده مانند زلزله خبر دهد.
- حیوانات خیلی از چیزها را می‌توانند پیش‌بینی کنند که آدمیزاد نمی‌تواند، خداوند چنین حسی را به آدمیزاد نداده است.

گفتار ۱۰۴۳

در ریشه‌ی بال‌های مگس یک نوع میکرب مضر هست که وقتی مگس جایی می‌نشیند و پاهایش را به هم می‌مالد، آن میکرب را روی آن محل پراکنده می‌کند. به همین

علت مگس جزء حشرات موذی است و دفع شرش تجویز شده است.

گفتار ۱۰۴۴

حیوانات هم گاهی ممکن است مقدس باشند؛ آن هم در اثر فعل و انفعالات و حساب و کتابی است، لزوماً نباید که روح آدم یا شخص مقدسی با آن حیوان در تماس باشد. مثلاً وقتی شیخ امیر گاو شد، آن گاو مقدس نبود.

گفتار ۱۰۴۵

منشأ غالب مرض‌ها از معده است. به اندازه‌ای باید خورد که جای چند لقمه‌ی خالی بماند. کم خوردن هم صحیح نیست، زیرا معده را تنبل می‌کند.

نفخ، سکسکه و آروغ، علامت این است که هنوز غذای قبلی هضم نشده غذایی دیگر خورده است.

هر مرضی برای هر موجودی بیاید، معالجه‌اش هم در خود آن موجود وجود دارد و دارو فقط یک نوع تقویت است.

گفتار ۱۰۴۶

انسان تا سیر نشود تشنه‌اش نمی‌شود. اکثر کسانی که در وسط غذا میل به آب خوردن می‌کنند نشانه‌ی این است که نیمی از غذای قبلی هنوز هضم نشده است. بدین معنی که غذای جدید با باقی‌مانده‌ی غذای قدیم اصطکاک پیدا کرده و ایجاد تشنگی می‌کند؛ البته برای سلامتی، زیاد خوب نیست.

انسان هر چه زودتر شام بخورد به حفظ‌الصحه نزدیک‌تر است.

گفتار ۱۰۴۷

- آب حیات حقیقت ندارد.
- صدایی که به گوش می‌رسد، برای اشخاص تعبیر گوناگون دارد و مانند پرش اعضای بدن است.
- هرچقدر شخص،کار فکری کم‌تر بکند سلامتی بدنش بیش‌تر است.
- در مناطق خشک، مردها رشد بیش‌تری دارند و در مناطق مرطوب زن‌ها.
- سرعت برای مغز مضر است.
- هرچقدر با حافظه تمرین کنند ورزیده‌تر می‌شود.

- نور اگر از پشت سر بیاید، برای چشم خوب است و اگر از روبه‌رو باشد، برای چشم ضرر دارد.
- نگاه کردن به شعله‌ی آتش هیزم مو، چشم را قوت می‌دهد.

گفتار ۱۰۴۸

خوردن دو شیرینی با هم، اشکال ندارد، اما خوردن دو ترشی با هم، خلاف حفظ‌الصحه است و زیاد خوب نیست.

گفتار ۱۰۴۹

در تمدن‌های گذشته، بشر به جایی رسیده بود که می‌توانست توسط دستگاهی با سرعت بالاتر از نور در فضا حرکت کند و به کرات دیگر برود، مثلاً وارد دری می‌شدند و با سرعتی بالاتر از نور به کرات دیگر می‌رفتند. یا یک لامپ قرمز داشتند که روی سینه‌ی خود می‌بستند و می‌توانستند در هر نقطه‌ای از فضا حرکت کنند یا بخواب‌اند و هیچ وقت هم با یکدیگر تصادف نمی‌کردند.

گفتار ۱۰۵۰

انسان اگر همیشه در حرکت باشد سرما نمی‌خورد. معالجه‌ی سرماخوردگی استراحت است. یعنی هم استراحت جسمی و هم استراحت فکری. فکرش را آزاد بگذارد و مشغول به هیچ چیز نکند.

گفتار ۱۰۵۱

خواب و خوراک را می‌توان با تمرین، زیاد و یا کم کرد. خواب طبیعی شش ساعت است، هشت ساعت برای رفع خستگی است، بیش‌تر از هشت ساعت مریضی است.

گفتار ۱۰۵۲

بقای اثر شیء متبرک بستگی به اراده‌ی آن شخص بزرگی است که شیء را متبرک ساخته است.

یک نوع است که آن بزرگ، اراده می‌کند تبرک در هر جایی باشد اثر خود را حفظ کند، مانند بوقی که نزد «الف» است؛ اثری که در آن بوق گذاشته شده باقی است و هر کس در آن بدمد، اعم از این‌که ایمان داشته باشد یا خیر، آن بوق اثر خودش را می‌کند.

نوع دیگر تبرک، بستگی به ایمان گیرنده دارد، اگر ایمانش سلب شود اثر آن

تبرک هم از بین می‌رود. البته می‌توان آن تبرک را با تشریفات دیگری به شخص دیگر داد، اما برای شخص اول اثرش بر نمی‌گردد.

اگر والدین یا ولّی طفل برای او تبرکی گرفتند، تا وقتی که طفل تحت تکفل شرعی آن پدر و مادر ایمان‌دار است تبرک هم اثر خود را حفظ می‌کند، بعد از آن، بستگی به خود اولاد دارد؛ اگر ایمانش را حفظ کرد، تبرک هم اثرش را حفظ می‌کند، اگر ایمانش را از دست داد، اثر آن تبرک هم از بینِ می‌رود.

گفتار ۱۰۵۳

از نصف شب به بعد هر چه به طرف صبح برود، فکر روشن‌تر می‌شود تا آفتاب بزنـد، بعد از آن فکر کند می‌شود.

فهم و درک و ضبط مطالب در هنگام صبح قبل از طلوع آفتاب چندین برابر بیش‌تر از وقتی است که آفتاب طلوع می‌کند.

گفتار ۱۰۵۴

شب‌ها، هر ساعتش اقتضایی دارد. مثلاً چیزی را که یـک ربـع سـاعت پـیش انجـام دهید، اگر همان چیز را یک ربع ساعت بعد انجام دهید دیگر آن اثر را نـدارد. در قـرآن می‌فرماید: « آیا ندیدی شب را چطور می‌آورم؟ آیا ندیدی آفتاب را؟ آیـا ندیـدی ...؟ » فقط وقتی چشم و گوش و هوش باطنی بیدار شد، آن‌وقت است که دیگر هیچ چیـز برایش پنهان نخواهد ماند.

همین طور اوقات روز، هفته، ماه، سال و غیره که هر کدام اثرات خاصی دارند.

گویند گرفتن ناخن در روز جمعه خوب است. شستن لباس در روز جمعه فقر می‌آورد، البته این چیزها نفوسی است.

گفتار ۱۰۵۵

در طب قدیم، هر جایی از بدن که درد می‌گرفت آن‌قدر بر آن نقطه فشار می‌آوردنـد تا دردش ساکت می‌شد، بهترین مداوا بود.

در بدن رگ‌هایی[۱] هست که هر کدام برای یک مرض خوب است. اگر آن رگ

۱- از قرائن منظور رگ‌های عصبی است.

را بشناسند و سوزن بزنند، مرض آناً خوب می‌شود و دیگر هیچ گونه نیازی به دارو و درمان نیست. سوزن نباید در رگ فرو رود باید با آن مماس باشد. بهترین طب، طب سوزنی است به شرط آن‌که کاملاً وارد باشند.

گفتار ۱۰۵۶

هر طبیبی، روان‌شناس هم باید باشد تا بتواند خوب معالجه کند. در مورد مریض و طبیب، ایمان مریض به طبیب اثرش بیش‌تر از داروست.

گفتار ۱۰۵۷

کارهای کوچک و سوزن زنی، حوصله و توجه و تمرکز سالک را زیاد می‌کند و خود به خود به چیزی جز به مبدأ فکر نمی‌کند. فقیرهای[1] واقعی قدیم حقاً وارسته از عالم دنیا بودند. تظاهری نداشتند و همیشه کاری می‌کردند که فکرشان متفرق نشود. سوزن زنی و کارهای دستی برای خود قرار می‌دادند. سوزن زنی دستشان را مشغول می‌کرد، فکرشان هم به طرف مبدأ بود. و الا هیچ نظری به مادیات نداشتند، آنچه لازم خودشان بود نگه می‌داشتند و بقیه را می‌بخشیدند.

گفتار ۱۰۵۸

با طلا دندان پرکردن اشتباه محض است[2]، هم دندان را خراب می‌کند و هم اثر سوء بر روی دندان‌های دیگر می‌گذارد.

گفتار ۱۰۵۹

نالهٔ تنبور و بعضی سازها   اندکی ماند بـه آن آوازها

منظور از اندک، این است که یک کمی مانده است برسد به آن آوازهای ملکوتی.

تنبور، ساز عاشقان و عشاق حقیقت است. صدای بسیار گیرایی دارد و از سایر سازها جداست، چیز دیگری است. آهنگ‌های تنبور غیر از آهنگ‌هایی است که در

۱- فقیر به معنی بی‌نیاز و وارسته.
۲- تاریخ گفتار، ۱۳۴۵ ش.

تار و سه‌تار و غیره می‌زنند. هر آهنگی نمایانگر یک عالم و نشئه‌ی خاصی است که باید به آن نشئات پی برد تا فهمید منظور آن بزرگان از این آهنگ‌ها چه بوده است. تنبور، خود زبان خاصی دارد و در حین ذکر، با فکر همراهی می‌کند.

تنبور و دف برای ذکر ساخته شده‌اند.

عدد چهارده و هفت اثرات خوبی دارند؛ برای همین هم پرده‌های تنبور چهارده تاست.

گفتار ۱۰۶۰

با پای برهنه راه رفتن، خیلی تقویت و نیرو می‌دهد. رشد طبیعی پا برای اعصاب، جسم و روان بسیار مفید است. آزاد بودن پا برای چشم هم خیلی مفید است.

گفتار ۱۰۶۱

آفتاب گرفتن، تا زمانی که تغییر رنگ در پوست ایجاد نکند مفید است، زیاده بر آن مضر خواهد بود.

گفتار ۱۰۶۲

جنس‌های موذی همان طور که ذاتاً اذیت می‌کنند و گناهی ندارند، خداوند هم خونشان را مباح کرده است، یعنی کشتن آن‌ها هیچ گناهی ندارد؛ بنا بر این عدالت برقرار شده است. اُقتِل اَلموذی قَبل ان یوذی[1]، کلمه‌ی موذی، یعنی هر چیزی که اذیت می‌کند. پس انسان باید همیشه آماده‌ی دفاع باشد، قبل از این‌که مورد حمله واقع شود.

دنیا روی پایه‌ی آکل و مأکول آمده است؛ قوی، ضعیف را می‌خورد و از بین می‌برد.

گفتار ۱۰۶۳

خطوط انگشتان سبابه‌ی دو بشر به هم شبیه نخواهد بود، حتی بشر صد هزار سال پیش تا به حال. ولی خطوط بقیه‌ی انگشتان ممکن است به هم شبیه باشد.

۱- یعنی، بکش اذیت کننده را قبل از آن‌که اذیت برساند.

گفتار ۱۰۶۴

همان طور که صدای نی برای مریض اثر خاصی دارد، دف هم هنگام ذکر، برای هیجان روح، اثر خاصی دارد. به همین علت است که دراویش قادری برای کارهای مخصوصشان دف می‌زنند.

گفتار ۱۰۶۵

از زمانی که آدم بوده علوم خفیه هم بوده و همیشه آن را به طور اسرار نگهداری می‌کردند تا کسی لایق و اهل پیدا کنند و به او یاد بدهند. بعضی اوقات اهلش پیدا نمی‌شد، می‌مردند و به خاک می‌بردند. در نتیجه آن علوم کم‌کم از بین رفت.

گفتار ۱۰۶۶

اعداد، حروف، نقاط، رنگ‌ها، هر کدام کلید رمزی هستند. هر حرفی دارای طبیعت خاصی است و ترکیب حروف با هم ولو آن‌که معنی لفظی هم نداشته باشد، معذلک اثرات خاصی دارد؛ مربوط به زبان هم نیست، بعضی اوقات با چند نقطه می‌شود مطلبی را بیان کرد که اگر بخواهند تفسیرش کنند یک کتاب می‌شود. در عالم معنا اگر مطالبی برایمان با علامت رمز نیاید، زیاد به آن ترتیب اثر نمی‌دهیم، زیرا وقتی از مقامات اعلا و دست نخورده می‌آید به علامت رمز است.

بخش پنجم

اسلام - عرفان

فصل ۱۶

گفتار ۱۰۶۷

اگر تمام دریاها مرکب شوند و تمام اشجار قلم، و تا قیامت بنویسند، باز هم معنی قرآن تمام نمی‌شود[1]. حتی ائمه‌ی اطهار هم قرن‌ها لاینقطع قرآن را تلاوت کنند، برای هر کلمه هزاران معنی پیدا خواهند کرد.

گفتار ۱۰۶۸

قرائت قرآن، برکت خاصی دارد و برای روح بسیار مفید است و در صورتی ارزش دارد که با طیب خاطر و توجه باشد. در هر منزلی که قرآن قرائت شود خواص فراوان دارد: ایمان را قوی می‌کند، رفع قضا و بلا می‌شود، فرشتگان و ارواح مقدسه از آنجا عبور می‌کنند، پای ارواح خبیثه کوتاه می‌شود، خیر و برکت می‌آید و غیره.

گفتار ۱۰۶۹

قرآن را با وضو بخوانید و طوری بنشینید که شما را در حال عبادت ببینند. سجده‌ها را انجام دهید و دعای سجده را بخوانید.

اگر قرائت قرآن به قصد عبادت باشد، چهار سوره‌ی عزائم[2] را که سجده‌ی واجبه دارند، با ده سوره‌ی دیگر که سجده‌ی ممدوحه دارند باید با وضو خواند. قرائت

۱- سوره‌ی ۱۸ (الکهف) آیه‌ی ۱۰۹ و سوره‌ی ۳۱ (لقمان) آیه‌ی ۲۷.
۲- سوره‌های عزائم عبارت‌اند از: سوره‌ی ۳۲ (السجدة)، سوره‌ی ۴۱ (فصلت)، سوره‌ی ۵۳ (النجم) و سوره‌ی ۹۶ (العلق).

بقیه‌ی سور قرآن هم اگر با وضو باشد فضیلتش بیش‌تر است. اما اگر قرآن را به قصد مطالعه در دست بگیرند، احتیاجی به وضو ندارد. آنچه هم از حفظ می‌خوانند احتیاج به وضو ندارد.

سوره‌ی نجم و علق، برای فضیلت بیش‌تر، هر کدام دو سجده دارند، یعنی اولین آیه که قرائت شد یک سجده و به آخر سوره هم که رسیدند، باز هم یک سجده می‌کنند.

گفتار ۱۰۷۰

قرائت قرآن طلباً لمرضاةالله خواص بسیار دارد من‌جمله: کسی که قرآن را با قرائت صحیح می‌خواند، هم ثواب می‌برد و هم فضیلت بیش‌تری دارد. آن که قرآن را می‌خواند، اما با قرائت ناصحیح، ولی بیش از این از دستش برنمی‌آید، ثواب می‌برد، اما فضیلت آن کسی را که با قرائت صحیح می‌خواند ندارد. اگر در هر خانه‌ای هر روز ولو یک آیه هم باشد، از قرآن بخوانند برای خیر و برکت و دفع شر خیلی مؤثر است.

اگر کسی نتوانست عربی بخواند و ترجمه‌ی قرآن را خواند، باز هم خداوند به نیت او کار داشته، قبول می‌کند.

عَمَّ جزء از عم یتساءلون (سوره‌ی ۷۸) است تا آخرین سوره‌ی قرآن (الناس). جمعاً یک جزء می‌شود و شامل ۳۷ سوره است. اگر کسی همین عم جزء را بخواند، مثل این است که تمام قرآن را خوانده است.

گفتار ۱۰۷۱

[سؤال شد دعایی که به زبان عربی است، اگر ترجمه‌ی آن را به زبان فارسی بخوانند، آیا همان اثر را دارد؟]

ج: خیر، زیرا در ترکیب کلمات هر دعایی به هر زبانی می‌خواهد باشد، اثر خاصی در آن ترکیب کلمات گنجانده شده که بهتر است به همان لفظ خوانده شود. البته به زبان دیگر هم بی‌اثر نیست.

گفتار ۱۰۷۲

حروف مقطعه[1] در هر کلمه‌اش معنی صدها آیه‌ی قرآن نهفته است. معانی حروف

۱- حروف رمزی است که در ابتدای بعضی از سور قرآن آمده، مانند الم، المص، الر، ... .

مقطعه‌ی قرآن را فقط آن‌هایی که مظهرالله هستند، می‌دانند.

گفتار ۱۰۷۳

در قرآن ۸۳ مرتبه این موضوع تکرار شده است: کفار وقتی گیر می‌کردند می‌گفتند پدر پدر جدمان این‌طور رفتار کرده ما هم همین طور رفتار می‌کنیم.

گفتار ۱۰۷۴

برای تفأل از قرآن باید این آداب انجام شود: وضو بگیرد، رو به قبله بنشیند و یک مرتبه این دعا را بخواند: اَللّهُمَ اِنّی تَفَألتُ بِکتابِکَ وَ تَوَکَلتُ عَلَیکَ فَاَرِنی مِن کِتابِکَ ما هوَ مَکتُومُ مِن سِرِّکَ المَکنونِ فی غَیبِکَ[1].

سه مرتبه سوره‌ی توحید (قل هو الله ...) را بخواند و بعد از هر قل هو الله یک مرتبه صلوات بفرستد و پس از آن تفأل بزند. ملاک همان آیه‌ی اول[2] صفحه است، اگر نصف آیه در صفحه‌ی قبل بود اشکال ندارد.

گفتار ۱۰۷۵

کسی که پول بگیرد قرآن بخواند: اگر آن پول را خیریه کرد، خودش هم اجر می‌برد. اگر خرج خود کرد، چنانچه معاشش منحصر به آن باشد اشکال ندارد، اما اگر داشته باشد، عمل خوبی نیست. آن کسی هم که پول می‌دهد برایش قرآن بخوانند، اگر از تنبلی باشد نصف ثواب می‌برد، اگر اجبار داشته باشد (مثلاً سواد ندارد و ...) تمام ثواب را می‌برد.

گفتار ۱۰۷۶

وَیلٌ لِکُلِ هُمَزَةٍ لُمَزَةٌ[3] یعنی، وای به حال کسی که از دیگران عیب‌جویی می‌کند و بازگو می‌کند.

۱- یعنی، خدایا من فال زدم به کتابت و توکل کردم بر تو، پس بنما به من از کتابت آنچه که نهان است از سرت مکنون از غیبت.
۲- اگر معنی آیه کامل نباشد، آیه‌ی ماقبل یا آیه‌ی مابعد آن هم شاملش می‌شود.
۳- سوره‌ی ۱۰۴ (الهمزة) آیه‌ی ۱.

گفتار ۱۰۷۷

[تفسیر سوره‌ی حمد:]

حَمد: با دل است و زبان، ولی شکر شامل کردار و رفتار و پندار و زبان می‌شود.

رَبِّ: پروردگار، یعنی پرورنده‌ی روح تا آن را به قوام (کمال) برساند.

عالَمین: شامل دنیای صوری و دنیای دیگر (برزخ ... و غیره) می‌شود.

الرَّحمن الرَّحیم: بخشنده و مهربان است، ولِی با عدالت، یعنی حساب آن‌هایی را که رو به خدا می‌روند با دیگران فرق می‌گذارد.

مالِکِ یَوم الدّین: مالک روز جزا. صفات بزرگی برای خدا خیلی هست، زیرا او صاحب بود و نبود است. پس چرا بین همه، روز جزا را انتخاب کرده است؟ یعنی مالک مطلق بر جزا و سزاست. نتیجه‌ی کار هر موجود بالاخره می‌رسد به جزا و سزا، پس وقتی مالک بر جزا و سزا شد، مالک بر همه‌چیز از بود و نبود نیز هست. آنچه حساب و کتاب مربوط به ماخلق‌الله در آن دنیا تشکیل می‌شود، روز جزا گویند.

اِیّاکَ: تو را، یعنی تویی که از رگ گردن به من نزدیک‌تری و نگفت اَنتَ یا هوَ و غیره ... .

نَعبُدُ: فقط تو را می‌پرستیم نه چیز دیگر را مانند بت، پول، اولاد، فلان‌مقام و غیره. صیغه‌ی جمع برای این است که دعای او هم به طفیل دعای مقربین خدا پذیرفته شود.

نَستَعین: فقط از تو یاری می‌جوییم. زیرا در مقابل تو ناتوانیم.

صِراطَ المُستَقیم: همان خَیرالاُمور اوسطهاست، زیرا اگر منحرف شویم، یا افراط می‌شود یا تفریط ... .

انعَمتَ: انعام کردی. یعنی اول دریچه‌ی نوری در قلب آن‌ها باز کردی، بعد پنجره، بعد در، تا بالاخره در فضای نورانی آن‌ها را غرق کردی.

مَغضُوبِ: آن‌هایی که چشم و گوششان را بسته‌اند، به خدا شک و تردید دارند و به هر چه از حقیقت ببینند و بشنوند شک می‌کنند. مغضوبین، نواهی را عمل می‌کنند، اوامر را ترک کرده‌اند. کارشان به آنجا رسیده که اتمام‌حجت بر آن‌ها تمام شده، غضب‌کرده‌ی خدا هستند و دیگر راه نجاتی ندارند.

ضالین: گمراه هستند، ولی هنوز راه نجاتی دارند که توبه کنند و خداوند هم آن‌ها را ببخشد. ضالین منکر حقیقت هستند.

گفتار ۱۰۷۸

[تفسیر سوره‌ی حمد و توحید:]

از میان جملات عبادتی، به هر راهی که بخواهند آن جملات را ادا کنند و از هر مکان و مبدئی بخواهند که آنچه لازمه‌ی خضوع و خشوع و عجز و انکسار و فروتنی و حاجت و تقرب است طلب کنند، کلمات و جملاتی کامل‌تر از آنچه که در این دو سوره‌ی کوتاه[1] جوهرکشی شده پیدا نخواهند کرد. کلماتی که برای توصیف خدا در این دو سوره‌ی کوچک آمده عبارت‌اند از:

الرَّحمنِ الرَّحیم: هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که در زندگی مرتکب خطا و سهو و نسیان نشده و نمی‌شود. اگر در اینجا صفت عدالت خدا را ذکر کند، باید آن کس خودش عادل باشد تا بتواند عدالت خدا را ذکر کند. اما اگر ارحم‌الراحمین بگوید خدا با بزرگی و رحمت با او مواجه می‌شود نه با قدرت و عدالتش.

رَبِّ العالَمین: پروردگار و پرورنده‌ی جهانیان. کلمه‌ی جهانیان شامل تمام کائنات می‌شود، یعنی آنچه وجودیت و بودیت دارد. چرا نفرمود خالق‌العالمین؟ برای این است که فقط ایجاد موجودات کافی نبوده است، بلکه او از همان اولی که موجودات را از عدم به وجود آورد تا زمانی که به کمال خودشان برسند، پرورش می‌دهد.

مالکِ یَومِ الدّین: پادشاه روز جزا. « مالِک » در اصل صاحب اختیار اشیائی است که تحت آن قدرت است و « یَومِ الدّین »، یعنی روز جزا. نتیجه‌ی تکامل هر موجود منتهی می‌شود به اصلی که از آن آمده است (راجعون). وقتی به آنجا رسید، فقط نیکی یا بدی‌اش می‌ماند. پس وقتی مالک روز جزا شد، مالک بر همه‌چیز و صاحب اختیار همه‌چیز است و هیچ چیزی مستثنا نمی‌شود.

ایّاکَ نَعبُدُ: ایّاکَ خطاب احتیاجی است و حداکثر فروتنی در مقابل بزرگی را می‌رساند. نگفت « انتَ » چون در موقع تضرع و انکسار و لابه و انابه کلمه‌ای بهتر از ایّاکَ نیست. چرا « نَعبُدُ » گفت که لفظ جمع است و « اَعبُدُ » نگفت که مفرد است؟ اگر لفظ مفرد « اَعبُدُ » گفته شود، دلیل بر این است که برای خود شخصیتی قائل شده و خود را متکلم وحده قرار می‌دهد که جسارت است. اما جمع آورد بدین منظور: آن‌طور که انبیا و اولیا و مقربان و مقدسان و پاکان و نیکان و مؤمنان واقعی

۱- منظور سوره‌ی حمد (الفاتحة، سوره‌ی ۱) و سوره‌ی توحید (الاخلاص، سوره‌ی ۱۱۲) است.

تو را خوانده و پرستش کرده‌اند، یعنی آن‌هایی که شایستگی پرستش تو را دارند و جزء عبدهای تو محسوب می‌شوند، من هم چون خود را قابل نمی‌دانم، به زبان آن‌ها تو را می‌خوانم و می‌پرستم، تا به طفیل آنان که مستجاب‌الدعوه هستند دعای من هم پذیرفته شود.

مقام عبد چنان است که می‌فرماید: ... محمداً عبدُهُ و رسولُه، یعنی تا به مقام عبدی نرسید، نتوانست به مقام رسولی برسد. عبد هم وقتی می‌شود که تقرب به خدا پیدا کند؛ تقرب وقتی پیدا می‌شود که آنچه امر است به جای آورده باشد و آنچه نهی است ترک کرده باشد.

ایّاکَ نَستَعین: باز هم جمع آورد. از او چه بخواهیم؟ هر چه بخواهیم غلط است، چون به طفلی می‌مانیم که نیک و بد خود را تشخیص نمی‌دهد ... .

اِهدنَا الصِّراطَ المُستَقیمَ: ما را هدایت کن به راه راست. راه راست راهی است که در آن حدِ افراط و تفریط زندگانی دنیا و عقبا از بین می‌رود، خیرالامور اوسطهاست. مستقیم که شد راست است و راست که شد حق است.

صراط الذّین اَنعَمتَ علیهم: راه آن‌هایی که تو صلاح دیده‌ای برایشان.

غیرِ المغضوب: نه راه آن‌هایی که غضب شده‌اند.

و لا الضّالین: و نه راه آن‌هایی که گمراه بوده‌اند.

وقتی در مقابل خدا تسلیم و مطیع محض شدید و جز رضایت او چیزی نخواستید، آن‌وقت راه راست را پیدا کرده‌اید: وَ اَن اعُبدونی هذا صراط مستقیم[۱]. وقتی در مقابل خدا تسلیم و مطیع محض شد، آنچه اوامر است به جای آورد و آنچه نواهی است ترک کرد و جز رضایت خدا چیزی نخواست، آن‌وقت « عبد » می‌شود.

قُل: بگو، خدا به پیغمبر گفت بگو. اما ما هم آمر هستیم بر نفس و دل خودمان، و برای ما « قُل »، یعنی بگو ای دل. البته این کلمه را زمانی می‌توانیم ادا کنیم که جز خدا چیزی نبینیم و جز خدا فکری نکنیم.

هُوَ اللهُ اَحَد: اوست خدای یکتا.

اللهُ الَصمد: خدا بی‌نیاز است، قائم بر هیچ کس نیست. هر چیزی را در کائنات ببینید احتیاج دارد، یعنی به دیگری محتاج است، به واسطه‌ی علتی به وجود آمده و

۱- سوره‌ی ۳۶ (یس) آیه‌ی ۶۱.

سببی آن را نگه داشته است. این‌ها خود احتیاج است. خاک علت است برای پرورش نبات و خود خاک هم محتاج به سبب دیگری است، همین طور کرات، همین طور بقیه‌ی موجودات. فقط یکی است که احتیاج ندارد و آن خداست.

لَم یَلِد: هرگز نزاییده است. منظور از نزاییدن، العیاذ بالله این نیست که خداوند چیزی می‌زاید یا نمی‌زاید، بلکه منظور از زاییدن در اینجا به وجود آوردن است. یعنی او برای این‌که چیزی را به وجود بیاورد احتیاج به سبب و مسبب ندارد، امر کرد بشو و شد (...کن فیکون)[۱].

لَم یُولَد: هرگز زاییده نشده. یعنی کسی سبب نشده او به وجود آید، حادث نیست و قدیم است.

لَم یَکُن لَهُ کُفُواً اَحَد: هرگز نیست او را همتا، احدی.

گفتار ۱۰۷۹

دیشب در خواب سوره‌ی توحید را برای عده‌ای تفسیر می‌کردم:

« قُل »، خدا به پیغمبر امر کرد بگو: « هو الله احد » او خدای یکتاست، ولی دیگران به چه مناسبت « قل » بگویند؟ گفتم در اینجا منظور از« قل » خطاب گوینده است به قلب خود که بگوید: ای دل بگو، یعنی آن‌قدر انسان باید به خدا توجه داشته باشد که به دل خود امر کند، ای دل بگو: خدا یکتاست.

« هُوَ »، ضمیر است. تا مضمر نباشد ضمیری نیست، پس « هُوَ » به چه برمی‌گردد؟ معنی‌اش این است که شما قبلاً باید آن‌قدر توجه به مبدأ پیدا کرده باشید و خدا را طوری حاضر و ناظر دانسته باشید که او را در همه‌جا ببینید تا ضمیر « هو » به او صدق کند. اسم نیاورده و ضمیر آورده است، بدین معنی که تو او را حاضر بدان تا ضمیر صدق کند.

گفتار ۱۰۸۰

جامع تمام دعاها و ثناها همین است که در اول قرآن (سوره‌ی حمد) می‌فرماید: اَهدِنا الصِراطَ المُستَقیم – صِراطَ الّذینَ اَنعَمتَ عَلیهِم غَیرِالمَغضوبِ عَلیهم وَلا الضالین.

۱– سوره‌ی ۲ (البقرة) آیه‌ی ۱۱۷، سوره‌ی ۳ (آل عمران) آیه‌های ۴۷ و ۵۹ و سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۷۳.

گفتار ۱۰۸۱

آیةالکرسی: اَللّهُ لا اله الاّ هُوَ الْحَیُ الْقَیّوُمُ لا تَاخُذهُ سِنَةٌ وَ لا نَومٌ لَـهُ مـا فـی السَّـموات وَ مـا فـی الاَرض مَن ذَا الّذی یَشفَعُ عِندَهُ الاّ باذنه یَعلَمُ ما بَینَ ایدیهم وَ ما خَلفَهُم وَ لا یُحیطـوُنَ بشَـیء مـن علمه الاّ بما شاءَ وَسعَ کُرسیُّهُ السَّموات وَ الاَرضَ وَ لا یَؤُدُهُ حفظُهُما وَ هُوَ العَلیُّ العَظـیمُ – لا اِکـراهَ فِی الدّینِ قَد تَبَیَّنَ الرُّشدُ مِنَ الغَیِّ، فَمَن یَکفُر بالطّاغوت وَ یُؤمن بالله فَقَد استَمسَکَ بالعُروَة الوُثقی لا انفصامَ لَها وَ اللهُ سَمیعٌ عَلیمٌ – اَللّهُ وَلیُّ الذّینَ اَمنوُا یُخرجُهُم من الظُّلُمات الی النُّـور وَ الـذّینَ کَفَـروُا اَولیاءُ هُمُ الطّاغوتُ یُخرجونَهُم مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمات اوُلئکَ اَصحابُ النّارِ هُم فیها خالدوُنَ[۱].

به قول مفسرین خاصه و عامه با ترکیبات خاصی، اسم اعظم در آن است. خواندنش برای حضور قلب و برکت مؤثر است. به طور کلی دوایی است که برای هر مرضی شفابخش است. مفسرین معتقدند که جوهر آنچه در قرآن ذکر شده در آیةالکرسی هست. تمام نکات دقیق که اصل مقصود قرآن است در آیةالکرسی جوهرکشی شده است.

مقصود از کلمه‌ی آسمان‌ها و زمین که در قرآن آمده این است: به یک اعتبار، وقتی شش جهت کائنات را فرض کردید، محیطش را در اصطلاح عرفان آسمان گویند. به اعتبار دیگر هر چیزی را فرض کنیم دارای شش جهت است؛ هر چه در فوق است اصطلاحاً آسمان و عکس آن را زمین گویند. در قرآن وقتی اسم آسمان‌ها و زمین را می‌آورد، منظورش تمام کائنات است. یعنی ابتدای کائنات را آسمان و انتهای آن را زمین قرار داده است.

مَن ذَا الّذی یَشفَعُ عِندَهُ الاّ باذنه: کسی برای کسی نمی‌تواند شفاعت کند، مگر به اذن او.
هُوَ العَلیُّ العَظیمُ: اوست بزرگوار و برتر از همه‌چیز.

گفتار ۱۰۸۲

لفظ علی معانی متعدد دارد، معنای لغوی آن، علو و اعلا و برتری و بزرگی است؛ و به قواعد بینه اسم اعظم از آن استخراج می‌شود؛ یکی از اسماالله هم علی است.

گذشته از این‌که علی، محبوب و عزیز ماست، محسنات فوق هم در کلمه‌ی اسم علی هست. آیةالکرسی که تمام مفسرین معتقدند آنچه در قرآن ذکر شده جوهرش در آیةالکرسی هست، اولین آیه‌اش با کلمه‌ی علی‌العظیم (اوست بزرگوار و برتر از همه‌چیز)

۱- سوره‌ی ۲ (البقرة) آیه‌های ۲۵۵ تا ۲۵۷.

ختم می‌شود. تلاوت آیةالکرسی مثل این است که تمام قرآن تلاوت شده است چون تمام نکات دقیق که اصل مقصود قرآن است، در آیةالکرسی جوهرکشی شده. مثلاً آنجا که می‌فرماید: لا اکراه فی الدین، علامت آن‌هایی است که اهل نورند (و نور دین است) هیچ وقت برای امور دینی کراهتی در دلشان نیست. پس هر کس را دیدید که در پی دین است، از آن طبقه‌ی لا اکراه فی الدین است. و اگر ظلمانی باشد از عمل به دین کراهت دارد. دین آن است که انسان از عمل به آن کراهت و ضرر و خسارت نمی‌بیند و در دنیا و آخرت رستگار است. دین معانی مختلفه دارد و یکی از آن‌ها، هم‌پیوند شدن اشخاص برای جست‌وجوی خدا و پیدا کردن خداست.

گفتار ۱۰۸۳

هر آیه‌ای از قرآن که با « الله » شروع و به « هو » ختم می‌شود، اسم اعظم در آن است: سوره‌ی ۲ (بقره) آیه‌ی ۲۵۵، سوره‌ی ۳ (آل عمران) آیه‌ی ۲، سوره‌ی ۴ (نساء) آیه‌ی ۸۷، سوره‌ی ۲۰ (طه) آیه‌ی ۸، سوره‌ی ۶۴ (تغابن) آیه‌ی ۱۳.

آیاتی که در آن « الله »، « حَیّ » و « قَیّوم » باشد، ترکیباتی از اسم اعظم دارند.

هر کلمه‌ی قرآن اثر خاصی دارد. مثلاً در قل هو الله احد اگر به جای ضمیر « هو » ضمیر دیگری به کار می‌برد، آن اثر را نمی‌داد.

قرآن را هیچ‌وقت جایی نگذارید که پایین‌تر از خودتان باشد یا این‌که پشت سرتان باشد.

گفتار ۱۰۸۴

امروز بعد از ظهر، در عالم معنا داشتم سوره‌ی شمس را می‌خواندم، وقتی رسیدم به آیه‌ی فَالهَمَها فُجورُها وَ تَقویها از آن به بعد را با یک حرارتی می‌خواندم ... و در این عالم عده‌ی بی‌شماری هم گوش می‌دادند و ابراز احساسات می‌کردند. معنی آیه‌ها این است: پس الهام می‌کند شما را بدی‌ها و نیکویی‌ها را - به تحقیق رستگاری می‌دهد آن‌هایی که پرهیزکار هستند و نکوهش می‌کند آن‌هایی که دارند کار زشت می‌کنند ... .

گفتار ۱۰۸۵

این‌که خداوند در قرآن به شهر و ماه و خورشید و دریا و غیره قسم می‌خورد، منظورش قسم به آن کسی است که صاحب این‌هاست، یعنی آن خدایی که این‌ها را به وجود آورده است. در فصاحت عرب آن زمان، این نکات از نظر فصاحت خیلی اهمیت داشته است.

گفتار ۱۰۸۶

در سرگذشت یوسف[1] عبرت‌هایی است، من‌جمله:

- عبرت اول: کسانی که اولاد دارند یا زمام‌دار مردم (چه دنیوی و چه اخروی) هستند، نباید تبعیض قائل شوند؛ زیرا تبعیض، سبب بغض می‌شود و اشخاص را به سرکشی و عصیان وا می‌دارد. پس تعادل و اعتدال، یعنی خَیرالاُمور اوسطها را باید رعایت کرد. حضرت یعقوب به یوسف بیش‌تر از برادران دیگر محبت می‌کرد و همان سبب شد که برادران دیگر حسادت و عصیان کنند و یوسف را به چاه بیندازند.
- عبرت دوم: یوسف کف نفس کرد، از لذت نفسانی و شهوانی گذشت و آنچه رضایت خدا بود به جای آورد؛ اما یکی از حکمت‌هایی که به زندان افتاد این بود که وقتی به ریاست رسید بداند با زندانیان چطور رفتار کند. آن کف نفس و گذشت سبب شد که خدا به او الهام معنوی دهد تا معنی هر خوابی را بداند و تعبیر کند.
- عبرت سوم: بعد از تعبیر خواب آن دو زندانی، یوسف از آن‌که آزاد می‌شد خواست نزد فرعون وساطت او را بکند. چون به بنده و مخلوق خدا امید آورد خدا او را تنبیه کرد و به آن شخص آزاد شده فراموشی داد. او یوسف را فراموش کرد و یوسف چند سال دیگر در زندان ماند. پس موحد نباید جز به خدا به کسی توکل کند. گو این‌که امور دنیا بر سبب و مسبب است، اما اگر توکل به خدا کنیم، او خود سبب را فراهم می‌آورد. پس در زندگی باید فعال باشیم، ولی با توجه و توکل و امید به او.
- عبرت چهارم: آن برادران خواستند خودشان انتقام بگیرند، خدا آن‌ها را خوار کرد و بالاخره به پای یوسف افتادند. پس اگر کسی به ما ظلم یا بدی کرد، در صدد انتقام برنیاییم و به جای بدی نیکویی کنیم و سعی کنیم مهر او را جلب کنیم. خداوند به آن کس خجلت و انفعال خواهد داد و به ما هم لطف و رحمت ابدی می‌دهد.

آنچه که برای امور دنیوی و اخروی ما مفید است، نکات دقیقش را خدا در قرآن فرموده است، اگر از آن پیروی کنیم خیر دنیا و آخرت خواهیم داشت.

۱- سوره‌ی ۱۲ (یوسف).

گفتار ۱۰۸۷

هر نکته از سوره‌ی یوسف عبرتی است برای همگان: تبعیض پدر، قضاوت برادران، نگهداری خدا از یوسف، آن امتحانی که یوسف با زلیخا داد که اگر فریب می‌خورد خدا نه می‌گذاشت در دنیا کام دل بگیرد و نه در آخرت راه داشت. خداوند به یوسف قدرت داد دامنش آلوده نشود و تحمل سختی‌های بعدی را هم به او داد، به زندان افتاد ...، به او محبوبیت داد و تعبیر خواب داد که هر چه می‌گفت صحیح درمی‌آمد. وقتی ساقی خاص فرعون خلاص شد، یوسف غفلت کرد و اتکا به مرحمت فرعون بست. خداوند به قلب آن ساقی نسیان گذاشت و یوسف چند سال اضافه در زندان ماند تا قضایای خواب فرعون و کشت و زرع ... پیش آمد ... و یوسف از زندان خلاص شد و به آن مقام رسید.

نتیجه می‌گیریم که باید کارمان با خدا باشد و غیر از خدا به کسی دل نبندیم. پاک باشیم، راست باشیم، پرهیزکار باشیم، خداشناس باشیم تا خداوند هم در هر حال، یار و یاورمان باشد.

گفتار ۱۰۸۸

دو سوره‌ی آخر قرآن (فلق و ناس) را با صداقت بخوانید و به خدا پناه ببرید، در دفع شر خیلی مؤثر است.

سوره‌ی فلق[1]: بِسمِ‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ - قُل اَعوُذُ بِرَبِّ الفَلَق - مِن شَرِّ ما خَلَقَ - وَ مِن شرِّ غاسِقٍ اِذا وَقَبَ - وَ مِن شَرِّ النَفّاثاتِ فِی العُقَد - وَ مِن شَرِّ حاسِدٍ اِذا حَسَدَ. یعنی پناه می‌برم به خدای روشن کننده‌ی جهان از شر آنچه که آفریده شده، و از شر آن موقعی که تاریک می‌شود و تاریکی (تاریکی ایمان) همه‌جا را فرا می‌گیرد، و از شر آن‌هایی که برای اشخاص توطئه می‌کنند، از شر آن‌هایی که حسودند.

در اینجا خداوند به پیغمبر می‌فرماید به مردم بگو بگویند: پناه می‌بریم به پروردگاری که روشنایی‌ها و شفق و روز را ایجاد کرده است، از شر آنچه که خلقت شده است، و از شر تاریکی، وقتی همه‌جا را فرا می‌گیرد (همان موقعی است که دزدان و بدکاران حمله می‌کنند)، و از شر نفاثات در گره‌ها (قدیم جادوگران

۱- سوره‌ی ۱۱۳ (الفلق).

گره‌هایی درست می‌کردند و جادو را به آن می‌بستند، اما امروز نفاثات همین توطئه‌ها و شرخری‌ها و نقشه‌هایی است که برای مردم می‌چینند)، و از شر آن‌هایی که به تو حسادت می‌برند.

امان از حسود. در طول زندگانی‌ام آن‌قدر که از شر حسود صدمه دیده‌ام از هیچ چیزی صدمه ندیده‌ام، امان از حسود که هرگز آسوده نیست.

سوره‌ی ناس[1]: بِسم‌اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم - قُل اَعوُذُ بِرَبِّ النّاسِ - مَلِکِ النّاسِ - الهِ النّاسِ - مِن شَرِّ الوَسواسِ الخَنّاسِ - اَلَّذی یُوَسوِسُ فی صُدوُرِ النّاسِ - مِنَ الجِنَّةِ وَ النّاسِ. یعنی بگو پناه می‌برم به پروردگار آدمیان، پادشاه آدمیان، معبود آدمیان، از شر وسوسه‌ی خناس ... - آن زشت و پلیدی که وسوسه می‌کند در فکر و قلب آدمیزاد، اعم از این‌که از جن باشد یا آدمیان.

الخناس، یعنی خبیث، کثیف، شیطان.

ای بسا ابلیس آدم‌روی هست   پس به هر دستی نباید داد دست

منشأ وسوسه سه چیز است:

از جنس دوپای خود ماست که می‌آیند با ما دوست و مأنوس می‌شوند ما را اغفال می‌کنند و از راه راست منحرف می‌کنند.

آن‌هایی که نادیده‌اند، یعنی ما آن‌ها را نمی‌بینیم، اسمشان را جن می‌گذاریم. مراد از جن، وسایلی است که می‌خواهند ما را منحرف کنند و ما آن‌ها را نمی‌بینیم و به طور غیر مستقیم ما را وسوسه می‌کنند.

همان نفس اماره یا شیءتن است که در قلب خودمان می‌باشد. امان امان از وسوسه، آن که در دل خود من است و مرا وسوسه می‌کند و از من سوا نمی‌شود. این قسمت است که مرا تکان می‌دهد چون خاطر جمع است. هر وقت درون خود را درست کردیم آن‌وقت خداوند هم، شر حسودان و توطئه‌گران را از گردنمان می‌اندازد.

خداوندا پناه به تو، ما را از شر وسوسه‌ی نفس ظلمانی نگه دار.

این دو سوره را اگر از روی عقیده بخوانید و پناه به خدا ببرید، خیلی مؤثر است. در مورد حاجت: حداقل یک بار، حد متوسط سه بار و حداکثر هفت مرتبه بخوانید.

۱- سوره‌ی ۱۱۴ (الناس).

سوره‌ی فلق پنج آیه است در حفظ جسم‌مان از شر، مؤثر است. سوره‌ی ناس شش آیه برای حفظ روحمان از شر مؤثر است. خوب است حداقل یک بار در روز خوانده شوند. بسم‌الله الرحمن الرحیم و پنج آیه‌ی فلق به اضافه‌ی شش آیه‌ی ناس جمعاً دوازده آیه می‌شود به نام دوازده امام. یعنی پناه ببریم به دوازده امام که ما را از شر ظاهر و باطن نگه دارند. البته بسم‌الله چون تکرار شده است، در جمع فقط یک آیه به حساب می‌آید.

هرکدام از این سوره‌ها را باید با بسم‌الله شروع کرد و هر چند مرتبه که سوره‌ها را تکرار کنید باید بسم‌الله را هم بگویید، زیرا سوره‌ی بدون بسم‌الله به تن بی‌سر می‌ماند.

گفتار ۱۰۸۹

[تفسیر سوره‌ی الفلق:]

قُل اَعوُذُ بِرَبِّ الفَلَقِ: وجدان به دل نهیب می‌زند، بگو پناه می‌برم به پروردگار شکافنده‌ی روشنایی (روشنایی، یعنی گشایش و فرج).

مِن شَرِّ ما خَلَقَ: از شر هر چه که به هرنحوی خلق شده (از گزندگان و درندگان، مردمان حسود و غیره) و به طور کلی از هر شری که ممکن است از مخلوق به ما برسد و ضرر بزند.

وَ مِن شَرِّ غاسِقٍ اِذا وَقَبَ: و از شر تاریکی، وقتی که انسان را فرا می‌گیرد. تاریکی برعکس گشایش است، یعنی بدبختی، گرفتاری، بی‌ایمانی، دزدی که در تاریکی شب خانه‌ی مردم را می‌زند و غیره. و هر چیزی که سبب تاریکی قلب می‌شود.

وَ مِن شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی العُقَدِ: و از شر نفاثات که به واسطه‌ی مکر، حیله، فریب، ریا، توطئه، کلاه‌برداری و حقه‌بازی گره‌هایی در کار انسان می‌اندازند. یا آن‌هایی که در قدیم سحر و جادو می‌کردند و اورادی می‌خواندند و گره می‌زدند.

وَ مِن شَرِّ حاسِدٍ اِذا حَسَدَ: مخصوصاً از شر حسود، زمانی که به فکر حسادت می‌افتد.

این سوره برای حفظ دنیاست. پناه می‌برید به خدا از شری که ممکن است وارد بدن و زندگانی دنیوی شما شود که از همه شدیدتر شر حسود است.

گفتار ۱۰۹۰

سوره‌ی ناس برای حفظ روح و آخرت است از شر وسوسه‌ی خناس، آن خبیثی که همان شیء‌تن یا نفس اماره‌ی خودمان باشد.

شیطان به واسطه‌ی تکبر و خودخواهی، از امر خدا سرپیچی کرد و رانده شد. اگر ما هم از کبر و غرور و خودخواهی پیروی کنیم و به حقوق خلق تجاوز کنیم و ...، مانند شیطان رانده خواهیم شد و به جای مِن شَرِّ ... الخنّاس باید بگوییم مِن شرور اَنفُسنا، یعنی از آن شری که از وجود خودمان ایجاد شده. خداوند به ما آن‌قدر قدرت و اختیار داده است که از نفس اماره پیروی نکنیم یا بکنیم. پس تا آنجا که اختیار داریم خودمان مسئول خود هستیم. نفس ناطقه همان روح است. نفس اماره، ما را به طرف حیوانیت سوق می‌دهد. نفس لوامه ملامت می‌کند. نفس ملهمه الهام می‌دهد. نفس مطمئنه وقتی ما کار خوبی کردیم ایمان و اطمینان می‌دهد. وقتی توانستیم نفس اماره را مهار کنیم و نفس ناطقه را تقویت کنیم، انسان هستیم و الا حیوان هستیم.

گفتار ۱۰۹۱

[تفسیر چند آیه از سوره‌ی قیامت[1] که راجع به موضوع حشر است:]

لا اُقسِمُ بِیَومِ القیمَة: قسم نمی‌خورم به روز قیامت؛ آن روز آن‌قدر روشن و هویداست که احتیاج ندارد من قسم بخورم.

وَلا اُقسِمُ بِالنَّفسِ اللَّوّامَة: قسم نمی‌خورم به نفس لوامه. نفس لوامه یا وجدان، کارهای برخلاف شرافت و انسانیت را ملامت می‌کند، ولو این‌که جانی یا دزد حرفه‌ای هم باشد.

اَیَحسَبُ الانسانُ اَلَّن نَجمَعَ عِظامَهُ: آیا انسان گمان می‌کند هیچ وقت استخوان‌هایش را جمع نمی‌کنیم؟

بین معتقدین به حشر، بعضی می‌گویند عین همان‌ها جمع می‌شوند، بعضی دیگر می‌گویند مثل آن‌ها را مجدداً خدا درست می‌کند، و عده‌ای هم تلفیق بین این دو را معتقدند، می‌گویند قالب مثالی است.

بَلی قادرینَ عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَهُ: بلی خداوند قادر است، او می‌تواند سرانگشتی را هم محو نگذارد.

اگر انسان به کمال رسید، حساب با همان قالب مثالی است. اگر به کمال نرسید، باز هم همان قالب‌های مثالی هستند که حاضر می‌شوند و حساب و کتاب

۱- سوره‌ی ۷۵ (القیامة) آیه‌های ۱ تا ۴.

پس می‌دهند. تمام قالب‌های مثالی هر شخص برایش ذخیره است و در اختیارش است. اگر یک شخص عادی باشد، برای استفاده‌ی هر قالبی باید اجازه بگیرد، در صورتی که اشخاص بزرگ معنوی اجازه دارند به دلخواه خود هر کدام از قالب‌هایشان را انتخاب نمایند و ظاهر شوند. در روز قیامت، قالب مثالی حاضر می‌شود.

گفتار ۱۰۹۲

[تفسیر سوره‌ی فجر[۱]:]

وَ الفَجر: قسم به فجر. فجر، یعنی سپیده‌ی صبح. هنگامی که سیاهی شب تمام شود، خط سفیدی پیدا می‌شود، آن را فجر کاذب گویند. وقتی کمی روشن‌تر شد و سپیدی آن تمام افق را فرا گرفت و توانستیم اشیا را تشخیص دهیم، آن را فجر صادق گویند. در حدود سه‌ربع ساعت به طلوع آفتاب مانده است. صبحی را که اول عبادت است، فجر گویند. گردش فلک، شبانه‌روز، در این موقع تعیین می‌شود.

وَ لَیالٍ عَشر: و قسم به شب‌های ده‌گانه. تمام شب‌ها به ده ده تقسیم می‌شوند و هر کدام حُکمی برایشان معین شده. در ماه سه عَشر است. عشر ده‌گانه ده ماه است و دو ماه دیگر، ماه ذی‌الحجه و ماه رمضان را جزء این ماه‌ها نیاورده، چون عبادت مخصوص به خود دارند. این‌ها آن‌قدر مهم‌اند که خداوند به آن‌ها قسم می‌خورد. برای اشخاص سالک، همان ده روز اضافه‌ای است که به سی روز رمضان اضافه می‌کنند تا چهل روز شود. وقتی حضرت موسی برای آوردن تورات به کوه طور رفت به قوم بنی‌اسرائیل وعده‌ی یک ماه داد، خداوند به او فرمود ده روز دیگر بمان تا وعده برایت تکمیل شود، اربعین از زمان حضرت موسی به بعد متداول شد. همان طور که عدد هفت ارزش خاصی دارد، عدد چهل هم در نزد اهل کتاب خیلی باارزش است.

وَ الشَّفعِ وَ الوَتر: و قسم به جفت و به تک. آنچه به شمارش بیاید یا جفت است یا تک. خداوند می‌فرماید تمام مخلوق را زوج آفریدم نه فرد. تک کیست؟ خدا. زوج چیست؟ مخلوق. پس آنچه خداوند در کائنات خلق کرده، باید به نظر تقدیس نگاه کنیم، زیرا هر چه خلق کرده هر کدام خاصیتی در بر دارند. در عالم حضور قلب، همه‌چیز را در کائنات مقدس بدانیم و خداوند را خالق بدانیم و به او توجه کنیم.

۱- سوره‌ی ۸۹ (الفجر) آیه‌های ۱ تا ۳۰.

وَ اللَّیلِ اذا یَسر: قسم به شبی که می‌گذرد (تمام حساب و کتاب درست می‌شود).

هَل فی ذلکَ قَسَمٌ لِذی حِجر: آیا هست در این، قسمی برای ذی‌حجر؟ ذی‌حجر، یعنی اولیا و انبیا و مقربین.

اَلَم تَرَ کَیفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعاد: آیا ندیدی چه کرد پروردگارت به عاد. قوم عاد مردمانش بسیار قوی هیکل بودند و هر کدام شجاعت چندین نفر داشتند.

اِرَمَ ذاتِ العماد: ... .

اَلَتی لَم یُخلَق مِثلُها فی البلاد: همان‌ها که آفریده نشده بود مانندشان در شهرها.

وَ ثَمُودَ الَّذینَ جابوُا الصَّخرَ بالواد: و قبیله‌ی ثمود که در وادی، سنگ بزرگ می‌بریدند.

وَ فِرعَونَ ذِی الاَوتاد: و فرعون صاحب میخ‌ها. منظور میخ‌های طلاست که نشانه‌ی ثروت زیاد بود. مثلاً چادرها را با میخ‌های طلا می‌کوبیدند و امثالهم.

... فَاَمَّا الانسانُ اذا مَا ابتَلیهُ رَبُّهُ فَاَکرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَکرَمَن: وقتی خداوند انسان را امتحان می‌کند و به او نعمت می‌دهد، خیال می‌کند که این نعمت را در نتیجه‌ی فعالیت و زرنگی خودش به دست آورده.

وَ اَمَّا اذا مَا ابتَلیهُ فَقدرَ عَلیه رزقَهُ فَیَقُولُ رَبّی اَهانَن: و اما اگر او را امتحان کند رزقش را کم کند و او را در فشار بگذارد، می‌گوید خدا مرا خوار کرده است، من نکرده‌ام. در صورتی که اشتباه می‌کند، در آیه‌ی ماقبل خداست و در این آیه خودش است.

کَلاَّ بَل لا تُکرِمُونَ الیَتیمَ - وَ لا تَحاضُّوُن علی طَعامِ المِسکین - وَ تَأکُلُونَ التُّراثَ اَکلا لَماً[1].

وَ تُحِبُّونَ المالَ حُبّاً جَمّاً: و مال را دوست دارید، دوستی فراوان.

کَلاَّ اذا دُکَّتِ الاَرضُ دَکّاً دَکّا: و برای حرص مال می‌دویدید، پایتان را زمین می‌کوبیدید، خودتان را به هلاکت می‌افکندید. این‌ها سبب شد که خداوند شما را مورد امتحان قرار دهد.

وَ جاءَ رَبُّکَ وَ المَلَکُ صَفّاً صَفّا[2].

وَ جیءَ یَومَئذٍ بِجَهَنَّمَ یَومَئذٍ یَتذَکَّرُ الانسانُ وَ اَنّی لَهُ الذِّکری: آن « روز » به یاد آورد انسان ... و کجا یادکردن مفید است؟

۱- یعنی، نه چنین است، بلکه گرامی نمی‌دارید یتیم را، و ترغیب نمی‌کنید بر طعام مستمند، و می‌خورید میراث را با لذت و ولع.

۲- یعنی، و بیاید پروردگار تو با فرشتگانی صف در صف کشیده.

یَقولُ یا لَیتَنی قَدَّمتُ لِحیاتی: می‌گوید ای کاش دوباره برمی‌گشتم به زندگانی اولم تا جبران کنم. دیگر برگشت داده نمی‌شود، چون حجت بر او تمام شد.

یا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ – ارجِعی اِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرضِیَّةً: ای نفس مطمئنه بازگرد به سوی پروردگارت خشنود و مقبول (راضیة مرضیة). تو از خدا راضی، او هم از تو راضی.

فَادخُلی فی عِبادی – وَ ادخُلی جَنَّتی: پس اول بنده‌ی من بشو تا وارد بهشت من بشوی.

گفتار ۱۰۹۳

روایت دارد که خواندن آیات ۱۷ تا ۲۱ از سوره‌ی لیل (۹۲) برای رفع تب مفید است: وَ سَیُجَنَّبُهَا الاَتقی – اَلَّذی یُؤتی مالَهُ یَتَزَکّی – وَ ما لِاَحَدٍ عِندَهُ مِن نِعمَةٍ تُجزی – اِلاَّ ابتِغاءَ وَجهِ رَبِّهِ الاَعلی – وَ لَسَوفَ یَرضی[1].

گفتار ۱۰۹۴

[تفسیر قسمتی از سوره‌ی انفطار[2]:]

یا اَیُّهَا الانسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریم: ای انسان چه چیز تو را مغرور کرد که غافل شوی از رب؟ من می‌گویم: کَرَمُکَ (کرم تو).

اَلَّذی خَلَقَکَ فَسَوّیکَ فَعَدَلَکَ – فی اَیِّ صُورَةٍ ما شاءَ رَکَّبَکَ: آن کسی که تو را آفرید، تو را درست کرد و معتدلت ساخت، به هر صورتی که خواسته تو را ترکیب کرده. منظور از ترکیب نه این است که ما دستی داریم، پایی داریم و هیکلی داریم. این‌ها ظاهر امر است. ولی ترکیب باطن ما از قوایی است که جنبه‌ی منفی و مثبت بین رحمت و ظلمت است. اگر قوایمان را توجه دادیم به خدا و به آن راه مستقیم[3] که خدا معین کرده، ترکیب ما جنبه‌ی مثبت پیدا می‌کند به طرف خدا می‌رود و رحمتش شامل ما می‌شود. اگر جنبه‌ی منفی گرفتیم، از مسیر مستقیم خارج شده منحرف می‌شویم و ... .

۱- یعنی، و ایمن باشد از آن هر آن‌که پرهیزگارتر است – همان کس که مال خود را دهد و پاکی جوید – و کسی را در گردن او حقی نباشد که جزا خواهد – مگر برای طلب رضای پروردگار برتر خود – و به زودی خشنود گردد.

۲- سوره‌ی ۸۲ (الانفطار) آیه‌های ۶ تا ۱۴.

۳- اهدنا صراط المستقیم.

کَلاّ بَل تُکَذِّبُونَ بِالدّینِ - وَ اِنَّ عَلَیکُم لَحافِظینَ: نه چنان است که شما خیال می‌کنید، تکذیب می‌کنید دین را و من غافلم؟! همانا بر شما حافظ هستم. مقصود این است فکر نکنید من از شما جدا هستم، هر چه در شما هست ارتباطش با آن مبدأ اعلاست. حتی فکری را هم که هنوز برای ما نیامده، او از آن آگاه است.

کِراماًکاتِبینَ: فکر نکنید کراماًکاتبین شخص یا اشخاصی است، خیر. بلکه همان افکار و اعمال و گفتاری است که از خودمان ناشی می‌شود، شرش به صورت شر و خیرش به صورت خیر منعکس می‌شود. ما خواه بخواهیم خواه نخواهیم، جزئیات اعمال و گفتار و حتی کوچک‌ترین خیالمان (کیفیت آن‌ها) همیشه به صورت نشئه‌ی ابدی محفوظ و منعکس است.

یَعلَمُونَ ما تَفعَلُونَ: منظور این است، او می‌داند آنچه کردید و می‌کنید و خواهید کرد.

اِنَّ الاَبرارَ لَفی نَعیمٍ: همانا نیکوکاران جایشان در جنت نعیم است.

وَ اِنَّ الفُجّارَ لَفی جَحیمٍ: و همانا بدکاران در دوزخ باشند.

گفتار ۱۰۹۵

[تفسیر چند آیه از سوره‌ی رحمن[1]:]

به طور کلی این سوره برای اثبات قیامت و فنای دنیاست. نکته‌ی دقیقی که در سوره‌ی رحمن می‌بینید کلُّ مَن عَلَیها فانٍ - وَ یَبقی وَجهُ رَبِّکَ ذُوالجَلالِ وَ الاِکرام[2] است.

وجه: توجهی که از طرف مبدأ به هر جهتی بشود آن را وجه گویند. علی را وجه‌الله خوانند. مقصود این است: وقتی حضور قلب و توجه به سوی خدا پیدا کردید (چون خدا مکان و شعبه ندارد و محدود نیست تا برای او حدودی قائل شوید و روی آن تمرکز دهید) در آئینه‌ی مظهر علی جلوه‌ی ذات خدا را ببینید تا وجه‌الله برای شما ثابت باشد. آن ذات محیط است بر همه، و در علی جلوه دارد. وجودی که به آن اندازه لیاقت داشته باشد که محل ظهور و بروز خدا باشد، یعنی مظهری که بتواند آن جلوه را منعکس کند، او را ببینید. به طور کلی جلوه‌ی نور خدا در مظهریت منعکس است. وقتی توجه پیدا شد، از آن مظهریت استفاده‌ی خدایی می‌شود.

۱- قریش نام رحمان را نشنیده بودند، گفتند رحمان کیست؟ خداوند فرمود: « اَلرَحمن عَلَّمَ القرآن »، یعنی رحمان کسی است که قرآن را به محمد بیاموخت. تفسیر رهنما

۲- یعنی هر که بر آن است فانی شود و باقی بماند وجه پروردگارت ... . سوره‌ی ۵۵ (الرحمن) آیه‌های ۲۶ و ۲۷.

در سوره‌ی رحمن، هر کدام از آیات مرحله‌ی خاصی را بیان می‌کنند. بعد، این آیه به صورت تکرار می‌آید فَبِاَیِّ آلاءِ رَبِّکُما تُکَذِّبان که ۳۱ مرتبه تکرار شده است و منظورش این است: آیا می‌توانید این آیه را تکذیب کنید؟

مفاد قرآن و سایر کتب آسمانی را می‌توان در این سوره پیدا کرد.

قلب‌ها را جمع کنیم و جسدها را متفرق.

گفتار ۱۰۹۶

پدرم غالباً می‌فرمود که بارها شده بخواهم اشخاصی وارد مرحله‌ی سلوک شوند، ولی نشده؛ و بارها در دلم از بعضی‌ها خوشم نیامده و دوست نداشتم، ولی آن‌ها مشتاقانه وارد شده‌اند و به جایی هم رسیده‌اند.

[استاد در ادامه به سوره‌ی عبس[1] اشاره کردند و چنین توضیح دادند:] وقتی بوده که عده‌ای از اشراف قریش نزد پیغمبر (ص) آمده بودند تا بدانند وضعیت از چه قرار است. حضرت در آن مجلس سعی داشته طوری جلب توجه کند که آن‌ها پی به مقام و اهمیت مأموریت او ببرند. در این وقت یک عرب کور بیابانی ژنده‌پوش و ژولیده‌ای از راه دوری به خاطر دیدن ایشان آمده بود، وارد مجلس می‌شود و با گریه و زاری خود را به پیغمبر می‌رساند و قربان صدقه‌اش می‌رود. پیغمبر (ص) ظاهراً از این پیشامد خوشش نمی‌آید و پیش خود فکر می‌کند حالا که اشراف این منظره را دیدند خواهند گفت که پیروان او همه از همین قبیل اشخاص‌اند که ایمان می‌آورند، رویش را ترش می‌کند و با بی‌اعتنایی به عرب ژنده‌پوش، به گفت‌وگو با سران اشراف ادامه می‌دهد ... سوره‌ی عبس نازل می‌شود:

عَبَسَ وَ تَوَلّی – اَن جاءَهُ الاَعمی: چهره را عبوس کرد و رو برگرداند از این‌که نابینا به سویش آمد.

وَ ما یُدریکَ لَعَلّهُ یَزّکی ... : تو چه می‌دانی کی دوست من است و من او را دوست دارم. آن‌هایی که تو در فکرشان هستی به درد نمی‌خورند.

در تفسیر آمده که همان کور را خداوند روشنی به قلبش داد و هزاران نفر توسط او هدایت شدند. ضمناً عظمت پیغمبر (ص) و اسلام را می‌رساند که بدون اغماض، مؤاخذه‌ای که از او شد بازگو کرد.

۱- سوره‌ی ۸۰ (عبس) آیه‌های ۱ تا ۳.

گفتار ۱۰۹۷

اِنَّ الذّینَ اشتَروا الکُفرَ بالایمانِ لَن یَضُرُّوا اللهَ شَیئاً وَ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ - وَ لا یَحسَبَنَّ الذّینَ کَفَروُا اَنّما نُملی لَهُم خَیرٌ لِاَنفُسِهِم اِنّما نُملی لَهُم لِیزدادوُا اثماً وَ لَهُم عَذابٌ مُهینٌ[۱].

آیه‌های فوق شامل اشخاصی می‌شود که درجه‌ی کفرشان به حدی رسیده که خداوند آن‌ها را به خودشان واگذاشته است و این مهلت برای آن است که گناهانشان به حدی غرقشان کند که دیگر هیچ گونه نجاتی در آن دنیا برایشان نماند، یعنی شامل کافرین بشوند. امان، امان از وقتی که کسی گمراه شود و خدا او را به خودش واگذارد.

کافر، کسی است که خدا را با اطمینان خاطر قبول ندارد و می‌گوید: خدا و قیامت و حساب و کتابی نیست، هر کس هر کاری کرد حسابی در کار نیست، هر چه هست در این دنیاست. اما اگر در شک و تردید باشد که آیا خدایی هست یا نه، روزنه‌ی امیدی برایش هست. آن‌وقت به هر نسبت اعتقادش به خدا بیش‌تر باشد، امید نجاتش بیش‌تر است.

گنهکار، کسی است که خدا، قیامت و حساب و کتاب را قبول دارد، ولی چون اسیر نفس است، مرتکب گناه می‌شود. او هم بالاخره نجات دارد.

عذابٌ اَلیم: عذاب، یعنی سختی؛ الیم یعنی دردناک؛ و مهین یعنی خوارکننده. عذاب‌هایی که به جسم روحی (قالب مثالی) در آن دنیا می‌دهند و دردناک است، مانند سوزاندن و غیره.

عذابٌ مُهین: یک درجه از عذاب الیم بالاتر است و آن خواری روح است. همان است که من می‌گویم حاضرم هزار سال در آتش جهنم بسوزم و یک آن، آن عذاب را نبینم. این عذاب‌ها ممکن است در همین دنیا هم اتفاق بیفتد. مثلاً کسی از روی محبت سیلی‌ای به کسی بزند و درد بیاورد، یا سیلی بزند درد نیاورد، ولی او را در نزد مردم خوار کند.

۱- یعنی، همانا کسانی که کفر را به ایمان خریدند، چیزی به خدا ضرر نمی‌رسانند و برایشان عذابی دردناک هست. و کسانی که کفر ورزیدند گمان نکنند مهلتی که به آن‌ها می‌دهیم برایشان خیر دارد، به آن‌ها مهلت می‌دهیم تا بر گناه بیفزایند و آن‌ها راست عذابی خوار کننده. سوره‌ی ۳ (آل عمران) آیه‌های ۱۷۷و ۱۷۸.

گفتار ۱۰۹۸

آیه‌ی ۷۰ سوره‌ی ۱۶(نحل)[1] و آیه‌ی ۵ سوره‌ی ۲۲ (حج)[2] راجع به زندگی‌های متوالی است. آنجا که می‌فرماید: ... مَن یُرَدُّ الی اَرذَلِ العُمُرِ ... منظور کسی است که بازش گردانند به پست‌ترین عمر (زندگی)؛ که همان دوره‌ی بچگی و بی‌زبانی است، مانند مرغ آزادی که به قفس بیندازند.

گفتار ۱۰۹۹

[تفسیر سوره‌ی قَدر[3]:]

اِنّا اَنزَلناهُ فی لَیلَةِ القَدر: همانا فرستادیم آن را در شب قدر. منظور از ضمیر « هُ » آن مقدرات است.

وَ ما اَدریکَ ما لَیلَةُ القَدر: و تو چه می‌فهمی چیست آن شب قدر؟ (آیا نمی‌فهمی، باید بدانی).

لَیلَةُ القَدرِ خَیرٌ مِن اَلفِ شَهر: منظور از « الف شهر » هزارعالم سیر کمال است. شب قدر بهتر و بالاتر از هزار ماه است. کنایه از ماه، عالم کمال است. یعنی هر ماه را یک عالم به حساب می‌آورد. اگر شب قدر قبول شود، آن هزارعالم را برایت آماده می‌کند. این‌که می‌فرماید: « شب قدر بهتر است از هزار ماه »، بدین علت است که ممکن است در همین شب بتوانی هزارعالمت را طی کنی چنان‌که کردند و شد. پس آیا بهتر نیست به جای هزار ماه زحمت کشیدن در یک شب که قدر باشد کارت را تمام کنی. خواجه حافظ می‌فرماید:

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی   آن شب قدر که این تازه براتم دادند

شب قدر شب برات است، وقتی است که آن هزارعالم (هزار ماه) را طی کرده باشد و برسد به کمال (شب قدر). آن مقام (مقام کمال) آن‌قدر ارجمند و بالاست که انسان حتی جرئت نمی‌کند فکرش را هم بکند یا اسمی از آن بیاورد. آن‌وقت بیایند و با سلام و صلوات ابلاغش را به او بدهند، ببینید چه لذتی دارد. برای خواجه حافظ چنین چیزی پیش آمده است.

۱- یعنی، و خدا شما را بیافرید، سپس شما را می‌میراند و از شماست آن‌که به پست‌ترین عمر بازگردانده شود تا پس از دانش چیزی نداند ... .

۲- یعنی، و قرار دهیم در رحم‌ها آنچه خواهیم تا مدتی معین، سپس شما را خارج کنیم طفلی، پس تا به رشدتان برسید، از شماست آن‌که بمیرد، و از شماست آن‌که بازش گردانند به پست‌ترین عمر تا پس از دانش چیزی نداند ... .

۳- سوره‌ی ۹۷ (القدر).

تَنَزَّلُ المَلئکَةُ وَ الرُّوحُ فیها بِإذنِ رَبِّهِم مِن کُلِ اَمر: آن‌چنان شبی است که ملائکه در این شب خلقت شده‌اند، روح در این شب ایجاد شده و به اذن پروردگار در همین شب فرستاده شده است. در این شب، مأمورین (روح مقدسین و ملائکه) به فرمان خدا نزول می‌کنند برای این‌که مقدرات هر فردی را که برای یک سال تعیین می‌شود، به او ابلاغ نمایند.

مِن کُلِّ اَمر: یعنی در هر چیزی لازم است امر باشد تا بشود، در این شب امر می‌شود. منظور از « امر »، یعنی آنچه مقدرات است، بلااستثنا، از خداست.

سَلامٌ هِیَ حَتّی مَطلَعِ الفَجر: در این شب در حال درود و سلام و ستایش باشید تا زمانی که فجر بشود. ضمیر « هی » عدد شب قدر است.

گفتار ۱۱۰۰

خداوند در شب معینی از ماه رمضان (شب قدر) تمام قرآن را در لوح محفوظ معین فرمود و سپس ظرف ۲۳ سال به تدریج و بنا به مقتضیات، آن را نازل نمود.

گفتار ۱۱۰۱

« قاب قوسین » اشاره به معراج پیغمبر است که به اندازه‌ی قاب قوسین به عرش نزدیک شده است. از نظر ما و عرفا، معراج پیغمبر روحانی بود، اما علما می‌گویند جسمانی بود.

گفتار ۱۱۰۲

در قرآن راجع به شیطان می‌فرماید: « روز قیامت حسابت با من است »، ولی نفرموده است چکارت می‌کنم. لعنت در قرآن فقط به شیطان شده است نه به چیز دیگر. شیطان برای ما همان « شیءتن » خودمان است.

گفتار ۱۱۰۳

در قرآن آیات کثیری حاکی بر این است که آخرین مقام جنس بشر آن است که رجوع شود به خدا، یعنی اتصال و وصال به آن مقام خدایی. پس با توفیق او و قصد و نیت ما، اگر با ایمان و با خلوص نیت به او متشبث شویم، به ما قدرت و اراده می‌دهد تا بتوانیم در اثر کوشش به آن مقام برسیم که به جز خدا نبینیم. اما اگر بشر از نفس پیروی کرد، به مقام اسفل‌السافلین می‌رود، یعنی پست‌تر از او مخلوقی نباشد.

علت این فاصله‌ی مقامی برای این است که بشر از خاک و گل گندیده درست شده که پست‌ترین مخلوق است، اما بعد از آن‌که خدا فرمود: وَ نَفَختُ فیه مِن روحی[1]، به مقامی رسید که بالاتر از تمام مخلوق است. پس گل سیاه گندیده، پست‌ترین خلق و وَ نَفَختُ فیه مِن روحی بالاترین مخلوق است، زیرا روح خدا در اوست. اگر از نفس تبعیت کرد اثر و نَفَختُ فیه مِن روحی از او زایل می‌شود و اگر از اوامر خدایی تبعیت کرد، از اثر نفخه پیروی کرده و به خدا می‌رسد.

در آنجا که می‌فرماید: « سَوَّیتُهُ »، یعنی آراستمش، منظور از آراستن این است که از گل تنها نیست، چیز دیگری هم اضافه دارد.

گفتار ۱۱۰۴

وَ اذ قالَ ربُّکَ للملائکةِ انّی خالقٌ بَشراً مِن صَلصالٍ مِن حَماءٍ مَسنوُنٍ - فَاذا سَوَّیتُهُ وَ نَفَختُ فیهِ مِن روُحی فَقَعُوا لَهُ ساجِدین[2].

چرا در مقابل بشر سجده می‌کنند؟

فرقه‌ای است در اسلام که پیروانش حتی به جاهای مقدس هم سجده نمی‌کنند و می‌گویند جز برای خدا نباید سجده کرد. اما در آیه‌ی فوق خدا می‌فرماید: « دمیدم از روح خودم در آدم، سجده کنید او را ». در اینجا چند قضیه حل می‌شود:

اول آن‌که، روح چیزی نیست که خلقتش به واسطه‌ی علت و معلول، و سبب و مسبب باشد. فرمود: « از روح خودم در او دمیدم »، پس خود خدا نمی‌شود، اما شایستگی پیدا کرد تا به او سجده کنند. رابطه‌ی مستقیم بشر با خدا، همان دمیدن روح خداست، و رابطه‌ی غیر مستقیم علت و معلول است. بنا بر این وقتی آن رابطه‌ی مستقیم برقرار شد، سجده کردن بر آن روح، به واسطه‌ی دمیده شدنش به بشر، هیچ اشکالی ندارد. مثلاً در مقابل حضرت محمد (ص) یا حضرت علی (ع) و سایر ائمه سجده کردن اشکالی ندارد، چون سجده نکرده‌ایم بر آن بشری که از خاک است، بلکه سجده می‌کنیم بر آن روحی که از طرف خدا به او دمیده شده است.

۱- سوره‌ی ۱۵ (الحجر) آیه‌ی ۲۹ و سوره‌ی ۳۸ (ص) آیه‌ی ۷۲.

۲- سوره‌ی ۱۵ (الحجر)، آیه‌های ۲۸ و ۲۹. یعنی، (یادکن) زمانی را که پروردگارت به ملائکه گفت همانا من آفریننده‌ی بشری هستم از گل خشک گندیده‌ی تیره رنگ. و چون او را درست کردم و شکل دادم و از روح خودم در او دمیدم پس بیفتید بر او سجده کنان.

دوم آن‌که، در وجود ما قوای متضاد هست که اگر نباشند، تشکیلاتی نیست. مثلاً عناصر تشکیل دهنده‌ی ما همان چهار عنصر متضاد یکدیگرند. آن‌وقت روح را آورده‌اند در محلی که خاک گندیده‌ی پوسیده‌ی سیاه بوده است. پس اگر در وجودمان آن عناصر متضاده‌ی نفسانی حیوانی (جنس خاکی) غلبه کرد، حیوانی بیش نیستیم. اما اگر آن روح دمیده شده از طرف خدا (نفس ناطقه) غلبه کرد، قابل هر نوع تحسین و مدح هستیم، و اگر به مقام انبیایی و اولیایی رسیدیم یا به جایی رسیدیم که جز حق در خود چیزی ندیدیم، قابل سجده هم هستیم.

وجود اولین بشر، آدم، از گل تیره‌ی خشکیده و گندیده بوده، بعداً به واسطه‌ی قرب به خدا از زرده‌گل هم به آن داخل شده است. از خاک به وجود آمده‌ایم و به خاک هم ملحق می‌شویم و آن روح به طرف خدا می‌رود.

اما من بر روی دست‌هایم سجده می‌کنم، زیرا که دست‌هایم هم از خاک است. تجویز داریم به خاک یا به سنگ یا به دست‌ها می‌شود سجده کرد، من دست‌هایم را انتخاب کرده‌ام.

در ادامه‌ی آیه‌های فوق می‌فرماید: فَسَجَدَ الملائکةُ کُلُّهُم اَجمَعُونَ - الاّ ابلیسَ اَبی اَن یَکوُنَ مَعَ السّاجِدینَ - ... - قالَ لَم اَکُن لِاَسجُدَ لِبَشرٍ خَلَقتَهُ مِن صَلصالٍ مِن حَمَاءٍ مَسنوُنٍ - ... [۱]. یعنی ابلیس سجده نکرد و گفت: مرا از آتش درست کرده‌ای و او را از خاک گندیده. فرمود: برو که رانده شدی.

پس در هر بشری دو اثر متضاد وجود دارد: اثر گل گندیده‌ی سیاه که پست‌ترین مخلوق است و منشأ هوای نفسانی و طغیان شهوانی است، و اثر روح ملکوتی انسانی که نفخه‌ی دم پروردگار است.

گفتار ۱۱۰۵

در قرآن می‌فرماید: « نه می‌میرند، نه زنده می‌شوند »، یعنی در حال زجر دائمی باقی می‌ماند؛ نه از بین می‌رود و نه کهنه می‌شود. در آن عالم یکی از سادات به نام « ح » را دیدم به علت این‌که در این دنیا چشمش ناپاک بود او را در داخل قفسی

۱- سوره‌ی ۱۵(الحجر) آیه‌های ۳۰ تا ۳۳، یعنی، پس تمام ملائکه همگی سجده کردند - مگر ابلیس که سرپیچی کرد از این‌که باشد با سجده‌کنندگان ... (ابلیس) گفت من سجده نمی‌کنم به بشری که خلق کردی او را از گل خشک تیره‌ی گندیده ... .

قرار داده بودند، نه می‌توانست بنشیند و نـه مـی‌توانسـت بخوابـد، و در یـک حالـت خستگی دائمی به سر می‌برد. مدت سی سال در همین حالت زجر می‌برد.

گفتار ۱۱۰۶

کاتب قرآن، در ابتدا علی بود؛ بعداً عثمان و زید بن ثابت و عـده‌ی دیگـر اضـافه شـدند. جمع‌آوری قرآن در زمان ابوبکر شد و در زمان عثمان تکثیر یافت. به طوری‌کـه معـروف است، قرآن در اصل ۳۲ جزء بوده که دو جزء در اثبات ولایـت علـی و آل علـی و اسـرار حقیقت و عرفان بوده است. آن‌طور که خداوند فرموده بود، خلافت و جانشینی پیغمبر تا هزار پشت و بیش‌تر، جز به ذریه‌ی علی و فاطمه به کسی دیگر نباید برسد. عمـر از ایـن موضوع خبر داشت. چون علی همیشه حضور داشت، حضرت علی وقتی قرآن خود را در مسجد ارائه داد، فرمود: قرآن کامل این است که در دست من است. عمـر و عـده‌ای بـه تبعیت از او گفتند: همین که در دستمان است برایمان کافی است. حضرت مولا تا آنجـا که امکان داشت با مردم اتمام‌حجت کرد؛ چون ممکن بود فتنه‌هـای زیـادی برانگیختـه شود ... ، فرمود: به خداوندی که خالق علی است این قرآن را دیگر به چشـم نمـی‌بینیـد مگر در پای حوض کوثر، اگر باشید! و الا هیچ وقت چشمتان به آن نخواهد خورد.

این قرآنی که در دست است، تقریباً قرآن اصلی است.

گفتار ۱۱۰۷

وَ قالَ رَبُّکُمُ ادعوُنی اَستَجِب لَکُم ...[1] . یعنی خداوند می‌فرماید بخوانید مرا تا اجابت کـنم برای شما ... . یعنی اگر آنچه اوامر است به جای آوردیـد و از نـواهی پرهیـز کردیـد، آن‌وقت است از من هر چه می‌خواهید بخواهید تا اجابت کنم (معامله‌ی پایاپای).

تفسیر کلمه‌ی « ادعُونی » این است: آن‌طور که وظیفه‌ی توست عمل کن و بخوان مرا آن‌طور که لایق و شایسته‌ی خواندن من است. مثل بنده‌ی خاصی که آقای خودش را می‌خواند، تمام اعمالت باید قابل این باشد که بتوانی مرا بخوانی، و الا کلمه‌ی « بخوان » آن‌طور که مفسرین گفته‌اند که هر کسی هر عملی دارد، هر چه می‌خواهد از خدا بخواهد (مثل همسر خوب، فرزند، ثروت، مقام و غیره)، ادعونی نیست.

۱- سوره‌ی ۴۰ (غافر) آیه‌ی ۶۰.

چیزی که ما از خدا می‌خواهیم این است: ما را طوری به قوه‌ی جبری نگه بدارد که همیشه رضایت او را بخواهیم و نگذارد برخلاف رضایتش کاری کنیم.

مقصود از خواندن خدا این است که به آنچه امر کرده عمل کنیم و از آنچه نهی کرده دوری کنیم، این است خواندن خدا. وقتی این‌گونه عمل کردیم چون او به همه‌چیز آگاه و داناست، هر چه خیر ما باشد خودش به ما خواهد داد و نیازی نیست که ما برای هر احتیاجی از او بخواهیم.

گفتار ۱۱۰۸

خداوند در قرآن می‌فرماید: مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الاخرةِ نَزِد لَه فی حَرثِه و مَن کانَ یُریدُ حَرثَ الدُنیا نُوتِه مِنها وَ ما لَه فِی‌الاخِرة مِن نَصیب[1]. یعنی کسی که می‌خواهد زراعت آخرت را، زیاد می‌کنیم هر دو را (هم دنیا و هم آخرت)، ولی آن کسی که می‌خواهد زراعت دنیا را به او می‌دهیم از آن، اما در آخرت دیگر نصیبی ندارد.

گفتار ۱۱۰۹

قرآن می‌فرماید: « خلق کردم جهان را بدون تفاوت » اما در ظاهر می‌بینیم تفاوت زیادی بین شکل و ریخت و فکر و اثرات و غیره هست، پس منظور قرآن تشکیلات خلقتی است، یعنی تمام خواص و اثرات و غیره که در یک بشر هست مثلاً در مورچه هم هست؛ مورچه هم دست و پا دارد، راه می‌رود، دو شاخ در سر دارد که می‌بیند و غیره. یعنی همه، وسیله‌ی حرکت کردن، دیدن، خوردن و زندگی کردن دارند و تفاوتی اگر باشد، از لحاظ تفاوت تکاملی است.

گفتار ۱۱۱۰

قضیه‌ی « هزارعالم » از زمان پیغمبر (ص) و علی (ع) زمزمه‌اش بین مردم افتاد، و الا پیغمبران سلف اسمی هم از این هزارعالم نمی‌دانستند.

چیزی نیست که حضرت علی گفته باشد و در قرآن نباشد. هیچ چیزی از ظاهر و باطن نیست که در قرآن نباشد، فقط باید دانست و از آن استفاده کرد. حتی یک آیه را می‌توانم با حروف ابجد تغییر بدهم که بشود هزاران معنی از آن درک کرد. هر چه

۱- سوره‌ی ۴۲ (الشوری) آیه‌ی ۲۰.

مفسرین درباره‌ی آیات قرآن تفسیر کرده‌اند، به تصور خودشان گفته‌اند، و الا آن معنی واقعی هیهات! هیهات! تا کسی با آن عالم معنا ارتباط برقرار نکند ممکن نیست بداند، وقتی هم ارتباط برقرار شد معنی‌اش خیلی آسان است.

از میان تفاسیر، تفسیر صافی را از همه بیش‌تر می‌پسندم.

در زمان سلطان اسحاق، آنچه اسرار قرآن بود به یاران فرمود و یاران هم آن مطالب را به رمز در آوردند و به صورت کلام سرانجام گفتند. ولی آن کلام‌ها به دست عده‌ای بی‌سواد و نادان افتاد، اصل کلام را از بین بردند و یا این‌که معنی‌اش را عوضی فهمیدند، زیرا آنچه در کلام سرانجام است از بطون قرآن آمده است.

گفتار ۱۱۱۱

سوره‌های کوچک قرآن، هر کدام بیانات اول و آخر در آن گنجانده شده. سوره‌های بزرگ، بیش‌تر احکام است.

لازمه‌ی ایمان، عمل به احکام است و این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. ایمان، انسان را به مرحله‌ی اطمینان می‌رساند و در مرحله‌ی اطمینان، چیز مجهولی برایش نمی‌ماند. بی‌ایمانی آن نیست که فلان‌آقا چند رکعت نماز کم خواند و یا نخواند، ایمان با قلب کار دارد و قلب هم با خدا. عبادت فقط برای آماده کردن انسان است که ایمان پیدا کند، وقتی ایمان پیدا کرد خودش مثل چراغ روشن است و گواهی می‌دهد. پیغمبر می‌فرماید: « مسلمان شدید، ولی هنوز مؤمن نشده‌اید[1] ». عمل کردن به احکام، مساوی است با مسلمانی، و مطمئن شدن به آنچه که حق است، مساوی است با مؤمن شدن.

گفتار ۱۱۱۲

قرآن تقسیم‌بندی‌های مختلف دارد:

– احکام امور زندگانی اشخاص که حتی به مقام عالی هم برسند، باز به آن احتیاج دارند.

– مربوط به عبادات.

– مربوط به معنویات.

ما هر چه نوشته‌ایم استنباط از قرآن بوده است.

۱– سوره‌ی ۴۹ (الحجرات) آیه‌های ۱۴ و ۱۵.

گفتار ۱۱۱۳

در قرآن، خدا می‌فرماید: یا عیسی تو گفته‌ای که من و مادرم خدا هستیم؟ جواب می‌دهد: نعوذ بالله، من بنده‌ی کم‌ترین توام، چنین چیزی نگفته‌ام[۱]. در اینجا منظور خدا استفهام نیست، بلکه استخبار است. یعنی ای مردم، توجه کنید که عیسی غیر ممکن است چنین چیزی گفته باشد.

قرآن دو بار لغت « فَرْج » را در مورد حضرت مریم به کار برده است: « اَحصَنَتَ فَرْجَها »[۲] و این موضوع برایم نچسب بود، زیرا قرآن با آن فصاحت می‌توانست لغت دیگر به جای آن بیاورد. حال ظهر است و مشغول دعا هستم، از عالم معنا آمدند و موضوع را برایم حل کردند، فرمودند: چون عمل مریم به اندازه‌ای در نزد خدا برجسته و مورد توجه بود، خدا خواست عین همان واقعه بدون آن‌که پیرایه‌ای به آن بسته شود، عیناً ذکر شود. همان طور که احکام قضا را نمی‌شود در لفاف گفت و باید جرم را با صراحت، و قضاوت را هم با صراحت بیان کرد، کار برجسته‌ی حضرت مریم هم باید به صراحت ذکر می‌شد و موضوعش هم باید به صراحت گفته می‌شد.

گفتار ۱۱۱۴

در قرآن به طور کلی اشاراتی به کرات دیگر دارد، اما وارد جزئیات نمی‌شود.

حل تمام مسائل علمی از قبیل فیزیک و شیمی در قرآن هست.

قواعدی هست که اگر از روی آن کلماتی از قرآن استخراج نموده، سپس آن‌ها را تحت آن قواعد ترکیب کنیم، هر منظوری از آینده یا گذشته داشته باشیم، جوابش را می‌دهد. همان قواعد علم جفر که از حضرت امام جعفر صادق (ع) به جای مانده، نمونه‌ای است که از آیات قرآن استخراج شده است.

آنچه قدیم به وسیله‌ی سحر و نیرنگ عمل می‌کردند، بدبختی‌شان در این بود که به راه حق عمل نمی‌کردند؛ اگر به راه حق عمل می‌کردند، بالاتر و روشن‌تر از آن می‌توانستند از علوم دینی استفاده نمایند. همین مرتاضین هند اگر ریاضت‌ها را به راه دین و به قصد تقرب به خدا بکشند، شاید هر کدام از آن‌ها به مرتبه‌ای برسند که بتوانند مرده زنده کنند.

۱- سوره‌ی ۵ (المائده) آیه‌ی ۱۱۶.
۲- سوره‌ی ۲۱ (الانبیاء) آیه‌ی ۹۱ و سوره‌ی ۶۶ (التحریم) آیه‌ی ۱۲.

گفتار ۱۱۱۵

تا قبل از این‌که حضرت مولا علم نحو را برای مردم توجیه بفرماید، حتی عرب‌ها هم قرآن را غلط می‌خواندند.

ترجمه‌های فارسی قرآن خوب ترجمه نشده است.

فصل ۱۷

گفتار ۱۱۱۶

اسلام، یعنی سلامت نفس و تسلیم. مسلمان باید در درجه‌ی اول سلامت نفس داشته باشد.

روح وقتی سالم شد، در مقابل خدا تسلیم می‌شود و هر چه بکند پسند خداست. روح سالم، روحی را گویند که گرد و غبار ظلمانی نفس او را نگرفته و صیقل یافته باشد و به عبارت دیگر مریض نیست. پس آنچه از حقانیت که پیغمبران دیگر هم برای تصفیه و صیقل یافتن روح گفته‌اند، اسلام است.

گفتار ۱۱۱۷

دین اسلام، یعنی دینی که موجب سلامت نفس (سلامت وجود) بشود و اجتماع از سلامتی آن بهره‌مند گردد.

گفتار ۱۱۱۸

آن‌هایی که شهادت بدهند خدا یکی است، از شرک خارج شده‌اند. شهادت بدهند که محمد (ص) پیغمبر خداست، مسلمان محسوب می‌شوند و اگر به خاندان علی (ع) ایمان آوردند، مؤمن هم هستند. در غیر این صورت مسلمان به شمار می‌آیند، ولی مؤمن نیستند. من کنت مولاه فعلی مولاه.

گفتار ۱۱۱۹

در بطن هر شریعتی، اگر طریقت، معرفت و حقیقت نباشد، آن شریعت برحق نیست. شریعت آن است که کتاب داشته باشد. هر شریعتی آمد، گفت من مکمل شریعت

قبلی هستم تا رسید به شریعت محمدی که گفت من خاتم‌النبیین هستم. پس آن عرفانی هم که در شریعت موسی و عیسی بود به عرفان اسلام رسید. از این‌رو عرفان اسلام کامل است، زیرا تمام عرفان‌های ماقبل را در بر دارد. و چون شریعت از زمان آدم بوده، پس عرفان هم از زمان آدم بوده است.

گفتار ۱۱۲۰

هرچه با ادله‌ی اربعه تطبیق کرد قابل اجراست، و الا خیر. ادله‌ی اربعه عبارتند از:

۱- کتاب: قرآن، یعنی آنچه در ظاهر لفظ است. بطون قرآن دریای بی‌کرانی است که جز خدا و پیغمبر و ائمه‌ی اطهار، کسی آن ۷ تا ۷۲ وجه حقیقت قرآن را نمی‌تواند به طور کامل بفهمد و درک کند.

۲- سنت: احادیث و اخباری که از پیغمبر (ص) و ائمه‌ی اطهار برای ما مانده‌اند.

۳- عقل: عقلی که بتواند احادیث و اخبار صحیح را از ناصحیح تشخیص دهد، یعنی فتوا عقلایی باشد.

۴- اجماع: موضوعی که اجماع علمای اسلام روی آن صحه گذاشته باشند.

گفتار ۱۱۲۱

بررسی زندگی پیغمبر (ص) اثبات پیغمبری‌اش را می‌نماید. در قرآن فرموده: « اگر در شک هستید بدانچه فرستادیم بر بنده‌ی خود، بیاورید سوره‌ای مثل آن ... »[۱]، آن هم در آن عصر که دوره‌ی فصاحت عرب بود، این آیات از زبان شخصی آمده که ظاهراً درس نخوانده و تعلیمی نداشته است.

گفتار ۱۱۲۲

حضرت پیغمبر (ص) از روی حکمت، آنچه اسرار بود نتوانست برای امتش بگوید، فقط چند پرده‌ی اول بهشت و دوزخ را که قدم‌های اولیه است، برایشان تشریح فرمود.

حکم جهاد که برای پیغمبر (ص) آمد، یک نوع داروی روحی برای قوم آن زمان بود، زیرا عرب آن زمان شمشیر لازم داشت.

۱- سوره‌ی ۲ (البقرة) آیه‌ی ۲۳ و سوره‌ی ۱۰ (یونس) آیه‌ی ۳۸.

... از میان اصحاب پیغمبر (ص)، که به روایتی دوازده نفر بودند، یک نفر منکر شد و برص گرفت.

گفتار ۱۱۲۳

[سؤال شد اگر کسی به مرحله‌ی عرفان و حقیقت رسید، آیا از خواندن نماز مستغنی است؟]

ج: نماز دو مرحله دارد: مرحله‌ی اطاعت و مرحله‌ی عبادت.

- مرحله‌ی اطاعت، یعنی باید تمام دستورات را طابق‌النعل بالنعل انجام دهد. وقتی مرحله‌ی اطاعت تمام و انجام شد، آن‌وقت به مرحله‌ی بعدی که مرحله‌ی عبادت است می‌رسد.
- مرحله‌ی عبادت، یعنی چنان از خود بی‌خود و مستغرق در بحر الهی می‌شود که جز خدا چیزی نمی‌بیند.

این دو مرحله نسبت عموم و خصوص با هم دارند. یعنی در عبادت حتماً اطاعت باید باشد، اما ممکن است اطاعت انجام شود، ولی به مرحله‌ی عبادت نرسد. به عبارت دیگر اطاعت واجب است، ولی ممکن است او را به مرحله‌ی عبادت برساند یا خیر.

تا به حال برایم اتفاق نیفتاده است که در وقت عبادت سحر بیدار نشوم، آن را به طریقی انجام می‌دهم که آخرین کلمه‌ی دعایم با اذان صبح یکی می‌شود. اما شبی خواب ماندم، وقتی دوباره بیدار شدم اذان صبح گذشته بود، عبادت را قضا کردم. شب بعدش دیگر تنبلی نکردم و عبادت را به موقع انجام دادم و وقتی خوابیدم این آیه برایم آمد: اَقِمِ الصَّلوةَ لِدُلُوکِ الشمسِ الی غَسَقِ اللَّیلِ وَ قُرآنَ اَلفَجرِ اِنَّ قُرآنَ الفَجرِ کانَ مَشهوداً – وَ مِنَ اللّیلِ فَتَهَجَّد بِه نافِلَةً لَکَ عَسی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحموداً [۱]. یعنی « به پادار نماز را از زوال آفتاب تا تاریکی شب و خواندن صبح را، همانا خواندن صبح ملائکه حاضر باشند و از شب، پس بیدار باش، که در آن افزونی است برای تو، باشد که برانگیزد تو را پروردگارت به مقامی ستوده ». مقصود این است، هر دعایی در وقت و موقع خود امتیاز و فضیلتی دارد و قضایش غیر از آن است. هر چه مقام نزدیک‌تر بشود، مسئولیت بیش‌تر می‌شود. اگر بعضی از عرفا مثل حافظ به زاهدان طعنه می‌زنند، برای این است که به ما هشدار دهند فقط مشغول ظاهر نباشیم و متوجه معنا و حقیقت هم باشیم.

۱- سوره‌ی ۱۷ (الاسراء) آیه‌های ۷۸ و ۷۹.

می‌گویند در یکی از شهرها (شاید کرمانشاه) روزی درویشی ژولیده وارد مسجدی می‌شود، سردش بوده، پشتش را به محراب می‌زند گرم شود. در این وقت خادم مسجد می‌رسد و پرخاش‌کنان به او می‌گوید: شما دراویش همه همین طور بی‌بند و بار و از خدا دور هستید، چرا پشتت را به محراب کرده‌ای؟ آقا صف نماز جماعت بسته، چرا نمی‌روی پشت سر ایشان نماز بخوانی؟ درویش جواب می‌دهد: مرا به حال خودم راحت بگذار آقا که نماز نمی‌خواند، دارد قاطر می‌خرد! ... خلاصه خادم درویش را رد می‌کند و بعد از نماز، قضیه را برای آقا تعریف می‌کند. آقا هم شخص با انصافی بوده و برایش تعریف می‌کند: از منزل که می‌آمدم قاطری آوردند بخرم، قیمتش هفتاد تومان بود و من می‌خواستم شصت تومان بخرم، معامله‌مان نشد. موقع نماز هیکل قاطر را مجسم کردم دیدم به آن قیمت می‌ارزد. در این فکر بودم و تصمیم داشتم که وقتی به خانه برگشتم آن قاطر را بخرم، درویش راست گفته است.

ملاپریشان در این‌باره می‌فرماید:

و دم مواچی ایـاک نسـتعین   و باطن مچـین و قـاطرخرین

یعنی با زبان می‌گویی ایاک نستعین، ولی در باطن می‌روی به قاطر خریدن.

گفتار ۱۱۲۴

از فواید نماز این است:

- انسان را از کارهای زشت و ناپسند باز می‌دارد[1]،
- به خدا نزدیک می‌کند،
- خیر و برکت می‌دهد.
- مخصوصاً دعای صبح حکمت فراوان دارد. گذشته از اطاعت امر، سحرخیزی برای جسم و روح و پیشرفت زندگانی فوق‌العاده مؤثر است.

تفسیر نماز:

اَللّهُ اَکبَر: یعنی هر چیزی که شما در کائنات تصور کنید، خدا از آن بزرگ‌تر است، زیرا خدا بر تمام مخلوق محیط است و بر آن‌ها احاطه دارد.

۱- سوره‌ی ۲۹ (العنکبوت) آیه‌ی ۴۵.

اَشهَدُ اَن لا الهَ الا اللّه: گواهی می‌دهم که نیست خدایی جز او.

اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسوُلُ اللّه: گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست.

حَیَّ عَلی الصَّلوة: شتاب کن به سوی نماز.

حَیَّ عَلی الفلاح: شتاب کن به سوی رستگاری. فلاح، یعنی رستگار، آن‌هایی که در هر چیزی پرهیز کنند، رستگار می‌شوند.

حَیَّ عَلی خَیرِ العَمَل: شتاب کن به سوی اعمال نیک.

اللّهُ اَکبَر - لا الهَ الاّ اللّه: خدا از هر چیزی که در کائنات تصور کنید بزرگ‌تر است و نیست خدایی جز او.

بِسمِ‌اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم: باید قلبمان هم همین را بگوید. چرا رحمان و رحیم را اول آورد؟ برای این است که متشبث شویم به رحمانیت و رحیمیت او. زیرا بشر هیچ گاه مصون از خطا و اشتباه نیست، و اگر عدل خدا بیاید همه فنا می‌شویم.

اَلحَمدُ لِلّه: حمد فقط توصیف و شایسته‌ی اوست و باید با قلب هم همین را بگوید. حمد ... که عظمت و بزرگی باشد مختص خداست، شخصی که دعا می‌خواند خدا را مخاطب قرار نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: « حمد مر خدا راست، پروردگار جهانیان است »، نمی‌گوید پروردگار منی.

رَبٌّ العالَمین: رَبّ، یعنی به وجود آورنده و پرورش دهنده و به قوام رساننده. مثلاً خداست که جنین را تحول می‌دهد تا بچه، بالغ و پیر می‌شود .... مقصود از عالمین (جهانیان)؛ آنچه در کائنات است. چرا جهانیان گفت؟ برای این‌که شامل شود آنچه را هم که در آخرت هست.

برای این‌که توجه بیاید باید طوری عادت کنید که دارید این دعا را در برابر یک شخص معینی می‌خوانید.

اَلرَّحمنِ الرَّحیم: بخشنده و مهربان است. باز هم تکیه به رحمانیت و رحیمیت او می‌شود.

مالک یَومِ الدِّین: مالک در اینجا، یعنی هم خلقت می‌کند و هم در قبضه‌ی قدرتش است، از پادشاه بالاتر است، زیرا پادشاه باید چیزی خلق شده باشد بعد او مالکیت حاصل کند. یوم‌الدین هم روز جزا و سزا و حساب و کتاب است. مالک روز جزا، آنچه برای حساب و کتاب مخلوق در آن دنیا تشکیل می‌شود، آن را روز جزا گویند.

تا این قسمت از سوره، شخص گوینده جسارت دانسته برای خودش خدا را مخاطب قرار بدهد، فقط توصیف او را کرده است و از اینجا به بعد صیغه‌ی جمع « ما » می‌آید. تا

اینجا وصف خدا بود، قلب آماده شده و از این به بعد با خدا صحبت می‌کنی، می‌گویی:

اِیّاکَ نَعبُدُ: ما فقط تو را می‌پرستیم. منظور از این‌که صیغه‌ی جمع آورد این است که بگوید خدایا من اگر تنها به زبان خودم تو را بخوانم ممکن است قبول نشود، از این‌رو اسم آن اشخاصی را هم که حقیقتاً بنده‌ی تو هستند و تو را می‌پرستند می‌آورم تا دعای مرا هم به طفیل آنان قبول کنی.

اِیّاکَ نَستَعین: فقط از تو یاری می‌جوییم. (باز هم صیغه‌ی جمع آورد).

اِهدِنَا الصِراطَ اَلمُستَقِیم: هدایت کن ما را به راه راست. (باز هم صیغه‌ی جمع آورد).

علاوه بر این‌که به کار بردن صیغه‌ی جمع در دعا مستحسن است، فلسفه‌ی دیگرش این است که شریک کردن تمام مؤمنین و خداشناسان به این می‌ماند که غذای خودمان را برای تمام مؤمنین و دوستان خدا در طبق اخلاص گذاشته‌ایم. این خود احسان بزرگی است و به ما می‌آموزد خودخواه و خودپرست نباشیم. ما به تنهایی چه ارزشی داریم، آن نیکان را هم با خود شریک می‌کنیم، بلکه به طفیل آنان ما هم به راه راست هدایت شویم.

راه راست، یعنی کوتاه‌ترین راهی که ما را به خدا برساند. تردید و شک و شبهه پیدا نکنیم، راست بگیریم برویم و آنچه او امر کرده انجام دهیم تا برسیم.

صِراطَ اَلَّذینَ اَنعَمتَ عَلَیهِم: راه کسانی که به آن‌ها کرم فرمودی، نعمت دادی.

غَیرِ المَغضُوبِ عَلَیهِم: نه آنان که غضب کرده‌ای. غضب‌کرده‌ی خدا شک و تردید به خدا دارد، نواهی را عمل می‌کند و اوامر را ترک کرده است.

وَ لاَ الضّالین: و نه راه گمراه‌شدگان که منکر وجود خدا هستند.

معمولاً بعد از سوره‌ی حمد برای این‌که به وحدت خدا توجه داشته باشیم سوره‌ی توحید را می‌خوانیم:

بِسمِ‌اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم: متشبث می‌شویم به رحمانیت و رحیمیت خدا.

قُل: بگو، یعنی به دل نهیب بزنیم که ای دل غافل نشو.

هُوَ اللّهُ اَحَد: اوست خدای یکتا، یعنی شریک ندارد.

اَللّهُ الصَّمَد: خدای بی‌نیاز.

لَم یَلِد: هرگز نزاییده.

و لَم یوُلَد: و هرگز زاده نشده.

وَ لَم یَکُن لَهُ کُفواً اَحَد: و نیست همتای او کسی، او تک است.

سُبحانَ رَبِّیَ العَظیمِ وَ بِحَمدِه: منزه است پروردگار من که بزرگ است و به حمد او مشغولم.
سَمِعَ اللّهُ لِمَن حَمِدَه: می‌شنود خدا، هر کس حمد او را بکند.
سُبحانَ رَبِّیَ الاَعلی وَ بِحَمدِه: منزه است (عیب و نقص ندارد) پروردگار من (آن که مرا آفریده است) و بالاتر از همه است و به حمد او مشغولم.
اَستَغفِرُ اللّهَ رَبّی و اَتوبُ اِلَیه: طلب آمرزش می‌کنم ای خدا که پروردگار من هستی و بازگشت می‌کنم، امیدوارم مرا بپذیری.
بِحَولِ اللهِ وَ قُوَّتِه اَقومُ وَ اَقعُد: به کمک و قوت او بلند می‌شوم و می‌ایستم.

قنوت: در قنوت هر دعایی می خواهید بخوانید، اما بهترین دعا این است:
رَبَّنا آتِنا فِی الدُّنیا حَسَنَة وَ فِی الاخِرَةِ حَسَنَة وَ قِنا عَذابَ النّارِ - الهی بِرَحمَتِکَ یا اَرحَمَ الرّاحِمین: پروردگارا بده به ما در دنیا آنچه خوب است و در آخرت آنچه خوب است ... .
اَشهَدُ اَن لا الهَ الاّ اللّهُ - وَحدَهُ لا شَریکَ لَه - وَ اَشهَدُ اَن محمَّداً عَبدُهُ وَ رَسولُه: گواهی می‌دهم نیست خدایی جز او، واحد است و شریک ندارد، محمد بنده و رسول اوست.
اَللّهُمَ صَلِّ عَلی مُحَمَّد وَ آلِ مُحَمَّد: بارالها رحمت فرست بر محمد (ص) و آل محمد.
سُبحانَ الله وَ الحَمدُ لله وَ لا الهَ الاّ الله، وَ اللهُ اَکبَر: منزه است خدای (من) و حمد شایسته‌ی اوست و نیست خدایی غیر از او، خدا از هر چیزی که در کائنات تصور شود، بزرگ‌تر است.

برای توجه داشتن باید معنی تحت‌اللفظی را به ذهن تمرکز داد.

در نماز، بعد از سوره‌ی حمد باید یک سوره خواند، از دو سوره بیش‌تر نهی شده است. سوره‌های عزائم[1] را نمی‌شود در نماز خواند. در اذکار، صیغه‌ی مفرد می‌آورند؛ اما در دعا صیغه‌ی جمع می‌آورند. برای هر کدام یک رمز خاصی است. در قنوت صیغه‌ی جمع می‌آورند، در رکوع و سجود هم مفرد می‌آورند.

گفتار ۱۱۲۵

دعاها و آداب نماز از لحاظ فصاحت و بلاغت و مناجات، جامع و مانع‌اند، چه برای حاجات دنیوی و چه برای حاجات اخروی. مثلاً هیچ خواستن حاجتی، جامع‌تر از ربّنا آتنا فِی الدُّنیا

۱- سوره‌های عزائم عبارت‌اند از: سوره‌ی ۳۲ (السجدة)، سوره‌ی ۴۱ (فصلت)، سوره‌ی ۵۳ (النجم) و سوره‌ی ۹۶ (العلق).

حَسَنَة وَ فی الاخرَة حَسَنَة وقنا عذاب النار نیست، یعنی خداوندا بده به ما آنچه در دنیا خوب است و آنچه در آخرت خوب است ... و یا آنجا که می‌گوید: سُبحانَ ربِّیَ الأعلی وَ بِحَمده. یعنی به ستایش او مشغولم که از آن بزرگ‌تر نیست؛ و به همین طریق بقیه‌ی دعاهای نماز، یعنی باید معنایش را بفهمید و با حضور قلب کامل بخوانید، و سعی کنید هر چه می‌گویید قلبتان هم همان را بگوید. وَ قالَ ربُکُم ادعُونی اَستَجِب لَکُم...[۱]. یعنی خداوند می‌فرماید مرا (با حضور قلب) بخوانید تا اجابت کنم خواسته‌های شما را.

تکرار در رکعات نماز از جنبه‌ی تأکید است و اهمیت موضوع را می‌رساند.

بعضی مواقع انسان با یک حالت رخوت و بی‌حالی مشغول خواندن نماز است و نمی‌تواند حواسش جمع باشد، نباید مأیوس شود، زیرا همان قصد و نیتش هم اجر دارد. فقط انسان باید سعی کند در هر حالی راز و نیازش با خدا ترک نشود.

صراط مستقیم و نعمت چیست؟ در هر کاری راه مستقیم، بهترین و کوتاه‌ترین است. در جای دیگر می‌فرماید هر کس خدا را پرستید و او را به حق و حقیقت شناخت و همه‌چیزش را به او واگذار کرد و همه را از او دید، این است راه راست و این است نعمت.

وقتی با ایمان محکم و اطمینان قلب، تمام کارهایمان را به خدا واگذار کردیم و تمام اوامر او را به جای آوردیم و از نواهی پرهیز کردیم، هر چه برایمان پیش بیاید خیر و مصلحت است؛ زیرا می‌دانیم که او خیرخواه و حافظ و نگهدار ماست.

گفتار ۱۱۲۶

رکوع، به حالت رضا در آمدن است. سجود، به حالت تسلیم و با خاک هم‌سان شدن است. در سجود هفت قسمت از بدن با زمین تماس دارد: پیشانی، دو کف دست، دو زانو، و دو انگشت شست پا.

رکعت دوم برای این است که اگر بعضی از کلمات با توجه کامل در رکعت اول انجام نشده بود، در رکعت دوم جبران شود. تکرار رکعات برای این است که اقلاً در یک رکعت بتوانیم حضور قلب پیدا کنیم.

سوره‌ی توحید وقتی است که انسان خالص بشود و موحد محض بشود.

۱- سوره‌ی ۴۰ (غافر) آیه‌ی ۶۰.

گفتار ۱۱۲۷

مقصود از « وسطا » آن است که شما همیشه در حالتی باشید « وسط »، یعنی بین آمادگی برای خدا و زندگی امور اجتماعی بر حسب وظیفه. « وسط » گفت چون در هر طرف بیفتد یا افراط است یا تفریط، اما آن خط وسط از همه‌ی صراط‌ها مستقیم‌تر است. در هر امری، آن حالت اعتدال و وسط از همه بهتر است. مقصود از « نماز وسطا » هم همین حالت وسط است.

گفتار ۱۱۲۸

چند روز پیش خبری دیدم، شخصی خدمت پیغمبر (ص) شرفیاب می‌شود، اعمالش طوری بوده که جلب رضایت ایشان را به طور فوق‌العاده می‌کند. پیغمبر می‌فرماید: دعایی برایت می‌کنم که تا کنون برای کسی نکرده‌ام، اگر بگویم خدا بهشت به تو بدهد خیلی مهم نیست، دعا می‌کنم خداوند آنچه که مافوق این‌هاست به تو بدهد. عرض می‌کند: مگر از بهشت بالاتر هم هست؟ می‌فرماید: « بله و آن این است که خدا از تو راضی شود و به تو توفیق دهد رضایتش را به جای بیاوری »، زیرا بهشت مزدی است که به عمله می‌دهند، ولی رضایت خدا وقتی است که در نزد او قربی پیدا کرده باشی، چنان‌که می‌فرماید:

تَحَکَّم یا اِلهی کَیفَ شِئتا فَاِنّی قَد رَضَیتُ بِما رَضَیتا

شِئتا: نشانه‌ی خضوع و خشوع بنده در مقابل قدرت و عظمت خداست.

خداوند توصیف بهشت را در قرآن می‌نماید بعد می‌فرماید: چنانچه کسی از این بالاتر استحقاق پیدا کند از بهشت بالاتر به او می‌دهم. سؤال می‌شود آن چیز بالاتر چیست؟ می‌فرماید: مقامی است که من از او راضی باشم، چون هر کس رضایت مرا داشت همه‌ی این‌ها را دارد، اما اگر این‌ها را داشت ممکن است رضایت مرا نداشته باشد. پس بالاتر از بهشت و هر چیز دیگر، رضایت خداست.

هدفی که برای دوستان در نظر گرفته‌ام خیلی بالاتر از بهشت است. آن‌هایی که برای بهشت عبادت می‌کنند از آن‌ها شرمنده می‌شوم، اما اگر خدا را عبادت کردید بدون امید پاداش، دوستش داشتید چون دوست‌داشتنی است، عبادتش کردید چون لیاقت عبادت دارد، او هم دریای رحمت است و هر چه که تصورش را هم نکنید به شما می‌دهد. حضرت مولا می‌فرماید: الهی ما عَبَدتُکَ خَوفاً مِن نارِکَ و لا

طَمَعاً لِجَنَتِکَ بَل وَجَدتُکَ اَهلاً للعِبادَة فَعَبَدتُک. خواجه حافظ هم می‌فرماید:

تو بندگی چو گدایان به شرط مـزد مکـن　　　که خواجه خود روش بنده‌پـروری دانـد

آنچه می‌گویم قبلاً به سرم آمده و سکندری‌اش را خورده‌ام. یک دریای علم و عرفان را در چند کلمه خلاصه کرده به دوستان ارائه داده‌ام.

گفتار ۱۱۲۹

ماه رمضان ماه مقدسی است و مزایای زیادی دارد، من‌جمله:

- نزول قرآن در این ماه است.
- معراج پیغمبر (ص) در این ماه است.
- شب قدر در این ماه است.
- مولا در این ماه جامه‌اش را عوض کرد.

ماه رمضان رئیس بر یازده ماه دیگر است و رئیس بر ماه رمضان هم سه شـب نـوزدهم، بیست و یکم، و بیست و سوم آن است.

گفتار ۱۱۳۰

فطریه را باید قبل از غروب آفتاب آخرین روز ماه رمضان از خود جدا کرد و روز عید فطر حتماً به مستحق داد. آن مستحق نباید سید باشد، زیرا فطریه‌ی غیر سید را بـه سید نمی‌دهند. اگر صاحبخانه در این روز مهمان داشت (مهمان، هر دینی می‌خواهد داشته باشد) باید فطریه‌ی او را هم بدهد مگر آن‌که هنگـام غـروب او را از خانـه خـارج کند. و حتی اگر بلافاصله بعد از غروب هـم او را بـه خانـه برگردانـد، اشـکال نـدارد. صاحبخانه می‌تواند فطریه به جای مهمان بدهد و بعداً از او بگیرد.

گفتار ۱۱۳۱

در عتبات بودم، روز عید فطر مصادف شد با آخرین روزه‌ی چلـه‌ی ریاضـتی‌ام. شـب حضرت مولا تشریف آورد و فرمود: امروز آخرین روز چله‌ی ریاضـتی شماسـت، چـه خوب است طوری باشد که ریاضت هر ساله ختمش با روز عید فطر بشود، زیـرا ایـن ماه متعلق به من است.

گفتار ۱۱۳۲

شب قدر، شب حساب و کتاب و مقدرات سالانه است. در این شب خداوند سرنوشت مخلوق، خاصه بشر، را برای یک سال تعیین می‌کند. قدر، به معنای تعیین مقدرات است. خداوند مقدرات محو و ثبوت یک‌ساله‌ی مخلوقش را، برای هر فردی، در شب قدر معین می‌کند.

قدر متیقن این است که شب قدر در ماه رمضان واقع است. اکثریت اخبار، شب قدر را شب بیست و یکم یا شب بیست و سوم می‌دانند. اهل تسنن، بیش‌تر شب بیست و هفتم را شب قدر می‌دانند. حال چرا به طور صریح تاریخ شب قدر را معین نفرموده‌اند، برای این است که مردم زیاد طمع نکنند، زیرا حاجت در شب قدر تقریباً همیشه مستجاب می‌شود.

چند چیز است که خداوند، برای این‌که اهمیتشان را از دست ندهند، وقتشان را معین نفرموده:

- روز قیامت، یعنی برپا شدن رستاخیز.
- شب قدر، در چه شب، در چه آن و چه ساعتی است.
- مرگ. البته چیزهای دیگر هم هست.

از نشانه‌های شب قدر این است که از نصف شب به بعد تا سپیده‌ی صبح هوا معتدل است و هنگامی هم که آفتاب می‌تابد، شعاع زیادی ندارد.

قاعده‌ی شب زنده‌داری در شب قدر این است که سر شب بخوابید و از نصف شب به بعد تا اذان صبح (سپیده‌ی صبح) بیدار بمانید و مشغول عبادت شوید.

دعاهای شب قدر عبارت‌اند از: خواندن سوره‌ی عنکبوت و سوره‌ی روم، یا خواندن هزارمرتبه سوره‌ی قدر، یا خواندن صد رکعت نماز (پنجاه دو رکعتی)، یا خواندن صد مرتبه اَللّهُمَ اِنَّکَ عَفوٌ تُحبُ العَفو فَاعفُ عَنی[1] و البته عبادات دیگر هم هست.

در این شب، مأمورین (روح مقدسین و ملائکه) به فرمان خدا نزول می‌کنند تا مقدرات هر فردی را که برای یک سال تعیین شده است به او ابلاغ نمایند.

گفتار ۱۱۳۳

اگر بگوییم بسم‌الله العادل‌المُتعال، وای به حالمان، زیرا با عدل او هیچ کس نجات ندارد، این است می‌گوییم یا اَرحَمَ‌الراحِمین، یا اَکرَمَ‌الاَکرَمین.

۱- دعایی است که حضرت پیغمبر (ص) به یکی از همسران خود دستور فرموده بود بخواند.

گفتار ۱۱۳۴

خداوند، آن اندازه که به ریاکار بد گفته است، به آن‌هایی که تجاهر به فسق می‌کنند بد نگفته است، زیرا ریاکار ظلم به اجتماع می‌کند، ولی فاسق و فاجر به نفس خود ظلم می‌کند. خداوند دیر یا زود مشت ریاکاران را باز می‌کند، غیر ممکن است باز نکند.

همان طور که خداوند ریاکار و فاجر را لعن کرده است، اشخاصی هم که باطنشان خوب است، ولی تظاهر به فسق می‌کنند لعن[۱] کرده است. ما باید همان طور که مولا رفتار کرده است، رفتار کنیم.

جلو گیری کنید از کاری که ایجاب تهمت می‌کند[۲].

هر کس هر عقیده‌ای داشته باشد حتماً اثر می‌گذارد و غیر ممکن است، دیر یا زود، مردم از ریاکار و تزویرکار خبردار نشوند.

گفتار ۱۱۳۵

فلسفه‌ی تیمم، پاکی است، زیرا رفع میکرب و کثافت همان طور که با آب می‌شود، خاک هم همان کار را می‌کند. روی این اصل در موقع معذورات تیمم با خاک را جایز دانسته‌اند.

گفتار ۱۱۳۶

در اسلام فرقه‌ای است به نام ملامتیه که زهد و تقوایشان را مخفی نگه می‌دارند و گروهی از آنان تعمداً تظاهر به فسق می‌کنند تا آن‌ها را ملامت کنند. دیگر غافل از آن‌اند که گناه عظیمی مرتکب می‌شوند. یکی از ائمه فرموده است: اگر مؤمنی طوری رفتار کند که در نظر دیگران شایسته نباشد، ولو آن فعل را عمل هم نکرده باشد مقصر است، زیرا از دو حال خارج نیست، یا اشخاصی که رویه‌ی او را می‌بینند به خیال این‌که خوب است از او پیروی می‌کنند، در این صورت هر چقدر این عمل بد را انجام دهند گناهش به گردن اوست؛ یا این‌که پیروی نمی‌کنند و به او تهمت می‌زنند که باز هم نیکو نیست.

تجاهر به فسق، بدتر از ارتکاب گناه است. اگر شخص واقعاً فاسق باشد گناهش

۱- فرقه‌ای است به نام ملامتیان که باطنشان خوب است، ولی به عنوان ریاضت تظاهر به فسق می‌کنند. فرهنگ دهخدا
۲- از حضرت علی علیه‌السلام.

کم‌تر است، زیرا ظاهر و باطنش یکی است. اما اگر حقیقتاً فاسق نباشد و تجاهر به فسق کند و مردم را گمراه کند دو گناه کرده است.

گفتار ۱۱۳۷

اسلام از اموی‌ها ضعیف شد و در آن شکاف ایجاد شد. از معاویه و پدرش، ابوسفیان، که به زور مسلمان شد، شروع شد. هر چه اسلام ضرر دید از قوم بنی‌امیه است. ضد اسلام از ابوسفیان شروع شد که سبب تمام تحریکات بر ضد پیغمبر (ص) بود. از او به معاویه رسید و همین طور ادامه یافت. اگر عثمان خلیفه نمی‌شد، دین اسلام به آن قوت می‌ماند و الان مردم کره‌ی زمین مسلمان شده بودند. در زمان عثمان بود که آن عیش و عیاشی‌ها و ... به راه افتاد. ایمان به اسلام نداشتند و می‌خواستند اسلام را واژگون کنند و از بین ببرند. اگر ائمه‌ی اطهار نبودند و بعد از آن‌ها بعضی از علمای مجاهد و فداکار نبودند، الان دین اسلامی باقی نمی‌ماند. در شیعه هم، آن طبقه‌ی غالی‌شان کمی مذهب شیعه را خراب کردند.

گفتار ۱۱۳۸

به دوستان توصیه می‌کنم، هیچ وقت نسبت به خلفای ثلاثه، مخصوصاً ابوبکر و عمر بی‌احترامی نکنند.

گفتار ۱۱۳۹

[از استاد پرسیدند نظر شما در مورد دارالتقریب چیست؟]

ج: اگر شخصی کار خیری انجام داد و از کارش، اشخاص خیری به وجود آورد، هر چقدر آن اشخاص خیر و نیکویی بکنند، این شخص هم با آن‌ها شریک است؛ برعکس اگر کسی بدعت بدی بگذارد، با بدی‌های آن‌ها شریک است. حال، به واسطه‌ی این دارالتقریب، هر چند اشخاص از اشتباه خارج شوند، آقای « ق »[۱] با آن‌ها سهیم خواهد بود.

۱- بعد از چهارده قرن برای اولین بار علمای بزرگ تسنن و تشیع به دعوت علامه‌ی عالی‌قدر اسلام محمدتقی قمی دور هم نشستند و در قاهره مرکزی به نام دارالتقریب تأسیس کردند که هدف آن تقرب مذاهب اسلامی و رفع اختلافاتی است که از مسائل ضروری و اصلی اسلام نیست. تاریخ تأسیس درالتقریب ۱۳۲۵ ش مطابق با ۱۹۴۷ م است.

گفتار ۱۱۴۰

اکنون نه فرمایشات اصلی حضرت موسی در دست مردم است و نه فرمایشات اصلی حضرت عیسی. هر کدام، پیشوایانشان چیزهایی نوشته‌اند و به دست مردم داده‌اند. گر چه از قرآن تحذیف شده، ولی آنچه مانده درست است. خلاصه، تمام آن چیزهایی که در شأن مولا بوده از بین بردند. کلیمی‌ها و مسیحی‌ها بالکل حضرت محمد را رد می‌کنند، اما آن‌قدر که در قرآن از حضرت عیسی تجلیل شده در انجیل نشده و این خود حقانیت دین و آئین را می‌رساند که بدون نظر، آنچه از طرف خدا نازل شده به مردم ابلاغ کرده است.

گفتار ۱۱۴۱

یهودی، اکثراً همّ و آرزویش را روی امور دنیوی برده و کم‌تر به فکر عاقبت است. بیش‌تر به این فکر است که تا در دنیاست چنان رفتار کند، و چنان مزد بگیرد و ... و انتظار هم دارد روزی که مرد اگر نیکوکار است او را به بهشت ببرند.

گفتار ۱۱۴۲

جبرئیل مأمور رساندن وحی به حضرت رسول بود. چرا خداوند مستقیم به حضرت محمد (ص) وحی نکرد و با واسطه‌ی جبرئیل کرد؟ علت اول، اجرای مقررات است و علت دوم، وقتی جبرئیل واسطه قرار گیرد، یک اثر خاصی به آن وحی اضافه می‌گردد.

گفتار ۱۱۴۳

روضه‌خوانی به قصد ثواب و عبادت، اشکالی ندارد به شرطی که نیتشان خواری امام نباشد. آن‌هایی که در روضه‌خوانی امام را خوار و بیچاره جلوه می‌دهند، یک نوع توهین است.

گفتار ۱۱۴۴

در شب جمعه[1] دعا فضیلت بیش‌تری دارد، البته گناه هم نکبت بیش‌تری دارد.

۱- در اصطلاح دینی، ابتدای ۲۴ ساعت شبانه‌روز را از غروب آفتاب به حساب می‌آورند. مثلاً وقتی می‌گویند شب جمعه، منظور پنج‌شنبه‌شب، بعد از غروب آفتاب است.

گفتار ۱۱۴۵

امروز فقه می‌خواندم، یاد پیغمبر (ص) افتادم که با چه جاهل‌هایی سر و کار داشت، حتی نظافت اولیه‌ی خودشان را هم نمی‌دانستند و او مجبور بود به آن‌ها یاد بدهد.

گفتار ۱۱۴۶

به روایتی هشتاد هزار حدیث جعلی داخل احادیث و اخبار کرده‌اند، به منظور این‌که اختلاف بیندازند و نگذارند حقیقت آشکار شود. این‌که در موقع خطر عرضی و ناموسی و جانی می‌توانند تقیه کنند، در زمان مولا هم بود، ولی در زمان امام جعفر صادق رواج یافت.

اگر ائمه‌ی اطهار نبودند و مدارا نمی‌کردند، حالا دیگر مسلمانی‌ای نبود.

گفتار ۱۱۴۷

در عالم معنا جلسه‌ای داشتیم، ایراد شد: خدا که قدرت داشت خودش کفار را از بین ببرد، چرا پیغمبر (ص) را مأمور جهاد کرد و جان و مال کفار را بر او مباح گردانید و چرا علی جان کفار را با شمشیر گرفت؟

جواب داده شد: کسانی که با تیغ جهاد کشته شدند، اشخاصی بودند که راه نجاتی در آخرت داشتند، ولی در این زندگی دیگر نجاتی برایشان نبود. خدا شمشیر جهاد را هم چون تیغ قربانی حواله کرد تا جزا در این دنیا ببینند و معناً نجات یابند و در دون دیگر متدین واقعی بشوند.

گفتار ۱۱۴۸

جبری‌ها و قدری‌ها کافر محسوب نمی‌شوند، ولی مورد ایراد اسلام هستند؛ چون اگر ما معتقد به جبر یا قدر بشویم دیگر گناه و ثوابی باقی نمی‌ماند، از این‌روست که حضرت مولا می‌فرماید: لا جَبرَ وَ لا تَفویض وَلکن اَمر بینَ الاَمرَین.

گفتار ۱۱۴۹

در مرحله‌ی رضای اعم، لا جبر و لا تفویض صادق است.

در مرحله‌ی تسلیم، جبری است، زیرا در این مرحله سلب اراده از او شده است.

در مرحله‌ی رضای اخص، تفویضی است، زیرا اراده‌اش اراده‌ی خداست.

گفتار ۱۱۵۰

[بحث جبری‌ها و قَدَری‌ها:]

جبری‌ها فرقه‌ای هستند که می‌گویند: ما اختیاری از خود نداریم و هر کاری انجام دهیم، اعم از نیک یا بد، خواست خداست. اگر خدا نخواهد ما قدرت نداریم کاری انجام دهیم، و هر کاری هم انجام دهیم خواست خداست.

قدری‌ها می‌گویند: خداوند وقتی ما را خلقت کرد، همان طور که جان به ما داد، عقل و اراده هم به ما داد که مطابق آن کارهایمان را انجام دهیم. دیگر خدا به ما کاری ندارد، هر کار کردیم خودمان کرده‌ایم.

حضرت مولا می‌فرماید: لا جَبر وَ لا تَفویضَ بَل اَمرٌ بَینَ اَمرَینِ، یعنی هیچ کس نه جبری مطلق است و نه قدری مطلق، بلکه چیزی است بین این دو.

امر بین امرین چیست؟ خدا به ما اراده داده و تا حدودی هم که ممکن است، اختیار داده است. آنچه خارج از اختیار ماست بر ما حرجی نیست. تا آنجا که خدا قدرت و اراده به ما داده، باید در امور دنیوی و اخروی کوشا باشیم و آنچه را صلاح عقل سلیم است شعار خود قرار دهیم. اگر از این اختیار سوء استفاده نکنیم، مسلماً بر روی کارهایی که از حیطه‌ی اراده‌ی ما خارج است اثر خواهد گذاشت و خداوند در آنجا ما را کمک خواهد کرد. هر جا که عقلمان نتواند تشخیص دهد، باید جنبه‌ی احتیاط را بگیریم. اگر عقل و تدبیر و اراده را تحت اختیار هوای نفس قرار دادیم، دیگر امیدی برای نجات نیست. خداوند از یک طرف به ما امیال داده و از طرف دیگر عقل را بر ما حاکم قرار داده تا آن را شاهین و شاخص قرار دهیم. پس هر چیزی را باید با عقل بسنجیم، بدانیم کدام جانبش به نفع ماست و جنبه‌ی احتیاط را رعایت کنیم. در هر کاری، اعم از دنیوی یا اخروی، باید راه حقیقت و دین و عقل را پیشه کنیم تا خَیرالاُمور اوسطها باشد. رفتار باید با دستورات دین و عقل موازنه داشته باشد.

قضیه‌ی جبر و تفویض به نسبت فهم و رشد بشر تغییر نمی‌کند، نسبتشان ثابت و هر دو به نسبت متساوی هستند. جبر و اختیار مردم عادی همان لا جبر و لا تفویض ... است. اگر با دید وسیع‌تری بنگریم نسبت جبر و اختیار در مراحل مختلف سیر کمال تغییر می‌کند:

- در مرحله‌ی رضای اعم، لا جبر و لا تفویض است.
- در مرحله‌ی تسلیم، جبری صرف می‌شود و
- در مرحله‌ی رضای اخص، اختیاری صرف.

مقامات اعلا گاهی جبری صرف‌اند و گاهی اختیاری صرف.

فصل ۱۸

برای آن دسته از خوانندگانی که مایل‌اند به اختصار مطالبی درباره‌ی مسلک اهل حق[1] بدانند، بخش‌های کوتاهی از کتاب برهان‌الحق انتخاب شده تا به کمک آن به حقیقت امر واقف شوند. انتخاب برهان‌الحق از این‌روست که مؤلف کتاب، نورعلی الهی، خود در خانواده‌ی اهل حق نشو و نما نمود و با توجه به موقعیت خاص خانوادگی[2] و علاقه‌ی وی به تحقیق، امکان دست‌رسی به کلیه‌ی متون مقدس اهل حق را برای خود فراهم ساخت. این روحیه در وی چنان بود که به گفته‌ی خود، در هر کجا اثری از متنی اصیل می‌یافت، با تلاش فراوان سعی در به دست آوردن آن می‌کرد تا جایی که هر آنچه اصالت داشت گردآوری نمود. پس از طی مراحل معنوی و فراغت از تحصیلات عالیه و تتبعاتی چند در علوم دینی، تاریخی، فلسفی و ... با در دست داشتن مستندات منحصربه‌فرد، با دقتی بی‌نظیر، به بررسی و تطبیق آن‌ها پرداخت و پس از زمانی قریب به نیم قرن کار و پژوهش، کتاب برهان‌الحق را به تألیف در آورد تا اصول و مبانی اعتقادی اهل حق روشن گردد. به طوری‌که در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد: « قصد نگارنده معرفی مسلک اهل حق است نه نفی و اثبات موضوع »[3].

از آنجا که تا کنون تحقیق جامع‌تری در این خصوص صورت نپذیرفته، به نقل فرازهایی از این کتاب بسنده می‌کنیم: اهل حق یکی از سلاسل عرفای شریعت محمدی (ص) می‌باشد. اهل حق به کسی اطلاق می‌شود مراحل

۱- در اینجا منظور از مسلک اهل حق « حقیقت خاص » است و حال آن‌که مرام استاد « حقیقت عام » است. منظور از حقیقت عام، مرحله‌ی حقیقت است که در بطن تمام ادیان الهی نهفته است و دربرگیرنده‌ی عموم اشخاصی می‌شود که در اثر سیر کمال روحی به مرحله‌ی حقیقت رسیده‌اند و هدفشان وصل به مبدأ است.

۲- برای مطالعه‌ی بیشتر به فصل ۲۳ و ۲۴ همین کتاب مراجعه شود.

۳- ب ح ، مقدمه.

شریعت و طریقت و معرفت را طی نماید تا به مقام حقیقت برسد بدین ترتیب:

- در مرحله‌ی اول که شریعت است، متدین به دین آدم صفی‌الله بوده و از ملت ابراهیم خلیل‌الله و امت محمد رسول‌الله و مذهب ائمه‌ی هدی باشد.
- در مرحله‌ی دوم که طریقت است، مؤمن به ولایت علی ولی‌الله باشد. یعنی با طی طریق شارع مقدس نبوی و پیوند سلسله مراتب به ائمه‌ی اطهار و تولا به ولای علی، تحت لوای ولایت به مسلک اهل حق درآید.
- در مرحله‌ی سوم که معرفت است، با اطاعت از اولوالامر، مقام معرفت را درک نماید تا به پایه‌ی مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ نائل شود. و اولوالامر از نظر اهل حق، ائمه‌ی معصومین است، سپس هر کس در هر زمان با پیوند رشته‌ی ایمان به آن خاندان به مقام مظهریت و مشیت رسید، یعنی انسان کامل و مظهر جلوه‌ی ذات حق گردید، چنان‌که اراده‌اش عین مشیت‌الله شد، اولوالامر است.
- آن‌گاه در مرحله‌ی چهارم، حق و حقیقت را دریابد تا کمال را در وصال و بقا را در فنا بیند، چنان باشد قطره‌ی نم وجودش را به یم لایتناهی الهی معدوم و محو سازد، یعنی فنا فی‌الله محض گردد.

اصول عقاید اهل حق

در مسلک اهل حق اصول عقاید بر این نهج می‌باشد: نظر به پنج اصل اصول دین شرع مبین، یعنی توحید، عدل، نبوت، امامت و معاد، نکات زیر لازم‌الرعایه و واجب‌الاطاعه است:

۱- خدا را به تعریف و توصیفی باید شناخت که جمیع انبیا و اولیا و موحدین واقعی شناخته‌اند.

۲- با توجه به عدل الهی چون جمیع موجودات صنع خداست و هیچ موجودی بی‌حکمت الهی به وجود نیامده، پس هر شیئی را به جای خود نیک باید دید. اگر از موجودی به علتی عمل زشتی ناشی شود آن عمل مورد تنفر است باید حتی‌القوه سعی و مبارزه جهت ریشه‌کن ساختن آن عمل و نظایر آن نمود. ماحصل باید علت را جست و برطرف کرد. به عبارت دیگر اهل حق هیچ شیئی را نباید بد داند و بد گوید و تحقیر نماید ... زیرا هر وجودی به علتی اعم از مستقیم یا مع‌الواسطه از رشحه‌ی فیض واجب‌الوجود موجود می‌شود، ذاتاً بد نیست، عوارض است سبب امکان قلب ماهیت می‌گردد، پس بر رفع عوارض بد باید به وسایل ممکنه کوشید. روی این اصل ادیان مشهوره‌ی مرسوله‌ی خدایی را هم هر یک به اقتضای زمان خود صحیح و معتبر است.

۳- هر وجود مفید و محترمی را به هر اسم و رسم، و به هر وضعیت و کیفیت، و به هر مرتبه و مقامی هست باید به همان تناسب نیک شمرد و احترام نمود.

۴- آنچه را به اقتضای زمان و مکان نزد عاقلان پسندیده است و آن‌چنان است

هر کس بر خود روا می‌دارد باید بر دیگران نیز روا داشته، حتی‌الامکان برخوردارشان نماید. و آنچه را خلاف و ضد پسندیدگی است، یعنی طوری است هر کس از او هراسان گردد باید برای رفع و دفع آن بر خود و دیگران یک‌سان گراید.

۵- دنیا را مزرعه‌ی کشت آخرت داند و کوشا باشد نیک بکارد تا نیک بدرود.

ارکان اهل حق

ارکان مسلک اهل حق چهار رکن است و روی چهار پایه قرار دارد: پاکی، راستی، نیستی و ردآ.

- پاکی، ... اهل حق باید ظاهر و باطنش از هر حیث و هر جهت، و به هر اسم و رسم پاک باشد. یعنی در ظاهر جسم و لباس و مکان و کسب و خوراکش، و در باطن افکار و گفتار و رفتار و کردارش، تماماً طیب و طاهر و بی‌غل و غش باشد.
- راستی، راه راست رفتن است، و آن به جای آوردن اوامر و ترک نواهی خداست. بعبارةٍاخری بندگی به خدا و پرهیز از دروغ و گناه را راه راست گویند.
- نیستی، یعنی نیست و نابود کردن کبر و غرور و خودپسندی و خودخواهی و هوا و هوس نفسانی و طغیان شهوانی و تمام رذایل اخلاقی از خودش، و به طور مطلق تسلیم مقدرات شود: غیر از رضای خدا چیزی نخواهد، و بعبارةٍاخری از خود بی‌خود و فنا فی‌الله گردد.
- ردآ، خدمت و کمک و فداکاری بی‌ریا نسبت به مخلوق خداست، چنان باشد « رنج خود و راحت یاران طلب » بر او صدق کند.

گفتار ۱۱۵۱

[سؤال شد حقیقت چیست و اهل حق کیست؟]

ج: حقیقت اختصاص به یک دین خاصی ندارد ... و مفهوم لفظ حقیقت به معنی حاق واقع در هر چیزی است.

به طور کلی، حقیقت هر شیء عبارت است از هدف اصلی و علت غایی و نتیجه‌ی مطلوبه‌ی نهایی واقعی آن شیء، بدین لحاظ هر دینی هم که حق و صحیح باشد باید منتهی به مرحله و مقام آخری گردد که آن ... را حق حقیقت خوانند ... روی همین اصل هم مراحل دینی به چهار مرحله تقسیم شده است: اول، شریعت، یعنی راه خدا جویی یافتن. دوم، طریقت، یعنی آن راه را با قدم صدق و ایمان پیمودن. سوم، معرفت، یعنی نفس خود را شناختن برای خداشناسی ... . چهارم، حقیقت، یعنی پس از طی مراحل مزبوره به حق کامیاب شدن. حال، کسی به

ترتیبی که گفته شد به مقام حقیقت نایل گردید او را اهل حق گویند ... .

گفتار ۱۱۵۲

مرام اهل حق، (حقیقت خاص) از زمان سلطان اسحاق به بعد انتشار یافت[۱] و هیچ گونه دستوری نداد، زیرا مرحله‌ی حقیقت خارج از درس است، یعنی طی مرحله‌ی حقیقت به عمل است نه به گفتار، و تماماً اشاره دارد به معنویت و روح، و این‌که در عالم معنویت چه مراحلی را باید طی کرد.

کسی که وارد این مرام می‌شود شأنیتش این است که مراحل شریعت و طریقت و معرفت را طی نموده باشد تا در مرحله‌ی حقیقت (برای کسب مقام پروفسوری که فوق دکترا است) تتبعاتی کند تا آن مقام را به دست آورد. اهل حق واقعی، شأنش همین است. گفتیم شأن، یعنی کسی که وارد این مرام شد اگر چنانچه عمل کرد، آن شأنیت تبدیل به صفت حقیقی می‌شود و اگر عمل نکرد، فقط در شأنیت می‌ماند و نمی‌رسد.

هر کس شریعتش کامل شد و معنای طریقت را فهمید و طی طریق نمود و در معرفت به مَن عَرِفَ نَفسَهُ ... رسید آن‌وقت، در حقیقت، به حق می‌رسد که فقط کیفیت است.

هرکه را اسرار حق آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

ما سعادت داشته‌ایم در شریعت محمدی نشو و نما نموده‌ایم و افتخار بالاتر آن‌که مذهب شیعه‌ی اثناعشری جعفری داریم؛ زهی سعادت و توفیق برای ماست که در مغز آن مذهب شریف، مسلک اهل حق، یعنی نکته‌ی آخری حق و حقیقت ظاهر شده است. امیدواریم این اسم اهل حق، اسم با مسمایی بشود. به عبارت ساده، عمل، رفتار، گفتار، کردار و پندارمان تماماً طابق‌النعل بالنعل حق و حقیقت باشد.

گفتار ۱۱۵۳

کسی که مقام حقیقت پیدا کرد، معنی‌اش این است که مراحل شریعت و طریقت و معرفت برایش معناً طی و حل شده است.

عرفان وقتی است که مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ درباره‌ی او صدق کند، یعنی

۱- ب ح، فصل هفتم.

نفس خود را بشناسد، زیرا تا انسان نفس خود را نشناسد، خدا را نشناخته است.

باید دانست که رگ و پی‌ها و اصولاً تمام قسمت‌های مختلف بدن، هر یک خواصی دارند و ودیعه‌ای در آن‌ها گذاشته شده که باید به موقع خود، آن‌ها را به کار برد ... و هزاران چیز دیگر. هر وقت کسی همه‌ی آن‌ها را شناخت و تحت فرمان خود در آورد، آن‌وقت خدا خود به خود جلوی چشمش ظاهر است و به مرحله‌ی حقیقت می‌رسد.

اهل حق کسی است که آن پرده از جلوی چشمش برداشته شده و مانند شیخ امیر[۱] بدون این‌که ظاهراً درس خوانده باشد آن‌همه در و گهر از کلامش جاری شود.

پس در شأن ما اهل حق‌ها هست که « اهل حق » بشویم، البته اگر کوشش کنیم.

گفتار ۱۱۵۴

مرام حقیقت روی پایه‌ی بیابس پردیوری[۲] است و هیچ دیده‌دار یا باطن‌دار یا خاندان و سیدی حق ندارد یک نکته برخلاف آن بیابس پردیوری رفتار کند.

سلطان می‌فرماید:

اگر بَیو بیوَن هزار خدایی هر خدایی چَنی بیوَن هزار بارگایی
او ناچَه موچَه گَرکمه چه پردیور نیایی[۳]

یعنی اگر بی‌شمار صاحب‌کار بیاید، و هر صاحب‌کاری با بی‌شمار ارکان و تشکیلات، آن شرط و اقرار و بیابسی را می‌خواهم (ملاک است) که در پردیور گذاشته‌ام.

گفتار ۱۱۵۵

اهل حق کیست؟ کلمه‌ی حق و مشتقاتش بر هر چه صدق کرد ما اهل آن هستیم و هر چه برخلاف حق است، در ظاهر و باطن از آن بری هستیم.

۱- از اولیای قرن ۱۱ و ۱۲ ق و مفسر کلام سرانجام. ب ح، ص۷۴.
۲- بیابس یا بیابست، به معنی قرارداد منعقده‌ی کافی و قطعی است. پردیور، محلی است در جوار رودخانه‌ی سیروان و مرقد سلطان اسحاق که بیابس پردیوری در آن جا منعقد شده است. ب ح، ص ۱۸ و ۴۳.
۳- ب ح، ص ۴۰۵ و ۴۶۰.

اهل حق[1] ، یعنی عمل به دستوراتی که انسان را به حق می‌رساند و فقط برای رضای خدا باشد، لا غیر.

گفتار ۱۱۵۶

یک اهل حق هر چه از دستورات، که او را به حق می‌رساند، انجام می‌دهد، باید فقط برای رضایت خدا باشد، لاغیر. یعنی باید دستورات حقیقت را فقط به نیت رضایت و تقرب به خدا انجام بدهد و انتظار هیچ چیز جز رضایت او را نداشته باشد. البته اگر با چنین نیتی مکاشفاتی هم برایش پیش آمد اشکال ندارد و جزء خواسته محسوب نمی‌شود.

گفتار ۱۱۵۷

مرام حقیقت را همین سیدها خراب کردند. در تمام ادیان، پیشوایانشان برای نان‌دانی خود، کهنه‌پرستی را بین مردم رواج داده‌اند.

گفتار ۱۱۵۸

شریعت دارای یک تشکیلات عالی است و علمای دینی آن هم درجاتی دارند. درجه‌ی اول، مجتهد جامع‌الشرایط؛ درجه‌ی دوم، مجتهد مسلم؛ درجه‌ی سوم، آن است که می‌تواند برای شخص خود عمل به احتیاط کند. درجه‌های بعدی عبارت‌اند از وعاظ، محدث، مسئله‌گو و غیره. بقیه مقلدند، یعنی از مجتهد وقت تقلید می‌کنند. تقلیدکنندگان در نزد خدا مصون‌اند و آن مقَلَد (مرجع تقلید) هم پیش خدا مسئول نیست، زیرا درس خوانده امتحان داده و مسائلی را یادگرفته، اجتهادش هر چه بشود، حتی اگر اشتباه هم بکند، به شرطی که عمدی نباشد، در مقابل خدا مسئولیتی ندارد.

کسی می‌تواند در شریعت جنبه‌ی تحقیق بگیرد که به درجه‌ی مجتهد مسلم رسیده باشد، یعنی قوه‌ی استنباط و درک قرآن و احادیث را حاصل کرده باشد. تحقیق در مرام حقیقت[2]، به طریق اولی، مشکل‌تر و مهم‌تر از شریعت است، زیرا در شریعت یک کتاب آسمانی مدون و بدون تحریف دارند که در دست همه یکی است،

۱- اهل حق واقعی کسی است که درد دین داشته باشد و هدفش حق و حقیقت باشد. خود را به اصول حق و اخلاق که در تمام ادیان یکی است پایبند داند و بخواهد در مرحله‌ی حقیقت طی عوالم کمال کند.
۲- مرام حقیقت، همان مرام اهل حق است. ب ح ، فصل دوم.

اما کلام‌های حقیقت[۱] و دستورات آن چون چاپ نشده‌اند، هزاران تحریف و تحذیف در آن‌ها شده است. از این‌رو قوه‌ی استنباط محقق باید به حدی قوی باشد که ابتدا کلام صحیح را از کلام ناصحیح تشخیص دهد، سپس بفهمد منظور از این کلام چه بوده و پس از تحقیق، عمل کند و به دیگران هم عرضه دارد تا مورد استفاده قرار دهند. چنین شخصی باید در شریعت هم مجتهد مسلم باشد تا هر وقت هر سؤالی از او شد، مدرک در دست داشته باشد.

برهان‌الحق[۲]، جوهرکشی تمام کلام‌های حقیقت است. برای کتاب برهان‌الحق، تا آنجا که قدرت داشته‌ام و در دست‌رسم بوده مطالعه و تحقیق کرده‌ام. از این‌روست که هر سؤالی بپرسند، جوابش در خود کتاب هست. مثلاً برای همین قضیه‌ی « نیت »[۳]ها با این‌که « کلام » در دست داشتم و از منابع صحیح هم مطمئن شده بودم که معنایش همان است، مع‌ذلک مدت شش ماه به تحصیل نجوم و هیئت پرداختم تا توانستم با اطمینان آن را با کلام شیخ امیر تطبیق دهم و پایه‌ی حساب نیت‌ها را روی حساب شمسی بیاورم که هیچ وقت تغییر نمی‌کند و ثابت است. حساب‌های دیگری که مأخذ تعیین نیت‌ها بودند، ثابت نیستند. مثلاً حساب فرس قدیم، هر چهار سال، یک روز جلو می‌آید و غیر ذلک.

گفتار ۱۱۵۹

متأسفانه جماعت طایفه‌سان[۴] به حدی مسموم هستند که به هیچ دوایی مداوا نمی‌شوند. محکوم به فنا هستند « بگذار تا بمیرند در عین خودپرستی ». ما وظیفه داریم به مردم رهنمایی کنیم و بفهمانیم. وقتی ابلاغ کردیم، ترتیب اثر دادند یا

۱- کلام‌های حقیقت، گفتارهای منسوب به بزرگان اهل حق است. از بین این گفتارها، گویند کلام سرانجام که گفتار منسوب به سلطان اسحاق و یاران طبقه‌ی اول ایشان است، حجیت دارد. پس از آن کلام‌های بزرگانی چون قوش‌چی‌اغلی (به زبان ترکی)، شیخ امیر و حاج نعمت‌الله معتبرترین است. این کلام‌ها کلاً به صورت دست نویس است. در این نوع نوشته‌ها، اصالت دفاتر، سند اعتبار آن خواهد بود.

۲- برهان‌الحق از تألیفات استاد است که در آن مرام اهل حق تشریح گردیده است. تا قبل از انتشار برهان‌الحق، کتاب مدون و منتشر شده‌ای که به طور تحقیقی اصول اعتقادی و تاریخچه‌ی این آئین را برشمرده باشد در دست نبود.

۳- ب ح، ص ۱۴۴ و ۵۹۳.

۴- طایفه‌سان: جماعتی که امروزه به نام اهل حق مشهور شده‌اند، غالباً خود را طایفه، طایفه‌سان، یارسان و... معرفی می‌کنند. قرائن نشان می‌دهد که اطلاق نام « اهل حق » بر این مرام، گر چه در برخی متون قدیمی آمده، اما از زمان حاج نعمت‌الله مرسوم شده است.

ندادند، ما دیگر مسئول نیستیم.

این قوم فعلی که نام خود را طایفه گذاشته‌اند، از قوم جاهلی که حضرت محمد آن‌ها را هدایت نمود بدترند.

گفتار ۱۱۶۰

اهل حق بدون سبیل را در جمع جوز راه ندهید، ولی در جمع معمولی کاری به کارشان نداشته باشید؛ سعی کنید طوری رفتار کنید که قلبشان نشکند.

گفتار ۱۱۶۱

[در مورد کمیسیونی که گروهی از طایفه‌ها در قزوینه[۱] تشکیل داده بودند:]

این‌ها خودشان سند دادند که تابع کمیسیون هستند، نه تابع ارکان. سلطان سهاک خودشان را مأمور کرد تا حقیقت خودشان را به مردم نشان بدهند.

گفتار ۱۱۶۲

عمل دینی دسته بندی ندارد. ما یک راهی داریم برای خودمان می‌رویم، کاری هم به کسی نداریم و دشمنی هم نه ظاهری و نه قلبی با کسی نداریم، زیرا ما با کسی نه کینه داریم نه مبارزه داریم و نه دشمنی داریم. کاری هم به کسی نداریم، هر کس به هر طریق می‌خواهد دین‌داری کند به ما مربوط نیست، میل دارند عقیده‌ی ما را بپذیرند میل هم ندارند نپذیرند. در تمام برهان‌الحق هیچ جا ننوشته است چه عقیده‌ای صحیح است و چه عقیده‌ای باطل، اصراری هم ندارم کسی عقیده‌ی مرا بپذیرد یا نپذیرد.

ما حجت را بر خودمان تمام کردیم، حال هر کس خواست عمل کند، نخواست عمل نکند. کلام‌های اهل حق[۲] هم چیزی خارج از قرآن نگفته‌اند، بطون قرآن است به زبان کردی.

۱- دهی است در ۳۶ کیلومتری جیحون‌آباد، زادگاه استاد.

۲- استاد با توجه به موقعیت خانوادگی و شناخت عمیق از مرام اهل حق، قدیمی‌ترین نسخ کلام‌های اهل حق را که به حقیقت نزدیک‌ترند، اعم از کلام سرانجام و کلام سایر بزرگان اهل حق را با دقت گردآوری نمودند. سپس با حذف مکررات، آن‌ها را در یک دفتر ۵۳۴ صفحه‌ای رونویس کردند؛ نام این دفتر مجمع‌الکلام است. البته کلام‌های پدرشان، حاج نعمت‌الله، که قریب به هجده جلد می‌باشد جزو این مجموعه نیامده است.

گفتار ۱۱۶۳

سیدی که رفتار جدش را نداشته باشد سید نیست. سیادت سادات اهل حق روی نسب نبوده است، روی امر سلطان بوده است که یک شخص عادی را گرفته و فرموده است تو سیدی. اولادان آن‌ها هم اگر همان رویه‌ی جدشان را داشته باشند سیادت به آن‌ها هم منتقل می‌گردد و الا سید نیستند، زیرا سیادت در اهل حق توارثی نیست، بلکه عملاً باید سید باشند. از این یازده خاندان حقیقت، هیچ کدامشان ظاهراً از اولادان سادات حسینی نبوده‌اند، زیرا حقیقت به ارث نیست، حقیقت به عمل و ارکان است و سیادت هم تحت همین قانون است.

گفتار ۱۱۶۴

آن‌هایی را که حق بخواهد، هدایتشان می‌کند و اگر هم نخواهد با این نوشته‌ها هدایت نمی‌شوند. طایفه‌سان از این بدتر خواهند شد و بهتر نخواهند شد، چنانچه شیخ امیر می‌فرماید[1] :

منزل نه منزل	روحم جاسوسن منزل نه منزل
یاوام نه چشمه‌ی اصل مقابل	دیم بنجوی فانی عاطل و باطل
واده‌ی شرط شون خواجه غلامان	رواهی مذهب سفید کلامان
سفید کلامان کارخانه‌ی سرن	نیشتر نه دیده‌ی خلق منکرن
سیاه قلمان بختشان شون	یاران و شادی دکان نون

آن‌هایی که حقیقت را رها کرده و فقط به لفظ چسبیده‌اند، عاقبتشان ذلت و بدبختی است. « دکان نو »، به معنی آن آداب نوی است که از طرف حق می‌آید. این بدبخت‌های طایفه‌سان تعبیر کرده‌اند که طایفه نباید خواندن و نوشتن یاد بگیرد.

در زمان سلطان و هفتن حقیقت واقعی در دست مردم بود، از وقتی که به دست هفتوانه[2] افتاد، دکان‌داری شروع شد.

۱- م ک، ص ۲۶۰.
۲- به هفت نفر از یاران طبقه‌ی دوم سلطان اسحاق اطلاق می‌شود. ب ح، ص ۵۰. ش ح، ص ۲۱۸.

گفتار ۱۱۶۵

... در خواب داشتم برای عده‌ای می‌گفتم کسانی که خود را سید می‌دانند، در حقیقت سید واقعی نیستند، زیرا اثر خون (سیادت) تا سه پشت می‌ماند، مگر این‌که مجدداً تجدید شود، آن هم بیش‌تر از یک بار تجدید نمی‌شود و استثنائاً دو بار، یعنی تا پشت نهم.

گفتار ۱۱۶۶

وقتی که در جم گفته شد « رسید به صلا[1] » از آن به بعد باید همیشه جم‌نشین در حال توجه دائمی باشند و آنی از ذکر و توجه غافل نباشند و غیر از بحث دینی چیز دیگری نباید مطرح کنند، زیرا جم حال نماز دارد که اگر در وسط آن صحبت شود، باطل می‌شود. جم جایی است که ذات حق حاضر می‌باشد و به همین علت است که همیشه قسمت « سرجم » را اول می‌گیرند.

هر جایی ذات حق باشد، حکم کعبه را دارد، حالت احرام دارد و باید تمام دستورات احرام را اجرا نمایند. همان قضیه‌ی کشتی‌گرفتن داود و میر[2]؛ نه این‌که میر سرکش باشد یا داود نپخت باشد، فقط حضرت سلطان آن صحنه را به وجود آورده بودند که اهمیت جم را به مردم نشان دهند. میر گفت یا بابوم[3]، و داود گفت یا جم و پیروز شد، زیرا ذات حق در جم است.

گفتار ۱۱۶۷

این که بعضی در دعا یا جم می‌گویند: « سگ روسیاهی هستم » یا « کلب آستان هستم ». منظور نه این است سگ را پست بداند که نتیجه بشود مثلاً خودش را از سگ بالاتر می‌گیرد. در واقع یک نوع اصطلاح است برای اظهار نیستی، و الا منظورش سگ حیوان نیست. بلکه منظورش این است، همان گونه که کلب، پاسداری صاحبش را می‌کند و صاحبش هم موظف است از او نگهداری کند، ما هم مانند کلب آستان الهی هستیم و عبادات ما درحکم همان پاسداری است و کرم خداوند هم از ما نگهداری کردن است. به عبارتی، خودش را تشبیه به سگ آستان مولا می‌نماید تا مولا هم به او توجه داشته باشد و از درگاه خود او را نراند.

۱- صلا: آماده کردن و انجام امر.
۲- ش ح، ص ۲۵۲.
۳- بابوم یعنی پدرم، و منظورش سلطان اسحاق است.

گفتار ۱۱۶۸

علت این‌که ما جم نذر را زودتر ختم می‌کنیم برای این است که مردم مشغول خوردن نشوند، حواسشان از جم پرت شود و حرف‌های متفرقه بزنند که مطابق شأن جم نیست.

در جمع ذکر، نشستن و برخاستن در وسط ذکر، اشکالی ندارد. فقط در جمع نیاز و نذر است که وقتی اعلام رسمیت جم شد، دیگر نشستن و برخاستن بدون مقررات مخصوص نشاید.

گفتار ۱۱۶۹

در جمع ذکر، بلند شدن ایرادی ندارد (در صورتی که به قصد جمع ننشسته باشند)، زیرا در جمعی که مانعی نداشت هر کس آمد بنشیند، می‌تواند بلند هم بشود. منتها وقتی شروع به ذکر شد، کلام خوان « اول آخر یار » می‌آورد و اجازه می‌دهد اشخاص بنشینند یا بلند شوند. از این پس در حین ذکر کسی نمی‌تواند بلند شود یا بنشیند. وقتی اعلام جمع شد، باید تشریفات جمع انجام شود.

سیدی اگر بعد از بسته شدن حلقه‌ی ذکر برسد، در پشت جمع می‌ایستد تا ذکر تمام بشود. اگر این سید در بین آن جمع منحصربه‌فرد باشد، برای خواندن دعای رخصت باید حتماً در پشت جمع بنشیند و دعای رخصت بخواند، زیرا دعای رخصت را نمی‌توان در حال ایستاده خواند.

گفتار ۱۱۷۰

طبق سنت اهل حق، اگر جم‌نشینی در حین جمع، کمرش باز شد و متوجه نشد، هیچ کفاره‌ای ندارد، البته اگر دلش خواست مستحب است که نیاز کوچکی بکند. اگر کسی بالکل فراموش کرد کمرش را ببندد و کمر نبسته در جمع نشست، حتماً کفاره باید بدهد. در قدیم پنج شاهی نیاز می‌کردند و پنج شاهی[1] امروزه معادل پنج ریال است.

بودن شخص منکر در جم برای این است: چون همیشه نور و ظلمت، و کفر و دین روبه‌روی هم هستند، در جم هم این دو نیرو هست. نیروهای کفر، وقتی شخص منکر در جم است، به او تمایل پیدا می‌کنند و در نتیجه قلب شخص مؤمن راحت می‌ماند.

۱- ب ح، ص ۴۲۱.

در حال اضطرار، می‌شود جمع را از دو نفر تشکیل داد. اضطرار، یعنی دیگر امیدی نباشد که بتوانند نفر سومی پیدا کنند. حتی یک نفر هم می‌تواند دعا بدهد. اما در غیر این صورت، باید از سه نفر کم‌تر نباشد تا کلمه‌ی جمع درباره‌ی آن صدق کند. البته این دستور درباره‌ی نذر است، ولی شکرانه اشکالی ندارد.

گفتار ۱۱۷۱

جمع، یعنی حضور در آن محوطه از سه مرد کم‌تر نباشد، خواه نشسته باشند یا سر پا ایستاده باشند.[درباره‌ی جمعی که از سید و خادم تشکیل شده بود و آقای « ض » سر پا ایستاده بود، سؤال شد:]

ج: جمعتان ناقص نبوده است، زیرا او هم حضور داشته است ولو این‌که سر پا هم ایستاده باشد. اشخاصی که صلاحیت داشته باشند، می‌توانند در جمع شرکت نمایند. صلاحیت، یعنی در مکتب مولا تربیت شده باشند. ممکن است در ظاهر هم سرشان سپرده نباشد[۱]، چه نشسته باشند یا سر پا ایستاده باشند، جزو جمع هستند.

زن‌ها تا به مقام « جانی » نرسند، صلاحیت جمع نشستن ندارند.

گفتار ۱۱۷۲

در« قربان » همان موضوع ذبح مهم است. یعنی همان لحظه که تیغ به گلوی قربان رسید، قربان و کسی که قربانی نموده است، هر دو به فیض خود رسیدند، دیگر موضوع گوشت و نحوه‌ی صرف و غیره تأثیری ندارد. البته اگر گوشت قربان به مصرف مستحق برسد، یک کردار اضافی محسوب می‌شود. در قرآن هم همیشه به لحظه‌ی ذبح و ذبیحه اشاره می شود، نه به گوشت و غیره. مثلاً قربان شدن حضرت اسماعیل یا حضرت حسین یا حضرت بابا یادگار، موضوع گوشت و غذا مطرح نبوده است.

فضیلت قربانی[۲] خیلی زیاد است و اثر خاصی دارد. من خیلی قربانی را دوست دارم.

قربان در منزله‌ی این است که خودش را در راه خدا قربان کرده است، و چون کشتن حیوانات حلال گوشت اهلی به سیر کمالشان کمک می‌کند، از این‌رو تجویز شده که به جای خودشان (انسان) این حیوان را قربان کنند.

۱- فقط استاد معنوی می‌تواند این‌گونه اشخاص را تشخیص بدهد.

۲- ب ح ، فصل پانزدهم.

گفتار ۱۱۷۳

در موقع سر بریدن حیوانات (چه برای نذر باشد یا غیر نذر) اگر بسم‌الله نگویید حرام است. زیرا همان کسی که این حیوانات را حلال کرده است، همان کس هم این امر را فرموده است. گر چه خداوند هزار اسم دیگر دارد، ولی در این مورد بخصوص هیچ کدام این اثر را ندارند. « بسملکم بسم‌الله » سر ببر به نام خدا.

گفتار ۱۱۷۴

خداوند با یک تیر چند نشان می‌زند و با یک کرشمه هزار کار انجام می‌دهد. مثلاً در مورد قربانی: آن قربانی که سرش را می‌برند، اغلب بشر می‌شود. آن کس که قربانی را با صدق انجام داده خدا حاجتش را روا می‌کند. آن کسانی که در تهیه‌ی قربانی کار می‌کنند اجر می‌برند. خدا بر گردن باطن‌دارها منت می‌گذارد، به آن‌ها افتخار می‌دهد که بهشان اجازه داده به درد حاجتمندان برسند. هر قربانی هم قبلاً تعیین می‌شود که بروند از چه کسی بخرند که هم سودی به فروشنده برسد و هم آن حیوان قابلیت قربان شدن داشته باشد، مانند گاو قربانی بنی‌اسرائیل.

گفتار ۱۱۷۵

« سرجم » باید صبر کنند تا جم تمام شود، شاید کسی وارد شد و قسمت بلاصاحبی برای او موجود نبود. بعد از آن، در درجه‌ی اول تعلق به خادم جم‌خانه دارد، در درجه‌ی دوم (اگر خادم قبول نکرد) به سید می‌رسد، اگر سید هم قبول نکرد، آن را هفت قسمت کرده، به هفت نفر جم‌نشین می‌دهند.

سید، حق یک قسمت اضافه دارد و خلیفه هم به اندازه‌ی ته تشت. اگر در ظاهر نگیرند، در باطن برایشان می‌نویسند.

گفتار ۱۱۷۶

تیغی که دعا داده شد، تا زمانی که دست به دهنش نخورد دعایش باقی است، شبانه‌روز و هفته و غیره مطرح نیست. تیغ دعا داده، وقتی که نذر مربوطه‌اش دعا داده شد، تمام می‌شود و تا وقتی که نذر مربوطه‌اش دعا داده نشده است، می‌شود نذورات دیگر را با آن سر برید.

اگر تیغی برای قربانی دعا دادند، ولی موقعیتی نشد که با آن تیغ، قربانی سر

ببرند، باید یک خوراکی قابل برشی (مانند نان، خربزه، سیب، انگور و غیره) به عنوان نذر تهیه نموده و با آن تیغ ببرند.

هنگام نیت‌ها، هنگام بریدن سر خروس، نام پیر صاحب قربانی را هم باید ببرند؛ مثلاً به عشق داود، یا پیر بنیامین، یا ... .

گفتار ۱۱۷۷

چند سال قبل خواب دیدم که نذورات مردم را (گاو، گوسفند و پول و غیره) همین طور بسته بسته به نام صاحبشان در انباری ذخیره می‌کنند، فرمودند: این‌ها چون خدمت مال پیرموسی[۱] را نداده‌اند، کردارشان به ثبت نمی‌رسد. وقتی خدمت مال پیرموسی داده شد آن‌وقت موظف است کردار سالانه‌ی اشخاص را ثبت نماید. دو شاهی داود چهار شاهی می‌شود. یک شاهی هم باید به پیرموسی داد، و الا به ثبت نمی‌رسد. اما در نذورات دیگر اجباری نیست که به پیرموسی چیزی بدهند و همان خدمت آخر سالش که داده شد، مجبور است نذورات سال را ثبت نماید.

گفتار ۱۱۷۸

قضیه‌ی « سه بره » از زمان ابراهیم رسم بوده است. همچنین اولین نوزاد حیوانات حلال گوشت (مانند گوسفند و گوساله و غیره) را هم نذر می‌کردند.

علت دو دعا دادن این است که یک دعا به احترام شاه است و یک دعا به احترام جم است.

در مصرف بره‌بندی قربانی، نان و آتش و غیره را باید حساب کرد و اگر مقداری پول زیاد آمد، باید باز هم حیوانی که حداقل (خروس) است تهیه کرد و به مصرف خون‌ریزان رساند. بره‌بندی متعلق به خداوند است و مأموریت آن را هم داود دارد. معمولاً سرشاهی را به عشق داود صرف می‌کنیم، چون مأمور رحمت است.

حکم، بستگی به موضوعش دارد، پس حکم تا وقتی پایدار است که موضوع باشد. مثلاً تا زمانی می‌شود خدمت انجام داد که خروس وجود داشته باشد، اما اگر روزی خروس (که موضوع است) نسلش از بین رفت، دیگر خدمت که حکم است از بین می‌رود.

در مورد خدمت‌های ضروری، در صورتی که خروس در آن زمان در محل نایاب

۱- از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق. ب ح ، فصل هشتم و ص ۳۳۴.

باشد، می‌توان بقیه‌ی خدمت را انجام داد و در همان جمع پنج ریال به عنوان مهلتانه‌ی خروس دعا داد و بعداً وقتی خروس فراهم شد، آن را سبز نمود.

کسی اگر غذای مطبوخه نذر کند، باید با روغن حیوانی طبخ شود، مگر آن‌که در موقع قصد نذر، نیت کند که با روغن نباتی طبخ خواهد کرد. با پول نذر می‌شود روغن نباتی خرید.

در دین عسر و حرج نیست. از این‌رو اگر وقتی روغن حیوانی پیدا نشد، می‌توان با روغنی دیگر خدمت‌ها را درست کرد.

گفتار ۱۱۷۹

اگر یک شخص مسیحی[1] طالب خوردن نذر شد، باید با او شرط کنید که ۲۴ ساعت قبل و ۲۴ ساعت بعد از خوردن نذر، الکل و خوک نخورد. اگرشرط را قبول کرد دیگر تکلیفی بر شما نیست، می‌شود به او نذر داد.

گفتار ۱۱۸۰

اگر کسی تقاضا کرد برایش نذری صرف شود و بعداً فراموش کرد وجه آن را بپردازد، صرف کننده‌ی نذر وظیفه دارد یک مرتبه به او تذکر بدهد، اگر نپرداخت، حتی اگر از ته دل هم به او ببخشد باز هم کردار نذر تعلق به شخص صرف کننده دارد، مگر آن‌که نسبت به یکدیگر خویشاوندی و قرابت داشته باشند.

خواه بابی، خواه هر دینی داشته باشد، اگر نذر را از روی ایمان درخواست کرد به او بدهید، ولی اگر سید اهل حق هم بود و احترام نگرفت به او ندهید.

گفتار ۱۱۸۱

هر وقت نذری می‌کنید، باید بعدش جمله‌ی « به شرط مهلت » بگویید و در اولین فرصت هم آن را صرف کنید. چون اگر جمله‌ی به شرط مهلت را نگفتید، باید در موقع صرف نذر مقداری اضافه به نام « مهلتانه » بدهید، اما اگر به شرط مهلت گفته باشید، دیگر آن مقدار اضافی مهلتانه لازم نیست.

۱– اگر کسی مشروبات الکلی که نهی شرعی دارد خورده باشد ... نباید از غذای نذر بخورد. ب ح، ص ۱۲۴. گر چه حکم کلی است، ولی بیشتر متوجه کسانی است که مشروبات الکلی در شرع دینشان نهی شده است.

نذر مقرری ماهیانه یا سالیانه را می‌شود قبل از موعدش صرف کرد.
قسمت نذر که به نام کسی در آمد، دیگر نمی‌شود عوضش کرد.

گفتار ۱۱۸۲

یک دانه از این سیب‌های نذر را اگر مستحق بخورد، ارزش یک من سیبی را دارد که ما بخوریم.

انسان قسمت نذر خودش را بخورد بهتر است، اگر خواست آن را ببخشد اشکال ندارد، اما برای این‌که از اثر فیض نذر محروم نشود، همین قدر یک ذره هم از قسمتش بچشد اثر همان مقدار کل را دارد، زیرا در خوردن نذرکیفیت شرط است نه کمیت.

گفتار ۱۱۸۳

اگر در جمع، قسمت غایبی بگیرند چون در جمع یادی از او شده است بی اثر نیست.
خوردن نذر مانند خوردن غذای طیب و طاهر است، البته اگر شخص به قصد تبرک بچشد اثر روحی هم دارد. در این موارد کمیت مطرح نیست، کیفیت مطرح است.

خوردن نذر ثواب ندارد، اگر کسی میلش بود، نذر بخورد و اگر میلش نبود، نخورد و برای احترام ممکن است فقط بچشد.

گفتار ۱۱۸۴

نذورات شریعت را باید مانند نذورات حقیقت محترم شمرد. مثلاً امام حسین و بابا یادگار فرقی ندارند ... اگر در مجلسی نذورات شرعی آوردند: اگر سیدی بود (و جلب نظر دیگران نشد) به او اشاره کند دعا دهد، و الا چه زن باشد چه مرد، در قلب خود « اشاره‌ی شاه، شرط بنیامین، ردای داود » بخواند و بخورد.

گفتار ۱۱۸۵

اگر در امور خیریه و نذر، به جایی رسیدید که قابل تقسیم نبود، همیشه زیادی را به نفع خیریه و نذر بگیرید. مثلاً پانزده قران و چند شاهی را شانزده قران حساب کنید و قس علی‌هذا سایر موارد.

گفتار ۱۱۸۶

خون، شرعاً خوردنش حرام است. گرفتن خون قربان برای خوردن، برخلاف امر

سلطان است. در قدیم از همان جهش اول خون به اندازه‌ی یک سیر (۷۵ گرم) می‌گرفتند و با نذر دعا می‌دادند و بعداً آن را دفن می‌کردند، زیرا وقتی کله‌زرده را ذبح کردند، حضرت سلطان امر فرمود: « از خونش بگیرند، و دوباره در جلدش بریزند تا زنده شود ». بدان سبب بود که در قدیم کمی از خون قربانی را می‌گرفتند و دعا می‌دادند و دفن می‌کردند. بعضی‌ها هم آن را می‌خوردند، تا این که پدرم قدغن کرد و دیگر صحنه‌ای‌ها[1] نخوردند.

گفتار ۱۱۸۷

در حین دعای نذر، توجه کردن خیلی اثر دارد. سلطان می‌فرماید: به ندای تکبیر من حاضرم، داود هم رهنماست.

گفتار ۱۱۸۸

اصل تکبیر این است: « حق الحمدلله رب‌العالمین، سفره‌ی سلطان، کرم خاندان، از دم پیر تکبیر » بقیه هر چه اضافه کنند، زیادی است. فقط تکبیر است که کلماتش اثر خاصی دارد، در بقیه‌ی دعاهای نذر لفظ مطرح نیست، فقط باید اسم سلطان و هفتن را به هر لفظی شد بگویند. یعنی این هفت کلمه‌ی « اشاره‌ی شاه، شرط پیربنیامین، ردای داود، قلم زرین پیرموسی، خدمت پاک رضبار، ناز ایوت حشار ناز ملک طیار » باید در دعا باشد، حال به هر لفظی بگویند. این‌که بعضی در حین دعا دادن به جای اسم ایوت حشار و ملک طیار، اسم بابا یادگار و شاه ابراهیم را می‌آورند، صحیح نیست.

گفتار ۱۱۸۹

[سؤال شد دعای نذر را در زمان سلطان چه کسی می‌داده است؟]

ج: بنیامین نیست، زیرا نمی‌توانست بگوید به شرط خودم. داود هم نیست، زیرا نمی‌توانست بگوید به ردای خودم. هفتوانه هم نبوده‌اند، زیرا اول دعا معمولاً می‌گویند به ناز هفتوانه، پس آن‌ها هم نمی‌توانستند دعا بدهند. از این‌رو دعا دهنده باید کسی باشد که نه از هفتن باشد، نه از هفتوانه. هفت خلیفه که در دوره‌ی سلطان معین

۱- اهالی صحنه. صحنه قصبه‌ای است در ۲۰ کیلومتری جیحون‌آباد.

شده بودند، آن‌ها دعا می‌دادند. در زمان سلطان، در موقع دعای خصوصی، پیررضبار هم در جمع شرکت می‌کرد. اما در مواقع نذورات، پیررضبار ریاست بر طبخ نذورات داشت که به جم می‌فرستاد و داود هم در جمع خدمت می‌کرد.

گفتار ۱۱۹۰

[سؤال شد تکلیف سالک سرنسپرده در مقابل نذورات شرعی دعا داده نشده چیست؟]

ج: در قلب خود فاتحه‌ای بخواند و بخورد.

گفتار ۱۱۹۱

[شخصی مبلغی به عشق داود خیریه داد، در این مورد سؤال شد.]

ج: چون منظورش است به مستحق بدهد، داود هم قبول می‌کند. بدهید سید دعایی روی آن پول بخواند که به حساب داود هم نوشته شود، بعد پول را به خیریه بدهید. بهتر است قیمه‌پلو درست کرده دعا بدهید و به مستحقین بدهید بخورند[1].

گفتار ۱۱۹۲

اهل حق نمی‌تواند چیزی را که اسم نذر روی آن گذاشته شد، بدون دعا تقسیم کند. همچنین نمی‌تواند به رسم شریعت نذر کند، زیرا اگر اسم نذر روی چیزی گذاشت، باید حتماً به رسم حقیقت مصرف شود. اگر اهل حق خواست به رسم شریعت چیزی برای امامان بدهد، باید به اسم خیریه به مصرف برساند، نه نذر. شخص می‌تواند به یاد پیران حقیقت خیریه بدهد، به شرطی که معین کند. مثلاً بگوید: یا داود فلان‌چیز یا فلان‌مبلغ را به عشق تو می‌خواهم به مستحق بدهم.

گفتار ۱۱۹۳

« حق نَفَس »: وقتی سیدی نذری دعا داد، طایفه برای این‌که شریک کردار پیدا نکند، چیزی به عنوان حق نفس به سید می دهد؛ اگر سید قبول نکرد، حلیت می طلبد. البته حق نفس اجباری نیست و طایفه می تواند ندهد. سید هم اگر پول

۱- این حکم کلی نیست.

نگرفت، اجرش را از باطن می‌گیرد؛ ولی اگر پول گرفت، دیگر اجری نمی‌برد، در باطن هم پسندیده نیست.

سید، از زمانی که بتواند آداب جم را به جای آورد، می‌تواند نذر دعا بدهد، سن مطرح نیست؛ اما معمولاً احتیاط می‌کنند و قبل از هفت سالگی دعا نمی‌دهند.

سادات حقیقت امری هستند، وظیفه دارند سر طایفه را بسپارند و پولی بگیرند.

هیچ سیدی نمی‌تواند به عنوان وکیل دلیل در جمع جوز انتخاب گردد.

گفتار ۱۱۹۴

فلسفه‌ی گرده‌ی رضباری[۱] : در زمان سلطان، هفتن هر کدام یک قربانی خدمت سلطان تقدیم کردند، پیررضبار هم گرده پخت و خدمت ایشان برد. سلطان فرمود: گرده هم جزو قربانی‌ها باشد، گر چه خون جهنده ندارد.

در مورد صرف گرده: اگر گرده ریز ریز شد و تشخیص داده نشد چه تکه‌ای به کدام گرده تعلق دارد، یک تیغ روی همه‌ی آن‌ها می‌کشیم، کافی است.

داخل گرده‌ی رضباری هیچ چیزی نباید اضافه کرد، از قبیل شکر، رازیانه و غیره.

گرده‌ی رضباری اقتباس از فطیر بنی‌اسرائیل است و باید به طور ساده تهیه شود، یعنی غیر از روغن و نمک و آرد و آب هیچ چیز دیگر نباید به آن اضافه کرد. خدمت و قربانی هم به همین طریق است که نباید به آن‌ها چیزی اضافه کرد، حتی در زیر برنج نمی‌توان نان انداخت که مثلاً ته دیگ بهتری داشته باشد.

گفتار ۱۱۹۵

سه روز روزه، قربانی (مهر و نچش)، گرده، از زمان خیلی قدیم بوده است. مثلاً نان فطیر کلیمی‌ها شبیه گرده‌ی رضباری است.

گفتار ۱۱۹۶

[زمانی نگارنده در معیت استاد به زیارت سلطان رفتم، هر چه گشتم تخته‌سنگی[۲] را

۱- ب ح، ص ۱۰۰ و ۱۲۶.

۲- تخته‌سنگ سفید و نسبتاً بزرگی‌است نزدیک مرقد سلطان اسحاق که در کنار رودخانه‌ی سیروان قرار دارد. در همان روز به راهنمایی استاد تخته‌سنگ که از زیر آب خارج شده بود دیده شد.

که بیابست پردیوری روی آن منعقد شده بود نیافتم ... .]

ج: چون اهل حق‌ها مطابق بیابست پردیوری رفتار نمی‌کنند، سلطان سنگش را از آن‌ها پنهان می‌کند. زیرا اهل حق باید پروانه‌وار اهل شمع باشد. [در همین سفر، استاد گوشه‌ای از ایوان مرقد سلطان را نشان دادند:] زمانی که در بچگی همراه پدرم اینجا بودم و مردم، قبرم را در همین گوشه کنند، وقتی مردم، مرا همین‌جا خاک کنید. [بعد ازکمی مکث] یا اینجا یا در هشتگرد[۱].

گفتار ۱۱۹۷

چشمه‌ی غسلان[۲] نظر کرده‌ی بابا یادگار است. غسلان، یعنی شستن (آبی که برای شستن است). طشار[۳] هم نظر کرده‌ی سلطان است. طشار، یعنی باران ریز.

گفتار ۱۱۹۸

اگر کسی تویل[۴] (ترکه) سبز داود در دستش باشد، به آزادی از پل صراط می‌گذرد.

هنگام زردی آفتاب، وقت یادگار است و چون سرخی ظاهر شد، وقت به داود تعلق دارد. اوقات عبادت به ترتیب اهمیت عبارت‌اند از: بعد از نصف شب (سحر)، صبح، غروب، ظهر ... .

گفتار ۱۱۹۹

به هر فردی که به رسم حقیقت سرش سپرده شده و مکلف شرعی است، اعم از ذکور و اناث، چکیده و چسبیده، واجب است هر ساله در موعد معین که موسوم به نیت مرنوی است، سه روز متوالی روزه‌دار باشد و روز چهارم به نام روز فطر ترک صوم نماید.

نذورات متعلق به نیت:

- مبلغی معادل ارزش یک ربع مثقال نقره‌ی خالص به نام سرفطر یاری، درشب اول یا شب پادشاهی نیت مرنوی صرف نذر کند.
- مبلغی معادل ارزش سه مثقال نقره‌ی خالص به نام سرانه‌ی یاری، در روز

۱- مرقد استاد در هشتگرد (کوی نور) است.
۲- چشمه‌ای است نزدیک مرقد بابا یادگار در کوه دالاهو.
۳- چشمه‌ای است نزدیک مرقد سلطان اسحاق.
۴- ب ح، ص ۵۴۵ و ۶۳۰.

پادشاهی به پیر و دلیل ظاهری‌اش بدهد.

نذوراتی هم که در عرض سال و به تناسب بضاعت مالی باید انجام دهد، به ترتیب اهمیت از این قرارند:

- در درجه‌ی اول، خدمت پادشاهی نیت مرنوی، گرده‌ی رمزباری، خدمت پیرموسی.
- در درجه‌ی دوم، سه خدمت مربوط به سه شب نیت مرنوی.
- در درجه‌ی سوم، خدمت پادشاهی نیت قول‌طاسی.
- در درجه‌ی چهارم، سه خدمت مربوط به سه شب نیت قول‌طاسی.
- در درجه‌ی پنجم، چهار خدمت مربوط به اوایل چهار فصل، خدمت اول فصل بهار مقدم است.
- در درجه‌ی ششم، خدمت عید قربان.
- در درجه‌ی هفتم، خدمت روز عید فطر ماه رمضان.

هر کس خانه و زندگی مستقل داشته باشد، خدمت نیت‌ها و سرانه و سرفطر به تناسب وسع زندگی‌اش به او تعلق می‌گیرد[۱]. سرانه و سرفطر باید به تعداد نفرات اهل خانه باشد، در صورتی که خدمت‌ها در هر مورد یک خدمت برای تمام خانه است.

گفتار ۱۲۰۰

کسی که بخواهد اینجا سر بسپارد، باید از لحاظ شریعت مطابق شیعه‌ی اثناعشری جعفری باشد؛ اینجا که آمد از طریقت معاف است. به حقیقت که سر سپرد، دیگر نمی‌شود برگشت، اگر برگشت مردود همه‌جا می‌شود.

گفتار ۱۲۰۱

اگر کسی مرتد شد، یعنی دلش از دین حقیقت سرد شد، وقتی برگشت و توبه کرد باید دوباره جوز سرش را بشکند، منتها برای خاندان دیگر. اما بچه هایش می توانند به همان خاندان اولی پدرشان سر بسپارند. اما اگر مرتد نشده باشد، فقط سبیلش را بزند، به این عقیده که دین بستگی به مو ندارد، دیگر احتیاج به جوز سر شکستن مجدد نیست، فقط نذری به اندازه‌ی وسعش انجام دهد (قربانی یا خدمت یا کم‌تر) و در حضور جم توبه کند.

۱- ب ح ، فصل هجدهم، مبحث دوم.

گفتار ۱۲۰۲

گذاشتن شارب از زمان حضرت مولا (در جنگ صفین) متداول شد. پیروان معاویه شب‌ها شبیخون می‌زدند، ولی حضرت مولا جوانمردی‌اش ایجاب نمی‌کرد حیله‌های آن‌ها را به کار برد، از این‌رو امر فرمود پیروانش شارب بگذارند که از سپاهیان معاویه که شارب نداشتند متمایز باشند. از آن تاریخ به بعد، شارب در بین پیروان علی و عرفا متداول شد.

اگر قانون عمومی بر زدن شارب عموم حکم کرد، زدن شارب اشکال ندارد. چون عمومیتی که قانون اجتماع بر روی آن حکم کند، یعنی الزام و اجبار و مقررات قانونی باشد، تبعیت از آن اشکالی ندارد، مانند رفع حجاب برای نسوان که عمومی شد و تبعیت کردنش هیچ گناهی نداشت. زیرا وضع امور اجتماع بنا به مقتضیات زمان و مکان است و خواه ناخواه بشر را به سوی خود سوق می‌دهد. از این‌رو چیزی که جزء آداب اجتماع شد و خللی هم در اصول و ارکان دین وارد نیاورد، تبعیت کردنش اشکال ندارد. آن اصول هم عبارت‌اند از:

- خدا را شناختن به یکتایی،
- معتقد بودن به عالم دیگر،
- در دنیا هم آنچه تمام مربیان دین (انبیا) از طرف خدا آورده‌اند، چیزهایی که همه گفته‌اند بد است، یعنی برخلاف وجدان و شرافت و اخلاق، ترک می‌کنیم و چیزهایی که همه گفته‌اند خوب است، تبعیت می‌کنیم و عمل می‌کنیم.

گفتار ۱۲۰۳

درباره‌ی شارب نزدن، در کلام سرانجام اشاره‌ای ندارد، فقط سلطان پیروی از علی کرده است. در مسلک اهل حق کار به حقیقت و قلب و باطن اشخاص دارند، و الا موضوع شارب احترامی است که به همان فرمایش علی می‌گذارند.

گفتار ۱۲۰۴

پیر و دلیل خاندان‌ها[۱] نمی‌توانند با مریدهایشان وصلت کنند؛ در حال حاضر، هیچ

۱- ب ح، فصل یازدهم.

کدام از خاندان‌ها نیست که این تخطی را نکرده باشند. در یک جا، قرآن می فرماید: « زن‌های پیغمبر مادران شما هستند »[۱] و در جای دیگر می فرماید: « مادران شما آنان‌اند که شما را زاییده‌اند »[۲] اینجا کنایه به همین است که پیران شما در حکم پدران معنوی و زن‌هایشان در حکم مادران معنوی شما هستند؛ به همین علت است که در حقیقت هم پیران نباید با مریدان خود وصلت نمایند. خاندان‌هایی هم که نمی‌توانند با یکدیگر وصلت کنند عبارت‌اند از: میری با سید مصفایی، شاه ابراهیمی با بابا یادگاری و غیره.

گفتار ۱۲۰۵

در هر دوره‌ای یک نفر از طرف خدا می‌آید، مانند چراغی است که عده‌ای دورش جمع می‌شوند و عده‌ی دیگر منکرش می‌شوند و می‌گویند: « پدر پدر جدمان این‌طور رفتار کرده ما هم همین طور رفتار می‌کنیم ». این آخرین دلیل و منطقشان است، دلیل دیگری ندارند و نمی‌خواهند هم از تعصبشان دست بکشند. طایفه‌های امروزه همین را می‌گویند. این حرفی است که از زمان بابا آدم تا حالا توسط منکرین و جهال تکرار می‌شود.

گفتار ۱۲۰۶

اهل حق‌های قدیم خیلی ترس از حق داشتند. گویند شخصی بوده است سواد نداشته، اما مقداری کلام از استادش که اهل گوران بوده یاد می‌گیرد. روزی مشغول شخم زدن بوده و همین طور کلام‌ها را زمزمه می‌کرده است، ناگاه یک کلمه از آن کلام‌ها را فراموش می‌کند و برایش شبهه حاصل می‌شود. بلافاصله جفت گاوش را به رفقایش می‌سپارد که به منزل ببرند و خودش از همان جا راهی گوران می‌شود (مسافرت آن زمان هم بسیار مشکل بوده است). می‌رود از استادش می‌پرسد، مطمئن می‌شود و برمی‌گردد. ببینید اهل حق‌های قدیم چقدر مقید بودند که کلام حق را عوضی نگویند.

۱- سوره‌ی ۳۳ (الاحزاب) آیه‌ی ۶.
۲- سوره‌ی ۵۸ (المجادلة) آیه‌ی ۲.

گفتار ۱۲۰۷

تعریف می‌کنند پدر و پسری بوده که به کوه بیستون می‌رفته‌اند و هیزم می‌آورده‌اند. روزی پسر بار هیزم را می‌بندد و وقتی می‌خواهد به دوش بگیرد، تعادلش به هم می‌خورد و از بالای کوه به دره سقوط می‌کند. پدر که از ابتدا ناظر قضیه بوده، فوراً می‌گوید: یا داود گاوی دارم نذر تو پسرم صدمه نبیند. وقتی می‌رسد پایین کوه می‌بیند پسرش سالم است و فقط خراشی برداشته است. می‌گوید: حالا که پسرم خراش برداشته نذرت را نمی‌دهم، زیرا من پسرم را سالم از تو خواستم. شب داود را در خواب می‌بیند می‌فرماید: آن خراش، قبل از آن بود که مرا بخوانی. وقتی بیدار می‌شود می‌گوید: حالا که این‌طور شد با کمال میل نذرت را سبز می‌کنم. ... بله، طایفه‌های قدیم این‌طور بودند. در وقت حاجت هیچ وقت داود را فراموش نکنید.

گفتار ۱۲۰۸

در سرانجام نوشته شده هر کس در آن زمانه خودش را نگه دارد، گوی از میدان برده است. منظورش همین زمان فعلی ماست.

گفتار ۱۲۰۹

روز ششم، شب هفتم که طفل را نامگذاری[۱] می‌کنند باید جوز سرش را هم بسپارند. اگر چنانچه فراهم نشد باید نیازی مهلتانه بدهند و زمان جوز سر سپردن را به بعد موکول کنند.

گفتار ۱۲۱۰

[سؤال شد کسی بچه‌ی دوماهه‌اش می‌میرد بدون این‌که جوز سر او را شکسته باشد، چکار می‌شود برای آن بچه کرد؟]

ج: نیازی به عشق شیخ حبیب‌شه دعا بدهند که برایش رجاچی باشد. البته اگر نیاز مهلتانه[۲] قبلاً دعا داده است، همان کافی است. و اگر هم خواست جوز سر برایش بشکند[۳] کمکی به او کرده است. به طور کلی بچه در هر سن و سالی بمیرد، همین

۱- ب ح، ص ۵۳۹.
۲- نیاز مهلتانه به عشق پیر است. ب ح، ص ۵۴۳.
۳- جوز سر شکستن، یعنی سر سپردن.

کار را باید کرد.

گفتار ۱۲۱۱

اگر بچه ای قبل از چله بمیرد، ولی جوز سرش را سپرده باشند، البته باز هم جزو دون حساب نمی‌شود، اما جوز سر سبب می‌شود که شامل ارفاقاتی بشود. جریمه‌ی هفته‌گیر، شدیدتر از چله‌گیر است. بچه‌ای که مرده به دنیا آمده باشد، هیچ تکلیفی از لحاظ جوز بر او نیست.

بچه‌ای که در شکم مادر است و از پدر اهل حق چکیده است، باید سرانه‌ی او را داد. طفل نابالغ که از پدر چسبیده باشد، لازم نیست تا قبل از بلوغ سرش را بسپارند، البته اگر هم سپردند و بعداً آن فرزند در وقت بلوغ به دینش عمل نکرد، ایرادی بر والدین نیست. به طور کلی، در این امور، مرام پدر شرط است نه مادر.

اگر امکان جوز سر شکستن نداشتید، سر هفته نیازی ولو پنج شاهی باشد به عنوان مهلتانه دعا داده، بچه را نامگذاری کنید؛ آن‌وقت تا یک سال مهلت دارید که هر وقت فراهم شد، جوز سرش را بشکنید.

گفتار ۱۲۱۲

[سؤال شد شخصی بضاعت یک خدمت بیش‌تر ندارد، « نیت » فرا می‌رسد و ضمناً باید جوز سر یکی از فرزندانش را هم بسپارد تکلیفش چیست؟]

ج: جوز سر شکستن واجب‌تر است. اگر افرادی باشند بی‌بضاعت و از یک خانواده هم باشند، می‌توانند به جای چند خدمت فقط یک قربانی صرف نموده، جوز سر همه‌ی آن‌ها را بشکنند. البته اگر استطاعت مالی داشته باشند، یا از اعضای یک خانواده نباشند، اشکال دارد و باید هر کدام جداگانه خدمت یا قربانی بدهند.

گفتار ۱۲۱۳

در رشته‌ی سر سپردن حقیقت[1]، اگر رعایت تمام قوانینش (از اصول و فروع) نشود، سر سپرنده[2] مسئول است.

۱– سر سپردن به معنی عهد و میثاق و یا تجدید عهد ازلی با خداوندگار است. ب ح، ص ۵۵.
۲– شخصی که مراسم سر سپردن را اجرا می‌کند.

سر سپردن، معنی‌اش این است که رشته به رشته مرحله‌ی شریعت و طریقت و معرفت برایش طی شده و به مرتبه‌ای رسیده که به حق برسد[۱]. مثل این است که شخصی در پرتگاهی است، اگر رشته‌اش قطع شود، به دره پرت می‌شود و به مقصد نمی‌رسد. پس «دستگیر» باید قابل اعتماد باشد که مرید را برساند. این پیران ظاهری اهل حق که اکثرشان پرهیزی هم ندارند را نمی‌توان وسیله‌ی رسیدن به آن مقام قرار داد. وظایف ما نسبت به هم فقط این است: احترامشان را بگیریم، نذرمان را دعا بدهند، سرانه به آن‌ها بدهیم، جوز سر برایمان بشکنند و اگر کلام‌خوان واقعی بودند، می‌توانند امر و نهی هم بکنند و الا خیر.

سلمان و بعضی دیگر پس از آن‌که اسلام را قبول کردند تا نزد حضرت علی سرسپرده نشدند به آن مقام حقیقی نرسیدند.

این سر سپردن مانند گذرنامه است، تا به دست کسی نباشد نمی‌گذارند از سرحد عبور کند.

گفتار ۱۲۱۴

[سؤال شد آن‌هایی که ظاهراً به اهل حق سر می‌سپارند، ولی عمل نمی‌کنند تکلیفشان چه می‌شود؟]

ج: گناه خود را بیش‌تر می‌کنند، زیرا به علت سر سپردن مسئولیت بیش‌تری به عهده‌شان می‌آید و از موقعیتی هم که به دست آورده‌اند، استفاده نمی‌کنند.

گفتار ۱۲۱۵

سید، سرانه‌ی سهم خودش را آزاد است نذر کند یا به مصرف شخصی برساند. پول دلیلانه هم، سید باید اولاد دلیل را پیدا کند و به او بدهد. اگر اولاد دلیل نبود، سید باید سهم دلیلانه را نذر کند.

گفتار ۱۲۱۶

[یک خانم فرانسوی که سرسپرده بود، در مورد رساندن سرانه به سید پیر، کسب تکلیف کرد.]

۱– سر سپردن حقیقت. ب ح ، فصل نهم.

ج: اگر کسی به علل موجه نتوانست سرانه‌اش را به سید پیرش برساند، می‌تواند آن را به خیریه بدهد.

گفتار ۱۲۱۷

در جمع جوز، جوز را که سر بریدند بقیه‌ی آن را بهتر است با چاقو خرد کنند و نباید جوز را بکوبند.

گفتار ۱۲۱۸

شوهر نمی‌تواند بدون اطلاع و قبولی همسرش سر او را بسپارد. اگر سپرد باید زنش را خبر کند. زن اگر راضی شد، نیازی در جمع دعا دهد که آن جوز سر را به او تنفید کند و اگر زن راضی نشد، او را به حال خودش واگذار کند.

زن اگر بخواهد سر بسپارد و شوهرش راضی نباشد باز هم می‌تواند سر بسپارد، چنان‌که زن بدون اجازه می‌تواند به حج برود.

گفتار ۱۲۱۹

سید فامیل در صورتی که وکالت داشته باشد، می تواند جوز سر فامیل خودش را بشکند. مثلاً سید « ع » که یادگاری است، می‌تواند جوز سر پسرش را توسط پدرش سید « ی » بشکند، زیرا سید « ی » از طرف سادات شاه ابراهیمی وکالت دارد جوز سر سادات یادگاری را بشکنند.

[سؤال شد سادات عالی‌قلندری باید به خاندان شاه ابراهیم سر بسپارند، اما چون سادات شاه ابراهیمی گوران، خوک می‌خورند، عده‌ای از سادات عالی‌قلندری برگشت کرده و به خاندان آتش‌بگ سر سپرده‌اند، حکمشان چیست؟]

ج: چون چند پشت گذشته است، می‌توانند به همان طریق به سادات آتش‌بگی سر بسپارند، زیرا به طور کلی تمام یازده خاندان از طرف پیربنیامین وکالت دارند، از این‌رو به هر خاندانی سر بسپارند بالاخره به عشق پیربنیامین است و تفاوتی ندارد. فقط در موقع سر سپردن، مطابق قانون پردیوری، باید خاندان‌ها به وکالت از طرف پیربنیامین سر طالب را به عشق او بسپارند.

گفتار ۱۲۲۰

[سؤال شد سه روزه‌ی نیت مرنوی یا جشن حقیقت[1] چه فلسفه‌ای دارد؟]

ج: این سه روز را ایام‌البیض خاص می‌گویند و از زمان حضرت آدم مرسوم شد. وقتی که آدم از بهشت رانده شد، سه شبانه‌روز در حال گریه و زاری و توبه و انابه بود تا توبه‌اش قبول شد و خداوند گناهش را بخشید. موعدش درست در همین سه روزه‌ی نیت مرنوی بوده است. از آن تاریخ به بعد، به شکرانه‌ی آن بخشش، روزه‌ی سه شبانه‌روز معمول شد. بعداً هم در میان پیغمبران سلف، همیشه بنا به پیشامدی این سه روزه در همین موعد تجدید می‌شده است. در زمان حضرت محمد (ص)، همین سه شبانه‌روز را در غار ثور گذراند. در زمان ائمه هم آن‌ها با یاران خاص‌الخاصشان این سه شبانه‌روز را به جای می‌آوردند.

[در ادامه گفتند:] عجیب است که همیشه در کنار مرکز نور، تاریکی هست. [و به عنوان نمونه داستان ظهور سلطان اسحاق، بنیان‌گذار مرام اهل حق را به شرح زیر بیان کردند.] زمان سلطان اسحاق (پسر ظاهری شیخ عیسی[2]) که از نواده‌های امام موسای کاظم بود، یارانش با اشاره‌ی غیبی از نقاط مختلف، مانند ترکستان شوروی و دیگر نقاط، حضورش می‌آمدند و خود شیخ عیسی هم وارد بود. بعد از فوت شیخ عیسی، مریدان در اطراف سلطان جمع می‌شدند و توجهی به دیگر برادران[3] نمی‌کردند. آن‌ها حسادت ورزیده، نسبت حرامزادگی به حضرت سلطان دادند و گفتند: او هیچ ارثی از پدر ما ندارد. دلیلشان هم این بود که در وقت ازدواج ظاهری پدرشان، شیخ عیسی، با خاتونه دایراک[4]، شیخ متجاوز از ۱۳۰ سال داشته است. سلطان به برادرانش می‌فرماید: من ارثی نمی‌خواهم و از اینجا می‌روم، هر چه مال من است، به دنبالم خواهد آمد. گویند در وقت عزیمت، تمام اموال شیخ عیسی به دنبال آن حضرت به حرکت در می‌آیند. برادران نگران می‌شوند، ولی سلطان به آن‌ها

۱- ب ح، ص ۱۴۲ و ۵۸۳.

۲- شیخ عیسی در هر دو رشته‌ی قادریه و نقشبندیه اجازه‌ی ارشاد داشته است.

۳- سلطان اسحاق سه برادر پدری داشت، به نام‌های قادر، خِدِر و سلامت. ب ح، ص ۴۲.

۴- خاتونه دایراک ملقبه به پیررضبار دختر حسین بیگ جلد که مادر ظاهری سلطان و از یاران ایشان است. ب ح، فصل هفتم.

می‌فرماید: فقط به شما قدرت نمایی شد، و الا من احتیاجی به مال ندارم. سپس با یاران خاصش به طرف اورامان کوچ[1] می‌کند.

برادران برای رفع نگرانی کامل، تصمیم به کشتن ایشان می‌گیرند و لشکری به نام قشون « چیچک » فراهم نموده، در پی سلطان حرکت می‌کنند. وقتی قشون نزدیک می‌شود، ناگهان به قدرت خداوندی در مکانی که قبلاً غاری وجود نداشته، یک غار ایجاد می‌شود که آن را « غار نو » نام‌گذاری می‌کنند. سلطان و یارانش در آن غار پنهان می‌شوند و دهانه‌ی غار با شبکه‌ای از تارعنکبوت گرفته می‌شود. برادران رد پای آن‌ها را تا دم غار می‌گیرند، اما وقتی تار عنکبوت را می‌بینند، یقین می‌کنند که غار متروک است و وارد آن نمی‌شوند، ولی تمام محل را محاصره می‌کنند.

حضرت سلطان و یارانش، سه شبانه‌روز در آنجا روزه‌دار می‌شوند. بعد از سه روز، از قدرت خداوندی، طوفانی سهمگین بر پا می‌شود و چون کسی کسی را نمی‌دیده، لشکریان به گمان این‌که مورد حمله‌ی دشمن قرار گرفته‌اند به جان هم افتاده، همدیگر را قلع و قمع می‌کنند و باقی‌مانده‌ی لشکر هم متفرق می‌شوند. حضرت سلطان بعد از این سه روز می‌فرمایند: « این سه روز، به جای سه روزه‌ای که همیشه داشته‌ایم حساب می‌شود » و آن را سه روزه‌ی یاران مرنو (غار نو) می‌نامند.

این سؤال پیش می‌آید، کسی که چنین قدرتی دارد، چرا سه شبانه‌روز به خود گرسنگی داد و خود را محبوس کرد؟ جواب این است: برای اشخاصی که رو به حق می‌خواهند بروند، حق همیشه یک امتحانی پیش می‌آورد. مثلاً خداوند می‌توانست به پیغمبرش محمد (ص) قدرت بدهد که دشمنانش را تار و مار کند، و علی را به جای خود نگذارد و در غار ثور پنهان نشود، اما این‌ها امتحان است برای سالک و قدرت‌نمایی حق را واضح‌تر و روشن‌تر می‌نماید. یاران از سلطان می‌پرسند، این قضایا برای چه بود؟ می‌فرماید:

بلا کش تا لقای دوست بینی   که مرد بی‌بلا مرد خدا نیست

۱- م ک از ص ۳۹ تا ۴۷، ظهور و کوچ کردن سلطان را به طور مفصل شرح داده است.

برای این است که بتوانیم جانبازی کنیم و به مرحله‌ی حق و حقیقت پی ببریم و به فیض عظما برسیم.

پس این سه روز همیشه بوده و موعدش ثابت است و در ایام‌البیض (دوازده، سیزده و چهارده) ماهی از ماه‌های قمری است که بین آذر و دی[1] واقع می‌شود. گویند ایام‌البیض ماه‌های دیگر هم اگر کسی روزه‌دار باشد، برابر سی روز حساب می‌شود. تمام شعاع ماه برای زمین، در همین سه روز است که ایام‌البیض نامیده می‌شود. این سه روز را به نام « نیت مرنوی » یا « جشن حقیقت » برای خدا روزه‌دار می‌باشیم. افتخارش نصیب یاران « مرنو نشین » می‌شود که سبب چنین ثوابی برای دیگران شدند. چون هر عبادتی مال خداست و برای غیر خدا عبادت کردن شرک است. روزه‌دار شریک می‌شود با ثوابی که یاران مرنو نشین در آن زمان بردند.

در مقابل این سه روز مرنو، سه روز مستحبی است به نام سه روز قول‌طاسی فلسفه‌اش این است: هفت نفر بوده‌اند که منزلشان دور از مقر سلطان بوده، خودشان را آماده می‌کنند به اورامان مشرف شوند و سه روز نیت مرنوی را در حضور سلطان روزه‌دار باشند. به قله‌ی شاهو[2] که می‌رسند چنین فکری برایشان می‌آید؛ ما این‌همه راه را آمدیم چطور می‌شد این چند فرسنگ را هم حضرت سلطان به میان ما بیایند. در بالای کوه بست می‌نشینند. خداوند جهت امتحان، برایشان یک برف و باران سنگینی حواله می‌کند و یاران در زیر برف مانده جان می‌سپارند و سه شبانه‌روز (که همان سه روز مرنوی باشد) در زیر برف می‌مانند. بعد از اتمام سه روز، خداوند آن‌ها را مجدداً زنده می‌کند و این یاران « یاران قول‌طاسی » نامیده می‌شوند. سلطان می‌فرماید: استحباباً، یاران می‌توانند این سه روز را هم روزه‌دار باشند.

در زمان سلطان، این سه روز، بلافاصله بعد از سه روز مرنوی می‌آمد، یعنی جمعاً شش روز روزه‌دار بودند و شب هفتم « پادشاهی » بود. بعد از سلطان، به علت اختلاف حساب گرمسیری و ترکستانی، آمدند و ماه دوم را که بین چله است، موعد نیت قول‌طاسی قرار دادند. اصولاً قول‌طاس کلمه‌ای است عام و به یاران مرنوی‌نشین هم اطلاق می‌شود.

۱– چنانچه اولین روز ماه قمری با اولین روز آذر یکی شود، ایام‌البیض ماه قمری بعدی که هر دو ماه آذر و دی را خواهد گرفت مناط است. چون این سه روز همیشه باید در میان زمستان باشد و هر دو چله‌ی بزرگ و کوچک را در بر گیرد. ب ح ، فصل هجدهم.

۲– قله‌ی شاهو چند فرسنگ با منزلگاه سلطان اسحاق فاصله داشته است.

از وقتی که برهان‌الحق[1] چاپ شده، بر هیچ کس عذری پذیرفته نیست که در انتخاب وعده‌ی نیت مرنوی اشتباه بکند، چه عامی چه با سواد.

برای جشن شاهی (جشن حقیقت) شیخ امیر می‌فرماید:

وعده‌ی شاخ‌شمار کل‌رم شاهو اقرار میردان کوه و سرآسو[2]

و امکان ندارد « ماه » و « کوه » و « کل رم » در کوه شاهو در اولین روز نیت مرنوی اتفاق نیفتد. « کوه » و « سرآسو » از نصف شب به بعد است، حتماً در یکی از این سه شب دیده می‌شود (منظور افق است و در همه‌جا دیده می‌شود)؛ فقط یک مرتبه اتفاق می‌افتد که « کوه » با « ماه » قرین می‌شود و « کل رم شاهو » هم در همین وقت است.

این سه روز حقیقی نیت مرنوی از زمان بابا آدم تا کنون موعدش ثابت و یکی است. از زمان حضرت آدم تا کنون، همیشه یک تحول دینی مهمی در این سه روز انجام شده است.

از آنچه که در اثر اتحاد و پایداری و جانبازی حق‌جویانه‌ی یاران مرنو به جای مانده سه نکته نتیجه می‌شود: امتحان، اتحاد، جانبازی. پس هر سالک واقعی باید در امتحانات معنوی پایدار باشد، در اتحاد و قول و قرارش استقامت داشته باشد، تحمل هر گونه ناملایمات را بکند تا به حقیقت و فیض عظما برسد.

تاریخ نشان می‌دهد که عمل بی‌ریا همیشه جاودان می‌ماند و اگر غیر از این باشد خاطره‌اش دوام ندارد. انسان کاری نکند که در گذر باشد، کاری کند که در همه‌ی گذرها باشد.

گفتار ۱۲۲۱

یاران مرنوی، به جز پیرموسی که ظاهراً سواد داشته است، بقیه سواد ظاهری نداشته‌اند و آن‌همه کشف و کرامات و خرق عادات از آن‌ها سر زده است.

۱- جماعت اهل حق به علت ناآگاهی، در انتخاب موعد نیت مرنوی اختلاف نظر دارند. در کتاب برهان‌الحق که برای اولین بار در سال ۱۳۴۲ ش به چاپ رسید، موعد نیت مرنوی، با تکیه بر مستندات قابل اعتماد و علم هیئت دقیقاً معین شده است.

۲- ب ح ، ص ۱۵۷ و ۵۹۹.

گفتار ۱۲۲۲

نیت قول‌طاسی: قول‌طاس دو معنی دارد: ۱) عده‌ای قول دادند و دور هم جمع شدند و طلب نشستند و مطلب گرفتند. ۲) در جایی مانند طاس، زیر برف ماندند.

فلسفه‌اش این است که هفت نفر از یاران سلطان به نام‌های قلی، شابدین (شهاب‌الدین)، شاکه (شاه کرم)، شاه نظر، مراد، سلمان و پیره‌دلاور قصد کردند که ایام نیت مرنو را به حضور شاه شرفیاب شوند. پس از پیمودن راه فراوان بالاخره به قله‌ی شاهو (شش فرسنگی منزلگاه سلطان) رسیدند. در آنجا، نزد خود نیت کردند که همان جا بمانند و سلطان کرم کند این یک منزل را به طرف آن‌ها بپیماید و ایام سه روز مرنو را در میانشان باشد ... ابری می‌آید و سه شبانه‌روز روی آن‌ها می‌بارد و یاران، هر هفت نفر در زیر برف جان می‌دهند. بعداً خداوند کرم می‌فرماید مجدداً آن‌ها زنده می‌شوند و سلطان می‌فرماید: به پاس فداکاری این هفت نفر در راه حق، یاران، سه روز روزه‌ی اضافه بگیرند. یعنی روزهای پانزدهم و شانزدهم و هفدهم ماه.

البته سه روز نیت مرنوی واجب است، اما سه روز روزه‌ی قول‌طاسی مستحب است. در آن‌وقت، اهل ترکستان (قسمتی از چین، روسیه‌ی جنوبی، قفقاز و آذربایجان) به حساب فرس آشنایی نداشته‌اند و فقط چله‌ی شمسی را مأخذ قرار می‌داده‌اند و ارتباط هم با این طرف (کردستان) مشکل و طولانی بوده است، از این‌رو فعلاً اختلاف حساب ایجاد شده است و نیت قول‌طاسی را یک ماه بعد از نیت مرنوی می‌گیرند. چون نیت قول‌طاسی امری است مستحب، رفتار نمودن آن به تواتر به همین طریق اشکالی ندارد، اما نیت مرنوی چون واجب است، باید قائم به وقت معین باشد.

گفتار ۱۲۲۳

آن هایی که از روی ایمان (مثلاً پیروی از سید پیرشان) نیت را با ما نمی آورند، مقصرند که چرا تحقیق نمی‌کنند؛ و آن‌هایی هم که از روی عمد نمی‌آورند، وای به حالشان.

گفتار ۱۲۲۴

روزه‌ی نیت مرنوی خیلی ریشه‌ی عمیقی دارد، نه این‌که تصور کنید که در دوره‌ی سلطان تأسیس شده است، زیرا سلطان می‌فرماید: « نیتمان را اینجا به جای بیاوریم » و نمی‌فرماید: « تازه نیت دایر شده است ». دوره‌ی حضرت مولا هم به آن اشاره می‌شود و همین طور ... تا می‌رسد به دوره‌ی بابا آدم. موعدش هم همیشه یکی بوده است.

گفتار ۱۲۲۵

اگر شیخ امیر قضیه‌ی « آفتاو که مدرا »[1] را نمی‌گفت، چون در سال چهار فصل داریم و هر کدام هم یک چله دارند، ما از کجا می‌فهمیدیم که منظور از چله‌ی نیت‌ها چله‌ی زمستان است؟ پس وقتی« آفتاو که مدرا - کل و کوه و ماه » را آورد، دیگر هیچ اشکال و ابهامی نمی‌ماند. ضمناً کنایات مقام باطنی هم هست.

گفتار ۱۲۲۶

زمان حاجی بزرگ برای این‌که باعث دردسرش نشوند، اسم این نیت را نیت صاحب زمانی گذاشته بود. بعد از فوت ایشان، من هم تا ده دوازده سال احتیاط می‌کردم تا این‌که چشمم به کلام خط پیرموسی افتاد و مطمئن شدم این نیتی که ما گرفته‌ایم صحیح است.

گفتار ۱۲۲۷

در سه شب نیت مرنوی و سه شب نیت قول طاسی[2] خدمت شب اول مال پیر و شب دوم مال دلیل است. بقیه‌ی شب‌ها، اگر خدمتشان پس و پیش شد اشکال ندارد.

گفتار ۱۲۲۸

[در بهمن ۱۳۵۰شمسی خروسی که برای خدمت‌های نیت قول طاسی خریداری شده بود، به قدری بوی گرد ماهی می‌داد که تقریباً قابل خوردن نبود، در این مورد سؤال شد.]

ج: در صورتی که خروس حسابی پیدا نشود، می‌شود قیمت خدمت‌ها را روی هم گذاشت و به جای آن قربانی صرف کرد، زیرا قربانی در هر حالی مقدم بر خدمت و خروس است. منظورم خدمت به طور مطلق است که شامل هر خدمتی اعم از نیت‌ها و غیره می‌شود.

۱- ب ح، ص ۶۰۰.
۲- در اینجا منظور کسانی است که نیت قول طاسی به معنی عام را رعایت می‌کنند، یعنی در سال فقط یک نیت می‌آورند و آن را قول طاسی می‌نامند. ب ح، ص ۱۴۷ و ۱۵۲.

گفتار ۱۲۲۹

روز پادشاهی، رو به سلطان بنشینید و آن کلام مخصوص مرنوی را بخوانید، سپس با نیازی افطار کنید (ممکن است نیاز شب قبل دعا داده شود).

گفتار ۱۲۳۰

در سه روز نیت مرنوی، نتراشیدن ریش مستحب است، امر وجوبی ندارد، اما اگر کسی ریش تراشید، گناهی ندارد، زیرا خداوند با قلب کار دارد.

گفتار ۱۲۳۱

روزهای فطر، یعنی فطر ماه رمضان و فطر نیت مرنوی و فطر نیت قول‌طاسی و همچنین روز عید قربان را روزه نگیرید.

اگر نیت های حقیقت با عید فطر رمضان یا عید قربان برخورد کرد، باید روزه را ادامه داد. اما اگر کسی قصد چله کرده بود و این چله‌ی روزه با عید قربان یا فطر برخورد کرد، با انگشت به زمین اشاره کرده، بعد روی زبانش بگذارد و بگوید: خداوندا برای اطاعت امرت قصد افطار کردم، ولی به اذنت ریاضتم را ادامه می‌دهم.

گفتار ۱۲۳۲

هیچ کس نمی‌تواند تاریخ ادوار بزرگان اهل حق را بنویسد، هر کس هر چه بنویسد حدس و گمان است، زیرا در دوره‌ی خودشان نخواستند چیزی درباره‌شان نوشته شود.

گفتار ۱۲۳۳

شیخ امیر چوپانی از ایل ذوله[1] بود از طرف خدا به او جلوه‌ای می‌شود و خود را می‌شناسد. نکات فلسفی خیلی بزرگ در کلام‌هایش هست که صدها بوعلی سینا و جالینوس ... باید زحمت‌ها بکشند تا بعضی از نکاتش را درک کنند. این می‌رساند که او در سابقه‌ای، حکیم هم بوده و اصطلاحات فلسفی در نظرش مانده است. مثلاً

۱- ایلی بوده است بدوی و بیابان‌نشین در نواحی لرستان.

همان کلام« ح و قاف‌نان »[1] راجع به حدوث و قدم است که تمام فلاسفه کتاب‌ها درباره‌اش نوشته‌اند و او در دو کلمه تمامش کرده است. می‌فرماید: همان طوری که یک پارچه‌باف تا تار و پود اول را نبافد، دومی را نمی‌تواند ببافد، تا حادثی نباشد گردشی هم نیست و قدیم فقط خداست.

گفتار ۱۲۳۴

[تفسیر ابیاتی از کلام‌های شیخ امیر[2]:]

درد بنان دردن	شون رای یاری درد بنان دردن
تا که میرد نشو او شرای مردن	حکیم نمووت او دوا کردن
وقتی درد آما توانایی‌اش سن	گوشت بی و حیوناو پوست و پیشش من
اوسا نه دما دوسان دوس میو	حکیم جان‌بخش جالینوس[3] میو

درد حقیقت دردی است مهلک و صعب‌العلاج، و آن درد، رهروی راه حق است. شخصی که رهرو آن راه است، تا نرود به مقام مرگ و به حالت مرگ نرسد، به طوری‌که ،گوشت و خون برود و فقط استخوان و پوستش باقی بماند (تازه اگر توانست و راه حق را طی کرد) حکیم جان‌بخش نمی‌آید و مداوایش نمی‌کند. آن‌وقت است که به مقام « دوستای دوست حقیقت » رسیده است.

گفتار ۱۲۳۵

[تفسیر ابیاتی از کلام‌های شیخ امیر:]

۱	و یار دیا بو	یارناس کسیون و یار دیا بو
۲	شرط و شون یار پیوه پویا بو	و جوش کویره تاو تاویا بو
۳	خلطش لوا بو صافش منده بو	ساویای سوهان صاف رنده بو
۴	بطوین طیار بو نه ذره کم بو	مرهم بووش چون موم شم بو
۵	حال خود مبین نیستی ردا بو	سنگ آستانه قفل درگاه بو

۱- م ح، ص ۳۰.
۲- م ک، ص ۲۷۳.
۳- منظور، حکیم معنوی است.

۶ تــرک تیرانــداز بطــه طیــار بــو صیاد ســرکش جویــای شــکار بــو
۷ و تیــر عشــقش شــکار کشــته بــو و هــیش بقــا بــاغش کشــته بــو
۸ و شــون کــلام گــاوش رانــا بــو و شــرط بنیــام تخمــش شــانا بــو
۹ و داس ردا کشــتش درویــا بــو کــردش و دفتــر شــاه و یــارا بــو
۱۰ و قلم موسی خرمن وســـته بــو و کــوی حقیقــت بهــره جســته بــو
۱۱ و رنــج رضــبار خــدمت کــرده بــو و جــم راســان بشــش بــرده بــو
۱۲ نیشـــته و امیــد بانـــگ بلـــبلم خــالص مخلــص پــاکیزه ذیلــم

اول آخر یار.

یار در اینجا منظور اسم خداوند است.

تفسیر بیت اول: به یار نمایان باشد. آن کسی که حق‌شناس است باید طوری باشد که به یار پیدا باشد، یعنی بین خود و خالق خود پرده‌ی استتار نبیند. این کس را می‌توان گفت خداشناس است، به هر سو بنگرد خدا بیند، در هر حالی هست یاد خدا باشد.

تفسیر بیت دوم و سوم: آن قوانین و احکام و دستوراتی که لازمه‌ی هر سالک و معتقد و مؤمن به خداست این است: همان طور که یک بافتنی تار و پود لازم دارد تا به هم بافته شود، احکام و دستوراتی هم که سالک را به خدا نزدیک می‌کند، مانند آن تار و پود بافتنی است؛ بودنش با آن احکام است، یعنی ذاتاً مثل آن احکام بشود، از آنچه نهی است تنفر ذاتی داشته باشد و آنچه امر است ملکه‌ی فاضله‌اش باشد. همان طور اگر بخواهند طلایی را خالص کنند، در بوته‌ی زرگری می‌گذارند و به آتش آن می‌دمند تا تاب آتش آن را آب کند و آنچه بار از فلزات دیگر در آن است جدا شود و زر (طلا) خالص باقی بماند، سالک هم اگر از آن جوش کوره‌ی خداوندی طاقت بیاورد خالص می‌شود، بعد از خالص شدن صیقل هم لازم دارد که با سوهان نشیب و فراز ریزه‌کاری‌های سیر و سلوک آن‌چنان صیقل یابد که همچون آینه گردد.

تفسیر بیت چهارم و پنجم: قلبش آن‌چنان استحکام حاصل کند، مانند سرباز آماده به خدمت، دائماً آماده‌ی خدمت و منتظر امر باشد. در امور دنیا و آخرت طوری رفتار کند که جای غفلت نمانده باشد، یعنی تمام‌طیار باشد. آن‌گاه به مقامی دیگر می‌رسد، یعنی همان طور که مرهم، زخم را معالجه می‌کند، او هم چنان مؤثر گردد که به هر کس نظر افکند او را خالص کند. کلام و نفسش کلام و نفس حق گردد، در این وقت است به حالی می‌رسد دیگر خودش را نمی‌بیند و در مقام حق نیست

محض می‌گردد. چیزی که برایش باقی می‌ماند ردآ، یعنی خدمت به خلق است.

تفسیر بقیه‌ی ابیات از شش تا دوازده: اثرش مانند صیادی باشد که تیرش به خطا نمی‌رود. و هدف اصلی‌اش، یعنی خدا را گم نمی‌کند، مذبذب نباشد، زیرا هدف یکی است، مرکز یکی است، توجه یکی است. کردارش مانند زارعی باشد که در پاییز تخم بکارد، آب بدهد و مواظبت بکند تا در بهار درو کند، یعنی زندگانی دنیا را مانند زمین شخم بداند و نگذارد فصل پاییز که همان دوران زندگانی عمرش است، وقتش بگذرد و دیگر نتواند کشت کند.

گفتار ۱۲۳۶

سربند کلام‌های قدیم را بخوانید و حتماً ضبط کنید که از بین نروند. سربند کلام‌های قدیم سه جنبه دارد: جنبه‌ی عبادت، جنبه‌ی حاجت، جنبه‌ی سرور و حال مستی و جذبه.

علاوه بر این خاصیت‌ها، حال ذکر هم دارد، زیرا تکرار می‌شود خاطرات آن یاران در آن حال و آن دوره، که حالی پیدا کرده‌اند و ذکر و عبادت کرده‌اند. نگذارید این سربندهای قدیم فراموش بشوند همیشه در کلام‌ها از آن‌ها بخوانید. آهنگشان اثر خاصی دارد، همان طور که ترکیب کلمات اثر خاصی دارد، در اذکار هم هر ترکیبی به هر آهنگی یک اثر خاص دارد. حتی آن ذکر را اگر به آهنگ دیگری بگویند، اثرش تغییر می‌کند، فقط وقتی آن ذکر را به همان آهنگ حقیقی خودش بگویند آن اثر خاص خود را خواهد داد. سربندهایی که برای عبادت است، در موقع عبادت بخوانید، آن‌هایی که برای حاجت است، در موقع حاجت بخوانید و آن‌هایی که برای وجد و سرور است که نورٌ عَلی نور.

از کلام‌های جدید، آن‌هایی که از دوره‌ی تیمور تا حالا است، جنبه‌ی سرور دارند.

گفتار ۱۲۳۷

کلام‌هایی که روی پایه‌ی اصول آمده است، مانند کلام سرانجام، کلام شیخ امیر، کلام قش چی اغلی، را باید کاملاً رعایت کرد، بقیه از روی ذوق چیزی گفته‌اند. کلام‌هایی که صحیح است رشته‌ی مطلب از هم گسیخته نیست، وقتی یک نکته‌ای هست در همه‌جا تأیید شده است، گواهی‌هایی که داده‌اند، اصطلاحاتش شبیه به هم است و به محض این‌که در آن دست ببرند، رشته و اصطلاحات از هم گسیخته می‌شود.

گفتار ۱۲۳۸

کلام‌های اهل حق برای اشخاصی آمده است که روحاً در مرحله‌ی حقیقت باشند. قرآن و کلمات دیگر پروردگاری، مانند کلام‌های حقیقت، سببی هستند از اسباب الهی برای اهل دل تا وقتی به آن کلمات برسند آنچه را که باید بفهمند از آن الهام بگیرند.

گفتار ۱۲۳۹

شاه‌مهمان‌ها در واقع یک خاندان بیش‌تر نیست و آن هم از شاه ویسقلی منشعب می‌گردد.

گفتار ۱۲۴۰

تجلی: یعنی نور جلوه‌ی ذات خود را بر کسی منعکس کند. ممکن است در آن واحد به میلیون‌ها نفر تجلی کند. در هنگام تجلی ممکن است خود ذات‌بشر هم در دنیا باشد یا نباشد. مثلاً شاه حیاس و آتش‌بگ و سید فرضی هم‌زمان بودند و تجلی ذات خدا به هر سه نفر آن‌ها شده بود، هر کدام هم ادعا می‌کردند ذات حق هستند و هر سه هم راست می‌گفتند، گاهی حق بر یکی از آن‌ها ممکن بود مهمان شود.

ذات‌مهمان: فقط به یک نفر مهمان می‌شود و آن هم در صورتی است که حق به صورت ذات‌بشر نباشد. مهمان ممکن است برای چند ثانیه یا مادام‌العمر باشد.

تجلی هم ممکن است برای چند ثانیه یا مادام‌العمر باشد. تجلی مثل منبع نوری است که چند آینه در جلوی آن باشد، هر کدام از آینه‌ها تصویر نور را در خود منعکس می‌کنند، ولی ذات‌مهمان، بر او مهمان می‌شود.

گفتار ۱۲۴۱

وقتی که شاه ظهور می‌فرماید و در قالب بشری است (ذات‌بشر)، هر هفت نفر یارانش هم باید به طور ذات‌بشر حضور داشته باشند. اگر شاه، مهمان باشد بقیه‌ی یاران هم به طور مهمان می‌باشند.

شاه‌مهمان را مظهرالله نمی‌گویند، فقط باید ذات‌بشر باشند تا کلمه‌ی مظهرالله درباره‌ی آن‌ها صدق کند.

گفتار ۱۲۴۲

« ذات مهمانی » منحصربه‌فرد معینی نیست، ممکن است بـر سـنگ یـا درخـت یـا غلامی از غلامانش هم تجلی کند.

بخش ششم

بزرگان معنوی و صلحا

فصل ۱۹

گفتار ۱۲۴۳

هر کس محبت علی را در دل داشته باشد، طینتش پاک و قابل فیض است. حتی کسی مسلمان هم نباشد، اگر اسم علی را شنید و از این اسم خوشش آمد، بدان که پاک طینت و قابل فیض است.

گفتار ۱۲۴۴

حضرت مولا می‌فرماید:

- ادب و تواضع، محبت می‌آورد و ما باید برای دیگران سرمشق باشیم.
- هیچ وقت افتخار به جامعه نفروشید و چیزهای خوب خودتان را به رخ دیگران نکشید، زیرا این از بدترین صفات است.

گفتار ۱۲۴۵

شیخ محمد عبده که از علمای مبرز اهل تسنن است می‌گوید: نمی‌توانم این را انکار کنم که از هر مبدئی قرآن مجید آمده، از همان مبدأ هم نهج‌البلاغه صادر شده است. منظورش این است که تفسیر حقیقی قرآن را باید از نهج‌البلاغه درک کرد. روی همین اصل هر کس بتواند نهج‌البلاغه را کاملاً درک کند، مطالب قرآن را درک کرده است. حضرت علی معنای حقیقی قرآن را در نهج‌البلاغه خلاصه نموده.

نهج‌البلاغه بسیار مفید و ساده و مختصر است و مانند قرآن، در آن نقص یا نکته‌ی زائد دیده نمی‌شود.

گفتار ۱۲۴۶

کسی را غیر از مرتضی‌علی و سلطان « قطب » نمی‌بینم، زیرا هیچ گونه عیب و نقصی نداشتند و کامل و جامع همه‌چیز بودند. هر کس دیگر این اسم را بر خود بگذارد بی‌مسماست. حتی نمی‌توانم بگویم که شاه خوشین و بابا نااوس هم قطب‌اند.

گفتار ۱۲۴۷

از فرمایشات حضرت مولا:

- به اشخاص طوری محبت کنید که مستقیم نباشد، من‌غیرمستقیم باشد تا کسانی که از محبت شما استفاده کرده‌اند شرمنده نشوند.
- « محبت اگر به کسی می‌کنید کریمانه باشد ». کریمانه، یعنی هر چقدر محبت می‌کنید، پیش نفس خودتان خجالت بکشید و فکر کنید کاری نکرده‌اید، یعنی یک انسان باشید نه یک بشر. چون بشر چیزی است بین حیوان و انسان که هر چقدر از حیوانیت دور شود، به انسانیت نزدیک می‌شود تا برسد به انسان کامل.

گفتار ۱۲۴۸

هرچه حضرت علی کرده، از روی فلسفه‌ی حق و حقیقت است. از زمان آدم تا ظهور حضرت علی، مظهرالله خیلی آمده، اما هیچ کدام مثل علی نبودند.

دو شخص را بدون نقطه‌ضعف می‌دانم: حضرت علی و حضرت سلطان. فقط این دو نفر هستند که واقعاً بدون نقطه ضعف ظاهر و باطن می‌باشند. به جز این دو، همه دارای یک نقطه ضعف، ولو خیلی کوچک هم باشد، هستند. جز خدا کسی بی‌نقص نیست. واقعاً این دو نفر جامع صفات ظاهر و باطن بوده‌اند.

گفتار ۱۲۴۹

حضرت مولا در مناجات می‌فرماید: خداوندا از تو دو چیز می‌خواهم، عفو گناهان و نگهداری از ارتکاب گناه. « خداوندا، بزرگ‌تر از گناهان من عفو و کرم توست ».

گفتار ۱۲۵۰

حضرت مولا می‌فرماید: در امور دنیا چنان باش که طولانی‌ترین عمر را می‌کنی و در امور آخرت چنان باش که الان وقت مرگ است و داری آخرین نفس را می‌کشی. یعنی در هر

موردی همان چیزی که در شأن آن است انجام بده؛ در امور دنیوی، اداره کردن منزل و عیال و اولاد، تا آنجا که در قوه داری، ولی تو را آن‌قدر مشغول نکند که امورات دینی را فراموش کنی. و در امور دینی با کمال جدیت و صحت و حضور قلب انجام‌وظیفه کن، در هر کاری می‌کنی توجه به خدا داشته باش و او را حاضر و ناظر بدان.

ان شاءالله که همیشه مخلوق از خالق حساب ببرد.

گفتار ۱۲۵۱

از حروف مقطعه‌ی قرآن چنین استخراج می‌شود: « عَلِیٌّ صِراطُ حَقٍّ نُمسِکُهُ » یا « صِراطُ عَلِیٍّ حَقٌّ نُمسِکُهُ »، یعنی علی راه حق است به دامن او چنگ می‌زنیم، یا راه علی حق است ما آن راه را می‌گیریم. انسان اگر راه علی را بگیرد هم حفظ‌الصحه‌ی جسمش تأمین می‌شود و هم حفظ‌الصحه‌ی روحش.

اسم علی را که گفتی، مثل این است که هزار اسم خدا را گفته باشی. علی یکی از ترکیبات اسم اعظم است.

گفتار ۱۲۵۲

حضرت علی می‌فرماید: « خداوندا اگر تو رعایتم ننمایی نفله و بیچاره‌ام، اگر تو کرم کنی رستگارم »، وقتی او در مورد خودش این‌طور می‌گوید، ما چه بگوییم؟ اما به همان اندازه که گناه داریم ده برابرش امیدواریم. کرم خدا به حدی است که خوف نمی‌کنیم که گناهی هم داریم، فقط استدعا داریم گرفتار حق‌الناسمان نکند.

گفتار ۱۲۵۳

در عالم غیب جلسه‌ای داشتیم، چنین مطرح شد: عامه و خاصه قائل‌اند بر این‌که اگر شمشیر علی نبود، اسلام وجود نداشت. حضرت مولا که هیچ گونه نقطه‌ضعفی در زندگی‌شان وجود نداشته است، چگونه در این مورد افراط کرده‌اند؟

خود آن حضرت جواب فرمود: پیغمبر، حلم و بردباری را نسبت به افراد و جامعه‌ی آن روز به حد کمال رساند، ولی در بین آن‌ها افرادی بودند که حکم عضو فاسد داشتند در بدن. در چنین وضعیتی اگر به جراح مراجعه کنند، جراح آن عضو را با عمل جراحی برمی‌دارد تا اعضای دیگر بدن را فاسد نکند. من هم در آن زمان مجبور بودم این اعضای فاسد را بردارم تا اجتماع نجات بیابد. برای شناسایی این افراد، کسی بهتر از من نبود. حتی اگر می‌دانستم که تا هفت‌پشت آن فرد فاسد یک

نفر مسلمان پیدا خواهد شد، او را از میان برنمی‌داشتم. اکنون تمام افرادی که مسلمان شده‌اند و عبادت می‌کنند، اجرش نصیب من هم می‌شود.

گفتار ۱۲۵۴

[سؤال شد چرا حضرت علی ضربت خورد و چرا سه روز بعد رحلت نمود؟]

ج: اولاً، ضربت خورد برای این‌که به مردم نشان دهد که حساب جسم و ذات با هم فرق دارد. ثانیاً، چیزهایی باید به امام حسن می‌فرمود که در این سه روز فرمود.

ضربت خوردن حضرت علی و شهادتش هر دو صحیح و از عدالتش بود، زیرا هر چند ذاتش ذات خدایی بود، ولی درباره‌ی جسم قانون طبیعت را اجرا نمود. در حالی که قدرت داشت مانع این کار شود، عدالتش مانع از آن شد و همان قانونی که درباره‌ی مخلوق اجرا می‌شود برای خودش هم انجام داد.

درباره‌ی ابن‌ملجم فرمود: « اگر زنده ماندم حسابش با خودم و اگر نماندم حسابش با ولّی دم است » که امام حسن باشد. نکته‌ی اصلی این است: در حالی که مایل بود او را ببخشد، نمی‌خواست برخلاف مقررات هم امری صادر کرده باشد. امام حسن هم اگر کوچک‌تری مانند برادر یا پسرش را کشته بود اختیارش را داشت، اما چون بزرگشان را کشته بود نخواست غیر از قانون قصاص چیز دیگری درباره‌ی ابن‌ملجم اجرا شود، عملش هم صحیح بود.

گفتار ۱۲۵۵

نقل است که وقتی حضرت مولا ظاهراً شهید شد و امام حسن مشغول تدفین او گردید ... قبلاً امر فرموده بود که اشخاصی می‌آیند برای اخذ جنازه‌ی من، شما از آن‌ها ممانعت نکنید. وقتی می‌خواهند جنازه را حمل کنند، می‌بینند چند نفر نقابدار پیدا شدند که جنازه‌ی مولا را ببرند. امام حسن ناراحت می‌شود، یکی از آن‌ها نقاب از صورت برمی‌دارد می‌بینند خود علی است، می‌فرماید: پسرم مانع نشو.

ما آن علی را می‌خواهیم که زنده بودن و مردن برایش شرط نیست « ما درون را بنگریم و حال را » یعنی ما باید با معنا کار داشته باشیم ... .

گفتار ۱۲۵۶

حضرت علی همه‌چیزش خارق‌العاده بود. بعد از ضربت خوردن و در آن حال، می‌فرماید:

هر غذایی که به من می‌دهید باید به ابن‌ملجم هم بدهید؛ و همچنین خطاب به امام حسن می‌فرماید: اگر زنده ماندم حسابش با خودم است، (یعنی آزادش خواهم کرد) و اگر مردم، چون تو پسر بزرگم هستی، حق داری قصاص کنی و حق‌داری آزادش کنی. اگر قصاص کردی، حق نداری بیش از یک ضربت به او بزنی چون او هم فقط یک ضربت به من زد.

گفتار ۱۲۵۷

حضرت مولا در شب شهادتش عجله داشت که شب زودتر به انتها برسد. هنگام عزیمت به مرغابی‌هایی که ... (چون غاز و مرغابی حوادث را پیش‌بینی می‌کنند) می‌فرماید: می‌دانم چه می‌گویید، ولی من استقبال می‌کنم. ... خودش ابن‌ملجم را که خواب بوده بیدار می‌کند. وقتی ضربت به فرق مبارکش می‌خورد می‌فرماید: فُزتُ بِرَبِّ الکعبه[1]، رسیدم به آن مقامی که باید برسم، مأموریتم را انجام دادم و رسیدم به آنجا که باید برسم.

گفتار ۱۲۵۸

ماه رمضان متعلق به حضرت مولا و ماه محرم متعلق به حضرت حسین است. حضرت مولا در ماه رمضان و برای پایداری دین شهید شد.

گفتار ۱۲۵۹

خوارج، حضرت علی را دوست داشتند و از روی تعصب بود که خروج کردند. به همین علت آن حضرت آن‌ها را از دم شمشیر گذراند که با همان، حسابشان پاک شود و دیگر حسابی در آن دنیا نداشته باشند.

گفتار ۱۲۶۰

حضرت مولا همیشه می‌فرمود: خداوندا مرا در وضعیتی قرار نده که مردم از من بترسند، ...، بلکه به من محبت داشته باشند و توفیق بده که بتوانم جبران محبتشان را بکنم.

حضرت مولا طوری انفاق می‌کرد که او را نبینند و در صدد تلافی برنیایند تا اگر سلامی هم به او کردند، به جای اجرش محسوب نشود.

۱- یعنی، به خدای کعبه راحت شدم.

گفتار ۱۲۶۱

در حدیث آمده: انسان که پیر می‌شود دو خصلت در او جوان می‌شود، حرص و آرزو. یعنی هر چه مال و ثروت داشته باشد سیر نمی‌شود، و هر خواسته‌ای هم به دست آورد باز آرزویش ارضا نمی‌گردد. حضرت علی می‌فرماید برای اجتناب از بیدار شدن این دو خصلت در پیری، باید در جوانی شخص بتواند خود را از مرتبه‌ی بشریت خارج کند و به مقام انسانیت که غلبه بر هوا و هوس نفسانی است برساند.

گفتار ۱۲۶۲

اگر کسی وصیت نکرد، مؤاخذه‌ای ندارد، اما توصیه شده که وصیت بکنند. حضرت مولا هر شب وصیت می‌کرد و زیر سرش می‌گذاشت. البته مولا احتیاجی به این عمل نداشت، زیرا تاریخ مرگش را می‌دانست، فقط برای سرمشق بود.

گفتار ۱۲۶۳

در باب معرفت حقیقت[1]، روایت شده است که حضرت مولا روزی سوار بر اشتر به جایی می‌رفت و کمیل هم همراهش بود ... .

- کمیل عرض کرد: حقیقت چیست؟
- فرمود: این سؤال از تو نیست، قسم به خود حقیقت.
- کمیل گفت: آیا من از اصحاب سرّ شما نیستم؟
- فرمود: بله، ولی اگر من حقیقت را برای تو بگویم، از من ترشح می‌کند ظرف تو پر می‌شود و می‌ریزد، تو ظرفیت این مطلب را نداری.
- کمیل باز سؤال کرد: آیا مثل تو شخصی می‌شود کسی را ناامید کند و جواب سؤالش را ندهد؟
- حضرت مولا فرمود: خوب، حالا به تو می‌گویم: نور خدا او را احاطه می‌کند به طوری‌که دیگر قابل اشاره نباشد، محیط است و در همه‌جا هست، یعنی فاصله‌ای بین خود و خدا نمی‌بیند تا قابل اشاره باشد. خدا بر او محیط است، ولی در حالی است که مطمئن نیست آیا این حس، حقیقت دارد یا خیال می‌کند. (پرده‌ی اول)

۱- اصل روایت از « فصل‌الخطاب » است، ولی در اینجا آن‌طور که استاد شفاهاً نقل نموده‌اند نگاشته شده.

– پس کمیل گفت: قربانت بروم بیش‌تر برایم بگو.
– فرمود: آنچه موهوم و خرافات است از خود دور کند و درک کند آنچه معلوم و حقیقت است. از آنچه که در پرده‌ی اول احساس کرده است مطمئن می‌شود و دیگر شکی برایش نمی‌ماند، ولی خودی هم دارد، خودش و خدا. (پرده‌ی دوم)
– عرض کرد: باز هم بفرمایید.
– فرمود: آن‌قدر از خود بی‌خود شود که مثلاً اگر تمام بدنش بیرون بیفتد حالی‌اش نباشد. خودش را فراموش کند. محو شد در خدا، آن (خودی) را فراموش کرد، نه خودی را تشخیص می‌دهد نه خدا را. (پرده‌ی سوم)
– کمیل گفت: باز هم بفرمایید.
– فرمود: آن‌چنان در خدا جذب شود که در او جز وحدت چیزی نبیند؛ تشخیص برمی‌گردد، همه‌چیز را خدا می‌بیند: اناالحق. (پرده‌ی چهارم)
– باز عرض کرد: قربانت بروم باز هم کمی بفرمایید.
– فرمود: همان طور که صبح، اول آفتاب می‌دمد و نور آفتاب تمام فضا را می‌گیرد، در لوحه‌ی قلبت جز آن نور وحدت چیزی نبینی. تبدیل شد به همان نور، اراده‌اش اراده‌ی خدا شد، قطره شد، ماهیت خودش هم عوض شد، خودش هم از جنس دریا شد. (پرده‌ی پنجم)
– گفت: باز هم بفرمایید.
– فرمود: چراغ شب‌نما را خاموش کن چون صبح دمیده و نور او را ببین. (پرده‌ی ششم)
– کمیل نگاه کرد، حق را در جامه‌ی علی دید و به خاک افتاد.

نتیجه آن‌که، حقیقت، خداست، هر جا او را دیدی حقیقت است، گاهی در صفت علی، گاهی در صفت سلطان، گاهی در مسیح، گاهی ... مقام آخر مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ.

گفتار ۱۲۶۴

یکی از علمای دین می‌فرماید: مشکلی فقهی داشتم، فکر کردم بقیه‌ی دانشمندان هم نمی‌توانند مشکلم را حل کنند، به نجف رفتم و تشبث به حضرت مولا بردم و از حرم خارج شدم. توی کوچه داشتم به منزل می‌رفتم، ناگهان کسی از پشت، دست بر شانه‌ام گذاشت، برگشتم دیدم عربی است نورانی، فرمود: مشکلی دارید، خوب است مشکل را مطرح کنید با هم مباحثه کنیم. حالا متوجه نیستم او کیست، گفتم مشکل من با مباحثه حل نمی‌شود، فقط به حضرت مولا متشبث شده‌ام مشکلم را

حل کند. جواب داد: شاید ما هم با مولا رابطه‌ای داشته باشیم، مشکلتان را مطرح کنید. هنوز هم متوجه نبودم، ولی مشکلم را مطرح کردم. فرمود: آقا این‌که جوابش در خودش است، کلمه‌ی اول جواب کلمه‌ی دوم را داده است. دیدم درست می‌گوید، تکانی خوردم، ولی دیگر کسی را ندیدم، آن‌وقت متوجه شدم کی بوده است.

گفتار ۱۲۶۵

علی چون مظهرالله است، پس هر کس به او نزدیک شود به خدا نزدیک شده است. در ضمن ظاهراً هم جانشین و ولّی و وصی پیغمبر (ص) بوده است.

اصولاً دنیا بر روی اعتبارات می‌چرخد. حضرت علی و حضرت سلطان به اعتبار منصب ظاهری که برای خود اختیار کرده بودند، می‌توان آن‌ها را شفیع قرار داد و به اعتبار این‌که جلوه‌ی ذات خدا در آن‌ها بوده، آن‌ها را خدا می‌دانند. پس اگر در دعایم آن‌ها را شفیع قرار داده‌ام، به اعتبار منصب ظاهری بوده است که برای خود انتخاب کرده‌اند.

گفتار ۱۲۶۶

شناختن مولا به ذات خدایی در بشر، شخص را از لحاظ سیر کمال جلو می‌اندازد، ولی حتم نیست که به کمال برسد.

در هر دوره‌ای که ذات حق ظهور کند لازمه‌اش این است که عده‌ای مخالف داشته باشد.

گفتار ۱۲۶۷

روایت دارد روزی اباذر مهمان سلمان بود. سلمان دیزی آبگوشت بارگذاشته بود، وارونه شد و نریخت. اباذر نزد حضرت مولا رفت و از این موضوع سؤال کرد، حضرت فرمود: والله آنچه را که من به سلمان گفته‌ام اگر تو که اباذر هستی و آن دیگری که مقداد است آن را بدانید و بدانید که سلمان چه چیزهایی فهمیده، تکفیرش می‌کنید یا به قتلش می‌رسانید، پس به هر کدام به اندازه‌ی ظرفیتتان گفته شده.

گفتار ۱۲۶۸

حضرت مولا می‌فرماید:

- هیچ تقلبی بالاتر از راستی نیست، زیرا کسی که راستی پیشه کرد همیشه رونق کارش از هر متقلبی بیش‌تر است.

- هر کس را دیدید هیچ وقت نگفت فقط آنچه من می‌گویم صحیح است و همیشه مستمع بود که هر کس هر چه می‌گوید بسنجد و اگر صحیح گفته بود استفاده کند، چنین شخصی عالم است. جاهل کسی است که در هر چه فهمیده پافشاری کند.

گفتار ۱۲۶۹

بعضی‌ها می‌گویند علی از نور بود. باید گفت جسم با ذات تفاوت دارد و هر کدام کار خودشان را می‌کنند. جسم می‌خورد، می‌خوابد، همسر می‌گیرد و غیره. آن ذات هم در هر قالبی باشد، ما طالب آن ذات هستیم. چنان‌که جسم علی در ۱۳۰۰ سال پیش شهید شد و رفت، اما ذات علی را در مظهریت‌های دیگر من‌جمله شاه خوشین، بابا ناووس و سلطان سهاک و در تمام ذات‌های حق می‌بینیم چون ذات یکی است اگر غیر این باشد، چندین خدا خواهیم داشت. عابدین می‌فرماید:

ار پیم باچن گور و جهود   و گورخانه نارم سجود

یعنی اگر به من بگویند گبر و جهود، به قبرستان سجده نخواهم کرد. منظورش این است که من با سنگ و گل و جسم و میت چه کار دارم، من با ذات کار دارم.

گفتار ۱۲۷۰

حضرت مولا به واسطه‌ی همان سخت‌گیری‌هایش در مورد عدالت بود که آن‌قدر مخالف داشت. مثلاً طلحه و زبیر که از فدایی‌هایش بودند وقتی دیدند نمی‌توانند سوء استفاده کنند یاغی شدند. حضرت علی در عین حال، بسیار رقیق‌القلب بود؛ رقت قلب، حتی نسبت به دشمن یک نوع علامت بزرگی و کمال روحی است، چنان‌که آن حضرت بر جسد کشته شده‌ی طلحه گریست.

گفتار ۱۲۷۱

یکی از اسرار مولا با اصحاب سرّش همین کلمه‌ی « کمال » بوده است، زیرا حضرت محمد (ص) مأموریت داشت فقط تا بهشت را برای مردم بیان نماید. در کلام حقیقت هم می‌فرماید: « بهشتم جز دیدار یار نیست ».

گفتار ۱۲۷۲

یک وقت کسی می‌رود خدمت مولا و مولا آنچه لازمه‌ی ترقی روح و صلاح معنوی او

بوده به او می‌فرماید. آن طرف همان حرف‌ها را به رخ مولا می‌کشد. جلسه‌ی دوم همان شخص می‌آید و هر چه دری‌وری می‌گوید، حضرت مولا همه را تصدیق می‌کند. اصحاب سؤال می‌کنند چطور این حرف‌ها را تصدیق فرمودید؟ جواب می‌فرماید: دفعه‌ی اول حقیقت را به او گفتم، ولی خودبینی‌اش سبب شد نفهمد و حرف‌های خودم را حربه قرار داد به رخم کشید، دیگر بر او حجت تمام شده بود و لیاقت هدایت نداشت.

گفتار ۱۲۷۳

در مورد قرعه انداختن، حضرت مولا می‌فرماید: در صورتی به آن مراجعه کنید که پس از فکرکردن و در نظر گرفتن تمام جوانب، نتوانید ترجیح و مرجحات را تشخیص بدهید، یعنی هر کدام پنجاه در صد باشد.

گفتار ۱۲۷۴

رویه‌ی مولا را باید سرمشق خود قرار دهیم ... .

گفتار ۱۲۷۵

کلمات قصار حضرت مولا را بخوانید و سرمشق خود قرار دهید، کلام‌الله ناطق است. هر چه ما در این مکتب می‌گوییم، در بطون کلمات قصار حضرت مولا هست.

گفتار ۱۲۷۶

حضرت مولا دارای قد متوسط مایل به کوتاه بود. آن‌وقت با چنین هیکلی عمرو بن عبد ود، پهلوان نامی عرب را به زمین زد و کشت، تمام قشون مات و مبهوت ماندند. یا کندن در خیبر و کارهای خارق‌العاده‌ی دیگر، آیا اگر قدرت باطن نبود، شخصی با چنین هیکلی می‌توانست این کارها را بکند؟ یا شست عفریت را بستن در سی هزار سال قبل از آن ... .

ریش حضرت مولا سفید شده بود، دوستان عرض کردند رنگ کنید. حضرت جواب دادند: پیغمبر به مسلمانان فرمود ریششان را خضاب کنند که شبیه یهود نباشند. آن موقع مسلمان‌ها تک و توک بودند و اندک، ولی حالا که دنیای مسلمانی شده، آن‌ها باید خود را شبیه به ما بکنند. من وقتی خضاب می‌کنم که خضاب آخری باشد. پرسیدند چطور؟ فرمود: با خون خودم خضاب می‌شود.

گفتن « یاعلی » از زمان حضرت علی مرسوم شده است. پیروان علی برای خود دو علامت شناسایی رمز قرار داده بودند، یکی آن‌که شارب داشتند، دیگر آن‌که هر وقت به هم می‌رسیدند به جای سلام می‌گفتند « یاعلی »، و اگر طرف هم از موافقین بود، جواب « یاعلی » می‌داد و می‌فهمیدند از خودشان است. حالا هم در نزد عرفا این رسم باقی مانده است و به یکدیگر به جای سلام « یاعلی » می‌گویند.

گفتار ۱۲۷۷

قضیه‌ی سبیل (شارب) تعلق به زمان حضرت مولا دارد، زیرا فقط ایشان بود که شارب را بین دوستانش رسم کرد. ولی ریش گذاشتن مرسوم بین تمام عرب بود. معروف است که حضرت مولا یک جفت سبیل پر پشت داشته است. روایت دیگری است که، حضرت علی فرموده است: دوستان من نشانشان داشتن سبیل مهر است.

گفتار ۱۲۷۸

خیلی مضحک است که می‌گویند مثلاً عمر و ابابکر خلافت را از علی غصب کردند. این صحیح نیست، زیرا بنا به عقیده‌ی شیعیان، علی امام بود و مقام ولایت را داشت. آیا معقول است که چنین شخصی آن‌قدر بی‌عرضه باشد که قادر نباشد خلافت حقه‌ی خود را از دیگران بگیرد؟ پس نه چنین است که تصور می‌کنند، بلکه حضرت مولا بنا بر مصلحتی خود را کنار کشید، زیرا در غیر این صورت حتماً اسلام صورت دیگری به خود می‌گرفت. چنان‌که در موقع معین، خلافت ظاهری را هم اختیار نمودند.

علمای شیعه که این‌قدر مقام برای علی قائل‌اند، غافل از این‌اند که با این گفتار، علی را هم‌ردیف، بلکه پایین‌تر از عمر و ابابکر قرار می‌دهند.

گفتار ۱۲۷۹

اصولاً ما شأن علی نمی‌دانیم که اسم خلیفه روی او گذاشته شود تا در ردیف خلفا بیاید، زیرا ایشان فضیلت دیگری داشتند.

حتی عامه هم منکر نیستند که سوره‌ی الدهر در شأن علی آمده است.

گفتار ۱۲۸۰

توطئه‌ی خلافت بین عمر و ... در زمان خود حضرت محمد هم بود، فقط مترصد موقعیت بودند.

گفتار ۱۲۸۱

ابابکر هیچ وقت با حضرت مولا مخالفتی نداشت، حتی چند مرتبه هم می‌خواست به نفع علی استعفا بدهد، عمر مانع شد. در زمان عمر، قضیه‌ی تشکیل دادن شورا برای این بود که علی خلیفه نشود، و عبدالرحمان را هم به همین منظور جزء اعضای شورا انتخاب کرد. می‌توان گفت کارگردان اصلی، عمر بود و الا ابابکر و عثمان از خود کاری نکردند که خلیفه شوند، حتی به خواب هم نمی‌دیدند خلیفه شوند، زیرا بی‌عرضه‌تر از عثمان کسی نبود. عمر خدماتی هم کرد که عبارت‌اند از فتوحات و عدالت‌گستری. مثلاً خلیفه بود و با خشت‌مالی اعاشه می‌کرد، منتها همان یک نکته تمام اجرش را ضایع کرد. البته در فتوحاتش هم همیشه راهنمایی از علی می‌گرفت. حدیثی است که مورد قبول عامه هم هست: لَو لا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَر.

کناره‌گیری مولا هم از روی مصلحت خاصی بود، زیرا اگر قیام می‌کرد این‌ها قدرت نداشتند مانع بشوند. چون حضرت مولا می‌خواست خلیفه‌ی مسلمانان واقعی باشد، بدین سبب در ابتدا هیچ گونه قیامی ننمود تا مسلمانان شمشیری (مانند ابوسفیان و معاویه و غیره) از مسلمانان واقعی مشخص شوند، آن‌وقت خلیفه‌ی مسلمانان واقعی بشود. در حقیقت محکی بود، زیرا اگر بلافاصله بعد از پیغمبر (ص) زمام را به دست می‌گرفت چگونه منافقین، خود را نشان می‌دادند.

گفتار ۱۲۸۲

حضرت مولا در یک جا می‌فرماید: اَنَا خالِقُ کُلِ الاَرضِ وَ السَموات به اعتبار ذات است و در جایی دیگر که می‌فرماید: وَ اَنَا بَشَرُ مِثلُکُم به اعتبار جسم است. علی مظهرالله بود، یعنی نور خدا را منعکس می‌کرد، البته این هم شرط دارد، تا جسم آئینه نشود نمی‌تواند نور خدا را منعکس کند و یک بشر عادی هرگز قدرت انعکاس نور خدا را ندارد. پس آن‌هایی که خلقت خاص هستند و برای مأموریت خاصی به صورت بشر خلقت می‌شوند، خاصیت انعکاس نور خدا را هم دارند، مانند علی و امامان و ... .

گفتار ۱۲۸۳

اگر ما به زندگانی مولا، تا آنجایی که در تواریخ منعکس است، نظر کنیم و تا آنجا که می‌توانیم و قدرت داریم از ایشان پیروی کنیم، هم شرع است، هم عرف است، هم حقیقت است، هم بهشت است و هم اعلای عرش در او هست.

حضرت مولا اکثر کارهای خیر را در خفا می‌کرد برای این‌که بازگو نشود، شاید هزار یک کارهای نیکش در تاریخ منعکس باشد. همین بس که حتی منافقین و مخالفینش نتوانستند نقطه‌ضعفی از ایشان به دست بیاورند. صفحات تاریخ را ورق بزنید، غیر ممکن است نتوانند از هر کسی چند نقطه‌ضعف و خرده نگیرند، در صورتی که از ایشان کسی نتوانسته است نقطه‌ضعفی به دست بیاورد.

گفتار ۱۲۸۴

مقامات معنوی مثل کلاس درس تحصیلی است. هر چقدر انسان مدارج عالیه‌ی بیش‌تری طی کند، بیش‌تر درک می‌کند. یک شاگرد دبستان نمی‌تواند برنامه‌ی دانشگاهی را درک کند. بنا بر این اشخاص بزرگ معنوی هم هر وقت تجلی کنند، فقط کسانی آن‌ها را می‌شناسند که به درجه‌ای رسیده باشند بتوانند معنویت آن‌ها را درک کنند. مثلاً دوره‌ی حضرت مولا، فقط هفده نفر، به نام اصحاب سر درک حقانیت او را کردند، بقیه‌ی مسلمین به طور سطحی و به واسطه‌ی این‌که داماد و جانشین پیغمبر بود احترام می‌کردند، ولی آن حقانیتی که در او بود نشناختند و درک نکردند.

گفتار ۱۲۸۵

جسم حضرت علی آئینه و ذاتش ذات خداست. جسم آئینه‌وار آن ذات را منعکس می‌کند. علی به اعتبار جسم و روح، مخلوق است و به اعتبار ذات، خداست[1]. خداوند می‌فرماید: « من خلقت کردم بشر را از خاک ». حضرت مولا هم لقب خودشان را « ابوتراب » گذاشتند، یعنی پدر خاک؛ از این کنایه‌ی بزرگ حق‌بینان می‌فهمند آنچه را که باید بفهمند.

گفتار ۱۲۸۶

حضرت علی وقتی امر به کشتن علی‌اللهی‌ها[2] داد، شروع کردند به کشتن آن‌ها، ولی هر چه می‌کشتند، باقی‌مانده باز همان حرف را تکرار می‌کردند. آمدند نزد علی گزارش دادند فرمود: بر من واجب بود یک بار امر و نهی کنم و کردم، دیگر من امری در این خصوص نمی‌دهم.

۱- ب ح، ص ۱۷۹.
۲- ب ح، ص ۶۳۴.

گفتار ۱۲۸۷

جلوه‌ی عدالت ذات حق در حضرت علی بود. وقتی صفت رحمت در او بود، آن‌همه حلم و مهربانی داشت. وقتی صفت غضب در او جلوه می‌کرد، صدها دشمن را قلع و قمع می‌کرد، هیچ کدام هم اختیار خودش نبود.

این که حضرت مولا در یک شب در هفتاد جا حاضر بوده، انعکاس وجودش بوده نه قالب مثالی، یعنی قوه‌ی خلاقه‌ی مولا شبیه خود را به هر تعداد که اراده می‌کرد، می‌ساخت.

گفتار ۱۲۸۸

منزل حضرت علی، خلیفه‌ی مسلمین، در کوفه، فقط دارای سه اتاق کوچک بود، یکی جای خودش، یکی جای سلمان و یکی جای حضرت زینب. حضرت مولا بسیار ساده زندگی می‌کرد. شبی تقاضا می‌کند در اتاق حضرت زینب غذا بخورد، روزه‌دار هم بوده است. بر سر سفره‌ی افطار مقداری خرما و نمک با نان گذاشته بودند. حضرت مولا می‌فرماید دخترم در سر سفره‌ی من و دو غذا؟ بر سفره‌ی من باید یک غذا بیش‌تر نباشد، یا خرما و نان، یا نمک و نان. حضرت علی خیلی کم گوشت می‌خورد.

گفتار ۱۲۸۹

حضرت علی در خطبه‌هایش، جز از معاویه از دیگر خلفا شکایتی نکرده است. هیچ وقت ندیدم در عالم معنا حضرت علی از خلفا شکایتی داشته باشد. در ظاهر هم شکایتش از منافقین و مخالفین بود، مخصوصاً منافقین.

گفتار ۱۲۹۰

زبیر خدمت مولا می‌رسد و می‌گوید: من از ارادتمندان شما هستم. حضرت می‌فرماید: قلبم گواهی می‌دهد که تو دروغ می‌گویی. همان طور هم شد که بعداً با طلحه به هوای خلافت جنگ به راه انداخت و با آن وضعیت هم کشته شد. زبیر اول تبعیت از خدا کرد و از اصحاب خاص شد، بعد تبعیت از هوا و هوس کرد و می‌خواست با مولا تدلیس و تلبیس کند و به مقام خلافت برسد ... .

گفتار ۱۲۹۱

حضرت مولا می‌فرماید: در زندگی طوری باشید که شب و روز برایتان یک‌سان باشد. یعنی

کارهایی که می‌شود در تاریکی کرد طوری بکن که اگر در روشنایی کردی، خجالت نکشی. دزد است که احتیاج به شب دارد، اما فلان‌بازرگان که کسب حلال می‌کند، شب و روز برایش یک‌سان است.

گفتار ۱۲۹۲

حضرت مولا می‌فرماید:

- وقتی اسم قضاوت می‌آید بدنم می‌لرزد، زیرا چگونه می‌توانم اطمینان داشته باشم که وقتی قضاوت می‌کنم حق می‌گویم.
- مصیبتی بالاتر از این نیست که عالمی سر و کارش با جاهل بیفتد، یا شخص محترمی آخر شر شود.
- لَو سَکَتَ مَن لایَعلَمُ سَقَطَ الاختِلافُ. یعنی اگر آن‌هایی که جاهل‌اند ساکت می‌نشستند، اختلاف در دین ایجاد نمی‌شد.
- مردم چند گروه‌اند: موافقین، عزیز من‌اند. از مخالفین ممنونم چون می‌دانم با آن‌ها چکار باید بکنم. بی‌طرف‌ها کاری به کار ما ندارند، ما هم همچنین. منافقین، دشمنان ما هستند. مستضعفین هم به هر طرف که باد بوزد خم می‌شوند.
- از دشمنان ناراحت نیستم. مستضعفین مردمانی هستند بی‌بهره و بی‌ثمر، آن‌ها را جزء خودم نمی‌آورم.

گفتار ۱۲۹۳

می‌گویند شخصی می‌رود خدمت مولا یا پیغمبر و می‌گوید: خداوند به من دنیا بدهد، چیز دیگری نمی‌خواهم. وقتی خداوند ثروت زیادی به او می‌دهد، از صبح تا غروب هر چه دارد به فقرا می‌دهد و به مردم کمک می‌کند؛ یک وقت حساب می‌کنند هم دنیا دارد و هم آخرت.

حال اگر به وسیله‌ی دنیا کسب آخرت کردید نورٌ علی نور است، اما اگر این‌طور رفتار نکردید هم خودتان در دنیا در ذلت هستید و هم دیگران، و در آخرت هم در ذلت خواهید بود.

گفتار ۱۲۹۴

در یکی از جنگ‌هایی که حضرت مولا شرکت داشت، منجمین پیش‌بینی کرده بودند که روزش نحس است و برای مولا برد ندارد. حضرت فرمود: منجمین راست گفته‌اند،

اما ما قدرت داریم اوضاع را تغییر دهیم، و شروع کرد به پیش‌گویی وقایع و به پیروانش فرمود یادداشت کنید که در فلان‌جا چکار خواهیم کرد، در فلان‌ساعت در کجا خواهیم بود، جنگ را کی آغاز خواهیم کرد و فائق هم می‌شویم. همان طور شد که مولا پیش‌بینی کرده بود و پیش‌گویی منجمین را تغییر داد.

گفتار ۱۲۹۵

اول بهار که اول عید باستانی نوروز است، حضرت مولا در ظاهر و باطن به تخت نشست. روز عید نوروز روز مبارکی است. اصولاً عید نوروز و متعلقاتش مال حضرت مولاست؛ پس آجیل چهارشنبه‌سوری را هم به عشق مولا دعا می‌دهیم.

عید حقیقی تمام محبان علی، عید غدیر است.

گفتار ۱۲۹۶

از فرمایشات حضرت مولا:

- انسان باید همیشه با مناعت طبع زندگی کند.
- هیچ وقت ناملایماتی که بر شما روی می‌دهد جز به خدا به کسی اظهار نکنید، وگرنه فقر و بیچارگی و زبونی می‌آورد، نه افاقه.
- خواری خود را نزد مردم اظهار نکنید، جز این‌که بیش‌تر نزد آنان خوار شوید، نتیجه‌ی دیگری نمی‌برید. انسان باید احتیاجاتش را همیشه نزد خدا اظهار نماید، نه خلق خدا.

گفتار ۱۲۹۷

حضرت علی، علم ظاهر و باطنش را به تمام ائمه یداً به ید بخشید، بعضی‌ها بیش‌تر استفاده کردند و بعضی‌ها کم‌تر. امام جعفر صادق خیلی استفاده برد.

گفتار ۱۲۹۸

حضرت مولا وقتی ظاهراً در مسند خلافت نشست و بیت‌المال در اختیارش قرار گرفت، حقوقی از بیت‌المال به خلیفه تعلق می‌گرفت که حضرت علی آن را صرف مردم می‌کرد. او کار می‌کرد و زحمت می‌کشید به حدی که دست‌هایش پینه می‌بست و پولی که به دست می‌آورد بین عائله‌اش و مردم تقسیم می‌کرد. غذای خودش نان و

سرکه بود و بقیه‌اش را به مردم می‌داد. گر چه علی از زحمت خودش بـه فقـرا مـی‌داد، ولی از حق نمی‌توان گذشت که در زمان ابابکر و عمر هم از بیـت‌المـال هـیچ حیـف و میلی نمی‌شد و مرّ حق رفتار می‌کردند. ولی در زمان عثمان افتاد به رفیق‌بازی و غیره، خراب شد و از آن به بعد هم که خلافت به دست بنی‌امیـه و بنـی‌عبـاس افتـاد، آنچـه نباید بشود شد.

گفتار ۱۲۹۹

حضرت علی و حضرت پیغمبر هر کدام مأمور یک چیز بودند، یکی مـأمور در ولایـت بود و دیگری مأمور در نبوت، و هیچ کدام در کار همدیگر دخالت نمی‌کردند.

... ولایت و نبوت لازم و ملزوم‌اند.

فصل ۲۰

گفتار ۱۳۰۰

وقایع کربلا را بعضی قلب ماهیت کرده و طوری وانمود کرده‌اند که حضرت حسین مظلوم و زبون کشته شد. آن‌قدر آب و تابش می‌دهند که به حالت توهین به مقام آن‌ها می‌رسد، غافل از این‌که آن بزرگوار، این‌طور که ما ایمان داریم، دارای قدرت و مقام و کشف و کرامت بوده است، پس زبون و بیچاره نبود و در تنگنا نبود، بلکه جان فدا کرد تا به جانان برسد، دنیا را رها کرد تا به عقبا برسد. او برای مخلوق امام بود و در آخرت هم بایستی به کمال مخصوص خود می‌رسید که غیر از کمال مخلوق است.

حضرت سیدالشهدا، هم عزیز خدا بود و هم مقدس، اما در مقابل، می‌بایست به آن کمال مخصوص برسد، از این‌رو با تبسم شهید شد تا به ما بفهماند به آنجایی که باید برسد رسید. با این‌که همه‌گونه قدرت داشت، مع‌ذلک تسلیم شد تا شهید شود برای این که به کمالش برسد. کسانی که وانمود می‌کنند او با زبونی کشته شد، کفر و توهین به آن مقام است. آن‌ها زبون و مظلوم کشته نشدند، استقبال کردند و شهید شدند.

حضرت حسین قدرت داشت تمام قشون مخالفین را تار و مار کند. مثلاً خداوند به اصحاب کهف قدرت می‌دهد تا قشون مخالفین را به وسیله‌ی باد و طوفان تار و مار کنند، آیا نمی‌توانست همین کار را برای سیدالشهدا هم بکند که دشمنان به حریم مقدسش دست نیابند؟ پس به ما نشان می‌دهد که برای رسیدن به کمال چگونه باید جانفشانی کرد.

بهترین کاری که ما می‌توانیم به یاد آن‌ها انجام دهیم، همان تلاوت قرآن و تشبث به آن بزرگواران است.

درباره‌ی زندگی حضرت حسین و وقایع کربلا هیچ کدام به دقت کتاب طوفان‌البکاء ننوشته‌اند.

گفتار ۱۳۰۱

اهل تسنن هم این روایت را دارند که روزی حضرت محمد (ص) گردن سیدالشهدا را که بچه بود می‌بوسد و اشکی به چشمانش می‌آید می‌فرماید: « همین گلو که بوسیدم، روزی با شمشیر بریده می‌شود ... »، این خود دلیل بر آن است که از قبل هم می‌دانستند چنین سرنوشتی دارند.

چون آن‌ها در راه دین شهید شده‌اند، ما نباید آن‌ها را جزء اموات بدانیم و کارهایی که به یاد آن‌ها می‌کنیم، نه برای عزاداری است، بلکه هدیه‌ای است به درگاه آن بزرگواران و امید است آن‌ها هم این هدیه‌ی ما را که تلاوت قرآن است بپذیرند.

ما نذر می‌کنیم، از سیدالشهدا حاجت می‌خواهیم و نتیجه می‌گیریم، پس کیست که به داد ما می‌رسد؟ آیا روحی که چنین مقامی دارد ممکن است به قهر و ظلم کشته شده باشد و یا این‌که او را مانند مردگان بپنداریم؟ ما نباید هرگز او را مانند مرده و کسی که به قهر و ظلم کشته شده است نگاه کنیم.

گفتار ۱۳۰۲

ثواب قرائت قرآن در دهه‌ی اول ماه محرم بیش‌تر از اواخر آن است. مثلاً اگر کسی در ده روز اول ختم کرد درجه‌ی یک، اگر در سه روز بعد ختم کرد درجه‌ی دو و به همین نسبت درجه‌بندی می‌شود. حتی مهلت دارد تا آخر صفر هم ختم کند و اجر دارد.

گفتار ۱۳۰۳

در مورد تعزیه‌خوانی، به نظر من شخص بزرگواری را آن‌طور خوار و زبون جلوه دادن کفر است. قرآن بخوانند و ثواب آن را نثار روح مطهرش بنمایند از همه‌چیز بهتر است.

گفتار ۱۳۰۴

تاریخ را که ملاحظه می‌کنیم چیزهای برجسته‌ای در ماه محرم می‌بینیم:

- اول سال قمری قرار داده شده است.
- در ماه محرم و سه ماه دیگر جنگ و خون‌ریزی حرام است.
- در این ماه حضرت پیغمبر (ص) از مکه به مدینه مهاجرت فرمود و در واقع قدرت پیشرفت اسلام از آنجا شروع شد.
- حضرت سیدالشهدا در همین ماه شهید شد. اگر چنین چیزی نمی‌شد، دیگر دینی باقی نمی‌ماند، خون آن‌ها بود که دین اسلام را پایدار کرد.

گفتار ۱۳۰۵

می‌گویند که امام حسین و امام حسن شبیه پیغمبر (ص) بودند، چهره‌ی گشاده داشتند و سفیدرو بودند.

گفتار ۱۳۰۶

در زندگی شعارم این بوده که جواب بدی را با نیکویی بدهم.

دیشب در خواب، حضرت حسین را ملاقات کردم و از او سؤال کردم، اگر قدرت خدایی داشتی حتماً یزید را در بهشت هم جا می‌دادی؟ جواب دادند: مگر از فرزند علی غیر از این انتظار داشتید؟ در این وقت حضرت سلمان پیدا شد و این ایراد را کرد: اگر چنین باشد، از این پس هر کس مرد خدایی را ببیند، او را به امید بهشت به هلاکت می‌رساند!

جواب دادم: امام از حق خودش گذشت و دو پاداش برد، یکی برای شهادت و دیگری برای کریمی. و یزید هم دو جزا دارد، یکی کیفر جنبه‌ی عمومی عمل اوست و دیگری داغ ندامت و شرمندگی از عمل خویش که تا قیامت در روحش می‌ماند که چرا چنان رفتاری با چنین شخصی به این کریمی انجام داده است.

امام هم در تأیید فرمود: ما دو ثواب می‌بریم، یکی گذشت کردیم (کریمی کرده‌ایم) یکی در راه خدا سر دادیم. و آن‌ها هم دو خفت دارند: یکی جنبه‌ی عمومی عدالت خدایی است که از بین نمی‌رود، زیرا من از جنبه‌ی خصوصی گذشت کردم، دیگر آن‌که تا قیامت شرمنده هستند به خاطر کریمی من.

گفتار ۱۳۰۷

[سؤال شد چرا امام حسن با بنی‌امیه با مدارا رفتار کرد و حضرت حسین نکرد؟]

ج: امام حسن مأمور بود که به خاطر اتمام‌حجت مماشات کند تا مخالفین تصور نکنند که این بزرگواران قصدشان خلافت ظاهری است. برای این‌که ثابت کنند قصدشان رواج دین است نه خلافت، امام حسن با بنی‌امیه بیعت کرد تا دیگر عذری برایشان نماند. وقتی حجت تمام شد، حضرت حسین مأمور شد که آخرین مرحله‌ی مبارزه‌ی معنوی را به پایان برساند، شهید شود تا حق و حقیقت پایدار بماند، زیرا اگر آن حضرت با خون خود برای بقای اسلام قیام نمی‌کرد، با رفتاری که بنی‌امیه و بعد، بنی‌عباس در پیش گرفته بودند، دیگر نامی از اسلام باقی نمی‌ماند.

حضرت علی و حسنین کاری خارج از مأموریت خود که حق و حقیقت بود، انجام ندادند.

گفتار ۱۳۰۸

تا کنون کسی نتوانسته ادعا کند که توانسته است در مقابل خدا امتحان بدهد، مگر آن که رحمانیت خدا ارفاقش نماید. جایی که حضرت مولا می‌فرماید: « خداوندا من قابل امتحان نیستم، مرا امتحان نکن ... » بقیه باید پند بگیرند. البته هر چقدر مقرب‌تر باشند، مسئولیتشان سنگین‌تر و امتحان سخت‌تر است. اما اگر خدا خودش موافق باشد، جوری اسباب فراهم می‌کند که از امتحان قبول شویم و هیچ هم به رویمان نمی‌آورد. مثلاً حضرتِ سیدالشهدا آن‌همه مصیبت خدا برایش فراهم کرد، اما لحظه‌ای که می‌خواست شهید شود، برای این‌که از امتحان رد نشود مطلوب را به او نشان داد، این بودِ که با تبسم شهید شد.

گفتار ۱۳۰۹

ما با ذات کار داریم نه با جسم. روایت دارد در همان وقت که سیدالشهدا در کربلا شهید شده بود، در محلی دیگر کسی در یک تنگنا گیر می‌کند، حضرت حسین را می‌بیند آمد و از آن تنگنایی نجاتش داد. بعداً وقتی زمان را تطبیق می‌دهند معلوم می‌شود که در آن‌وقت سیدالشهدا در کربلا شهید شده بود.

گفتار ۱۳۱۰

انسان در زندگانی به هر نیتی عملی انجام دهد، به همان نیت برای او باقی می‌ماند، زیرا در هر پیشامدی نیت شرط است و نتیجه‌ی عمل تابع آن است. مثلاً کسی قتلی می‌کند، قانون حکم اعدام می‌دهد و اجرا می‌کند. اولی، مرتکبش منفور عامه است، در صورتی که دومی مستحسن است، زیرا نیت اولی برای خرابی و بدبختی است، ولی نیت دومی برای انتظام اجتماع است. روی این اصل، از بزرگان هم هر آثاری مانده، روی همان نیتشان منعکس شده است.

تاریخ فقط صد و سیزده پیغمبر را منعکس کرده است، در صورتی که ۱۲۴ هزار پیغمبر بوده‌اند و هر کدامشان هم مأموریتی داشته‌اند. با این‌که اغلب پیغمبران و اولیای خدا در راه خدا شهید شده‌اند، ولی شهادت حضرت حسین و آن جانبازی که

برای حفظ حق و جلوگیری از انتشار باطل نمود، مقام امامتش و تمام اعمال پیغمبران و اولیای دیگر را تحت‌الشعاع قرار داد. هر چه زمان می‌گذرد تازه‌تر می‌شود، هر چقدر مردم کهنه می‌شوند او نوتر می‌شود. جانبازی‌اش، نه برای خلافت بود و نه برای مقام و جاه و مال، فقط برای جلوگیری از باطل و اثبات حق بود. خودش و آن شهدای حقیقی در صحرای کربلا جانبازی کردند. امیدواریم که همیشه برای عموم محبان حقیقت و مسلمانان واقعی حامی، هادی، یاور و شفیع باشند در نزد خدا.

مثلاً حضرت ابراهیم بنا بر خوابی که دیده بود، حسب‌الامر خدا اسماعیل را آماده نمود تا قربانی کند. ندا آمد یا ابراهیم قربانی شما قبول، این گوسفند را که فرستاده شد قربانی کن. او قربانی شد، حضرت حسین هم قربانی شد، اما از آسمان تا زمین فرق دارد. زیرا حسین نیتش حفظ کردن ریشه‌ی دین اسلام بود و همین اثری که از مسلمانی مانده به خاطر فداکاری‌های اوست. اگر قضیه‌ی شهادت حضرت حسین نبود، بنی‌امیه و بنی‌عباس مسلمانی را از بین می‌بردند.

گفتار ۱۳۱۱

آن‌هایی که در راه حق شهید می‌شوند، زجر جسمی ندارند، زیرا نیروی ایمان به قدری است که اصلاً نمی‌گذارد چیزی حالی‌شان بشود. حضرت حسین در موقعی که سر از تنش جدا می‌کردند، متبسم بود. حضرت مولا وقتی ضربت خورد، فرمود: « به خدای کعبه، راحت شدم ». ما هم هر وقت در راه خدا، از خود گذشتگی نشان دهیم، همان حالت شهادت را دارد بلکه بالاتر از آن است.

گفتار ۱۳۱۲

حضرت سیدالشهدا، شمر و یزید را گذشت کرد ... اما مجازات آن‌ها دو برابر شد. یکی آن‌که، بی‌گناهی را شهید کردند و دیگر آن‌که خجالت بیش‌تری می‌کشند که چرا در مقابل چنین بزرگواری، آن رفتار را کردند.

اهل نور طبیعتاً و ذاتاً کینه و انتقام نباید داشته باشند. هرگز نمی‌خواهند کسی به واسطه‌ی آن‌ها شکنجه ببیند؛ نتیجه‌ی این‌ها عفو است. لذت بردن از شکست دیگران، خاصه آن‌هایی که نسبت به شما بدی کرده‌اند، یک نوع انتقام محسوب است، زیرا بیش از این از دستتان برنمی‌آمده.

گفتار ۱۳۱۳

حسین با شجاعت و قدرت شهید شد. وقتی کسی برای حق و حقیقت جان داد، مظلوم کشته نشده بلکه با افتخار شهید شده است. اگر به جای عزاداری و گریه و زاری، حقایق تاریخی را برای مردم بیان کنند و با خرج‌هایی که می‌کنند مستحقین را به یاد و افتخار حسین احیا کنند، هم خیر دنیا برایشان دارد و هم خیر آخرت.

روزی از جایی می‌گذشتم، مجلس روضه‌خوانی بود. چون راه بند بود اجباراً ایستادم و گوش دادم، دیدم می‌گوید: آه ... آه، ۶۶۶۶ تیر به سینه‌ی مبارک حضرت عباس فرو رفت ... ماندم تا از منبر پایین آمد، به او گفتم حضرت آقا، نمی‌گوییم ۶۶۶۶ تیر، می‌گوییم ۶۶۶۶ سوزن را اگر به سینه‌ی شما فرو کنند آیا دیگر جایی باقی می‌ماند!؟ آخر چیزی بگویید که به عقل بگنجد.

آن‌ها با شجاعت و شهامت و برای استحکام دین خود را فدای حق و حقیقت کردند، دلیلش هم این است که آن حضرت در وقت شهادت تبسم بر لب داشت و به حق و حقیقت هم رسید، هم در دنیا حق را برد و هم در آخرت.

همیشه از ذلیلی و خواری اسرای کربلا صحبت می‌کنند و دیگر نمی‌گویند یکی از آن اسرا حضرت زینب بود که در دربار یزید آن‌چنان نطقی کرد که همه را تکان داد. چگونه می‌توان گفت که چنین شخصی ذلیل و بیچاره بود و یا ترس داشت؟ باید واقعیات را گفت تا مردم از اراده، استقامت، شجاعت و شهامت آن‌ها سرمشق بگیرند.

گفتار ۱۳۱۴

مرحوم شیخ عباسعلی نامی که در زمان خود بسیار دانشمند و معروف بوده است، وارد کرمانشاه می‌شود. از او تقاضا می‌کنند و خیلی اصرار می‌کنند منبری برود، امتناع می‌کند. می‌پرسند چرا منبر نمی‌روی؟ می‌گوید: مردم چیزی نمی‌فهمند تا من چیزی برایشان بگویم، حالا خواهید دید. می‌رود روی منبر و بعد از مقداری صحبت، شروع می‌کند به گفتن « وا حسینا شور بلالم شور بلالم ... » و از این قبیل جملات بدون معنی. مردم هم بدون توجه به این‌که آقا چه می‌گوید شروع می‌کنند به گریه و زاری کردن ... از منبر پایین می‌آید و می‌گوید: دیدید مردم را ... .

گفتار ۱۳۱۵

به دوستان عزیز متذکر می‌شوم، اوراد خدا را به قصد عبادت بخوانید، البته کمیت

شرط نیست کیفیت شرط است. در این ماه محرم، هر روز ولو یک یا دو آیه هم شده است از قرآن تلاوت کنید (البته با وضو). گذشته از این‌که سبب تزکیه‌ی نفس می‌شود، دارای خیر و برکت برای خانه هم هست.

خیلی اشخاص هستند که تاریخ نشان می‌دهد کشته شده‌اند، حتی از اولیا و انبیا، اما چرا وقتی اسم سیدالشهدا می‌آید اثر خاصی در قلوب می‌گذارد؟ برای این است، نه این‌که ندانست یا به اجبار شهید شد، حتی حضرت پیغمبر (ص) خبر شهید شدن ایشان را در زمان حیات خودشان داده بودند که به چه کیفیت شهید می‌شود؛ پس شهید شدن ایشان گذشته از این‌که فلسفه‌ی زیادی دارد ... از جمله برای شفاعت امتش بود و برای اشخاصی که با ائمه‌ی اطهار از راه دین و ایمان ارتباط دارند؛ و همچنین شفیع بشود برای تمام افرادی که از روی جهل و نادانی مرتکب خطایی شده و بعد پشیمان شده‌اند، تا خداوند بنا بر شأن تقرب حسین و شفاعت او آن‌ها را ببخشد. تکرار می‌کنم، آن‌هایی که مرتکب خطایی شده و پشیمان می‌شوند، خداوند حسین را شفیع قرار داده است و آن‌ها را می‌بخشد. برای تمام آن‌هایی که رو به خدا می‌روند، ایشان همیشه شفیع، هادی، حافظ و حامی است و در این کار مأموریت دارد. خودش را برای این شهید کرد که در روز حشر، شافع مؤمنین باشد. امیدواریم، دوستان هر حاجتی دارند، به تقرب ایشان برآورده بشود، آمین.

گفتار ۱۳۱۶

حضرت حسین برای این شهید شد که نخواست حق را رها کند و روی حق پایداری کرد تا جانش را داد.

گفتار ۱۳۱۷

امام حسن ذاتاً صلح‌جو بود، روی این اصل کوتاه آمد، شاید مخالفین شرمشان بیاید و دست از جدال بردارند. جدال نکرد، گر چه صلح هم کرد مع‌ذلک او را کشتند؛ یک اجر برد و آن صلح کردن بود. اما حضرت علی و حضرت حسین تا آخرین لحظه پایدار ماندند و جان دادند و دو اجر بردند: هم جان دادند و هم تا آخرین نفس برای برقراری و استقرار حق جنگیدند و گفتند: ما با کفار صلح و دوستی نمی‌کنیم.

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

گر چه علی و حسین ظاهراً کشته شدند و لشکرشان شکست خورد، اما معناً کفار شکست خوردند، زیرا به علت جانبازی آن‌ها بود که اسلام پایدار ماند.

بزرگ‌ترین شاهکار حضرت زینب، خواندن آن خطبه‌ی معروف است که بعد از کشته شدن حضرت حسین در مجلس یزید خواند.

در میان خطبه‌ها، خطبه‌ی شقشقیه‌ی حضرت مولا و همین خطبه‌ی حضرت زینب از لحاظ هیجان و شورانگیزی نظیر ندارند.

گفتار ۱۳۱۸

کسی‌که در حال قدرت عفو کند، یعنی قدرت انتقام گرفتن دارد و عفو می‌کند، اجر بزرگی می‌برد. گاهی این عفو ممکن است کافی باشد و خداوند هم ترتیب اثر بدهد و آن مجرم را ببخشد. اما اگر گناهی باشد که بخشش شخص حق‌دار کافی نباشد، مجرم گرفتار عدالت خداوند می‌شود. حضرت سیدالشهدا کوچک‌ترین نفرینی به یزید نکرد و در عالم معنا هم فرمود: « اگر خداوند اختیار به دست من بگذارد، از حق خود می‌گذرم و یزید را می‌بخشم ». به تابعین یزید هم نفرین نکرد و بدشان را هم نخواست، اما یزید و تابعینش گرفتار عدالت خدا شدند.

گفتار ۱۳۱۹

سالک، هر چه مصلحتش باشد خدا برای او فراهم می‌کند. مثلاً حضرت سیدالشهدا چون صد در صد مصلحتش بوده که به شهادت برسد، خداوند از شهادتش جلوگیری نکرد.

فصل ۲۱

گفتار ۱۳۲۰

ابراهیم، در زبان سُریانی[1]، یعنی پدر مهربان. پایه و اساس ادیان بزرگ توحیدی دنیای امروز بر پایه‌ی دین ابراهیم است، زیرا تا زمان نوح هر چه بود از بین رفت. آنچه منشعب شده از صحف ابراهیم است. به جز زرتشت و بودا بقیه‌ی پیغمبران از ذریه‌ی ابراهیم‌اند.

نوح سه پسر داشت، یکی ناخلف بود، دوتای دیگر نه، ولی به منصب پیغمبری نرسیدند.

گفتار ۱۳۲۱

عزازیل رئیس بر گروه ملائکه بود. روزی با گروه ملائکه در گردش و طیران بودند و در لوح محفوظ دیدند که چندی بعد خداوند خلقتی از گل گندیده خلق خواهد کرد، اسم او را آدم می‌گذارد و تمام ملائکه که از خلقت عالی‌تری هستند، باید به او سجده کنند، هر کس سجده نکند مغضوب است. ملائکه از عزازیل پرسیدند چکار می‌کنی؟ عزازیل جواب داد: خداوند البته قدرت دارد، ولی چنین تحکمی نخواهد کرد که ملائکه با این خلقت عالی به آدم که از گل گندیده خلقت شده سجده کنند. گفتند اگر امر شد؟ گفت من سجده نخواهم کرد.

آدم خلقت شد، تمام ملائکه به او سجده کردند، ابلیس نکرد و گفت: چگونه نار به خاک سر فرود می‌آورد؟ خدا فرمود: رانده شدی. عزازیل گفت: پس مزد عباداتم

۱- سُریانی: زبان شامی که زبان اصلی انجیل باشد. فرهنگ نفیسی

چه می‌شود؟ به من مهلت بدهید که آن‌قدر از بنی‌آدم گمراه کنم تا جهنم از آن‌ها پر شود. فرمود: به تو مهلت دادم و قدرت دادم، اما بر آن‌هایی که محبت و ایمان من را در دل دارند، راه نخواهی یافت.

اینجا نکته‌ای است، خداوند می‌فرماید: « مهلتت دادم تا روز حشر »، ولی نمی‌فرماید در آن‌وقت چه بر سرت می‌آورم، فقط می‌فرماید: « حسابت با من است »، زیرا عدالتش ایجاب نمی‌کند کسی که سال‌ها رنج و ریاضت کشیده فقط به علت یک گناه (غرور) رانده‌ی ابدی شود. در آن روز همه را در ترازوی عدالت می‌گذارد تا معلوم شود کدام‌یک از گناه و ثوابش می‌چربد.

گفتار ۱۳۲۲

ساده‌تر از « آدم » کسی نبود. با این‌که به او گفتند از گندم نخور، این‌قدر ساده بود که خورد و این همه مخمصه برای بشر درست کرد.

گفتار ۱۳۲۳

حضرت آدم به مردم گفت: « من گلی بودم، در من دمیده شد، در شما هم دمیده شد ». خداوند وقتی فرمود: « روح من در تو دمیده شد »، یعنی تو گلی بیش نیستی و آنچه در تو می‌ماند روح من است.

گفتار ۱۳۲۴

آدم، هابیل، شیث، انوش، قنیال، محلایی، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، خضر، ایوب، شعیب، موسی، هارون، یوشع، هزقیل، الیاس، الیسع، اشغیا، حمتله، هیقو، داوود، سلیمان، عزیز، دانیال، ذوالکفل، یونس، زکریا، یحیی، مریم، عیسی، جرجیس، محمد رسول‌الله.

گفتار ۱۳۲۵

وقتی ادریس را به بهشت بردند، ملائکه گفتند: این خاطی بن خاطی چه می‌گوید؟ خداوند فرمود: « حالا خاطی بن خاطی معلومتان می‌شود ». هاروت و ماروت را که از رؤسای ملائکه بودند به زمین فرود آورد، نتوانستند از عهده‌ی امتحانات برآیند ... .

گفتار ۱۳۲۶

حضرت ابراهیم، از همان طفولیت آنچه را که باید بشناسد شناخت. منتها این‌که در قرآن می‌فرماید: وقتی ستاره دید، ماه دید، آفتاب دید و غیره، حالت استخباری دارد و منظورش آن دسته از مردم است که ستاره‌پرست، ماه‌پرست و آفتاب‌پرست بودند. در واقع تنبهی بوده برای مردم و به این طریق می‌خواسته آن‌ها را رد کند.

گفتار ۱۳۲۷

حضرت ابراهیم، وقتی از خداوند خواست برایش معجزه کند، ندا آمد: مگر ایمان نداری؟ گفت: ایمان دارم، ولی می‌خواهم اطمینان پیدا کنم. این بود خدا به او معجزه نشان داد. چون حضرت ابراهیم از خدا آیه‌ای جهت اطمینان خواسته بود، این بود که خدا هم از او خواست پسرش را قربانی کند و صبر کرد تا آخرین مراحل انجام شود، آن‌گاه قوچی فرستاد ... .

گفتار ۱۳۲۸

حضرت ابراهیم به امر خدا متصدی شده بود خانه‌ی خدا را بسازد. عمله‌هایی که می‌رفتند کار کنند، کسی سرپرستی‌شان نمی‌کرد، غروب می‌آمدند و مزد خود را می‌گرفتند. حضرت ابراهیم نوشته‌هایی به صورت قرعه داخل یک قوطی گذاشته بود و غروب هر کس که کار کرده بود یک قرعه می‌کشید و طبق آن مزد می‌گرفت. آدم حقه‌بازی این را شنید، خود را معرفی کرد و بعد رفت تا غروب خوابید (کسی هم به او نگفت کار کند) غروب آمد مزد بگیرد، مثل بقیه یک قرعه کشید که نوشته‌اش چنین مفهومی داشت:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود   مزد آن گرفت جان برادر، که کار کرد

گفتار ۱۳۲۹

هر کس هر چیزی را مشی و رویه‌ی خود قرار دهد، به شرطی که از روی ایمان باشد، خداوند هم به همان نحوه به او پاداش می‌دهد. به طور مثال حضرت‌های ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب و یوسف چون ایمان داشتند و از روی ایمان رفتار می‌کردند، خداوند هم همان چیزی را که آن‌ها دوست داشتند و دلخواهشان بود به نحو احسن به آن‌ها عطا فرمود. مثلاً حضرت ابراهیم کشت و زرع دوست داشت، آن‌قدر زمین و

زراعت داشت که حدودش معلوم نبود. حضرت یعقوب گوسفند دوست داشت، خداوند آن‌قدر گوسفند به او داده بود که حسابش را نداشت.

من هم دوست داشتم در خانواده‌مان تفرقه و بگومگو نباشد، الحمدلله خداوند اولادانمان را همان طور داده که دوست دارم.

گفتار ۱۳۳۰

وقتی می‌گویند: « ای خدای ابراهیم »، یعنی به آن صدایی که ابراهیم خدا را صدا کرد.

آن خدا چه خدایی بود؟ خدایی که فرمود: « ای ابراهیم می‌خواهم اسماعیل را قربانی کنی » و ابراهیم بدون هیچ گونه چون و چرایی قبول کرد.

آن پسر چه پسری بود؟ گفت ای پدر دست و پایم را ببند مبادا وقتی کارد را به گردنم می‌آوری تکان بخورم، رویت را برگردان مبادا دستت بلرزد.

آن آنی که می‌خواست کارد به گلویش بیاورد ندا آمد: « دست نگه دار، فلان‌قوچ در فلان‌جا هست بیاورید و قربان کنید ».

خدای یعقوب و اسحاق این‌چنین نیست، با آسایش زندگی کردند و میش چراندند.

گفتار ۱۳۳۱

این که در تورات می‌نویسد: « ای خدای ابراهیم » منظورش این است: آن‌طور که ابراهیم به خاطر امر خدا از فرزند عزیزش گذشت، شما هم مانند ابراهیم، همان طور و با آن طیب خاطر و حضور قلب رو به خدا بیاورید. هیچ کس نیست که عزیزانش را بر خدا ترجیح ندهد، مگر آن‌هایی که مانند ابراهیم ایمان کامل به خدا دارند. بقیه، خودشان را دوست دارند نه خدا را.

گفتار ۱۳۳۲

زمان ابراهیم تا کنون در حدود چهار یا پنج هزار سال باید باشد. سارا در پیری و فرتوتگی بود که خداوند کرم کرد و اسحاق را به او داد. در قرآن می‌فرماید: او را به اسحاق بشارت دادیم ... گفت چگونه من پیر و شوهرم پیر، فرزنددار می‌شویم[۱] ؟

۱- سوره‌ی ۱۱ (هود) آیه‌های ۷۱ و ۷۲.

گفتار ۱۳۳۳

می‌گویند یکی از پیغمبران، با خدا قرار گذاشته بود تا خودش نخواهد نمیرد. وقتی موعد مرگش رسید، خدا خدعه‌ای کرد. یکی از ملائکه را مأمور کرد خودش را به صورت پیرمردی بسیار ناتوان و از پا افتاده و ... در آورد و نزد او برود. وقتی آن پیغمبر او را می‌بیند می‌پرسد مگر چقدر عمر کرده‌ای که به این حال افتاده‌ای، او شش ماهی بیش‌تر از سن فعلی آن پیغمبر را به خود نسبت می‌دهد. پیغمبر تا این را می‌شنود می‌گوید: خداوندا دیگر عمر نمی‌خواهم. فوراً عزرائیل سر می‌رسد. پیغمبر اعتراض می‌کند که خدایا قرار گذاشته بودیم تا خودم نخواهم نمیرم، خدا می‌فرماید: خودت خواستی.

گفتار ۱۳۳۴

ایوب، وقتی به او خبر دادند که تمام دارایی و پسرانش از دستش رفته‌اند، به سجده افتاد و گفت: « برهنه از بطن مادر بیرون آمدم، برهنه به خاک برمی‌گردم و برهنه به حشر خواهم رفت، خداوند داد و خداوند گرفت، نام خداوند متبارک باد ». مریضی ایوب و نابینایی آخر عمر یعقوب از روی حکمت خدا بود.

گفتار ۱۳۳۵

سرگذشت حضرت موسی یکی دیگر از قدرت‌نمایی‌های خداست و نشان می‌دهد که قدرتش فوق قدرت‌هاست. حضرت موسی همان شخصی بود که منجمین به فرعون خبر داده بودند که از قوم بنی‌اسرائیل پسری به دنیا می‌آید تخت و بخت تو را به هم می‌زند. فرعون امر می‌دهد تمام نوزادان پسر را بکشند. خداوند او را به مسخره گرفت! موسی متولد شد، مادرش او را در صندوقی گذاشت و به رود نیل انداخت. جریان آب، صندوق حامل موسی را داخل باغ فرعون برد. زن فرعون که در اصل زنی پاک طینت بود، صندوق را از آب گرفت و از آن طفل بسیار خوشش آمد. چون اولاد نداشت از فرعون خواهش کرد این پسر را به او ببخشد. بچه شیر کسی را نمی‌خورد تا مادرش را آوردند به او شیر داد. قدرت خدا را ببین که فرعون را وادار کرد دشمن خود را در خانه‌اش پرورش دهد. بچه بزرگ‌تر شد، فرعون عادت داشت ریشش را با جواهر ببافد. روزی موسی که هنوز بچه بود، چشمش به ریش فرعون می‌افتد و یک چنگ از آن را می‌کند. فرعون عصبانی می‌شود و می‌گوید: از کجا معلوم که این بچه همان قاتل من نباشد، و امر می‌دهد او را بکشند. زن فرعون می‌گوید: این بچه است عقلش نمی‌رسد ...

برای امتحان یک گله آتش و یک قطعه جواهر را پهلوی هم بگذارید ... ... موسی آتش را به دهان می‌برد زبانش می‌سوزد، و از آن زمان لکنت زبان پیدا می‌کند، بزرگ می‌شود تا به جرم کشتن یک نفر قبطی، آواره می‌شود و می‌رود نزد شعیب و چند سالی خدمت او را می‌کند. بعد مأمور می‌شود که تخت و بخت فرعون را بر باد دهد. وقتی به پیغمبری مبعوث می‌گردد، چون لکنت زبان داشته، از خداوند می‌خواهد برادر مادری‌اش، هارون، را به کمک او بفرستد. خداوند می‌فرماید: معجزه به تو دادم و هارون را هم همراهت کردم، برو مأموریتت را انجام بده[1] ... .

مگر خداوند نمی‌توانست مأموریت را به خود هارون با آن‌همه فصاحت بدهد؟ پس نه فصاحت، نه دولت، نه قدرت، هیچ چیزی شرط نیست، فقط مشیت او شرط است. موسی زبان نداشت، سواد نداشت، تندخو و عصبانی هم بود، آن‌وقت خداوند برای فنای فرعون و نجات قوم بنی‌اسرائیل او را برگزید.

یا سرگذشت حضرت یوسف؛ اگر به منزل عزیز مصر نمی‌افتاد، او کجا و ریاست در مصر کجا؟ آن تحولات و قدرت کجا؟ باید برادرها او را به چاه بیندازند، کسی بیاید او را به آنجایی که حواله است برساند، زلیخا به او تمایل پیدا کند و از این طرف قدرت به یوسف بدهد دامنش را آلوده نکند، تا وقتی که به آن مقام برسد. حقا، ای خدا تعِزّ مَن تَشاء وَ تُذِلُّ مَن تَشاء ...[2]. آن‌وقت یوسف یک غفلت بکند، یعنی بعد از تعبیر خواب آن دو زندانی بگوید: « نزد فرعون مرا وساطت کن ». چون توکل به مرحمت فرعون بست خداوند به آن زندانی آزاد شده فراموشی داد و یوسف چند سال دیگر در زندان باقی ماند. برای این‌که نگفت خدایا مرا نجات بده، و توکل به مرحمت فرعون بست که یک نوع شرک است.

گفتار ۱۳۳۶

هیچ کدام از پیغمبرها به اندازه‌ی حضرت موسی عصبانی نبوده‌اند. می‌گویند قوی‌هیکل و بسیار زورمند بود.

حضرت موسی فقط برای قوم بنی‌اسرائیل مبعوث شده بود نه برای تمام عالم.

۱- سوره‌ی ۲۸ (القصص) آیه‌های ۳۴ و ۳۵.

۲- سوره‌ی ۳ (آل عمران) آیه‌ی ۲۶: یعنی، عزیز گردانی هر که را تو خواهی و ذلیل گردانی هر که را تو خواهی.

گفتار ۱۳۳۷

بیشتر احتمال می‌رود که اسم زرتشت در قرآن گفته شده باشد، ولی به علت بغضی که عرب به ایرانیت داشته، از بین برده باشند، مانند آن قسمت‌هایی که مربوط می‌شده به علی و امامان دیگر.

ما تمام ادیان و آئین‌ها را محترم می‌شماریم و به کار کسی هم کاری نداریم، همان طور که کلام می‌فرماید:

هرچه موینی و حق بزانه و کل مخلوق کس بد نوانه[1]

گفتار ۱۳۳۸

حضرت زرتشت یکتاپرست بود. از بچگی مبعوث بود، منتها به تدریج خود را به مردم شناساند. مأمور برای عالم بود، وحی می‌گرفت، خدا را به صورت نور یا آتش می‌دید. کتاب آسمانی داشت به نام اوستا (به زبان پهلوی قدیم) و قبل از موسی بود. « اهورامزدا » همان « روح » است و « اهریمن »، « نفس اماره ». به دونادون معتقد بود و دستورش این بود: « هر چه در حق خود نیک می‌دانید و عمل می‌کنید، در حق دیگران هم نیک بدانید و عمل کنید ». او را به زیر یک رمه قاطر انداختند، خراشی هم برنداشت. اصل کتابش از بین رفت. جلوه‌ی معنویاتی که به او می‌شد به آتش تشبیه کرده است.

بودا، هر چه زرتشت گفته، او هم گفته است. پیغمبر برای عالم بود. وحی می‌گرفت و از بچگی مبعوث بود، ولی متدرجاً خود را به مردم نشان داد. از همان اوان کودکی در خودش فرو می‌رفت و در مقابل هر چیزی وحی می‌گرفت و برایش حل می‌شد. کتاب هم داشته، ولی از بین رفته است. سیر کمال را مرحله به مرحله به مردم نمایش داد. بودا مرد بسیار بزرگی بود. در مورد دنیای ماوراءالطبیعه، هر کدام از پیغمبران به نحوی تعریف کرده‌اند، اما او می‌گوید: « هر وقت رفتی می‌فهمی »، سخن بسیار بزرگی است، هر چه پیش رویم معنی‌اش وسیع‌تر می‌شود.

به طور خلاصه: آنچه اصل دین است تمام پیغمبران یک‌سان گفته‌اند. در صحف ابراهیم هم همین چیزها بوده و از بین رفته است.

۱- یعنی، هر چه می‌بینی از حق بدان، و از تمام مخلوق کسی را بد نگو.

گفتار ۱۳۳۹

حضرت داوود در پیشاپیش تابوت عهد به زبان عبری این دعا را می‌خواند: قُل هَللوُیا، هَللوُیا، هَللوُیا، یعنی بگو لا الهَ الاّ الله، لا الهَ الاّ الله، لا الهَ الاّ الله.

حضرت داوود پیغمبر، مظهر داود پردیور[1] است و کتاب آسمانی او « زبور » نام دارد. حضرت داوود پیغمبر سه چیز داشت: با دست آهن را نرم می‌کرده و به هر صورتی در می‌آورده است. آهنگ و صوت خوشی داشته و نی بسیار عالی می‌زده است. نی داوود از نوع نی هفت‌بند بوده است.

گفتار ۱۳۴۰

از مناجات‌ها، مناجات حضرت داوود (مزامیر) خیلی دلچسب و شیرین است. آن‌ها را برای پدرم می‌خواندم، خیلی لذت می‌برد، مخصوصاً وقتی در مقابل تابوت سکینه (عهد) مناجات می‌کرد و می‌خواند و می‌رقصید. صوت داوود را هیچ کس نداشت. داود[2] خودمان اسم اصلی‌اش « مو سیاوه » بوده که بعداً لقب داود به او می‌دهند، یعنی این هم همان داوود پیغمبر است.

جمله‌ی دیگری که خیلی در من اثر می‌کرد، پدرم در موقع مناجات می‌فرمود: « خدایا، همه خواب‌اند و تو بیداری »، عرض کردم شاید کسانی باشند که بیدار باشند، فرمود: مقصودم خفتن قلب است، بیداری ظاهری منظور نیست.

گفتار ۱۳۴۱

در تورات آمده که حضرت داوود پیغمبر، اوریا را عمداً به جنگ می‌فرستد و او را به کشتن می‌دهد تا زن او را برای خود عقد کند. بعداً حضرت داوود مورد مؤاخذه‌ی خدا قرار می‌گیرد، پشیمان می‌شود و به توبه و انابه و گریه و زاری می‌پردازد. ندا می‌آید: یا داوود باید اوریا تو را ببخشد، برو بر سر قبرش و به اذن من او را زنده کن و از او حلیت بخواه. داوود بر سر قبر اوریا می‌رود و به اذن خدا او را زنده می‌کند. اوریا می‌گوید: یا داوود چه امری است؟ حضرت داوود می‌گوید: اگر قصوری یا تقصیری از طرف من نسبت به تو شده است حلالم کن. می‌گوید: حلالت کردم.

۱- ب ح ، فصل هشتم.
۲- از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق، ب ح ، فصل هشتم.

خداوند قبول نمی‌کند، و به داوود می‌فرماید: تو همه‌چیز را به او نگفتی. برای بار دوم داوود اوریا را زنده می‌کند و به او می‌گوید: اگر زن تو را گرفته باشم، حلالم می‌کنی؟ اوریا جواب می‌دهد: چه بهتر که بعد از من زنم همسر تو بشود. باز هم خداوند قبول نمی‌کند و می‌فرماید: تو به او حقیقت را نگفتی. برای بار سوم داوود اوریا را زنده می‌کند و حقیقت را به او می‌گوید. این مرتبه اوریا جواب می‌دهد: غیر ممکن است تو را حلال کنم. داوود آن‌قدر به درگاه خدا عجز و لابه و توبه و انابه می‌کند تا بالاخره خدا اوریا را راضی می‌کند تا داوود را می‌بخشد.

گر چه بخشی از این حکایت در تورات نوشته شده، اما من قبول نمی‌کنم که چنین کاری از یک پیغمبر سر بزند، زیرا مقام پیغمبری آن‌قدر بزرگ است که غیر ممکن است حضرت داوود چنین کاری کرده باشد؛ به ضرس قاطع می‌گویم که نکرده است، اما برای حق‌الناس مثالی است.

حق‌الناس در درجه‌ی اول است و خدا نمی‌بخشد. اما حق‌الله در درجه‌ی دوم است، زیرا او کریم و رحیم است. مثلاً قتل نفس، تخطی به ناموس و به مال مردم ... و غیره جزء حق‌الناس‌اند.

گفتار ۱۳۴۲

خداوند به حضرت سلیمان حکمت داده بود. این‌که حضرت سلیمان از حرف مورچه به خنده افتاد، در واقع تبسم شکری بود به درگاه الهی که به او فهم زبان مورچه را هم عطا کرده است.

گفتار ۱۳۴۳

دانیال پیغمبر وقتی اسیر شد چند شبانه‌روز غذا نخورد، زیرا می‌دانست غذایی که می‌خواهند به او بدهند از راه ظلم تهیه شده است ... تا خدا نجاتش داد. اگر این دوره بود تکلیفش چه بود؟ حتی آبی هم که می‌خوریم حرام است. از دست این دوره و زمانه باید به خدا پناه برد. اشخاصی که در این دوره دین‌داری کنند، ارزشش خیلی بیش‌تر از صد سال پیش است.

گفتار ۱۳۴۴

مایه‌ی خداپرستی و انسانیت آن است که انسان خوبی را فراموش نکند و در صدد

تلافی برآید، بدی را فراموش کند و در صدد انتقام برنیاید. مثلاً یونس، قومش آن‌قدر او را اذیت کرد تا بالاخره خداوند فرمود: به مردم بگو بلا برایتان می‌آید. مردم ترسیدند و بعضی از آن‌ها در دل توبه کردند. موعد رسید و بلا نیامد. قوم به یونس گفت: پس بلا کجاست؟ یونس از خدا پرسید و خدا فرمود: بعضی از آن‌ها ترسیدند و در دل توبه کردند، من هم به خاطر آن‌ها بلا نفرستادم.

باز مردم به آزار یونس ادامه دادند، خداوند مجدداً وعده‌ی بلا داد و یونس به مردم وعده‌ی خدا را ابلاغ کرد. این بار عده‌ی کم‌تری ترسیدند و توبه کردند، ولی باز هم بلا نیامد. همین طور تکرار شد و هر بار عده‌ی کم‌تری می‌ترسیدند و در خفا توبه می‌کردند. مردم چون از توبه‌ی آن چند نفر خبر نداشتند فکر می‌کردند یونس دروغ می‌گوید. تا بالاخره برای آخرین‌بار که باز هم یونس وعده‌ی تنبیه داده بود، قوم آمد و به یونس گفت: اگر این بار باز هم دروغ بگویی تو را می‌کشیم. از قضا این بار نشانه‌های بلا ظاهر شد، مردم حقیقتاً ترسیدند و هجوم آوردند سوی یونس تا نزد خدا برایشان رجا کند. یونس چون هجوم مردم را دید فکر کرد آمده‌اند او را بکشند، ترسید و گریخت. این بود خداوند او را جریمه کرد و ... در شکم نهنگ زندانی‌اش کرد، زیرا اگر مانده بود و برای مردم نزد خدا رجا می‌کرد، مردم از هلاکت نجات می‌یافتند.

انسان در مقابل خدا خیلی مسئولیت دارد. یونس بعد از آن‌که نجات یافت، خداوند به او فرمود: وقتی قوم به طرف تو آمدند چرا فرار کردی و به طرف آن‌ها نرفتی؟ شاید توبه می‌کردند و به دعای تو آن‌ها را می‌بخشیدم ... .

گفتار ۱۳۴۵

آسیه، مریم، خدیجه و فاطمه‌ی زهرا بهترین زن‌های عالم شدند. واعله و واهله هم بدترین زن‌ها[۱] شدند. آسیه زن فرعون ابتدا کافر بود، وقتی حضرت موسی معجزه کرد، آناً ایمان آورد (چون که سابقه‌ی اعمال نیک داشت) و مقدم داشته شد بر تمام زنان.

واعله و واهله (همسران نوح و لوط) بدترین شدند، زیرا در قرآن می‌فرماید: « دو نفر از بندگان خاص من با دو نفر از بندگان بد من ... و این دو خیانت کردند به بندگان خاص من ».

۱- سوره‌ی ۶۶ (التحریم) آیه‌های ۱۰، ۱۱ و ۱۲.

از کلمه‌ی خیانت، در بدو امر، چنین متبادر می‌شود که مثلاً خیانت ناموسی است، اما منظور قرآن خیانت ناموسی نبوده، زیرا هر دو از حیث ناموس‌پرستی خللی نداشتند، خیانتشان این بود که دیگران را بر علیه شوهرانشان تحریک می‌کردند. زن نوح به مردم می‌گفت: نوح دیوانه و دروغ‌گوست، به حرف‌هایش گوش ندهید، و بالاخره هم در آب غرق شد. زن لوط دیگران را وادار می‌کرد به منزل لوط بیایند و به مهمان‌هایش اهانت کنند. او هم در اثر زلزله در زمین مدفون شد.

پس چرا این دو، همسر پیغمبر شدند؟ برای این‌که خداوند بر آن‌ها حجت را تمام کند تا اگر غضب شدند، نگویند: ما که پاک‌دامن بودیم، چرا شامل غضب شدیم؟ آن‌ها را آورد و زن پیغمبر کرد. یعنی عدل خدا ایجاب کرد که به واسطه‌ی ناموس‌پرستی زن پیغمبران اولوالعزم بشوند، و چون ایمان نیاوردند و قسی‌القلب و کافر ماندند، حجت بر آن‌ها تمام شد. اجر ناموس‌پرستی‌شان به هدر رفت و دیگر اجری نداشتند. پس به واسطه‌ی ناموس‌پرستی‌شان، زن پیغمبر شدند و به واسطه‌ی سیئات اعمالشان گرفتار شدند و حجت بر آن‌ها تمام شد. نوح و لوط هم اسباب و دستگاهی بودند برای این کار.

ناموس‌پرستی و پاک‌دامنی به اندازه‌ای در نزد خدا ارزش دارد که تمام محیط را برایشان آماده کرد که اگر ایمان آوردند، رستگار شوند و اگر ایمان نیاوردند حجت بر آن‌ها تمام شود و مکافات بی‌ایمانی‌شان را بدهند.

گفتار ۱۳۴۶

از زن‌های اژدها صفت، زن‌های نوح، لوط، ارسطو و شیخ ابوالحسن خرقانی را باید نام برد. این‌ها را نباید زن نامید، بلکه باید اژدها نامید. گویند زن ارسطو موقعی که شاگردان ارسطو درس می‌خواندند، از سوراخ بام قطرات آب روی سرشان می‌چکاند.

گفتار ۱۳۴۷

پیغمبری که هیچ نقطه‌ضعفی در او دیده نشده حضرت عیسی بود. نقطه‌ضعف حضرت موسی عصبانیت بود.

حضرت عیسی فرمود: « بچه آمدم و بچه رفتم »، یعنی آن صفات نیک بچه که عبارت است از صفای قلب، طینت پاک و غیره را حفظ کردم. حضرت عیسی خلاق اخلاق بود. می‌فرمود: مثل بچه عاری از هوای نفسانی، غرور، بخل، کینه، حرص، طمع و ... باشید تا بنده‌ی خدا محسوب شوید.

گفتار ۱۳۴۸

برای آن‌هایی که حس باطنی‌شان بیدار شده است، لذتی بالاتر از این نیست که اگر به او بدی کردند به نیکی جواب بگوید. حضرت مسیح می‌فرماید: « اگر کسی یک سیلی به یک طرف صورتت زد، صورتت را بگیر که یکی هم آن طرف بزند ». این امر در صورتی است که انسان قدرت داشته باشد و از آن استفاده نکند. منظور حضرت عیسی این است که نیتاً تا این اندازه نیک‌خواه مردم باش که در موقع مقتضی حاضر به چنین کاری باشی. به طور کلی، باید مقتضیات را در نظر گرفت، زیرا در جایی دیگر خداوند می‌فرماید باید از حق دفاع کرد.

خلاصه آن‌که، انسان باید نیتش نیک‌خواهی باشد و بنا به مقتضیات گاهی دفاع کند، گاهی در حین قدرت کامل انتقام نگیرد و حتی سیلی هم بخورد.

گفتار ۱۳۴۹

وقتی حضرت عیسی می‌فرماید: « چه خوش است ما طفل شویم »، معانی زیادی دارد از جمله آن‌که: آنچه محسنات و نیکویی است در صفات طفل هست و آنچه رذالت طبع حیوانی و شهوانی است در او نیست. چنانچه شخصی توانست آن اخلاق حسنه‌ی طفل که عبارت‌اند از بی‌تقلبی، بی‌ریایی، صفا، صداقت و ... را در خود بیاراید که مثل یک طفل شود، حقاً مایه‌ی دین‌داری همین است.

گفتار ۱۳۵۰

حضرت عیسی را با همان جسم به آسمان بردند[1]. قالبش را در همان جا تصفیه می‌نمایند و قالب روحی ابدی‌اش می‌شود، زیرا درباره‌ی حضرت عیسی خداوند می‌فرماید: « از روح خودم در بطن مریم دمیدم »[2]. پس نتیجه می‌شود که خلقتش هم خاص بود.

گفتار ۱۳۵۱

حضرت عیسی می‌فرماید: « در امور زندگی و ارتباط با خدا مثل بچه بشو و در امور

۱- سوره‌ی ۴ (النساء) آیه‌ی ۱۵۸.
۲- سوره‌ی ۶۶ (التحریم) آیه‌ی ۱۲.

آخرت، یعنی برای کسب آخرت و سیر کمال مثل پیر باش ». بچه دروغ ندارد، تزویر و نیرنگ بلد نیست، ریا ندارد، تقلب ندارد، غیبت نمی‌کند، ظلم نمی‌کند، بدخواهی به دیگران ندارد و ... پیر عاقبت‌اندیش است، به فکر ذخیره‌ی معنوی است و می‌تواند از تجاربی که در جوانی اندوخته به نحو احسن در سیر کمال استفاده کند. من در حالی که پیر هستم، اما از برنامه‌ی واجباتم یک ذره کم نشده است.

گفتار ۱۳۵۲

می‌گویند حضرت عیسی روزی با جمعی از دوستانش گذارش به بیابانی می‌افتد، لاشه‌ی سگی می‌بینند که تمام اعضای بدنش فاسد و متعفن شده. همراهانش مشمئز می‌شوند و رو برمی‌گردانند، اما حضرت عیسی با کمال دقت لاشه را تماشا می‌کند و بعد می‌فرماید: چه دندان‌های سفید قشنگی دارد؛ نمی‌فرماید چه تعفنی دارد، خوبش را می‌بیند و توجیه می‌کند، نه بدش را. بعد به همراهانش می‌فرماید: مرد خدا جز خوبی‌ها چیز دیگری نمی‌بیند، هر چیزی خوبش را ببینید؛ خودتان را به دیدن بد آلوده نکنید.

گفتار ۱۳۵۳

تا زمان حضرت عیسی، پیغمبران[1] چیزی از عوالم کمال نمی‌دانستند و خلاصه‌ی دانششان همان بود که به مردم گفتند. حضرت عیسی کامل بود، منتها بیش از آنچه گفت اجازه نداشت بگوید. آنچه گفت کامل بود، او با امور ظاهر کار نداشت و همه‌اش با روحانیت سر و کار داشت. حضرت محمد (ص) آمد و آنچه در امور ظاهر لازم بود اضافه نمود و درباره‌ی روحانیت چیزی بر آنچه که عیسی گفت اضافه ننمود، زیرا آنچه عیسی در امور روحانیت گفته بود کامل بود. اگر آنچه حضرت عیسی فرموده بود می‌نوشتند و در دست بود، دیگر لازم نبود دینی دیگر بیاید.

گفتار ۱۳۵۴

حضرت موسی کلیم‌الله شد، یعنی هم‌کلام با خدا. حضرت عیسی روح‌الله شد، یعنی از دمیدن روح خدا به وجود آمد. حضرت محمد (ص) عبد و بعد رسول خدا شد.

۱- مقصود پیغمبرانی است که از ذریه‌ی ابراهیم بودند.

روح‌الله خیلی مهم نیست، برای این‌که خداوند در قرآن می‌فرماید: « خلق کردم بشر را و دمیدم در او از روح خودم » پس رسول خدا مهم‌تر است، زیرا که رسول خاص خداست.

گفتار ۱۳۵۵

چند کس است که وقتی انسان اسمشان را می‌برد لذت می‌برد و حالی می‌شود:

حضرت مسیح به خاطر لطف عامش نسبت به تمام مخلوق، حتی حاضر شد صلیب شود، اما به کسی آسیبی نرسد. دیدن آن قیافه‌ی جذاب مسیح خیلی لذت‌بخش است. به حضرت مسیح اجازه داده شد برای تمام مخلوق دعا کند. من هم امیدوارم خدا کرم فرماید دوستان را به راهی ببرد که به خداوند نزدیک و ملحق شوند، دارای دین، ایمان، خداپرستی و خداشناسی باشند. دعای عام همان طور که حضرت مسیح فرمود ما هم درباره‌ی عموم عرض می‌کنیم، قبولی‌اش بسته به کرم اوست.

داود، مأمور رحمت است و همیشه برای حاجتمندان حاضر و آماده است.

گفتار ۱۳۵۶

اگر حضرت عیسی زن نگرفت برای این بود که فطرتاً میل به این کار نداشت.

آنهایی که عیسی را فرزند خدا می‌دانند، غلط است.

گفتار ۱۳۵۷

اولین زنی که بدون پدر فرزند به دنیا آورد، حضرت مریم بود که حضرت عیسی را به دنیا آورد. به امر خدا خود را به درخت نخلی آویزان کرد و آن‌قدر تکان داد تا حضرت عیسی به دنیا آمد. شاه خوشین، بابا ناوس، سلطان و بابا یادگار هم بدون پدر به دنیا آمدند. این ذات‌هایی که به صورت بچه ظاهر می‌شوند، برای این‌که خیلی از صورت طبیعی خارج نشود، وقتی حرف می‌زنند صدای بچه دارند.

داستان بابا یادگار چنین است[1] : شخصی به نام پیراسماعیل آرزوی دیدار حق را داشت، به او وعده داده شد که درخت اناری در منزل دارد، هر وقت ثمر داد حق ظهور کرده است. وقتی سلطان ظهور می‌کند، بعد از چندی آن درخت دو عدد ثمر

۱– ش ح، ص ۲۲۸

می‌دهد. پیراسماعیل آن‌ها را برمی‌دارد و حضور سلطان می‌آورد. سلطان هم آن دو انار را تقسیم می‌نماید یکی را سید محمد می‌خورد و شاه ابراهیم از اوست و دیگری را ریحانه می‌خورد و بابا یادگار به دنیا می‌آید.

گویند شیث پیغمبر هم بدون مادر خلق شده است.

در آن زمان‌ها از این کرامات زیاد بود، ولی حالا دیگر مردم از نظر ایمانی لایق نیستند که از این چیزها ببینند. هر چقدر ایمان سست بشود، فاصله‌ی کرامت خدا هم با آن‌ها زیادتر می‌شود.

گفتار ۱۳۵۸

خداوند هر مأموری را بفرستد تبلیغ به زبان قوم خودش می‌کند، مانند حضرت‌های زرتشت، عیسی، محمد (ص) و غیره.

گفتار ۱۳۵۹

قربانی‌های کامل (کامل معنوی) که در «کتاب» رسماً نام برده شده، سه تا هستند: حضرت اسماعیل (خدا او را قبول کرد)، حضرت عیسی (خود را فدای امت کرد) و حضرت حسین؛ غیر از این‌ها قربانی‌های کامل دیگری هم بوده‌اند.

گفتار ۱۳۶۰

از پیغمبران اولوالعزمی که فعلاً مسلمانان قبول دارند، حضرت‌های نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص)اند که هر کدام یک کتاب آسمانی داشته‌اند.

کتاب‌های آسمانی تا زمان نوح از بین رفتند. از صحف ابراهیم نه «کلمه» باقی مانده است که اولین کلمه آن است: «مشرک نباشید». حضرت ابراهیم از همان طفولیت آنچه باید بشناسد شناخت. این‌که در قرآن فرموده است ابراهیم وقتی ستاره و ماه و آفتاب و غیره را دید ...، جنبه‌ی استخباری دارد و منظورش تنبیه و تنبه آن سه دسته از مردم زمانش بود که ستاره‌پرست و ماه‌پرست و آفتاب‌پرست بودند و به این طریق می‌خواسته است آن‌ها را رد کند.

زبور داوود، مناجات و راز و نیاز با خداست، احکام ندارد.

تورات و انجیل هم که تحریف و تحذیف شده‌اند.

فقط قرآن است که از آن تحذیف شده (آنچه مربوط به خانواده‌ی علی بود).

ولی در آن هیچ تحریف نشده است. هر نکته‌ی قرآن را بگیری و یک عمر معنا کنی، باز هم به معنای حقیقی‌اش نمی‌رسی.

گفتار ۱۳۶۱

اولین کلید سیر تکامل که به ما داده شد وجود انبیاست و آنجا که لازم بوده است که کلید رمز سیر تکامل به ما داده شود، انبیا دستور داده‌اند، منتها هر کدام مکمل یکدیگرند. در نبوت پیغمبر (ص) مغز ولایت پیدا شد، بعد طریقت و معرفت و حقیقت است که آن را عرفان گویند، زیرا پیغمبر (ص) فرمود: لانبی بعدی.

درس بزرگی که پیغمبر به ما داد، استقامت بود. در اوایل جلوسش چه استقامتی به خرج داد!

گفتار ۱۳۶۲

ابوجهل روزی به پیغمبر می‌گوید: من یک لقمه غذا به دهان می‌گذارم، حال به من بگو ببینم اراده‌ی خدا در این است لقمه را پایین بدهم یا خیر؟ حضرت پیغمبر جواب می‌دهد: سلب اراده از خودت بکن، آن‌وقت خدا کرده است.

گفتار ۱۳۶۳

نمی‌توان گفت که تمام تورات و انجیل گفتار حقیقی پیغمبرانشان است. در قرآن اشاره می‌کند آن نه آیه‌ای که برای حضرت موسی آمده بود، از برادرش هارون عصبانی شد و لوحش را شکست؛ بعداً چیزی دیگر برایش آمد. آن تورات حقیقی از بین رفته است و خیلی چیزها را از همان کَهَنه‌ی قدیم گرفته‌اند. روایات ناصحیحی وارد تورات کرده‌اند، مانند قضایای حضرت داوود پیغمبر و اوریا که اسلام آن را رد کرده است. تا کسی مبرا از عیوب اخلاقی نباشد خدا منصب پیغمبری به او نمی‌دهد، و تا امتحانات لازم از او نکرده باشد او را در آن مقام ثابت نگه نمی‌دارد. یا قضایای لوط و دخترانش که اخلاقاً قابل قبول نیست، یا راجع به خلقت می‌نویسد: خداوند فلان‌چیز را خلق کرد دید نیکوست، معنی‌اش این است که خداوند نمی‌دانست خلقتی که می‌کند چه از آب در می‌آید. در صورتی که قرآن می فرماید: خداوند علم اول و آخر است. فقط مزامیر داوود، حکم سلیمان و پیش‌بینی‌های یکی از پیغمبرانشان (دانیال) تا حدودی قابل قبول و کم‌تر دست خورده است.

گفتار ۱۳۶۴

[سؤال شد خداوند قدرت معجزه به انبیا و اولیا عطا فرموده و می‌توانند در مواقع لـزوم از آن استفاده نمایند، پس چرا وقتی مورد حمله‌ی منکرین و دشمنان دین قرار می‌گیرنـد مانند افراد عادی از خطر فرار می‌کنند و از قدرت معنوی استفاده نمی‌کنند؟]

ج: علت این است که باید حجت بر آن مردمان تمام شود. پیغمبران و اولیا اول باید گفتار حق را برای مردم بیان کنند، سپس آن‌ها را به خودشان واگذار کنند. زیرا اگر در مقابل مخالفین دست به قدرت‌نمایی بزنند، همه در مقابل زور تسلیم می‌شوند و حجت بر آن‌ها تمام نشده است. از این‌روست هر وقت خطری برایشان پیش می‌آید، خداوند آن‌ها را از آن خطر قبلاً خبر می‌دهد، نحوه‌ی دفع شر هم باید به طریق طبیعی انجام شود تا این‌که سوء استفاده از قدرت نشود. مانند این‌که به حضرت محمد (ص) امر شد علی را در جای خود بگذارد و خود به غار ثور برود پنهان شود. آن حضرت در ابتدای بعثت، مأموریتش را به مردم ابلاغ کرد و آن‌قدر بردباری نمود تا این‌که حجت بر مردم تمام شد. چون نپذیرفتند، حکم جهاد و شمشیر آمد که یک نوع بلای آسمانی محسوب است. یا پدرم (حاجی بزرگ) برای بار اول که به زیارت مرقد سلطان مشرف شده بود، سه اربعین در آنجا ماند. اهالی آن منطقه که اهل تسنن بودند قصد کشتن او را داشتند، زیرا عقیده داشتند اگر با خون ماها دست‌نماز (وضو) بگیرند بدون حساب و کتاب یکسره به بهشت می‌روند. جاسوسشان روز می‌آمد و جای پدرم را نشانه می‌کرد، شب ساعتی قبل از آن‌که آن‌ها برسند، به او از عالم غیب خبر می‌رسید که جایش را تغییر دهد. وقتی آن‌ها می‌رسیدند کسی را آنجا نمی‌یافتند. اقلاً بیست باری این موضوع تکرار شد.

حضرت عیسی هم فرار نکرد، از طرف خدا به او دستور رسید از شهر خارج شود.

گفتار ۱۳۶۵

من مخالفم می‌گویند پیغمبران معصوم‌اند؛ جز خـدا کـه هـیچ نقطـه‌ضـعفی نـدارد، مخلوق (حتی پیغمبران) بدون نقطه‌ضعف نمی‌شود.

گفتار ۱۳۶۶

حضرت پیغمبر (ص) درباره‌ی اویس قرنی می‌فرماید: او پیش من نیامده، ولی آنچه مـن می‌دانم او می‌داند، اما شماها که نزدم هستید، هر چه می‌گویم چیزی به یادتان نمی‌ماند.

گویند عمر، اویس قرنی را دید و به او گفت، دعایی برایم بکن. اویس جواب داد، من وظیفه دارم برای مؤمنین و مؤمنات حقیقی دعا کنم، اگر شما هم جزء آن‌ها باشید شامل حالتان می‌شود.

اویس قرنی اشترهای دیگران را می‌چرانید و مزد می‌گرفت، در تمام روز هم دوک می‌ریسید، آن‌وقت هر چقدر در می‌آورد به سه قسمت می‌کرد: یک ثلث خرج خودش، یک ثلث خرج مادرش و یک ثلث هم انفاق می‌کرد.

گفتار ۱۳۶۷

اولیاالله درجه یک، هیچ وقت ادعا نکردند که مریض نمی‌شوند. در احادیث هم هست که مردان خدا آنان‌اند که در مصیبت و بلا همیشه تسلیم رضای خدا باشند. یکی از شاخص‌های مقام بزرگان دین این است که قدرت معنوی خود را برای تصرف در طبیعت به کار نبرند، و الا خیانت به مقام محسوب می‌شود. در قرآن هم می‌فرماید: پیغمبران هم بشری هستند مثل شما، فقط آن‌ها را خداوند برگزیده می‌کند برای این‌که وحی او را به شما برسانند[1] و الا کار دیگری نمی‌کنند.

گفتار ۱۳۶۸

هیچ یک از اولیا و پیغمبران حتی قبل از روشن شدنشان هم کارهای پست و رذل اخلاقی نداشته‌اند. اما همگی صفت جوانمردی و مردیِ را داشته‌اند.

گفتار ۱۳۶۹

سید رضی و سید مرتضی هر دو برادر بودند، هر دو عالم بودند و در معنا هم مقامی داشتند. روزی مادرشان سید رضی را ملامت می‌کند که چرا فُرادا نماز می‌خوانی و مانند دیگران نماز را به جماعت پشت سر برادرت نمی‌خوانی. سید رضی برای خاطر مادر، می‌رود که نماز را پشت سر برادرش بخواند. در وسط نماز، جماعت را ترک می‌کند و فرادا نمازش را می‌خواند. وقتی به منزل برمی‌گردد می‌بیند که برادرش در نزد مادر از او شکایت می‌کند که ای کاش نمی‌آمد ... مادر از او علت را می‌پرسد.

۱- سوره‌ی ۱۴ (ابراهیم) آیه‌ی ۱۱، و سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۱۹، و سوره‌ی ۸۸ (الغاشیة) آیه‌های ۲۱ و ۲۲، همچنین آیه‌های بسیار دیگر.

سید رضی می‌گوید: در وسط نماز، برادرم در خون حیض و نفاس غرق بود. برادر تصدیق می‌کند و می‌گوید در حین نماز چنین مسائل فقهی به نظرم آمد.

گفتار ۱۳۷۰

از یکی از امام‌ها نزد مأمون، خلیفه‌ی عباسی، سعایت می‌شود. مأمون امام را احضار نموده سؤال می‌کند که به چه علت از من بدگویی کرده‌ای؟ امام جواب می‌دهد، من از تو بدگویی نکرده‌ام و آن شخصی را که چنین سخنی گفته است، حاضر کنید. آن شخص را حاضر می‌کنند. امام می‌گوید: آیا من چنین حرفی زده‌ام؟ آن شخص از ترس غضب خلیفه حرف خود را مجدداً تأیید می‌کند. امام به او می‌فرماید: اگر راست می‌گویی پس قسم بخور. آن شخص می‌گوید: به رحمانیت خدا قسم که چنین چیزی گفته‌ای. امام می‌فرماید: نشد، قسم بخور به جباریت و عدالت خدا. آن شخص از ترس به خود می‌لرزد و اذعان می‌کند که دروغ گفته است. مأمون از امام علت را سؤال می‌کند. امام می‌فرماید: چون به رحمانیت خدا قسم دروغ خورد، ممکن بود رحمانیت شاملش شود و خدا او را ببخشد، اما وقتی موکول به صفت غضب و عدالت خدا شد، حتماً گرفتار می‌شد.

اگر به کسی تهمتی زدند، برایش لازم می‌شود با دلیل و برهان در رفع تهمت بکوشد و فایده‌اش این است که تهمت‌زن را از گناه و خصومتی برحذر می‌دارد، زیرا ممکن است گوینده قصد و نیت سوئی نداشته باشد. ولی اگر گوینده سوء نیتی داشت، شما نزد خدا وظیفه‌تان را که رفع تهمت از خود بوده است انجام داده‌اید و حساب تهمت‌زن هم با خداست.

گفتار ۱۳۷۱

یکی از اصحاب از حضرت صادق (ع) سؤال می‌کند، فلان‌کس از هر حیث در مسلمانی کامل و وارد و پرهیزکار و چه و ... چه است، اما اهل تسنن است. درباره‌ی او چه می‌فرمایید؟ چون خبری هست بدین مضمون: آن‌هایی که از دنیا می‌روند، اگر اسم علی به یادشان بیاید در آنجا شفیعشان می‌شود. حضرت می‌فرماید: آنی که بخواهد چشم از دنیا ببندد، خود علی می‌آید و به یادش می‌آورد.

اهل تسنن اگر به ارکان خودشان به طور صحیح عمل کنند و بدون حب و بغض باشند، یا در آخر عمر یا در وقت مردن بالاخره هدایت می‌شوند، از اشتباه در می‌آیند و مؤمن می‌شوند ... نمی‌گذارد بدون ولای علی از این دنیا بروند.

گفتار ۱۳۷۲

چند نکته از مباحثه‌ی یک دهری با امام جعفر صادق:

دهری پرسید به چه دلیل می‌گویی خدا هست؟ امام جواب داد: شخص عاقل احتیاط را از دست نمی‌دهد. ما به عقیده‌ی این‌که خدایی هست آنچه لازمه‌ی رضایت اوست انجام می‌دهیم. رضایت او این است که:

- نسبت به همه مهربان باشیم،
- هرچه در حق خود می‌خواهیم در حق دیگران هم بخواهیم،
- آنچه نیک است رفتار کنیم و آنچه بد است رفتار نکنیم ... .

حال اگر بعد از مرگ هم حساب و کتابی بود که همه‌چیز را به دست آورده‌ایم، و اگر به قول شما خدایی هم نباشد باز هم ضرری نکرده‌ایم، زیرا تا زمانی که در دنیا هستیم، چون به آخرت امید داریم، به خوشی زندگی می‌کنیم، حسرت هیچ چیز نداریم و با خوشی هم می‌رویم، یعنی وقت مرگمان چون امید به خدا داریم، با خوشی جان تسلیم می‌کنیم. و در اجتماع هم چون با مردم با محبت رفتار می‌کنیم، مردم هم با ما مهربان هستند و ما را دوست دارند. اما شما، تا در دنیا هستید، حسرت همه‌چیز و غصه‌ی زیاد دارید، اگر عزت دارید می‌ترسید بالاخره روزی این عزت را از شما بگیرند و مدام کابوس مرگ اذیتتان می‌کند و ... .

گفتار ۱۳۷۳

سلطان ابراهیم ادهم وقتی به عالم سلوک گام نهاد، همه‌چیز را رها کرد و سال‌ها ریاضت کشید تا به خانقاه پیرش رسید، دق‌الباب کرد، گفتند کیست؟ گفت: سلطان ابراهیم ادهم. گفتند پیر جواب می‌دهد: هنوز سلطانی را فراموش نکرده‌اید! سلطان ابراهیم می‌رود و سال‌های دیگر ریاضت می‌کشد و باز می‌گردد، این بار می‌گویند: کیست؟ می‌گوید: حقیر فقیر گنهکار، ابراهیم؛ و پیر او را می‌پذیرد.

حضرت پیغمبر (ص)، در معراج می‌رسد به گنبدالخضرا، می‌گویند: کیست؟ می‌گوید: سیدالقوم محمد رسول‌الله، جواب می‌دهند: ما با بزرگ (سید) کاری نداریم و رسول خدا را هم هنوز اجازه نداریم راه بدهیم. بعد جبرئیل به او می‌گوید، بگو: خادم‌الفقرا محمد رسول‌الله. آن‌وقت اجازه‌ی ورود می‌دهند.

نتیجه آن‌که، در مقام حق، تا نیست نشوند به حق نمی‌رسند.

گفتار ۱۳۷۴

سلطان بایزید بسطامی وقتی می‌گفت لَیسَ فی جُبَّتی اِلاّ الله، آن‌وقتی بود که خود را محاط در خدا می‌دید. این جمله را که فرمود، منافقین به او ایراد کردند: یا پیر، مگر این حرف کفر نیست؟ فرمود: بله، هر وقت این حرف را گفتم مرا بزنید. قضیه گذشت تا وقتی مجدداً جلسه‌ی ذکری تشکیل دادند، منافقین هم قبلاً با چوب و شمشیر خود را برای زدن او آماده کرده بودند. پیر باز مست شد و در حال مستی فرمود: لَیسَ فی جُبَّتی اِلاّ الله. منافقین برخاستند و به او حمله‌ور شدند، چوب برای پیر پرتاب کردند به خودشان برگشت، شمشیر پرتاب کردند به خودشان خورد، تا بالاخره ذکر تمام شد. دیدند پیر صحیح و سالم در گوشه‌ی خود نشسته و این غافلان فقط خودشان را لت‌وپار کرده‌اند.

مستم ز خرابات، ولی از می نه   نَقلم همه نُقل است حریفم شیء نه

گفتار ۱۳۷۵

یکی از اهل حق‌های کرمان به نام « م » برایم تعریف کرد: بچه بودم و در همین خانه‌ی فعلی‌ام که خانه‌ی پدری‌ام است زندگی می‌کردم. مشتاق علیشاه در منزل ما مهمان بود، تازه از حمام برگشته بود و داشت گیسوانش را در آفتاب خشک می‌کرد. پدرم کنار حوض نشسته بود، گویا در دلش می‌گوید: چه می‌شد مشتاق با سه‌تارش یک ملک حسینی برایم می‌زد. دیدم مشتاق به درویش خدمتکارش فرمود: آن چوب سگ‌زنی[1] را بیاور که یک ملک حسینی برای آقای « م » بزنم. کراماتش زیاد بود من‌جمله خوب به یاد دارم که شب قبل از شهادت به همه فرمود: فقط همین امشب مهمان شما هستم، فردا باید به مسجد بروم، تا مرا تکفیر کنند و بکشند. پدرم گفت: قربان تو که می‌دانی، نرو. فرمود: تمرد می‌شود اگر نروم. بعد به درویشی که خدمتکارش بود فرمود: فردا مرا می‌کشند، تو از من دفاع نکن و الا تو را هم می‌کشند... . همان طور شد. تشریف برد به مسجد، قبلاً توطئه کرده بودند ... تکفیرش می‌کنند و او را می‌کشند. درویش هم طاقت نمی‌آورد و در صدد دفاع برمی‌آید، او را هم می‌کشند. در خود کرمان خاکش کرده‌اند. بعد از آن، بلا می‌آید و تمام آن قومی

۱- گویند مشتاق سه‌تار خود را « چوب سگ‌زنی » می‌نامید.

که در قتل شرکت داشته‌اند، با خواری از بین می‌روند. آخوندی هم که فتوای قتل مشتاق علیشاه را داده بود، سه روز بعد دل‌درد می‌کند و با سختی می‌میرد.

مظفر علیشاه از مجتهدین جامع‌الشرایط، مرید مشتاق علیشاه بوده است. زندگی مظفر علیشاه با زندگی مولانا تطبیق می‌نماید: همان طور که شمس سواد نداشت، مشتاق علیشاه هم سواد نداشت. همان طور که مولانا مجتهد جامع‌الشرایط و عالم کامل بود، مظفر علیشاه هم مجتهد و به همان اندازه عالم بوده است. همان طور که مولانا شیدای شمس بود، مظفر علیشاه هم عاشق و شیدای مشتاق علیشاه بوده است. همان طور که مولانا کتابی نوشته به نام شمس (غزلیاتش به نام شمس است) مظفر علیشاه هم کتابی نوشته به نام مشتاقیه (غزلیاتش به نام مشتاق است).

گویند یک روز که مظفر علیشاه در حضور مشتاق بوده، عده‌ای آخوند می‌آیند که به فکر خودشان مشتاق را دست بیندازند. مشتاق تمام ایراداتشان را گوش می‌دهد ... مظفر علیشاه عرض می‌کند اجازه بفرمایید من جوابشان را بدهم، می‌فرماید: بگویید سقاباشی[۱] بیاید و جواب این‌ها را بدهد. سقاباشی می‌آید و جواب همه را می‌دهد. وقتی خارج می‌شود از او سؤال می‌کنند چه گفتی؟ ... حتی یک کلمه هم از آن چیزهایی که گفته بود به یاد نداشت. مشتاق می‌فرماید: این‌که مهم نبود اگر ما به این گربه هم بگوییم برقص ...، می‌بینند گربه به رقص آمد. بعد می‌فرماید: گربه، گفتم اگر بگویم ... هنوز که نگفته‌ام برقصی... . بله، این‌چنین مقامی داشته‌اند.

گفتار ۱۳۷۶

حافظ[۲] پیر غیبی داشت و عارف به تمام معنا بود. در صورتی که معاصر شاه نعمت‌الله ولّی بود و همدیگر را هم ملاقات کرده بودند، شاه نعمت‌الله نتوانست ایشان را جذب کند سر به او بسپارد.

ایرادی که به حافظ دارم این است،گاهی مدح حکومت‌های وقت را می‌گفت. من اگر بودم، ولو کشته می‌شدم، این کار را نمی‌کردم، زیرا شخص موحد چه باکی دارد که توصیف ... بکند.

خواجه حافظ در نکته‌سنجی نابغه بوده است. نمی‌بایستی نشئات معنوی را با

۱- پسر بچه‌ی بی‌سوادی که او را مأمور آب‌کشی خانقاه قرار داده بودند.
۲- استاد دیوان حافظ به خط بوذری را از همه‌ی نسخ صحیح‌تر می‌دانستند.

اصطلاح شراب و می و این قبیل چیزها به کار ببرد که مردم عامی به اشتباه بیفتند. ایراد من این است چرا این طور گفته که هر کس بتواند به نوعی تعبیر کند و الان سبب گمراهی جوانان بشود. در صورتی که مولوی هم همان اصطلاحات را به کار برده، ولی قبلاً هر کدام را شرح داده و فلسفه‌اش را بیان کرده، آن‌وقت در اشعارش به کار برده است. البته حافظ در حال مستی معنوی و از خود بی‌خودی بوده که چنین اشعاری گفته است، اما وقتی به حال خود برگشت می‌بایستی مثل مولوی آن‌ها را اصلاح می‌کرد. طوری می‌نوشت که برای عموم سبب ارشاد باشد و برای خواص مایه‌ی نشئه. می‌بایستی در هر فصلی یک توضیح علمی و فلسفی و حکمتی وارد می‌کرد که مردم به اشتباه نیفتند. هر چند که حافظ راز باطنی‌اش را به این اصطلاحات در آورده، نه این‌که به این اصطلاحات طالب باشد، منظور او فقط نقطه‌ی وحدت بوده. او از موحدین بود و به نظر من جبری نبوده.

ناصرخسرو و خیام هم جبری صرف نبوده‌اند.

گفتار ۱۳۷۷

شعرا تا بویی از عرفان نبرند شعرشان روح ندارد. به طور مثال، با این‌که شیخ سعدی عالم‌تر از حافظ بوده است، ولی اشعار حافظ اثر بیش‌تری دارد.

گفتار ۱۳۷۸

پند و موعظه‌های شیخ سعدی بسیار محکم و عمیق‌اند، هیچ وقت کلامش کهنه نمی‌شود.

خداوند می‌فرماید همان طور که اشخاص لئیم منفور دنیا و آخرت هستند، اشخاص مسرف هم هستند؛ پس باید خَیرالاُمور اوسطها را اختیار کرد، چنان‌که شیخ سعدی هم می‌فرماید:

هر آنچه دهد روزی‌ات روز ده　　تو نیمی بخور نیم دیگر بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی　　مصیبت بود پیری و نیستی

گفتار ۱۳۷۹

کتاب تذکرةالاولیا چون از کشف و کرامات زیاد نوشته است به نظر مردم افسانه جلوه می‌کند، برای همین است که در برهان‌الحق از کشف و کرامات چیزی ننوشته‌ام.

برای رستگار شدن، ما باید از آثار و دستورات بزرگان دین پیروی کنیم وگرنه کشف و کرامات آن‌ها به چه درد ما می‌خورد. آن بزرگان، هر کدام در زمان خودشان فلان‌کرامات را برای مریدانشان کردند و رفتند. اما آنچه از آثارشان که ما را به راه راست هدایت بکند همان به دردمان می‌خورد و هیچ وقت هم کهنه نمی‌شود. مثلاً شیخ عطار هر چه کرامات کرد به چه درد ما می‌خورد، اما منطق‌الطیر هزاران نکته‌ی قابل استفاده برای ما دارد.

گفتار ۱۳۸۰

در بابا کوهی شیراز دو قبر است و حکایتی دارد:

مردی بوده است عمله، یک روز که در قصر سلطان وقت عملگی می‌کرده، بر حسب اتفاق چشمش به دختر سلطان می‌افتد و عاشق می‌شود. شب و روز گریه و شیدایی می‌کند ... تا دوستی داشته تفصیل را برای او شرح می‌دهد. دوستش می‌گوید: مایوس نشو، راه خوبی به تو نشان می‌دهم اگر درست عمل کنی ممکن است به مقصودت برسی. از حالا می‌روی گوشه‌ی مسجد و مشغول عبادت می‌شوی، به کسی اعتنا نمی‌کنی و هر چه به تو دادند قبول نمی‌کنی، من شب به شب غذا برایت می‌آورم. آن شخص طبق دستور دوستش می‌رود در گوشه‌ی مسجد و مشغول عبادت می‌شود. روز اول کسی به او توجهی نمی‌کند، تا چند روزی می‌گذرد و کم‌کم جلب توجه می‌کند. پول می‌آورند ... قبول نمی‌کند، غذا می‌آورند ... قبول نمی‌کند ... تا چند ماهی که می‌گذرد، معروف می‌شود و شهرت می‌دهند که شخصی است در گوشه‌ی مسجد شب و روز عبادت می‌کند و چیزی هم از کسی قبول نمی‌کند. بعضی هم از او تبرک گرفته‌اند و مؤثر واقع شده است. تا این‌که برای سلطان هم مشکلی پیش می‌آید و با راهنمایی وزیرش نزد او می‌آید و مشکلش حل می‌شود. سلطان هر چه به او مال و منصب پیشنهاد می‌کند قبول نمی‌کند، با وزیرش مشورت می‌کند، وزیر می‌گوید: بهترین چیز این است دخترتان را هدیه کنید برود خدمتش کند؛ در این صورت مجبور است قبول کند.

وقتی چنین پیشنهادی را به او می‌کنند، جواب نمی‌گوید و شب با دوستش مشورت می‌کند. دوستش می‌گوید: فوراً قبول کن، مگر این همان چیزی نیست که می‌خواستی؟ کمی فکر می‌کند و می‌گوید: من به دروغ به درگاه خدا آمدم، راست شد، از این به بعد راست می‌روم ببینم چه می‌شود، و جواب رد می‌دهد. دختر هم چون

چنین می‌بیند، شیدایش می‌شود و تا آخر عمر خدمتش می‌کند و هر دو مشغول ریاضت در راه خدا می‌شوند. وقتی می‌میرند، آن دو را خاک می‌کنند و مکان دفنشان معروف به مقبره‌ی بابا کوهی می‌شود.

گفتار ۱۳۸۱

منصور حلاج در زندگی‌اش همیشه می‌گفت: « لا الهَ »، تا وقتی که دارش زدند و جان تسلیم کرد، در آن‌وقت گفت: « الا الله »، یعنی به حق رسیدم. همیشه می‌گفت: « اَناالحَق ». او هرگز نگفت: « اَناالله » گفت: « اَناالحَق »، یعنی هر چه در وجود من است حق و حقیقت است.

گفتار ۱۳۸۲

... خواجه عبدالله انصاری مرد خدا و موحد به تمام معنا بوده است. در مناجاتش می‌فرماید: الهی آدم را کی برگزیده کرد و اسمش را آدم صفی‌الله گذاشت، کی کرد؟ تو کردی. ابلیس را کی رانده کرد و عدو کرد بر آدم، کی کرد؟ تو کردی. اگر خارج از ادب نباشد، باید بگویم ضدین را کی ایجاد کرد؟ تو کردی ... .

گفتار ۱۳۸۳

... برای یادگاری، در دنیا انسان آثار نیک و کردار نیک از خود به جای بگذارد که همیشه بماند مانند حافظ، سعدی، فردوسی ... .

گفتار ۱۳۸۴

مولانا شیدا و دیوانه‌ی حق بود، وارد پیش‌گویی نشد و اگر چیزهایی هم گفته باشد به رمز و معما بوده است. مولانا باطناً مایل به شیعه بود، ولی در ظاهر تقیه می‌کرد. به کمال رسید ... شرابی که حمل کرد، توسط شمس تبدیل به گلاب شد.

گفتار ۱۳۸۵

روایت کرده‌اند که میر داماد[1] در جوانی طلبه‌ای بوده بسیار فاضل، باسواد و در مدرسه‌ی طلاب زندگی می‌کرده است. دختر حاکم که بسیار زیبا هم بوده شبی جایی

۱- بعضی به میرعماد نسبت می‌دهند.

می‌رود و در مراجعت راه گم می‌کند. چون دیر وقت بوده برای رهایی از گزند ولگردان به همان مدرسه‌ی علمیه‌ی میرداماد پناه می‌برد و با میرداماد برخورد می‌کند و بدون این‌که خود را معرفی کند پناهندگی او را می‌پذیرد. میرداماد اتاق و بستر خود را در اختیار دختر می‌گذارد و خود در گوشه‌ای می‌نشیند. دختر خود را به خواب می‌زند، اما با چشم‌های نیمه‌باز مواظب طلبه‌ی جوان بوده است. با تعجب می‌بیند که طلبه‌ی جوان هر چند وقت یک‌مرتبه انگشتش را روی شعله‌ی شمع می‌گیرد و می‌سوزاند. میرداماد صبح دختر را به منزل پدرش هدایت می‌کند و بدون این‌که نام و نشانی از او بپرسد برمی‌گردد. دختر وقتی به قصر پدر می‌رسد، قضایا را برای پدر تعریف می‌کند و می‌گوید بدون این‌که نامم را بپرسد و یا به من نگاهی کند، خیلی مرا احترام گذارد و خود در گوشه‌ای نشست و تا صبح هر چند وقت یک‌مرتبه انگشتش را با شعله‌ی شمع می‌سوزاند. پدر دستور می‌دهد طلبه‌ی جوان را احضار می‌کنند و قضیه‌ی سوزاندن انگشتانش را از او می‌پرسد. میرداماد می‌گوید حقیقت این است که وقتی چنین دختر جوان و زیبایی را در اتاق خود تنها دیدم، نفس مرا وسوسه کرد که ای مردک دیگر چنین لعبتی کجا گیرت می‌آید، چرا از موقعیت استفاده نمی‌کنی و ... من برای این‌که تسلیم وسوسه‌ی نفس اماره نشوم انگشتم را می‌سوزاندم. درد سوزش به حدی بود که مدتی از وسوسه‌ی شیطانی راحت بودم، و تا دوباره وسوسه می‌خواست به من حمله کند مجدداً انگشتم را می‌سوزاندم. پدر دختر به قدری شیفته‌ی تقوا و جوانمردی او می‌شود که دخترش را برایش عقد می‌کند. انگشت‌هایی هم که سوخته بودند، در آن‌ها یک کیمیای معنوی پیدا شد ... .

گفتار ۱۳۸۶

سید کلاردشتی که قبرش در چیتگر است، در زمان ناصرالدین‌شاه او را حبس می‌کنند. همان شب ناصرالدین‌شاه به علت خوابی که می‌بینند و دل دردی که می‌گیرد سید را از زندان آزاد می‌کند و مواجب هم برایش قرار می‌دهد. حاجی عبدالله نامی نوشته‌های سید کلاردشتی را به نفع بهایی‌ها برگردانده است[۱].

۱- استاد در این مورد یک رساله‌ی کامل نوشته‌اند.

گفتار ۱۳۸۷

ملانصرالدین حقیقت دارد و از آن عرفای کامل و علمای بزرگ زمان خود بوده است. منتها مانند بهلول، خود را به سادگی زده بود تا به آن طریق مقاصدش را به مردم بیان کند. البته افسانه‌های زیادی به او نسبت می‌دهند، اما کارهایش همه حکیمانه بوده است.

گفتار ۱۳۸۸

شیخ ابوالحسن خرقانی، سلطان بایزید بسطامی، شیخ ابوسعید ابوالخیر و شاه نعمت‌الله ولّی صلاحیت ارشاد و هدایت دیگران را هم داشته‌اند.

گفتار ۱۳۸۹

پوریای ولّی عارف بود و به مقام اولیایی رسید، دو کار برجسته کرد: اول، دوستش به مسافرت می‌رود و زنش را به او می‌سپارد. در غیاب دوستش، زندگی آن زن را تأمین می‌کند و هرگز چشمش را به چهره‌ی او نمی‌اندازد. دوم، در یک مسابقه‌ی کشتی از خود گذشتگی می‌کند و خودش را مغلوب پسر پیرزن می‌کند. آن جوان هم بعد از مسابقه به مردم بانگ می‌زند که پوریا به خاطر جوانمردی خود را مغلوب من کرد. این سبب شد که هر دو به فیض رسیدند.

هر جوانمردی دو چیز همیشه دارد:

- اول، نیک‌نامی دارد.
- دوم، عاقبت به خیری. یعنی عمر طبیعی می‌کند و با محبوبیت و لذت از دنیا می‌رود.

گفتار ۱۳۹۰

ملاپریشان از مجتهدین شیعه و مرجع تقلید زمان خودش بوده است. بعضی گویند اهل نهاوند بوده، بعضی دیگر گویند اهل دینور است، ولی از اشعارش پیداست که اهل دینور بوده و بین قرن ششم و هفتم هجری زندگی می‌کرده و هم‌زمان با ابوحنیفه بوده است. باطناً عارف بوده و دیوانی دارد در حدود هزار بیت که می‌توان گفت تمام مثنوی مولانا را در این هزار بیت گنجانده است. تمام نکات حساس احادیث صحیح را تذکر داده است. اشعار ملاپریشان را دو بار چاپ کرده‌اند، ولی اشتباه زیاد دارد. یک نسخه‌ی بدون غلط از اشعارش تهیه کرده‌ام و حاشیه‌ای هم برای آن نوشته‌ام.

ملاپریشان موقعی این اشعار را سروده که شیعه در منتهادرجه‌ی ضعف بوده (قبل از صفویه). می‌فرماید:

سجده‌ی مجازی صبح و شام تو   بهترن و دین ناتمام تو

یعنی اگر نمی‌توانید تمام دستورات دین را انجام دهید، اگر کمی هم انجام دهید بهتر است از این‌که اصلاً عمل نکنید. اشعارش درباره‌ی عمر بسیار شنیدنی است، من جمله:

عُمر و عدد مزانی کین   غاصب دوم جای نبین

ملاپریشان بشر را روی سه پایه قرار می‌دهد: ناس، شبه ناس و نسناس.

- ناس، انبیا، اولیا و اشخاصی هستند که از خودشان آثاری نیک می‌گذارند، مؤبداً باقی می‌ماند و مردم از آن استفاده می‌کنند.
- شبه ناس، کسانی هستند که از ناس تبعیت می‌کنند.
- نسناس، کسانی هستند که صورتشان آدمیزاد است، ولی تمام حرکات و سکنات و اخلاق و رفتارشان شبیه حیوانات درنده است.

البته مابین هر پایه درجات زیادی دارد، به هر اندازه از شبه ناس به ناس نزدیک شوند، از نسناس دور می‌شوند و بالعکس.

گفتار ۱۳۹۱

شیخ حسام‌الدین که پیشوای کل مسلک نقشبندیه و قادریه‌ی زمان خود بود، برای پدرم، حاج نعمت‌الله، نقل کرد که پدرش شیخ عثمان فرزندش نمی‌شده. شبی حضرت علی را در خواب می‌بیند که می‌فرماید: پسری برایت می‌شود اسمش را علی بگذار و در سلطان[۱] سرش را بسپار. شیخ عثمان هم وقتی پسرش، شیخ علی ملقب به حسام‌الدین، به دنیا می‌آید، او را به سلطان می‌برد و سرش را می‌سپارد. به همین جهت بود که در زمان شیخ حسام‌الدین، هاواری‌ها[۲] خیلی به راحتی و خوشی زندگی می‌کردند.

۱- منظور مقبره‌ی سلطان اسحاق است.
۲- هاوار ناحیه‌ای است در نزدیکی مقبره‌ی سلطان اسحاق که مردمانش از ارادتمندان حاج نعمت‌الله بودند.

گفتار ۱۳۹۲

یکی از مجتهدین شب در خواب، حضرت علی را می‌بینند که به او دستوری می‌دهد. وقتی از خواب بیدار می‌شود می‌بیند آن دستور خلاف موازین شرعی است، عمل نمی‌کند؛ ولی از این‌که به گفتار چنین بزرگی ترتیب اثر نداده ناراحت بوده. شب دوم باز همان خواب تکرار می‌شود، باز هم ترتیب اثر نمی‌دهد، تا شب سوم حضرت می‌فرماید چرا به دستور من عمل نکردی، عرض می‌کند چون خلاف موازین شرعی است اگر صد بار هم تکرار شود عمل نخواهم کرد. آن حضرت می‌فرمایند آفرین. تو را امتحان کردم، حقا که محقق هستی و او را تشویق می‌فرمایند. خودم هم در خواب دیدم عده‌ای آخوند لباس تنگی به من پوشانده‌اند و مسئله‌ای می‌خواستند ... .

پس، هر امری که به سالک پیشنهاد شد باید با عقل خودش بسنجد، اگر با اصول دینش و آنچه که استاد فرموده مطابقت داشت، صحیح است و الا خیر؛ و اگر نتوانست تشخیص دهد به استاد مراجعه کند. پیامبران مرسل از این قاعده مستثنا هستند؛ مانند حضرت ابراهیم که پیغمبر و صاحب کتاب بود، آنچه به او امر می‌شد غیر از آن است که به سالک می‌شود.

گفتار ۱۳۹۳

پیری بوده که از روی قیافه اشخاص را می‌پذیرفته است، مثلاً عکسشان را می‌دید، اگر استعداد نداشتند، آن‌ها را رد می‌کرد. یک روز شخصی را پس از دیدن قیافه‌اش رد می‌کند، آن شخص می‌رود و سال‌ها ریاضت می‌کشد تا وقتی تصفیه می‌شود. بعد از چند سال دوباره به همان پیر اولی مراجعه می‌کند، پیر می‌فرماید: بله، قیافه همان قیافه است، ولی روح آن روح نیست عوض شده (تصفیه شده).

گفتار ۱۳۹۴

می‌گویند تاجری ثروتمند، غمگین در حجره‌اش نشسته بوده، درویش ژولیده‌ای وارد می‌شود و از او علت غمش را می‌پرسد. تاجر می‌گوید: پسر منحصربه‌فردی دارم که مشرف به موت است او را در منزل گذاشته‌ام و منتظر خبر مرگش هستم و این‌همه ثروتم وارثی ندارد. درویش می‌گوید: من برای شفای پسرت دعایی می‌خوانم؛ سوره‌ی فاتحه را غلط و غلوط و با قرائت ناصحیح می‌خواند و می‌رود. چند دقیقه بعد، از منزلش به او خبر می‌دهند که پسرت شفا یافته است. اول باور نمی‌کند، به منزل می‌رود می‌بیند پسرش خوب و سالم شده است.

چند سالی از این قضیه می‌گذرد. روزی تاجر همان درویش را می‌بیند و او را به حجره‌اش دعوت می‌کند، می‌گوید: درویش آن روز که سوره‌ی فاتحه را خواندی قرائتت صحیح نبود، چون وظیفه‌ی شرعی‌ام است باید قرائتت را درست کنم، و شروع می‌کند به یاد دادن قرائت صحیح به درویش. درویش می‌گوید: بسیار خوب، حالا درستش می‌کنم، و با قرائت صحیح سوره‌ی فاتحه را می‌خواند. ساعتی نمی‌گذرد به تاجر خبر می‌دهند که پسرت از بالای بام افتاد و مرد. درویش می‌گوید: خدا با قلب و تأثیر نفس کار دارد، چکار به قرائت دارد.

گفتار ۱۳۹۵

یکی از علمای معروف با پسرش قرار می‌گذارد هر کدام زودتر مردند، از آن دنیا خبر بدهند. پدر می‌میرد، بعد از چندی به خواب پسر می‌آید و می‌گوید: وقتی آنجا رفتم اول خیال می‌کردم خیلی ذخیره دارم، ولی بعد دیدم هیچی ندارم. از من سؤال کردند: چه آورده‌ای؟ گفتم: امر به معروف و نهی از منکر کرده‌ام، عبادت کرده‌ام و ... و ... . گفتند: در عوضش عزت، احترام، مرید، رفاه و ... در دنیا به تو دادیم. خلاصه هر چه کرده بودم دیدم در مقابلش چیزی در دنیا به من داده‌اند، خجل و منفعل ماندم ... . فرمودند: یک ذخیره داری که بالاتر از همه‌ی این‌هاست و در مقابلش چیزی نخواسته‌ای. در یک زمستان سخت یخبندان که برف و بوران هم می‌آمده، تو از مسجد برمی‌گشتی دیدی گربه‌ای از سرما و اذیت بچه‌ها به مجرای آبی پناه برده و در حال مرگ است. تو بدون ریا و این‌که کسی بفهمد، آن گربه را زیر عبا گرفتی بردی زیر کرسی خودت گرمش کردی، غذا دادی و زنده‌اش کردی رفت. چون آن کار را بی‌ریا و بدون انتظار پاداش کردی، همان برایت مانده است.

گفتار ۱۳۹۶

گویند چنگیز به هر شهری که می‌رسید، ریش‌سفیدان آن شهر را به حضور می‌طلبید و از آن‌ها سؤال می‌کرد: آیا خدا مرا فرستاده یا خودم آمده‌ام؟ اگر جواب می‌دادند خدا تو را فرستاده، می‌گفت: پس باید تسلیم باشید، و اگر می‌گفتند از طرف خودت آمده‌ای، می‌گفت: پس بروید شکایت مرا به خدا بکنید. و در هر دو صورت حکم قتل عام عموم را می‌داد. تا بالاخره به شهر ... می‌رسد. همه‌ی مردم می‌دانستند که چنگیز همان سؤال‌ها را تکرار و بعد همه را قتل عام خواهد کرد. جوانی بوده علامه، ولی کم سن و سال، می‌گوید: من می‌روم جوابش را می‌دهم. ... همراه ریش‌سفیدان به حضور

چنگیز می‌رود. ابتدا چنگیز او را مورد تمسخر قرار می‌دهد و می‌گوید: تو هنوز مو به صورت نداری، ما ریش‌سفیدان را می‌خواهیم. علامه جواب می‌دهد: بز هم ریش دارد، اگر مرد بودن به علم است که من جواب می‌دهم. چنگیز ... سؤال همیشگی را تکرار می‌کند. علامه جواب می‌دهد: نه خدا تو را فرستاده و نه از طرف خودت آمده‌ای، بلکه اعمال ما ایجاب کرده است که تو برای ما حواله شوی. چنگیز از این جواب خیلی خوشش می‌آید و حکم عفو آن شهر را می‌دهد.

گفتار ۱۳۹۷

گویند سلطانی مریض شد و علاجش نشد. حکیمی گفت: اگر پیراهن کسی را بیابید که مدت عمرش ناراحت و عصبانی نشده، به تن سلطان بکنید خوب می‌شود. مدت‌ها گشتند تا در بیابانی شخصی را یافتند که در داخل خاکستر نشسته بود و هیچ بر تن نداشت.

از او پرسیدند: آیا تو غمی هم داری؟ گفت: مگر بنده‌ی خدا غصه هم می‌خورد؟ از او پیراهنش را خواستند، جواب داد: دلیل اول غصه نخوردنم آن است که پیراهن ندارم.

گفتار ۱۳۹۸

شیخی بوده که همیشه به رفقا و مردم سور می‌داده و چیزی هم نداشته است. هر وقت سور می‌داده، می‌گفته: خداوندا به جای ذخیره‌ام حساب کن، آبرویم را نبر و سورمان را راه بینداز. ... تا روزی که مرگش فرا می‌رسد و در لحظات آخر زندگی، آخرین ذره‌اش را هم می‌دهد و سور و سات آخری را هم برای مردم فراهم می‌کند و می‌میرد. چندی بعد، یکی از دوستانش از خدا می‌پرسد: خدایا با او چه معامله‌ای کردی؟ خداوند می‌فرماید: او کریم‌النفس بود و از راه کریمی بود که آن سورها را می‌داد، آیا من به کریمی‌ام رواست که از حساب او بردارم؟ حسابش را به جای خود گذاشته‌ام و چیزی از ذخیره‌اش برنداشته‌ام.

گفتار ۱۳۹۹

ژاندارک، ارتباط با جایی دیگر داشت، او را سوزاندند، رفت به کمال و دیگر برنگشت. امان از بعضی ملاها[1] و کشیش‌ها، همان مار و افعی که در جهنم نیش می‌زنند، همین ملاها و کشیش‌ها هستند.

۱- منظور ملاهای عالم‌نما هستند، نه علمای واقعی دین، کثرالله امثالهم، که حافظین شریعت‌اند.

گفتار ۱۴۰۰

نادرشاه افشار در بدو کار ایمان فوق‌العاده‌ای داشت. وقتی به پادشاهی رسید او را غرور گرفت و به این فکر افتاد که حق با علی بود یا با عمر؟ با تبر گردنش را زدند تا برود آن دنیا بداند حق با کدام بود.

گفتار ۱۴۰۱

دوستی داشتم که هم مجتهد بود و هم مجتهدزاده، گفت: وقتی در عتبات بودیم پدرم مرجع تقلید بود. در آنجا شخصی بود بسیار شرور و کسی نبود که از او اذیت و آزاری ندیده باشد، اسمش علی بود. وقتی مرد، مردم از خوشی، با ساز و دهل به قبرش سپردند. خدا را شکر می‌کردند که از شرش خلاص شدند. بعد از چندی پدرم برایم تعریف کرد: شب در خواب دیدم جایی هستم، خانه‌ای است در میان یک باغ بسیار بزرگ و خرم. همین طور که حیران نگاه می‌کردم، دیدم علی کذایی از داخل باغ به سوی من آمد، گفت: می‌دانم چرا تعجب می‌کنی، بیا تا برایت تعریف کنم. وقتی مردم، مأمورین غلاظ و شداد مرا با چه خشونت و چه وضعی می‌کشاندند می‌بردند، بماند. همین طور که مرا می‌بردند، ناگهان دیدم که همه به حال احترام ایستادند و مأمورهای من هم ایستادند. سؤال کردم چه خبر است؟ گفتند: کور باطن نمی‌بینی حضرت مولا تشریف آورده‌اند. حضرت مولا وقتی به کنار من رسید، فرمود: ببریدش این ملعون را. عرض کردم: یا علی تو جوانمردی، یک کلمه به من گوش بده آن‌وقت امر بده مرا ببرند. فرمود: بگو. عرض کردم: یا علی سنی‌ها را زیاد کشته‌ام، درست است که شیعه هم کشته‌ام، اما هر وقت یک سنی را می‌کشتم به او می‌گفتم به خاطر تعصب علی است. حال اگر مرا ببرند به جهنم و آنجا سنی‌ها مرا ببینند، خواهند گفت: این بود علی تو که این‌قدر سنگش را به سینه می‌زدی! آن‌وقت به تو چه می‌گویند؟ تبسمی فرمود و دستور داد آزادش کنید. بعد مرا به این باغ آوردند.

حالا حساب درویش اله[1] هم مثل همان علی است. این‌ها دستشان جایی دیگر بند است، خیلی مؤثر است اگر کسی در آنجا شفیعی داشته باشد و دستش به جایی بند باشد.

۱- مخفف الله‌مراد، از دراویش متعصب حاج نعمت‌الله.

گفتار ۱۴۰۲

شیخ صفی‌الدین اردبیلی ابتدا در خدمت یکی از شیوخ (گمانم شیخ زاهد گیلانی) بود، بعد از چندی شیخ به او می‌گوید که کارت پیش من تمام شده، تو را باید به کس دیگری معرفی کنم و او را نزد سلطان اسحاق می‌فرستد. شیخ صفی‌الدین وقتی به نزدیک مقر سلطان می‌رسد، پیربنیامین را می‌بیند که دارد در مزرعه‌ی کسی علف‌ها را وجین می‌کند. سلامی به هم می‌کنند، شیخ صفی می‌گوید: پیر، این چه کاری است می‌کنی؟ در شأن تو نیست برای دیگران کارگری کنی، ای علف‌های هرز بروید بیرون. علف‌ها می‌روند و در گوشه‌ای جمع می‌شوند و زمین پاک می‌شود. پیربنیامین می‌گوید: این چه کاری بود کردی، امشب که صاحب کار بیاید و ببیند، خیال می‌کند معجزه کرده‌ام و دیگر دست از سرم برنمی‌دارد، بگو علف‌ها مجدداً برگردند. شیخ صفی می‌گوید که متأسفانه در قدرتم نیست علف‌ها را برگردانم. پیربنیامین می‌گوید ای شیخ تو فقط معجزه‌ات همین بود؟ آن‌گاه نهیب می‌زند ای علف‌ها بیایید، علف‌ها برمی‌گردند، بیرون بروید، می‌روند. پس از چند بار، رو می‌کند به شیخ صفی و می‌گوید: در مکتب ما نیست که از معجزه دائماً استفاده کنیم، این کار حال توقف و بدبختی می‌آورد، ما باید کار کنیم دست‌هایمان پینه بزند، نه این‌که بگوییم علف‌ها بروید ... و بعد برویم بخوابیم. سپس به شیخ صفی می‌گوید کار تو این است که روزها بروی و برای مطبخ خانقاه هیزم تهیه کنی. او هم می‌رود مشغول این کار می‌شود و دیگر کسی هم به کارش کار نداشت. روزها می‌رفت با گرده‌ی خود از جنگل هیزم می‌آورد و شب‌ها هم جایی می‌خوابید، تا هفت سال به این نحو می‌گذرد. یک روز وقتی با کوله بارش از هیزم کشی برمی‌گشت، خرکچی‌ها را می‌بیند که خرهایشان باری ندارند چون با او آشنا بودند، می‌گویند حال که خرها بدون بار هستند پشته‌ی هیزمت را بده و خودت هم سوار شو. او هم چون خسته بود قبول می‌کند تا به نزدیکی مقر حضرت سلطان می‌رسد. در آنجا ناگهان پشیمان می‌شود و با خود می‌گوید ای داد، من هفت سال پیاده این راه را طی کردم و هیزم را به دوش خود کشیدم، امروز کارم را خراب کردم. پشته‌ی هیزم را به دوش می‌گیرد و برمی‌گردد همان جای اول و از آنجا دوباره برمی‌گردد تا به منزل می‌رسد و هیزم‌ها را خالی می‌کند. آن‌قدر خسته می‌شود که می‌رود زیر پالانی می‌خوابد. سلطان در ظاهر بی‌خبر می‌آید و روی همان پالان می‌نشیند. شیخ در زیر پالان تکانی می‌خورد، سلطان می‌فرماید: تو اینجا هستی! بعد به او می‌فرماید: چنانچه امروز بار هیزمت را با الاغ آورده بودی تمام زحمات هفت ساله‌ات پایمال شده بود و می‌بایست هفت سال دیگر هم

زحمت بکشی. حال ریاضتت تمام شده و فیضت داده شد، می‌توانی بروی و تا هفت پشت پادشاهی ایران را هم به اولادانت بخشیدم.

در راه خدا، انسان هر قدمی بردارد حساب است.

گفتار ۱۴۰۳

حاجی بکتاش، همان حضرت سلطان است. ارکان حاجی بکتاشی‌ها[1] مثل اهل حق‌هاست. حاجی بکتاشی‌ها و شاه ایازی‌ها[2]، هر دو زن‌ها را در ذکر راه می‌دهند، منتها زن‌ها در پشت سر مردها می‌نشینند. البته اگر کسی خیالی از خاطرش بگذرد، بعد از ذکر بلند می‌شود و رئیس برایش جریمه معین می‌کند.

جمله‌ی رمز حاجی بکتاشی‌ها « نور نبی، کرم علی، پیرم حاجی بکتاش ولی، یا هو » است.

گفتار ۱۴۰۴

مرحوم صبا[3] حال معنوی خوبی داشت. شبی برایش با تنبور یک « سحری » زدم، دیدم همین طور اشک از چشم‌هایش جاری است و به عالم دیگر رفته است.

هنرمندهای قدیم مانند صبا، درویش خان، میرزا آقاخان معروف به پدر (از شاگردان آقا حسین‌قلی) همه‌شان اهل حال معنوی بودند و ابداً مقید دنیا و مادیات نبودند. هنرمند واقعی (هنرمند در هر رشته‌ای) باید این حال را داشته باشد.

یک شاطر نانوا بود که سواد هم نداشت، ولی اشعارش بسیار زیبا و مانند اشعار سعدی و حافظ بود. بدون این‌که خودش هم بداند، تمام نکات علمی شعر از قبیل عروض و قافیه و غیره در اشعارش رعایت شده بود.

گفتار ۱۴۰۵

شاگردان مرحوم درویش خان، او را « پدر » خطاب می‌کردند. در جوانی نزد او رفتم تار یاد بگیرم، از من خواست تنبور بزنم، وقتی شنید گفت: آقا شما استاد هستید، احتیاج به تعلیم ندارید.

۱- ش ح، ص ۲۲۹.
۲- شاه ایاز از اولیای قرن ۱۲ ق که از تان هندوستان به ایران آمد. ب ح، ص ۷۰.
۳- ابوالحسن صبا، موسیقیدان مشهور ایرانی.

مرحوم درویش خان هر چه پول درمی‌آورد، برای بقیه خرج می‌کرد. یک روز پولی نداشت گفت: مولا مرا معطل نمی‌گذارد. در زدند و مقداری پول آوردند گفتند: یا پیر این مبلغ مال شماست.

مرحوم درویش خان و صبا مقامات خوبی در معنا داشتند، این‌ها کاری به صنعت موسیقی نداشتند، بیش‌تر جنبه‌ی حال برای آن‌ها جالب بود.

شرط ارتباط با خدا، قلب و نیت است. چه بسا روضه‌خوانی که به قصد سوء روضه‌خوانی می‌کند، خدا لعنتش می‌کند و فلان‌آقا موسیقی را به قصد عبادت اجرا می‌کند، خدا رحمتش می‌کند.

گفتار ۱۴۰۶

مرحوم میرزا « س » تازه فوت شده بود، او را در عالم معنا دیدم که توی آلاچیقی در باغی گذاشته‌اند و تحت نظر است. وقتی مرا دید، گفت: به واسطه‌ی ایمانی که به حق داشتم مجازات و غضبم نکردند، فقط در اینجا حبسم کردند، زیرا در املاکی که می‌فروختم همیشه موشی توی قباله می‌کشتم که راه دبه برای خودم بگذارم.

گفتار ۱۴۰۷

مرحوم آقا سید « س » که مقام شامخی در معنا داشته است، وقتی همسرش فوت می‌شود خیلی ناراحت می‌شود و از خدا استغاثه می‌کند که زودتر او را ببرد. جواب داده می‌شود: قبول است، اما دو سال دیگر از عمرت مانده است. می‌میرد، اما آن دو سال را مجازات می‌شود، یعنی به جامه‌ی پسر پسر خودش برمی‌گردد، دو سال عمر می‌کند و می‌میرد. البته نه سر دون حساب شد و نه چیز دیگر.

گفتار ۱۴۰۸

عینعلی‌خان، یکی از خوانین قدیم نواحی کرمانشاه، در ابتدا رعیت بدبختی بود، کدخدای یکی از دهکده‌های عمادالدوله می‌شود. عمادالدوله، حاکم مستبد وقت، گندم زیادی در انبار داشته که کسی نمی‌خریده و اگر می‌ماند فاسد می‌شد. بقیه‌ی رعایا و تجار برای این‌که خود را نجات دهند، به عمادالدوله می‌گویند که کدخدا عینعلی خیلی پول دارد. عمادالدوله فرمان می‌دهد کدخدا عینعلی را حاضر کنند، و با ضرب چوب و فلک او را مجبور می‌کند تمام آن انبار گندم را در مقابل پول مختصری بخرد. سال بعد

گرانی سال ۱۲۸۸ می‌آید و کدخدا عینعلی با فروش گندم‌ها بسیار ثروتمند می‌شود و آن‌همه املاک را می‌خرد. ثروتی که خدا با چوب و فلک به او داد.

گفتار ۱۴۰۹

در کلیایی[1] مقبره‌ای است که خاکش برای درد چشم شفاست. مقبره متعلق به شخصی است که در جوانی بسیار زیبا و برازنده بوده است. شبی مهمان دوستش در ده دیگر می‌شود و چون زمستان و برف بوده شب را همان جا می‌ماند.

زن دوستش نصف شب به بالینش می‌آید و تقاضای نامشروع می‌کند. زن هر چقدر پافشاری و اصرار می‌کند فایده ندارد، تا این‌که می‌گوید: اگر مراد مرا ندهی، فریاد می‌زنم که تو به من طمع کرده‌ای. جوان می‌گوید: به من اجازه بده بروم دستی به آب برسانم و برگردم. زن می‌گوید: برو، ولی برای این‌که مطمئن باشم که برمی‌گردی باید کاملاً لخت بروی و لباس‌هایش را نگه می‌دارد. جوان می‌رود و در همان شب زمستان سرد فرار می‌کند و بعد از مقدار زیادی راه‌پیمایی از شدت سرما بیهوش می‌افتد. صبح رهگذران او را می‌یابند و نجات می‌دهند. در نتیجه‌ی این کف‌نفس، تا زمانی که زنده بوده تأثیر نفس پیدا می‌کند، وقتی هم که می‌میرد خاک قبرش شفای چشم دیگران می‌شود.

گفتار ۱۴۱۰

اکثر امامزاده‌ها، حقیقی نیستند و بنا به مصالح مادی، انتشار داده‌اند که مثلاً فلان‌جا امامزاده است. امامزاده‌ی حقیقی کسی است که به کمال رسیده باشد؛ اثرات فراوان دارد. جسمش هیچ وقت پوسیده نمی‌شود.

اگر کسی از یک امامزاده‌ی حقیقی دزدی کند، بالاخره به مکافات خود می‌رسد.

گفتار ۱۴۱۱

[سؤال شد کسی در آمریکا پیش‌بینی کرده است که حضرت عیسی در شرق پدیدار شده و چهارده سال دارد، آیا صحیح است؟]

۱- نام منطقه‌ای است در غرب ایران.

ج: چند نفر هستند که اگر راه درست بروند به مقام حواریون حضرت عیسی می‌رسند، ولی حضرت عیسی نمی‌شوند (چه در شرق و چه در غرب). الان آمادگی دارند، شاید یکی دوتایشان هم نائل شده‌اند.

گفتار ۱۴۱۲

یکی از معلمین مکتب‌های قدیم، به بچه‌های مکتبش یاد داده بود که هر وقت او را صدا می‌کنند باید بگویند: حضرت اجل اکرم افضل مستطاب آقای ... دام جل علی جلاله ... . روزی آتشی به عمامه‌ی آقا می‌افتد و یکی از بچه‌ها می‌بیند، می‌خواهد استاد را خبر کند، می‌گوید: حضرت اجل ...، هنوز القاب آقا را تا نیمه نگفته بوده که آتش به موهای او می‌رسد و می‌سوزاند. بعد آقا شاگردش را مورد عتاب قرار داده می‌گوید: چرا فوراً به من خبر ندادی، بعد از این بگو الاغ، ولی فوراً خبر بده!

گفتار ۱۴۱۳

تیمور اول در کرمانشاه شهید شد و در مقبره‌ی آقا سید صالح در کرمانشاه دفن شده است. او در هجده سالگی شهید شد. برادری داشت بسیار رشید که خواب‌های عالی می‌دید، ولی از لحاظ باطن مثل تیمور نبود.

گفتار ۱۴۱۴

یک نفر تعریف می‌کرد: دوره‌ی قدیم، در شهر کنگاور مرد کشاورز بسیار ساده‌ای بود، سواد هم نداشت و خداوند پول و ثروت زیادی به او داده بود. هر کس می‌آمد از او قرض کند، نه سند می‌گرفت و نه منفعت، می‌گفت هر وقت داشتی بیاور. به هر کس قرض می‌داد، پول را به هم‌وزن گل توزین می‌کرد و می‌داد، بدون این‌که متوجه باشد که وقتی گل خشک شد سبک‌تر می‌شود. هیچ کس هم مالش را نمی‌خورد، زیرا آن مأمور غیبی چنان رعبی در دل مردم گذاشته بود که سر وعده طلبش را می‌دادند. تا این‌که یک وقت در شبی تاریک که من (راوی) هم همراه او بودم از ده خودش به ده دیگر می‌رفت و پانصد تومان پول نقره هم آورده بود. به من که در آن‌وقت جوان بودم پول را داد حمل کنم و خودش چند قدم جلوتر از من حرکت می‌کرد. در بین راه به طمع افتادم که او را با یک ضربت بکشم و پول‌ها را ببرم. دو سه مرتبه‌ای این خیالات را کردم، یک‌مرتبه مثل این‌که از غیب ضربه‌ای به سرم بخورد، افتادم. دیدم ایستاد، رو

کرد به عقب و گفت: عزیزم خدا با من است، آن فرشته‌ای که من دارم و همراهم است هزاران مثل تو، نه می‌توانند مال مرا بخورند و نه می‌توانند آسیبی به من برسانند.

حال اگر کسی نیک‌بین شد و همیشه خیر مردم را خواست و به مردم کمک کرد، هم خودش خوش است، هم دیگران از او خوششان می‌آید و هم زندگانی‌اش راحت است و هیچ وقت خداوند نمی‌گذارد محتاج بماند. اشخاص بدبین هم تمامش به خودشان منعکس می‌شود.

فصل ۲۲

این فصل شامل مطالبی درباره‌ی سلطان اسحاق، یارانش و تشکیلات بعد از ایشان است. در ابتدا، به منظور معرفی سلطان اسحاق، به فرازهایی از برهان‌الحق اشاره می‌کنیم.

سلطان اسحاق، ملقب است به صاحب‌کرم، همچنین به سلطان سهاک. کلمه‌ی « شاه » و « یار » نیز جزء القاب اوست. نسبش به حضرت امام موسی کاظم (ع) می‌رسد، محل تولدش قریه‌ی برزنجه، ناحیه‌ی شارّه زور، بخش حلبچه، شهرستان سلیمانیه‌ی استان کرکوک کشور عراق فعلی است. از طایفه‌ی اکراد، در قرن هفتم هجری ظهور فرمود. پدرش معروف به شیخ عیسی مادرش خاتون دایراک ملقبه به خاتون رمزبار می‌باشد. بعد از فوت شیخ عیسی به علت مخالفت برادرانش (قادر، خِدِر و سلامت) از برزنجه هجرت و به ایران، منطقه‌ی اورامان کردستان، قریه‌ی شیخان آمده که اورامان فعلاً جزء استان کرمانشاهان است. تا آخر عمر همان جا توقف داشت، محل فوتش همان مکان است. سنین عمرش تا سیصد سال گفته‌اند، ولی قدر متیقن آن است از صد سال متجاوز بوده، امیر تیمور گورکانی هم درک فیض حضورشان نموده است. تمام دوره‌ی زندگانی‌اش در حال انزوا و دور از قال و غوغا سپری شده، فقط اشخاص حق‌جو و قابل فیض در هر مکان بوده‌اند (ولو اقصا نقطه‌ی زمین) با کشش و الهام باطنی به حضور طلبیده، مستفیض فرموده است. کما این‌که خیلی از یارانش اهل چین و هند و بخارا و سایر بلاد دور دست از ایران بوده‌اند، به خدمت رسیده‌اند.

مسلک اهل حق در زمان ایشان رواج یافت و رسمیت پیدا کرد. آن اسرار حقیقت و سرّ سینه‌ی امامت، به صورت قانون و ارکان اهل حق و به نام حق و حقیقت به یاران ابلاغ شد. روی همین اصل مؤسس مسلک اهل حق محسوب می‌گردد. و ارکان مزبور را به زبان کردی اورامانی به نام بیابس پردیوری منعقد گشت. این بیابس به طوری‌که خود سلطان صریحاً فرموده است، برای جماعت

اهل حق مؤبداً تغییر و تبدیل و تفسیر و تأویل‌ناپذیر است. هر کس از ارکان آن تجاوز نماید اهل حق خوانده نمی‌شود[۱].

گفتار ۱۴۱۵

اولیاالله به محض این‌که همدیگر را ببینند، می‌شناسند. پیش از ظهور سلطان اسحاق[۲]، چهار تن از یارانش[۳] به نام ملا رکن‌الدین ملقب به پیرموسی (اهل دمشق)، پیرخدر ملقب به بنیامین (اهل شاهو)، موسی سیاوه ملقب به داود (اهل خراسان) و ایوَت (اهل اردبیل) از آمدن حضرت سلطان آگاه می‌شوند و به سوی محل ظهور به راه می‌افتند، همدیگر را در کنار چشمه‌ای در کوه شاهو ملاقات می‌کنند و می‌شناسند. طبق دستوری که از مولا می‌گیرند به قریه‌ی برزنجه منزل شیخ عیسی، رئیس قادری‌های آن زمان، می‌روند. او شیخ وارسته‌ای بود، خانقاه و مریدانی داشت و اهل فن بود. بعد از چند روز به او می‌گویند: ما مأموریم که خاتونه دایراک، دختر حسین بیگ جلد، را برای تو خواستگاری کنیم و بیاوریم. طبق نشانی‌ها، باید در این خانه، از تو و آن دختر طفلی به وجود آید. البته مادر، مثل حضرت مریم خواهد بود. شیخ می‌گوید: چطور ممکن است حسین بیگ، دختر جوانش را به من بدهد که متجاوز از ۱۳۰ سال سن دارم. ... می‌روند و خواستگاری می‌کنند، چون از رسم کریمی عشایر به دور بوده که حسین بیگ به طور صریح به آن‌ها جواب رد بدهد، برای این‌که سنگی پیش پایشان بیندازد جواب می‌دهد: عزیزان، من حرفی ندارم، ولی شیربهای دختر من هفت قطار شتر سفید یک‌رنگ و دماغ سیاه است که بار همه‌شان هم جواهر باشد!

این چهار نفر می‌روند روی تپه‌ای که مقابل منزل حسین بیگ بوده و می‌گویند: یا مولا، خودت آگاهی که حسین بیگ چه گفت. جواب می‌آید: حسین بیگ بیاید و فلان‌سنگ را بردارد مهار یک شتر به دستش می‌آید، بکشد و هر چند شتر با بار جواهر بخواهد به دنبالش می‌آیند. حسین بیگ می‌آید و همان کار را می‌کند. شتر اول که می‌آید قضیه را می‌فهمد، آن‌وقت می‌گوید: آنچه باید بفهمم

۱- ب ح، ص ۴۳.
۲- م ک، ص ۳۵.
۳- یاران سلطان اسحاق مجموعاً به دوازده طبقه منقسم هستند. ب ح، ص ۴۵.

فهمیدم، جواهر هم نمی‌خواهم. دختر را می‌دهد ببرند و خودش هم دنبالشان می‌آید، و دختر ظاهراً همسر شیخ عیسی می‌شود.

مولا برای آن‌ها نشانه می‌گذارد و می‌فرماید: بروید شاخه‌ی توت نیم‌سوزی را بکارید، هر وقت سبز شد و بار داد، یک بوته شمامه (دستنبو) هم بکارید و منتظر شوید تا ثمر بدهد، آن‌گاه بروید جم بگیرید، من ظاهر می‌شوم. بوستان‌چی را ایوت قرار می‌دهند. وقتی نشانه‌های فوق ظاهر می‌شود، ایوت به بقیه خبر می‌دهد که شمامه رسیده است. یاران می‌آیند جم می‌گیرند، در این وقت شهبازی می‌آید و به شباهت یک طفل در دامن خاتون دایراک ظاهر می‌شود. خاتون دایراک قبلاً هیچ گونه حالت حاملگی نداشته، حضرت سلطان به صورت طفلی در دامان او ظاهر می‌شود.

گفتار ۱۴۱۶

حضرت سلطان عمر طولانی کرد (متجاوز از صد سال) و مثل بقیه‌ی انسان‌ها جسماً پیر شده بود، زیرا خارج از طبیعت رفتار کردن برخلاف عدالت خدایی است، مخصوصاً آن‌هایی که صاحب مقاماتی هستند. این‌گونه مقامات، جسم برایشان تکلیفی است، و الا در قید جسم نیستند. سلطان شغلش کارگری و کماکشی[1] بوده، یارانش هم کار می‌کردند.

گفتار ۱۴۱۷

در زمان سلطان احتیاجی به اصحاب سرّ نبود، زیرا یارانش همه حقیقت یافته بودند؛ غیری میانشان نبود که احتیاج به اصحاب سری باشد.

گفتار ۱۴۱۸

تمام خاندان‌ها بایستی برای پیربنیامین سر بسپارند. پیر اصلی بنیامین، دلیل اصلی داود، پادشاه سلطان، بقیه حواشی هستند بر آنها.

سلطان به بنیامین سر سپرد و بنیامین هم به سلطان سر سپرد؛ این برای انجام تشریفات است و هیچ مدخلیتی در مرتبه ندارد، زیرا در دین حقیقت همه بایستی

۱– در منطقه‌ی اورامان بارکشی و کارهای زراعتی توسط قاطر انجام می‌شد. خوراک قاطر علفی است به نام کَما. کماکش کسی است که این علف‌ها را می‌چیند و می‌فروشد.

سر بسپارند. از این‌رو اولین کسی که سر سپرد، خود سلطان بود.

از هفت خاندان، به استثنای عالی‌قلندر و بابا یادگار (که خودشان نبودند و جانشین داشتند)، پنج خاندان دیگر در همان زمان سلطان هم مریدپرست شده بودند (مثالش جنگ میر و داود). خلاصه‌ی کلام، آنچه حق و حقیقت است، علی و سلطان و هفتن است.

اعتقاد ما این است: از پیغمبران، تا زمان عیسی هر چه آمده‌اند محترم می‌شماریم و به همه‌شان ایمان داریم و رد نمی‌کنیم. بودا و زرتشت هم به حساب پیغمبر می‌آورم. بعد از حضرت عیسی، حضرت محمد (ص) را خاتم‌النبیین می‌دانیم که در نبوت او ولایت پیدا شد. حضرت علی و یازده فرزندش را به همان تعریفی که هست می‌شناسیم. بعد از آنها، سایر دیده‌دارهای حقیقت (عرفای بزرگی که بعد از دوازده امام ظهور کردند)، مانند شاه فضل، بابا سرهنگ، شاه خوشین، بابا ناووس، همگی یک رشته‌ی عرفانی بودند و دستوری برای ما نگذاشته‌اند. آنچه دستور برای ما گذاشته‌اند، بعد از شریعت محمدی و ولایت علی، کلام سلطان سهاک و هفتن است که مکلف هستیم رعایت کنیم. از کلام سایر باطن‌دارها، هر چه با کلام حضرت سلطان مطابقت کرد قبول داریم و الا تکلیفی نداریم. زیرا سلطان ختم همه را کرده است و می‌فرماید:

اگــر بیــو بیــون هــزار خــدایی هر خدایی چنی بیون هــزار بارگـایی
او ناچه موچه گرکمه چه پردیور نیایی

یعنی هر باطن‌دار و دیده‌دار و خاندانی بیاید و خلاف دستور سلطان رفتار کند، مقصر است.

بعد از حضرت علی هیچ کس نیامده که جلوه‌ی کامل باشد، مگر حضرت سلطان. شریعت را حضرت محمد (ص) کامل کرد، حضرت علی (ع) ولایت را کامل کرد، سلطان هم آمد حقیقت را تمام کرد. شاه فضل، بابا سرهنگ، شاه خوشین، بابا ناووس احکامی برای ما نگذاشته‌اند، آمدند و عده‌ای از خواص را دور خود جمع کردند و زمانی گذراندند و رفتند؛ هیچ مأموریتی هم نسبت به جامعه نداشته‌اند، فقط مشغول خودشان بوده‌اند. بابا ناووس جنبه‌ی غضبش می‌چربیده، شاه خوشین هم جز عشقی و ذوقی آن هم برای بعضی از یاران خاصش، در ظاهر و باطن برای کسی فایده‌ای نداشت. این کلام‌های قبل از سلطان هم دفتردارهای شاه خوشین و بابا ناووس بوده‌اند که به امر سلطان و به عنوان تاریخ، اسمشان را آورده و کلام‌هایشان را ثبت کرده‌اند.

موسیقی هم در دوره‌ی پیغمبر منع نبوده، فقط لهو و لعب منع بوده و حالا هم منع است.

پایه‌ی طریقت و معرفت در زمان حضرت علی گذاشته شد و حقیقت هم همان است که خواص، یعنی اصحاب سرش می‌فهمیدند. تا زمان سلطان اجازه نداشتند برای عموم افشا کنند و فقط در دست خواص بود. در زمان سلطان برای عموم آزاد شد و هر کس طالب بود می‌توانست سر بسپارد. تا قبل از سلطان، شریعت برای عموم بوده، ولی طریقت و معرفت و حقیقت جزء اسرار و برای خواص بوده است (به ۱۷ نفر اصحاب سر مولا همین حقیقت گفته شده بود) هر کس در زمان سلطان سر می‌سپرد اجازه داشت مراتب سه‌گانه‌ی طریقت و معرفت و حقیقت را طی کند.

در میان طایفه‌سان، کم‌تر کسی را دیده‌ام که دستورات سلطان را عمل کند و به آن مقام برسد. آنچه که لب لباب حقیقت است من هم نگفته‌ام. من کمیت را گفته‌ام، کیفیت را هر کسی باید خودش برسد تا بفهمد.

اهل حق واقعی کسی است که همیشه گیرنده و فرستنده‌اش با حق کار کند و روی هر مطلبی توجه کند بفهمد و دیگر احتیاج به گفتن و نوشتن نداشته باشد. حاج نعمت‌الله و درویش‌هایش اغلب همین طور بودند و از مسافت زیاد با هم گفت‌وگو می‌کردند. منتها کسی که به این مراحل رسید، باید حواسش باشد که فریب دنیا را نخورد، زیرا این حب دنیا تا آخر عمر همیشه در کمین است. درویش الله‌مراد قزوینه‌ای، با تمام آن روشنی که داشت در آخر عمر رباخوار شده بود و پول نفع (نزول) می‌داد.

گفتار ۱۴۱۹

هر کس قرآن را فهمید، سرانجام[1] را هم می‌فهمد و هر کس هم که سرانجام را فهمید، قرآن را فهمیده است.

از بین ۷۲ نسخه کلام سرانجام که دارم، کلام به خط آقا احمد[2] را از بقیه معتبرتر می‌دانم. کردی سرانجام، کردی ادبی است. در کلام‌های حضرت سلطان، در هر چند بیت یک نکته گذاشته شده که جامع همه‌چیز است.

۱- منظور کلام سرانجام است.
۲- از مسندنشینان خاندان شاه حیاس. ب ح، ص ۱۸۷.

گفتار ۱۴۲۰

در کلام سرانجام اصلی، چیزی درباره‌ی جزئیات و فروعات از قبیل طرز انجام نذورات و نحوه‌ی پختن آن‌ها نیامده است. دفتردارها و بقیه‌ی باطن‌دارهای بعد از سلطان بودند که این جزئیات را شرح داده‌اند. در سرانجام اصلی فقط فرموده است، مثلاً نذر بکنید، قربانی بکنید، روزه بگیرید و غیره.

گفتار ۱۴۲۱

کلام‌های شیخ امیر و حاج نعمت‌الله، در بین تمام کلام‌های حقیقت نظیر ندارند.

گفتار ۱۴۲۲

کلام می‌گوید اگر سلطان را به سه چیز قسم بدهند، حتماً اجابت می‌کند: به خون ریخته‌ی بابا یادگار[۱]، به تویل سبز داود[۲]، به ناز خدمات پاک خاتونه رضبار[۳].

حضرت سلطان می‌فرماید از سه خطا نمی‌گذرم: خطای هم‌شرط و هم‌دین، خطای خاندان، از شرط یاری گذشتن.

مثلاً در راه سیرکمال، اگر زن و مردی که وارد مکتب می‌شوند به هم نظر بدی داشته باشند، مانند خطای هم‌شرط حساب می‌شود.

گفتار ۱۴۲۳

حضرت سلطان به امور ظاهر کاری نداشت، فقط آن‌هایی که به مرحله‌ی حقیقت رسیده بودند را دور خود جمع می‌کرد و معجزاتش هم برای یارانش، فقط آن‌هایی بود که جنبه‌ی فرح برای آن‌ها داشته باشد. چه دوره‌ی خوشی بوده است، در ظاهر فقط اسمی داشتند، و الا همه‌شان در عالمی ملکوتی بودند.

۱- از یاران سلطان اسحاق که شهید شد. ب ح، ص ۴۸ و ۵۰.
۲- به اصطلاح کلام، خط مستقیم پل صراط است که به امر حق‌تعالی با رهنمایی و دستگیری دلیل حقیقی سایه افکن بر سر رهروان راه حقیقت می‌باشد. ب ح، ص ۵۴۳، ۵۴۵ و ۶۳۰.
۳- مادر سلطان اسحاق. ب ح، ص ۳۳۴.

گفتار ۱۴۲۴

سلطان، هر چه پیغمبر (ص) حلال کرده، حلال کرده و هر چه پیغمبر حرام کرده، حرام کرده است.

گفتار ۱۴۲۵

این تصویرها که از حضرت علی در دست مردم است هیچ کدام شباهت به ایشان ندارد. حضرت علی دارای چهره‌ای سرخ و سفید، موی خرمایی مجعد، چشم‌هایی مشکی و گیرا، قدی متوسط مایل به کوتاه و چهارشانه بوده.

سلطان قدش بلند، سینه‌اش فراخ، مویش مات، ریشش دوفاق و خاکستری بوده.

با این‌که ذات علی و سلطان یکی است و شیدای هر دو هستم، اما سلطان را از علی بیش‌تر دوست دارم.

گفتار ۱۴۲۶

هر روحی با یکی از جامه‌ها انس می‌گیرد و این یک نوع سنخیت معنوی است. سلطان فقط به خواب من می‌آید و با من سر و کار دارد، قاضی‌الحاجات است برای من. سلطان در موقع غضب، شدیدترین غضب را دارد و در موقع رحمت هم رحمت شدید دارد؛ ذوجنبتین است و هر کدام به موقع خود.

داود اصلاً غضب ندارد و مصطفی اصلاً رحمت ندارد. تیر، مال مصطفی است، داود اهل تیر نیست، چون در وجود او غضب نیست تا تیر داشته باشد، به همین علت است که مأموریت مصطفی را هم به دست داود داده‌اند. مصطفی نمی‌تواند کار داود را خنثی کند، اما داود می‌تواند مصطفی را خنثی کند.

گفتار ۱۴۲۷

شاه خوشین مظهر رحمت و بابا ناووس مظهر غضب بود. جلوه‌ی جباری ذات حق در بابا ناووس بود. جلوه‌ی رحمت ذات حق در سلطان سهاک بود؛ جلوه‌ی عدالت ذات حق در علی بود. مثلاً بابا ناووس مأموریتش غضب بود، زیرا صفت جباری خدا به او داده شده بود. هیچ کس هم از او رحمتی ندید، هیچ مسئولیتی هم نداشت.

به داود بگویند تو مأمور غضب بشو، هیچ وقت نمی‌شود. به مصطفی بگویند تو مأمور رحمت بشو، هیچ وقت نمی‌شود.

در دعا، همیشه اسم رحمان و رحیم را می‌آورند و هیچ وقت اسم از جباریت خدا نمی‌آورند، زیرا می‌خواهند بدین وسیله نجات پیدا کنند. فقط یک کلمه از عدالت در دعا هست، آن هم مالک یوم الدین، یعنی مالک روز حساب.

گفتار ۱۴۲۸

شاه خوشین در حدود پنجاه سال و بابا نااوس در حدود دو سال ظاهر بودند.

گفتار ۱۴۲۹

در سرانجام (کلام شاه خوشینی) می‌نویسد که چهار ملک شاه خوشین رمه‌ی میرزا آمانه را به غارت بردند، بدین منظور که شاه به دنبالشان برود و مرادشان را بدهد. شاه ظاهراً در خواب بوده، نامزدی داشته از او خواستند برود آن حضرت را از خواب بیدار کند. نامزد با کمال ادب و احترام شاه را صدا می‌زند، شاه بیدار می‌شود و می‌فرماید: خودت و قوم و خویش‌هایت بمیرند[۱]. اینجا چند اشکال است، من‌جمله: چرا یاران با عجز و انکسار و فروتنی نیامدند و به غارت آمدند؟ دختر چه گناهی داشت؟ با احترام با شاه رفتار کرد، ولی شاه فرمود خودت و تمام قوم و خویش‌هایت بمیرند. جواب این است: هر وقت بزرگی بخواهد ظهور کند، سر و صدایی غیر عادی راه می‌اندازد تا مردم متوجه شوند و ایمان بیاورند. آن دختر هم جامه عوض کرد تا به فیض برسد و به طفیل او اقوامش هم به فیضی رسیدند و جامه عوض کردند.

گفتار ۱۴۳۰

می‌گویند وقتی شاه خوشین غروب می‌کند با یاران قرار می‌گذارد: « این تنبور که دستتان است دیگر کوک نمی‌گیرد، هر وقت دور هم جمع شدید و تنبور کوک گرفت، آن‌وقت من ظاهر می‌شوم ». منظور از کوک گرفتن، کوکی است که آن نداها و صداهای معنوی مخصوص از خود خارج کند.

۱- م ک، ص۱۰.

گفتار ۱۴۳۱

هرکدام از ذات‌بشرهای هفتن در دنیا، فقط یکی است و تا به کمال نرسد، بشر دیگری به طور ذات‌بشر نمی‌آید، اما ذات‌مهمان ممکن است هزاران باشند. وقتی هم به کمال رسید، روح آن شخص در آن ذات محو می‌شود و همه یکی می‌شوند؛ و بشرهای مختلفی که طی کرده است، مانند لباس‌هایی برایش هستند. تا بشری لیاقت جلوه ی آن ذات را پیدا نکند، آن ذات جلوه نخواهد کرد؛ وقتی جلوه می‌کند که برایش دنیا و آخرت فرقی نکند.

گفتار ۱۴۳۲

ذات‌بشر هفتن، در هر مقامی، یکی بیش‌تر نیست و وقتی به کمال رسید، می‌تواند در آن واحد به هزاران نفر جلوه کرده، مهمان شود.

گفتار ۱۴۳۳

شاه حیاس و سید فرضی و آتش‌بگ هم‌زمان بوده و هر سه شاه‌مهمان بوده‌اند. شاه‌مهمان را نمی‌توان مظهرالله گفت، فقط ذات‌بشر حق را می‌شود مظهرالله نامید. شیخ امیر و دستور و جمشیدبگ[1] هر سه بنیامین‌مهمان بوده‌اند.

گفتار ۱۴۳۴

ما پیرو مرام سلطان اسحاق هستیم[2]. همه‌اش را تحقیق کرده‌ام نه تقلید، عمل می‌کنم و اصراری هم ندارم کسی قبول کند یا خیر، زیرا دین‌داری را برای خدا می‌کنند نه برای مردم.

گفتار ۱۴۳۵

مظهرالله بودن درست، ولی باید دانست آن ذات تا چه حدودی در آن جسم می‌تابد و قدرت به او می‌دهد. مثلاً جامه‌ی علی و سلطان در تمام کرات قدرت خدایی داشتند، اما بابا ناووس و شاه خوشین چنین قدرتی نداشتند.

۱- ب ح، ص ۷۴.
۲- یعنی ما پیرو آن حقیقتی هستیم که سلطان اسحاق بنیان نهاده است.

شاه فضل، بابا سرهنگ، شاه خوشین و بابا ناووس هیچ مأموریتی برای جامعه نداشتند و احکامی هم برای ما نگذاشتند. عده‌ای از خواص را دور خود جمع کردند و زمانی گذراندند. شاه فضل ولی، جنبه‌ی طریقتش می‌چربید، بابا سرهنگ میانه‌رو بود. شاه خوشین، همیشه با ساز و خوشی خودش مشغول بوده است[۱]. بابا ناووس همه‌اش غضب بوده است[۲]. گر چه شاه خوشین و بابا ناووس هم مظهر ذات حق بودند، اما از لحاظ صفات، فقط علی و سلطان کامل و بی‌نقص بودند. مثلاً می بینیم که بابا ناووس برای یک حرف، ایلی را نابود کرد.

ذات سلطان چون بعد از علی است، تکمیل‌تر از جامه‌ی علی است.

گفتار ۱۴۳۶

حضرت سلطان و یارانش ظاهراً سواد نداشتند، در بین آن‌ها فقط ملا رکن‌الدین دمشقی ملقب به پیرموسی بود که سواد داشت و از مجتهدین مسلم و مرجع تقلید زمان خود بوده است. این ذات، اصولاً هر وقت به دنیا بیاید برای همین کار است.

گفتار ۱۴۳۷

از تمام غلامان سلطان فقط هفتن بودند که می‌توان گفت کمال طی کردند.

خداوند هیچ کس را به قلم پیرموسی نیاندازد. پیررضبار و داود خیلی رحیم‌اند و بسیار خوششان می‌آید به همه خیر برسانند. پیررضبار همیشه یک پوشن‌رش (سربند سیاه ساده‌ی بدون نقش) به سر می‌بست.

من از اسم داود و پیررضبار خیلی مسرور می‌شوم. بنیامین هم معلوم است، سلطان او را بر تمام کائنات پیر قرار داده است.

از هفتوانه، یک چیزشان ناراحتم می‌کند؛ طالب مرید و خاندان بودند. وقتی سلطان خاندان‌ها را به اسمشان کرد خیلی کیف کردند، از این حیث خیلی با آن‌ها میانه‌ای ندارم.

۱- م ک، ص ۱۰.
۲- م ک، ص ۲۵.

گفتار ۱۴۳۸

مظهرات حق غیب می‌دانند، اما هفتن مافی‌الضمیر اشخاص را می‌دانند و از غیب هم هر چقدر که خداوند صلاح بداند به آن‌ها عطا می‌فرماید. مافی‌الضمیر، شامل آنچه گذشته و حال است می‌شود، اما غیب شامل گذشته و حال و آینده است. پس این دو، نسبت به هم عموم و خصوص مطلق هستند، یعنی غیب که گفتیم شامل مافی‌الضمیر هم می‌شود، اما مافی‌الضمیر شامل غیب نمی‌شود و جزئی است از آن.

گفتار ۱۴۳۹

ذات‌بشر هفتن، اگر در دنیا بود دیگر مهمان به کسی نمی‌شود، فقط در غیبتشان می‌توانند مهمان باشند. فقط ذات حق است که در هر آن و زمانی دلش بخواهد، خواه در بشر باشد یا خیر، می‌تواند به هر کسی مهمان باشد. هفتن از خلقت خاص‌اند، ولی ممکن هم هست که از خلقت معمولی به مقام هفتن برسند. در هفتن، روح ملکوتی و ذات یکی است، دوتا نیست.

گفتار ۱۴۴۰

حتی وقتی متشبث به خود سلطان هم می‌شویم، تا داود برایمان واسطه نشود، مگر حرفمان به جایی می‌رسد. اصحاب زنگی، هفت نفر از غلامان داود بوده‌اند. اگر کسی قتل یا خودکشی نکند، داود همیشه به دادش می‌رسد.

گفتار ۱۴۴۱

« صاحب تویل زر داود »[1] منصب رهنمایی که خداوند به داود داده است، تشبیه کرده‌اند به عهدنامه‌ای؛ مثل چوب سبزی که به کسی داده شود برای انجام مأموریتی. زیرا داود مأمور رحمت و راهنمایی مردم است. یاد نشده داود از کسی عصبانی شود، زیرا او سر تا پا مهر و محبت است.

امکان این هست که مصطفی، مهمان داود بشود یا بالعکس برای این‌که تعادلی برقرار باشد، زیرا یکی اصلاً رحمت ندارد و دیگری اصلاً غضب ندارد. مصطفی ذاتاً عبوس است و داود ذاتاً رحمت دارد.

۱- برای توضیح بیشتر به ب ح، ص ۵۴۳ رجوع شود.

گفتار ۱۴۴۲

داود همیشه در پشت پرده‌ی سلطان حاضر است، « ایشک آغاسی »[۱] حضرت سلطان بوده است. هیچ کلامی در وصف داود بهتر از کلام « فریادرس داود »[۲] نیست. هر شفاعت یا حاجتی انسان بخواهد، تا حق اجازه ندهد، هیچ کدام از اهل باطن[۳] نمی‌توانند کاری بکنند و همین بس که به داود قبلاً اجازه‌ی مطلق داده شده است.

گفتار ۱۴۴۳

تا کنون نشده است که پیرموسی در حسابش اشتباه کند؛ رئیس بر تمام کرام‌الکاتبین‌ها[۴] است. زیرا کرام‌الکاتبین زیاد هستند.

گفتار ۱۴۴۴

لوح محو و ثبوت هم در دفتر پیرموسی ثبت است. پیرموسی سالی یک خدمت مقرری دارد و یک شاهی هم از دو شاهی داود می‌برد. امان از وقتی که مقرری‌اش را ندهید، دیگر ثواب و کردار را ثبت نمی‌کند.

گفتار ۱۴۴۵

ایوت حشار، حشر تمام موجودات به دستش است و شفیع تمام موجودات است. شاه ابراهیم هم، انتظامات دنیا و آخرت به دستش است. ملک طیار لقب شاه ابراهیم است. طیار (با یای مشدد)، یعنی پرواز کننده و طیار، یعنی آماده، چنان‌که شیخ امیر می‌فرماید: « دله طیار بو » یعنی آماده باش. در موقع بیابست باید هفتن، هر هفت، حاضر باشند. در بیابست پردیوری شش نفر از هفتن جسماً حاضر بودند، ولی شاه ابراهیم در جسم و دون نبود. روحش طیران کرد و در جمع بیابست حاضر شد، بدین واسطه ملقب به ملک طیار گردید. شاه ابراهیم معمولاً در اقداماتش همیشه نفع خود را منظور می‌کند.

۱- ایشک آغاسی، یعنی پرده‌دار و محرم.
۲- کلامی است شامل ۳۲ بیت که حاج نعمت‌الله در وصف داود سروده است.
۳- اهل باطن: ارواح عالی‌مقام را گویند مانند انبیا و اولیا و مقربین خدا.
۴- در جایی دیگر گفته‌اند که من کرام‌الکاتبینی جز مولا نمی‌بینم. این دو گفتار مغایر نیستند، زیرا خود پیرموسی که رئیس بر کرام‌الکاتبین‌هاست از کرام‌الکاتبین اصلی که مولاست باید نشئه بگیرد.

گفتار ۱۴۴۶

شیخ امیر چوپانی بوده از ایل ذوله، بعد از آن‌که یک تازیانه از سید فرضی می‌خورد چشمش باز می‌شود[1].

گفتار ۱۴۴۷

از ایام هفته، شنبه متعلق به پیرموسی است، زرد می‌پوشد. یکشنبه شاه ابراهیم، قرمز. دوشنبه مصطفی، سیاه. سه‌شنبه بنیامین، سفید. چهارشنبه داود، آبی. پنج‌شنبه پیررضبار، بنفش. جمعه یادگار، سبز. سلطان روز بخصوصی ندارد، در تمام ایام شریک است. در موارد خاصی سفید می‌پوشد با یک علامت سبز، برای این‌که با لباس بنیامین اشتباه نشود، و الا در تمام رنگ‌ها شریک است. البته تعلق رنگ‌ها به طور مطلق نیست، بلکه علامتی است.

در سنت اهل حق، هر یک از فصول سال را به یکی از مقربین خدا منتسب می‌کنند و برای جلب خیر و برکت در اول هر فصل نذری انجام می‌دهند. نذر بهار به عشق سلطان، نذر تابستان، به عشق بنیامین. نذر پاییز، به عشق مصطفی. نذر زمستان، به عشق داود است.

گفتار ۱۴۴۸

اول زردی، مال یادگار است، خط قرمز وقتی آمد مغرب شده و مال داود است. وقتی سرخی رفت، عشا می‌شود.

گفتار ۱۴۴۹

داود مأمور رحمت است، اجازه‌ی دائمی دارد و برای هر مورد احتیاج به اجازه گرفتن خاص از سلطان ندارد. پیربنیامین، هر وقت بداند شفاعتش مورد قبول می‌شود، شفاعت می‌کند. شفاعت پیررضبار را سلطان هیچ وقت تا به حال رد نکرده است. بابا یادگار در این دنیا کاری ندارد، او فقط کارش در حشر و آن دنیاست (شفاعت می‌کند). شاه ابراهیم، اگر کسی تجمل ظاهری بخواهد باید از او بخواهد.

۱- یعنی در اثر جلوه‌ی نور حق بر قلب، شخص بصیر می‌شود و دیده‌ی بصیرتش باز می‌شود، آن‌گاه به تناسب مقام معنوی‌اش از حقیقت و باطن چیزها آگاه می‌گردد.

گفتار ۱۴۵۰

ملک (جد کلانتری‌های صحنه) از دراویش خاص تیمور ثانی بوده است. روزی به تیمور عرض می کند: قربان کی می‌میرم؟ می‌فرماید: هر وقت به من فحش دادی. فوراً بلند می‌شود و از خوشی چوپی[1] می‌کشد و می‌گوید: من هرگز نمی‌میرم، زیرا محال است که به حضرتت فحش بدهم.

زمان می‌گذرد ... منزل تیمور در همدان بوده، روزی یک نفر را دنبال ملک می‌فرستد که بیاید کارش دارم. ناگاه ملک شروع می‌کند به فحش دادن که چه و چه کردم به تیمور، ما را از کار و زندگی باز داشته است، به او بگویید من نمی‌آیم. پسرش این را که می‌شنود، می‌گوید: یادت است که تیمور فرمود وقتی به من فحش دادی می‌میری؟ همان طور هم شد، چند روز بعد بیمار شد و گفت: فوری برایم کفن بخرید، من حتماً خواهم مرد، و مرد.

گفتار ۱۴۵۱

حضرت آتش بگ در تبریز زندگی می‌کرده (صحن کو). روز آخر سه روزه‌ی حقیقت، منافقی به حاکم وقت خبر می‌دهد که در اینجا گروهی هستند روزه‌ی ماه رمضان را نمی‌گیرند و یک روزه‌ی مخصوص به خود دارند، به آن نشان که اگر ما بدون خبر بر آن‌ها وارد شویم غذا نخواهند خورد. حاکم سرزده وارد می‌شود، آتش‌بگ دستور می‌دهد برای آن‌ها نهار تهیه کنند. نهار می‌آورند، آتش‌بگ به نحوی طفره می‌رود ... تا قلیان می‌آورند. حاکم به دست خودش قلیان تعارف می‌کند، آتش‌بگ لب می‌زند، ولی نمی‌کشد. مهمان‌ها که می‌روند آتش‌بگ می‌فرماید: این قلیان که سبب شد ... دهان به آن بزنم، بر من و اولادانم و مریدانم حرام باشد. البته حالا گفتار ایشان را تحریف کرده می گویند، فرموده است: قلیان و روزه ... حرام باشد. این گفتار حقیقت ندارد و ایشان روزه را حرام نکرده‌اند. متأسفانه سال بعد فوت می‌کند و عمرش کفاف نمی‌دهد نیت بعدی را روزه‌دار باشد و دروغی را هم که از قول او جعل کرده‌اند همین طور باقی مانده است.

۱- یک نوع رقص محلی اکراد.

ملک نازخانم (خواهر آقابخش بزرگ) با پدرم خواهر و برادر اقراری بوده‌اند. بین خواهر و برادر اقراری تا هفت پشت وصلت حرام است.

گفتار ۱۴۵۲

آقابخش[۱] ارتباطی با معنا داشت، بعد از او ... .

روزی سیدی بوده است کمی ساده و به ظاهر دیوانه، زماره‌ای داشته که برای خودش می‌زده و می‌رقصیده است. کسی از بستگان آقابخش به او می‌گوید: سید، زماره چیست؟ مطابقتی با دستور دین ندارد و زماره را می‌دهد می‌شکنند. سید می‌رود گوشه‌ای و گریه می‌کند. آقابخش در خواب می‌بیند که مورد غضب است و به او می‌فرمایند: چرا دوست ما را رنجاندی؟ تا دلش را به دست نیاوری مغضوب ما هستی. خلاصه آقابخش می‌رود یک زماره می‌خرد و سید را راضی می‌کند و به جرم دل‌شکستگی آن سید یک اسب بسیار زیبایی داشته سقط می‌شود. آن سید کذایی عالم بسیار خوبی داشت، کسی نمی‌داند که آن« ذره » در کیست؟

گفتار ۱۴۵۳

چندین سال بود در اسم حاجی بابو حسین شک داشتم که بابو حسین است یا بابو عیسی؟ یک ماه پیش تشریف آورد و گفت: من حاجی بابو عیسی هستم، اما سلطان اسم مرا حاجی بابو حسین گذاشته‌اند.

گفتار ۱۴۵۴

تیمور بان‌یاران در وقت شهادت فرموده است: یارستان در سال سری یک شاهی به عشق من نذر بکنند. یک شاهی آن‌وقت را باید با پول امروز تطبیق داد.

گفتار ۱۴۵۵

ایل‌بگی[۲] در اصل اهل تسنن بوده ناگهان به او تجلی می‌شود و آن‌وقت آن کلام معروف را می‌فرماید.

۱- مرحوم سید عبدالعظیم ملقب به آقابخش کلام‌هایی هم فرموده است. م ک، ص۴۵۴.
۲- کلام‌های ایل بگی، م ک، ص ۳۳۲.

گفتار ۱۴۵۶

تیمور ثانی فقط دوازده درویش داشته و در همدان دفن شده است.

گفتار ۱۴۵۷

ادیب‌الممالک سرسپرده‌ی اهل حق بوده است و اشعار ایل‌بگی را به فارسی ترجمه کرده است. ایل‌بگی خودش، اول اهل تسنن بوده یک‌مرتبه به او توجهی می‌شود و می‌گوید: من کی به قول کوران (سنی‌ها) می‌کنم، من به قول گیوران (اهل حق‌ها) می‌کنم.

گفتار ۱۴۵۸

شریفه‌ی در پی‌وانه (پی، یعنی درب) دربان حضرت سلطان بوده است. سلطان فرموده است: « همیشه یک نفر از اولاده‌ی شریفه اهل حق می‌شود، آن هم فقط به صورت ظاهر ». حواسه‌ی کوره، برادر شریفه ی در پی‌وانه بوده است، همیشه کمین می گرفت و سخن‌چینی می کرد. سلطان می‌فرماید: کیست گوش می‌دهد؟ حواله‌ی تیر هفتوانه بشود. ... به دست میر کشته می‌شود. سرش را در مکانی که روبه‌روی سنگ پردیور است به زمین می‌زنند و چشمه‌ی آب زلالی از آنجا خارج می‌شود. حضرت سلطان می‌فرماید: « هر اهل حقی که از این آب بخورد پیش من قسمت ندارد ». اگر کسی هم ندانسته از آن آب بخورد، باید به قدر استطاعتش نذری بکند تا سلطان او را ببخشد.

گفتار ۱۴۵۹

در زمان حضرت سلطان جاده ها هیچ امن نبود و راهزنان هم بسیار زیاد بودند و راه هم منحصربه‌فرد بود و تمام زوار می‌بایستی از همان یک راه به خدمت سلطان بیایند. برای کمک به زوار، سلطان یکی از نزدیکانش را به نام شیخ رشید[1] مأمور کرده بود که روی پل منحصربه‌فرد سیروان بایستد و مراقب باشد؛ چه، تمام کسانی که می‌خواستند به خدمت سلطان بیایند باید از روی آن پل منحصربه‌فرد رودخانه‌ی سیروان می‌گذشتند و به این طرف رودخانه می‌آمدند. از وقتی که شیخ رشید مراقب شد زوار راحت بودند. تا روزی زنی با یک کاسه ماست و دو پسر بچه‌ی سه و پنج ساله از راه رسید و می‌خواست از روی پل بگذرد و به خدمت سلطان برود. زن وجیه و جالب بود،

۱- ش ح، ص ۲۴۳.

نفس بر شیخ رشید غالب شد و از زن خوشش آمد و از او تقاضای نامشروع کرد. زن به او گفت خجالت بکش، می‌دانی که من برای کجا می‌روم. ولی نفس اماره‌ی شیخ غالب گشته بود و از تقاضای نامشروع و زشت خود دست بردار نبود. زن که اسمش ریحانه بود، راضی نشد.

شیخ برای تهدید او گفت چنانچه راضی نشوی که خودت را به من تسلیم کنی یکی از بچه‌هایت را به رودخانه می‌اندازم، ریحانه گفت بینداز. او هم بچه‌ی بزرگ‌تر را بلند کرد و به رودخانه انداخت. حالا دیگر خون جلوی چشمش را گرفته بود، قتل نفس کرده بود و می‌خواست به خواهش خودش برسد، پس گفت چنانچه راضی نشوی، آن یکی را هم به رودخانه می‌اندازم. ریحانه گفت بینداز، چون من راضی نخواهم شد و او هم بچه‌ی دیگر را به رودخانه انداخت. ولی از ریحانه دست بردار نبود، تا این‌که در همین اثنا چند زوار دیگر رسیدند و با رسیدن آن‌ها ریحانه هم با آن‌ها به سوی سلطان رفت. وقتی ریحانه رفت شیخ رشید به خود آمد و دید قتل نفس کرده و زنا هم کرده، چه ریحانه حاضر نشد وگرنه او زنا کرده بود. در نتیجه اجر تمام عمرش را به هدر داده است، امتحانی از او شد و او باخت، حالا چکار کند؟ دید بهترین کار این است که به حضور خود سلطان برود. به آنجا که رسید سلطان مجلس ذکری داشت، او هم رفت و در گوشه‌ای نشست. سلطان فرمود از مجلس ذکر ما گناهکار باید برود بیرون. اول از همه پیربنیامین و داود رفتند؛ و بقیه هم پشت سر آن‌ها. سلطان ندا داد که بیایند، همه آمدند. بار دیگر فرمود گناهکار خودش برود بیرون، باز همه رفتند. این برو ... و بیا هفت بار تکرار گشت و هر بار شیخ رشید بعد از دیگران خارج می‌شد و برمی‌گشت، تا این‌که یاران سخت مضطرب شدند و یکی از آن‌ها به خودش جرئت داد و به سلطان عرض کرد: تو که از هیچ کس ترس نداری پس چرا نمی‌گویی گناهکار کیست که همه راحت شوند؟ سلطان می‌فرماید همه بنشینند حالا از خداوند می‌خواهیم که اگر گنهکار خودش نرفت، رویش را سیاه کند. همه به هم نگاه کردند. شیخ رشید رویش سیاه شد و خجلت زده بیرون رفت و از آن به بعد اسمش شیخ رش (یعنی شیخ سیاه) شد و به بدبختی و فلاکت افتاد. پس از آن سلطان ریحانه را احضار کرد (او درباره‌ی مرگ فرزندانش اصلاً با کسی صحبت نکرده بود) و از او پرسید که فرزندانت کجا هستند؟ عرض کرد قربان مهم نیست، فدای خاک پایت. سلطان اشاره به گنجه‌ای کرد آن را باز کردند و هر دو بچه

سالم بیرون آمدند. سلطان فرمود زمانی که او آن‌ها را پرتاب نمود، دست غیبی آن دو را گرفت و نگذاشت تلف شوند.

منظورم از این روایت این است که غیب گفتن برای هیچ اولوالامری صلاح نیست، زیرا سلطان می‌توانست فوراً امر نماید که شیخ رشید را بیرون بیندازند ... .

گفتار ۱۴۶۰

ذات، عبارت از مقامی است که روح دارد. ذاتیه، عبارت از تراوشات روح ملکوتی است. هر کس در هر مقامی بود، آن مقام برایش ذاتش است. مثلاً سلطان سهاک و بنیامین همان روحشان ذاتشان است، غلامان (اعم از چهلتن و غیره) مقامشان ذاتشان است. روح اگر عادی باشد، ذات ندارد.

گفتار ۱۴۶۱

حضرت علی و حضرت سلطان به اعتبار جسم و مخلوقیتشان، آن‌ها را شفیع و هادی می‌دانیم؛ و به اعتبار این‌که ذات حق به آن‌ها جلوه کرده است، آن‌ها را مظهرالله می‌دانیم؛ و به اعتبار مظهرالله، ذات حق می‌دانیم. خداوند در صندوق علی چیزهایی گذاشت و در صندوق سلطان چیزهای دیگری گذاشت که برای استفاده‌ی هر چیز خاصی باید به یکی از این صندوق‌ها مراجعه کنیم، در صورتی که ذات یکی است و آن خداست.

اسماالله هر کدام خواصی دارند، در صورتی که ذات یکی است. بعضی اوقات می‌گوییم یا علی، یا سلطان یا شاه خوشین، یا بابا ناووس، همان طور که هر کدام از هفتن یک خاصیت دارند، از هر کدام از جامه‌ها و مظهرهای حق هم یک خاصیت مخصوص تراوش می‌شود در حالی که ذات یکی است. البته برای آن‌هایی که خواص هر کدام را نمی‌دانند، به هر اسمی صدا کنند، مطلبشان داده خواهد شد.

گفتار ۱۴۶۲

ظهوری که در کلام‌های حقیقت به آن اشاره شده، منظور این است که وقتی ذات حق ظهور نمود، یاران او را بشناسند[۱].

۱- ظهور خاص، ب ح، ص ۳۰۲.

ظهور کلی و بزرگ هم وقتی است که انسان هزارعالمش تمام شده، به عالم هزار و یکمی که همان عالم کمال باشد[1]، برسد.

گفتار ۱۴۶۳

سید براکه، اسمش سید حیدر بوده است. پسرش به یکی از مریدان، به نـام درویـش جوزی سوء ظن ناموسی می‌برد. درویش نـامبرده هـر چـه جـزع و فـزع مـی‌کنـد و می‌گوید که زن تو در حکم مادر من است و من برای خدمت اینجا آمده‌ام پسر سید براکه قبول نمی‌کند و کارد می‌کشد او را بکشد. درویش هم به ناچار در مقـام دفـاع برمی‌آید و او را می‌کشد. مردم که خبردار می‌شوند به درویش جوزی حمله می‌کنند او را بکشند، او هم به سید براکه پناهنده می‌شود. سید براکه درویش جوزی را پنـاه می‌دهد و به او می‌گوید: فرزندم تو اگر اینجـا بمـانی ممکـن اسـت متعصـبین تـو را بکشند، او را روانه‌ی جای امنی می‌کند و مقرری سالیانه بـرایش قـرار مـی‌دهـد کـه مادام‌العمر به او می‌دادند و وصیت هم کرده بود بعداً اولادان درویش جوزی می‌آمدند و آن حقوق را می‌گرفتند؛ ببینید چه بزرگواری‌ای کرده است.

من هر وقت دعا می‌خوانم اسم آقا سید براکه را در دعا می‌خوانم، به واسطه‌ی آن بزرگواری و مقامش.

گفتار ۱۴۶۴

کلام‌های سید براکـه خیلـی مغـزدار اسـت؛ از همـان سرچشـمه‌ای کـه شـیخ امیـر کلام‌هایش را آورده، سرچشمه گرفتـه اسـت. کشـف و کرامـاتش زیـاد بـوده اسـت، من‌جمله رسمش بر این بوده که هر ساله پنج تا شش خروار کشمش مـی‌داده اسـت بخرند، برای این‌که هر شب نیـازی داشـته باشـند. کلیـد انبـار کشـمش بـه دسـت عروسش بوده است. روزی عروس به دزدکی مقداری برای خـودش برمـی‌دارد. شـب می‌رود کشمش برای نیـاز بیـاورد مـی‌بینـد هـیچ نمانـده اسـت. سـید براکـه بـه او می‌فرماید: کچکم، یعنی دخترم آن دستمالی که برده‌ای بیاور بریز سر جایش تا بقیه هم بیایند سر جایشان، در این خاندان دست حـرام نبایـد باشـد. عـروس مـی‌آورد و می‌ریزد و می‌بینند که تاپو دوباره پر شد.

[1] ۱- ظهور خاص‌الخاص، ب ح، ص ۳۰۳.

یک قبای کرباس و یک کلاه سفید نمدی و یک عمامه‌ی سبز لباسش بوده است تمام دارایی‌اش هم هفت بز بوده که با آن‌ها تمام آیند و روندش را لبنیات می‌داده است. اسم اصلی‌اش سید حیدر بوده، از بس مردم را صدا می‌کرد « براکم، براکم »[1] به نام سید براکه معروف شده است. مورد احترام تمام مردم بوده و مخالف هم نداشته است.

گفتار ۱۴۶۵

عشق حق و سر شیت ویتانه   چه منزلگاتان کام جا جیتانه[2]

عشق حق وقتی است که تمام مراحل را طی کرده و رسیده به جایی که جز حق مقام دیگری برایش نمانده است که کمالش تمام شود؛ مراحل چهارگانه‌ی شریعت، طریقت، معرفت و حقیقت را طی نموده و به جایی رسیده که به خدا برسد (مرحله‌ی او و خدا)، یعنی حد کمال. دیوانه‌ی حق شدن مثل منصور است که اناالحق می‌گفت، یا زکریا که قهقهه می‌زد، یا حسین شهید که تبسم داشت، یعنی جسم و دنیا دیگر برای آن‌ها مفهومی ندارد. پس وقتی انسان به مقامی رسید که دیگر در این دنیا هیچ لذتی برای او لذت نبود، آن‌وقت به مقام دیوانگی حق، و بعد به مقام از خود بی‌خودی می‌رسد. هر کس از خود بی‌خود شد هر جا نگاه می‌کند حق را می‌بیند و این مقام است که او را به مقام کمال می‌رساند.

مصراع دوم بیت می‌گوید: این منازلی را که طی می‌کنید می‌خواهید کجا توقف کنید؟ در راحتی دنیا؟ در نعمات بهشت؟ این راهی که ما برای شما می‌گوییم مفهومش این است که شما به حق برسید، وقتی به حق رسیدید، آن‌وقت همه‌چیز برایتان حل می‌شود.

۱– یعنی، برادرم، برادرم.
۲– این کلام از پیررضبار از یاران سلطان اسحاق است و شامل ۱۱ مصراع می‌باشد. م ک، ص ۵۲. معنی بیت این است: عشق حق در سر شوریدگان حق و از خود بی‌خودان است، منزلگاهتان کجاست؟ جایگاهتان کجاست؟

فصل ۲۳

یکی از بزرگان معنوی که همواره استاد از او یاد کرده‌اند، حاج نعمت‌الله، پدرشان، است. فارغ از رابطه‌ی پدر و فرزندی، استاد احترام خاصی برای ایشان قایل بود. این فصل اختصاص به گفتارهایی درباره‌ی زندگی حاج نعمت‌الله دارد که مطالعه‌ی آن، می‌تواند در شناخت محیط کودکی استاد و فضای روحانی آن دوران مفید باشد.

حاج نعمت‌الله در بهار ۱۲۵۰ ش در قریه‌ی جیحون‌آباد واقع در استان کرمانشاه در خانواده‌ای از محترمین آن ناحیه، تولد یافت. در هشت سالگی پدر[۱] و در ده سالگی مادر را از دست داد و ناگزیر نزد عموی خود، میرزا غلامعلی که از خوانین معتبر آن ناحیه بود، دوران کودکی را به پایان برد. در جوانی دختر عموی خود، سکینه خانم را به همسری برگزید و زندگی مشترک آن‌ها با تفاهم کامل تا پایان عمر ادامه یافت. به راهنمایی عمو و با تکیه بر بضاعت و دانش ادبی، چندی منشی دیوانخانه‌ی حکومتی کرمانشاه شد، لکن پس از مدتی آنجا را ترک گفت و سرپرستی املاک عمو را بر عهده گرفت. در حدود ۲۹ سالگی، بار دیگر[۲] از عالم معنا بر او تجلی شد و این بار آن‌چنان شیدای حق گشت که یک‌باره ترک دنیا گفت و جامه‌ی روحانیت بر تن کرد و تا پایان عمر غرق در بحر حقیقت، به روزه و ریاضت و سلوک عارفانه، و همچنین تعلیم و تربیت حق‌جویان پرداخت. حاج نعمت‌الله مقارن ظهر روز شنبه نهم حوت ۱۲۹۸ ش در سن ۴۹ سالگی در زادگاهش درگذشت. از او سه فرزند (نورعلی، ۲۴ ساله؛ ملک‌جان، ۱۳ ساله؛ و مریم، ۱۰ ساله) باقی ماند.

حاج نعمت‌الله در مدت عمر کوتاه خود، حدود بیست اثر به نظم و نثر، تألیف و تصنیف نمود. این آثار که تماماً حاکی از دانش معنوی و

۱- میرزا بهرام ملقب به بیان بیگ، پدر حاج نعمت‌الله، به شجاعت و جوانمردی معروف بود و عاقبت هم در واقعه‌ای در تعقیب اشرار کشته شد.

۲- ش ح، ص ۳۸۴.

شیدایی و عشق به حق است، با زبانی ساده و بیانی شیوا به دو زبان کردی و فارسی نوشته شده است. در میان این آثار می‌توان به شرح احوال و حالات روحانی و سیرهای عرفانی خود، شرح اصول دین، شرح سنن و احکام متداول در میان اهل حق، دستورات سلوک عرفانی، پیش‌گویی، شرح حال و تاریخ بزرگان دین و از همه مهم‌تر، پندیات و نصایح عرفانی اشاره کرد که این بخش همواره راهگشا و سرمشق سلوک عملی پیروان بوده است. از میان این مصنفات و تألیفات، تنها کتاب شاهنامهٔ حقیقت (حق‌الحقایق)[1] که مشتمل بر تاریخ منظوم انبیا و اولیای دین و بزرگان اهل حق (از آدم تا زمان خویش) است در بیش از پانزده هزار بیت به چاپ رسیده است.

حاج نعمت‌الله در رشته‌های هنری عصر خود بخصوص موسیقی، خط، شعر، نقاشی و ... استعداد ویژه‌ای داشت. تنبور را به استادی می‌نواخت و به سازهای سنتی دیگر هم تسلط داشت. آهنگ‌های عرفانی زیادی در تنبور از وی باقی مانده که غالباً با اشعار شورانگیزی که سروده‌ی خود اوست همراه است.

در شرح حال حاج نعمت‌الله ناگزیر باید به نکات فراوانی از شخصیت، خانواده، محیط، اوضاع اجتماعی، اشتغالات و همچنین به شرح و توصیف ریاضات، عبادات، فلسفه و جهان‌بینی، کشف و کرامات و ... او پرداخت، که در این مختصر، چنین مجالی نیست و شرح و بسط این احوال را باید به وقتی دیگر موکول کرد. اما آنچه لازم به تأکید است، ذکر این نکته است که او در رعایت حقیقت دین و پایبندی به اصول اخلاقی چه در مورد خود و چه در مورد پیروانش، بسیار سخت‌گیر و دقیق بود و کوچک‌ترین تساهلی در این‌باره از خود نشان نمی‌داد، چنان‌که یکی از شروط قبول اشخاص، پرهیز اکید از هر نوع مواد مخدر، وهم‌زا و سکرآور بود، تا جایی که سیگار و چای نیز بر آنان ممنوع بود. شرط دیگر، داشتن تقوا و استغنای طبع بود به طوری که هیچ یک از آنان، هر چند که فقر مالی هم می‌داشتند، حق تکدی و سؤال نداشتند. داشتن چشم و نظر پاک نیز یکی از شروط دیگر بود، به طوری‌که متخلفین به شدیدترین وجه مورد توبیخ قرار می‌گرفتند و در

۱- اولین چاپ این کتاب در سال ۱۳۴۵ ش توسط بخش ایران‌شناسی انستیتو ایران و فرانسه به ریاست پروفسور هانری کُربن، خاورشناس برجسته، به چاپ رسید. او در توصیف این کتاب، آن را به کتاب مقدس، تشبیه کرده است. این نسخه از کتاب، ۴۰۰۰ بیت کم داشت که در چاپ سال ۱۳۷۳ (نشر جیحون)، جبران شد و به آن اضافه گردید. کتاب جمعاً شامل ۱۵۰۴۲ بیت است.

پاره‌ای موارد کلاً طرد می‌شدند.

مانند همه‌ی اولیای واقعی، حاج نعمت‌الله از شهرت و قیل و قال در اطراف شخصیتش بیزار بود. اکثراً در خلوت و انزوا به سر می‌برد و به ندرت در اجتماعات ظاهر می‌شد. با وجود این، به علت اثرات وجودی‌اش به عنوان یک قدیس شهرتش سخت در آن نواحی پیچیده بود و با گذشت زمان دائماً بر تعداد ارادتمندان و پیروانش اضافه می‌شد. علاوه بر ارادتمندان بسیار، آنچه رسماً در دفاتر ثبت شده، نشان می‌دهد که ۱۱۴۵ مرد و ۵۰۰ زن به ایشان شرط دادند و به نام « خاندان صاحب‌الزمانی » با او پیمان معنوی بستند و به عنوان « درویش »[۱] نامشان به ثبت رسید. این گروه که بعدها به « درویش‌های حاجی » معروف شدند، اغلب در همان محال ساکن بودند. در بعضی مراسم با لباس‌های سفید بلند و ریش و گیسوان مُهر، تبرزین بر دوش، با ذکر و سمای عرفانی، جلوه‌های شورانگیزی از عرفان سنتی برپا می‌کردند.

بعد از رحلت حاج نعمت‌الله، فرزندش، استاد الهی، تشکیلات پدری و رویه‌ی درویشی و مرشد و مریدی را کلاً کنار گذاشت، وارد شغل قضاوت شد و مشرب فکری ویژه‌ی خود را با عنوان مکتب سیر کمال یا « طب روح » ابداع کرد که می‌توان آن را « دانشگاه سیر کمال روحی » نیز نامید.

گفتار ۱۴۶۶

دوران باطن‌داری تیمور ثانی سی سال و هم‌زمان با آقا احمد ثانی (از مسندنشینان خاندان شاه حیاس) بود، ولی با هم میانه‌ای نداشتند. تیمور ثانی حدود شصت سال زندگی کرد و شش ماه بعد از رحلت ایشان، پدرم، حاج نعمت‌الله، متولد شد. به شاه‌فتح‌الله در سال ۱۳۱۷ ق، و یک سال بعد، به علی‌اشرف خان جلوه شد. به پدرم، حاج نعمت‌الله، در حدود سال ۱۳۱۹ق (۱۲۷۹- ۱۲۸۰ ش) جلوه شد. تا مدت یک سال فقط دوازده درویش داشتند، بعد از یک سال تغییرات معنوی او برای اطرافیانش آشکار شد.

۱- درویش، سابقاً به کسی گفته می‌شد که از هر حیث، به ویژه از حیث صفات اخلاقی از قبیل استغنای طبع، شجاعت، همیت، جوانمردی و غیره سرآمد باشد. بعدها و به تدریج، لفظ درویش به معنای اصلی‌اش کم‌تر مصرف شد و غالباً افراد بی‌انگیزه و غیرمسئول را هم درویش می‌گفتند. حاج نعمت‌الله، پدر استاد، سنت قدیم را تجدید نمود و کسانی را که تحت تعالیم سلوکی‌اش قرار می‌گرفتند لقب درویش داد. آن‌ها که به درویش حاجی معروف شدند، می‌بایست از نظر دین و اخلاق و به ویژه از لحاظ استغنای‌طبع و جدیت سرآمد باشند.

گفتار ۱۴۶۷

حاج نعمت‌الله از وضعی‌های خاص[1] بود. قبل از روشن شدنش هم می‌گویند کارهای خارق‌العاده از او بروز می‌نموده. جسم وقتی قابلیت پیدا کرد پرده‌ای را که با آن ذات فاصله دارد برمی‌دارند و به اصطلاح دیده‌اش باز می‌شود.

گفتار ۱۴۶۸

هنوز به پدرم جلوه نشده بود و به آقا اسماعیل‌جان[2] بسیار ارادت داشت. آقا اسماعیل‌جان سید بسیار نازنینی بود و با پدرم که او را میرزا نعمت خطاب می‌کرد، خیلی التفات داشت و همیشه پدرم را در منزل خود نگه می‌داشت تا برایش کتاب بخواند. از کسانی که در محضر ایشان بودند، سید ابراهیم نامی بود که آن‌قدر کم حافظه بود حتی اسم فرزندان خود را هم فراموش می‌کرد، ولی تمام کلام سرانجام را در حفظ داشت. آقا اسماعیل‌جان، به سید ابراهیم دستور می‌فرماید: این کلام‌ها را که در حفظ داری نگذار از بین بروند، به میرزا نعمت دیکته کن بنویسد. آقا سید ابراهیم سر پایین می‌اندازد و چیزی نمی‌گوید. آقا اسماعیل‌جان می‌فرماید: من می‌دانم میرزا نعمت چه می‌شود، ای کاش در آن موقع من هم باشم ... . بعداً سید ابراهیم تمام کلام‌ها را دیکته می‌کند و پدرم همه را می‌نویسد[3].

خاندان شاه حیاس تا آقا اسماعیل‌جان که شش پشت باشد، هم پسر و هم دخترشان صاحب باطن بودند.

گفتار ۱۴۶۹

وقتی لقمه‌ی حرام داخل جسم شود، ولو ندانسته هم باشد، اثر آن لقمه‌ی حرام تجلی، صفا و جلای روح را از بین می‌برد.

پدرم تعریف کرد: در هشت سالگی پدرم را از دست دادم و عمویم مرا بزرگ کرد و به جای پدرم محسوب می‌شد. کارهای ملکی او را اداره می‌کردم تا این‌که از طرف باطن به من تجلی شد. شوق معنوی سبب شد که کاملاً نسبت به مادیات بی‌اعتنا شوم

۱- برای توضیح « وضعی خاص » به فصل ۱۱ همین کتاب رجوع شود.
۲- از مسندنشینان خاندان شاه حیاس.
۳- نسخه‌ی خطی این کلام موجود است.

و به کارهای ملکی عمویم نتوانم به درستی برسم. عمویم از این موضوع بسیار ناراحت بود، زیرا کسی را مثل من که هم امین باشد و هم به کارهایش وارد باشد نداشت. هر چه مرا نصیحت کرد و از من خواهش کرد ثمری نبخشید. بالاخره با چند نفر در این مورد مشورت می‌کند، به او می‌گویند اگر غذای حرام به خورد او بدهید روشنی معنوی‌اش از بین می‌رود و دوباره به حالت سابق برمی‌گردد. عمویم هم که پی چاره می‌گشت، تصمیم می‌گیرد این حرف را عملی کند. دستور می‌دهد غذایی تهیه کنند و تکه‌ای گوشت خوک در آن می‌اندازد. مرا به نهار دعوت کرد. من هم بی‌خبر از همه‌جا بر سر سفره‌ی غذا نشستم، اما اولین لقمه را که به دهان گذاشتم احساس کردم دستی قوی گلویم را گرفت و هر کاری کردم نتوانستم لقمه را فرو دهم. به ناچار دست از غذا کشیدم. بعداً از عالم معنا جریان را برایم گفتند و دستور دادند که بعد از این، تمام آنچه می‌خورم دعا داده شود تا جنبه‌ی نذر پیدا کند. البته عمویم هم که از کرده‌ی خود پشیمان شده بود بعداً به کار خود اعتراف کرد و از من عذرخواهی نمود.

گفتار ۱۴۷۰

دین، جادو را منفور می‌داند، زیرا خدا آن را منفور می‌داند. انسان خداپرست باید از جادو پرهیز کند. مرحوم پدرم فرمود: در جوانی - نمی‌دانم از کجا - یک کتاب خطی جادوگری به دستم افتاد دستورات زیادی در آن بود، من‌جمله نوشته بود اگر موی کسی را مطابق فلان‌دستور آماده نموده بسوزانید، آن شخص به طرف شما مجذوب خواهد شد. گوساله‌ای داشتم مرده بود و پوستش را پر از کاه کرده بودند تا مادرش شیر بدهد. چند موی گوساله را کندم و مطابق دستور آن کتاب سوزاندم، دیدم پوست گوساله به طرفم به حرکت در آمد. فوراً کتاب را در آتش سوزاندم.

گفتار ۱۴۷۱

آقام فرمود: در ابتدای تجلی‌ام شبی دو مأمور غیبی[۱] آمدند گفتند خداوند به شما مأموریت داده بروید تخت و تاج را تسخیر کنید و شاه مملکت بشوید. گفتم شاهی ظاهری به چه دردم می‌خورد؟ گفتند عدالت کنی، حق مظلومان را بدهی و غیره ... .

۱- گروهی از ارواح هستند که مأموریتشان آزمون رهروان طریق معنوی است. کسانی را که معناً ناپخته باشند فریب می‌دهند و از راه حقیقت منحرف و خارج می‌کنند.

گفتم من تنها، با چه قدرتی بروم؟ گفتند معجزه به تو می‌دهیم، به هر کس اشاره کنی بمیرد و هر مرده‌ای را زنده کنی. گفتم حالا خروسی می‌آورم امتحان می‌کنیم. تا سرم را برگرداندم دیدم هر دو جیم شدند.

گفتار ۱۴۷۲

اوایل تجلی حاجی بزرگ[۱]، مردم پول زیاد می‌دادند و هر چقدر نذر مصرف می‌کردند باز هم زیاد می‌آمد، تا این‌که تصمیم گرفت مقداری هم به عنوان خیریه به مستحق بدهد. خلاصه، کلاش‌ها شنیدند و هجوم آوردند، تا این‌که پدرم مجبور شد قرعه بکشد. بر قرعه نوشته شده بود مثلاً به هر کسی چقدر باید داده شود و همان مبلغی که بر قرعه نوشته شده بود به آن‌ها می‌دادند. یک روز سه نفر غریبه آمدند و گفتند ما زوار کربلا[۲] هستیم و هیچ پول خرجی همراه نداریم. دست بردند توی قوطی و هر کدام یک قرعه خارج کردند. برای یکی شش قران و دیگری چهار قران در آمد و سومی هیچی برایش در نیامد. اعتراض کردند که این قرعه صحیح نیست و ما هیچ کدام پولی نداریم. پدرم دستور داد آن‌ها را گشتند. دیدند مجموع دارایی هر کدامشان با آنچه که بر قرعه نوشته بود یک تومان می‌شد. پدرم به آن‌ها فرمود این قوطی دروغ نمی‌گوید.

حالا ما هم مجبور می‌شویم برای آن‌هایی که به عنوان مریض[۳] می‌آیند همین کار را بکنیم. بسپارید به خدمتکارتان که هیچ کس را بدون اجازه نگذارند وارد منزل بشود. تحقیق کنید اگر دیدید حقاً مریض‌اند و پناهی ندارند، آن‌ها را پناه بدهید. اگر انسان بگذارد حقه‌بازها از او سوء استفاده کنند، ظلم به مستمندان است.

گفتار ۱۴۷۳

پدرم فرمود: دفعه‌ی اول که به زیارت سلطان[۴] رفتم، کتاب دعایی همراهم بود، سلطان امر فرمود فوراً آن را به آب انداختم، بعد مرا پذیرفت.

۱- پدر استاد.
۲- در آن زمان خرج رفت و برگشت زائر کربلا یک تومان (ده قران) بود. قران را اکنون ریال گویند.
۳- استاد سفارش کرده بودند که مریض‌های روستایی بی‌پناه را در منزل پناه دهیم و به آن‌ها کمک نماییم. عده‌ای از این موضوع سوء استفاده می‌کردند.
۴- مرقد منتسب به سلطان اسحاق در استان کرمانشاه منطقه‌ی اورامان، قریه‌ی شیخان، کنار رود سیروان قرار دارد.

گفتار ۱۴۷۴

پدرم فرمود: اوایل تجلی‌ام بود، شور و شیدایی زیادی داشتم. به زیارت سلطان رفتم بلکه قسمتی[۱] مثل قسمت درویش خِلِک به من هم بدهند. درویش خلک را هم با خودم برده بودم (اسم اصلی‌اش غلامعلی و نابینا بود، ولی جزئی روشنایی معنوی داشت). نزدیک زیارتگاه سلطان که رسیدم، خلک گفت من دیگر نمی‌آیم، چون رموزهایم[۲] به من می‌گویند آنجا نرو ... . بعد حضرت سلطان به من فرمود: رموزهای او حتی اجازه‌ی زیارت هم ندارند، مقام تو کجا و مقام او کجا؟ آن‌وقت فهمیدم در چه مقامی سیر می‌کنم.

گفتار ۱۴۷۵

دوازده درویش اول حاج نعمت‌الله عبارت بودند از: شیخ محمدعلی (از صحنه)، الله‌مراد و غلامعلی (ملقب به خلک) و اسد و عزیز مراد و خداداد و سید رشید (از جیحون‌آباد)، سید حاتم و سید فتحعلی (از بکتر)، الله‌مراد (از قزوینه)، پرویز و سید نریمان (از کاکاوند[۳]). در اواخر، یکی از دوازده درویش خیانت به « شرط »[۴] کرد. دو تای دیگر از آن‌ها به نام درویش الله‌مراد قزوینه‌ای و سید فتحعلی دنیادار شدند، ولی عقیده‌شان نسبت به این خانواده باقی بود.

درویش الله‌مراد قزوینه‌ای تعریف کرد: هنوز درویش نشده بودم، یک شب زمستان زیر کرسی خوابیده بودم سواری مرا صدا زد، از منزل خارج شدم او را دیدم، امر فرمود در پشت سرش بروم، اطاعت کردم و دنبالش آمدم تا خودم را در جیحون‌آباد نزد حضرت حاجی بزرگ یافتم.

درویش الله‌مراد قزوینه‌ای، اهل باطن را آشکارا می‌دید. سید فتحعلی از ابتدای ذکر مست می‌شد و تا آخر جمع مست بود. متأسفانه در اواخر عمر هر دو حریص و دنیادار شده بودند و پول نفع اندر نفع می‌دادند. درویش غلامعلی و درویش اسد و درویش الله‌مراد جیحون‌آبادی ابتدا مرید تیمور بودند و به راهنمایی شیخ محمدعلی

۱- منظور نصیب معنوی و باطنی است.
۲- گروه خاصی از ارواح.
۳- بکتر، قزوینه، کاکاوند از روستاهای نزدیک جیحون‌آباد، زادگاه استاد هستند. صحنه در آن زمان قصبه‌ای بود در نزدیکی جیحون‌آباد که اکنون تبدیل به شهر شده است.
۴- منظور شرط و اقرار یا بیعتی است میان حاج نعمت‌الله و درویش‌هایش. بیعتی است سنگین که تا هفت پشت ادامه دارد.

نزد حاجی بزرگ آمدند. حاجی بزرگ هم در ابتدا خیلی از تیمور صحبت می‌کرد و شور داشت، بعداً کم‌کم مردم خود او را شناختند.

شیخ نظرعلی جزء دوازده درویش نبود؛ بعداً توسط پسرش، شیخ محمدعلی، هدایت شد و به حاجی بزرگ ایمان آورد و انصافاً هم تا آخر عمر بر سر شرط باقی ماند.

گفتار ۱۴۷۶

در وهله‌ی اول که فقط دوازده درویش بودند، خیلی عالم خوبی داشتند، از مسافت زیاد با همدیگر سؤال و جواب می‌کردند. ولی اگر من مسئولیت آن‌ها را داشتم، نمی‌گذاشتم به این چیزها مشغول و سرگرم شوند، همان بود که هیچ کدام به کمال نرسیدند.

روزی درویش الله‌مراد چاقویش گم می‌شود، خیال می‌کند در منزل دوستش که تا آنجا سه فرسنگ فاصله داشت جا مانده است. پیاده راه می‌افتد تا به پشت منزل دوستش می‌رسد، در آنجا به او الهام می‌شود که چاقویت در تنور خانه‌ات افتاده است. درویش الله‌مراد قلباً اعتراض می‌کند چرا زودتر خبردار نشد. به او می‌فرمایند: به تو زودتر از این الهام نکردیم تا تنبیه شوی و این‌قدر به یک چاقو علاقه نبندی.

گفتار ۱۴۷۷

پدرم ۱۱۴۵ درویش مرد و ۵۰۰ درویش زن[۱] داشت که همگی به ایشان شرط داده بودند. این پانصد زن همه باید لباس بلند می‌پوشیدند. چند تن از زن‌ها اجازه داشتند در ذکر با مردان شرکت کنند که یکی از آن‌ها ننه ملک بود.

تمام مردها دارای قبای سفید بلند و زن‌ها هم دارای پیراهن‌های بلند بودند، این کلام‌ها را زیاد می‌خواندند:

سَر بکَیم و خِر، مال بکَیم و لِر، کرد قوا دُر، باوه‌ی هزار کُر، ای خدا شکر[۲]

ای سفید پوشان ای سفید پوشان   کوثر بنوشان ای سفید پوشان

ما فقط سفیدپوشان را زنده کردیم و بس.

۱- فهرست کامل درویش‌های حاج نعمت‌الله در دفاترشان ثبت است.

۲- یعنی، سرمان را فدا کنیم، مالمان را فدا کنیم، برای کرد قبا بلند و پدر هزار پسر، ای خدا شکر. منظورشان از کرد قبا بلند، حاج نعمت‌الله بود.

هر وقت صحنه بودیم، عصرها ذکر را در دربند[1] صحنه تشکیل می‌دادند. درویش‌ها که تعدادشان از هزار متجاوز بود، از ده راه می‌افتادند، هر کدام یک تبرزین بر دوش داشتند و با گیسوان پریشان و با گفتن ذکر « الله و مولانا علی »، « یا علی، مولا علی » به سوی دربند می‌رفتند. کم‌تر در میانشان بد هیکل پیدا می‌شد، همه‌شان خوش‌قامت و جذاب بودند. معجزه اینجا بود که از قدرت حق، کسی مزاحمشان نمی‌شد، زیرا دوره‌ی قاجاریه بود و به واسطه‌ی کشته شدن شاه، حکومت از اجتماعات می‌ترسید و قدغن کرده بود. اگر چهار نفر دور هم جمع می‌شدند، فوراً در صدد پراکنده کردنشان برمی‌آمدند. آن‌وقت این دستگاه عریض و طویل را کسی نمی‌آمد مزاحمش شود.

گفتار ۱۴۷۸

درویش‌های حاجی بزرگ چهار تا چهار تا تقسیم شده بودند: آله و بَگه و صفرالی[2] و الله‌مراد، حق‌مراد و مه‌زمان و عسکر و ابراهیم خان، سید میرزا و صفی‌خان و دینی و برقی، ... .

دو گرز شش‌پر بود، یکی به دست صفی‌خان و دیگری را به دست برقی داده بودند. یک عده‌ی دیگر بودند که رئیسشان بابا شاهمراد بود و اسلحه‌شان کارد و شمشیر. درویش صفی‌خان می‌گفت: من سلطان را به یک پیاز نمی‌خرم و همیشه می‌گفت حاجی خداست. نذر بی‌دعا می‌خوردند و می‌گفتند: وقتی صاحب شرط اینجاست، دیگر دعا لازم ندارد. پلو نذر درست می‌کردند و می‌گفتند: « به شرط حاجی » و می‌خوردند.

درویش صفی‌خان و درویش برقی و درویش اله، مانند جلاد واقعی بودند و همیشه منتظر امر حاجی بزرگ بودند.

گفتار ۱۴۷۹

حاجی بزرگ به حکم قرعه، درویش‌هایش را به سه درجه تقسیم نموده بود: « درویش »، « توبه‌کار » و « لسان‌کش ». مقام درویش از همه ارجمندتر بود، و هر لسان‌کشی تحت امر یک درویش هم می‌بایستی باشد.

۱- مکانی در دل کوه مجاور شهرستان صحنه. در این مکان قطعه زمینی است متعلق به حاج نعمت‌الله که جایگاه عبادت است و نهری هم از کنار آن می‌گذرد.
۲- مخفف الله‌کرم، محمدبگ، صفرعلی.

گفتار ۱۴۸۰

درویش کاظم‌بگ از دراویش خوب پدرم بود و در حدود نود سال عمر کرد. همیشه با کمر بسته[۱] می‌خوابید، می‌گفت: ممکن است صاحب زمان ظهور کند و من تا بخواهم کمرم را ببندم جا بمانم. روزی هم که عمرش به سرآمد، شب قبل، تمام فامیل را دور خود جمع کرد و با عموم خداحافظی کرد ... فردا به مزرعه رفت، عبا را روی سرش کشید و فوت نمود.

گفتار ۱۴۸۱

درویش الله‌مراد، از درویش‌های پدرم، شبی در عبادت می‌گفته: « خدایا تو گناهکاری، من گناه بخشم، هرگز گنات نموخشم »[۲]، ولی چون منظورش گناهکاری خودش بوده خدا هم همان را قبول داشت، زیرا خدا با قلب کار دارد نه با لفظ و زبان. آن اثری که در کلام:

دَ باو دَ باو عزیزم سَه باو خیلی خوش هاتی پات لَه بان چاو[۳]

هست هیچ وقت در عبادت خواجه عبدالله انصاری، با آن‌همه فصاحت نیست، زیرا خدا با قلب کار دارد نه با زبان.

گفتار ۱۴۸۲

درویش صفی‌خان به حاجی بزرگ می‌گفت: تو خدایی. پدرم او را شدیداً تنبیه می‌کرد کفر نگوید، آن‌وقت در آن حال با انگشت اشاره می‌کرد که تو خدای منی.

زمانی درویش صفی‌خان همراه حاجی بزرگ به سلطان رفته بود، مرقد سلطان را زیارت نکرد. پدرم او را به زور وارد مرقد سلطان کرده بود که زیارت کند، باز هم زیارت نکرده خارج شد و گفت: من سلطان اسحاق و پیازی نیسنم[۴].

درویش صفی‌خان از روی ایمانش بود که حاجی بزرگ را خدا می‌دانست. اما بدبختانه او را غرور گرفت و بعد از پدرم خود را از همه بالاتر می‌دانست؛ این بود

۱- ب ح، ص ۸۱.
۲- قسمت دوم دعا معنی‌اش این است: هرگز گناهت را نمی‌بخشم.
۳- یعنی، د، بیا، د، بیا، عزیزم زود بیا - خیلی خوش آمدی، قدمت روی چشم.
۴- یعنی، من سلطان را به پیازی نمی‌خرم.

گفت: حاجی تو کارت نو، تیر داود و مصفا له ژیر زرانیم[۱]. پدرم هم هر چه او را نصیحت و تنبیه کرد از غرورش دست برنداشت تا بالاخره عصبانی شد و به او فرمود: بسیار خوب! چندی نگذشت که به آن بلیه[۲] گرفتار شد. بعد نزد پدرم آمد و هر چه عجز و لابه کرد شفا یابد مؤثر واقع نشد. پدرم به او فرمود: خودت گفتی که تو کارت نباشد من از تیر مصطفی و داود ترسی ندارم. هفت سال به آن حال ماند تا فوت شد.

از شاهکارهای درویش صفی‌خان این بود که روغن روی آتش می‌گذاشت سیاه داغ می‌شد، آن‌وقت انگشت در آن فرو می‌کرد، به هم می‌زد نمی‌سوخت و بعد دهانش می‌گذاشت.

گفتار ۱۴۸۳

سید میرزا و صفی‌خان و درویش دینی و چهار نفر دیگر بودند که خیلی افراطی بودند و به جز حاجی بزرگ هیچ کس را قبول نداشتند. گاهی عمداً نذر بی‌دعا می‌خوردند و خطاب به ایشان می‌گفتند: « خود خدا اینجاست، دیگر چه احتیاجی به پیربنیامین داریم ». موحد واقعی بودند.

گفتار ۱۴۸۴

درویش، یعنی مستغنی از همه‌ی عالم. درویش خدا نظری داشتیم، ملقب به « لنگر » که هیچ وقت پایش را از مقام مصطفایی پایین‌تر نمی‌گذاشت و اثراتی هم در وجودش بود. هر وقت پدرم مأموریت غضب داشت، به او می‌داد. هیکل درشت و خشنی هم داشت. یک‌مرتبه اسهال شدید گرفته بود و فرستاده بود پیش آقام شفا بگیرد. آقام فرمود: چون بدون اجازه، مردم را اذیت کرده‌ای جریمه شدی تا بدانی. تبرک دادند و خوب شد. اکثر درویش‌های پدرم کسب و کار مستمری نداشتند و اجازه‌ی سؤال (درخواست مالی) و طمع مالی هم از کسی نداشتند، مع‌الوصف خداوند طوری برایشان درست می‌کرد که تا آخر سال، زندگی خود و عائله‌شان تأمین می‌شد. بله، ظهور واقعی را آن‌ها دیدند.

۱- یعنی، حاجی تو کاری نداشته باش، تیر (غضب) داود و مصطفی به زیر زانویم هم نمی‌رسد (داود و مصطفی از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق).

۲- از هر دو پا فلج شد.

گفتار ۱۴۸۵

عمویم، میرزا حبیب، گاوی خریده بود و پسرکی گاوچران استخدام کرده بود از آن گاو و حیوانات دیگرش مواظبت کند. شبی پدرم در خواب می‌بینند که آن گاو به صورت انسانی آمده و نزد ایشان دادخواهی و التماس می‌کند که بگویید به میرزا حبیب، محض رضای خدا مرا قربانی کند تا از دست این پسرک گاوچران خلاص شوم. پدرم در عالم خواب علت را می‌پرسد، جواب می‌دهد: شب که می‌شود این پسرک در طویله را از داخل می‌بندد و تا آنجا که نیرو دارد مرا با چوب کتک می‌زند. پس از تحقیق، کاشف به عمل آمد که این گاو در زندگی قبلی‌اش درویش عزیزمراد نامی بوده که پس از مرگ برادرش، زن خود را طلاق می‌دهد و با بیوه‌ی او عروسی می‌کند (البته در آن زمان، پدرم برای این کارش او را بسیار توبیخ کرد). این زن هم از شوهر متوفایش پسری داشت که برادرزاده‌ی همین درویش عزیزمراد محسوب می‌شد. گویا درویش عزیزمراد تا زمانی که در حیات بود با این پسرک خیلی بدرفتاری می‌کرد. بعد از آن‌که می‌میرد، به عنوان جریمه، مقرر می‌شود که گاو بشود و زیردست برادرزاده‌اش بیفتد. وقتی از پسرک گاوچران که همان برادرزاده‌ی درویش عزیزمراد بود پرسیدند آیا صحت دارد که تو این گاو را اذیت می‌کنی؟ گفت: بله، من خودم هم نمی‌دانم چرا، ولی به محض این‌که چشمم به این گاو می‌افتد مثل این است که با او پدرکشتگی دارم، دلم می‌خواهد او را بزنم و آزار بدهم. طبق دستور پدرم، میرزا حبیب بلافاصله آن گاو را قربانی کرد و خلاصش کرد.

گفتار ۱۴۸۶

مرحوم سید طهماسب از دراویش پدرم، تعریف کرد: شنیده بودم شخصی به نام حاج نعمت‌الله در جیحون‌آباد ظهور کرده و کشف و کرامات فراوان دارد. برای تفحص به جیحون‌آباد رفتم. مردم در اتاق بزرگی به انتظار نشسته بودند، آقا تشریف نداشت، فقط دم در یک جا خالی بود نشستم. در کنارم پیرمرد مندرس بسیار کثیفی هم نشسته بود. در دلم گفتم من با این شأنیت بیایم بشوم هم‌سر و هم‌ردیف این‌ها! پس از ده بیست دقیقه حضرت حاجی تشریف آورد؛ معمولشان بود که قبل از نشستن ابتدا دست جمع را می‌بوسید. دست مرا بوسید و به من نگاهی کرد و چیزی نفرمود، تا رسید به آن پیرمرد کذایی که حسینعلی نامش بود. دست و صورت او را با محبت و گرمی فراوان بوسید و فرمود: عزیزم من تو را و مثل تو را دوست دارم، ایمانت را

دوست دارم، بگذار عمامه گنده‌ها و کله گنده‌ها بروند پی کار خودشان ... . بعد از اتمام دست‌بوسی جمع، نشست و رو به من نمود، فرمود من آقا را نمی‌شناسم، کی باشند؟ عرض کردم قربان، من همان عمامه گنده هستم! ... بعد مرا مقداری پند داد، فرمود: اینجا مقام حق است و همه در نزد خدا یک‌سان‌اند. ببین همین ژنده‌پوش چه عالمی در نزد حق دارد. آن‌وقت قضیه‌ی حضرت پیغمبر (ص) و آن کور بیابانی را تعریف کردند.

گفتار ۱۴۸۷

حاجی بزرگ در دربند صحنه تشریف داشتند که حاجی منور، از علما و شیوخ طریقت، به قصد مجادله و مباحثه حضورشان شرفیاب شده بود. بعدها خود حاجی منور تعریف کرد، گفت: وقتی رسیدم، مجلس ذکری بود و حضرت حاج نعمت‌الله با گیسوان بلند مشغول ذکر بود و رقص‌کنان از یک سو به سویی دیگر می‌رفت، من هم دم در ایستادم. ناگاه ایشان را در مقابل خود دیدم، فرمود وقتی در راه حج بودی و راه گم کرده بودی، آیا آن عرب را می‌شناسی که به تو آب داد و راه نشانت داد؟ به دقت به چهره‌شان نگاه کردم دیدم شکلشان برگشت و شبیه همان عرب شدند، به خاک افتادم و ... .

گفتار ۱۴۸۸

در ابتدای تجلی پدرم، در عالم معنا می‌خواسته‌اند بیست هزار خانوار مرید به او بدهند، نخواست، چون حاجی بابو حسین[۱] را به او نشان دادند که مریدداری او را به چه روزی نشانده بود. پدرم عرض می‌کند: یا سلطان، فقط کرمت را می‌خواهم. حضرت سلطان هم می‌فرماید: اولاد بر اولادت محتاج نباشند، زیاد هم نداشته باشند و در هر جا هم باشند در ظاهر و باطن محترم باشند.

گفتار ۱۴۸۹

حاجی بزرگ در سلطان بود، عده‌ای از درویش‌هایش حضورش بودند، رو کرد به یکی از آن‌ها به نام درویش روشنعلی و فرمود: می‌بینم روزی را که تو داری چای[۲]

۱- حاجی بابو حسین (حاجی بابو عیسی) ب ح، ص ۶۹، ۷۲ و ۴۷۴.
۲- درویش‌ها به احترام حاج نعمت‌الله، هر نوع دود و دم، من‌جمله چای را بر خود نهی کرده بودند.

می‌خوری و تریاک می‌کشی. روشنعلی چون به خودش مغرور بود گفت: قربان چنین چیزی محال است، با فرض این‌که ایمان هم نداشته باشم، چون این چیزها را ترک کرده‌ام و بین مردم هم تبلیغ می‌کنم، غیر ممکن است این کارها را بکنم. شش ماه بعد که حضرت حاجی مجدداً در سلطان بود، روشنعلی حضورشان رسید، هم چای می‌خورد و هم تریاک می‌کشید.

آقای « ح »[1] دون درویش علی‌مردان[2] است. به علت همان شک و تردید، هر دوری باید بیاید بویی بکشد و برود.

گفتار ۱۴۹۰

همراه پدرم و ۲۲ نفر از درویش‌های گل‌چین، من‌جمله درویش بگه و درویش اله، همه سفیدپوش و تبرزین به دوش وارد کنگاور شدیم و یکسر به منزل کربلایی علی‌نظر رفتیم. پدرم هر وقت کنگاور تشریف می‌برد وارد منزل کربلایی علی‌نظر می‌شد. از آنجا به امامزاده‌ی کنگاور که مسجد هم بود رفتیم. پدرم دستور فرمود که در مسجد اذان یاری بگویند: « اولم یاره، آخرم یاره، پیرم بنیامین، شام خاوندکاره ... الخ ». بعد از ختم اذان یاری، در همان صحن امامزاده نیازی هم دعا دادند. غوغایی شده بود، تمام مردم کنگاور خبردار شده به مسجد آمده بودند، اما از یکی هم صدایی درنیامد. بعد از آن، سه روز هم آنجا ماندند. کسی جرئت نکرد حتی از آن کوچه‌ای هم که ایشان منزل داشت رد بشود، من هم خدمتشان بودم. در آن موقع کنگاوری‌ها از سرسخت‌ترین دشمنان اهل حق‌ها بودند، آن‌ها را کافر و خونشان را مباح می‌دانستند. در حین اذان، درویش قربان (لَله‌ی جانی) هم با ما بود و چون بسیار پیر بود خوابش برده بود، یک نفر از کنگاوری‌ها می‌گفت: درویش بیدار شو، هو هو بگو.

دست غیبی حامی و گرداننده‌ی دستگاه حاجی بزرگ بود، زیرا با تمام کارهای آشکاری که می‌کرد و منافقین فراوانی که وجود داشت، نه از دستگاه حکومت خبری بود و نه از علما.

۱- آقای « ح » شخصی بود فاضل و متشرع. به شغل وکالت دادگستری اشتغال داشت. با استاد آشنایی یافت و گر چه شخصیت استاد برایش جذاب بود، ولی به معنویت گرویده نشد.

۲- درویش علی‌مردان، چند زمانی درویش حاج نعمت‌الله بود.

گفتار ۱۴۹۱

سید « م » مجتهد کنگاور نامه‌ای بی‌ادبانه برای حاجی بزرگ نوشته بود، ... ، ایشان فرمود: من درس ظاهر نخوانده‌ام که با تو بحث کنم، اگر تا چهل روز دیگر زنده ماندی آن‌وقت می‌آیم بحث کنیم، و الا تکلیفت در آن دنیا معلوم می‌شود. نامه را به دست درویش ملک محمد داد و فرمود: اول نامه را بده تمام خوانین آن ناحیه بخوانند بعد به دست او بده، زیرا ممکن است نامه را پنهان کند و به کسی نشان ندهد. وقتی قاصد نامه را به سید « م » می‌دهد به او گوشزد می‌کند که نامه را قبلاً به افراد سرشناس داده است خوانده‌اند و لزومی ندارد آن را پنهان کند. سید « م » نامه را می‌خواند و می‌گوید: خوب درویش، این سندی است برای من، تا چهل روز صبر می‌کنم و بعد از آن تکفیرش خواهم کرد، اله می‌کنم و بله می‌کنم ... . قبل از چهل روز در اثر لگد حیوانی فوت شد.

گفتار ۱۴۹۲

از معجزات زمان پدرم یکی این بود که با آن‌همه مریدان و معروفیت، هیچ وقت از هیچ طرفی مزاحمت برایش فراهم نکردند. مثلاً آن زمان طوری بود که هر کس چند نفر دورش جمع می‌شدند، برای این‌که مبادا اغتشاشی بشود، فوراً از طرف حکومت او را به مرکز جلب می‌کردند و تحت محاکمه قرار می‌دادند، مانند تیمور بان‌یاران، تیمور ثانی و شاه‌فتح‌الله[1]. در صورتی که حاجی بزرگ با آن‌همه مریدان که از چندین هزار بیش‌تر می‌شد، کسی قدرت نداشت مزاحمش شود.

دیگر این‌که در کنگاور اگر کسی اهل حق بود، او را کافر دانسته فتوای قتل و حکم سنگ‌سارش را می‌دادند؛ ایشان به آنجا تشریف برد و در مسجد حلقه‌ی ذکر تشکیل داد.

هنگام جنگ بین‌الملل اول، سالدات‌های روسی آمده بودند و تمام آن محال را تحت غارت و هتک ناموس قرار می‌دادند. روزی وارد جیحون‌آباد شدند و خانه‌ی تمام جیحون‌آبادی‌ها را مورد حمله و غارت قرار دادند. سه نفرشان آمدند منزل ما، وقتی پدرم را دیدند کمی نگاه کردند و گفتند کشیش و رفتند.

۱- تیمور بان‌یاران (از اولیای قرن ۱۲ ش) به فتوای علمای کرمانشاه شهید شد. تیمور ثانی (از اولیای قرن ۱۳ ش) مدتی در زندان حکومتی بود، اشعارش در م ک از ص ۴۰۶ تا ۴۴۰ ضبط است. شاه فتح‌الله (از اولیای قرن ۱۳ ش) وقتی از طرف حکومت زندانی شد، اجباراً باطن‌داری خود را انکار کرد.

گفتار ۱۴۹۳

هفتن حتماً در قشون باطنی هستند، ولی هفتوانه جزء قشون باطنی نیستند. منصب قشونی برای اهل باطن، یک نوع امتیاز است. هفتن باید به یک درجه‌ی ثابت برسند، پایین‌تر از آن نمی‌شود.

حاجی بزرگ در قشون باطنی بود.

گفتار ۱۴۹۴

یک وقت پدرم تشریف برده بودند به بابا یادگار[۱] و در بازگشت می‌روند به کرمانشاه و وارد منزل عمویشان، میرزا غلامعلی، می‌شوند. در همین وقت مرض وبا در کرمانشاه شیوع می‌یابد، پدرم دستور می‌فرماید اعلان کنند: من می‌روم مسجد جامع و ضامن می‌شوم تا وقتی اینجا هستم کسی از وبا تلف نشود و من که بروم وبا برطرف می‌گردد، همان طور هم شد.

گفتار ۱۴۹۵

صبح، مغرب، شب (نصف شب) در این سه وعده حاجی بزرگ مقید بود که حتماً درویش‌ها عبادتشان را اجرا نمایند. من مربی زن‌ها بودم و اذکار را برایشان می‌گفتم، هیچ مرد دیگری حق نداشت در مجلس زن‌ها شرکت کند. حالا رشد فکری خانم‌ها بیش‌تر شده و می‌توانند بدون حایل در ذکر شرکت کنند، اما رشد فکری‌شان به آن حد نرسیده است که بتوانند در جمع شرکت کنند. امیدواریم رشدشان به حدی برسد که بعداً بتوانند بدون حایل در جمع هم مثل مردان شرکت نمایند[۲].

گفتار ۱۴۹۶

فصل تابستان بود، در حیاط ریاضت‌خانه[۳] بودیم، پدرم به درویش الله‌رضا فرمود: برو

۱- مرقد بابا یادگار از یاران طبقه‌ی اول سلطان اسحاق در دالاهو (واقع در سلسله جبال پیشکوه) در غرب ایران قرار دارد.

۲- از سال ۱۳۷۱ ش از طرف شیخ جانی، خواهر استاد، خانم‌ها مجاز شدند با حفظ حریم و شئونات خاص، در جم‌های رسمی، مانند مردان، شرکت کنند و نذورات را هم دعا دهند.

۳- محل سکونت حاج نعمت‌الله مجموعه‌ای از چند واحد مسکونی چسبیده به هم بود که یک واحد آن ریاضت‌خانه نام داشت و در آن به ریاضت می‌نشستند.

یک کشکول آب گنبد[1] برایم بیاور. با سید حاتم هر دو رفتند. از آن طرف که برمی‌گردند چون دستور داشتند پای برهنه بروند و بیایند، در بین راه درویش الله‌رضا پا روی یک افعی می‌گذارد شست پایش را نیش می‌زند. پا شروع می‌کند به ورم کردن و خلاصه با هر زحمتی هست به کمک سید حاتم خودش را تا حیاط منزلمان رساند. پدرم تا چشمش به آن‌ها افتاد، بدون هیچ گونه پرسشی یک‌مرتبه شروع کرد به پرخاش کردن به درویش الله‌رضا، ریشش را گرفت و با شلاق کتک زیادی به او زد. بعد از آن‌که به حد کفایت او را زد، فرمود: پایت چطور است؟ تازه الله‌رضا به یاد مارگزیدگی پایش افتاد و دید هیچ آثاری از تورم پا باقی نمانده است، فقط جای نیش مار روی شست پایش به وضوح دیده می‌شد. پدرم فرمود: اگر غیر از این می‌کردم الان جایت در قبرستان بود. چند روز بعد از آن جای نیش هم خوب شد.

درویش‌های پدرم چون همه‌ی اتکاشان به پدرم بود، از این‌رو فقط یک یا دو نفر از آن‌ها به حد کمال رسیدند. اما در مکتب من شاگردان باید روی پای خودشان بایستند، مسئولیت خودشان با خودشان باشد و ما هم از دور نظارت می‌کنیم، زیرا اگر غیر از این باشد نمی‌توانند به کمال برسند. به عقیده‌ی من مجازاتی بدتر و بالاتر از « به دون برگشتن »[2] نیست، برمی‌گردد گنگ و همه‌چیز را باید دوباره از نو یاد بگیرد. شیخ امیر می‌فرماید: امان از آن عذاب شب هفته و شب چله که طفل خیلی عذاب می‌کشد.

گفتار ۱۴۹۷

زمان پدرم یکی از درویش‌هایش سرخود شروع به روزه‌گرفتن سه شبانه‌روز کرد. ۲۴ ساعت بود غذا نخورده بود، خبر به پدرم دادند که فلان‌درویش سرخود به روزه نشسته است، پیغام فرستاد صلاح نیست روزه بگیرد. جواب داده بود تقاضا دارم اجازه بفرمایید ادامه دهم، پدرم فرمود هر طور میلش است. چند ساعتی از این قضیه نگذشت که درویش مبتلا به چنان اسهالی شد که در وسط حیاط بی‌حال و مشرف به موت افتاد. تبرکی دادند و از مرگ نجات یافت.

۱- زیارتگاهی در دامنه‌ی کوه مجاور روستای جیحون‌آباد که دارای چشمه‌ای گواراست.
۲- منظور، زندگی‌های متوالی است. روح که بعد از مرگ وارد عالم برزخ می‌شود، برایش ناگوار است که مجبور شود مجدداً به جسم خاکی بازگردد.

نتیجه: مریضی جسمانی عکس‌العمل ظاهر، و این‌که چندین سال هم در معنا عقب افتاد، عکس‌العمل باطنش. هیچ وقت سرخود و بدون اجازه نباید دست به چنین کارهایی زد. پدرم به او فرمود: اگر این‌گونه روزه و ریاضت برای تو خوب بود، من اولین شخصی بودم از آن استقبال کنم و تو را تشویق نمایم.

استاد یا مرشد واقعی مانند طبیبی است که به هر کس دارویی مطابق حال و ظرفیتش می‌دهد.

گفتار ۱۴۹۸

من اولین فرزند پدرم بودم، بعد یک دختر، دو سال بعد یک دختر دیگر. چهارمین فرزند بهرام نام داشت، بعد از دو سال خواهرم جانی به دنیا آمد و بعد از او مریم آمده است. هفتمین بچه یارعلی بود.

آن روزی که پدرم، بهرام را قربانی[۱] کرد در قزوینه تشریف داشتند. جم بزرگی بود، حالی به ایشان دست داد و فرمود: یا حق، ابراهیم، حضرت اسماعیل را قربان کرد، من هم بهرام را قربان می‌کنم. بعد فرمود بهرام را که تقریباً دو سال داشت، به حضور جم آوردند. او را روی دست گرفت، رو به قبله ایستاد و گفت: یا سلطان، من این را قربانی کردم به راه تو. بعد دستش را به علامت تیغ به گلوی او آورد. برای نصف شب بهرام خروسک گرفت، گلویش به هم آمد و در ظرف ۲۴ ساعت فوت کرد. بهرام چقدر خوشگل و خوش‌زبان بود، قابل وصف نیست که مردم چه حالی داشتند و چه شیدایی کردند.

همان طور که ملای روم شیدای شمس بود، پدرم هم شیدای یارعلی[۲] بود. وقتی یارعلی مشرف به موت شد، پدرم چندین گاو نذر کرد که یارعلی نمیرد، ولی مرد. اما وقتی مرد، رو کرد به مادرم و فرمود: تو خیال می‌کنی من غصه می‌خورم؟ مشیت خدا بود، باید یا نورعلی می‌رفت یا یارعلی. چون نورعلی، بزرگ‌تر بود، ترجیح دادم یارعلی برود.

گفتار ۱۴۹۹

مرحوم سید رحمت، از دراویش حاج نعمت‌الله، ایمان خوبی داشت، ولی خدا و باطن‌دارها را برای دنیا می‌خواست و دنیا را خیلی دوست داشت. در موقع ذکر، به

۱- بهرام را معناً به خدا هدیه نمود.
۲- یارعلی آخرین فرزند ذکور حاج نعمت‌الله.

چنان حالی می‌افتاد که اگر او را نمی‌شناختند خیال می‌کردند مرده است، ساعتی او را مشت و مال می‌دادند تا به حال طبیعی برمی‌گشت. برادر سید « ف » بود، اما چون سید « ف » با پدرم « آن‌طور » بود، سید رحمت با برادرش مثل دشمن رفتار می‌کرد. روزی که سید « ف » در حال مرگ افتاده بود، روی سرش می‌گفت: توبه بکه تا خاص بیوت، یعنی توبه بکن تا خوب شوی.

سید رحمت دو سه پسر داشت، همه‌شان جوانمرگ شدند، دو دختر داشت که به برادرزاده‌هایش شوهر داده بود، منتظر بودند بمیرد ارثش را بخورند. غالباً می‌گفت: خیال می‌کنید من اجاق‌کور می‌میرم؟ با خدا عهد کرده‌ام اجاق‌کور نمیرم. خداوند هم سه پسر دیگر به او داد، ارثش را خوردند، ولی متأسفانه مثل خودش نشدند. خودش با ایمان از دنیا رفت.

گفتار ۱۵۰۰

فراموش نمی‌کنم منظره‌ی آقا سید شاهمراد، از درویش‌های پدرم، که در صحنه زندگی می‌کرد. رفته بود بین طایفه‌های عراق (از مریدانش). پسری داشت به نام آقا سید رسول که زن و بچه داشت و از هر حیث جوان بسیار خوبی بود. پیشامدی می‌شود و این جوان خودکشی می‌کند. سید شاهمراد برمی‌گردد با مقدار زیادی سوغات برای پسر و عروس و نوه‌هایش. وقتی وارد صحنه می‌شود خبر خودکشی پسرش را به او می‌دهند. بلافاصله دستمال برمی‌دارد و شروع می‌کند به رقصیدن و چوپی کشیدن و به مردمی که برای تسلیت آمده بودند می‌گوید: حق تا حالا خواست اینجا باشد و حالا هم برد، تا امروز خواست با من باشد و حالا برد. هیچ کس گریه و عزاداری نکند و برای تسلیت پیش من نیاید. رفتارش از روی ایمان و با بشاشیت بود نه از روی تلقین. سید شاهمراد صبح روز بعد خدمت پدرم آمد و دو ماه ماند، می‌گفت: اگر برگردم به صحنه مردم می‌آیند و گریه و زاری می‌کنند.

کسی که مطمئن باشد - از روی ایمان نه از روی تئوری - و بفهمد که دنیایی دیگر هست، این دنیا موقت است و فقط آمده‌ایم توشه‌ی آن دنیا را درست کنیم، دیگر ماندن یا رفتن چه فرقی می‌کند. همین قدر انسان مطمئن باشد و در قلبش هم این باشد که برای چه آمده، چکار باید بکند و به کجا باید برود ... .

همیشه تکیه‌کلامم شکر است، خاصه در مواردی که صدمه‌ای هم می‌بینم شکرم از ته دل می‌آید و با کیف شکر می‌گویم.

گفتار ۱۵۰۱

پدرم از جیحون‌آباد تشریف می‌برند به قزوینه. دوره‌ی مشروطیت بود، ایران بلوا و هرج و مرج بود، هر کس هر کس را می‌خواست می‌کشت و هر خانی هم فعال مایشای ده خودش بود. در بین راه به دهی می‌رسند به نام کریم‌آباد. خان آن ده علیرضا نامی بود که امورش از دزدی و غارت می‌گذشته است. چون دیر وقت بوده، حضرت حاجی با درویش‌هایش به ناچار وارد منزل علیرضا می‌شوند. علیرضا خیلی برای پدرم احترام قائل بود و چون در آن‌وقت چیزی برای پذیرایی نداشته می‌فرستد گوسفندی می‌دزدند و برای ایشان غذا درست می‌کنند. پدرم هم روزه و ریاضت بود. شام می‌آورند، پدرم اشاره به درویش‌هایش می‌کند که غذا بخورند و می‌خورند، اما خودشان کمی صبر می‌کنند. در این وقت درویش علیمراد می‌شنود که حضرت حاجی به طرف قزوینه تشریف برده‌اند، سه گرده نان با خودش برمی‌دارد و خدمت ایشان می‌رسد. پدرم و علیمراد از آن سه گرده شام می‌خورند. البته طوری وانمود می‌کند که علیرضا نبیند و خجالت نکشد. بعد پدرم به درویش‌هایش می‌فرماید: بر شما حلال بود چون نمی‌دانستید، ولی بر من چون می‌دانستم حرام بود.

وقتی به خانه‌ی کسی وارد می‌شوید نباید طوری رفتار کنید دل صاحبخانه بشکند ... گناه نخوردنش از خوردن بیش‌تر است.

گفتار ۱۵۰۲

کسی مقداری خرما می‌دزدد، آن را نذر نموده نزد حاجی بزرگ می‌آورد. از ایشان کسب تکلیف می‌کنند، اجازه‌ی دعا دادن می‌دهد و می‌فرماید: این خرما نذر امام حسین بوده، ثوابش به صاحب اصلی‌اش تعلق خواهد گرفت و دزد هم دلال مظلمه است.

گفتار ۱۵۰۳

هی‌یار هی‌یار هی‌یار دوی   سکه و شان عطار[1] دوی

یعنی سکه‌ی رواج حقیقت به نام عطار زده شد، می‌آید و حقیقت را رواج می‌دهد. همین طور هم شد، حاجی بزرگ آمد و کلام‌های حقیقت را رواج داد.

۱– حاج نعمت‌الله در اشعارش چندین تخلص دارد من‌جمله: مجرم، عطار و وهاب.

گفتار ۱۵۰۴

پدرم در آثارشان داستانی مرقوم فرموده بدین مضمون: در زمان حضرت موسی شخصی بوده بسیار بدکار و از هیچ منهیاتی روگردان نبوده، روزی دست پسر خردسالش را می‌گیرد و برای گردش به صحرا می‌برد. در بین راه بچه از پدرش می‌پرسد: بابا از این سنگ بزرگ‌تر توی دنیا چیه؟ پدر می‌گوید: تپه، بعد می‌پرسد: از تپه بزرگ‌تر چیه؟ می‌گوید: کوه ... از این کوه بزرگ‌تر چیه و ... و ... تا می‌پرسد از همه بزرگ‌تر چیه؟ ناگهان پدر منقلب می‌شود و با حالت پشیمانی عمیق رو به پسر نموده می‌گوید گناهان بابات و از روی ندامت اشک می‌ریزد. خدا ندا می‌دهد به حضرت موسی، برو به آن بنده‌ی عزیز ما مژده بده و بگو با همان ندامت بی‌ریا و اشک بی‌ریایی که در راه من از چشمانت جاری شد، تو را بخشیدم و غرفه‌ای در بهشت به تو عطا کردم. گویند کارش به جایی می‌رسد که دیگران نزد او می‌آمدند رهنمایی می‌شدند.

گفتار ۱۵۰۵

پدرم، چای را شخصاً نهی کرد، اما سیگار را بنا به احترام علی‌اشرف خان نهی کرد، به همین علت تعصب بیش‌تری هم نسبت به چای نخوردن داشت. چای نخوردن یک نعمت خدا داده است، زیرا چای برای تمام اشخاص مضر است، منتها بعضی‌ها مزاجشان قوی‌تر است، کم‌تر اثر سوء می‌گذارد و برای بعضی دیگر بیش‌تر. چای برای قلب بد است و سیگار برای ریه‌ها.

گفتار ۱۵۰۶

یک نوع ریاضت است که فقط میوه‌ی درخت، اعم از تازه یا خشک می‌خورند و خیلی مشکل است. همان سالی که در بچگی مرا به زیارت سلطان بردند و در آنجا مردم، پدرم سه چله بود که به همین طریق ریاضت و روزه داشت و افطار به افطار فقط در حدود ده عدد انجیر میل می‌کرد. یک نوع ریاضت هم هست که آنچه گاوکار[1] است نمی‌خورند.

۱- منظور محصولاتی است که در اثر شخم زدن به دست می‌آید.

گفتار ۱۵۰۷

یک نوع ریاضت داشتیم که باید برهنه در وسط زمستان مشغول ذکر باشیم، و هر کس در گوشه‌ای بود. فقط نخی به کمرمان می‌بستیم، نه سردمان می‌شد و نه خسته می‌شدیم. بیچاره درویش صفی‌خان خوابش برده بود و چون پدرم خودش همیشه مانند یک سردار بازرسی می‌کرد، او را در حال خواب یافت و با کتک بیدارش کرد. درویش صفی‌خان فریاد می‌زد: خدایا تو که به دادم نمی‌رسی اقلاً حکومت کرمانشاه تو به دادم برس. پدرم به او فرمود: تا فلان‌مطلب را که برایش ریاضت نشسته‌ای از خدا نگیری رهایت نمی‌کنم. بالاخره از ترسش در همان ضرب‌الاجلی که تعیین کرده بودند مطلبش را از خدا گرفت.

گفتار ۱۵۰۸

یک شب زمستان، پدرم درویش‌هایش را هر یک، بدون لباس در یک اتاق بدون بخاری فرستاد و فرمود: بایستی در فلان‌موضوع نتیجه بگیرید. مرتباً به آن‌ها سرکشی می‌نمود و اگر یکی‌شان خواب می‌ماند یا توجه نداشت، با شلاق بیدارش می‌کرد. از ترس جانشان توجه پیدا کردند و نتیجه گرفتند.

گفتار ۱۵۰۹

قاویت و دانه اختصاص به پدرم دارد. بچه بودم، شب عید نوروز به پدرم حال مخصوصی دست داده بود. با سر برهنه رفت زیر باران و تا نصف شب با حال مات همان طور ایستاد. به همه قدغن کرد نه جشن بگیرند و نه آتش عید[۱] روشن کنند. درویش‌هایش هم عید نگرفتند، حال همه مثل عزاداری بود. شب هفتم عید فرمود: آنچه که می‌خواستم گرفتم، حالا عید ماست. برای این‌که عموم مردم بتوانند سور و ساتی داشته باشند، فرمود: از هفت دخلی[۲] که در خانه‌تان پیدا می‌شود، شب قاویتی و روز، دانه‌ای[۳] درست کنید.

۱- در آن ناحیه رسم بر این است که در شب عید به عنوان میمنت و شادی آتش روشن می‌کنند.
۲- منظور از دخل، غلات و حبوبات است.
۳- مردم آن منطقه اکثراً کشاورز بودند و تهیه‌ی قاویت و آش دانه که شامل هفت نوع حبوبات بود از عهده‌ی همگان اعم از غنی و فقیر برمی‌آمد.

اصولاً برای هر فردی دو نوع عبادت هست: عبادتی که عمومیت دارد و عبادت خاص.

- نوع اول، عبادتی است مطابق دستور که هر کس در دین خودش به نحوی انجام می‌دهد، مانند عبادات مرسومی، حلال و حرام و غیره. هر کس معتقد به خدا باشد و تحت اوامر دینی باشد باید این دستورات را اطاعت کند. این عبادت، عمومیت دارد و برای تمام اشخاص موحد و خداپرست صدق می‌کند.
- نوع دوم، عبادت خاص است. هر فردی به حال خود با خدای خود یک نوع راز و نیاز دارد که شخصی و فردی است. مثلاً یکی به هوا می‌پرد، یکی خودش را می‌غلطاند و غیره. عید قاویت و دانه‌پزان هم از نوع دوم است.

گفتار ۱۵۱۰

پدرم آن سال عید نگرفت، بسیار قبض داشت و شب و روز در حال گریه و زاری و قبض بود، هوا هم بسیار سرد و بارانی و طوفانی بود. شب هفتم حالش خوب شد، هوا هم بهاری شد. از طرف حق دستور داشت به عنوان شکرانه قاویتی و دانه‌کلانه‌ای هم تهیه کند.

ما هم به یاد آن روز، همیشه باید شب هفتم عید نوروز، قاویت و فردا ظهرش، دانه‌کلانه‌پزان داشته باشیم.

گفتار ۱۵۱۱

شب سال تحویل، یک خدمت داریم چون بهار مال مولاست. شب هفتم بعد از عید، قاویت‌پزان است و فردا ظهرش دانه‌کلانه دعا می‌دهیم. قاویت و دانه‌کلانه باید از هفت دخل کمتر نباشد، بیشتر باشد اشکال ندارد، از قبیل گندم، ذرت، جو، عدس، ماش، نخود و برنج. قاویت به نیت هفتن و دانه‌کلانه به نیت هفتوانه است.

گفتار ۱۵۱۲

هفت روز بعد از عید نوروز یک حالت جذبه‌ای به پدرم دست داد، امر فرمود: در شب قاویتی آماده کنند و برای فردا ظهرش دانک بپزند و به عشق چهارده معصوم دعا دهند، که از هفت دخل کم‌تر نباید باشد. جزء احکام نیست، جزء سنن خانوادگی است، البته دوستان تا آنجا که می‌دانند عمل می‌نمایند. قاویت حاجی بزرگ هم همان هفت دخل دانک باید درش باشد؛ البته برای خوش‌مزگی و معطر بودن اشکال

ندارد چیزهای دیگر به آن اضافه نمود، منتها در قدیم یک‌رنگ درست می‌کردند برای این‌که فرقی بین فقرا و اغنیا نباشد.

گفتار ۱۵۱۳

حضرت حاجی چند چیز داشت که بر همه آشکار بود: یک ابهت و هیمنه‌ای در چشمان او بود که هیچ کس حتی اهل بیتش قدرت نگاه کردن در چشمانش نداشتند. گر چه خیلی طبیعی راه می‌رفت، ولی کسی به پایش نمی‌رسید. در حالی که باریک اندام و متوسط‌القامه بود، قبایش را به هر کس می‌بخشید به اندازه‌ی همان شخص بود. مثلاً وقتی قبایش را به درویش الله‌مراد که تقریباً دو متر قد داشت بخشید، هم آستینش اندازه‌اش بود و هم همان طور که تا روی پای حاجی بزرگ می‌رسید تا روی پای او هم می‌رسید.

گفتار ۱۵۱۴

تا به حال ندیدم کسی به اندازه‌ی پدرم با ایمان باشد. هر چه می‌خواست با همان ایمانش از خدا می‌گرفت. هر چه می‌خواست باید بشود، نشد در کارش نبود. متأسفم از این‌که وقتش را در میان آن عده‌ی معدود صرف کرد و در جیحون‌آباد ماند. یکی از دراویشش در تهران که مرتباً مکاتبه داشت[1] چندین بار از حضورشان تقاضا کرد اقلاً یک بار تشریف بیاورید که این طایفه‌ها رهنمایی بشوند. امیر کل، از متنفذین کرمانشاه، از مریدان پدرم بود و او را به کرمانشاه دعوت کرد.

پدرم هیمنه‌اش به قدری زیاد بود که هیچ کس حتی اولادانش نمی‌توانستند در چشمانش نگاه کنند. اشخاصی توطئه می‌کردند بیایند با او مباحثه کنند. وقتی حضورش بودند زبانشان بند می‌آمد و حتی یک کلمه هم از زبانشان خارج نمی‌شد. وقتی از نزد ایشان خارج می‌شدند از همدیگر می‌پرسیدند مگر برای مباحثه نیامده بودیم، پس چرا حرف نزدیم.

گفتار ۱۵۱۵

دادن خیرات و مبرات برای مردگان، بسیار خوب است و تا اجداد ثمانیه خود به خود اثر می‌کند.

۱- شیخ نظرعلی، چندتایی از آن نامه‌ها هنوز موجود است.

مادرم تعریف کرد که در همسایگی‌اش پیرزنی بود که خویشاوندی نداشت فقط عروسی داشت و با او زندگی می‌کرد. پیرزن می‌میرد و عروسش هم مطابق معمول یک شب قبل از عید حلوای عرفه[1] را به یاد مردگان می‌پزد، اما اسم مادر شوهرش را نمی‌آورد. مادر شوهر شب به خواب مادرم می‌آید و می‌گوید: عروسم اسم تمام مردگانش را آورد جز من، شما به من کمکی بکنید. مادرم هم تا عمر داشت همیشه عرفه شب برای آن پیرزن خیراتی می‌داد.

گفتار ۱۵۱۶

نظر خوب و نظر بد هر دو صحیح است و تأثیر دارند. بارها شده بود که پدرم به سنگ یا چیز دیگری نظر می‌انداخت و می‌فرمود: این برای فلان‌درد خوب است، و همان طور هم می‌شد. بعضی از آن‌ها هنوز هم اثر خود را حفظ کرده‌اند. اثر نظر برای با ایمان و بی‌ایمان هر دو مؤثر است، اما اشخاص با ایمان نیروی ایمان خودشان هم به نیروی آن نظر اضافه می‌شود و قوی‌تر اثر می‌کند.

گفتار ۱۵۱۷

آقا بزرگ به طور فطری در نقاشی و شعر گفتن خیلی روان بود. در ۱۳۲۴ ق (۱۲۸۵ ش) این تصویری[2] که شبیه نورعلیشاه است ترسیم کردند.

گفتار ۱۵۱۸

خدا به حاج نعمت‌الله فرموده بود: هر چه برایت می‌آورند، دعا رویش بخوان و بخور. دیگر مطمئن بود که حرام از گلویش پایین نمی‌رود.

گفتار ۱۵۱۹

این جمله‌ی پدرم را هر وقت به یاد می‌آورم چقدر در من اثر می‌کند؛ وقتی برای دعا بیدار می‌شد، این‌طور شروع می‌نمود: « ای خدا، همه خواب‌اند و تو بیداری » آن‌وقت شروع به خواندن دعا می‌کرد و همیشه هم به کردی دعا می‌خواند.

۱- در زادگاه استاد، یک شب قبل از عید نوروز را عرفه شب گویند. ب ح، ص ۴۹۲.
۲- این تصویر موجود است.

گفتار ۱۵۲۰

تکیه کلام پدرم همیشه این بود: « خداوندا هر چه اولاد از نسل من می‌دهی، با دین و ایمان باشد ». من هم می‌گویم: خداوندا هر چه در این خانواده مـی‌خواهـد پـا بـه عرصه‌ی وجود بگذارد، دین و ایمان داشته باشد.

گفتار ۱۵۲۱

ما، در برابر جسم‌مان وظیفه داریم طبق قوانین ظاهر رفتار نمـاییم. مـثلاً در صـورت بیماری به اطبا مراجعه کنیم تا رفع تکلیف کرده باشـیم، امـا اگـر کسـی اسـتطاعت مخارج طبیب را نداشت، وظیفه بر او ساقط است.

پدرم یک وقت چشم‌درد شدیدی گرفت و خیلی ناراحتش می‌کرد. تا روزی مادرم دید که حتی لکه‌ای بر روی چشمش افتاده است. در آن موقع رسم بود اولین کسی که لکه‌ای در چشم کسی می‌بیند، اگر چند قطره از خون خودش را به داخل چشم او بچکاند، خوب می‌شود. مادرم هم همین کار را کرد. پدرم ابتدا خودش را به ندانستن زد، تا مادرم کارش تمام شد، بعد فرمود: دانستم چه کردی، ولی نخواستم دلت را بشکنم. من کور نمی‌شوم فقط باید مدتی عذاب بکشم. بالاخره بعد از شش ماه چشمش سالم شد و هیچ آثار مرض بر او نماند.

ماها حسابمان از دیگران جداست، هر چه برایمان پیش بیاید از اوست.

گفتار ۱۵۲۲

پدرم هر ساله شش خروار گندم از ملکش برای نان سالانه برمی‌داشت که نـان تمـام تکیه را تأمین می‌کرد. ولو این‌که هزاران نفر می‌خوردند، همان مقدار کـافی بـود. تـا سال قحطی که گندم از خرواری هشت قران به خرواری ۱۵۰ تومـان رسـیده بـود و مردم گروه گروه از گرسنگی می‌مردند.

از تاپوی[۱] آرد منزلمان، فقط سید حاتم و سیدزاده مینا اجازه داشتند آرد بردارند. خلاصه در آن روزهای قحطی از صبح تا غروب نان می‌پختند و به هر سائلی یک قرص نان می‌دادند، تا قحطی تمام شد. وقتی تاپوی آرد را بررسی کردند، چیزی

۱- تاپو، مخزنی است به حجم یک گنجه‌ی بزرگ، ساخته شده از گل که در آن گندم و آرد ذخیره می‌کردند.

از آن کم نشده بود و آرد کرم زده بود.

قطعه چوبی بود که با خط خودشان « یا علی » روی آن کنده بودند و همیشه آن چوب را توی تاپوی آرد می‌گذاشتند.

[سؤال شد آیا این چوب برای دیگران هم همان اثر را دارد؟]

ج: اگر اشخاصی دیگر هم همان رویه را داشته باشند، آن قطعه چوب برای آن‌ها هم همان اثر را دارد.

گفتار ۱۵۲۳

انسان نباید از خدا بخواهد از دنیا برود. پدرم از خدا خواست شش سال زودتر از دنیا برود، خدا هم قبول کرد. آن شش سال او را با جامه‌ی « الف » اتصال دادند؛ بسیار برای ایشان سخت بود، هنوز هم فراموش نکرده است.

گفتار ۱۵۲۴

در جنگ بین‌المللی اول، آلمانی‌ها و عثمانی‌ها تا همدان آمده بودند و هیچ کس احتمال شکست آن‌ها را نمی‌داد. یکی از افسران عثمانی که از آن سنی‌های متعصب بوده، در صحنه حرف زشتی به حضرت مولا می‌زند. این حرف به گوش آقام رسید و ایشان هم بدون این‌که از کسی بترسد، به او پیغام داد: « اگر در ظرف فلان‌مدت فلان و فلان ... ». فوراً حلقه‌ی ذکری تشکیل دادند و سه روز نگذشت که آن‌ها شکست خوردند و با افتضاح از آنجا فرار کردند.

تا دل مرد خدا نامد به درد   هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

وقتی مردان حق در مواقع خاصی به حالی بیفتند خیلی مؤثر است. خدا نکند مرد خدایی از جایی دلگیر شود و به حال سوز و گداز بیفتد. البته عبث ... عبث از حال طبیعی خارج نمی‌شوند، اما اگر دلشان بگیرد، خدا دنیایی را آتش می‌زند. در مکتب ایشان این چیزهایی که در مکتب ما هست، که نباید از کسی دلتنگ شویم، نبود.

گفتار ۱۵۲۵

زمان پدرم جغدی بود می‌آمد روی یکی از بیرق‌های منزلمان می‌نشست و صدای مخصوصی می‌کرد. تا صدا می‌کرد پدرم متوجه می‌شد. علامت‌هایی هم داشت، من‌جمله اگر روی فلان‌بیرق می‌نشست علامت این بود که قتل و غارت و وبا و

قحطی می‌آید. روی هر بیرقی می‌نشست رویش هم به همان محلی می‌کرد که حادثه اتفاق می‌افتاد. پدرم می‌فرمود: امروز خبر داد که کدام ناحیه خبر شوم هست. همیشه مأمور چنین خبرهایی بود.

یا زمانی دیگر جغدی آمد روی بیرق بالای ریاضت‌خانه نشست و بعد از چند دقیقه رفت. ما فکر کردیم چیز عادی است که هر مرغی روی جای بلند می‌نشیند و می‌رود. زمان ملوک‌الطوایفی و هرج و مرج بود، اوایل مشروطه بود و ایران متزلزل و شلوغ بود. پدرم فرمود: بروید به اهل ده بگویید تا چند دقیقه‌ی دیگر عده‌ای سوار می‌آیند و غارتشان می‌کنند. فوراً جار زدند، هر کس هر چه داشت برداشت و به کوه زد. نیم ساعت نکشید، عده‌ای سوار لرستانی ریختند توی ده ... پدرم فرمود همان جغد این خبر را برایم آورد. این است بیدار شدن حس باطنی. ایشان فهمید جغد چه گفت و جغد هم فهمید با کی صحبت کند، مأموریت خود را انجام داد و رفت.

گفتار ۱۵۲۶

پدرم در نظر داشت ابتدا آنچه روایات در بین اهل حق شهرت دارد جمع‌آوری کند و بعداً سر صبر، حقیقت هر کدام را معین کند، اما عمرش کفاف نداد. من آنچه حقیقتش است در برهان‌الحق اشاره کرده‌ام. مثلاً پدرم نمی‌خواست اسم بعضی از شاهان را مانند شاه عباس که پسر خود را کور کرد و یا نادرشاه و امثالهم را در شاهنامهٔ حقیقت ذکر کند، زیرا جز یک درنده نمی‌توان اسم دیگری بر آن‌ها گذاشت. گر چه پیغمبر هم امر می‌داد کافرین را بکشند، ولی کارش از روی حکمت بود و دو نتیجه داشت: یکی زمین را از کفر پاک می‌کرد و دیگر آن کافر که کشته می‌شد امکان نجاتی برایش در دون دیگر بود.

گفتار ۱۵۲۷

تمام شاهنامهٔ حقیقت را پدرم در ظرف چهل روز فرمود. یادم می‌آید که در اتاق قدم می‌زد و بسیار روان و بدون توقف به صورت شعر می‌فرمود و من تند تند می‌نوشتم.

گفتار ۱۵۲۸

کلام‌های آقا بزرگ سه قسمت دارد: شور، پندیات، تاریخ. پندیاتش بی‌اندازه عالی و عمیق است، حتی از کلام‌های شیخ امیر هم بهتر است. پندیات ایشان از آن جهت

بسیار ارزنده است که تمام عوالم را خودش طی کرده، بعد گفته است.

گفتار ۱۵۲۹

هر کسی سعی دارد ارثی برای اولادانش به جای بگذارد. آقا بزرگ هم طبق رویه‌ای که داشت با خدا قرار گذاشت اولاد بر اولاد اگر راهی را که او رفته است، آن‌ها هم بروند و ارتباطشان را قطع نکنند، آن آب در چشمه‌ی همه‌شان جریان داشته باشد و به محض این‌که راه را قطع کنند، آن آب هم بلافاصله قطع می‌شود.

گفتار ۱۵۳۰

پدرم هیچ نقطه‌ضعفی نداشت مگر آن‌که علاقه‌ی فراوانی به فرزندانش داشت. من ندیدم هیچ روحی به اندازه‌ی پدرم به اولادانش علاقه داشته باشد. هنوز هم در کوچک‌ترین کارهای اعضای خاندانش دخالت می‌کند.

گفتار ۱۵۳۱

آقا بزرگ با خدا شرط کرده است که اولادانش پشت اندر پشت محتاج کسی نشوند، به شرطی که رویه‌ی او را ترک نکنند. من که هزاران چیز بیش‌تر از او دیده‌ام، به اندازه‌ی او ایمان ندارم. آن‌قدر ایمانش زیاد بود که می‌فرمود: « اگر خدا بخواهد هیچ چیزی محال نیست ». فقط چیزی که خواست و نشد، زنده شدن یارعلی بود. خدا هم خوب عذری برایش آورد، گفت: « اگر یارعلی زنده بماند، نورعلی را می‌برم » قبول نکرد گفت: « من نورعلی را نمی‌دهم ». در موقع مناجات همیشه می‌فرمود: « ای خدا، همه خواب‌اند و تو بیداری ».

گفتار ۱۵۳۲

پدرم همیشه می‌فرمود: خداوندا، وقت مردن عذاب نبینم و به راحتی جان تسلیم کنم، مأمور رحمتی بیاید مرا قبض روح کند. موقع رحلت، در حدود بیست دقیقه قبل از رحلتشان، در رختخواب نشستند. مادرم پرسید: حالتان چطور است؟ فرمود: خیلی دلم روشن است، خیلی خوشم، چقدر دلم روشن است، و همین طور تکرار می‌کردند. بعد قدری تماشا کردند معلوم بود با یک کیفی تماشا می‌کنند و بعد دراز کشیدند، طولی نکشید، بدون هیچ گونه حرکت و صدایی جان تسلیم کردند. دیدم که روحشان مثل بخار از دهانشان در آمد و رفت.

اشخاص نیکوکار طوری می‌روند مثل خواب. اشخاصی را که با خشونت از دنیا می‌برند برایشان یک نوع زجر است. امان از وقتی بخواهند کسی را عذاب دهند، مخصوصاً رباخواران؛ آن‌ها را به حال اغما می‌برند، آن‌وقت برایشان تجسم می‌دهند که دارایی‌شان را جلوی چشمشان آتش می‌زنند، عزیزانشان را جلوی چشمشان شکنجه می‌دهند و ... و ... زبانشان هم بسته است که نتوانند داد بزنند.

گفتار ۱۵۳۳

پدرم قبل از رفتن به زیارت شاه حیاس[1]، به من فرمود: مسافرتم[2] سه ماه طول می‌کشد، بچه‌ی تو وقتی به دنیا می‌آید که من اینجا نیستم، پسری است اسمش را امین بگذار. ما فکر می‌کردیم منظورشان از جمله‌ی « من اینجا نیستم » این است که ایشان در مسافرت هستند. از زیارت برگشت و مدت کوتاهی بعد از آن رحلت نمود. مقارن ظهر بود که ایشان از دنیا رفت و ۴۸ ساعت بعد مقارن ظهر امین به دنیا آمد.

گفتار ۱۵۳۴

شب آخر عمرشان نصف شب مرا احضار کرد و تمام وقایع زندگی‌ام را فرمود. چون تند می‌فرمود نمی‌توانستم یادداشت کنم، به ذهن سپردم. تا گواهی آخرین پسرم را هم داد و فرمود عیناً شباهت به یارعلی دارد.

گفتار ۱۵۳۵

مقارن ظهر بود که پدرم فوت شد. یک ساعت قبلش مادرم از ایشان سؤال کرد تکلیف نورعلی چه می‌شود؟ فرمود: از او راضی‌ام به خدا می‌سپرمش، به شرطی راهی را که من با خدا رفتم قطع نکند.

بعد از ایشان همه‌ی درویش‌های پدرم از دورم پراکنده شدند و دشمنان مرتباً مرا به مرگ تهدید می‌کردند. در صورتی که جوان و بی‌تجربه بودم، ولی همیشه آن دعای پدرم در نظرم بود و آن‌قدر اعتماد به نفس داشتم، مثل این بود که یک فوج سرباز پشت سرم باشد ... .

۱- مقبره‌ی شاه حیاس در عراق قرار دارد.
۲- آخرین سفر حاج نعمت‌الله.

بعداً وقتی همه به طرفم بازگشتند و اظهار خضوع و خشوع می‌کردند، در دلم می‌خندیدم و با خود می‌گفتم؛ تو نیستی که خضوع و خشوع می‌کنی، او امر کرده است.

گفتار ۱۵۳۶

کمی پیش از رحلت پدرم یکی از درویش‌هایش به نام سید رحمت عرض کرد: قربان مردم انتظاراتی دارند، شما به این زودی ما را ترک نگویید. فرمود: نمی‌توانم برایت بگویم، ورق طوری عوض می‌شود که من طاقت دیدن آن را ندارم، از حق خواسته‌ام زودتر بروم.

گفتار ۱۵۳۷

در بعضی از کارهای باطن‌دارها، اراده‌ی خود باطن‌دار دخالت دارد؛ مثل مرگ زودرس حاجی بزرگ که خودش از خدا خواست زودتر برود.

گفتار ۱۵۳۸

پدرم وقتی فوت کرد زمستان بود و بارندگی سختی بود. یک نفر را فرستادیم به دهی به نام « پیرسراب » که استاد خداوردی نجار، از درویشان پدرم، بیاید تابوت بسازد. استاد خداوردی به او می‌گوید: باور نمی‌کنم حضرت حاجی مرده باشد، زیرا همین امروز ظهر که سر شخم بودم حاجی بزرگ سوار بر اسب کبودش اینجا تشریف آورد دست او را زیارت کردم، فرمود به سلطان می‌روم. آن فرستاده، هر طور بود استاد خداوردی و پسرش را همراه خود می‌آورد و به طرف جیحون‌آباد حرکت می‌کنند. وقتی به راسته‌ی ده « دسته گرده » می‌رسند می‌بینند حاجی بزرگ سوار بر اسب خودش است و چند تن از درویش‌هایش هم همراهش هستند. استاد خداوردی به قاصد می‌گوید: تو گفتی حضرت حاجی فوت شده است، ایشان که زنده هستند! و باز هم به شک می‌افتد. حاجی بزرگ تبسمی می‌فرماید و اشاره می‌کند که به طرف جیحون‌آباد بروند. وقتی به جیحون‌آباد رسیدند باور نمی‌کردند که او فوت کرده باشد. جسد ایشان را شستیم، کفن کردیم، توی تابوت گذاشتیم و سر تابوت را هم میخ کردیم. در این وقت یکی از حاضران[۱] گفت: جسد را وارونه داخل تابوت گذاشته‌اید، باید آن را برگردانید. در تابوت را باز کردند که جسد را برگردانند دیدند توی تابوت

۱- مرحوم آقا سید عزیز ذوالنوری، از سادات صحنه.

هیچی نیست. همان شخص گفت: زود ... زود تابوت را ببندید، کار این‌ها اسرار است. آنی هم که جسدش را برای غسل دادن بلند کردند دیدم چشمانش را باز کرد و دوباره بست، طوری که ما مشکوک شدیم و دو ساعتی اضافه جسد را نگه داشتیم.

دو ماه تمام مریض بود، تمام حواسش سر جایش بود، غذایش را مثل معمول می‌خورد و بعد در رختخواب دراز می‌کشید. هیچ ناراحتی نداشت و جز به ضرورت با کسی حرف نمی‌زد. حتی دو سه روز پیش از رحلتش راجع به خرید یک چارک ملک، نامه‌ای هم به میرزا اسماعیل نوشت. خودشان فرمودند: از حق خواسته‌ام زودتر بروم.

گفتار ۱۵۳۹

پدرم موقع رحلت فرمود: حق ندارید برای من عزاداری و گریه کنید. نزدیک ظهر وفات نمود ... احساساتم را هر طور بود حفظ کردم، تا این‌که شب شد و مراسم خاتمه یافت. مقارن نیمه شب بود که توی جا رفتم، ولی طاقت از دستم رفت و به شدت شروع به گریه کردم، آن‌قدر گریه کردم تا به حال اغما افتادم. در این وقت دیدم سقف بالای سرم، حجاب نیست و آسمان‌ها باز شدند و همین طور می‌بینم تا انتهای آسمان‌ها و در آن فضا خیمه و بارگاه مجللی است، پدرم در حال ادب و دست به سینه در مقابل پرده‌ای نورانی ایستاده است. نگاه ملامت‌باری به من کرد و رویش را برگرداند. فهمیدم به علت نقض قولم بوده است.

زمانی که پدرم زنده بود، فرمود: بیا با یکدیگر قرار بگذاریم هر کدام زودتر مردیم حداکثر تا دو شب، خبر آن دنیا را برای دیگری بیاوریم. ولی پدرم نیامد تا هفت هشت شب گذشت. شبی به دیدارم آمد و به علت نقض قول و گریه‌ام مرا مورد عتاب قرار داد و فرمود: هیچ از تو انتظار نداشتم که این‌قدر تحت تأثیر طبیعت قرار بگیری ... به تو گفتم گریه نکن، تو که می‌دانستی اینجا چه خبر است. بعد گفت: می‌دانی چقدر گریه‌ی تو برایم سخت تمام شد؟ درست مثل این بود که آدم در زمستان سرد در اتاق سردی باشد که سقفش چکه می‌کند و آب سرد قطره قطره بر روی بدنش می‌چکد، قطره‌های اشک تو هم برای من مثل همان بود. حال به قراری که با هم گذاشته‌ایم وفا می‌کنم و برایت می‌گویم، اما به شرطی که تا آخر عمرت نه به قلم، نه به زبان، نه به ایما و اشاره، یک کلمه از آن‌ها را بازگو نکنی. بعداً فرمود آنچه را که باید می‌فرمود ... مطمئن شدم.

گفتار ۱۵۴۰

آقا بزرگ هنوز که هنوز است اظهار ندامت می‌کند که چرا شش سال آخر عمرش را تقاضا کرد زودتر برود. همیشه می‌فرماید: به واسطه‌ی این شش سال از چندین مزایا محروم شده‌ام. البته به کمال رسید، اما اگر آن شش سال را می‌ماند مزایای اضافی به دست می‌آورد.

من می‌دانم آن شش سالی را که با روح « الف » اتصالش دادند چه زحمتی کشید، ولی چون هر کاری می‌خواست باید حتماً بشود ... .

گفتار ۱۵۴۱

پدرم این اواخر انس غریبی به مادرم گرفته بود، می‌فرمود بیاید و دائماً برایش حرف بزند، در صورتی که تمام مطالب را هم هر دو می‌دانستند، زیرا بچه‌ی یک فامیل و یک خانه بودند. من آن موقع از خود سؤال می‌کردم چرا پدرم چنین انسی دارد؟ حالا می‌فهمم که انس چیز خوبی است، انسان باید مشغولیتی داشته باشد.

گفتار ۱۵۴۲

امروز[۱] بعد از ظهر، در عالم معنا پدرم را دیدم که بیت زیر را زمزمه می‌فرمود و با تنبور می‌نواخت:

گفتا علی بود باعث خون‌ریزی و بعدش حَسن
حاشا که جوید خوی بد از آن کسی خلقش حَسن

گفتار ۱۵۴۳

پدرم در ظاهر هم همه‌چیزش نابغه بود. استاد ندیده آن قدرت معنوی و آن‌همه ریاضت و تقوا داشت، مخصوصاً ایمانش، آن ایمانش! هر چیزی از خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، خداوند برایش می‌کرد. چقدر قوی‌الاراده بود، چقدر اطمینان داشت به خدا!

مردنش هم عادی نبود. قریب دو ماه ظاهراً مریض بود، نه درد داشت، نه ناله می‌کرد، نه رنگش تغییر کرده بود؛ وقت غذا، غذایش را می‌خورد، فقط کمی ضعیف شده بود، با کسی حرف نمی‌زد و کسی هم نباید با او حرف بزند. قبل از رحلتش مرا

۱- ۵ شهریور ۱۳۳۸ ش.

خواست و تمام وقایع زندگی‌ام را پیش‌بینی کرد (بعداً آن‌ها را یادداشت کردم). نزدیک ظهر بود (۹ حوت ۱۲۹۸ ش)، ده دقیقه قبل از رحلتش مادرم پرسید: حالتان چطور است؟ فرمود: دلم خیلی روشن است، خیلی خوشم. در این حال نشسته بود. بعد خوابید و لحاف را روی سر کشید. چند دقیقه‌ای تکان نخورد، مادرم لحاف را کنار زد، تشریف برده بود.

هنگام مریضی‌شان سید رحمت عرض کرد: قربان، بعد از تو چه بر سر ما خواهد آمد؟ فرمود: آسید رحمت، خودم از خدا خواسته‌ام بروم و مدت‌ها زحمت کشیدم و تقاضا کردم تا خدا پذیرفت بروم، زیرا بعد از من دوران طوری می‌شود که طاقت دیدن آن دوران را ندارم. شش سال دیگر بایستی می‌ماند، نماند. آن شش سال روحش را اتصال دادند با « الف ». طفلک « الف » زحمت خودش کم بود، آن‌وقت این هم اضافه شد، چه زجری کشید طفلک.

جسد او را بعد از شست و شو و کفن در تابوت گذاشتند و درپوش آن را هم میخکوب کردند که با همان تابوت خاک کنند. بعد متوجه شدیم که جسد را نادرست در تابوت گذاشته‌اند، درپوش تابوت را برداشتند که او را درست بگذارند، جسد در تابوت نبود.

آدم این چیزها را دیده و می‌بیند که هر کدامش آیه و برهانی است که دنیایی را تکان بدهد. این‌ها از ضروریات و بدیهیات‌اند. تمام وقایع زندگی‌ام را تا تولد آخرین پسرم، با ذکر زمان پیش‌بینی فرمود. آیا آن‌هایی که منکر خدا هستند، می‌توانند منکر این‌گونه بدیهیات هم بشوند. منتها چشم می‌خواهد آن‌ها را ببیند، دل می‌خواهد آن‌ها را بفهمد. ایشان ۵۴ سال است از دنیا رفته‌اند، ولی الان هم در جزئیات زندگی ما دخالت دارند. به هر چیزی که ضرورت دارد می‌آیند گفت‌وگو می‌کنند، حل و فصل می‌کنند و می‌فرمایند: « باید فلان‌چیز فلان‌طور بشود ».

در جوانی یک ایستادگی کردم که الان هم آن را یاد می‌آورم ناراحت می‌شوم. تقریباً شش یا هفت سالی از رحلتشان گذشته بود، موضوعی را که خیلی عادی بود و هیچ نامشروع هم نبود، تصمیم گرفتم انجام دهم. تشریف آورد، فرمود: این کار به صلاح تو نیست. صبح بیدار شدم دیدم خیلی دلم می‌خواهد آن کار را انجام دهم، زیرا در آن کار هیچ نقص دینی، قانونی، دنیوی و حیثیتی نبود. گفتم شاید از همان سخت‌گیری‌های همیشگی‌شان است، تصمیمم را تعقیب کردم شب می‌روند به خواب مادرم، صبح مادرم به من گفت: دیدم حضرت پدرت با حال گریه دارند بیتی

را می‌خوانند:

دله وطنت و کو آمانی کوون وطنت

یه چه برگیون ها نه بدنت[۱]

و به من فرمود: برای نورعلی گریه می‌کنم، کاری می‌خواهد بکند که به ضررش است و هر چه به او می‌گویم گوش نمی‌دهد. دو روز بعد می‌روند به خواب زیور[۲] که نسبت به خانواده‌ی ما یک پارچه تعصب بود. صبح زیور دوان دوان از صحنه به جیحون‌آباد آمد و گفت: حضرت حاجی در خواب به من سوگند داده‌اند و فرموده‌اند خواهش می‌کنم فلان‌کس آن کار را نکند. تا به حال هم دو مرتبه به او گوشزد کرده‌ام. برای بار سوم به خواب استاد خداوردی می‌روند که به فلان‌کس بگویید آن کار را نکند. با این وصف به کارم ادامه دادم تا این‌که شب در خواب دیدم یک نفر مأمور آمده، می‌خواهد مرا تنبیه کند، گفت: من مأمورم تو را تنبیه کنم. گفتم: تو کوچک‌تر از آنی که مرا تنبیه کنی. یک‌مرتبه لپم را گرفت و فشاری داد، نفهمیدم چه شد. از خواب بیدار شدم، دیدم سر و کله‌ام درد گرفته است. به آن نشانی که چهل شبانه‌روز در بستر خوابیدم، چه خوابیدنی. بعد دیدم یک مأمور دیگر آمده آن مأمور اول که گونه‌ام را گرفته بود تنبیه می‌کند. بعدها فهمیدم که اگر آن کار را عملی می‌کردم چقدر برایم زیان‌آور بود.

گفتار ۱۵۴۴

جامه‌ی حاج نعمت‌الله، امتیازش از جامه‌ی پیربنیامین بیش‌تر است؛ وقتی جبرئیل (برای تشریح موضوعی) بخواهد ظاهر شود، جامه‌ی حاج نعمت‌الله را بر تن می‌کند، نه مال پیرخدر[۳] را.

۱- م ک، ص ۲۷۹.
۲- از درویش‌های متعصب حاج نعمت‌الله.
۳- ب ح، فصل هشتم.

گفتار ۱۵۴۵

حضرت حاجی در مدت درویشی‌اش سفید می‌پوشید. پارچه‌ی مرقد مبارکش هم باید سفید باشد.

بخش هفتم

استاد

فصل ۲٤

گفتار ۱۵۴۶

نسب[۱] ما به حسین بگ جلد[۲]، پدر خاتون رضبار[۳]، می‌رسد. جد جد قدیم ما، رئیس ایل مکری در سقز و بانه بوده و از سنی‌های متعصب بوده‌اند. اولاد ذکور برایش نمی‌شده. یک شب حضرت علی را به خواب می‌بیند که می‌فرماید: به تو پسری می‌دهم، اسمش را علی بگذار و شیعه بشو. ... پسر متولد می‌شود، ولی از ترس تعصب دیگران جرئت نمی‌کرده او را نام‌گذاری کند و بعد از گذشتن هفته و چله‌ی بچه، باز هم اسمش را نمی‌گذارد و چون رئیس ایل هم بوده، همه انتظار جشن نام‌گذاری پسرش را می‌کشیدند. بالاخره ناچار می‌شود داستان خوابش را با زنش در میان بگذارد، زنش به او می‌گوید من هم عین همین خواب را دیده‌ام، ولی جرئت ابراز نداشتم. تصمیم می‌گیرند فرار کنند. یک شب زن و فرزند و هر چه جواهر داشته است با پنجاه شصت خانواری از ایلش را همراه می‌برد و فرار می‌کنند.

بعداً، عده‌ای از آن‌ها در زمان شاه حیاس اهل حق می‌شوند. یک وقتی، پیردستور[۴] بر این عده وارد می‌شود و به علت قضایایی افراد ایل از او بری می‌شوند و از پذیرفتنش سر باز می‌زنند. فقط هفت خانوار از آن‌ها ایمان می‌آورند که ما از ذریه‌ی همان هفت خانوار هستیم. یکی از افراد آن هفت خانوار جوانی بوده به نام

۱- در شرح حال دیگری که استاد از خانواده‌شان نوشته‌اند، از روایتی که در اینجا آمده به عنوان یک نقل قول یاد کرده‌اند.
۲- پدربزرگ مادری سلطان اسحاق. ب ح ، فصل هشتم.
۳- مادر سلطان اسحاق. ب ح ، فصل هشتم.
۴- ب ح ، ص ۷۱.

میرهندو که با مادرش زندگی می‌کرده و از مال دنیا فقط یک ماده گاو با گوساله‌ای داشته است. پیردستور را به منزل خود دعوت می‌کند و برای پذیرایی از او فداکاری کرده گاوش را سر می‌برد. پیردستور به عنوان دلسوزی به او می‌گوید: چرا گاوت را سر بریدی؟ میرهندو به خیال این‌که پیردستور از گوشت گاو خوشش نمی‌آید گوساله را هم سر می‌برد و به حضور پیر می‌آورد. دستور هم به واسطه‌ی این فداکاری، سرانه‌ی پیری آن هفت خانوار را به میرهندو می‌بخشد.

در زمان آقاعباس (مسند نشین خاندان شاه حیاس[1]) بیان بیگ (بهرام بیگ)[2] جد بزرگ پدرم همراه آقاعباس به جیحون‌آباد می‌آید و ساکن می‌شود. پسر بیان بیگ نامش اسماعیل بیگ بوده و پسر اسماعیل بیگ، بیان، پدر حاج نعمت‌الله بوده است.

گفتار ۱۵۴۷

جدمان، میرزا اسماعیل، هنگام « نیت »[3]، سه شبانه‌روز متوالی روزه می‌گیرد. در شب پادشاهی (شب آخر نیت) در خواب می‌بیند در صحرای وسیعی است، حضرت سلطان حضور دارد و جمعیت کثیری اطرافش هستند و به هر کس فیضی می‌دهد. نوبت به او می‌رسد، سلطان می‌فرماید: چه می‌خواهی؟ دو بار یک چیز بی‌خودی می‌خواهد تا مرتبه‌ی سوم به او نصیحت می‌کنند بگوید: هر چه خودت کرم می‌کنی. او هم عرض می‌کند قربان هر چه خودت کرم می‌کنی. سلطان به او نان ظاهر و باطن، هر دو را می‌دهد. نان ظاهری، به عموی پدرم، میرزا غلامعلی، رسید و قسمت باطنی هم به پدرم، حاج نعمت‌الله، عطا شد. به من قسمت ظاهر و باطن، به اضافه‌ی فضل و دانش، و تنبور داده شده. اکنون این چهار قسمت در خانواده‌ی ما وجود دارد و هر کدام از اهل خانواده می‌توانند از آن استفاده کنند.

۱- ش ح، ص ۳۱۷.
۲- در گرمسیر بهرام را « بیان » گویند و خانواده‌ی ما از نسل همین بهرام است. منظور از گرمسیر، ناحیه‌ای کردنشین در عراق بوده.
۳- منظور ایام روزه‌های مرنوی است. ب ح، ص ۱۴۴.

گفتار ۱۵۴۸

تولد من[1] شب چهارشنبه (سه‌شنبه شب) ۱۹ سنبله[2] ۱۲۷۴ ش به افق تهران، مطابق با ۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۱۳ ق، و ۲۶ فروردین ۱۲۶۵ فرسی، و ۱۱ سپتامبر ۱۸۹۵ م، ساعت ۲۲ و ۱۴ دقیقه (ساعت۴ و ۱۴ دقیقه غروب کوک) است که در چند بیت گنجانده‌ام:

هست تاریخ تولد این حقیر	چهارشنبه شب، به ساعت چهارگیر	(از سه‌شنبه شب)
چهار تقریبی ز مغرب هم ز ظهر	ده، ابا چهارده دقیقه قرب مهر	(یا ز ظهر)
یازده سپتامبر از میلاد سنج	وز هزار و نهصدش کم کن تو پنج	(۱۸۹۵)
نوزده از سنبله‌ی شمسی شمار	یکهزار و با دویست هفتاد و چهار	(۱۲۷۴)
بیست و یک ماه ربیع‌الاول آن	یکهزار و سیصد و سیزده بدان	(۱۳۱۳)
بیست و پنج است شهریور ماه جلال	هشتصد و هفده ملک شاهی است سال	(۸۱۷)
بیست و شش از ماه فروردین فرس	ده دو صد با شصت و پنج سالش بپرس	(۱۲۶۵)
سی ز ماه، آب رومی روس نیز	دو هزار و با دویست و شش تمیز	(۲۲۰۶)
بد قوی‌ئیل سال ترکی همچنین	ماه سنکنجی به غازان خان ببین	
نورعلی گشتی تولد زین زمان	تو بیامرزش الهی زان جهان	
نعمت‌الله و سکینه است باب و مام	نعمت تسکین خواطر التجام	

بنا به مراتب بالا تولد من روز سه‌شنبه ساعت۲۲ و ۱۴ دقیقه می‌باشد.

گفتار ۱۵۴۹

روز تولد من ظاهراً چیز کوچکی است، اما بعدها خیلی ریشه می‌دواند و اثر بزرگی می‌گذارد و جزء واقعی شخصیت و مقام این راه قرار می‌گیرد.

۱– رسم استاد بر این بود که هر سال در روز تولدشان، به تعداد سال‌های عمرشان، برای هر سال یک تومان حساب می‌کردند و یک تومان هم به عنوان پیشواز سال آینده به آن می‌افزودند و مجموع را دو برابر می‌کردند؛ نیمی را به مصرف خیریه و نیمه‌ی دیگر را به مصرف نذر می‌رساندند. مثلاً در ۷۹ سالگی (آخرین سال حیاتشان) مبلغ هشتاد تومان به مصرف خیریه و هشتاد تومان هم به مصرف نذر رساندند.

۲– چون نوزدهم سنبله گاهی مطابق با نوزده و گاهی مطابق با بیست شهریور است، بنا به درخواست دوستان، از شهریور ۱۳۴۸ ش به بعد، رسم بر این شد که جشن تولد استاد نوزدهم‌شب، یعنی شب بیستم باشد، و نذر جشن تولد را روز بیستم شهریور دعا بدهند. رحلت استاد، روز شنبه ۲۷ مهر ۱۳۵۳ ش، مطابق با سوم شوال ۱۳۹۲ ق و نوزدهم اکتبر ۱۹۷۴ م، در ساعت یازده صبح در منزل شخصی خود در تهران روی داد. مقبره‌ی ایشان در شهرستان هشتگرد، کوی نور واقع شده است.

گفتار ۱۵۵۰

بچه بودم، بین چهار تا شش سال داشتم، پدرم ظاهراً به طور شوخی به من می‌فرمود: تو بابای منی یا من بابای توام؟ بعد ادامه می‌داد: تو بابای منی. من می‌گفتم نه، تو بابای منی و همین طور تکرار می‌کردیم.

گفتار ۱۵۵۱

در بچگی اندامی ریز و لاغر داشتم. زمانی که به پدرم تجلی شد حدود پنج شش ساله بودم.

پدرم، در ابتدا، دوازده درویش داشت و تا یک سال جمعشان علنی نبود. از همان وقت در جمع دوازده نفری پدرم حاضر می‌شدم و مرجع عشق معنوی‌شان بودم. از شروع ذکر مثل فرفره دور خودم می‌چرخیدم و موهای بلندم منظره‌ای ایجاد می‌کرد که همه را بر سر شوق می‌آورد. گاهی ذکر چند ساعت طول می‌کشید و در تمام مدت مشغول چرخیدن بودم.

از نه سالگی وارد گود ریاضت شدم.

گفتار ۱۵۵۲

اوایل تجلی پدرم بود، تقریباً شش سال داشتم، پدرم فرمود: خواب دیدم، کسی رفته است روی مناره‌ی بلندی دست تو را بلند کرده و این بیت را می‌خواند:

ای فتح‌الله[1] پنبه، بلند کرده همهمه، عالم به دورش جمعه

تعبیرش این است: در آخر، همه مجبور خواهند شد « برهان‌الحق »[2] را شعار خود قرار دهند.

گفتار ۱۵۵۳

بچه بودم، چند روح آمدند و مرا از دست موجودی خبیث که به من حمله کرده بود نجات دادند. اما از آن حمله ده دوازده روزی مریض بودم.

۱- اسم استاد تا سن یازده سالگی، فتح‌الله ملقب به کوچکعلی بود.
۲- منظور از « برهان‌الحق » اصول و جوهر حقیقت است که استاد در کتاب برهان‌الحق و معرفت‌الروح گنجانده‌اند، نه فروعاتی از قبیل آداب، رسوم، سنن، دفاعیات و رفع اختلافات میان‌گروهی و غیره.

گفتار ۱۵۵۴

خدمتکاری داشتم به نام ننه ملک که در بچگی به من خدمت می‌کرد. شب تا دیر وقت می‌آمد برایم قصه می‌گفت تا خوابم ببرد. چند موی بلند روی سینه‌اش روییده بود، دانه دانه آن‌ها را می‌کندم اجازه نداشت خم به ابرو بیاورد، یا این‌که روی دوشش می‌رفتم و از او می‌خواستم با چشم‌های بسته مرا از پله‌ها بالا و پایین ببرد. تا یک روز قهر کرد و به منزل برادرش رفت. برادرش، درویش آقایار، به او می‌گوید: بدبخت، خوشت نمی‌آید که دلدل مولا شده‌ای؟ یک ساعت بعد برگشت.

گفتار ۱۵۵۵

گربه‌ی مخصوصی داشتم، اسمش نازی بود و سیدزاده مینا[1] متولی‌اش بود. روزی دیدم مئومئو می‌کند، می‌خواست بزاید، سیدزاده مینا کمکش‌کرد بزاید. چه اطواری داشت؟ مگر کسی می‌توانست به او حرفی بزند، غذا و جای خوابش باید عالی باشد.

سیدزاده مینا فرشته‌ی آسمانی بود، به خاطر من چقدر به آن گربه می‌رسید. او هم مثل مرحوم آهو[2] تا آنی که مرد، در آنجا خدمت کرد. دو سه روز مانده به مرگش به خانه‌ی برادرش رفت و آنجا مرد. سیدزاده مینا همیشه می‌گفت: خدایا کرم کن حاجی مرا بزند تا گناهانم سبک شود و ثواب ببرم. بالاخره آقام یک روز او را صدا زد، چون دیر آمد او را کتک زد. بعد از آن از هر جا آقام رد می‌شد، فوراً خودش را پنهان می‌کرد. چه دوران خوشی بود آن دوران، چه عالم خوشی بود، همیشه در ذکر و کلام بودیم و اصلاً خبر نداشتیم دنیا چطور می‌گذرد.

گفتار ۱۵۵۶

بچه بودم، روزی پدرم توبیخم کرد و فرمود: « برو گم شو ». پیرزنی‌آنجا بود به من گفت: « عزیزم چکار کردی؟ که پدرت ... ». به او پرخاش کردم، چیزی نگفت. درویش صفی‌خان پیغام آورد که آقا (پدرم) فرموده است: اگر گناه اولت را ببخشم، گناه دومت که شکستن دل آن پیرزن است، تا رضایتش را جلب نکنی نخواهم بخشید.

۱- از درویش‌های حاج نعمت‌الله.
۲- خدمتکار استاد در سال‌های پایانی زندگانی‌شان. آهو بانویی بسیار با ایمان، متقی و خدا دوست بود.

گفتار ۱۵۵۷

یک وقت پدرم و مادرم که حامله بود، و من که هشت ساله بودم به اتفاق صفی‌خان و فخری (زن صفی‌خان) و میر مظهر که هم‌سنم بود، در صحنه منزل آقا سید حبیب بودیم و حیاط بسیار کوچکی هم در اختیار داشتیم. من روزها با میرمظهر که هم‌سنم بود به مکتب می‌رفتم. آن بیچاره را خیلی اذیت می‌کردم، هر وقت دنگم می‌گرفت کتکش می‌زدم او هم هیچ نمی‌گفت. گاهی، شب‌ها می‌آمدیم در حیاط و در خدمت پدرم و بقیه ذکر می‌گرفتیم. هر وقت مشغول ذکر می‌شدیم، یک شیء نورانی، مثل شهباز سفید می‌آمد روی یکی از نهال‌های تازه کاشته می‌نشست و ذکر که تمام می‌شد، می‌رفت. در صورتی‌که در آن ناحیه اصلاً باز پرلان (شهباز) نبود، نمی‌دانستیم که این باز از کجا می‌آید؟ یک شب در حال ذکر و رقص و پایکوبی بودیم، میرمظهر زانویش به تیزی یک سنگ خورد، زخم عمیقی برداشت و خون می‌آمد؛ تا آخر ذکر اصلاً متوجه نشد. بعد از چند روز خود به خود خوب شد و سال‌ها بعد هم آن جای شکستگی پیدا بود. ما در اندرونی ذکر می‌گرفتیم و درویش‌ها هم در بیرونی جمع می‌شدند و مشغول ذکر می‌شدند. تنبور و کمانچه و زماره و تنبور ترکی و دف داشتند. مدت یک سال در آن خانه بودیم. مرحوم سید حبیب تا زنده بود آن خانه را همان طور نگه می‌داشت و نمی‌گذاشت کسی توی آن برود.

گفتار ۱۵۵۸

در حدود هشت یا نه ساله بودم، روزی مرد فقیری کنارم روی زمین نشسته بود، از کنار او برخاستم و جای بلندتری انتخاب کردم و گفتم گلیمی هم آوردند، زیرم انداختم. پدرم از اتاقش مرا می‌بیند، مرا صدا کرد و فرمود: تو می‌دانی چه گناه بزرگی مرتکب شدی؟ یا باید پهلوی آن شخص می‌نشستی یا این‌که او را هم پهلوی خود روی گلیم می‌نشاندی.

گفتار ۱۵۵۹

اتحاد خانوادگی بسیار مهم است و خیلی کمک می‌کند، هم در ظاهر و هم در باطن. خاصیت اتحاد این است: در حدود نه سالم بود، اولین واقعه‌ی ریاضت نشستنمان شروع شد، یعنی‌در خانه‌ای بنشینیم هیچ کس ما را نبیند و بیرون هم نیاییم. در صحنه بودیم، منزل کوچکی در اختیار داشتیم دارای دو اتاق بود، یکی جای پدرم و

یکی جای ما. آشپزخانه‌ای هم داشت که فخری و شوهرش، درویش صفی‌خان، درویش دینی و سید میرمظهر (برای نذر دعا دادن) آنجا بودند. پدرم فرمود: برای این‌که سد بشود، درویش صفی‌خان برود و دور عمارت یک خط بکشد که مأمورین باطن تا اذن از حق نباشد به اینجا نیایند. درویش صفی‌خان و فخری یک دختر شیرخوار هم داشتند. سابقه این بود که هر چه برایشان بچه می‌شد به سن پنج شش ماهگی که می‌رسید، بدنش زخم می‌شد و می‌مرد. اتفاقاً این دختربچه هم مثل بقیه، زخم در آورده بود و موقع مردنش بود. پدرم فرموده بود: حتی عزراییل هم از این خط نمی‌گذرد. فخری که قضیه را می‌دانست بچه را بیرون نمی‌برد و حال بچه هم آن‌قدر خراب بود که به توصیف نمی‌آمد و مادرش هم یک لحظه او را ترک نمی‌کرد. بالاخره یک روز درویش صفی‌خان فخری را گول زد و دختر را بیرون برد. به محض این‌که پایش را از خط کذایی بیرون گذاشت دختر مرد. منظورم این است که آن اتحاد سبب شد سنگربندی محکم باشد و رخنه‌ای در خانواده‌مان پیدا نشود.

حال، آن ارتباط معنویتان که ثبت در دستگاه شده، حساب است، خیلی هم سنگین است و مسئولیت دارد. همه را به خدا سپردم، امیدوارم آن‌طور که انتظار دارم باشید.

گفتار ۱۵۶۰

از نه سالگی شروع کردم به روزه و ریاضت و تقریباً دوازده سال به طور متوالی، با انقطاع ده الی پانزده روز بین چله‌ها، ادامه داشت. افطارم غالباً نان و سرکه بود و در تمام این مدت هیچ گونه ناراحتی جسمی حس نکردم. از ریاضت‌خانه تقریباً هیچ وقت خارج نمی‌شدم و فقط با هفت الی هشت درویشی که به اندرون راه داشتند، معاشرت داشتم. وقتی در پایان دوازده سال از ریاضت‌خانه خارج شدم و با مردم دیگر تماس گرفتم، اصلاً فکر نمی‌کردم که ممکن است بشر دروغ هم بگوید.

در طول این مدت هر شب از نصف شب تا اذان صبح مشغول همان سیرهای کذایی[1] بودم که برایتان شرح داده‌ام.

۱- مکاشفات عوالم روحانی.

گفتار ۱۵۶۱

در بچگی معمولاً همیشه در ریاضت بودم، فقط گاهی چند روزی بین دو چله فترت حاصل می‌شد. در یکی از چله‌های ریاضتم، صوفی سلطان[1] دو بند انجیر خشک شده‌ی بسیار خوب برایمان آورده بود. من آن‌ها را به خودم اختصاص داده بودم و هر شب به عشق انجیر افطار می‌کردم و بعد از افطار مقداری از آن‌ها را می‌خوردم و لذت می‌بردم، تا چله تمام شد. در آخرین شب چله خواب دیدم که ریاضت‌های اشخاص را ثبت می‌کنند. مال خودم را دیدم که دیواری ساخته‌ام با خشت‌های قشنگ، ولی‌گوشه‌ی هر خشت پریده و ناقص بود. به من فرمودند: چون حواست پیش انجیر بود، محبت انجیر این گوشه‌ها را ناقص کرد. فردای آن شب مادرم به رسم معمول از پدرم اجازه خواست که یک خدمت[2] درست کند، ایشان فرمود: نه، زیرا فلان‌کس ریاضتش ناقص است و یک چله‌ی دیگر باید به عنوان جریمه، ریاضت بکشد تا دیگر حواسش پیش انجیر نباشد.

حال، شرط ریاضت، تنها نخوردن نیست، بلکه باید سالک همیشه توجهش به مبدأ باشد و قطع علاقه از هر چیزی بکند، و الا خیلی‌ها هستند که چیزی نمی‌خورند. پس شرط کلی ریاضت، توجه دائمی به مبدأ است.

گفتار ۱۵۶۲

بچه بودم، بین نه و یازده سالگی، روزی سوار بر اسب از کنار عده‌ای کولی که در زیر درخت‌های پایین ده جیحون‌آباد چادر زده بودند، عبور می‌کردم. ناگاه جلوه‌ی ذات حق را در یکی از دختربچه‌های کولی دیدم و سخت مرا شیفته‌ی خود کرد، یاد شیخ صنعان افتادم و حالی شدم. البته آن دختربچه، خود واقف نبود، فقط برای من در آن لحظه آن‌طور جلوه کرده بود و تا چند سال بعد هم وقتی می‌خواست بیاید به شکل همان دختر کولی می‌آمد. « دیده‌ای خواهم که باشد حق‌شناس »، آن‌وقت حق را در هر حال می‌شناسد.

این‌ها را به اصطلاح عرفان، رجال‌الغیب[3] گویند که برای چند لحظه می‌آیند خودشان را به لباسی نشان می‌دهند و می‌روند.

۱- متولی مرقد سلطان اسحاق.
۲- خدمت، نذری است مطبوخه. ب ح، ص ۱۰۱.
۳- رجال‌الغیب: گروهی از مردان خدا که از نظر مردم دنیا پوشیده‌اند و جهان به وجود ایشان قوام دارد. فرهنگ معین

گفتار ۱۵۶۳

ماه آخر تابستان[۱] بود و پدرم، قبلاً به قصد سه چله (سه اربعین) ریاضت با همراهانش به سلطان[۲] رفته بودند. چله‌ی آخرشان بود که شرحی به نام مادرم توسط صوفی فتح‌الله، متولی سلطان، و حمه‌عزیز هاواری آوردند بدین مضمون: کوچکعلی را بفرست اینجا و خاطرت جمع باشد که شخصاً ضامن می‌شوم او را سلامت بازگردانم؛ و دستور داده بودند که درویش عسکر (پدر قهرمان) و مرحوم سید پیره و درویش صفی‌خان مرا همراهی کنند.

در آن‌وقت یازده سال داشتم، جثه‌ام لاغر، نحیف و ریز بود. از جیحون‌آباد تا صحنه سوار بر الاغ شدم، ولی از صحنه تا سلطان، درویش عسکر مرا به دوش گرفت. بعد از چند روز رسیدیم به سلطان. دو سه روز بعد از رسیدنم به آنجا، طایفه‌های هاواری آمدند مرا دعوت کردند. چند روزی بینشان ماندم و برگشتم نزد پدرم در سلطان. مدتی از بازگشتم نگذشته بود که یک‌مرتبه مثل این‌که خروسک گرفته باشم گلویم به هم آمد. ابتدا فکر کردند چون فصل گردو بوده و گردو زیاد خورده‌ام گلویم ناراحت شده، ولی هر روز شدیدتر می‌شد، تا عصر روز سوم. منزلمان در پردیور[۳] بود، پدرم دید حالم خیلی بد است، فرمود مرا بردند جلوی پنجره‌ی مرقد سلطان، روی پشت‌بام چله‌خانه و در رختخواب خواباندند. در همان موقع تشریف می‌برم (می‌میرم) و دیگر از هیچ چیز خبر ندارم. وقتی می‌بینند مرگم محرز شده، پدرم دستور می‌دهد قبری[۴] برایم بکنند و بلافاصله یکی از درویش‌هایش به نام صوفی رشید را می‌فرستد به تُویله[۵] کفن بیاورد. منتظر مراجعت او می‌شوند تا مرا غسل دهند و دفن کنند. گوسفندی هم برای ورجنازه[۶] (خیرات) سر می‌برند.

شب می‌شود، پدرم می‌فرماید: من این پسر را از مادرش به امانت گرفته‌ام، جنازه‌اش را می‌گذارم روی مرقد سلطان، سلطان این مرتبه او را زنده کند تا به دست

۱- ۱۳۲۴ ق، ۱۲۸۵ ش.
۲- منظور مرقد سلطان اسحاق است که در اورامان، قریه‌ی شیخان قرار دارد. ب ح، ص ۴۲.
۳- پردیور: جایگاهی است در کنار رود سیروان که نزدیک مرقد سلطان اسحاق قرار دارد.
۴- در سال ۱۳۴۴ ش، استاد جایگاه حفر قبرشان را در اتاق مجاور اتاق ضریح سلطان به همراهان خود که نگارنده هم جزو آن‌ها بود نشان دادند.
۵- تویله (به ضم تا)، قصبه‌ی کوچکی است در ۲۴ کیلومتری مرقد سلطان اسحاق.
۶- یک نوع خیرات برای میت.

مادرش برسانم، بعداً اگر خواست، ببرد. جنازه‌ی مرا برمی‌دارد و روی صندوق مرقد می‌گذارد و بارگاه‌پوش[1] را رویم می‌کشد و منتظر می‌ماند. نصف شب می‌شود، مقداری دعا و زاری و لابه می‌کند، می‌بیند خبری نشد. تبرزین را برمی‌دارد و به جان صندوق ضریح می‌افتد و می‌گوید: چون من ضامن شده‌ام، باید زنده‌اش کنی تا به دست مادرش برسانم، بعد او را ببر. ... خلاصه آن‌قدر با تبرزین به صندوق مقبره‌ی سلطان می‌کوبد که آن را خرد می‌کند و فقط چارچوبش باقی می‌ماند. بالاخره خسته می‌شود و همان جا دراز می‌کشد، می‌بیند سلطان تشریف آورد و قدری گردو در دستش است، به پدرم می‌فرماید: حاجی مژگه ایوخوی؟ یعنی حاجی گردو می‌خوری؟ پدرم می‌گوید: قربان حالا خیلی لطف کرده‌ای، تعارف هم می‌کنی!

حضرت سلطان می‌فرماید: برای پسرت ناراحت نباش، او زنده می‌شود، فقط می‌خواستم روح او را عوض کنم، چون روح قبلی‌اش به درد تعلیمات تو نمی‌خورد. تو ریاضت کشیده‌ای نمی‌خواستم مثل تیمور[2] اجاقت کور شود. به آن نشانه که سیدزاده « ب » حامله است و امشب پسری می‌زاید، روح کوچکعلی را وارد جامه‌ی پسر او کردیم و روح سید نورعلی را وارد جامه‌ی پسر تو کردیم. باید شال سبز ببندد و اسمش هم سید نورعلی باشد.

[استاد کیفیت زنده شدن خود را چنین شرح دادند:] حالا طلوع آفتاب است، من در عالم ... می‌بینم، جسم خودم را نمی‌بینم. وقتی اولین تیغ خورشید برآمد، با اولین اشعه‌اش، دیدم رشته‌ای باریک (مثل قیطان) از خورشید جدا شد و در حالی که یک سر آن به خورشید وصل بود به سوی من آمد، آمد ... تا به نزدیک بینی‌ام رسید، دو رشته شد و هر کدام به یک سوراخ بینی‌ام وارد شد و مثل دو میخ، محکم به مغزم اصابت کرد. با اصابت آن دو رشته، از جا پریدم و پدرم را صدا زدم: کاکه نعمت، بابا، بیداری؟ (به پدرم کاکه نعمت هم می‌گفتم)، جواب داد: بله. گفتم گرسنه‌ام. مرا پایین آورد. جسماً صحیح و سالم بودم، ولی روحاً حال عادی نداشتم. دیدم هر جا می‌روم یک طفل به سن و سال خودم که بسیار خوشگل و خوش‌منظر هم بود همراهم است و با من بازی و شوخی می‌کند. برای پدرم گفتم، فرمود: به کسی نگو. آن طفل دو سه ماهی همراهم بود، بعد گفت: می‌روم و هفده روز دیگر برمی‌گردم. درست هفده سالم که شد، آمد.

۱- بارگاه‌پوش: پارچه‌ای که با آن ضریح را می‌پوشانند.
۲- تیمور ثانی از اولیای قرن ۱۳ ش.

برگردیم به قضیه‌ی صوفی رشید. عصر همان روزی که مرده بودم، پدرم او را به تویله فرستاد کفن بخرد. صوفی رشید شب به آنجا می‌رسد و تا صبح منتظر می‌ماند تا مغازه‌ها باز شوند کفن بخرد. نزدیک صبح، قاصدی از طرف شیخ حسام‌الدین نزدش می‌آید می‌پرسد: تویی صوفی رشید؟ از دیشب تا حالا شیخ حسام‌الدین در جست‌وجوی یک نفر هاواری است ... .

شیخ حسام‌الدین از شیوخ بزرگ و بسیار با نفوذ سلسله‌ی نقشبندیه و قادریه‌ی کردستان و نام اصلی‌اش علی بود. باطنی بسیار روشن داشت و با پدرم خیلی دوست و صمیمی بود و مرتب با هم مکاتبه داشتند و شیخ دوست داشت که ایشان به آنجا رفت و آمد کند و الا سنی‌های آن منطقه خون اهل حق‌ها را حلال می‌دانستند. پدرم در آنجا خود را شیخ مجنون معرفی کرده بود و آن‌ها او را به همین نام می‌شناختند. قاصد، صوفی رشید را نزد شیخ حسام‌الدین می‌برد. شیخ حسام‌الدین از او می‌پرسد: پسر شیخ مجنون اینجاست؟ صوفی رشید می‌گوید: بله، دیشب مرده و آمده‌ام کفن بخرم. شیخ حسام‌الدین می‌گوید: کفن لازم نیست، او زنده شده. نامه‌ای می‌نویسد به او می‌دهد که برای پدرم بیاورد. صوفی رشید برگشت و نامه‌ی شیخ حسام‌الدین را به دست پدرم داد. نوشته بود: نورٌ عَلی نور، نورعلی قدمش مبارک باد. شخصی[1] که سال‌ها من و پدرم انتظارش را می‌کشیدیم نصیب شما شد.

پدرم تاریخ شبی را که مرده بودم و روحم عوض شد یادداشت کرد. وقتی به محل خودمان برگشتیم معلوم شد در همان شب پسر سیدزاده « ب » متولد شده است. آن پسر هنوز هم زنده است، مردی است معتاد ... و حقاً لیاقت مکتب مولا را نداشت.

بعد از زنده شدنم، شنیدیم که شیخ حسام‌الدین به ایما و اشاره می‌گوید: باید به هر نحوی شده شیخ مجنون را راضی کنم پسرش، نورعلی، را نزد من بگذارد. روی این اصل، پدرم همیشه مراقب بود و عجله داشت که هر چه زودتر مرا نزد مادرم برگرداند. از همراهانم، درویش عسکر و سید پیره قبلاً اجازه‌ی مرخصی گرفته و رفته بودند، از این‌رو در وقت بازگشت، من بودم و درویش صفی‌خان و ننه عَمَر؛ که پیرزنی بود از اهالی آنجا، همراهمان آمد تا در بین راه، به اصطلاح، غذا برایمان تهیه کند. یادم است

۱– روح من سید بوده است و برای همین اسمم را سید نورعلی گذاشتند. مربوط به یکی از بزرگان اهل حق بوده به نام سید نورعلی که در هندوستان می‌زیسته. این روح در جاهای بسیاری بوده. شاه بوده، سردار بوده، عالم بوده، درویش بوده و چند بار هم شهید شده است. آثارالحق جلد ۲، گ ۳۷۳.

که پدرم خواست سفارش دهد برای بین راهمان نان تهیه کنند، ننه عَمَر گفت: من همراهشان هستم، به جای نان آرد بدهید، در بین راه نان تازه می‌پزم[۱].

از قریه‌ی شیخان[۲] تا ده ما، شش تا هفت روز راه بود. من و ننه عمر هر کدام سوار بر یک الاغ بودیم و به جای نان مقداری آرد همراه خود برداشتیم و به راه افتادیم. ظهر، درویش صفی‌خان گفت: نان می‌خواهیم. ننه عمر مقداری خمیر درست کرد و برای پخته شدن، به رسم اعراب، خمیر را روی سنگ‌های بیابان ریخت که با حرارت آفتاب نان بپزد! ... فصل پاییز رسیده بود و هوا کمی هم سرد شده بود، با آن نان پختن ننه عمر معلوم است چه شد! ... بی‌نان و گرسنه ماندیم. ناچار در بیابان به راه ادامه دادیم تا شب وارد دهی شدیم. کدخدا راهمان نداد، زیرا شب قبل غریبه‌ای از منزلش دزدی کرده بود. گاوچرانی در گوشه‌ی ده منزل داشت، ما را به منزلش برد و سه قرص نان هم بیش‌تر نداشت، دو تا برای خود و عائله‌اش نگه داشت و یکی را به ما داد. درویش صفی‌خان چیزی نخورد، یک قسمت را به من داد و یک قسمت به ننه عمر. دراز کشیدیم بخوابیم، درویش صفی‌خان از گرسنگی خوابش نبرد بلندمان کرد و گفت: به راه ادامه دهیم، بلکه به جایی برسیم و نانی تهیه کنیم.

به راه افتادیم، در بیابان ماهی‌دشت راه را گم کردیم، هر چه راه می‌رفتیم مثل این‌که دور زده باشیم، مجدداً به همان نقطه‌ی اول می‌رسیدیم. سرمای پاییزی ماهی‌دشت هم داشت ما را می‌کشت. نزدیک‌های صبح درویش صفی‌خان دید آتشی از دور پیداست. اول گفت: دزد نباشد؟ بعد گفت: بروم ببینم کیست؟ ما را گذاشت و رفت. به نزدیک آنجا که می‌رسد می‌بیند آتشی هست، ولی کسی نیست، هر چه صدا می‌زند کسی جواب نمی‌دهد. می‌بیند در کنار آتش یکی ... بعد یکی دیگر ... بعد یکی دیگر، سه تا نان ساجی[۳] گرم روی زمین افتاده است. برگشت ما را به کنار آتش برد، نان ساجی گرمی خوردیم و سیر شدیم و همان جا هم چرتی زدیم. بعد هم پیرمردی پیدا شد و راه را به ما نشان داد و رفت. گفتم ببین، وقتی او بخواهد این‌طور هم کمکمان می‌کند.

۱- در آن زمان و به ویژه در آن منطقه هیچ گونه وسایل پذیرایی از مسافران راه نبود و هر مسافری می‌بایست توشه‌ی راهش را همراه خود ببرد.
۲- مرقد منتسب به سلطان اسحاق در منطقه‌ی اورامان، قریه‌ی شیخان، کنار رود سیروان قرار دارد.
۳- نان ساجی، نانی است که بر روی ساج (نوعی تابه‌ی نان‌پزی) درست می‌کنند.

پدرم این‌طور حدس می‌زد، سید نورعلی روح یکی از اشخاصی است که در هندوستان جانشین شاه ایاز بوده است. وقتی دوباره زنده شدم، سلطان فرمود سید است. در ابتدا، تا پنج شش سالی هم عمامه‌ی سبز می‌بستم، ولی چون پدرم عمامه‌ی سفید داشت من هم دوست داشتم عمامه‌ی سفید ببندم. وقتی عمامه‌ی سفید بستم، پدرم ظاهراً خیلی خوشش نیامد.

تاریخ مرگم[1] در سلطان حدود یازده سالگی بود. زنده شدنم در شب جمعه در شهریور ماه بود (گمان می‌کنم ماه رمضان بود).

در ۲۱ سالگی یک شیخ کبیر بودم.

گفتار ۱۵۶۴

در تاریخ ۲۱ ربیع‌الاول ۱۳۱۳ ق به دنیا آمده‌ام. به قرینه، تولد دومم، یعنی مردن و زنده شدن مجددم در مرقد حضرت سلطان، از لحاظ روز و ماه ... با تاریخ تولد اول مطابقت دارد.

حضرت علی ۱۳ رجب و در خانه‌ی خدا به دنیا آمدند و تمام صدماتی که دیدند برای همین بود که در ۱۳ به دنیا آمده بودند. من هم در خانه‌ی خدا (مرقد حضرت سلطان) به دنیا آمده‌ام و تمام صدماتی که می‌بینم از این نظر است که در ۱۳۱۳به دنیا آمده‌ام.

زندگانی من و علی طابق‌النعل بالنعل یکی است.

گفتار ۱۵۶۵

پدرم، حاجی بزرگ، مرد[2] و با همان روح به او مأموریت دادند، اما من مردم، روحم عوض شد و روح دیگری به من دادند.

گفتار ۱۵۶۶

بعد از شهریور ماه سال ۱۳۲۴ ق، در سن یازده سالگی که در مرقد سلطان روحم عوض شد و روح « سید نورعلی » به من دمیده شد. دو هم‌بازی خیالی داشتم به نام تَتوَت و سید کریم. همه‌ی قدرت‌ها را تتوت داشت و سید کریم کمی بی‌عرضه تشریف داشت.

۱– شهریور ۱۲۸۵ ش.

۲– حاجی بزرگ چگونگی مردن و دوباره زنده شدن خود را به نثر، در یکی از آثارش به نام فرقان‌الاخبار و همچنین به نظم در شاهنامهٔ حقیقت شرح می‌دهد که به چه صورت روح به پای حساب و کتاب رفت و بعد برگردانده شد تا مأموریتی را که به عهده داشت انجام دهد.

کارهایی‌که شکست در آن‌ها بود با سید کریم بود و کارهایی که فتح در آن‌ها بود با تتوت بود. در ظاهر هم سه خادم داشتم به نام ننه ملک (زن درویش عزیزخان)، فخری (زن درویش صفی‌خان) و ننه قزبس. ولی سر به سر ننه ملک بیش‌تر می‌گذاشتم.

گفتار ۱۵۶۷

بچه بودم، یک روز نشستم و برای هر یک از اطرافیانم حکمی نوشتم از قبیل هفتن، هفتوانه، چهلتن و غیره. برای درویش صفی‌خان، سمت میر غضب‌باشی نوشتم. چون ادعایش بالا بود، قهر کرد، من هم اوقاتم تلخ شد و احکام همه را پاره کردم. قضیه به گوش پدرم رسید، فرمود: اگر احکام را پاره نکرده بود، همه‌تان همان منصب‌ها را در باطن به دست می‌آوردید.

گفتار ۱۵۶۸

آقام (پدرم) مهری برایم کنده بود که رویش این شعر را نوشته بودند:

نخستین علی بود و آخر علی است　　ز نور علی هر دو عالم جلی است

در سجع مُهرم همیشه « الهی » و « نورعلی »، هر دو هست.

گفتار ۱۵۶۹

بیاض[1] کوچکی داریم که در حدود صد ورق (۲۰۰ صفحه) است و حاجی بزرگ تمام مناجات‌هایش را در آن مرقوم فرموده است. وقتی بچه بودم، شب‌های جمعه باید یک بار تمامی آن را می‌خواندم و بعد می‌خوابیدم. هر شب جمعه بعد از افطار شروع به خواندن آن می‌کردم و تا دیر وقت ادامه داشت.

گفتار ۱۵۷۰

در بچگی، هفت دم بز داشتم که آن‌ها را هفتن قرار داده بودم و با آن‌ها بازی می‌کردم. یکی از آن دم بزها که سفید رنگ بود « شیخ » لقب داشت، او را ارشد قرار داده بودم، پیغام‌ها را به او می‌دادم و خلاصه خیلی تشریفات برایش قائل

۱- بیاض: دفتر کلام.

می‌شدم. اطرافیان و حتی پدرم هم به خاطر من احترام شیخ را نگه می‌داشتند. حتی پدرم گاهی سؤال اشخاصی را که از ایشان می‌پرسیدند، به من می‌فرمود: برو از شیخ بپرس. من هم می‌رفتم و برمی‌گشتم و از خودم جوابی به جای شیخ می‌گفتم و اتفاقاً پدرم هم ترتیب اثر می‌داد. گویا بعداً آن را به درویش آقایار بخشیدم. شاید هم هنوز در خانواده‌اشان باشد.

گفتار ۱۵۷۱

در سن ده دوازده سالگی، هر چیز را که می‌خواستم می‌دیدم. مثلاً دوست داشتم حضرت داوود را ببینم برایم بخواند و امثالهم و نشئه‌ی آن برایم می‌ماند. بعد دیدم که این چیزها چقدر ابتدایی است.

گفتار ۱۵۷۲

بچه بودم. لَله‌ای داشتم که از درویش‌های خودمان بود، جرئت نمی‌کرد مرا تنبیه کند. من هم درس نمی‌خواندم. به ناچار نزد پدرم شکایت مرا کرد و ایشان هم فرمود: به مسئولیت من، اگر درس نخواند تنبیهش کن. روز دیگر، باز هم درس نخواندم و او یک سیلی به من زد. خیلی ناراحت شدم و به رسم آن زمان کلاهم را به زمین زدم و گفتم حالا مرا کتک می‌زنی! تا چند روز دیگر خدا بهت نشان خواهد داد. سه روز از آن نگذشت که پسرش فوت شد. بیچاره همیشه به پدرم می‌گفت: من به اطمینان شما او را سیلی زدم، خونی پسرم شدی.

بعد از او یک لَله‌ی دیگر برایم آوردند به نام خداداد یا خدامراد که یک میرغضب به تمام معنی بود. اگر درس نمی‌خواندم مرا می‌زد و می‌گفت: من که مانند لَله‌ی قبلی‌ات نیستم بترسم، چون زن و فرزند ندارم که بمیرند و خودم هم از مردن نمی‌ترسم. این بیچاره هم بعد از چندی فلج شد و تا آخر عمرش افلیج بود.

بالاخره یک لَله‌ی دیگر برایم انتخاب کردند، این یکی با سیاست رفتار کرد. روز اول، بدون مقدمه چنان نعره‌ی شدیدی کشید که مرا تکان داد و فوراً روی دست و پایم افتاد و گفت: ای قربان باید مرا ببخشید، هر وقت مادرم به من ترخینه می‌دهد اوقاتم تلخ می‌شود و این‌طور نعره می‌کشم. خلاصه با این سیاست مرا رام نگه داشت و هر وقت به حرفش گوش نمی‌دادم می‌گفت: لا اله الاّ الله، باز هم امروز مادرم به من ترخینه داده است، فوراً ساکت می‌شدم.

گفتار ۱۵۷۳

بچه بودم، تا آنجا عقلم می‌رسید که می‌گفتند علی خداست، سلطان[۱] خداست. شبی در عالمی بودم، دیدم دستی از غیب پیدا شد که دو جسم روی آن بود، فرمودند: « ببین، این دو تا، جسمی بیش نیستند، خدا را بشناس ». از آن‌وقت به بعد خدا را شناختم که ذات است و جسمیت ندارد.

مخلوقی بالاتر از حضرت علی و حضرت سلطان نبوده، از این‌رو جسمشان هم امتیاز بر سایر جسم‌ها دارد.

گفتار ۱۵۷۴

یکی از ریاضت‌های مشکل که حتماً باید با دستور استاد و تحت نظر او باشد، روزه‌ی سه شبانه‌روز[۲] است. یک وقت پدرم امر فرمود که من و مادرم همراه ایشان یک سه شبانه‌روز روزه بگیریم. خواهرم، جانی، هم که شیرخوار بود، با ما بود. از روز دوم مادرم دیگر شیر نداشت، ولی به قدرت خدا، این بچه در این مدت سه شبانه‌روز نه گریه کرد و نه گرسنه‌اش شد، بازی‌اش را می‌کرد، و وقت خواب هم می‌خوابید. گاهی هم می‌آمد پستان مادرش را می‌مکید (البته شیری نداشت) و دوباره چهار دست و پا مشغول بازی می‌شد.

گفتار ۱۵۷۵

در یکی از روزه و ریاضت‌های سه شبانه‌روزی، در روز دوم بودم که متوجه شدم دیگر هیچ چیز برایم حایل نیست، می‌توانم کاملاً از جسم خود خارج شوم و رو به بالا صعود کنم. جسم خود را می‌دیدم که روی زمین است. نیروی ثقل هیچ گونه اثری بر من نداشت. از سقف اتاق خارج شدم و همین طور بالاتر می‌رفتم و دورتر می‌شدم و مشغول سیاحت بودم که ناگاه ندایی آمد « باختی ». از این ندا به خود آمدم و

۱- بعضی عرفای اسلامی، حضرت علی (ع) را مظهرالله دانند و گروهی هستند که حضرت سلطان و حضرت علی را یکی دانند. علی‌اللهی‌ها را باید از این دو گروه جدا دانست، زیرا آن‌ها حضرت علی را جسماً و ذاتاً خدا دانند که صحیح نیست. ب ح، ص ۲، ۱۷۷، ۱۸۸، ۵۶۸، ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۴۱ تا ۶۴۴ و ۶۴۹.

۲- یک نوع ریاضت خاص است که در تمام مدت ۷۲ ساعت، صائم انزوا می‌گزیند، هیچ چیز نمی‌خورد و نمی‌آشامد، با هیچ کس ملاقات نمی‌کند و تمام مدت باید بتواند فکرش را کاملاً در کنترل و تمرکز نگه دارد.

فهمیدم که چقدر از خدا غافل شده‌ام و توجهم معطوف سیر و سیاحت شده است و از هدف اصلی دور شده‌ام. فوراً مشغول توبه و انابه شدم.

گفتار ۱۵۷۶

در زمان پدرم یک نوع ریاضت دیگر داشتیم که باید در وسط زمستان (بدون پوشش) مشغول ذکر باشیم؛ هر کس در گوشه‌ای بود، فقط نخی به کمر بسته بودیم، نه سردمان می‌شد و نه خسته می‌شدیم.

گفتار ۱۵۷۷

تنها، کسی می‌تواند از عهده‌ی روزه‌ی سه شب و سه روز متوالی برآید که کنترل فکرش را داشته باشد. چهار بار آن را انجام داده‌ام. اولین مرتبه، تحت نظر مستقیم پدرم بود و سه مرتبه‌ی دیگر، تنها.

گفتار ۱۵۷۸

دوازده سالم بود، می‌خواستم موضوعی را بفهمم. شب در خواب جوابم را با یک جمله‌ی عربی دادند، معنی‌اش را نفهمیدم، اما آن را یادداشت کردم. در بزرگی، روزی چشمم به آن یادداشت افتاد، دیدم جوابی بوده است بسیار پرمعنا و جامع که یک عالم به عالم دیگر می‌دهد. علت این‌که آن‌طور عالمانه جوابم را داده بودند این بود که در آن هنگام ظرفیت نگهداری چنان ... را نداشتم.

گفتار ۱۵۷۹

سیزده چهارده سالم بود که دچار مریضی سختی شدم، به حدی که دیگر قطع امید از من کرده بودند و مشرف به موت بودم. در این حال می‌بینم دو درویش بسیار نورانی و مجلل آمدند و به من گفتند: می‌آیی تو را به گردش ببریم؟ گفتم کجا؟ دیدم پرده‌ای بالا بردند و یک باغ بسیار زیبا و پر از انواع شگفتی‌های دل‌پذیر نشانم دادند و گفتند: می‌بریمت اینجا. گفتم چطور بیایم؟ گفتند: شرطش این است که انگشت کوچک دست پدرت را بمکی. چند دقیقه‌ای بعد پدرم تشریف آورد کنارم نشست و از حالم جویا شد، خواستم انگشت کوچکش را بگیرم، فرمود: فضول، نمی‌گذارم چنین کاری بکنی، تو باید بمانی.

گفتار ۱۵۸۰

استاد خوب چقدر خوب است. روزی کتابی خطی از علم جفر پیدا کردم، آن را نزد پدرم بردم، فرمود: این‌ها فعلاً به درد شما نمی‌خورد، برو علم باطنی‌ات را تمام کن، وقتی کامل شدی و دیگر گول نخوردی، آن‌وقت این چیزها برایت خود به خود حل می‌شود و یادگرفتنش دیگر ضرری نمی‌رساند.

بعداً هیپنوتیزم، جفر، کف‌بینی و غیره را آموختم، ولی هیچ وقت به کار نبردم.

گفتار ۱۵۸۱

زمانی که من یا پدرم به دربند صحنه می‌رفتیم، رسم بر این بود که هر محله‌ی صحنه یک گاو نذر کنند (چهار محله بود). گاوها را قربانی می‌کردیم، مستحقین می‌خوردند. با این‌که پول خرید گاوها از مردم جمع شده بود، الان ملاحظه می‌کنم اجری که از آن کار برده‌ام از بعضی از ریاضات خودم نبرده‌ام. چون سبب می‌شدم عده‌ای که بضاعت مالی نداشتند به نوایی برسند و گوشتی بخورند. اگر من یا پدرم نمی‌رفتیم کسی هم نمی‌آمد قربانی بدهد. به واسطه‌ی اسم ما، این وضع درست شده بود و عده‌ای استفاده می‌کردند.

گفتار ۱۵۸۲

نمی‌دانستم گرسنگی چیست، تا زمان جنگ بین‌الملل اول شد و قحطی پیش آمد. مردم گروه گروه از گرسنگی می‌مردند، به خود می‌گفتم مگر کسی هم از گرسنگی می‌میرد؟ تا روزی گرسنه‌ام شد. از سیدزاده مینا، خدا رحمتش کند، شبیه آهو بود، هر غذایی خواستم گفت به فقیر داده‌ایم و حتی یک تکه نان هم پیدا نشد. به قدری از گرسنگی ناراحت شدم که عرق کردم و به حالت ضعف افتادم. بالاخره نمی‌دانم چه میوه‌ای بود پیدا کردند خوردم و کمی حالم جا آمد. پدرم فرمود: خداوند به تو نشان داد گرسنگی چیست. همان یک دفعه در زندگی‌ام فهمیدم گرسنگی چیست.

گفتار ۱۵۸۳

جوان بودم، شب در خواب دیدم از یک پرتگاه پایین افتادم و مردم. وقتی سحر بیدار شدم، مطابق دستوری که از پدرم داشتم، تا آن حدود که قلب گواهی بدهد و آرام بگیرد، نذر کردم. صبح آن روز طبق معمول برای گردش و اسب سواری از منزل

خارج شدم. اسبی را که سوار بودم از مظلوم‌ترین و رام‌ترین اسب‌هایمان بود. به محض خروج از منزل دیدم که اسب حالش دگرگون شده. فکر کردم اگر با آن کمی تاخت و تاز بکنم آرام می‌گیرد. تا رکاب کشیدم مرا برداشت و رفت، با تمام نیرو دهنه‌اش را کشیدم، دهنه از وسط دو نیم شد. همین طور به تاخت می‌رفت تا رسید به یک پرتگاه و از پرتگاه سقوط کرد، من هم خودم را به طرفی پرت کردم که زیر تنه‌ی اسب نیفتم. با این وصف دستم زیر تنه‌اش ماند و آرنجم در رفت، اسب هم مدتی بیهوش بود.

مقدر بود گردنم خرد شود و بمیرم. چون هم خطر در مقدر بود و هم رفع خطر، این بود که خدا مرا متوجه کرد و با پیش‌گیری که کردم، گردن شکستن، با در رفتگی آرنج رفع شد.

گفتار ۱۵۸۴

در دوران بچگی، عشقم این بود تا زنده هستم مجرد زندگی کنم. بزرگ شدم و در عنفوان جوانی دختر دایی‌ام را برایم عقد کردند، اما قبل از عروسی، پدرم فرمود: چون همشیره‌ی رضاعی هستند نکاحشان حرام است. از این پیشامد بسیار خوش‌حال شدم و گفتم دیگر تمام شد. چندی بعد، یک همسر دیگر برایم آوردند، دو روزی خودم را پنهان کردم. شب در خواب دیدم کسی آمد خنده‌ی شیرینی کرد و گفت: تو خیال می‌کنی اختیارت با خودت است؟ خیال می‌کنی همین جا تمام شد؟ آن‌وقت لیستی به من نشان داد که چند بار باید ازدواج کنم و مادام‌العمر یتیم‌دار باشم. آینده‌ام را هم مثل پرده‌ی سینما نشان داد ... .

بعداً در زندگی همیشه یتیم‌دار بودم، البته یتیم‌نوازی‌ام از این جهت سخت بود که نفس خود را مجبور می‌کردم یتیم‌ها را قلباً مانند فرزندان خود دوست داشته باشم، نه از روی ترحم.

گفتار ۱۵۸۵

در جوانی، به جایی مسافرت می‌کردم و بر سر راه باید از ده قزوینه عبور می‌کردم، روزه و ریاضت هم بودم. یکی از ارادتمندان آن ده شنیده بود که از آنجا می‌گذرم، ناهار مفصلی تهیه دیده بود. با همراهانم به منزل او وارد شدیم، دیدم این شخص، رعیتی بیش نیست و به خاطر من بیش از وسعش خرج کرده است و اگر از غذایش نخورم

دل‌شکسته می‌شود. ناهار را خوردم و بعد از ظهر به راه ادامه دادیم. در بین راه به چشمه‌ای رسیدیم، همراهانم تشنه‌شان شده بود، آب مفصلی خوردند و به من هم تعارف کردند. گر چه خیلی هم تشنه‌ام بود، نخوردم و گفتم روزه و ریاضت هستم، تعجب کردند، به آن‌ها توضیح دادم: برای این‌که دل آن شخص نشکند از غذایش خوردم و الا قصد شکستن روزه نداشتم، و الان هم به روزه و ریاضتم ادامه می‌دهم. زیرا دل کسی را شکستن گناهش از شکستن روزه و ریاضت بیش‌تر است.

گفتار ۱۵۸۶

در جیحون‌آباد بودم، بهار بود (مقارن جنگ بین‌الملل اول). قرار گذاشته بودم شب‌ها وقتی مردم خوابیدند با پای برهنه بروم زیارت گنبد[1] و با پای برهنه هم برگردم. یک نفر از اهل ده را به نام محراب که مرد فقیر و ساده‌ای بود همراه خود می‌بردم. چون جنگ بین‌الملل اول بود و خیلی ناامن بود ما با خودمان اسلحه هم می‌بردیم. تا دوازده شب همین طور ادامه دادیم. تعجب در این بود، به محض این‌که از ده خارج می‌شدیم باران می‌گرفت و رفت و برگشت ما در زیر باران بود. در شب دوازدهم باران شدیدتر شد، تصمیم گرفتیم کفش پا کنیم. وقتی به دم زیارتگاه رسیدم از این کار پشیمان شدم. از همان جا کفش‌هایم را کندم، با پای برهنه برگشتم به منزل و دوباره با پای برهنه تا زیارتگاه رفتم، در واقع زحمتم دو برابر شد. وقتی زیارتم تمام شد، فرمودند: شما امشب فیض خودتان را گرفتید. به محراب گفتم من فیضم را گرفتم، تو چه می‌خواهی؟ آن نادان گفت: « صاحب » را می‌خواهم. صاحب نام بیوه‌زنی بود متمول و متشخص که خواستگاران زیادی داشت. محراب هم آدم ندار و فقیری بود. محراب با ناامیدی صاحب را خواستگاری کرد و در برابر تعجب همه صاحب به او شوهر کرد. چندی نگذشت که تمام ثروت صاحب از بین رفت. بعد محراب نزدم آمد و گفت: ای قربان هر چه صاحب داشت از دستمان رفته است. گفتم تو نگفتی که صاحب را می‌خواهم با ثروتش تو فقط گفتی که صاحب را می‌خواهی و خدا هم صاحب را به تو داد. تا روزی هم که زنده بود البته صاحب را داشت.

۱- زیارتگاهی است نزدیک جیحون‌آباد.

گفتار ۱۵۸۷

هنگام رحلت پدرم[1]، مادرم از ایشان پرسید: تکلیف بچه‌ها چه می‌شود؟ پدرم فرمود: از نورعلی راضی هستم، به خدا می‌سپرمش به شرطی، راهی را که من رفته‌ام قطع نکند. سپس مرا نزد خودشان خواندند و قطره‌ای از آب دهانشان بر زبانم نهادند، حالم دگرگون شد، دیدم شخص دیگری شده‌ام، تقریباً یک ربعی بعد از آن فوت شدند. از آن به بعد فقط من اجازه‌ی فتوا دادن پیدا کردم، زیرا امانتی بود از طرف خدا که ایشان به من دادند، تا من هم بعداً به هر کدام خدا امر بفرماید بدهم.

اگر کسی حکم فتوا نداشته باشد و فتوای دینی بدهد که مستند آن را جایی ندیده باشد، ولو آن فتوا درست هم باشد، نزد حق مقصر است. من خودم حتی حالا هم وقتی چیزی به کسی می‌گویم فوراً مراجعه به مستندات می‌کنم. البته جواب‌هایی که به مردم می‌دهم متناسب با رشد فکری آن‌هاست. مثلاً « ج » بیست سال پیش سؤالاتی از من کرد و جواب‌هایی دادم، حالا همان سؤالات را تکرار می‌کند، جواب دیگری می‌دهم. در حالی که بطون جواب‌ها یکی است، اما چون فکر سائل پیش‌تر رفته، می‌توانم جواب سؤال او را به نحوه‌ی دیگری که متناسب با رشد فکری فعلی‌اش است بدهم.

[سؤال شد آیا ممکن است یک استاد معنوی برای امتحان چیزی بگوید تا شاگرد را محک بزند؟]

ج: کسانی را مورد امتحان قرار می‌دهند که درجات خیلی عالی داشته باشند و در مرحله‌ی راهروی نباشند، یعنی از مرتبه‌ی دانشجویی بالاتر رفته و مجتهد شده باشند (مانند پیغمبران). از شماها هیچ وقت چنین امتحانات نمی‌شود، جواب سؤالات شما صریح و درست است.

گفتار ۱۵۸۸

پدرم همیشه به من می‌فرمود: شما را توی باغی با صفا به عمل آورده‌ام. وقتی خارج دیوار باغ را نگاه کنی جز کثافت و مزبله چیزی نیست. بعد از رحلت پدرم، وقتی وارد زندگی شدم، خیال نمی‌کردم ممکن است کسی دروغ بگوید یا تقلب کند و یا برخلاف انسانیت کاری کند؛ از این لحاظ خیلی صدمه خوردم.

۱- مقارن ظهر ۹ اسفند ۱۲۹۸ ش. در آن زمان استاد ۲۴ سال داشتند.

گفتار ۱۵۸۹

مادرم نگران تحصیل ظاهری‌ام بود و همیشه از پدرم سؤال می‌کرد: پس او کی درس بخواند؟ پدرم می‌فرمود: تا نفس هنوز بیدار نشده ریاضتش را تمام کند که نفس نتواند بر او رخنه کند، بعداً درس می‌خواند. همان طور هم شد. از نه سالگی شروع به ریاضت کردم و دوازده سال دوره‌ی ریاضتم طول کشید. بعد از آن درس را ادامه دادم و دیگر هوای نفس بر من رخنه نداشت.

گفتار ۱۵۹۰

تازه پدرم فوت شده بود و هیچ گونه تجربه‌ی زندگی نداشتم، دشمنان[1] سرسختی داشتم که کمر قتلم را بسته بودند. تمام دراویش پدرم از دورم پراکنده شده بودند و خدمتکاران هم از ترس، فرار کرده بودند. خانه خالی بود و تنها مرد در منزل من بودم که ۲۴ سال بیش‌تر نداشتم. بقیه، مادرم بود با همسرم که یک بچه‌ی شیرخوار داشت و خواهرهایم که یکی سیزده سال داشت و دیگری ده سال. هر شب از سوراخ بام[2] نامه می‌انداختند و تهدید می‌کردند که تو را به زودی خواهیم کشت[3]، تا این‌که یک شب ضرب‌الاجل دادند در چهار ساعت دیگر باید در خون خودت غلت بزنی. نترسیدم و ماندم، پیش خود گفتم از دو حال خارج نیست، یا خدا مقدر کرده، می‌شود یا مقدر نکرده، نمی‌شود ... بعداً کشف شد که همان شب چهار نفر آمده بودند و مصمم بودند مرا بکشند. از دیوار منزل که بالا می‌آیند، می‌بینند ناگهان یک درویش سفیدپوش با تبرزین آتشین از بالاخانه‌ی منزل خارج شد و نهیب زد: بی‌حیاها آمده‌اید و خیال می‌کنید که در اینجا کسی نیست، بگیرید که آمدم. فوراً

۱- در همه‌ی زمان‌ها، عده‌ای هستند که پیشوایی و رهبری مذهبی را منحصر به خود می‌دانند و از این راه کسب موقعیت و مقام و معاش می‌کنند. اینان خواه ناخواه کهنه‌پرستی و خرافه‌پرستی را میان مردم رواج می‌دهند. هر گاه مصلحی پیدا شود و مردم به سوی او تمایل پیدا کنند، بالطبع دشمنی‌های این عده شروع می‌شود. تاریخ پر است از داستان‌های واقعی مردان خدا و این‌گونه دشمنان. حاج نعمت‌الله و استاد هم از این قاعده مستثنا نبودند.

۲- خانه‌های گلی و خشتی سنتی آن زمان غالباً یک طبقه بود و در پشت‌بام سوراخی برای هواکش داشت. هر کس می‌توانست به راحتی از پشت‌بام دیگران عبور کند.

۳- در آن زمان، در مناطق عشایری، هر گروه خودمختار بود و قانون خودش را اجرا می‌کرد. یعنی هر کس و هر گروهی می‌توانست بدون بازخواست دست به قتل و شرارت بزند.

احساس می‌کنند که نزدیک است آتش بگیرند ... از ترس فرار می‌کنند. یکی‌شان از دیوار سقوط می‌کند پایش از جا در می‌رود، دیگری دلش درد می‌گیرد ... خلاصه چند ماه بعد خود آن چهار نفر برای مردم تعریف کردند.

گفتار ۱۵۹۱

یکی از سادات به نام سید « پ » درویش پدرم بود و در زمان حیات ایشان آن‌قدر نسبت به ما خضوع و خشوع داشت که هر وقت می‌آمد بدون اجازه نمی‌نشست. دو روز بعد از فوت پدرم نزدم آمد. اولاً، یاعلی (سلام) نکرد من به او یاعلی گفتم، بعد هم رفت بالای اتاق نشست و گفت: احوالت مریدکم! یعنی احوالت چطور است مریدم؟ به او نگاه کردم گفتم: تا دیروز آنجا که من می‌نشستم تو به خودت اجازه‌ی نشستن نمی‌دادی، حالا من مرید تو شدم؟ د گم شو برو بیرون. چنان رعبی او را گرفت که فوراً پی کارش رفت.

بعد از فوت پدرم با دشمنان قوی و سرسختی روبه‌رو شدم که کمر نابودی‌ام را بسته بودند و مرتباً برایم پیغام می‌دادند که تا چند ساعت دیگر زنده نخواهی ماند. در آن تنگنایی با این‌که ظاهراً تک و تنها بودم، مع‌الوصف هیچ گونه ترس و واهمه‌ای در دلم نبود و خداوند هم، چنان مرا لای پنبه و ناز و نعمت پیچید که هنوز هم ادامه دارد.

بعد از آن‌که ورق برگشت، همان سید « پ » کذایی مجدداً به دیدنم آمد که ای آقا مرا ببخش نمی‌دانستم. به او گفتم تو خودت را نشان دادی، ثبت شد. معلوم شد تو دین‌داری را از روی ترس و خوف می‌کنی، حاشا به این‌گونه دین‌داری. دین‌داری باید از روی ایمان و فهم باشد. در آن تنگنایی فقط یک نفر نزد من ماند آن هم سید « ن » با زنش بود. افسوس که در آخر عمر او را غرور گرفت و ادعای باطن‌داری کرد. ولی هیچ وقت خدمتش را فراموش نمی‌کنم. در صحنه هم درویش بَگه و درویش اَله و چند نفر دیگر از آمد و شد و وفاداری‌شان دست برنداشتند. سیدزاده بانو هم جزء ابن‌الوقت‌ها نبود.

درآن موقع تنگنایی، من بودم با مادرم و همسرم و یک بچه‌ی شیرخوار و دو خواهرم که آن‌ها هم بچه بودند. سال بعد که ورق برگشت، وراث آن کسی که مرا تهدید به مرگ کرده بود نزدم آمدند و با گریه و زاری کمک خواستند. من هم به آن‌ها کمک کردم. عجیب اینجا بود، چه توکلی خدا به من داده بود، از سوراخ بام نامه برایم

می‌انداختند که یک ساعت دیگر عمرت تمام است، با این‌که جوان بودم، نه دنیا دیده بودم و نه تجربه‌ی زد و خورد داشتم، مع‌الوصف قلبم اصلاً تکان نمی‌خورد.

گفتار ۱۵۹۲

در زمان حضرت ابراهیم، ایمان داشتن ذریات و رو به خدا رفتن آن‌ها را نشانه‌ی کرم خدا می‌دانستند و انصافاً همین طور هم هست. چون هر خانواده‌ای که چراغ دین و ایمان در آن خاموش نشود، نشانه‌ی کرم و رحمت خداست؛ و برعکس دوئیت و بگومگو و خیانت‌های پی در پی در یک فامیل، نشانه و دلیل بر انقراض آن خانواده و فامیل است. منظور از خیانت اعم است از ناموسی یا مادی برای ارث و میراث، یا حب جاه و مقام و غیره (چیزی که ضد صداقت باشد، خیانت گویند).

همان اوایلی که پدرم رحلت کرد، اگر سکان کشتی را نگرفته بودم، الان دیگر خاندان و نشانی باقی نمی‌ماند. وقتی که مغرضین خواهرهایم را بر علیهم تحریک کردند، دیدم یگانه چاره گذشت است. در مورد املاک هم همین کار را کردم. از طرف دیگر یکی از آن دو، « جانی »، مستعد بود تحت مکتب مولا قرار گرفت. الان دوئیت از بین ما رفته و من و جانی یک روح و یک قالب هستیم. شاخ و برگ‌های ما هم از ما سرمشق گرفته‌اند.

اما اگر در ابتدا بر سر ارث و میراث و غیره با خواهرهایم نفاق می‌کردم؛ همه‌چیز برعکس می‌شد. از جزئی است که کلی ایجاد می‌شود. ممکن است یک عمل جزئی خاندانی را برقرار کند یا به باد دهد. گذشت من هم از روی ایمان بود نه از روی سیاست، بر حسب آن تربیت و تلقین‌هایی بود که پدرم به ما کرده بود. در وصیت‌نامه مرقوم فرموده بود: من نورعلی را به خدا سپردم، ملکم برای دو دخترم باشد که ممر معاششان باشد چون پناهگاه دیگری ندارند. در آن موقع هنوز چهار شعیر ملک اضافی را نخریده بودند و آن چهار شعیر هم هنگام مریضی‌شان خریدیم. ابتدا میرزا « س » آن را به اسم من نوشته بود، پدرم فرمود: به اسم خودم بنویسید، زیرا باز هم اولاد دارم. چه پند بزرگی. آن چهار شعیر را هم به نام خودشان کردیم، ده دوازده روز بعد رحلت کرد. مادرم وصیت‌نامه را از ترس من پنهان کرده بود، روزی خالی از ذهن برای چیز دیگری توی اثاثیه‌ی مادرم را می‌گشتم که وصیت‌نامه‌ی پدرم را دیدم، مادرم خیلی ناراحت شد. گفتم ای مادر، تمام املاک

پدرم (هر هفت شعیر را) الان حاضرم مهر کنم و به نام شما و دو خواهرم بکنم، زیرا آن جمله‌ای که پدرم برایم گذاشته از تمام دنیا ارزشش بیش‌تر است.

اگر الان با خوشی و دیانت و محبت به همدیگر و آبرومندانه زندگی می‌کنیم، سبب اولیه‌اش همان گذشتی بود که کردم.

گفتار ۱۵۹۳

در جیحون‌آباد بودم، روزی از پنجره، زن همسایه را در حال عمل شنیعی دیدم. فوراً رویم را برگرداندم. چند روز بعد همان زن نزدم آمد و دعا خواست بچه‌دار شود. اصلاً به رویش نیاوردم، گفتم البته می‌دانم که شما زن پاک‌دامن و عفیف و چه و چه هستید، اما یکی از شرایط این‌که دعای ما مؤثر واقع شود این است که انسان از کارهای زشت پرهیز کند.

پس اگر نصیحت هم می‌کنید باید طوری نباشد که نام اعمال دیگران را ببرید تا جنبه‌ی پرده‌دری یا غیبت پیدا کند. و اگر درباره‌ی کسی از شما نظر می‌خواهند و می‌دانید آدم خوبی نیست، نباید طوری صحبت کنید که جنبه‌ی پرده‌دری و غیبت داشته باشد، می‌گویید: نظرم این است که صلاح نیست ... .

توصیه می‌کنم هیچ وقت درباره‌ی کسی قضاوت نکنید، زیرا نمی‌توانید در وقت حساب جواب بدهید. فقط خداست که حاق واقع همه را می‌شناسد و می‌تواند قضاوت کند. ما که حتی نفس خودمان را هم نمی‌شناسیم چگونه می‌توانیم درباره‌ی دیگران قضاوت کنیم؟ بنا بر این ما باید همیشه حمل بر صحت کنیم و راه احتیاط را در پیش گیریم. بدین معنی که همه را خوب بگیریم و خوب بگوییم، اگر آدم خوبی بود که راست گفته‌ایم و اگر آدم بدی بود، احتیاط کرده‌ایم. در قرآن می‌فرماید: « آیا دوست داری برادر عزیزت بمیرد و گوشتش را بخوری، غیبت کردن همان حالت را دارد ». وای به حال آنان که عیب‌جویی می‌کنند و غیبت مردم را می‌کنند. در قیامت حتی اگر آن شخص، غیبت کننده را ببخشد، باز هم به عنوان عکس‌العمل گوشت مرده را به خوردش می‌دهند.

گفتار ۱۵۹۴

از روزی که رشد عقلی پیدا کرده‌ام، یادم نمی‌آید که چیزی از خدا خواسته باشم مگر رضایت او. تنها یک مورد از او خواستم و حالا هم هر وقت خدا را می‌بینم از

خود شرمنده می‌شوم، هر چند که هیچ وقت هم به رویم نیاورده است.

داستان از این قرار است: در جوانی، بعد از رحلت پدرم، پیرزن بیوه‌ای تعدادی لیره (سکه‌ی طلا) نزدم به امانت گذاشت و گفت: تا فلان‌موعد به این سکه‌ها احتیاج ندارم می‌توانید آن‌ها را خرج کنید. اما قبل از موعدی که تعیین کرده بود آمد و سکه‌هایش را خواست. من هم هیچ پول در دست نداشتم. ساعتم را جلویم گذاشتم و از خدا خواستم تا فلان‌ساعت باید پول این پیرزن را برساند پس بدهم. خدا هم اجابت کرد و قبل از اتمام موعدی که معین کرده بودم وسیله‌ای پیدا شد و سکه‌ها را به صاحبش پس دادم. در تمام عمر این یگانه خواسته‌ی من از خدا بوده است و هنوز هم هر وقت به یاد می‌آورم، از خدا خجالت می‌کشم.

گفتار ۱۵۹۵

هرچقدر مغز تهی‌تر باشد، شخص خودش را بالاتر می‌پندارد. و بالعکس هر چقدر داناتر باشد و درک آن مقام عظیم الهی را کرده باشد، خودش را حقیرتر می‌بیند.

در جیحون‌آباد که بودیم، گاه به گاهی دیده‌داری از گوران ادعا می‌کرد و می‌آمد به نواحی ما، چند وقتی می‌ماند و می‌رفت. در قزوینه بودم، یکی از همین‌ها نزدم آمد و گفت: من توام ظهور بکم، یعنی می‌خواهم ظهور بکنم. گفتم، مبارک است، چطور می‌خواهی ظهور بکنی؟ گفت: بهم میگن ظهور بکن، من هم می‌خواهم ظهور بکنم. به او گفتم، اصلاً می‌دانی ظهور چیست که می‌خواهی ظهور بکنی؟ ... یک دو روزی ماند، مردم قدری سر به سرش گذاشتند و رفت.

خدایا ما را مغرور نکن، ما را گمراه نساز، در جهل و نادانی بیچاره‌مان نکن، ای خدا. کسی که غرور نداشته باشد محال است دستش از دامن حق کوتاه شود و برعکس کسی که غرور داشت محال است دستش از دامن حق کوتاه نشود.

همه‌ی ما مخلوق خدا هستیم، هیهات، هیهات تا کسی بنده‌ی خدا بشود. چیزی که از گناه ما بالاتر است عفو و کرم اوست. مخلوق هم مطیع داریم، سرکش داریم، اراذل داریم، بی‌آزار داریم و غیره.

گفتار ۱۵۹۶

در دوره‌ی جوانی‌ام که در جیحون‌آباد بودم، جادوگر معروفی بود به نام آقای « ج » که در ناحیه‌ی همدان بسیار معروف بود. این شخص به جیحون‌آباد می‌آید و چند

روزی در گنبد می‌ماند. البته کارهایی می‌کند و مردم دورش جمع مـی‌شـوند. مـن بدون این‌که ظاهراً از بودن او در گنبد اطلاعی داشته باشم، شبی از راه دیگـری کـه در بالای مقبره است به گنبد رفتم و برگشتم. او هم با عده‌ای پای حوضچه‌ای که در پایین مقبره است سکونت داشت. دیگرانی که در اطرافش بوده‌اند می‌بینند، مـن کـه به آنجا می‌روم او منقلب می‌شود، در صورتی که با هم برخورد هم نداشتیم و مـن او را ندیدم. مردم از او می‌پرسند: چه شده؟ می‌پرسد: فلانی آمده اینجا؟ می‌گویند: بله. می‌گوید: من دیگر باید بروم. اگر فلان‌کس را ملاقات کنم نیروی مرا خنثی می‌کنـد. بالاخره من او را ندیدم، رفت و تا آخر عمرش هم ندیدمش.

شعاعی که از طرف خداوند می‌آید با اثرات طبیعت خنثی نمی‌شود، مانند عصای حضرت موسی. بالعکس کسانی که با سحر و جادو و جن‌گیری سر و کار دارند، از مقابل اشخاصی که نیروی حقانی (خدایی) دارند فرار می‌کنند، چون قدرتشان خنثی می‌شود. اگر آن باطن‌دار اراده کند می‌تواند آن‌ها را به طور دائم خنثی کند.

همین یک اربعین ریاضتی[1] که ما در سال می‌کشیم و هیچ عارضه‌ای برایمان پیدا نمی‌شود، اگر به قصد لله نباشد، آن‌وقت معلوم می‌شود چقدر عوارض پیش خواهد آمد. این به واسطه‌ی آن نیروی نامرئی فوق طبیعت است که از خدا می‌آید و اثرات طبیعت را خنثی می‌کند. هر چقدر توجه و تقرب انسان به خدا بیش‌تر باشد نیروی فوق طبیعت خداوند را بیش‌تر در خود جذب می‌کند؛ ممکن است خودش هم متوجه نباشد، اما معناً چیز دیگری شده است. مثلاً مرحوم پدرم، ظاهراً تحصیلات معمولی داشت و در آن زمان، هم دولت و هم علما مخالف عرفا بودند. بارها علما می‌آمدند با او مباحثه کنند، وقتی در حضورش بودند زبانشان باز نمی‌شد ... می‌گفتند: ما نه می‌توانستیم حرف بزنیم و نه نگاهش کنیم. این است قوه‌ی ماوراءالطبیعه.

گفتار ۱۵۹۷

بعد از رحلت پدرم، تصمیم گرفتم پیاده، با پای برهنه به زیارت سلطان بروم، البته به قدری نازار بار آمده بودم که اگر چند دقیقه زیر آفتاب راه می‌رفـتم تـب مـی‌کـردم. خلاصه روز اول با هزار زحمت فقط توانســتم یـک فرسـنگ راه بـروم و غـروب کـف پاهایم به قدری تاول زده بود و خودم هم خسته شده بودم که نتوانستم از یـک پلـه

۱- استاد همراه خانواده، هر سال یک چله روزه و ریاضت می‌گرفتند.

هم بالا بروم. روز دوم باز هم به هر سختی بود یک فرسنگ دیگر راه رفتم و تاول‌ها بیش‌تر شد. شب خواب دیدم، سلطان آمد و فرمود: خیلی خسته شدی؟ صبح خودم می‌آیم کمک می‌کنم. فردا صبح که به راه افتادیم نه احساس درد پا داشتم و نه احساس خستگی. خلاصه در آن روز حدود دوازده فرسنگ راه پیمودیم، تمام همراهانم از پا افتاده بودند. راه هفت روزه را در سه روز پیمودیم. از آن تاریخ به بعد دیگر از راه رفتن خسته نمی‌شوم.

گفتار ۱۵۹۸

زمانی که در جوانی به زیارت حضرت سلطان می‌رفتم، راه بسیار خطرناک و ناامن بود و کم‌تر کسی جرئت عبور از آن منطقه را داشت. اصولاً قبل از پدرم کسی به آنجا نمی‌رفت و زیارت سلطان را پدرم معمول داشت.

در یکی از دفعاتی که به زیارت سلطان می‌رفتم، بر اسب سفید پدرم که اسب بسیار خوب و تندروی بود سوار بودم. اهالی آن منطقه، بنا بر اختلاف نظر اعتقادی، با ما دشمنی شدید داشتند و حتی ریختن خون ما را ثواب می‌دانستند، حتی عقیده داشتند چنانچه کسی از ما را بکشند مستقیماً به بهشت می‌روند. با همراهانم به دهی ناشناس رسیدیم. اهل ده آمدند و هر کس قسمتی از اسباب‌ها را بردند و یکی هم اسب را ظاهراً به عنوان پذیرایی (تیمار)، ولی در حقیقت به عنوان غنیمت و غارت برد. ما ماندیم بدون هیچ. یکی از همراهانم پیرمردی بود به نام درویش کاظم‌بگ که مریض هم بود. خلاصه چاره‌ای نبود، کدخدا را صدا کردم و به او گفتم تو یک موکل (از اجنه) در فلان‌زاغه‌ات داری که فلان‌ضرر و فلان‌ضرر هم که به تو وارد آمده به علت همان موکل است. برای بقیه‌ی اهل ده هم هر کدام نشانی شکستم. این‌ها ابتدا کمی تعجب کردند، اما وقتی دیدند هر چه گفته بودم درست است، روی دست و پایم افتادند و هر کس هر چه از اثاث ما را برده بود، یکی یکی پس آورد. درویش کاظم‌بگ را هم جای راحتی برایش انداختند و یک مشت و مال حسابی به او دادند تا حالش بهبود یافت. وقتی ده را ترک کردیم تمام اهل ده از زن و مرد قریب یک فرسنگ ما را مشایعت کردند و بعد از آن هم چند تن از جوان‌هایشان را همراهمان کردند تا ما را از جاهای خطرناک عبور دادند. البته در منزل بعدی وارد دهکده نشدیم و در یک آسیاب خرابه شب را گذراندیم و به همراهانم گفتم، دیگر حوصله ندارم در هر دهی برای رهایی از خطر دیده‌داری کنم.

یک منزل به آخر مانده، شب، سلطان را در خواب دیدم فرمود: امروز زحمت

زیادی کشیدی، فردا به پیشوازت می‌آیم. فردا که به راه افتادیم موضوع را به همراهانم گفتم. راه، همه‌اش دره دره بود، با فاصله‌ی زیادی از همراهانم جلوتر حرکت می‌کردم. به یکی از سربالایی‌ها که رسیدم جوان بلند قدی را دیدم که از روبه‌رو می‌آید. لباس جافی بر تن داشت، ولی سرش را مانند عرب‌ها دستمال و دستار بسته بود و صورتش را هم با گوشه‌ی دستار به سبک اعراب پوشانده بود، فقط چشم‌هایش دیده می‌شد، که درشت بودند و بسیار گیرا. به من که رسید سؤال کرد کجا می‌روی؟ گفتم، نزد شیخ حسام‌الدین، گفت: چرا دروغ می‌گویی، داری به زیارت سلطان می‌روی. از او پرسیدم تو کجا می‌روی؟ جواب‌داد: از مغرب آمده‌ام و به مشرق می‌روم. فوراً متوجه شدم که خودش است، خواستم از اسب پیاده شوم و به خاک بیفتم، اشاره کرد لازم نیست، و نیرویی قدرت حرکت را از من سلب کرد، اسبم هم همان طور بی‌حرکت بود و حتی گوش‌هایش هم نمی‌جنبید. قبل از سؤال آخر از او پرسیدم اسم شما چیست؟ فرمود: اسم زیاد است، هر چه می‌خواهی بگذار. بعد دیدم سیگار بلندی (آتش نزده) در دستش است، پرسید: می‌کشی؟ جواب دادم خودت می‌دانی که خیر. دیدم سیگار را دور انداخت و گفت: برای دین ضرری ندارد، اما نکشیدنش بهتر است. سپس خداحافظی کرد و دور شد و بعد از آن‌که مسافتی فاصله گرفت آن‌وقت توانستم تکان بخورم. بعد دیدم چند لحظه‌ای هم با همراهانم که ته دره بودند صحبت کرد و به راه خود ادامه داد و غیب شد. وقتی همراهانم به من رسیدند از آن‌ها پرسیدم آیا شناختید با چه کسی صحبت کردید؟ جواب دادند خیر. به آن‌ها گفتم سلطان بود. می‌خواستند به دنبالش رفته به جست‌وجو بپردازند، گفتم هیهات، هیهات، به خودتان زحمت ندهید.

گفتار ۱۵۹۹

در اوایل زندگی به فکر کشف کیمیا افتادم. زمانی در مرقد سلطان مشغول یک اربعین روزه و ریاضت بودم، به نظرم آمد که آیا کیمیا وجود دارد یا خیر. شب سلطان به من فرمود: همه‌چیز ممکن است، فردا در پشت باغ شهنشاه[1] تخته‌سنگی است و روی آن یک افعی است که حشره‌ای شبیه ... در دهان دارد. این حشره را

۱- باغی بود در کنار رود سیروان، نزدیکی مرقد سلطان اسحاق که اهالی آنجا آن را به استاد هدیه کرده بودند و اسمش را باغ شهنشاه گذارده بودند. ایشان هم باغ را برای استفاده‌ی عموم اختصاص دادند.

طبق ... دستور به هر فلزی بزنی طلا می‌شود. صبح از خواب بیدار شدم و به همان مکان رفتم. تخته‌سنگ و افعی کذایی را دیدم که همان حشره در دهانش بود. چشمش که به من افتاد حشره را انداخت و رفت. آن حشره را برداشتم و برای آزمایش به یک پول (سکه مسی) زدم، طلا شد. این را که دیدم، فوراً پول طلا شده را به رود سیروان انداختم. سجده کردم و گفتم این‌قدر با من کرم داری، همین برایم بس است. حالا آن نوع حشره را می‌شناسم، شبیه ... است. اصولاً این حشره چنین خاصیتی دارد.

البته از طریق شیمیایی می‌شود کیمیا ساخت، ولی مخارجش گران‌تر از قیمت طلای حاصله می‌شود.

آن کیمیای اصلی هم کلیدش به دست خود مولاست. حتی به امام حسین هم کلیدش را نداده بوده. اما به یک نفر از وارستگان مرحمت کرده بوده، او هم فقط در مورد احتیاج مبرم استفاده می‌کرد و از آب چغندر به اندازه‌ی رفع احتیاج کیمیا درست می‌کرد.

کیمیای سعادت هم همان دین و ایمان است که بالاتر از هر چیزی است.

از علوم غریبه‌ی ظاهری خیلی‌هایش را یادگرفتم، اما هیچ وقت از هیچ کدامش استفاده نکردم. فقط یک بار برای یک نفر کف بینی کردم، آن هم فوراً گربه دستم را چنگ زد.

گفتار ۱۶۰۰

در جوانی یک‌وقت سرم درد گرفت، آن‌قدر با قاشق روی آن زدم تا خوب شد.

گفتار ۱۶۰۱

یک وقت هم برای سلطان می‌رفتم، آن‌وقتی که زیارت سلطان واقعی بود و قدم به قدم خطر جانی داشت. دو سه نفر از درویش‌هایمان همراهم بودند. رسیدیم به یک جایی، چند نفر از آن تفنگچی‌های گردن کلفت جلومان را گرفتند و ما را بردند توی دره‌ی عمیقی که جز آسمان جایی پیدا نبود. یکی‌شان به زبان محلی خودشان و به خیال این‌که ما نمی‌فهمیم به دیگران گفت: من فقط چهار نفر نذر کرده‌ام بکشم این‌ها پنج نفر هستند. دیگری جواب داد: یکی هم برای منفعتش بکش گفت: خیلی خوب. شروع کردند به خارج کردن اثاث‌هایمان. در بین اثاث یک جعبه محتوی

مقداری نقل نذر بود، از قدرت حق، به همه‌چیز دست می‌زدند به جز جعبه‌ی نقل نذر. یک‌مرتبه دیدیم که از آن بالا چند نفر سوار مسلح رسیدند و رئیسشان خطاب به این‌ها گفت: فلان‌فلان‌شده‌ها باز هم آمده‌اید در ملک من آدم بکشید؟ دیدیم این‌ها خود را جمع کردند. همان رئیس به من گفت: کجا می‌خواهید بروید؟ ما را همراهی کردند تا از خطر خارج شدیم. یکی‌شان گفت: پس انعام ما چه می‌شود؟ و شروع کردند به گشتن اثاثمان که هر چه پول داریم ببرند. در ضمن جست‌وجو چشمشان به نامه‌ی شیخ حسام‌الدین افتاد. در این وقت ملایی از آنجا عبور می‌کرد، دادند نامه را بخواند، وقتی خواند به آن‌ها گفت: به این آقا که بی‌احترامی نکرده‌اید؟ گفتند: نه، مگر کیست؟ گفت: این آقا کسی است که شیخ حسام‌الدین به او خطاب کرده است قربانت می‌گردم. این‌ها به محض شنیدن، فوراً عزت و احترام فراوان کردند، و ما را روانه کردند. بعداً وقتی به رفقا گفتم می‌خواستند شما را بکشند، آن‌قدر ترسیدند که خیال می‌کردند الان می‌خواهند آن‌ها را بکشند.

اشتباه مردم در این است که نمی‌دانند هیچ چیزی اتفاقی نیست، بلکه هزاران عامل دست به دست هم می‌دهند تا یک حادثه‌ی خوب یا بد را ایجاد کنند. یک مقدر خوب یا بد در اثر تنها یک عمل ایجاد نمی‌شود.

گفتار ۱۶۰۲

زمانی در سلطان بودم، تابستان بود، با گرمای طاقت فرسا و در همان غاری که مجاور مرقد سلطان است مشغول ریاضت بودم. عده‌ای از دراویش قادری آمدند و در کنار رودخانه‌ی سیروان که مرقد را دور می‌زند، بیتوته کردند. بعد از اتمام کارهایشان مشغول ذکر شدند. یکی از آن‌ها حالش دگرگون شد، فریاد می‌کشید: « ای کرکه‌ی ابوطالب تا کی دیوری ارا نمای زیو بیو ... »، یعنی ای پسر ابوطالب، تا کی از ما دوری می‌کنی، چرا نمی‌آیی، زود بیا ...، این حالت شور و عشق او مرا هم منقلب کرد و نتیجه‌ای که در ۳۷، ۳۸ روز ریاضت نگرفته بودم در آن یک لحظه منقلب شدن، گرفتم.

حالا، عمده اتصال قلب است به آن مبدأ، به هر حال و لسانی باشد. « حال » ممکن است در هر وضعی بیاید، گاهی در وضع دو زانو نشستن و گاهی در وضع خوابیده و گاهی ... وضعیت جسم مطرح نیست که نشسته باشد یا خوابیده، رو به کدام جهت باشد.

گفتار ۱۶۰۳

وقتی پدرم فوت شد ۲۴ سال داشتم. یک سال بعد با دو نفر از درویش‌های خودمان سوار بر اسب عازم تهران شدم. دوازده روز طول کشید تا به هشتگرد[1] رسیدم و وارد منزل سید حاتم شدم. تا قزوین با اسب خودم آمدم و در آنجا اسب را به درویش‌ها سپردم برگرداندند و سوار یک گاری مسافربری شدم. گاری‌چی اشتباه کرد و نزدیک به قهوه‌خانه‌ای دو فرسنگ آن طرف‌تر از هشتگرد مرا پیاده کرد. من هم روزه و ریاضت بودم و داشت وقت افطار می‌شد. چون نزدیک غروب بود دیدم قهوه‌چی دارد بساطش را جمع می‌کند برود. اطراف قهوه‌خانه بیابان بود و هیچ منزل دیگری نبود. به قهوه‌چی گفتم آقا پس من چکار کنم؟ گفت: هیچی، راهت را بگیر و برو. در این وقت که قهوه‌چی داشت می‌بست، یک‌مرتبه در حدود پنجاه سوار نظامی رسیدند و به زور قهوه‌چی را وادار کردند قهوه‌خانه‌اش را باز کند. حال، نظامی‌ها چه شلوغی و بریز و بپاشی راه انداختند بماند. در این وقت رئیس نظامی‌ها متوجهم شد و مرا نزد خود برد و احترام و عزت فراوان نهاد. مخصوصاً، وقتی فهمید که روزه هستم خودش پیشخدمت شد و برایم افطار آماده کرد. قهوه‌چی که وضع را چنین دید، نزدم آمد که ای آقا محض رضای خدا وساطت کن این سربازها زندگی مرا به هم نریزند. من هم به آن افسر سپردم اذیتش نکنند. افسر به قهوه‌چی گفت: چون با این آقای محترم ناجوانمردی کردی می‌خواستم خیلی اذیتت کنم، ولی چون خود آقا فرمودند، تو را می‌بخشم. به سربازهایش سپرد که هر چه برمی‌دارند از روی حساب ببرند تا ضرری به قهوه‌چی نخورد. پیش خود گفتم یا مولا تو وقتی بخواهی درست کنی این‌طور درست می‌کنی.

گفتار ۱۶۰۴

اولین سالی که به تهران آمدم[2] ، ۲۵ سالم بود. منزل ما در سنگلج بود. روزها گاهی از بازار رد می‌شدم. حالت بی‌اعتنایی‌ام نسبت به همه‌چیز، سبب شده بود که یکی از جواهر فروشان بازار مرا تحت نظر بگیرد و فکر کند کیمیا دارم. روزی سلام گرمی کرد و مرا به حجره‌اش دعوت کرد و خیلی گرم گرفت. مخصوصاً وقتی فهمید که در

۱- هشتگرد، در ۷۰ کیلومتری تهران، در جاده‌ی تهران قزوین واقع شده است.
۲- اولین مسافرت استاد به تهران در سال ۱۲۹۹ ش بود.

ریاضت هستم بیش‌تر کنجکاو شد. چند روز بعد مجدداً مرا به حجره‌اش دعوت کرد و گفت: آقا، از آن نمد، کلاهی هم به ما برسانید، کیمیا می‌خواست. دلیلش هم این بود، می‌گفت: استغنای طبع، آقایی و بی‌نیازی شما مرا وادار می‌کند فکر کنم کیمیا دارید. خلاصه ول کن نبود، بالاخره یک روز به او گفتم: کیمیا به تو می‌دهم به یک شرط. بسیار شاد و خوش‌حال شد و گفت: هر شرطی بگذارید با دل و جان می‌پذیرم. به او گفتم آن شرط این است، هر چه نفست می‌خواهد حقاً نخواهی. بعد از مدتی امتحانت می‌کنم، اگر این دستور را به جای آوردی کیمیا به تو می‌دهم. فکری کرد و گفت: ای آقا اگر نفسم نخواهد دیگر کیمیا را برای چه می‌خواهم. بعد کمی او را نصیحت کردم و گفتم آنچه دیگران می‌گویند شیادی است. کلید کیمیای حقیقی فقط به دست خود مولاست و به کسی می‌دهد که از آن استفاده نکند.

وقتی انسان استغنای طبع پیدا کرد و از خدا جز رضایت او چیزی نخواست، همه‌چیز دارد، خدا مضایقه ندارد و به هر کس آنچه برایش خوب باشد می‌دهد.

گفتار ۱۶۰۵

جوان بودم، تازه آمده بودم هشتگرد. منزل سید حاتم جمع بستند، من هم با آن گیسوان بلند حالی پیدا کردم، از اول جم مشغول ذکر و سر تاب‌دادن شدم و تا دو ساعت بعد از نصف شب طول کشید. در تمام این مدت جمع‌نشین همین طور ساکت نشسته بودند.

گفتار ۱۶۰۶

اوایلی که به تهران آمده بودم، حاجی « الف » چنان شیدای حق شده بود که شب و روز در نزدم می‌ماند، وقتی از منزل بیرونش می‌کردم دم کوچه منتظر می‌ماند و منزلش نمی‌رفت. چه عالمی داشت، خیلی روشن شده بود و هر چه اراده می‌کرد می‌دید. مثلاً روزی زنی در همسایگی ما می‌خواست وضع حمل کند، قلم دستش بود زمین گذاشت و گفت: تا یک ساعت دیگر پسری می‌زاید، و همان طور هم شد. عوالمی دیگر هم داشت. یک سالی که در تهران بودم، او همین طور شیدا بود. وقتی تهران را ترک گفتم به واسطه‌ی بدرفتاری که در جم‌خانه‌ها[1] با او شده بود، بهایی شد ... . این است رنگ حق. این است که انسان باید همیشه از خدا بخواهد گمراه

۱- خانقاه یا عبادتگاه سنتی اهل حق.

نشود. البته نسبت به من محبتش کم نشده بود، ولی دیگر معتقداتش از بین رفته بود. وقتی از او سؤال کردم: یادت می‌آید که پیش‌بینی کردی فلان‌زن چه می‌زاید و عوالمی دیگر هم داشتی، مگر آن‌ها معجز نبودند؟ گفت: الهام گرفته بودم، زیرا بهایی‌ها منکر معجز هستند. جوابش دادم: پس چرا حالا الهام نمی‌گیری؟ سرش را پایین انداخت و چیزی نگفت.

داریم اشخاصی، یک پله مانده بوده به مقامی برسند که اجازه‌ی ارشاد به آن‌ها داده شود، غرور سبب شده است الان به جایی بیفتند که ده دون دیگر باید بیایند تا شاید به جای اولشان برسند. غرور است که انسان را گرفتار رنگ حق می‌کند.

گفتار ۱۶۰۷

علم هر چیزی بهتر از جهلش است. النهایه علومی که مخالف سیر کمال هستند نباید به کار برد. من علوم زیادی از قبیل منیتیزم، هیپنوتیزم، جفر، کف‌بینی و غیره را می‌دانم، ولی از آن‌ها استفاده نکردم.

در دوره‌ی خود دیدیم که آتش خاصیت سوزانندگی خودش را از دست داد. سال اولی بود که به تهران آمده بودم (حدود ۴۳ سال پیش)[1] ، آقای ... از افسران پلیس تأمینات (شهربانی) که اکثر علوم غریبه از قبیل هیپنوتیزم، منیتیزم و غیره را می‌دانست و به قدری قوی بود که عده‌ای را می‌توانست در آن واحد خواب کند مرا می‌شناخت. روزی نزدم آمد و گفت: می‌گویند اهل حق‌ها در موقع ذکر، آتش آن‌ها را نمی‌سوزاند، آیا چنین چیزی ممکن است؟ گفتم بله. باور نکرد چون فکر می‌کرد حتماً ما وسیله‌ای داریم که این کارها را می‌کنیم. گفت: من حاضرم علومم را در اختیار شما بگذارم، شما هم علم آن را به من بدهید. گفتم این کار علم ندارد تا آموختنی باشد، فقط ایمان و عقیده و توسل به خدا می‌خواهد و حضور قلب. علم منیتیزم را هم نمی‌خواهم، باز هم باور نکرد.

شبی ما را به منزلش دعوت کرد و برای این‌که ناراحت نشود قبول کردیم. وقتی وارد منزل او شدیم، از من خواهش کرد مجلس آتش‌خوری تشکیل دهیم. برای این‌که خیال نکند ما حقه‌ای در کارمان است، و موضوع آتش یک علم است و

۱– مرداد ۱۳۴۳ ش.

وسایلی می‌خواهد که الان همراه نداریم، خواهشش را قبول کردم. قبلاً به من گفته بود دوستانی هم با خودتان بیاورید. من هم سید حاتم و چند نفر دیگر را همراه خود برده بودم. به او گفتم خودت باید پاک باشی و با نظر پاک نگاه کنی و کارت به هیچ چیزی نباشد. یک منقل خیلی بزرگ پر از آتش آورد و خودش هم غسل کرده، کمر بسته در گوشه‌ی اتاق ایستاد. من هم مشغول ذکر شدم، حالی پیدا شد، سید حاتم که هیکلی درشت و ریش و گیس بلندی داشت مست شد و سرش را توی منقل کوبید. گل‌های آتش روی فرش اتاق پراکنده شدند و یک گل بزرگ آتش هم وارد گیسوانش شد. همین طور که سرش را می‌چرخاند و تاب می‌داد آن گل آتش هم شعله می‌زد. بقیه هم مثل او در حال ذکر و مستی و بازی با آتش بودند. صاحبخانه در ابتدا دستپاچه شد و با انبر خواست گل‌های آتش را از روی قالی جمع کند، ولی آن‌قدر آتش روی قالی پراکنده شده بود که از خیر فرش اتاقش گذشت و مجدداً در گوشه‌ای به انتظار ایستاد. ذکر تمام شد و با کمال تعجب دید نه فرش سوخته است و نه چیز دیگر.

بعد خواست نمایشی بدهد، برادرزاده‌اش را آورد و او را هیپنوز کرد، به طوری که بدنش مثل چوب شده بود و هیکلش که روی دو صندلی جدا از هم گذاشته بود با هیچ فشاری خم نمی‌شد. بعد درخواست کرد ما را خواب کند که مثلاً اسرار کار ما را در خواب بپرسد، ما هم مخالفتی نکردیم. در حالی که تسلیم بودیم هر چه کوشش کرد نتوانست هیچ یک از ما را خواب کند، حیرت کرده بود. نیرویش تا نزدیک ما می‌آمد، ولی بی‌اثر می‌شد.

دفعه‌ی دیگر مرا دعوت کرد و گفت: ایمان آوردم و حالا می‌خواهم خودم مست شوم. منقل بزرگی هم آتش آورد. فقط من بودم و او. مشغول ذکر شدم، دیدم مست شده و همین طور گل‌های آتش را در دهان می‌گذارد و مثل قند می‌جود. بعد از ذکر گفت: آقا، من وقتی آتش در دهان می‌گذاشتم احساس برودت هم می‌کردم، آیا می‌توانم باز هم این کار را خودم به تنهایی انجام دهم؟ به او گفتم این کار را نکن که حتماً خواهی سوخت. تا آخر عمرش فکر می‌کرد آتش‌خوری ما علمی است که او نمی‌داند.

با این قبیل کارها مخالفم. برای کسانی خوب است که ایمان نداشته باشند، کسانی که ایمان دارند احتیاج به این چیزها ندارند. اطمینانی هم که با آتش‌خوری و این قبیل کارها به دست بیاید، می‌خواهم چنین اطمینانی هرگز نباشد.

گفتار ۱۶۰۸

هر جا صدای خدا می‌شنوید احترام کنید، استقبال کنید، فیض بگیرید و کار نداشته باشید کیست و کجاست و چکاره است؟ من و تو نکنید، زیرا هدف یکی است.

اتاقی در یکی از خیابان‌های ناصرخسرو[1] داشتم، نصف شب به عادت معمول برای عبادت بیدار شدم، دیدم یک مست لایعقل که تازه از خرابات بیرون آمده بود، از کوچه می‌گذرد و اشعاری از مولانا زمزمه می‌کند بدین مضمون: مرا دیوانه کردی به دادم برس ... به حدی مرا منقلب کرد، دیگر کار نداشتم از چه دهنی در می‌آید، و از آن « کلمه » فیضم را هم گرفتم.

گفتار ۱۶۰۹

دو سالی بود که از رحلت پدرم می‌گذشت، خیلی دلم می‌خواست کسی را به هیکل ایشان ببینم. در تهران بودم، روزی شخصی را به هیکل ایشان در خیابان دیدم، تند کردم تا به او رسیدم، خودشان بودند، برگشتند و تبسمی کردند، فرمود: چون دلت می‌خواست مرا ببینی؛ دیدی، از این به بعد هر وقت بخواهی مرا همیشه به همین هیکل خواهی دید. این یک قرارداد خصوصی بود که فقط با من گذاشتند. یک قرارداد عمومی هم دارند که هر کس عصایشان را بگیرد و ذکر مخصوصی بخواند ایشان را خواهد دید.

عبای نائینی را برای این دوست دارم که پدرم غالباً عبای نائینی می‌پوشید.

گفتار ۱۶۱۰

عکسی که در آن عمامه و گیسوان دارم، زمانی است که وارد ۲۶ سالگی شده بودم. در یک عالم ملکوتی بودم، مدام در حال ریاضت بودم و در ۲۴ ساعت فقط یک بار غذا می‌خوردم، یعنی غروب به غروب یک وعده غذای ریاضتی می‌خوردم. مع‌الوصف چهره‌ام همیشه سرخ و سفید بود و بسیار سر حال بودم.

در این عکس اثراتی هست که هر وقت به آن نگاه می‌کنم نمی‌توانم چشم از آن بردارم. راز و نیاز با آن اثراتی دارد.

۱- محله‌ای در تهران قدیم.

گفتار ۱۶۱۱

سال اولی که به تهران آمده بودم، در مراجعت به کرمانشاه، از هشتگرد تا قزوین با شتر رفتیم. در این سفر با آقای « الف. ن » و سیدی از اهل قم هم‌سفر بودیم. از قزوین به بعد یک گاری دربست گرفتیم و یک پیرزن ارمنی هم هم‌سفرمان شد. بین راه به کسی برخوردیم که پیاده سفر می‌کرد. دیدیم پاهایش برهنه است و تاول زده، ما سه نفر دلمان برایش سوخت و خواستیم او را سوار کنیم. اتفاقاً در داخل گاری جا برای او هم بود. گفتم که باید این مرد را سوار کنیم، پیرزن مخالفت کرد، ولی به غرغرش گوش ندادیم و آن شخص را سوار کردیم. به یک سربالایی رسیدیم و برای این‌که گاری سبک‌تر شود، همه پیاده شدیم. در سربالایی اسب‌ها رم کردند. گاری به گودال عمیقی افتاد و یکی از اسب‌هایش سقط شد. چون همه قبلاً پیاده شده بودیم کسی صدمه‌ی جانی ندید. اثاثیه‌ها را که بررسی کردیم، اثاث ما سه نفر هیچ عیبی نکرده بود، ولی تمام اثاث پیرزن از بین رفته بود. به او گفتیم: این ضرر، سزای آن نارضایتی‌ات بود که نمی‌خواستی این بیچاره را سوار کنی پاداش ما هم همین است که تمام اثاثمان محفوظ ماند.

گفتار ۱۶۱۲

وقتی در جیحون‌آباد بودم سیدی بود طلبه در قم، از دراویش گنابادی شده بود. نزدم آمد و یک سالی ماند. در ابتدا ذکری به او دادم، دیدم دارد او را به حد دیوانگی می‌رساند، ذکرش را عوض کردم او را کمی پایین آورد. وقتی مرا دید شروع کرد به اعتراض کردن، به او گفتم ذکر قبلی تو را دیوانه می‌کرد ... البته بعداً کم‌کم ظرفیتش بیش‌تر شد و فهمید.

گفتار ۱۶۱۳

وقتی عمامه داشتم، روزی در شیخان مهمان خوانین خدابنده‌لو بودم و خیلی هم آن‌ها را دوست داشتم. حمام بسیار خوبی ساخته بودند، به حمام رفتیم. برای هر نفر یک لنگ آوردند، یک لنگ کم آمد. معلمی برای بچه‌هایشان استخدام کرده بودند که کلیمی بود. با یک حالت مأیوسانه‌ای گفت: من یک لنگ دارم، اگر آقایان قبول کنند آن را بیاورم. گفتم بیاور قبول می‌کنم. دیگران خیلی تعجب کردند. گفتم آقایان مرا خوب می‌شناسند و می‌دانند که نه از علوم دینی بی‌اطلاع هستم و نه

بی‌بند و بارم، اما می‌خواهم بدانم آیا معاشرت حضرت پیغمبر (ص) با این جماعت چطور بود، مگر پیغمبر نفرموده است که اهل کتاب محترم‌اند؟ اگر این‌گونه نفاق نینداخته بودند، اکنون همه مسلمان شده بودند، زیرا تمام اهل کتاب می‌گویند خدا یکتاست و شما هم می‌گویید خدا یکتاست.

گفتار ۱۶۱۴

چشم بد، بعضی اوقات خیلی اثر دارد. در جیحون‌آباد بودم و در آن‌وقت هنوز عمامه می‌بستم. روزی سوار بر اسب با تاخت از کلک مصطفی[1] بالا می‌رفتم و پایین می‌آمدم. چند نفر عبور می‌کردند، یکی از آن‌ها گفت: ببین این آخوند از کجا اسب‌سواری را به این خوبی یادگرفته است، مگر می‌شود با تاخت از این تپه بالا و پایین رفت و ... . بلافاصله اسبم زمین خورد، و هر دو زانویش زخم شد، ولی به من اثر نکرد و صدمه‌ای ندیدم. وقتی انسان قوه‌ی مغناطیسی معنوی‌اش قوی باشد، چشم بد به او اثر نمی‌کند، از این‌رو به من اثر نکرد، فقط اسبم صدمه دید.

گفتار ۱۶۱۵

کسانی که بین خود و خدمتکارشان فرق بگذارند، مثل دشمن من هستند. جایی میهمان بودم، رسمشان بر این بود که خدمتکارها باید سر پا و دست به سینه بایستند تا غذا خوردن ارباب و خانواده‌اش تمام بشود، آن‌وقت آن‌ها بنشینند و از باقی‌مانده‌ی غذا استفاده نمایند. دستم را از سفره کشیدم و گفتم تا این‌ها با من ننشینند و غذا نخورند من هم نمی‌خورم. وقتی آن‌ها هم با ما بر سر سفره نشستند، من هم شروع کردم. در قرآن می‌فرماید: « خود را بالاتر نگیرید، تبختر نفروشید، خودنمایی نکنید و برتری خود را به رخ دیگران نکشید و غیره و یا به قصد خودنمایی و به رخ مردم کشیدن، زینت به خود آویزان نکنید. » البته اگر انسان چیزی یا زینتی با خود داشته باشد و قصدش خودنمایی نباشد ایرادی نیست، اگر به قصد خودنمایی باشد، زشت است و خداپسندانه نیست.

۱- تپه‌ای است نزدیک جیحون‌آباد که بنا به دستور حاج نعمت‌الله در بالای آن یک حصار مدور به قطر چند متر سنگ‌چین کرده‌اند و آن را کلک مصطفی نامیده‌اند، البته فلسفه‌ای هم دارد.

گفتار ۱۶۱۶

در جوانی بعد از فوت پدرم به تهران رفتم. یک نفر را وکیل کرده بودم که در غیابم ملک ارث پدری را بین من و دو خواهرم (سهم هر یک را به نام همان شخص) به ثبت برساند. او هم به عنوان خوش خدمتی تمام ملک را به اسم من به ثبت می‌رساند. وقتی فهمیدم که وکیلم تمام املاک را به نام من ثبت کرده است به قدری ناراحت شدم که فوراً مرخصی گرفتم، به کرمانشاه رفتم و مبالغ گزافی خرج کردم تا توانستم املاک سهم هر کدام از خواهرهایم را برگردانم و به نام خودشان به ثبت برسانم. ترسم از آن بود که مبادا بمیرم و وراث حق خواهرهایم را زایل کنند و حق‌الناس برگردنم بماند. حق‌الناس خیلی سنگین است و مؤاخذه‌ی شدید دارد.

وقتی مابین فامیلی، محبت و یگانگی بود، خداوند هم از زمین و آسمان برکت برایشان حواله می‌کند. و برعکس کسی که در راه نامشروع و حقه‌بازی و غصب کردن مال مردم باشد، خداوند خیر، برکت، دین و دنیا همه را از او می‌گیرد و او را به روزی می‌اندازد که مکافات همه‌ی آن‌ها را پس بدهد. برای دارایی و ثروتش هم، یا مرضی حواله‌اش می‌کند که تمام پولش را خرج دوا و درمان کند، یا اولاد نااهلی نصیبش می‌شود که تمام ثروتش را در راه قمار و چیزهای دیگر به باد دهد، یا بدبختی‌ای دچارش می‌شود که نتواند از مالش استفاده ببرد. خلاصه خداوند طوری برایش فراهم می‌کند که از آن مال نه خیر دنیا ببرد و نه خیر آخرت، فقط غصه و دق دلی‌اش برایش می‌ماند و بس.

در کرمانشاه کسی بود که از راه ربا ثروت هنگفتی به دست آورده بود. املاک مردم را در مقابل قرض به گرو می‌گرفت و به محض این‌که بدهکار بیچاره سر موعد بدهکاری‌اش را نمی‌داد، فوراً ملک او را غصب می‌کرد. خداوند بلایی به سرش آورده بود که غذایش فقط نان سوخته شده بود. وقتی او را می‌دیدم، می‌گفت: حاضرم تمام ثروتم را از من بگیرند، فقط بتوانم یک لقمه نان و ماست و یا غذای معمولی دیگری بخورم. به همین بدبختی گرفتار بود تا مرد. بعد از مرگش، فرزندانش تمام ثروتش را به راه‌های بد به باد دادند. البته آنچه بر سرش آمد و ما دیدیم فقط به جای عکس‌العمل بود، آن‌وقت مجازاتش هم به جای خود باقی است.

گفتار ۱۶۱۷

اصولاً برای رفع وحشت، هر کسی به هر چیزی اعتقاد داشت، به همان وسیله

پناهنده شود مؤثر است، ولی عمده همان اتکا به مبدأ است با اطمینان قلب. آن‌وقت برای بعضی، گفتن فلان‌دعا یا فلان‌ذکر و برای بعضی دیگر فقط توکل و اتکا بدون ذکر کافی است. با قوه‌ی ایمان به خدا پناه بردن از همه‌چیز مؤثرتر است.

در مدت عمرم هیچ وقت برایم وحشت ایجاد نشده بود، مگر یک وقت عبور می‌کردم، اصغر قاتل را به دار زده بودند و داشت دست و پا می‌زد، وحشت مرا گرفت و رها نمی‌کرد. آیةالکرسی را چند بار خواندم، نیم ساعت نگذشته بود که مثل آبی بر روی آتش بریزند وحشتم از بین رفت.

برای تقویت ایمان، مبارزه از همه‌چیز مؤثرتر است.

گفتار ۱۶۱۸

در اوایل زندگی (اوان جوانی) با عده‌ای از همراهان وارد کرکوک[۱] شده بودم، اهل حق‌های آنجا ما را به منزل بردند. وارد منزل پیرمردی شدیم که خیلی مورد احترام دیگران بود و سید هم بود. حالا، هنگام ظهر است و قربانی قسمت می‌کنند، پیرمرد گفت: از جم همت می‌خواهم پسرم که در خانقین است امشب بیاید و فلان‌کس را زیارت کند. با وسایل نقلیه‌ی آن زمان از خانقین تا کرکوک دوازده ساعت، بلکه بیش‌تر راه بود و غیر ممکن بود اگر همان وقت هم پسرش حرکت کند باز هم برسد. بعد خودش متوجه شد و به مردم گفت: می‌دانم شما خیال می‌کنید نمی‌دانم که ظاهراً غیر ممکن است، ولی برای خدا چیزی نیست. خلاصه برای شب، قربانی آورده بودند که پسر آن شخص هم وارد شد ... و چنین تعریف کرد: خوابیده بودم، خواب دیدم بیرقی روی پشت‌بام منزلمان بلند شده، یکی به من می‌گوید: این بیرق منزل شماست، چرا نمی‌روی؟ با صدای سوت ترن از خواب بیدار شدم. ترنی بود سریع‌السیر و از ترن‌های فوق‌العاده که هر بیست روز یک بار از آنجا می‌گذشت. فوراً خودم را به ترن رساندم و شش ساعته به اینجا رسیدم.

گفتار ۱۶۱۹

در قبولی نذر، کیفیت شرط است نه کمیت: الاعمال بالنیات. به بَکتَر[۲] رفته بودم،

۱- کرکوک و خانقین از شهرهای عراق‌اند.
۲- بکتر، دهکده‌ای است کوهستانی در ۲۷ کیلومتری جیحون‌آباد.

رسمشان بر این بود که هر کدام گرده‌ای[1] به عنوان نذر می‌آوردند. وقتی گرده‌ها را برای دعا دادن آوردند، تقریباً چهارصد الی پانصد قرص گرده بود و در بین گرده‌ها یک قرص نان معمولی هم دیده می‌شد. همه با تعجب پرسیدند کیست که به جای گرده، نان معمولی آورده؟ خلاصه نذر صرف شد. شب در خواب دیدم که جمع باطنی بسته شده، سید میرزا مرادی داشتیم که همیشه خادم جم بود، او هم حاضر است. امر فرمودند: آن قرص نان سید میرزا مراد را بیاورید دعا بدهید و بقیه‌ی گرده‌ها را به طفیل آن قرص نان قبول کنید. فردا صبح قضیه را برایش گفتم، دیدم اشک به چشم‌هایش آمد و گفت: والله قربان چون هیچی نداشتم، آن قرص نان را آوردم.

گفتار ۱۶۲۰

راجع به حس باطنی حیوانات: شبی همراه چند نفر از دوستان سوار بر اسب مسافرت می‌کردم، ناگاه دیدم هر چه رکاب می‌کشم اسبم جلو نمی‌رود. فهمیدم ممکن است موضوعی باشد که این اسب می‌خواهد به ما خبر بدهد. پیاده شدیم و دو نفر از همراهانم را فرستادم اطراف را گشتند، معلوم شد چند نفر دزد در پایین دره کمین ما را گرفته‌اند. راهمان را کج کردیم و از جایی دیگر رفتیم.

گفتار ۱۶۲۱

هرچه درس خوانده‌ام یادم نمی‌آید غیبت داشته باشم. درس را هم قبلاً آماده می‌کردم، روز امتحان و غیر امتحان برایم یک‌سان بود. کسی که بخواهد محصل باشد، باید این‌طور رفتار کند.

گفتار ۱۶۲۲

چند سال بعد از رحلت پدرم وارد اداره‌ی ثبت شدم[2]، رئیسی داشتم که دزد و رشوه‌خوار بود. روزی عده‌ای از رؤسای قدیم که مرا می‌شناختند به دیدنم آمدند و

۱- گرده، نانی فطیر است. ب ح، ص ۱۰۰.
۲- سال ۱۳۰۸ ش، یعنی در ۳۴ سالگی، برای مرتبه‌ی دوم به تهران آمدند، گیسوان را کوتاه کردند، عمامه را برداشتند و یک سال ماندند. سپس وارد اداره‌ی ثبت اسناد و املاک شده به کرمانشاه منتقل شدند. از اردیبهشت ۱۳۰۹ تا مرداد ۱۳۱۱ ش در ثبت اسناد کرمانشاه بودند.

بسیار احترام و خضوع کردند. رئیس جدید وقتی این را دید از ترسش با من بگو مگو و دعوایی به راه انداخت و گزارشی به وزارتخانه نوشت، مرا از آنجا انتقال دادند و منتظر خدمت کردند. مجبور شدم به تهران برگردم. در تهران کلاس قضایی را گذراندم و وارد اداره‌ی قضایی شدم و مقامی برتر از مقام قبلی خدا به من داد. این است حکمت الهی، خدا مرا به زور از ثبت خارج کرد و وارد اداره‌ی قضایی کرد که دو رتبه بالاتر بود.

وقتی با رئیس ثبت دعوایمان شد به من گفت: برو علی‌اللهی. من هم به او گفتم شکر می‌کنم ... تو برو، عمراللهی.

گفتار ۱۶۲۳

[مطالب زیر را استاد برای این شرح دادند که اگر خدا بخواهد کارها را آن‌چنان درست می‌کند و اگر نخواهد این‌چنین خراب می‌کند.]

بعد از گذراندن امتحانات پایان کلاس قضایی[۱]، هنوز در اداره‌ی ثبت بودم و منزلم در تجریش بود. دو سه ماه انتظار کشیدم از طرف وزارتخانه دعوت به کار برایم نیامد. شب خواب دیدم در یک اتاق، کمیسیونی هست و ابلاغ اشخاص را صادر می‌کنند. همه‌ی رفقایم ابلاغ خود را گرفتند و رفتند، ولی برای من خبری نشد و اداره دارد تعطیل می‌شود. اعضای کمیسیون یک به یک از اتاق خارج شدند، دیدم یکی از اعضای کمیسیون پدرم است. خیلی ناراحت شدم و به ایشان گفتم شما در کمیسیون باشید و ابلاغ مرا صادر نکنند؟ فرمود: ابلاغ شما صادر شده، مأمور جنوب هستید و به شما خوش خواهد گذشت، این هم شماره‌ی ابلاغ شماست. شماره‌ی ابلاغ شش رقمی بود و آخر آن به ۴ ختم می‌شد. به محض بیدار شدن، شماره و تاریخ ابلاغ را یادداشت کردم. باید به این نکته توجه کرد که در دفاتر اندیکاتور یک وزارتخانه که هر روز هزاران شماره وارد می‌شود، پیش‌بینی شماره‌ی نامه‌ها از نظر

۱- از مرداد ۱۳۱۱ تا مرداد ۱۳۱۳ ش نماینده‌ی ثبت تجریش بودند. در همین زمان در کلاس قضایی هم نام‌نویسی کردند. دوره‌ی این کلاس‌ها سه سال بود، وقتی ایشان نام‌نویسی کردند فقط شش ماه به پایان دوره باقی مانده بود. به کمک مایه‌ی علمی که از قبل داشتند و کوشش لازم توانستند در سال ۱۳۱۲ امتحانات آن را با موفقیت به پایان برسانند.

ظاهر غیر ممکن است. دوازده روز از تاریخ خوابم می‌گذشت، ابلاغ به دستم رسید، دیدم همان شماره و همان تاریخ را دارد.

مأمور لار[1] شدم و سه سال در آنجا ماندم، آن‌قدر به من خوش گذشت که در تمام مدت عمرم و در هیچ یک از مأموریت‌های دیگرم به اندازه‌ی آن سه سال خوش نگذشت. این نشان می‌دهد که انسان نمی‌تواند منکر سرنوشت یا مقدر بشود.

مأموریت بعدی‌ام در شیراز[2] بود، قبل از آن‌که به محل مأموریتم بروم شب خواب دیدم چمدانم را برداشته‌ام و در یک نمکزار راه می‌روم. به شیراز رفتم، قاعدتاً باید در چنان شهر آباد و بزرگی به من خوش‌تر بگذرد، اما برعکس، آن‌قدر تلخ گذشت که بعد از هشت ماه بدون اجازه‌ی وزارتخانه جا گذاشتم و به تهران آمدم. پس خوشی با اوست، کرم با اوست، رحمت با اوست، مقدر با اوست.

در کرمانشاه بودم، زمان جنگ بین‌الملل دوم بود، دلم نمی‌خواست آنجا بمانم. علت اصلی‌اش این بود که محلی بودم، مردم از من توقعات بی‌جا داشتند و برایم ایجاد محذورات می‌کردند. تصمیم گرفتم بیایم تهران، خودم را منتقل کنم.

عصر از کرمانشاه حرکت کردم و شب را در صحنه خوابیدم، خواب دیدم: وارد راهرویی شده‌ام و می‌خواهم از آن خارج شوم. اما هر چه پیش می‌روم حجم راهرو کم می‌شود تا به جایی رسید آن‌قدر تنگ شد که دیگر نمی‌توانستم حرکت کنم. در این موقع ندایی آمد: چاره‌ای نداری، از همان راهی که آمده‌ای برگرد. از خواب بیدار شدم. به خوابم توجه نکردم و به تهران آمدم. وزیر وقت و اکثر اهل وزارتخانه از دوستانم بودند. فوراً یک ابلاغ انتقال برایم نوشتند. به پای امضا که رسید، وزیر عوض شد. یک ابلاغ دیگر نوشتند باز هم همان وضع پیش آمد. خلاصه نه ماه در تهران ماندم و چندین ابلاغ برایم صادر شد. هر وقت به پای امضا می‌رسید، تغییراتی می‌شد و به نتیجه نمی‌رسید. بالاخره بعد از نه ماه برگشتم به همان شهر و همان اداره و پشت همان میز.

البته پافشاریم از روی غفلت نبود، بلکه این آزمایش‌ها را می‌کردم برای این‌که نفسم متنبه شود. همیشه دلم می‌خواست این نوع کارها برایم پیش بیاید که سبب

۱– از مرداد ۱۳۱۳ تا مرداد ۱۳۱۶ ش، امین صلح شهر لار از توابع استان فارس بودند.
۲– از مرداد ۱۳۱۶ تا خرداد ۱۳۱۷ ش، عضو علی‌البدل بدایت و بازپرس دادگستری شیراز بودند.

تنبه نفسم شود تا اگر چیزی دلش خواست و گفت: چرا اقدام نکردی؟ به او جواب بدهم: دیدی که اقدام کردم و نشد و بداند هر کاری تا خدا نخواهد انجام‌پذیر نیست.

گفتار ۱۶۲۴

رقت قلب چقدر برای کسی که اسم انسان رویش باشد مفید است؛ امان از قساوت قلب.

زمانی که در لار بودم، پرونده‌ای آمد و شخصی را که اتهام قتل بر او بسته بودند همراه پرونده‌اش نزدم آوردند. اتفاقاً ماه رمضان بود و متهم هم مذهب تسنن داشت (اهل تسنن در اجرای احکام دینشان مانند نماز و روزه و غیره بسیار تعصب دارند). اداره غروب تعطیل می‌شد، او را آخر وقت آوردند و تا یکی دو ساعت کار داشت. دیدم به واسطه‌ی روزه‌دار بودن لب‌هایش خشک شده است. دستور دادم برایش افطار آوردند، گفت: آقا از گلویم پایین نمی‌رود، حکم قتلم در دست توست، چطور غذا از گلویم پایین برود ... . حالم دگرگون شد، به او گفتم حالا که روزه هستی، می‌توانی به من قول بدهی که جوابم را درست و راست بگویی؟ قول داد. گفتم به آن ایمانی که داری کشتی یا نکشتی؟ گفت: نه، نکشته‌ام. گفتم افطارت را بخور، یا شئون قضایی‌ام را کنار می‌گذارم یا آزادت می‌کنم. غذایش را خورد و خوشبختانه دلایلی هم بعد به دستم رسید که معلوم شد او قاتل نبوده است.

در مازندران، تبهکاران خوب یادگرفته بودند، تا دستگیر می‌شدند فوراً زن و بچه‌هایشان می‌آمدند و گریه و زاری می‌کردند. من هم اغلب تخفیف قائل می‌شدم. یکی از متهمین عجب روضه‌خوانی بود ... زن و بچه‌هایش هم بودند، شروع کرد به وصیت کردن و چنان حرف زد که من هم به گریه در آمدم، البته خودداری می‌کردم که او نفهمد.

گفتار ۱۶۲۵

وقتی می‌بینم مریض‌های بی‌پناهی می‌آیند و شما (فرزندانم) با دل و جان به آن‌ها خدمت و محبت می‌کنید، روحم شاد می‌شود. خودم، اشتباه بزرگی کردم که وارد رشته‌ی قضاوت شدم. منظورم این بود بتوانم حق مظلومی را از ظالم بگیرم. متأسفانه قوانین طوری درست شده که با پرونده‌سازی می‌توان بی‌گناهی را بالای چوبه‌ی دار فرستاد و قاتلی را تبرئه کرد. این امر مرا خرد کرد.

در لار بودم. قاچاقچی زرنگی بود که هیچ وقت گیر نمی‌افتاد. شبی مقداری قاچاق دارد، چهار حمال را اجیر می‌کند که آن را حمل کنند، در حین حمل قاچاق،

هر چهار حمال بیچاره همراه با اموال گیر می‌افتند. وقتی پرونده را نزدم آوردند، زن و بچه‌ی این حمال‌ها ریخته بودند اداره و گریه و زاری می‌کردند. همه می‌دانستند که قاچاقچی اصلی کیست، اما چون مدرک علیه او نبود، قانون اجازه نمی‌داد او را بازداشت کنم و این بی‌گناهان را آزاد کنم. خلاصه از چند نفر تاجر استمداد طلبیدم و انصافاً آن‌ها هم جوانمردی کردند و جریمه‌ی حمال‌ها را پرداختند، حتی مبلغی هم برای آن بیچاره‌ها باقی ماند. بعد از آن با سوز دل گفتم ای مولا انتقام این حمال‌ها را از او بگیر. چندی نگذشت گیر افتاد، من هم منتهادرجه‌ی مجازات را که قانون اجازه می‌داد، برایش مقرر کردم.

از آن پس با خود گفتم، من باشم و بچه‌هایم را به رشته‌ی قضاوت نفرستم. ترجیح می‌دهم وارد پزشکی شوند، به شرطی که طبابتشان برای مال و مقام دنیا نباشد، برای رضایت خدا باشد. سعادتی بالاتر از این نمی‌بینم که خداوند به انسان دست کمک و خیر بدهد و همیشه سعی‌اش این باشد به مردم کمک کند. بهترین سعادت و بهترین عبادت همین است.

گفتار ۱۶۲۶

در لار بودم، جوانی بود که در بچگی پدرش فوت شده بود و عمه‌اش سرپرست او بود و تمام دارایی او را به دست گرفته بود. وقتی هم بزرگ می‌شود باز هم عمه‌اش اختیار دارایی را به دستش نمی‌دهد. عمه بچه هم نداشت، چون سخت‌گیری می‌کرد، جوان آمد و شکایت کرد. طبق قانون دارایی‌اش را از عمه گرفتم و به دستش دادم.

مدتی از این قضیه‌گذشت، یک دست لباس قضایی تهیه کرده بودم و یک جفت کفش براق لازم داشت. همان جوان وسیله شد، پولی به او دادم که برایم از شیراز کفش بیاورد. در مسافرت پولش تمام می‌شود و پول مرا خرج می‌کند. تحقیق کردم دیدم کفش را خریده و دوباره فروخته است. در مراجعت او را خواستم که کفش‌ها را تحویل دهد، در جواب بنای پرخاش گذاشت و گفت: لابد می‌خواهی از قدرتت استفاده کنی و مرا به زندان بیندازی. به او گفتم، برو.

چند روز بعد مأمورین او را به محکمه آوردند، زیرا یک تاجر محترم محلی را در میان مردم سیلی زده بود. این جوان هم می‌خواست در امنیه (ژاندارمری) استخدام شود، اگر محکومش می‌کردم سوء سابقه می‌شد و دیگر استخدامش

نمی‌کردند. تاجر هم به هیچ وجه حاضر نبود رضایت بدهد. می‌توانستم از هشت روز تا دو ماه زندانی‌اش کنم.

خلاصه درگیر جدال درونی شدم، دل گاهی می‌خواهد انتقام بگیرد، و همین طور با نفس مبارزه می‌کنم که نباید از قدرت خودت سوء استفاده بکنی و از کسی انتقام بگیری. بعد از مبارزه‌ی زیاد بر نفس مسلط شدم. چون وقتی انسان بر نفس خود مسلط شد کلامش اثر دارد، رو کردم به تاجر و گفتم هر چه تا به حال اصرار کردم نبخشیدید، ولی در سرنوشت این جوان اثر دارد، حال می‌توانی در عالم جوانمردی این جوان را به من ببخشی؟ تاجر مکثی کرد و بخشید. جوان را مرخص کردم. خودش از من شرمنده شده بود، خواست بیاید و عذرخواهی بکند؛ گفتم، لطفش را نبر. اگر حکم زندان آن جوان را می‌دادم، همیشه به خودم می‌گفتم آهان دیدی انتقام کشیدی.

هرچه مقام بالاتر رود، مسئولیت بیش‌تر است.

گفتار ۱۶۲۷

در مقابل گرسنگی، تشنگی و گرما خیلی مقاومت دارم، ولی در مقابل سرما، زبون هستم.

وقتی در لار بودم، برای مأموریت به خارج شهر رفتیم. فصل زمستان بود، شب در چهل فرسنگی لار اتومبیل خراب شد. شب بسیار سردی بود و برای نجات از سرما از اتومبیل پیاده شدیم و بعد از چند فرسنگ راه‌پیمایی به پست ژاندارمری رسیدیم. اتاقی در اختیارم گذاشتند که یگانه وسیله‌ی گرم کردن آن فقط یک چراغ نفتی پردود بود که انسان را خفه می‌کرد. گفتم آن را از اتاقم خارج کردند. شب واقعاً سردی بود و پوششی هم نداشتیم. برای این‌که خودم را مشغول کنم تا صبح چیز نوشتم، مطالب فراوانی نوشتم که همه‌اش به صورت شعر است. هنوز هم خاطره‌ی آن شب فراموشم نمی‌شود ... .

گفتار ۱۶۲۸

در لار، آقای « ف » که فعلاً وکیل مجلس است به یکی از مقامات روحانی بندر لنگه تهمتی زده بود. برای تحقیقات به محل رفتیم و اتهامات را بی‌مورد دانستیم. آن شخص برای تشکر می‌خواست کاری برایم بکند و چون به او گفته بودند که به هیچ وجه چیزی قبول نمی‌کنم، بدون اطلاعم مبلغی پول به مدیر دفترم داده بود. وقتی

برگشتیم و از جریان اطلاع پیدا کردم دیگر نمی‌شد پس بدهم، زیرا در آنجا رسمی است که اگر تعارف را پس بدهند به منزله‌ی بزرگ‌ترین توهین محسوب می‌شود. تمامی آن پول را بین مستحقین تقسیم کردم. مع‌الوصف شب در خواب دیدم آقا پیرموسی آمد، قلمدانش زیر بغلش، سرش را پایین انداخته و گفت: چه ... و چه ... از اثاثیه‌ی مخصوص شخصی شما در جیحون‌آباد که مبلغش چهار برابر آن پول تعارفی می‌شود، باید برود. در صورتی که تا آن موقع در جیحون‌آباد هرگز دزد به منزل ما نزده بود. چندی بعد نامه آمد و خبرش را دادند، دقیقاً همان چیزها را دزد برده بود که در خواب دیدم. تازه مگر تمام شد ... بعد از آن چه صدمه‌ها که نخوردم. همه‌اش می‌گفتند: هنوز تمام نشده است. گفتم آن پول را مصرف خودم نکردم. گفتند: اگر مصرف خودت کرده بودی که وای به حالت بود. دیگر می‌توانید حدس بزنید تکلیف رشوه‌خوارها چه می‌شود.

گفتار ۱۶۲۹

در لار بودم، هیچ صحبتی از عرفان در بین مردم نبود عده‌ای از آن‌ها شیعه‌ی صرف و بقیه سنی صرف بودند. من هم تازه وارد آنجا شده بودم، نذر و نیازم را در منزل دعا می‌دادم و به کسی کاری نداشتم. تابستان که شد، به علت گرمای روز، شب‌ها از منزل خارج می‌شدم و در نخلستان‌ها چند ساعتی قدم می‌زدم. شبی به عادت معمول در نخلستان قدم می‌زدم، دیدم یک نفر همین طور سیاهی به سیاهی‌ام می‌آید و نزدیک هم نمی‌شود. در ابتدا به او توجهی نداشتم، ولی بالاخره بعد از چند شب به او نزدیک شدم و علت تعقیبش را پرسیدم. فوراً به گریه افتاد و گفت: سال‌هاست که معناً انتظار شما را می‌کشم تا شما را بیابم و حالا که شما را یافته‌ام، خدا را یافته‌ام، به این علت بود که نه جرئت می‌کردم به شما نزدیک شوم و نه می‌توانستم از شما دور شوم. آن‌وقت بر او نظر شد و فیضش داده شد.

اولیاالله در همه‌جا پیدا می‌شود، آن‌هایی که دیده‌ی حق‌بین دارند به محض این‌که همدیگر را ببینند می‌شناسند.

گفتار ۱۶۳۰

در لار، تقریباً هفت ماه بود که دیگر گوشت نمی‌خوردم. علتش، رقت قلبی بود که نسبت به کشتار حیوانات پیدا کرده بودم و ضمناً آن‌ها را هم کم‌تر از انسان نمی‌دانستم.

شبی خواب دیدم در سالن طویلی جلو می‌روم، مرغی ذبح می‌کنند سرم را برمی‌گردانم و رد می‌شوم، بعد دیدم گوسفندی را ذبح می‌کنند ... و همین طور حیوانات مختلف را ذبح می‌کنند. همین طور جلو می‌رفتم و نگاهشان نمی‌کردم و حالت تأثر شدید داشتم تا بالاخره به بالای سالن رسیدم. در آنجا مردی با ریش سفید و لباس و قیافه‌ی روحانی آراسته مرا در آغوش گرفت و خیلی اظهار محبت کرد. پرسیدم تو کیستی که این‌قدر به من محبت داری؟ جواب داد: مگر مرا نمی‌شناسی؟ من شیطانم. یکه خوردم و عقب رفتم و پرسیدم مگر من چکار کرده‌ام که باعث شده تو به من مهربان باشی ... ؟ با تندی به او گفتم از من دور شو با تو کاری ندارم. جواب داد: چطور! مگر نمی‌دانی ما داریم برادر می‌شویم، زیرا تو فعلاً آنچه را که خدا حلال کرده بر خودت حرام کرده‌ای، فقط کافی است که حرام خدا را هم به خودت حلال کنی، آن‌وقت کاملاً برادر می‌شویم. از جواب او شوکه شدم. در همین اثنا صدایی آمد که چرا حلال خدا را حرام می‌کنی! ... و بعد فلسفه‌ی تکامل حیوانات را برایم گفت ... فوراً پرهیزم را شکستم و مجدداً شروع به خوردن گوشت کردم.

گفتار ۱۶۳۱

در لار، شخصی از اهالی آنجا مدت شش هفت سال بود سرخود ریاضت سکوت اختیار کرده بود و با کسی حرف نمی‌زد. برای حل مشکلاتش نزدم آمد، به او گفتم اولاً، تو طالب مجهول مطلقی، ثانیاً، در مقابل ریاضتت نباید انتظار هیچ چیز از خدا داشته باشی. تمام اوامر و نواهی خدا را به جای بیاور، مانند این‌که انجام‌وظیفه می‌نمایی، عجله هم نداشته باش و همین طور ادامه بده تا آخر عمر، نتیجه را هم به او واگذار.

گفتار ۱۶۳۲

در قرآن می‌فرماید: « کسی که از من کشت آخرت می‌خواهد، من زیادتر از آنچه می‌خواهد به او می‌دهم، آن که از من کشت دنیا می‌خواهد، دیگر در آخرت نصیبی ندارد ». ما باید عبرت بگیریم که هیچ وقت برای خاطر دنیا اجر خودمان را به باد ندهیم. مال، زن و بچه، زینت همین دنیا هستند، چیزی که باقی می‌ماند کشت آخرت است، زیرا وقتی ما فقط رضای خدا را خواستیم، قطعی است که او نخواهد گذاشت ما در دنیا هم ناراحت بشویم. اما اگر از خدا دنیا خواستیم، عملمان شبیه

بچه‌ای است که اگر هر چه دارد به او بدهنـد، مـی‌رود مقـداری قاقـالی‌لـی مـی‌خـرد و می‌خورد، خودش را مریض می‌کند و چیزی هم برایش باقی نمی‌ماند.

یکی از دراویش پدرم، مرحوم سید رحمت، اولاد ذکور نداشت، آن‌همه ریاضت شاقه را کشید، همه‌اش برای این بود که خدا به او پسری بدهد، روزی هم که مرد دخترهایش را از ارث محروم کرد. چند سال بعد از فوتش، هر وقت او را در عالم ارواح می‌دیدم، مؤاخذه‌ی این را داشت که چرا دخترهایش را از ارث محروم کرده است.

دنیا، دار آزمایش است و انصافاً خوب سنگ محکی است، انسان در این دنیا خیلی زود آزمایش می‌شود.

در لار بودم، خواب دیدم زنی بسیار زیبا و مجلل قدم به قدم به من نزدیک می‌شود، ولی از او کراهت دارم. گفت: چرا از من کراهت داری، تمام افراد بشر آرزو دارند گوشه‌ی چشمی به آن‌ها بیندازم، تو چرا دوری می‌کنی؟ پرسیدم مگر تو کیستی؟ گفت: من دنیا هستم. گفتم از من دور شو، برو. گفت: بروم؟ حالا که گفتی، می‌روم. از خواب بیدار شدم. در آن زمان خرج ارزان بود، از حقوقم زیاد می‌آمد و باقی‌مانده را پس‌انداز کرده بودم. تقریباً ۱۶۰۰ تومان آن دوره می‌شد. چند روزی از تاریخ خوابم نگذشته بود که تمام پس‌اندازم را دزد برد. از آن تاریخ به بعد دیگر نتوانستم پولی پس‌انداز کنم. گفتم خوب، آغا دنیا ضرب شستت همین بود؟ حضرت مولا هم می‌فرماید: « دنیا لاشه‌ی گندیده‌ای است که سگ‌ها طالب آن‌اند ».

امیدوارم خداوند نگهداری‌مان کند فریب دنیا را نخوریم.

گفتار ۱۶۳۳

شیخ غلامحسین نامی در لار بود که در درس عربی به من کمک می‌کرد. یک کتاب خطی به نام « مختصری از مطول » داشت که خیلی هم نایاب بود و این کتاب را به من امانت داده بود. مأموریتم آنجا به پایان رسید و به تهران برگشتم. بعد از یکـی دو سال متوجه شدم که آن کتاب خطی امانتی را جزء اثاثم با خود آورده‌ام. فوراً برایش نوشتم که اگر کتاب را می‌خواهید برایتان بفرستم و اگر پـولش را مـی‌خواهیـد، هـر چقدر می‌خواهید تا بفرستم. جواب داد: یادم رفته بود و فکر مـی‌کـردم آن کتـاب را گم کرده‌ام، قیمتی هم ندارد. ولی سه چهار برابر قیمت بـرآورد شـده‌ی آن کتـاب را برایش فرستادم. جواب داد: چهار برابر قیمت را برایم فرستاده‌اید، من که قبلاً برایتان نوشته بودم حلال کرده‌ام. ... آن‌وقت راحت شدم.

گفتار ۱۶۳۴

در شیراز بازپرس بودم، خانواده‌ام را با خود نبرده بودم، فقط پسر بـزرگم کـه کـلاس شش ابتدایی بود با خود برده بودم. منزلی اجاره کردم کـه یـک طـرفش صـاحبخانه می‌نشست و طرف دیگرش ما سکونت داشتیم. غروبی بود، بـرایم حـالی پـیش آمـد، قصد کردم در تنهایی و خلوت مشغول ذکر و عبادت و حال خـود شـوم. صـاحبخانه مهمان زیادی داشت، سر و صدا می‌کردند. خلاصه محشری برپـا کـرده بودنـد. در را بستم و پنجره‌ی رو به کوچه را باز کردم، دیدم دو نفر زیر پنجره با هم مشـغول درد دل هستند. پنجره را بستم و به پشت‌بام رفتم، دیدم زن‌های همسایه با هم صـحبت می‌کنند. به ناچار پایین آمدم و به بابا کوهی رفتم و به درویـش کـوچکعلی، متـولی آنجا که درویشی بود وارسته و مورد احترام، گفـتم مـی‌روم در اتاقـت و مـی‌خـواهم مشغول حال خود باشم، نگذار کسی خلوت مرا به هم بزند، او هم قبول کرد. به اتـاق او رفتم و می‌خواستم مشغول حال خود شـوم. در ایـن وقـت دو زن آمدنـد و شـروع کردند به سر به سر گذاشتن درویش کوچکعلی که متجاوز از صد سال سـن داشـت. عاجز شدم، از اتاق بیرون آمدم و از آن دو خواسـتم دسـت از سـر درویـش بردارنـد، دیدم می‌خواهند سر به سر من هم بگذارند.

خلاصه، آن شب حال رفت و هر کار کردم توفیق نیافتم به خود بپردازم. گفتم یا مولا هنوز هم مرا امتحان می‌کنی! ای‌والله، تو بخواه، هر چه تو بخواهی. ندایی آمد: شما باید با قلب خودت خلوت کنی، مکان جای خالی نیست، فقط قلب است که جای خالی و خلوت است. بعد، از معنا به من گفتند که مقصودشان این بود مرا از گوشه‌گیری منع کنند، زیرا به تازگی کمی گوشه‌گیر شده بودم و به مناسبت موقعیت شغلی‌ام باید در میان مردم می‌بودم و در مراسم اجتماعی و دعوت‌ها شرکت می‌کردم.

انسان خلوت را باید در قلب خود بجوید، دوری جستن از اجتماع صحیح نیست، باید در میان اجتماع بود، منتها خود را از مضرات آن حفظ کرد. کسی که گوشه‌گیری اختیار می‌کند و میهمانی و سینما و معاشرت با اجتماع و ... را کنار می‌گذارد و می‌گوید پرهیزکار است درست نیست، اگر در میان اجتماع بود و پرهیزکار ماند، حساب است.

مثلی است که دو برادر بودند، هر دو پرهیزکار، یکی غارنشینی برگزید و سال‌ها در غاری به سر می‌برد و دیگری شهرنشین شد و در میان اجتماع و تماس با مردم

زندگی می‌کرد. روزی چوپانی از دم غار می‌گذشت، برادر زاهد آتشی لای پنبه گذاشت و به چوپان داد که به شهر ببرد و به برادرش بدهد. منظورش این بود به برادر نشان دهد چون سال‌هاست که در همه‌چیز را به روی خود بسته است به این مقام رسیده که پنبه را در مجاورت آتش می‌گذارد، نمی‌سوزد. چوپان بسته‌ی آتش و پنبه را به برادر شهرنشین رساند، او هم آن را گرفت بازدید کرد و بالای رف (تاقچه) گذاشت و گفت: از قول من به برادرم بگو برای دیدنم به شهر بیاید. روزی برادر غارنشین به دیدنش آمد و دید آتش و پنبه‌ای که فرستاده همچنان در بالای رف است. برادر شهر نشین گفت: من برای انجام کاری می‌روم، تو در غیاب من این چند مشتری را راه بینداز تا برگردم، و رفت. در این وقت چند زن جوان آمدند و بنای صحبت و شوخی با او نهادند. چون سال‌ها بود که با مردم معاشرت نداشت، دلش لرزید فوراً پنبه‌ی بالای رف آتش گرفت. برادر برگشت، پنبه‌ی سوخته شده را دید و به روی خود نیاورد. غربیلی برداشت پر از آب کرد و آن را در گوشه‌ای نهاد و با مشتریان خود مشغول شد. با هر کسی به نحوی حرف می‌زد، شوخی می‌کرد ... برادر زاهد می‌دید که او هر کاری می‌کند باز هم آب از غربیل نمی‌ریزد. برادر شهرنشین بعد از روانه کردن مشتریانش رو به برادر کرد و گفت: تو این‌همه زهد و عبادت کردی، به محض دیدن دو زن دلت لرزید و پنبه‌ات آتش گرفت، اما من روزی صدها از آن‌ها را می‌بینم و هنوز آب از غربیل نریخته است.

حال، شاگردان این مکتب باید وارد اجتماع شوند، فعال باشند، ولی تحت تأثیر محیط قرار نگیرند و دنیا مشغولشان نکند.

گفتار ۱۶۳۵

ارتباط گرفتن ما با خدا از دو راه است، اطاعت و عبادت.

اطاعت، یعنی آنچه دستورات شرع است تا آنجا که در قوه‌ی ماست باید به جای آوریم. وقتی با اطاعت انس گرفتیم آن‌گاه به مرحله‌ی عبادت می‌رسیم.

اما عبادت، انسان را از حالی به حالی، از عالمی به عالمی، از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای، از کمالی به کمالی می‌رساند؛ تا آنجا که جز خدا چیزی نمی‌بیند و جز خدا چیزی به نظرش نمی‌رسد. تمام مراحل سیر کمال در عبادت هست، هر چه بالاتر برود نشئه‌اش بیش‌تر می‌شود.

در مأموریت شیراز که بودم، شبی در خواب دیدم من و یک نفر از همکارانم که از دراویش ذهبی بود، راهی را می‌رویم و مقصدمان هم یکی است. رسیدیم بر سر دو راهی. من یک شیب خیلی تندی گرفتم و بالا رفتم، اما او راهی گرفت که دور می‌زد و اقلاً صد برابر طولانی‌تر بود. گفتم چرا این راه میان بر را نمی‌گیری؟ جواب داد: فلانی، از عهده‌ام خارج است که از این شیب تند بالا بیایم، نفسم بند می‌آید، همین راه ساده و دور را می‌روم. فردا که به او خوابم را گفتم، گفت: خودم هم همین حدس را می‌زدم، ولی در خود نمی‌بینم ... .

پس « اطاعت » مثل این است که ما باید کلاس ببینیم و خواندن و نوشتن یاد بگیریم. بعد از آن وارد مرحله‌ی عبادت شویم و بتوانیم حالی و کشفیاتی پیدا کنیم و طی مراحل کنیم.

گفتار ۱۶۳۶

اوایل کار قضایی‌ام بود، تصمیم گرفتم دیگر کار قضاوت قبول نکنم. تمارض کردم و به مدت یک سال سر کار نرفتم. از مبدأ معنوی خبر دادند: اگر کار قضاوت قبول نکنی دست و پایت را می‌بندیم و رسوایت می‌کنیم. اعتنا نکردم. چندی بعد پولم تمام شد، به مادرم نوشتم که از عایدات ملک برایم بفرستند. جواب داد که محصولات فروش نمی‌روند ... به هر دری زدم نشد و پول از هیچ جایی برایم نمی‌رسید. حتی فرش زیر پایم را فرستادم بفروشند، گفتند نمی‌خرند. گفتم خدایا قبول می‌کنم، ولی تا به حال هر چه وزارتخانه اصرار کرده است، نرفته‌ام، حالا چطور بروم؟ گفتند: تو قبول کن ما درست می‌کنیم. چند روز بعد نامه‌ای از وزارتخانه آمد که وزیر شما را می‌خواهد. وزیر وقت مرحوم متین دفتری بود، گفت: تا کی نمی‌خواهید کار قبول کنید، اگر قبول نکنید محکمه‌ی انتظامی و غیره و غیره برایت تشکیل می‌دهیم. گفتم قبول می‌کنم. دیدم ابلاغم را هم قبلاً نوشته‌اند و فوراً به دستم دادند. به منزل که برگشتم دیدم مادرم هم مبلغی پول تلگرافی برایم فرستاده است.

در تمام مدت قضاوتم حکم اعدام ندادم.

گفتار ۱۶۳۷

امان از مال یتیم خوردن، امان از مال یتیم خوردن! معتقدم اگر کسی انسانی را صدمه بزند و تمام دارایی‌اش را هم ببرد، باز هم از مال یتیم خوردن سبک‌تر است،

چون یتیم موجودی است بی‌پناه و اسیر دست.

دادستان خرم‌آباد[1] بودم، دو برادر تاجر و بسیار ثروتمند بودند. یکی از آن دو می‌میرد و پنج فرزند (چهار دختر و یک پسر)، از خود به جای می‌گذارد. برادر دیگر دو دختر بزرگ‌تر را برای پسرهایش عقد می‌کند و بیوه‌ی او را هم برای خود عقد می‌کند. دو دختر و یک پسر صغیر و بی‌پناه دیگر باقی می‌مانند. من هم به هر کجا که منتقل می‌شدم، اولین کار قضایی‌ام را با رسیدگی به امور صغار شروع می‌کردم. به پرونده‌ی کذایی رسیدم، دیدم دادستان‌های قبل هم این پرونده را خواسته‌اند و بعد ناتمام باقی گذاشته‌اند. پرونده را به جریان انداختم و تاجر را احضار کردم، خیلی هم متنفذ بود. نزدم آمد و با کلمات چاپلوسانه از قبیل من چاکرم، من مخلصم و غیره و غیره برخورد بسیار گرمی کرد و گفت: قربان احتیاج به این کارها نیست، در قیمومت بنده هیچ گونه ایرادی نیست. به او گفتم دوازده سال است که حساب صغاری را که تحت قیمومت شما هستند، نداده‌اید. جواب داد: ای آقا، احتیاجی به حساب نیست، زیرا زنش که فعلاً زنم است و دو تا از دخترهایش هم که عروسم هستند، بقیه‌ی بچه‌ها هم مثل فرزند خودم هستند. ولی چشم، اطاعت امر شما را می‌کنم و فردا حساب را می‌آورم. فردا آمد، با یک پاکت بزرگ پر از اسکناس. از او پرسیدم این چیست؟ سرش را پایین انداخت و گفت: قربان این یک هدیه‌ی ناقابل است، جز من و شما کسی دیگر اینجا نیست. به او گفتم اشتباه می‌فرمایید، یکی دیگر هم هست و آن خداست. آن‌وقت فهمیدم علت سکوت پرونده تا به حال برای چه بوده.

خلاصه به هر دری زد، حتی از وزارتخانه هم توصیه آمد اعتنا نکردم و بر سر رأی خود ایستادم که باید حساب صغار را پس بدهد. بالاخره به او اخطار کردم که اگر در ظرف ۲۴ ساعت حساب صغار را ندهد، زندانش می‌اندازم. وقتی خود را مجبور دید گفت: عده‌ای از علما را بفرستید تا حساب بگیرند. من هم چهار نفر از علمای بی‌نظر را فرستادم و بعد از یک ماه زحمت، حساب را آوردند. حساب ثروت سرسام‌آور بود، تازه این فقط آن مقدار بود که توانسته بودند حساب کنند. فوراً او را از قیمومت خارج کردم و املاک را به صغار برگرداندم. حالا چقدر از آن مال را خورده بود، خدا می‌داند.

به نظر من آن مأموری که رشوه می‌گیرد و رسیدگی نمی‌کند، گناهش از رشوه دهنده بیش‌تر است.

۱- از آبان ۱۳۱۸ تا آذر ۱۳۲۰ ش دادستان خرم‌آباد بودند.

گفتار ۱۶۳۸

دفاع از حق را تمام پیغمبران تأیید کرده‌اند. فقط حضرت عیسی ساکت مانده، آن هم سکوتش مربوط به امور دینی است و آنچه مربوط به امور دنیوی می‌شود رجوع می‌کند به احکام تورات که آن هم دفاع از حق را تأیید می‌کند. پس نتیجه می‌شود که در امور دینی، سالک ممکن است جان بدهد و تسلیم باشد، اما در امور دنیوی باید از حق دفاع کند.

به طور کلی کسی که مورد حمله واقع می‌شود، اگر مورد دنیوی است باید از حق دفاع کند و اگر مورد دینی است، سالک باید جان بدهد، ولی آزارش به کسی نرسد. من ولو برای امور دنیوی هم باشد، حتی مرا هم بکشند، کسی را نمی‌کشم. البته تا آنجا که بتوانم دفع شرش را از خود می‌کنم، ولی او را نمی‌کشم.

شروع جنگ جهانی دوم دادستان خرم‌آباد بودم. وقایع[۱] شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد؛ فرماندار خبردار شده بود که لرها قصد دارند به شهر حمله کنند و همه‌ی رؤسای ادارات را به قتل برسانند. برای من هم اسلحه فرستاد و خودشان هم سنگربندی کردند. دستور دادم پشت درهای خانه را کیسه‌های خاک بگذارند. در این کار بودم که به خود گفتم گیرم، آمدند و حمله کردند، باید بکشی تا فرار کنند، تو هم که نمی‌کشی. فوراً گفتم درها را باز کنند و تفنگ‌ها را پس دادم، کسی هم حمله نکرد.

البته اگر عملی از روی حکمت باشد، همه‌چیز آن خوب است. مانند حکایت خضر و موسی[۲] که خضر آن طفل را کشت، نفرمود کشتم، گفت تبدیل کردم، روح او را عوض کردند. یعنی قبض روح شد و روح شریفی به جامه‌ی طفل وارد کردند، زیرا اگر آن روح شریر قبلی در جامه‌ی طفل باقی می‌ماند، ممکن بود اجر پدرش را که مؤمن بود زایل کند.

۱- اشغال ایران توسط متفقین.

۲- سوره‌ی ۱۸ (الکهف) آیه‌های ۶۰ تا ۸۲، راجع به داستان خضر و موسی است که خلاصه‌ای از آن از این قرار است: خدا به موسی فرمود مرا بنده‌ای است به نام خضر از تو داناتر است او را در میان دو دریا می‌یابی... موسی بالاخره خضر را یافت. به خضر گفت من با تو بیایم تا مرا بیاموزی از آن علم که تو را آموختند. خضرگفت تو آنچه را می‌کنم نمی‌دانی و بدان صبر نتوانی کرد. خضر ابتدا کشتی را سوراخ کرد ... بعد دیوار خرابه‌ای را تعمیر کرد ... بعد پسربچه‌ای را بکشت و هر بار موسی اعتراض می‌کرد. در پایان، خضر حکمت هر سه کارش را برای موسی گفت و از او جدا شد. راجع به حکمت قتل پسر بچه می‌فرماید: و اما پسر بچه، والدینش مؤمن بودند پس ترسیدیم که وادارشان به طغیان و کفر کند، پس خواستیم که تبدیل کند برای آن دو، پروردگارشان بهتر از او ... .

گفتار ۱۶۳۹

دادستان خرم‌آباد بودم، در خواب دیدم زنی نزدم آمده و با یک حال هیجان زده‌ای می‌گوید: آقای دادستان تو اینجا باشی، من کشته شوم و خونم از بین برود؟ سپس خود را معرفی کرد و گفت من فلان‌کس هستم، اهل فلان‌جا، دو روز پیش مرا به قتل رساندند و خونم را از بین بردند. فردا از شهربانی و پزشک قانونی پرسیدم، گفتند، بله چنین پرونده‌ای موجود است. پرونده را خواستم آوردند، مطالعه کردم. همه‌چیز مطابق قانون بود و گواهی پزشک هم به عنوان سکته‌ی قلبی ضمیمه‌ی پرونده بود. قضیه را مسکوت گذاشتم.

دو مرتبه، شب بعد باز هم همان زن به خوابم آمد و همان حرف‌های شب پیش را تکرار کرد. ناچار شدم به شهربانی و بهداری بگویم، گزارشی به من رسیده که مرگ فلان‌زن طبیعی نبوده و باید نبش قبر بشود. به محض این‌که اقوام آن زن از دستور نبش قبر خبردار شدند به دادگستری ریختند و با تمام وسایل می‌کوشیدند از آن جلوگیری کنند. بعد از نبش قبر، معلوم شد که آن زن بیچاره را به طرز فجیعی به قتل رسانده‌اند، و قاتلین همان اقوامش بودند. پرونده را به جریان انداختم و آن‌طور که باید حقش را از قاتلینش گرفتم.

گفتار ۱۶۴۰

زمانی دادستان یکی از شهرها بودم، به اداره می‌رفتم، یک دهاتی ژنده‌پوش از من پرسید: دادستان کجاست؟ گفتم دادستان منم. گفت: نه آقا تو دادستان نیستی! داری با من خوش و بش می‌کنی. دادستان، آدم جرئت دیدنش را هم ندارد. باید چقدر فاصله قرار داده باشند که این بیچاره چنین افکاری از دادستان و حکام داشته باشد.

گفتار ۱۶۴۱

هر چیزی تا قبلاً در باطن (عالم معنا) نقشه‌اش را نکشند، در ظاهر رخ نخواهد داد.

دادستان خرم‌آباد بودم و کم‌تر از سالی مانده بود که جنگ بین‌المللی دوم شروع شود، در خواب دیدم عده‌ای از امرای باطن کمیسیون دارند و تشکیل وقایع جنگ را می‌دهند، من هم جزء آن‌ها بودم، پدرم را هم شرکت داده بودند و لباس نظام در بر داشت. نقشه‌ی جنگ دوم را تمام دادند. نطقی هم کردند: « الظاهر عنوان‌الباطن »، یعنی تا چیزی در باطن نشود، در ظاهر انجام نمی‌شود ... سپس

فلسفه‌ی جنگ را هم توضیح دادند، چون اسرار است نمی‌توانم بگویم. پدرم را نماینده‌ی « ل » و مرا نماینده‌ی « س » قرار دادند.

جنگ واقع شد. حال، موقعی است که مردم صد در صد فتح را با « ل » می‌دانند. شب در صحنه، منزل آقای ذوالنوری بودیم، ذکری تشکیل شد و در حین ذکر حالی پیش آمد. پدرم را داخل طیاره‌ای مشکی رنگ دیدم، تبسمی کرد که معنی‌اش این بود: دیدی چطور فاتح شدم، به من برخورد[۱] و مرا دگرگون کرد. گفتم حالا که این‌طور شد، باید در فلان‌وعده « ل » شکست بخورد، همان طور هم شد. منظورم این است که مقدرات از بالاست. در آن عالم مأمورین منظمی هستند برای پیش‌بینی و کوچک‌ترین تخلفی نمی‌شود.

گفتار ۱۶۴۲

به اشخاصی که می‌خواهند از درجه‌ی افسری سوء استفاده بکنند نباید ارفاق کرد.

دادستان خرم‌آباد بودم، می‌خواستم به مسافرتی بروم و جایی را در اتوبوس قبلاً رزرو کرده بودم. وقتی سوار اتوبوس شدم، افسری جای مرا گرفته بود. خودم را به او معرفی کردم و از او خواستم از جایم بلند شود، جواب داد: مگر اینجا مسجد است! و بلند نشد. گزارش او را به لشکر خرم‌آباد نوشتم او را تحت محاکمه کشیدند، هر چه آمد و عجز و لابه کرد، نبخشیدم.

گفتار ۱۶۴۳

وقتی در کرمانشاه[۲] بودم مأمور استرداد املاک شدم. شب، در منزل کدخدایی بودیم شام درست کرد، میل نداشتم و بیش از سه لقمه نخوردم. برای آن سه لقمه سه ضربه‌ی متوالی به من وارد آمد که داستانش مفصل است: اول، از اسب افتادم شانه‌ام شکست؛ دوم، به ران راستم اسب لگد زد، و سوم، چون شانه‌ام را بد جا انداخته بودند مجدداً آن را شکستند و جا انداختند. بعد از جریان سه ضربه با خود گفتم که دیگر

۱- استاد جمله‌ی « به من برخورد » را چنین تعبیر کردند: پیشوای « ل » و افرادش از حد تجاوز کردند و در ارتکاب جنایات چنان افراط کردند که لیاقت پیروزی از آن‌ها سلب شد. خدا این صحنه را پیش آورد و بهانه قرار داد تا سرنوشت را تغییر دهد.

۲- از آذر ۱۳۲۰ تا دی ۱۳۲۲ ش رئیس شعبه‌ی دوم دادگاه شهرستان و عضو کمیسیون استرداد املاک واگذاری در استان کرمانشاه بودند.

غذای بیرون را نمی‌خورم. اتفاقاً امتحان خوبی هم پیش آمد. چندی بعد برای تحقیقات به جایی دیگر رفتیم و روزه بودم. در بین راه اتومبیل خراب شد و نتوانستم برای افطار به منزل برگردم. وقتی برگشتیم که از سحر گذشته بود. فردای آن روز هم روزه داشتم و به این ترتیب دو شبانه‌روز روزه ماندم. می‌دانستم امتحان خداست.

گفتار ۱۶۴۴

در کرمان رئیس دادگاه‌ها بودم[1]، دو فامیل بزرگ و بسیار متنفذ بودند به نام « د »ها و « ز »ها. « د »ها تحریک می‌کنند و یک باغ میوه از « ز »ها را از ریشه می‌کنند و می‌سوزانند، به دادگستری شکایت می‌شود. « د »ها مبلغ ۲۴ هزار تومان به مستنطق (بازپرس) رشوه می‌دهند که « ز »ها را محکوم کند. بازپرس هم به بهانه‌ی فقدان دلیل « د »ها را تبرئه می‌کند. « ز »ها اعتراض می‌دهند و شکایت پیش من آمد. دیدم دلیل خیلی آشکار است. دستور دادم قرار بازپرس را فسخ کنند و پرونده را دوباره به جریان بیندازند.

روزی که قرار آمد، از طرفین دعوا آن‌قدر جمعیت توی دادگستری ریخته بود که معاونین می‌ترسیدند مسئولیت پرونده را بپذیرند. گفتم خودم رسیدگی می‌کنم. چون در آن موقعیت صلاح نبود، گفتم فردا رأی دادگاه را ابلاغ می‌کنم.

شب، حاجی « ش » نامی که هم درویش و هم مداح بود، نزدم آمد و گفت: « د »ها مرا فرستاده‌اند و گفته‌اند: ۲۴ هزار تومان به بازپرس داده‌ایم، دو برابر آن را به آقای رئیس می‌دهیم که حکم قبلی را تأیید کند. اگر چنانچه غیر از این باشد، هم در مقامات بالای مرکز دست داریم و هم در محل می‌توانیم کارهایی بکنیم. به او جواب دادم، به آن‌ها بگو: من نه از دادگستری می‌ترسم و نه از شما، هر چه از دستتان برمی‌آید کوتاهی نکنید. آنچه رأی خودم است خواهم داد. حاجی « ش » که رفت، از طرف « ز »ها آمدند گفتند: ما فهمیدیم به « د »ها چه جوابی داده‌اید، ما بیش‌تر می‌دهیم که به حقانیت رأی بدهید. آن‌ها را هم جواب کردم. شهربانی هم از این وضعیت ترسیده بود و بدون آن‌که بدانم تمام شب را اطراف خانه‌ام کشیک گذاشته بود.

۱– از اسفند ۱۳۲۲ تا مهر ۱۳۲۳ ش رئیس دادگاه‌های شهرستان و رئیس دادگاه گران‌فروشان کرمان بودند.

فردا به دادگستری رفتم، جمعیت کثیری از طرفین حاضر بودند، رأی‌ام را دادم و رأی بازپرس را فسخ کردم، هیچ غلطی هم نتوانستند بکنند. فقط آبروی بازپرس را بردند ... پولشان را از او می‌خواستند. او را صدا زدم و شدیداً توبیخش کردم.

گفتار ۱۶۴۵

دادستان قم[۱] بودم، اشیای گم شده زیاد بود. یک روز در ایستگاه راه آهن چمدانی که محتوی مقداری جواهر بود جا می‌ماند آن را تحویل شهربانی می‌دهند. رنود شهربانی با اعضای ما تماس می‌گیرند که به چه طریق فَمَن یَعمَل بکنند و مال را ببرند. شخصی که دورادور ناظر بر یافته شدن چمدان بوده، جریان را تلفنی به من خبر داد. بلافاصله تلفن زدم و چمدان را تحویل گرفتم. چون به کسی اطمینان نداشتم ناچار شدم خودم در دفتر دادگستری نشستم و یک به یک محتویات چمدان را ثبت و مهر و موم کردم، آن‌وقت راحت شدم.

گفتار ۱۶۴۶

[در مورد اتصال روحی:]

هرچه آن روح اولی بخواهد با شخص دومی انجام می‌دهد، ممکن است دومی متوجه هم نباشد.

استادی داشتم در تار به نام « پدر » که اهل بروجرد بود. وقتی در قم بودم، کاغذی برایش نوشتم، کاغذم برگشت گفتند گیرنده فوت شده است. خیلی متأثر شدم و در همان حال تأثر دلم خواست ساز بزنم (آن مرحوم در همایون تکه‌هایی مخصوص به خود داشت). شروع به زدن کردم، دیدم پنجه پنجه‌ی خودم نیست و دارم تمام نکات پدر را می‌زنم. همان شب پدر به خوابم آمد و گفت: امروز چون برای من متأثر شده بودی، با دست خودت برایت ساز زَدم. در واقع یک نوع اتصال روح پدر با روح من می‌شود. یا همان قضیه‌ی مشتاق علیشاه و سقاباشی که جواب تمام علما را داد، یک نوع اتصال روحی بود.

۱- از فروردین ۱۳۲۴ تا آبان ۱۳۲۶ ش دادستان قم بودند.

گفتار ۱۶۴۷

یک وقت وزارتخانه لج کرده بود[1]، هر پستی را من می‌خواستم نمی‌داد و پستی که آن‌ها پیشنهاد می‌کردند من نمی‌خواستم. شبی در خواب دیدم: اسبی را می‌خواهم سوار شوم که بسیار لاغر و نحیف و از کار افتاده است. شلاقی به دست گرفتم و حسابی شلاقش زدم. در این خواب دیدم حالت اسب برگشت و بسیار چالاک و چاق و زرنگ شد. سوارش شدم، دیدم خیلی خوب شده است.

صبح به وزارتخانه رفتم دیدم ورق برگشته است، و با عزت و احترام پستی را که می‌خواستم به من دادند. گفتم خوب آقا اسب مگر مجبور بودی آن‌طور رفتار کنی که مجبور شوم چنان رفتاری با تو بکنم.

گفتار ۱۶۴۸

شاگرد واقعی علی من هستم. زندگانی من و مولا کاملاً شبیه هم است، من‌جمله از لحاظ سخت‌گیری، پشتکار، دقت (مته به خشخاش زدن و ...). در موقع رئوفت، رقیق‌القلب‌ترین بود و در موقع قضاوت، سخت‌گیرترین. من هم در قضاوت سخت‌گیر هستم.

در کرمانشاه[2]، دوستی کتابفروش داشتم، شاگردی داشت که بعداً داماد او شد، با هم شریک شدند و سرمایه‌شان زیاد شد. وقتی دامادش خواست از او جدا شود، او را بیرون کرد و گفت: اصلاً تو شریک نیستی، شاگردی. شکایت این دو پیش من رسید و چون از سابقه‌شان خبر داشتم، دستور دادم دکان‌هایش را مهر و موم کنند و تا سهم شاگردش را ندهد و رضایتش را جلب نکند، باید همین طور مهر و موم بماند. نمی‌دانست که حکم را من صادر کرده‌ام. نزدم آمد و گفت: شما در دادگستری باشید و چنین حکمی برایم صادر کنند! گفتم این حکم را من صادر کرده‌ام. بسیار تعجب کرد و با تعرض خارج شد ... خلاصه تا تقسیم نکرد و سهم شاگردش را نداد خلاصش نکردم. بعداً گفت: آقا، شما با من که دوستتان هستم این‌قدر سخت‌گیری می‌کنید، پس تکلیف دیگران چیست؟

۱- از آبان ۱۳۲۶ تا شهریور ۱۳۲۷ ش در تهران ماندند و خود را منتظر خدمت کردند.
۲- از شهریور ۱۳۲۷ تا مرداد ۱۳۲۸ ش مستشار دادگاه‌های استان کرمانشاه بودند.

گفتار ۱۶۴۹

زمانی که در تبریز[۱] بودم، شب ۲۱ رمضان به یکی از جم‌خانه‌ها رفتم. یکی از حضار از دیگری پرسید: فلان‌کس کجا رفته؟ جواب داد: رفته است به سینه‌زنی. دیگران اعتراض کردند که او دیگر چرا رفته! علی که کشته نشده! مگر مولا که ذات حق بوده کشته می‌شود؟ ما آن علی‌ای که کشته شود نمی‌خواهیم. من گفتم برعکس، به جان عزیزتان کشته شد و جانش را هم ظاهراً تسلیم کرد. آقایان، چرا شأن علی را پایین می‌آورید؟ با این‌که او قدرت داشت ابن‌ملجم را فلج کند و نگذارد شمشیر به فرقش برسد ... ، همین قدرت و بزرگی مقامش را ثابت می‌کند که می‌توانست کشته نشود و کشته شد. پس اگر از قدرتش برای کشته نشدن استفاده می‌کرد، تفاوت او با مخلوق که برای دفع ضرر تا آخرین نیرو می‌کوشند، چیست؟

گفتار ۱۶۵۰

زمانی که رئیس دادگستری جهرم[۲] بودم، روزی به خارج شهر رفته بودم، در وسط بیابان چشمم به یک باغ و مزرعه‌ی بسیار زیبا افتاد. پرسیدم از کیست؟ گفتند: متعلق به شخصی است که از هیچ شروع کرده و حالا به اینجا رسیده است. روزی از اینجا عبور می‌کرده، می‌بیند در زیر سنگلاخ‌ها نمی هست، با نوک چوب دستی کمی می‌کند، می‌بیند رطوبت زیادتر شد. با زحمات زیاد قناتی احداث می‌کند و الان حدود بیست سالی است که مشغول است. آن شخص را دیدم و خیلی او را مورد محبت و تشویق قرار دادم. خودش تعریف کرد: وقتی اینجا آمدم تنها بودم و ثروتی هم نداشتم. آن‌قدر داشتم که توانستم یک بیل و کلنگ تهیه کنم و با زحمات زیاد توانستم قنات آبی در آورم و حالا به اینجا برسم. تمام آن‌همه باغ و مزرعه که داشت در اثر استقامت و پشتکار بود.

گفتار ۱۶۵۱

وقتی در منزل فتوره‌چی[۳] بودم، هر روز سری به مدرسه‌ی مروی می‌زدم و یکی دو

۱- از مرداد ۱۳۲۸ تا آذر ۱۳۲۸ ش مستشار دادگاه‌های استان آذربایجان بودند.
۲- از آذر ۱۳۲۸ تا خرداد ۱۳۳۰ ش رئیس دادگستری جهرم و رئیس دادگاه گران‌فروشان جهرم بودند.
۳- از خرداد ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۴ ش در دادگستری تهران، دادیار استان بودند. و در منزل شخصی خود در کوچه‌ی فتوره‌چی زندگی می‌کردند.

ساعتی به مباحثات علمی گوش می‌دادم، همه مرا می‌شناختند و احترام می‌گذاشتند. یک روز زمستان به همان مدرسه رفته بودم، هوا هم بسیار سرد بود. دیدم مرد غریبه‌ای دارد می‌لرزد، و آخوندی در حجره‌اش تنها نشسته است. او به آخوند گفت: اجازه می‌دهید یک ساعت تو بیایم و خودم را گرم کنم؟ آخوند جواب داد: نه، این حجره مال من است، ممکن است تو احتیاط داشته باشی؟ خلاصه راهش نداد. نزد آخوند رفتم، قدری ملامتش کردم، ولی باز هم در دل سنگش اثر نکرد، آن‌وقت این‌ها اسم خودشان را مسلمان می‌گذارند!

گفتار ۱۶۵۲

دنیا کارش افراط و تفریط است. وقتی که مسئول دادگاه‌های جنایی[1] بودم، کارم به قدری زیاد بود که گاهی وقت اداری هم تمام می‌شد، هنوز کار می‌کردم و متوجه زمان نبودم و اعضای اداره می‌خواستند بروند. مدیر دفتری داشتم می‌آمد سرفه‌ای می‌کرد و می‌پرسید: قربان ساعت چند است؟ تازه می‌دانستم که مدتی از وقت اداری گذشته و هنوز مشغول کار هستم. پیش از آن در تهران دادیار بودم و در روز به اندازه‌ی سه امضا بیش‌تر کار نداشتم، بقیه‌ی وقت مشغول مطالعه‌ی شخصی می‌شدم.

در تمام دوران خدمت دولتی، حتی از قلم اداره هم برای کارهای شخصی استفاده نکردم و از تعداد ساعاتی که وقت اداری بود یک ثانیه هم کم نگذاشتم. گاهی هم کارهای اضافی به منزل می‌بردم که اگر احیاناً از مدت ساعت کار اداری کم داشتم، به جای آن حساب شود، زیرا وقتم را با طیب خاطر به آن مقدار حقوق فروخته بودم. اگر از وقت کم می‌گذاشتم با دزدی فرقی نداشت، یک نوع دزدی محسوب می‌شد.

گفتار ۱۶۵۳

در قضاوت کارهایی می‌کردم که هیچ کس جرئت آن را نداشت، چون من با خدا سر و کار داشتم نه با وزارتخانه، و از کسی نمی‌ترسیدم.

۱- از مرداد ۱۳۳۴ تا خرداد ۱۳۳۶ ش که خود را بازنشسته کردند، رئیس دادگاه‌های استان مازندران و مسئول دادگاه جنایی این استان بودند.

مثلاً وقتی در مازندران بودم، در شهر ساری امنیه‌ای (ژاندارمی) مافوق خود را با اسلحه‌ی گرم می‌کشد. پرونده‌ی قتل نزد من آمد که قاعدتاً باید حکم اعدام صادر می‌کردم. موضوع از این قرار بود: شبی مافوقش به او مأموریتی می‌دهد، این بیچاره هر چه اصرار می‌کند فردا برود مافوق قبول نمی‌کند و مجبورش می‌کند همان شبانه برود. ژاندارم ظنین می‌شود. از نیمه راه به بهانه‌ای به منزلش برمی‌گردد و افسر و زنش را در حال ... می‌بینند. اسلحه می‌کشد و هر دو را می‌کشد. محاکمه‌ی جنایی تشکیل شد. هیچ یک از قضات، حتی جرئت تخفیف دادن هم نداشتند، ولی به علت دفاع از ناموس رأی بر تبرئه‌اش دادم، گفتم اگر هر دو هم‌مقام بودند موضوع دیگری بود، اما رئیس و مرئوس بودن فرق می‌کند.

کسی که اتکایش به خدا باشد، خدا نمی‌گذارد به او آزاری برسد. ای مولا ما امیدواریم توفیق داشته باشیم طابق‌النعل بالنعل رویه‌ی تو را داشته باشیم و رفتار کنیم.

[سؤال شد تکلیف آن ژاندارم و مقتول در آن دنیا چه می‌شود؟]

ج: ژاندارم حق خود را با کشتن او گرفت، البته اگر نمی‌کشت بهتر بود، می‌توانست طلاق دهد. آن که کشته شده، باید در باطن (عالم معنا) حق‌الله را هم ادا کند.

سالک تا حدی باید پیش برود که کار جبران‌ناپذیری از او سر نزند، مانند قتل یا هر ضرر جبران‌ناپذیر دیگر.

گفتار ۱۶۵۴

در تمام مدتی که کار قضاوت داشتم، هر روز که کارم را شروع می‌کردم می‌گفتم خدایا به امید تو، تو که می‌دانی نیتم لله است، اگر هم اشتباهی می‌کنم تو از من بگذر... . الحمدلله مرا از اشتباه کردن در قضاوت نگهداری کرد.

گفتار ۱۶۵۵

دو شکر همیشه دارم: اول آن‌که حکم اعدام ندادم، دوم آن‌که، در تمام دوره‌ی قضاوتم خدا نگذاشت اشتباه کنم و بی‌گناهی را گناهکار قلمداد کنم. حتی وقتی دلیل در دستم نبود، خداوند جوری فراهم می‌کرد که دلیلی به دستم بیاید. فقط برای یک نفر، از بس آدم کشته بود، حکم حبس ابد دادم.

در قضاوت حاضر بودم منفصل ابدی بشوم، ولی یک حکم برخلاف حق ندهم. امان از وقتی که قاضی نظر خصوصی داشته باشد، ولو حکم به حق هم بدهد باز هم

مسئول است. اما اگر نظر خصوصی نداشته باشد و دقت هم بکند، احیاناً نظرش اشتباه باشد گناهکار نیست. چنانچه قاضی نظرش حق باشد، خدا همیشه در مواقع حساس قضاوت به دادش می‌رسد و راه پیش پایش می‌گذارد.

مثلاً زمانی که در کرمانشاه بودم، پرونده‌ی قتلی را طوری ساخته بودند که باید حکم اعدام صادر می‌کردم. چندین بار پرونده را از اول تا آخر بررسی کردم چیزی به نفع متهم پیدا نکردم. در آخرین لحظه ناگهان ورق پاره‌ی کوچکی لابلای پرونده یافتم که مبنی بر بی‌گناهی متهم بود. همین است که حضرت مولا می‌فرماید: در قضاوت عجله نکنید، و در جایی دیگر می‌فرماید: وقتی اسم قضاوت می‌آورند، بدنم می‌لرزد؛ چطور قضاوت‌کنم، چطور اشتباه نکنم؟

تا زمانی که در کار قضاوت بودم، خوشبختانه اکثر قضات آدم‌های شریفی بودند، ولی حالا خدا به مردم رحم کند!

گفتار ۱۶۵۶

در دوره‌ی قضاوتم، روی روان‌شناسی می‌رفتم، یعنی همیشه در صدد اصلاح مجرمین برمی‌آمدم نه در صدد اذیتشان.

گفتار ۱۶۵۷

از کار کردن هیچ وقت خسته نمی‌شوم، درست مثل زمانی که چهارده پانزده ساله بودم.

گفتار ۱۶۵۸

خداوند مرا با کراهت خودم وارد اداره و کار دولتی کرد. مرا با زور قاضی کرد و به من پست‌های حساس قضاوت داد. بعداً دریافتم که در هر کدامش هزاران نکته‌ی حکمت‌آمیز نهفته بود که اگر هزاران حکیم و فیلسوف جمع می‌شدند نمی‌توانستند چنین نقشه‌ای بکشند. می‌فرماید: ... عَسی اَن تَکرَهُوا شَیئاً و هُوَ خَیرٌ لَکُم .... [۱]

۱- یعنی، چه بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است ... خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. سوره‌ی۲ (البقرة) آیه‌ی ۲۱۶.

گفتار ۱۶۵۹

یک دست غیبی[1] همیشه در کار من و بچه‌هایم هست. آنچه که ما می‌خواهیم شرط نیست، آنچه او برای ما می‌خواهد همان می‌شود. مثلاً شخصاً هیچ وقت قصد و نیتی در تشکیل دادن این جلسات و تأسیس مکتب نداشتم، همان دست غیب آمد و خودش درست کرد.

بعد از آن‌که بازنشسته[2] شدم، تصمیم داشتم در منزل بنشینم و فقط مطالعه کنم. سال بعدش که به زیارت عتبات رفتم، مناجاتم این بود: خداوندا، می‌خواهم تحت توجه تو دینی داشته باشم که واقعی و خداپسند باشد تا شعار خود قرار دهم و به آن عمل کنم. شب در خواب حضرت علی را دیدم به من فرمود: « دین تو دین ابداعی است، ولی نیک ابداعی است ». بعد فرمود: نشانی‌مان این است فردا در فلان‌ساعت مرا با همین هیکل در گوشه‌ی صحن می‌بینی. فردا به صحن رفتم دیدم پیدایش شد، فقط به من نگاهی کرد و تبسمی فرمود و رد شد.

این مکتب از آنجا سرچشمه گرفت. حالا در برابر یک مسئولیت بسیار دقیقی قرار گرفته‌ام. کاش خدا به همین هم قناعت کند و مرا در مقابل مسئولیت دقیق‌تری قرار ندهد، ولی می‌ترسم که به این‌ها اکتفا نکند.

گفتار ۱۶۶۰

در زیارت نجف که بودم، سؤال کردم خداوندا، این رویه‌ای که من اتخاذ کرده‌ام آیا اشتباهی دارم یا نه؟ شب، حضرت مولا آمدند و فرمودند: « دین تو دین ابداعی است، ولی نیک ابداعی است ». در این موقع پرده عوض شد و دیدم دو نفر آمدند و با هم صحبت می‌کنند، یکی به دیگری می‌گوید: دیدی که خود مولا آمد و دین فلان‌کس را تصویب نمود، پس فلان‌کس پیغمبر شد و هر چه بخواهد خواست خداست. به آن‌ها گفتم: این دین برای شخص خودم و فرد خودم است؛ نه به کسی رهنمایی می‌کنم و نه ... برید پی کارتان ... .

انسان وقتی مأموریت قبول کرد، مسئولیت همه را به عهده دارد، ولی وقتی مأموریت نداشت راحت است.

۱- تاریخ گفتار ۱۸ بهمن ۱۳۵۱ ش.
۲- از خرداد ۱۳۳۶ ش خود را بازنشسته کردند.

گفتار ۱۶۶۱

خدا از ما صداقت می‌خواهد و ایمان؛ هر کاری می‌کنیم بی‌ریا و به قصد خدا باشد، و هیچ عبادتی بالاتر از این نیست.

زمانی در نجف مشغول یک چله ریاضت بودم، شبی در حال دعا دیدم کسی در می‌زند و معلوم بود خیلی هم عجله دارد. همه در خواب بودند و کسی صدای در را نمی‌شنید، دعایم را ترک کردم و در را باز کردم. شخصی بود که در نهایت عجله سراغ مستراح را می‌گرفت، نشانش دادم، و حتی آفتابه را هم برایش پر کردم. وقتی هم بیرون آمد راه را به او نشان دادم و همراهی‌اش کردم. آن شب دیگر نشد دنباله‌ی کارم را بگیرم. به عقل رجوع کردم ببینم این کار بهتر بود یا عبادتم، دیدم به اندازه‌ی ده شب عبادت ارزش داشت. بعد در خواب به من گفتند: یک چله ریاضتی که کشیدی و دعایی که خواندی به اندازه‌ی این کارت ارزش نداشت.

من هم به شما نصیحت می‌کنم تا می‌توانید خدمت به خلق بی‌ریا و برای خدا انجام دهید، و محبت، محبت، محبت کنید. اگر قلب‌ها را به دست بیاورید، خدا را به دست آورده‌اید. چون تا ذره‌ای از خدا در ذی‌روحی نباشد، جان ندارد و زنده نیست. مثلاً وقتی کسی قلب صد نفر را به دست آورد، توجه صد ذره از خدا را به خود جلب کرده است، بالعکس وقتی قلب صد نفر را رنجاند، غضب صد ذره از خدا را به خود جلب کرده است.

گفتار ۱۶۶۲

به آنانی که در کشتی نشستند   که کشتی‌شان شکست دل بر تو بستند

یعنی همیشه با خدا مثل کشتی شکسته‌ای باشید، چاره و مدد و امیدی جز به خدا به چیز دیگری نداشته باشید؛ نه به فامیل، نه به ثروت، نه به دوست و آشنا، نه به قدرت خود و در هر کاری چاره‌ی منحصربه‌فرد را خداوند بدانید. وای به حال آنان که غیر از این‌اند. شرک و کفری بالاتر از این نیست که انسان امید به کس یا چیزی غیر از خدا ببندد.

وقتی انسان جز به خدا امید و توکلش به کسی نبود، آن‌وقت در مواقع حساس خدا چنان به انسان می‌رسد و گره‌ها را باز می‌کند که احتمالش هم حدس زده نمی‌شود. در برابر خدا، هر چه محبت بیش‌تر می‌بینیم خجالت بیش‌تر می‌کشیم. مگر عابد نیکوکاری هستیم، یا خیرمان به دیگران می‌رسد؟ نه والله، باز هم می‌بینیم که خدا از جزئی و کلی مراقبمان است.

آن سالی که همراه دختر بزرگم به زیارت عتبات رفته بودم، وقتی می‌خواستیم از بصره حرکت کنیم، یک فوج سرباز آمدند و تمام کوپه‌های ترن را اشغال کردند. زبان هم بلد نبودیم و همین طور مانده بودیم چکار کنیم. یک‌مرتبه آقای « م » که با ما آشنایی داشت پیدا شد، با رئیس ترن دوست بود، فوراً رفت و دو جای خوب برایمان رزرو کرد، ما را هم در بغداد مهمان کرد و همه‌جا را گردش داد و پذیرایی کرد.

گفتار ۱۶۶۳

در عتبات، یک شب قریب یک ساعتی بر پشت‌بام قدم می‌زدم و این شعر را می‌خواندم:

ما همه شیریم، ولی شیر عَلَم   حمله‌مان از باد باشد دم به دم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد   جان فدای آن که ناپیداست باد

یک نفر از توی کوچه صدا زد: حضرت آقا اجازه می‌دهید بیایم حضورتان. گفت: قریب یک ساعت است توی کوچه گوش می‌دهم و شما این شعر را زمزمه می‌کنید، ممکن است بنده را روشن بفرمایید. وقتی معنایش را برایش گفتم، به گریه افتاد و گفت: خیال می‌کردیم ما هم چیزی هستیم.

گفتار ۱۶۶۴

زمانی که در عتبات بودم، به زیارت سیدالشهدا رفتم. تا در آنجا بودم، هیچ خبری از طرف ایشان نشد. برگشتم به شاه نجف، دیدم آنجا ظاهر شد و فرمود: برای من سوء ادب بود در مقابل حضرت مولا عرض اندام کنم، چون شما مهمان ایشان بودید. آن‌وقت، در مقابل من آن‌قدر خود را کوچک کردند، مثل این‌که شخصی در مقابل شخص خیلی بزرگی خود را کوچک نماید.

انسان باید خودش را به مبادی آدابی عادت بدهد و کار نداشته باشد که طرفش چه کسی است، زیرا نتیجه‌ی آن عاید خود شخص می‌شود. آن طرف هم اگر انسان باشد، دو طرفه نتیجه می‌گیرند، اما اگر طرف برانی بود و بویی از انسانیت نبرده بود، اثر حیوانیتش به خودش برمی‌گردد. در هر صورت ما باز هم همان نشئه و استفاده‌ی معنوی را از رفتارمان خواهیم برد.

گفتار ۱۶۶۵

« برهان‌الحق »[1] بطلان ندارد. یکی از علما که آن را خوانده بود می‌گفت: این کتاب جای هیچ گونه بحث و سؤالی نگذاشته، هر چیزی را نوشته بلافاصله مستنداتش را هم ذکر کرده است.

در معرفت‌الروح اسرار زیادی هست، حتی به شما فرزندانم که از همه به من نزدیک‌ترید نگفته‌ام.

برهان‌الحق، معرفت‌الروح و کتاب‌های دیگری که نوشته‌ام، بعد از خودم می‌فهمند چیست و هر چه سطح معلوماتشان بالاتر رود بیش‌تر پی می‌برند. هر چه قرن بیش‌تر بگذرد ارزش آن‌ها بالاتر می‌رود. خودم می‌دانم چقدر تحقیقات کرده‌ام.

روش تحقیقم چنین است: درباره‌ی هر موضوع آن‌قدر تحقیق می‌کنم تا به بن‌بست برسد و چیزی نباشد که درباره‌ی آن ندانم.

گفتار ۱۶۶۶

این مکتب، مکتب مولاست و شاگردانش برای سیر کمال تربیت می‌شوند. من عمداً جلوی سیر و مکاشفاتشان[2] را می‌گیرم، زیرا این چیزها برای روح مثل مواد مخدر است، یعنی همان لحظه تولید نشئه و سرور می‌کنند، ولی کم‌کم آن‌ها را معتاد نموده متوقفشان می‌کنند و دیگر نمی‌توانند به سیر کمالشان ادامه دهند.

زیرا در دنیا برای بشر لذت وجود ندارد، در برزخ هم لذت وجود ندارد، فقط اگر توانست به کمال برود راحت شده است.

این مکتب دانشگاه است و مقررات آن عبارت است از جوهرکشی اصول تمام ادیان، اعم از اوامر و نواهی.

گفتار ۱۶۶۷

مرام ما، آخرین مرام است و تا قیامت هر وقت اسمی از دین بیاید همین است. آنچه را که به درد دین می‌خورد و اسمش دین است از تمام ادیان جوهرکشی کرده و گفته‌ام، و آنچه را از دستورات و احکام و سیاست و غیره که به درد دین نمی‌خورد

۱- منظور جوهر و اصول حقیقت است که در برهان‌الحق گنجانده شده است.
۲- سیرباطن یا سیرباطنی و سیر معنوی یعنی سیر در عالم باطنی. فرهنگ معین

حذف کرده‌ام. دستور عملی دین واقعی در این سه نکته خلاصه می‌شود:

۱- توجه به خدا داشته باش و با او راز و نیاز کن. قبله در قلب خودت است. و با نفس مبارزه کن و در همه‌حال تسلیم رضای خدا باش.

۲- آنچه بر خود می‌پسندی و می‌خواهی برای دیگران هم بخواه، و آنچه بر خود نمی‌پسندی و نمی‌خواهی برای دیگران هم نخواه. همان طور که برای جلب منفعت خودت کوشش می‌کنی برای دیگران هم همان کوشش را بکن، و همان طور که در دفع ضرر خودت می‌کوشی در دفع ضرر دیگران هم کوشا باش.

۳- بدان برای چه به این دنیا آمده‌ای، چکار باید بکنی و وقتی از این دنیا رفتی چه می‌شود.

خلاصه، آنچه که اسمش را اصل دین بگذارند همین است.

گفتار ۱۶۶۸

جامع تمام ادیان سه چیز است، بقیه فروعات‌اند.

۱- خدا را به وحدت شناختن.

۲- اشخاصی که به نیک معروف شده‌اند، باید نیک دانست؛ کسی را بد نگویید.

۳- آنچه احکام، از مصدر حق باشد، آن را شعار خود قرار دهید،

الحمدلله که ما دین حق واقعی را به دست آورده‌ایم و کیفش را هم می‌کنیم.

گفتار ۱۶۶۹

... پس مبارزه با نفس آن نیست که نفس را ضعیف کند، بلکه باید نفس را قوی کند، اما روح را آن‌قدر قوی کند که نفس با تمام قدرتش در مقابل روح تسلیم باشد. این طریق و روش مبارزه با نفس، مانند طب جدیدی است برای تصفیه‌ی روح که خودم در اثر تجربه به دست آورده‌ام. ریاضت‌هایی که قبل از ورودم به اداره[۱] کشیدم، هر دوازده سال[۲] آن به اندازه‌ی یک سال در اداره بودن اجر نداشت.

گفتار ۱۶۷۰

زحمت فراوان کشیدم تا برنامه‌ی آخرین مرحله‌ی دانشگاهی را جوهرکشی کردم تا

۱- بدو شروع کار اداری استاد سال ۱۳۰۹ ش بوده است.

۲- اشاره به دوازده سال روزه و ریاضتی است که به دستور پدر از سن ۹ تا ۲۱ سالگی کشیده‌اند.

شاگردان مکتب زحمت مرحله‌ها را نداشته باشند. اما متأسفانه کسی نتوانست استفاده کند. باید بروند کلاس‌های ابتدایی و متوسطه را ببینند تا ارزش مکتب ما را بدانند. من هم فقط وظیفه‌ی رهنمایی و گفتن دارم. زیرا آن محتسب خودش حساب می‌کند چون اگر نگوییم و رهنمایی نکنیم، مسئول هستیم. ما انجام‌وظیفه می‌کنیم، اگر گوش بدهند خوشی‌ای نداریم، اگر گوش ندهند دلتنگ نمی‌شویم. امیدواریم بتوانیم همیشه انجام‌وظیفه نماییم.

گفتار ۱۶۷۱

پنج شش سال قبل[1] (اوایل مکتب) خواب دیدم آن‌هایی که در این مکتب وارد می‌شدند، برای امتحان ورودی، مردها و زن‌ها را در دو سالن جداگانه در لباسی که فقط ستر عورت می‌کرد، در برودت چهل درجه زیر صفر قرار می‌دادند و مدتی نگه می‌داشتند؛ از کسانی که طاقت می‌آوردند، مردها باید وارد استخر آب سردی می‌شدند و اگر آنجا هم مقاومت می‌کردند آنگاه نامشان در مکتب ثبت می‌شد. زن‌ها هم در همان سالن خودشان تختی برای من قرار داده بودند؛ هر کدام از خانم‌ها به پای تخت می‌آمدند، وقتی به فرزندی پذیرفته می‌شدند آن‌وقت نامشان در دفتر ثبت می‌شد، زیرا محرم حقیقی، فقط پدر فرزند است.

دیشب در دنباله‌ی آن‌خواب امتحان دیگری بود، به این معنی که شاگردان پذیرفته شده در مکتب را در لایه‌ای از برف می‌پوشاندند و آن‌ها می‌بایستی با حرارت ایمان قلبشان آن برف را آب کنند، البته زن و مرد مخلوط بودند و بعد به سه گروه تقسیم شدند:

۱- آن‌هایی که بدون کمک من برف را آب کردند، جایزه بردند و وارد مراحل کمال شدند.
۲- آن‌هایی‌که با کمک من برف را آب کردند، قبول‌شدند، اما بدون جایزه.
۳- اما آن‌هایی که حتی با کمک هم کاری نکردند فینیش[2] شدند.

سردی برف همان سردی محیط روزگار است.

۱- ۱۱ خرداد ۱۳۴۸ ش.
۲- Finish یعنی تمام.

گفتار ۱۶۷۲

چند سال پیش، شبی خواب دیدم که از خانه بیرون رفتم، پیرمردی بلیط فروش یک بلیط اعانه‌ی ملی به من داد و گفت: برنده‌ی جایزه‌ی بزرگ می‌شود. وقتی از خواب بیدار شدم شماره را به ذهن سپردم. صبح از منزل خارج شدم، در کوچه همان پیرمرد را دیدم که تعدادی بلیط اعانه‌ی ملی در دستش بود، جلو آمد و یک بلیط برای فروش به من پیشنهاد کرد، نگاه کردم همان بلیط با همان شماره بود نخریدم، برای این‌که علم داشتم که می‌برم. اگر می‌خریدم سوء استفاده می‌شد از مقامم[۱].

گفتار ۱۶۷۳

اخلاقیات، خود مایه‌ی روحیات است. انسان در اخلاقیات باید خیلی عالم باشد. چند سال پیش شخصی به نام « ک » از ایل گوران که خیلی هم در محل خود احترام داشت، منزل یکی از دوستان دعوت شده بود. من و چند نفر دیگر من‌جمله آقای « غ » هم آنجا بودیم. تنبوری به دست « ک » دادند، چند آهنگ ناقص و ناشیرین نواخت. آقای « غ » که سابقه‌ی تنبور زدن مرا داشت، اصرار کرد که من هم تنبور بزنم. برای این‌که « ک » خجالت نکشد، نزدم. گر چه « ک » خیال کرد چون در مقابل اوست جرئت نمی‌کنم بزنم، مع‌ذلک آن را قبول کردم و تنبور نزدم، زیرا اگر تنبور مرا می‌شنید حتماً از خودش مأیوس می‌شد.

در مقابل مردم تواضع کنید و با مهربانی و مؤدبانه با آن‌ها رفتار کنید؛

عالم شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل

حضرت مولا خیلی متواضع بود. گویند مزّاح هم بوده‌اند و حرف‌های بسیار شیرین می‌زده‌اند.

تواضع ز گردن فرازان نکوست   گدا گر تواضع کند خوی اوست

هیچ وقت حرف رکیک و شرم‌آور نزنید و اشخاص را به تحقیر صدا نزنید.

گفتار ۱۶۷۴

[یک وقت در منزل استاد مبلغی پول مفقود می‌شود. یکی از بستگان ایشان به دو نفر غریبه که در آنجا بوده‌اند و یکی از آن‌ها سابقه‌ی این قبیل کارها را هم داشته

۱– منظور مقام معنوی است.

است، تهمت می‌زند. استاد وقتی قضیه را شنیدند بسیار ناراحت شدند:]

رسم خانوادگی ما بر این است که هر اتفاقی در خانواده بیفتد، اگر شخص غیره در آن منزل باشد نباید بفهمد، مبادا شرمنده شود و از خودش خجالت بکشد. ما باید با گذشت و کریم باشیم.

گویند ژنده‌پوشی در خانه‌ی شخصی را می‌زند و تقاضا می‌کند که شب به او منزل و غذا بدهد. نصف شب بیدار می‌شود و مقدار زیادی نقره‌آلات صاحبخانه را برمی‌دارد و از خانه خارج می‌شود. در کوچه توسط عسس (پاسبان) دستگیر می‌شود، به این اتهام که این لوازم و آلات متعلق به شخص ژنده‌پوشی چون تو نمی‌تواند باشد و او را برمی‌گردانند به منزل شخص صاحبخانه. صاحبخانه وقتی قضیه را می‌فهمد به عسس می‌گوید: این شخص چیزی از من ندزدیده است، چون احتیاج داشت من خودم این‌ها را به او بخشیدم ... . بعد از آن دزد توبه می‌کند و شخص بسیار خوبی می‌شود.

یک وقت در خرم‌آباد مهمان کسی بودم، پسر صاحبخانه را دیدم مقداری پول از جیبم برداشت، به روی خود نیاوردم مبادا صاحبخانه خجل شود. این قضیه را اولین بار است که می‌گویم و تا به حال بازگو نکرده‌ام.

گفتار ۱۶۷۵

از باطن (عالم معنا) گزارشی داشتم که شخصی از یکی از شاگردان گله‌مند شده و سعایتش را کرده است؛ این هم نزد آن سعایت کننده رفته و موضوع را به رویش آورده است. بدین جهت متذکر می‌شوم که تمام دوستان باید رویه‌ای در پیش بگیرند که مولاپسند باشد، و رفتارشان مثل رفتار خود مولا باشد که می‌فرماید: اگر از کسی سعایتی شنیدید به روی او نیاورید و گله نکنید زیرا، یا نگفته و مجبور می‌شود قسم بخورد، گناه آن قسم خوردن به گردن شماست. یا گفته و برای رهایی مجبور می‌شود دروغ بگوید و شما مسئول دروغ گفتن او هستید. و علاوه بر آن اگر شخص خجولی باشد، در ظاهر هم او را خجالت داده‌اید، و اگر خجول نباشد، رویش را به خود باز کرده‌اید که به شما خواهد گفت: خوب کردم گفتم.

پس دوستان عزیز، اگر از کسی هم سعایتی شنیدید، سعی کنید به او اظهار نکنید و نزد کسی هم بازگفت نکنید. ببینید سعایت او از چه راهی شده، آن علت را در خود بر طرف کنید تا او خود به خود خجل بشود.

همیشه در مقابل دیگران با فروتنی و ادب برخورد کنید، نه با تبختر و تکبر و غرور.

گفتار ۱۶۷۶

روزی طبق عادت همیشگی به گردش رفته بودم، زنی دهاتی از من سؤال کرد مطب فلان‌دکتر کجاست؟ فکر کردم اگر بگذارم این زن جوان دهاتی که آب و گلی هم دارد از کس دیگری آدرس بپرسد ممکن است گیر شیادان بیفتد و بلایی به سرش بیاورند. در صورتی که کار لازمی هم داشتم، مع‌الوصف خودم او را تا مطب همان دکتر همراهی کردم، آنجا هم سفارش کردم مراقبش باشند سالم به خانه‌اش برگردد. شب دیدم در عالم معنا برای این کار، ثواب بزرگی نوشته‌اند.

گفتار ۱۶۷۷

[روزی استاد در ضمن قدم زدن در خیابان برای اجتناب از برخورد با بچه‌ای، زمین خوردند و عصایشان شکست:]

ایمان به ما حکم می‌کند که چنین فکر کنیم: هر چه برای اشخاص مؤمن که سر و کارشان با خداست پیش بیاید، یا خیر است یا مصلحت؛ زیرا غیر ممکن است خداوند بگذارد برای مؤمنینش چیزی برخلاف مصلحتش پیش بیاید.

گفتار ۱۶۷۸

روزی در خیابان رد می‌شدم، از دور فقیری را دیدم که خانمی چیزی به او داد و رد شد وقتی به نزدیک آن خانم رسیدم دیدم کلافه است و می‌گوید: آمدم ثواب کنم کباب شدم. پرسیدم: چه شده؟ گفت: چیزی به آن فقیر دادم، کیفم گم شد. گفتم حاضرم دو برابر آن پولی که گم کرده‌اید به شما بدهم و ثواب آن را به من بدهید. خداوند ده برابر، بلکه صد برابر اجر آنچه که به او داده‌اید و گم کرده‌اید به شما داده است. خندید و گفت: نه آقا، خیلی متشکرم که قلب مرا آرام کردید، دیگر راحت شدم، ممکن است خودتان را معرفی بفرمایید؟ گفتم احتیاج ندارد، فقط کردار خودتان را بازگفت نکنید.

گفتار ۱۶۷۹

پریشب در خواب می‌دیدم مجلس خیلی بزرگی است، اغلب آن‌ها از علما هستند. من هم از طرف جمعی مأموریت دارم بروم در این جلسه‌ی علما شرکت کنم.

گفتند اشکالی شده است و اشکال این است: عدل خدا که جای شک و تردید

نیست و همه‌چیز از روی حکمت درست شده؛ اما می‌بینیم یکی در محیطی به دنیا می‌آید که موجبات ترقی و تحصیل ندارد و زندگی برایش سخت و دشوار است و از اول عمرش در مضیقه و سختی قرار می‌گیرد و با ناراحتی و ناکامی از دنیا می‌رود. بالعکس، کسی دیگر در محیطی به دنیا می‌آید پر از ناز و نعمت، همه‌گونه موجبات ترقی و تحصیل در اختیار دارد و زندگی برایش سهل و آسان و ... است.

شبهه‌ی اول: اگر بگوییم عوامل ارثی دخالت کرده، آن با خداست و به دست مخلوق نیست، پس این تفاوت از کجاست؟

جواب دادم: برای حیوانات هم همین امر برقرار است مثلاً فلان‌حیوان پشه یا سوسک می‌شود و دیگری بلبل خوش‌خوان یا باز پرلان. اگر موضوع را با سیر کمال تطبیق بدهیم مسئله حل می‌شود. چون هر موجودی یک ابتدا و یک انتها دارد و فواصلی. فقط خداست که نه ابتدا دارد و نه انتها. بدین طریق، ابتدا مساوی است با ایجاد، و انتها مساوی است با کمال، و فاصله‌ها برابرند با سیر تکامل. عرفا هم که جانشان را می‌دادند، برای اثبات همین موضوع سیر تکامل بود. آن‌ها می‌گفتند: ما از جماد و نبات و حیوان آمده‌ایم، پس در ابتدا، همه یک‌سان خلق شده‌ایم و باید سیر کمال بکنیم. تفاوت را بعداً خودمان برای خودمان به وجود آورده‌ایم.

و این‌که شبهه کرده بودید چرا جمادی، سنگ معمولی می‌شود، و جمادی دیگر مثلاً لعل می‌شود؛ جواب این است: همان لعل هم یک وقتی سنگ معمولی بوده، در اثر سیر تکامل لعل شده است، یا همان شهباز هم یک وقتی سوسک بوده و در اثر سیر تکامل شهباز شده است و ... .

این که می‌گویید چرا دو بشر با هم اختلاف دارند؟ این شبهه هم گردش مظهرات حلش می‌کند. مثلاً فلان‌آقا در گذشته‌اش استفاده نکرده و معناً ذخیره‌ای برای خودش نیندوخته است باید در زندگی بعد بیچاره باشد؛ و بالعکس، آن که خوش‌بخت است (گو این‌که ذخیره برای خاطر خدا کرده)، ولی عکس‌العملش در دون دیگر این است که خداوند، هم دنیای خوبی به او بدهد و هم در شرایطی قرار گیرد که ذخیره‌ی اخروی اندوخته کند.

شبهه‌ی بعدی این بود، اشکال کردند که در قرآن می‌فرماید: در قیامت حشر برای موجودات هست، پنجاه هزار سال هم هست و بعد از آن همه باید محشور شوند، و این با سیر کمال شما منافات دارد.

جواب دادم: در چند جای قرآن می‌فرماید: « ... مردگانی بودید زنده‌تان کرد، پس

شما را می‌میراند، دوباره زنده‌تان می‌کند، پس به سوی او بازگردانده می‌شوید »[۱]، منظور این است شما را آورد، باز هم شما را برد، کاری نکنید که شما را دوباره برگرداند. و آن پنجاه هزار سال هم به آن طریقی که شما می‌گویید تالی فاسد زیادی دارد. اسکلت انسان‌هایی یافت شده که متجاوز از صد هزار سال قدمت دارد. حضرت مولا می‌فرماید: اگر از اول تا آخر عمرم بشمارم آدم، باز هم به آدم اولی نمی‌رسم. پس پایان این پنجاه هزار سال چه زمانی است؟ واقعیت این است که پنجاه هزار سال، ضرب‌الاجل برای هر فردی است. اگر کوشش کردیم، یعنی آنچه را خدا فرموده به تمام و کمال انجام دادیم، در یک دون[۲] هم می‌رسیم و دیگر نیازی نیست که پنجاه هزار سال بیاییم و برویم. اما اگر نتوانستیم، هر دو دون صد سال برایمان حساب می‌شود، تا پنجاه هزار سال.

این که گفته شد دو دون صد سال، مثلاً اگر در یک دون بیست سال عمر کرد، در دون دیگر هشتاد سال عمر خواهد کرد و به همین قیاس در دون‌های دیگر، و اگر بعد از این پنجاه هزار سال کسی خود را نرساند، به اسفل‌السافلین می‌رود.

نتیجه این‌که، کار خدا از روی عدالت است و هیچ چیزی را بدون استحقاق انجام نمی‌دهد.

گفتار ۱۶۸۰

چند شب پیش در خواب بحثی بود راجع به قوه‌ی خالقیت در مخلوق، گفتم خالق کل مخلوق، قدرت دارد در آن واحد کائناتی را به یک « کن فیکون » خلق کند و چنین قدرتی مختص خالق است. در هر موجودی هم تا وقتی اثری از واجب‌الوجود پیدا نشود از عدم به وجود نمی‌آید و موجود نمی‌گردد. در نتیجه اثری از آن قوه‌ی خالقیت (شدید یا ضعیف) در تمام موجودات، از آن حشره‌ی جنبنده گرفته تا حیوانات بزرگ و بشر وجود دارد. شدت و ضعف قوه‌ی خالقیت در موجودات بدین ترتیب است: مثلاً در یک مورچه تا آن حدود است که بداند لانه چه جور ببندد، آذوقه چطور جمع کند و برای این‌که راز لانه‌اش را مورچگان دیگر ندانند، با

۱- سوره‌ی ۱۶ (النحل) آیه‌ی ۷۰.
۲- هر دون برابر یک دور زندگی است، از تولد تا مرگ. منظور از گردش دون به دون، زندگی‌های متوالی است به طریق سیر کمال نه تناسخ. استاد در کتاب معرفت‌الروح، فصل هشتم، تناسخ را رد کرده‌اند.

مورچه‌ی غریبه چگونه رفتار کند و غیره. پس تا حدود نیازش خداوند قوه‌ی خالقیت به او داده است. یا مثال دیگر: پرنده‌ی کوچکی است شبیه بلبل که خالقیتش در آن حد است که از پنبه‌ی درخت‌ها، لانه‌ای مانند نمد و مثل کیف ببافد و وارد آن شود، یا در بهار چه جور تخم بگذارد، و جوجه‌اش را چگونه پرورش دهد و غیره.

تمام موجودات به استثنای بشر، خالقیتشان محدود شده است به آنچه که در طبیعت برای مایحتاج لازم دارند. اما خالقیت بشر نامحدود است، برای این‌که خداوند در قرآن می‌فرماید من خلق کردم بشر را از گل سیاه خشکیده‌ی گندیده، اما از روح خودم در او دمیدم. از این‌رو، مقامش به حدی بالا رفت که تمام ملائکه بر او سجده کردند. به واسطه‌ی همان نفخه‌ی دمیدن روح خداوندی بر او، قوه‌ی خالقیت بشر نامحدود شده است.

این قوه‌ی خالقیت در چند قسمت حکمفرمایی می‌کند. یک قسمت برای مادیات: امورات زندگی دنیوی را با آن ابتکار می‌کند و تمشیت می‌دهد. یک قسمت برای معنویت است: مانند تزکیه‌ی نفس، تهذیب اخلاق و غیره. هر کدام از این دو قسمت، خود تقسیم می‌شوند به خالقیت ذهنی و خالقیت خارجی. مثلاً فلان‌کس طرحی در خیال می‌ریزد (خالقیت ذهنی)، وقتی این طرح را به صورت عمل در آورد، می‌شود خالقیت خارجی.

صورت خارجی خلاقیت از این قرار است: یا تا کنون کسی چنین ابتکاری را به صورت خارجی در نیاورده است، یا این‌که قبلاً اختراع شده، ولی این شخص از آن خبر ندارد. صورت دوم را نوعی تداعی گویند، یعنی برای شخص دوم همان فکری پیش آمده و اختراع کرده است که برای مخترع اولی پیش آمده بود.

همان طور که در استعداد بشر، تفاوت خیلی هست در خالقیتش هم شدت و ضعف وجود دارد.

در قسمت معنویت: شخص، اول در خود فرو می‌رود، افکارش را تمرکز می‌دهد، آثار و علایمی در ذهنش خطور می‌کند. کم‌کم این آثار و علایم را به صورت شکل در می‌آورد. باز دوباره تقویت می‌شود و آن‌ها را به صورت عمل در می‌آورد (مانند کشف و کرامات اولیاالله). اگر فقط شکل ذهنی گرفت و اثر خارجی نیافت، در همان حدود است که در نقش مافی‌الضمیر خودش از آن استفاده کند.

حیوانات هم از امور معنویت بی‌بهره نیستند، منتها محدود است. مثلاً چیزهایی گربه می‌داند که بشر نمی‌داند. منتها گربه زحمتی نکشیده و جزء طبیعتش گذاشته

شده است. یا سگ خطرات را قبل از وقوع حس می‌کند و این جزء طبیعتش است. اما بشر می‌تواند تمام این قدرت‌ها را از قوه به فعل برساند یا نرساند.

بنا بر این اگر آن نکته‌ی مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ را در نظر گرفتیم و فهمیدیم که مقام بشریت تا چه حدودی است و خداوند چه قوه‌ای در نهادش گذاشته است آن‌وقت می‌فهمیم که هر بشری از لحاظ معنویت، در شأنیت و استعدادش هست که از ملائکه هم بالاتر رود. استعداد بشری شبیه آب گوارایی است که در زیر زمین پنهان است؛ اگر آن آب را خارج کردند و استفاده کردند فبها، اگر خارجش نکردند از بین می‌رود؛ اگر غفلت کرد به همان محدودیت می‌ماند، یعنی از یک حیوان هم پست‌تر می‌شود.

نتیجتاً اگر بشر فکرش را تمرکز دهد، در ظاهر می‌تواند اختراعات بکند و در باطن می‌تواند خیلی از اسرار کائنات را کشف نماید و برسد به مقامی که بالاتر از تمام مخلوق باشد.

امیدواریم بتوانیم موفق شویم از این ودیعه‌ی خداداد استفاده نماییم. تمرکز فکر در معنویت بدین ترتیب است که وقتی انسان فکرش را فقط متوجه آن نقطه‌ی مطلوبه‌اش کرد، به شرطی که مفتاح رمزش را به دست آورد، می‌تواند کشفیات بکند. کلید اول، مفتاح رمز اول می‌شود و کلید دوم مفتاح رمز دوم و به همین طریق تا هر چه استعداد داشته باشد ... .

گفتار ۱۶۸۱

چند شب پیش خواب دیدم، چند نفری ناشناس به عنوان رفع اشکال و شبهه، نزد من آمده گفتند: ما سه شبهه داریم، چندین جا مطرح کرده‌ایم، متأسفانه حل قضیه نشده است و قانع نشده‌ایم. به ما گفته‌اند شما در شریعت و فلسفه و حکمت و عرفان و ... وارد هستید، آمده‌ایم از شما حل مشکلمان را بخواهیم.

شبهه‌ی اول: ما به خدا ایمان داریم، ولی می‌خواهیم اطمینان حاصل کنیم خدا هست یا نیست؟

جواب دادم: کار به ایمان و اطمینان ندارم، بلکه از روی منطق عقلی صحبت می‌کنیم. آیا معتقد هستید برای هر موجودی ابتدایی و انتهایی هست؟ مثلاً بشر از جنین طفل می‌شود، طفل بزرگ می‌شود و ... و بعد از پیری می‌میرد. آیا می‌توانیم قبول کنیم هر شیء خود به خود به وجود آمده است یا این‌که باید بگوییم علت و

سببی داشته است؟ گفتند: علت و سببی داشته است. گفتم پس ما می‌گوییم هر چه در این کائنات هست، هر کدام علت و سبب شده‌اند برای به وجود آوردن و رشد یک چیز دیگر، و خود معلول علتی هستند، همین طور از علت به علت دیگر پیش می‌رویم تا بالاخره باید در جایی متوقف شویم. چون اگر تا ابد به دنبال علتی بگردیم که خود معلول چیز دیگر باشد، انتها نخواهد داشت و تسلسل پیش می‌آید و اگر بگوییم که علت و معلول، هر یک برای دیگری علت‌اند، دور پیش می‌آید که هر دو غلط است. پس ناچاریم برسیم به یک علت‌العلل که علت باشد برای همه و خودش علت خودش باشد. نمی‌توانیم هم بگوییم زوال دارد، زیرا باز هم دور و تسلسل پیش می‌آید. پس علتی باید باشد که زوال هم ندارد، یعنی تا بوده او بوده و تا هست او هست. اسمش را خدا بگذاریم یا اسم دیگر، با اسم کار نداریم با مسما کار داریم.

شبهه‌ی دوم: آیا دنیایی غیر از این دنیا هست؟

جواب دادم: اگر بگوییم دنیایی دیگر نیست و اذا ماتت فاتت صحیح باشد، معنی‌اش این است که خدا کائنات را برای همین مرحله‌ی اول خلق کرده است که این کار عبثی است. چون خدا هرگز کار عبث نمی‌کند، پس حتماً یک منظور معین دارد. خدا چون موجودات را برای کمال تکوینی خلق کرده است، در نتیجه دنیای دیگری هم لازم است باشد.

مثلاً یکی به دنیا می‌آید بدبخت است و در عسرت و دیگری خوش‌بخت است و در رفاه. پس اگر حساب و کتاب و سیر کمالی در بین نباشد، این وضع ظلمی است فاحش و خلاف عدل خداست. اما اگر چنین فرض کنیم که منظور سیر کمال است، یعنی هر کس هر چه در دنیا کاشت برای سیر کمالش در آخرت ذخیره می‌شود، هم عدالت خدا اجرا شده است و هم ابتدا و انتهای مخلوق ثابت شده است.

شبهه‌ی سوم: با فرض این‌که خدا باشد، آیا واحد است یا مثلاً برای هر منظومه‌ی شمسی یک خدا هست؟

گفتم هر شیء لازمه‌اش این است که در حال تعدد و تکثر باشد، جز ذات باری‌تعالی که احتیاج به تعدد و تکثر ندارد، زیرا خلاف وحدت است و وحدت محض، مخصوص خداست. اگر وحدت محض از بین برود، موضوع الوهیت هم از بین می‌رود و چون هر تعدد و تکثری محتاج به علت و سببی است، ما را برمی‌گرداند به دور و تسلسل که غلط و باطل است.

گفتار ۱۶۸۲

شخصی در عالم معنا می‌گفت: تا وقتی که نیامده بودم به این دنیا، از راه تعبد و تئوری قبول می‌کردم که خدایی هست، اما هر چه می‌کردم و به خود تلقین می‌کردم به دلم نمی‌نشست. از وقتی‌که به این دنیا آمدم، کرمی که در حق من شد این است که مطمئن شدم اولاً، خدایی هست؛ ثانیاً، فهمیدم که خدا با تمام مخلوقش، اعم از آدم و سایر مخلوق، یک رابطه‌ی مستقیم دارد و اگر این ارتباط مستقیم را با خدا نداشته باشند، حیات ندارند. و خداوند هم با هر کس بخواهد ارتباط بگیرد، به وسیله‌ی همین ارتباط مستقیم است که در آن واحد می‌تواند با چندین میلیون مخلوق ارتباط برقرار کند و هر کدام هم خیال می‌کنند در آن لحظه با خدا تنها هستند. بعد گفت: حالا دلم می‌خواهد بدانم گردش عالم ارواح چه کیفیتی دارد؟ آیا عرفا راست می‌گویند یا آخوندها؟ جواب دادم: هنوز تو تازه وارد این عالم شده‌ای، اول بگذار به حسابت رسیدگی بشود، آن‌وقت می‌فهمی.

خیلی سعادت می‌خواهد انسان آنچه باید بفهمد در همین دنیا بفهمد، تا این‌که در آن دنیا به زور به او بفهمانند.

گفتار ۱۶۸۳

پریشب در خواب بحثی داشتیم درباره‌ی اثر کلام، اثر گوینده‌ی کلام و شنونده، گفتم گاهی کلام شرط است، نه گوینده‌ی کلام. مثلاً یک واعظ، احکام دین را تشریح می‌کند و ترک نواهی را شرح می‌دهد، در حالی که ممکن است این گوینده پرهیزی نداشته باشد. در اینجا مردم به گوینده کار ندارند، به آن‌کلمات که از طرف خدا گفته شده است کار دارند و عمل می‌کنند.

در بعضی موارد، گوینده مؤثر است و کلام به واسطه‌ی او مؤثر می‌شود، مثل شخصی که به بزدلی و گریزپایی معروف شده است، اگر بیاید در برابر اجتماعی، با یک نطق بسیار غرا صحبت کند و آن‌ها را به فداکاری دعوت کند، به هیچ وجه در شنوندگان اثری مترتب نخواهد شد. در مقابلش اگر یک شخص خیلی متین و شجاع و پایدار، بدون این‌که حماسه‌سرایی کند و بدون این‌که گزافه‌گویی کند به جمعی بگوید: با این‌که ضعیف‌القوه هستم، ولی حاضرم جان خود را فدا کنم، هر کس هم با من همراه شود یا خیر، خود داند. حرفش مؤثر خواهد بود و مردم سر تمکین به او فرود خواهند آورد.

پس گاهی گوینده مؤثر است و گاهی کلام و گاهی هر دو. در حدیث داریم: اگر حرف صحیحی از شخصی فاسق شنیدید به آن سخن کار داشته باشید نه به گوینده.

گفتار ۱۶۸۴

چندی پیش در عالم خواب، در محفلی با بلبلی صحبت می‌شد. از این مرغ سؤال شد عالم شما نسبت به عالم آدمیزاد چطور است؟

گفت: ما همیشه دعا می‌کنیم خدایا ما را آدمیزاد نکن، زیرا برای ما آدمیزاد شدن سیر قهقرایی است. دیدم در قرآن آنجا که خدا می‌فرماید: کُلُّ حِزبٍ بِما لَدَیهِم فَرِحوُنَ[۱] صدق می‌کند.

هر موجودی، در هر مقامی، حشرش با خودش است.

خیلی از همین وحوش، عالم و تشکیلات بزرگی در میان خودشان دارند که بشر هزاران سال دیگر هم پی نمی‌برد آن‌ها چه می‌کنند. آن‌وقت بشر خیال می‌کند اشرف بر همه است! بله، اگر به آن مقام نفخه‌ی پروردگاری رسیدیم، اشرف مخلوقات هستیم و اگر اختیارمان را به دست نفس اماره دادیم، همان گل سیاه گندیده‌ی بدبو می‌مانیم.

گفتار ۱۶۸۵

چند شب پیش در عالم خواب بحثی بود، گفتند: علی و سلطان از حیث ذات و قدرت یکی هستند، چرا آن‌همه آثار از حضرت علی مانده و از حضرت سلطان هیچ آثاری نمانده است و فقط با یارانی چند (در پرده) روزگار گذراند. گفتم واضح است، آنچه گفتنی بود، علی گفت و آنچه عمل کردنی هم بود سلطان عمل کرد و فقط اشخاص خاصی آمدند و فیض خود را گرفتند. زمان علی زمان گفتار بود. مراحل شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت، همه را گفت و هیچ ناگفتنی نماند. در زمان سلطان یاران آمدند و آنچه علی گفته بود، عمل کردند و به نتیجه‌ی مطلوب رسیدند.

۱- سوره‌ی ۲۳ (المؤمنون) آیه‌ی ۵۳: یعنی هر گروهی بدانچه دارند شادمانند.

گفتار ۱۶۸۶

امروز[۱] بعد از ظهر خواب دیدم، حضرت ابوی طاب‌الثراه از مرحوم عمویش، میرزا غلامعلی خان رحمت‌الله علیه، نقل فرمود که عمویم تعریف نمود: برای حل مشکل مهمی همچنین سایر امور زندگی‌ام احتیاج مبرم به کمک پیدا کرده بودم، از این‌رو متوسل به پیر حقیقی‌ام آقا سید اسماعیل‌جان جنت مکان شدم، ایشان فرموده از حضرت جدش سؤال کرده چنین جواب شنیده: « کسه‌کم بوینه کی کارا داره (دارا) کی داناتره - کارت وو دره تا کارت کره » یا این‌که: « کی کاراتره کی داناتره کارت وو بسپار تا کارت کره »[۲] چون که عبارت کلام به هر دو منطوق در ذهنم ملهم بود.

گفتار ۱۶۸۷

در خواب می‌دیدم[۳] مرحوم پدرم در حالی که دو جامع‌المقدمات در دست داشتند تشریف آورد، فرمود: از شما خواهش می‌کنم این دو جامع‌المقدمات را که دارم بردارید و یک جامع‌المقدمات که در کتابخانه دارید و از این‌ها بهتر است به من بدهید. گفتم قربان امر بفرمایید نه خواهش (زیرا من پدرم را بسیار زیاد دوست داشتم و برایش احترام قائلم) خود جناب‌عالی کلید کتابخانه را بردارید تشریف ببرید و هر چه میل دارید از کتابخانه بردارید، این دو جلد کتاب هم اگر از لحاظ تبرک میل دارید بگذارید اشکال ندارد و الا به آن‌ها احتیاج ندارم. ایشان کلید را برداشتند و تشریف بردند به کتابخانه. در این وقت دیدم دو نفر از همین بر و بچه‌های خودمان که یکی‌شان دختری به سن ۲۳ – ۲۴ ساله بود، مانعشان می‌شوند و هر چقدر پدرم به آن‌ها می‌گوید: من پدر ایشان هستم و خودشان کلید کتابخانه‌شان را به من داده‌اند. آن دو نفر قبول نمی‌کنند، تا خودم رفتم؛ باز هم آن دو نفر می‌خواستند باور نکنند و می‌گفتند: ما پدر آقا را نمی‌شناسیم.

تعبیرش این است: جامع‌المقدمات، یعنی ایشان مشغول کشفیاتی هستند که کلید مقدماتش را از من خواسته‌اند.

۱- ۱۴ شهریور ۱۳۵۰ ش.
۲- یعنی، عزیزم ببین کی کاردار است و کی داناتر است، کارت را به او بسپار تا کارسازی کند.
۳- ۱۴ تیر ۱۳۵۰ ش.

گفتار ۱۶۸۸

دیشب[۱] خواب می‌دیدم مأموری آمده و پدرم هم همراهش است. به من مأموریت دادند که منبعد باید مسمومین را هم معالجه کنم. من هم دستی به ریشم آوردم و گفتم این ریش سفید کافی نیست که دیگر راحت کنم؟ حالا بروم به بیمارستان‌ها! دیگر کی بنیه دارم. گفتند: ما شاءالله، خیلی قوی هستی و باید کارکنی. حالا علاوه بر قضاوت، معالجه‌ی مسمومین را هم به عهده‌ام گذاشته‌اند. داروهایی می‌دانم که یک ذره‌اش به مسموم برسد، حتی اگر ذره‌ای از جانش مانده باشد، فوراً شفا می‌یابد. البته مسمومین باطنی، یعنی آن‌هایی که گرفتار نفس اماره‌اند، همیشه تحت معالجه‌ام بوده‌اند. قضاوت پرونده‌های مشکل باطنی هم همیشه به عهده‌ام بوده، حالا معالجه‌ی مسمومین هم به عهده‌ی من گذاشته‌اند.

گفتار ۱۶۸۹

دیشب[۲] جایی کار داشتم. خودم از کالبدم جدا شدم، کالبدم را در داخل حوضی از آب گذاشتم و رفتم دنبال کارم. وقتی برگشتم، دیدم کالبدم کاملاً منجمد شده و هر چه آن را ماساژ دادم، اثری نبخشید. نظر کردم دیدم که روح توسط رشته‌ای مانند مو به کالبد وصل است و تا آن رشته یا ارتباط روحی قطع نشود مرگ نمی‌آید. و روح اگر نباشد، کالبد، جسمی است شبیه لباس. آن‌گاه از روح در کالبدم دمیدم. فقط در اثر دمیدن روح بود که کالبد توانست از انجماد خارج شود و حرارت خود را به دست آورد. پس اگر روح نباشد، کالبد، جسمی است شبیه لباس.

زمانی که روح از کالبد جداست، چقدر لذت دارد، انسان آن‌وقت به کیفیت روح پی می‌برد. همان طور که جسم از اجزایی مثل رگ و پی و خون و غیره تشکیل شده، روح هم دارای ترکیباتی است. ارتباط روح با کالبد به اندازه‌ی یک موست که سبب ارتباط روح ملکوتی با جسم می‌شود.

البته در این خواب به جایی رفته بودم که باید برای عده‌ی زیادی کنفرانسی که جنبه‌ی تدریس داشت می‌دادم. موضوع کنفرانس عبارت بود از تفاوت در خلقت، عبادت و سعادت.

۱- ۱۰ آذر ۱۳۵۰ ش.
۲- ۶ دی ۱۳۵۰ ش.

راجع به تفاوت در خلقت گفتم: خداوند در قرآن می‌فرماید: اَلَّذی خَلَقَ سَبعَ سَموات طِباقاً ما تَری فی خَلقِ الرَّحمنِ مِن تَفاوُت فارجع البَصَرَ هَل تَری مِن فُطور ...[۱] . یعنی آن کسی که درست کرده است آسمان‌ها و آنچه از فلکیات و مخلوق است نمی‌بینی در خلقت خداوند تفاوتی ... . اما به ظاهر چنین نیست، مثلاً عقل اول، خلقت است و کرم خاکی و مورچه هم خلقت‌اند، اولیا و انبیا خلقت‌اند و فلان‌خاشاک اجتماع هم خلقت است. پس چرا این‌ها با هم تفاوت دارند؟ تشریح کردم، خدا درست فرموده، وقتی می‌فرماید: ما تَری فی خَلقِ الرَّحمنِ مِن تَفاوُت، منظور این است که در کیفیت رویه‌ی خلقت تفاوتی نیست[۲]، نه این‌که در طینت، یا در ذاتیات یا در مراتب. هر خلقتی همیشه به یک طریق و کیفیت خلق می‌شود. مثلاً آدم از نطفه، یا مورچه و مار از تخم و به همین طریق حیوانات دیگر. یعنی همیشه رویه‌ی خلقت به یک نحو است. خداوند تمام کائنات را به واسطه‌ی علت و معلول و سبب و مسبب به وجود آورده است و از لحاظ رشد و انحای خلقت هم تفاوت ندارند.

یکی از حضار سؤال کرد پس چرا خداوند کرگدن را به آن درشتی و مورچه را به آن ریزی آفریده است؟

جواب دادم: خداوند نیامده مستقیماً مورچه را خلق کند، بلکه به واسطه‌ی علت و معلول به وجود آمده‌اند. از عقل اول تا آخرین، هر کدام قوی‌تر، علت شده برای ما بعد خودش و همین طور مرتبه به مرتبه، نزول به نزول تا رسید به این‌که حیوان و نبات و جماد درست شد. پس اگر بخواهند یک شیء را که مجاور آفتاب زندگی می‌کند مقایسه کنند با یک شیء دیگر که در زمین زندگی می‌کند و میلیون‌ها سال نوری از آفتاب دور است، چنانچه شیء دوم را ناگهان به آفتاب نزدیک کنند، آناً از بین می‌رود. از این‌روست که موجودات در ابتدا، سیر نزولی می‌کنند تا برسند به ذرات کوچک، آن‌وقت از نزول به صعود تدریجاً طی مرحله می‌کنند تا برسند به مقام اولی. در اینجا می‌بینیم که هم عدالت رعایت شده و هم مقررات طبیعت و حکمت بالغه به هم نخورده است. آنچه که تفاوت می‌دهد، ذات و ذاتیه است که جزء مقررات طبیعت نیست، خداوند به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد.

۱- سوره‌ی ۶۷ (الملک) آیه‌ی ۳.
۲- منظور این است: در عالم خلقت هر موجودی به یک طریق به وجود می‌آید، تحول می‌یابد، پیشرفت می‌کند و از بین می‌رود. از این حیث تفاوتی ندارند.

راجع به عبادت، گفتم: لقلقه‌ی لسان، یعنی عباراتی را حفظ کنند و تکرار کنند، کافی نیست. بلکه شخص باید تجسم دهد، چگونه وقتی با یک نفر طرف صحبت قرار می‌گیرد، هر کلمه‌اش را تا خودش نفهمد به زبان جاری نمی‌کند، مبادا اشتباه در تلفظ و مطلب بکند، در وقت عبادت هم باید معنی مطلبش را در نظر مجسم کند بفهمد چه می‌گوید و طرف صحبتش کیست. البته اگر نشد باز هم لقلقه‌ی لسان از هیچ بهتر است.

راجع به کیفیت سعادت، گفتم: سعادت این نیست که اگر فلانی مقام یا ثروت یا صحت مزاج یا هر چیز دیگر این دنیا را که به تصور خودش خوب است داشت، خیال کند سعادت است. بلکه سعادت آن است که شخص آنچه را که مایه‌ی نیکبختی او در آخرت و مایه‌ی نجاتش در عوالم تکامل می‌شود، داشته باشد؛ اگر کسی این را داشت، همه‌چیز دارد، اگر نداشت سعادت ندارد، زیرا آنچه در این دنیاست همه در گذر است، سعادت باید ابدی باشد. آن خوشی‌ای که همیشه ما را خوش بدارد و آن خوبی‌ای که همیشه برایمان بماند، به آن می‌گویند سعادت.

گفتار ۱۶۹۰

شب[1] در خواب دیدم دو نفر با هم صحبت می‌کنند، یکی به دیگری (همان طور که راجع به برهان‌الحق صحبت می‌کردند) می‌گوید: فلان‌کس اشعاری راجع به چهارده معصوم فرموده که درّ گهربار است. گذشته از مزایای فراوان و دیگر چیزها چهار نکته‌ی مهم در آن است:

۱- اسامی تمام امام‌ها را با حضرت شروع کرده، این کار در نثر آسان است، اما در شعر بسیار مشکل می‌باشد.
۲- کلماتی به کار رفته که هم کرد زبان و هم فارس زبان همان کلمات را به کار می‌برند.
۳- در یک مصرع، نام امام و مظهرش هر دو بیان شده است، از این‌رو چهارده معصوم در چهارده مصرع تمام شده است.
۴- مطالبی است معنوی، بماند تا زمانی دیگر ... .

خودم هم خیلی این اشعار را دوست دارم. تمام تغییراتی که در آن داده‌ام الهامی

۱- بهمن ۱۳۵۰ ش.

بوده است، مخصوصاً آخرین سطر شعر میدان زیادی را باز می‌گذارد.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. اینک مظهرات چهارده معصوم (ص‌ع) که به تاریخ ۲۰ مرداد ۱۳۵۰ ش بیان گردیده است:

حسب‌الفرموده‌ی اصل‌سرانجام چهارده معصوم مظهرشان اعلام
حضرت محمد سید محمد مقام حضرت فاطمه خاتونه‌ی مولام
حضرت علی سلطان سهاک جام حضرت حسن شاه ابراهیم نام
حضرت حسین بابا یادگار حضرت سجاد خوبیار یار
حضرت باقر سید ابوالوفا حضرت صادق رجب مسما
حضرت کاظم هم پیراسمعیل حضرت رضا داود دلیل
حضرت تقی پیررستم سردار حضرت نقی عبدل نازار
حضرت عسکری نریمان تعیین حضرت قائم مهدی بنیامین
یا که عسکری پیررستم نگار محمد تقی نریمان شمار
الهی، حامی، نورعلی فرما چهارده معصوم وقت تنگنا

گفتار ۱۶۹۱

دیشب[۱] در عالم معنا بحثی داشتیم، می‌پرسیدند: خداوند در قرآن[۲] فرموده گناهان را یک برابر مجازات می‌دهم، و ثواب را ده برابر پاداش می‌دهم. بنا بر این دیگر مجازاتی باقی نمی‌ماند، زیرا هر کسی بالاخره ثواب هم کرده است. دیگر این‌که، اگر شخصی مثلاً صد سال عمر کند و همه‌اش هم گناه کند، حداکثر باید صد سال جزا ببیند، پس چرا در جای دیگر از مجازات ابدی نام می‌برد؟

جواب دادم: خدا هیچ معلوم نکرده که آن یک برابر، چه یک برابری است؟ حتی در ظاهر هم بنگریم، یک مجازات داریم حبس ابد، یک مجازات داریم اعدام، یک مجازات داریم پنج روز زندان، یک مجازات داریم یک روز زندان و غیره. اهمیت گناهان فرق می‌کند و آنجا که می‌فرماید: « ابدی »، یعنی این شخص مرتکب گناهی شده که مجازاتش ابدی است.

۱- ۱۲ اسفند ۱۳۵۰ ش.
۲- سوره‌ی ۶ (الانعام) آیه‌ی ۱۶۰.

گفتار ۱۶۹۲

سی و پنج سال پیش[۱]، شبی در خواب دیدم شخصی را به واسطه‌ی گناهش لباس کیسه‌ای بلندی به رنگ سیاه بر او پوشانده‌اند و به خواری در میان ارواح گردش می‌دهند. در عالم ارواح رسم بر این است، اشخاصی که گناهشان از حدی بالاتر باشد، برای عبرت دیگر ارواح، مثل جنایتکاران این دنیا، یک لباس مخصوص به آن‌ها می‌پوشانند. روپوشی است مثل کیسه که از فوق سر تا روی انگشتان پا را می‌پوشاند. یک دو مرتبه‌ی دیگر هم در خواب آن را دیدم، اما در این خصوص به هیچ خبر یا آیه‌ای برخورد نکرده بودم تا این‌که دیروز یا پریروز[۲] به آیه‌ای از قرآن برخورد کردم که مفهومش این است: آنان که گناهانشان به حدی است که مورد غضب خدا قرار گرفته‌اند، سرابیلشان از قطران و بر روی‌شان آتش می‌بارد[۳]. چقدر لذت بردم که تأیید خوابم را در قرآن یافتم. این پیراهن سیاه کیسه مانند را روی سر آن‌ها می‌کشند تا روی پنجه‌ی پا می‌رسد و در میان تمام ارواح انگشت‌نماست، توأم با آن‌همه خواری به اضافه‌ی مجازاتی که در دنبالش دارد ... .

کسی را که دیدم زنی بود که در زمان حیات، مرتکب گناه زنا شده بود، اما مردی که با او مرتکب زنا شده بود هنوز حیات داشت و همیشه آن خاطرات را به عنوان لذت در ذهنش تجدید می‌کرده است. هر وقت این مرد آن خاطرات را در ذهنش تجدید می‌کرده، زن را در عالم ارواح زجر می‌دادند. البته حساب مرد هم به جای خودش محفوظ است و وقتی به آن دنیا رفت بدتر از این زن خواهد بود. زن را با همان لباس نزدم آورده بودند تا به من متوسل شود که به آن مرد بگویم دیگر خاطراتش را تجدید نکند. آن مرد را می‌شناختم، او را دیدم و به او گفتم که دیگر آن خاطرات را در ذهنش تجدید نکند.

آن‌هایی را که برای حساب پاک کردن به این دنیا برمی‌گردانند، یک نوع ارفاق است. زنا انواع و اقسام و شدت و ضعف دارد[۴]. این از آن‌هایی بود که به شدت مجازات داشت.

۱- سال‌های ۱۳۲۳ — ۲۴ ش.
۲- ۱۵ اسفند ۱۳۵۰ ش.
۳- سوره‌ی ۱۴ (ابراهیم) آیه‌های ۴۹ و ۵۰.
۴- در شدت و ضعف این کار، عوامل فرهنگی، عرفی، قانونی دخالت دارند.

گفتار ۱۶۹۳

دیشب[۱] طبق معمول برای دعا بیدار شدم، ولی به علت جزئی کسالتی که داشتم کمی تنبلی کردم و به خود گفتم فردا صبح می‌خوانم و خوابیدم. البته صبح دعا را خواندم و بعد مشغول ورزش شدم. هرگز سابقه نداشت میل ورزش از دستم رها شود. یکی از میل‌ها از دستم رها شد روی انگشت پایم خورد و ساعتی درد می‌کرد. خدا به همان اندازه که تنبلی کرده بودم مرا تنبیه کرد، تقریباً جنبه‌ی شوخی داشت. از این پیشامد بسیار خوش‌حال شدم و سجده‌ی او را به جای آوردم، گفتم حالا معلوم شد که دوستم داری و مراقبم هستی، و الا ممکن بود شب‌های دیگر هم تنبلی کنم.

گفتار ۱۶۹۴

شب گذشته[۲] باز همان خوابی را که چند سال پیش دیده بودم و در آن برای امتحان ایمان، زن و مردهای مکتب را در حوض‌های یخ فرو می‌بردند، تکرار شد. می‌دیدم شاگردهای این مکتب را از زن و مرد، یک به یک می‌آورند و در یک حوض یخ فرو می‌برند تا یخ بزنند ... بعد آن‌ها را در محلی قرار می‌دهند. هر کس می‌توانست مقاومت کند و با نیروی ایمان، خود را از یخ‌زدگی خارج کند در امتحان قبول می‌شد.

انعکاس ظاهری امتحان هم چنین است که برای شاگردان مکتب یک سردی ایمان می‌آید، کمی از راه سرد می‌شوند. هر کس توانست مقاومت کند، از امتحان موفق شده و بعداً گرم‌تر و قوی‌تر از سابق به راه سلوک ادامه می‌دهد. هر کس نتوانست، قلبش یخ می‌زند، یعنی از ایمان سرد می‌شود و مکتب را ترک خواهد گفت.

گفتار ۱۶۹۵

[سیزده روز بود که استاد درد بسیار شدیدی در ناحیه‌ی گردن و بازوی راست داشتند که در برابر هر دارویی مقاومت می‌کرد و مدام با صبر و شکیبایی

۱- فروردین ۱۳۵۱ ش.
۲- اردیبهشت ۱۳۵۱ ش.

خارق‌العاده‌ای این جملات را تکرار می‌کردند: خداوندا به کرمت شکر، به رحمتت شکر، به ... شکر، به ... شکر. اکنون روز چهاردهم[1] است و درد تسکین یافته.]

سیزده شبانه‌روز متوالی است که درد می‌کشم، دیشب از نصف شب به بعد درد تقریباً آرام گرفته و رو به بهبود است. می‌بینم مأموری که از آشنایان بود، پیغامی از طرف خدا برایم آورده است، بدین مضمون: و قال ربّکُمُ ادعُونی اَستَجِب لَکُم ...[2]. خدا می‌فرماید بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را. من هم نگاهی به مأمور کردم و گفتم بعد از این‌همه درد، حالا که دارد تسکین می‌یابد چنین پیغامی برایم می‌آوری؟ برو و به خدا بگو: قُل یَقُولُ الهی: تَحَکَّم یا الهی کَیفَ شِئتا - فَانّی قَد رَضَیتُ بِما رَضَیتا. یعنی بگو الهی می‌گوید: من راضی‌ام به رضایت تو. هر چه دلت می‌خواهد بکن - پس بدان که من راضی هستم به هر جوری که تو راضی هستی.

فرق است بین کسی که از روی ناچاری تسلیم خدا شود و کسی که راضی به رضای اوست. من در تمام عمرم هم همین را گفته‌ام، امیدوارم که تا آخر عمرم هم غیر از این چیز دیگری نگویم. به خدا گفتم حالا بعد از ۷۷ سال ریاضت باز هم مرا امتحان می‌کنی!

[دو روز بعد] امروز صبح در خواب می‌دیدم خانمی‌که شبیه به یکی از دخترهای معنوی‌ام است بازوی دردناکم را ماساژ می‌دهد. حتی بعد از آن‌که از خواب هم بیدار شدم قیافه‌ی او را می‌دیدم که بالای سرم ایستاده است. تعبیرش این است که تمام شب را برای سلامتی من دعا کرده است.

قیران ۷۷ سالگی را هم گذراندیم تا قیران بعدی خدا چه خواهد. دلمان خوش بود که این قیران ما را به آن دنیا می‌برد، اما نشد و باز زنده ماندیم.

گفتار ۱۶۹۶

[سه هفته از درد شانه‌ی استاد می‌گذشت و درد بهبود یافته بود:]

باز هم دیشب یک ساعتی شانه‌ام درد گرفت. شاید خدا لج کرده است از این‌که چیزی از او نخواسته‌ایم. ما هم می‌گوییم خداوندا، ما از نفخه‌ی دم تو درست

۱- ۱۰ خرداد ۱۳۵۱ ش.
۲- سوره‌ی ۴۰ (غافر) آیه‌ی ۶۰.

شده‌ایم، پس آنچه در توست در ما هم هست. خودمان را کوچک نمی‌کنیم و از تو چیزی جز رضایتت نمی‌خواهیم.

برای همین درد شانه و دستم قبلاً از عالم معنا خبر داده بودند که نذری (قربانی) کنم. گفتم چون برای خودم است نمی‌کنم، زیرا هر چه فکر کردم دلم راضی نشد جانداری را برای سلامتی تن خودم بی‌جان کنم[1]. خدا می‌داند برای رفع تکلیف در برابر جسم است که معالجه می‌کنم، و الا هیچ قیدی ندارم. من تمام رویه‌ی مولا را دارم.

گفتار ۱۶۹۷

دیشب[2] در عالم معنا بحثی داشتیم که از کجا بدانیم آنچه در توصیف پیغمبران گفته‌اند صحیح است. از کجا بدانیم حضرت موسی پیغمبر اولوالعزم بوده و ید بیضا داشته؛ یا حضرت عیسی واقعاً معجزه کرده و تعریف نبوده؛ یا پیغمبر اسلام و پیران حقیقت آنچه محققین درباره‌ی آن‌ها گفته‌اند، حقیقت داشته است؛ از کجا معلوم که چند نفر از روی محبت دورشان جمع نشده و تعریف‌هایی نکرده‌اند؟

جواب دادم: چه زحمتی است که به خودمان بدهیم ببینیم تحقیقاً این است یا این نیست. کلمه‌ی تحقیق جنبه‌های مختلف دارد. یک وقت تحقیق می‌رود روی پایه‌ی اعتقاد اشخاص، خداوند در قرآن می‌فرماید: « ای پیغمبر، تو پیغمبری از طرف من، ولی منافقین به دروغ می‌گویند تو پیغمبری ». تفسیر می‌کنند، می‌گویند فرق است بین « اعتقاد » و « واقع »؛ مثلاً شخصی اعتقاد پیدا می‌کند که پشت این دیوار گلستانی است و به این اعتقاد خودش ایمان پیدا می‌کند و می‌گوید تحقیق کردم. اما اعتقاد او چیزی بود و حقیقت چیز دیگری. در این حال، تحقیق برای او، تحقیق از دریچه‌ی اعتقاد او بود و حقیقت چیز دیگری. از این‌روست که هیچ کس نمی‌تواند بگوید درباره‌ی خودش و دیگران عین واقع را قضاوت کرده است. عین واقع هر چیزی، جز خدا کسی نمی‌داند، بقیه‌اش می‌رود روی اعتقاد و ایمان و اطمینان شخص. به همین دلیل هر جایی عقلت لنگ شد انکار نکن و جزء امکان بگیر.

۱- تیر ۱۳۵۱ ش.
۲- ۱۷ خرداد ۱۳۵۱ ش.

گفتم ما کار نداریم که حضرتان موسی یا عیسی یا سلطان حقیقت معجزات کردند یا خیر، ببینیم الان از وجود این مقدسین چه استفاده‌ای می‌کنیم؟ در قلب خودمان آن‌چنان حضرت عیسایی را مجسم می‌کنیم که آن قدرت را داشته است. جنبه‌ی خرافات هم ندارد، برای این‌که وقتی آن نقطه‌ی وحدت و مصدر جل جلال حقیقت برایمان ثابت شد، بقیه حل است. یعنی ما از خدا آن‌چنان عیسی یا آن‌چنان سلطان سهاک یا علی یا روح پیغمبری که تعریف می‌کنند انتزاع می‌کنیم. پس ارتباطمان شد با خدا و آن صفاتی که برای این بزرگان گفته‌اند. در نتیجه همان اثر را از آن‌ها می‌گیریم، دیگر چکار داریم که این‌ها آن کار را حقیقتاً کرده‌اند یا خیر؟ ما به آن کسی مراجعه می‌کنیم که قادر بوده و این‌ها را ایجاد کرده است، وقتی ما هم انتزاع می‌کنیم از او ... ما با آن ذاتی کار داریم که از قدرت خدا دادرس مردم بود. انتزاع، یعنی آنچه که جوهر منظور ماست از آن شیء بگیریم. در نتیجه ما از واجب‌الوجود آن قدرت مسیحیت را انتزاع می‌کنیم که آن‌چنان قدرتی که گفته‌اند دارد، دیگر کاری نداریم که حقیقتاً مسیح چنین بوده است یا خیر؟ همه گفتند: حل اختلافات و مشکلات تمام ادیان همین یک کلمه است.

اشخاصی هم که به ادیان باطل معتقدند، تا زمانی که دریچه‌ی تحقیق از طرف خداوند برایشان باز نشده است، اجرشان حساب می‌شود، اما از لحظه‌ای که خداوند برایشان دریچه‌ی تحقیق باز کرد. مثلاً شخص متدین و دانشمند فاضلی برایشان حواله می‌کند که همه‌چیز را به آن‌ها می‌فهماند. از آن به بعد اگر به عقیده‌ی باطل خودشان باقی ماندند، دیگر حجت بر آن‌ها تمام شده است.

گفتار ۱۶۹۸

در عالم معنا[1] سؤال مقدری داشتیم. سؤال مقدر، یعنی سائل معلوم نیست، ولی محل سؤال معلوم است. به من می‌گفتند: شما هیچ وقت نه به زبان، نه به ایما و اشاره و تلویح، نه در تصریح نگفته‌اید من کاری از دستم برمی‌آید، حتی اگر صحبتی هم شده است، خود را خارج از حد کوچک گرفته‌اید. مع‌ذلک اشخاصی که می‌آیند از شما مطلب می‌خواهند یا تبرک می‌گیرند یا شفا می‌خواهند، مثل شخصی که این قدرت را دارد رفتار می‌کنید و هیچ نمی‌گویید از دست من برنمی‌آید، حکمتش چیست؟

۱– ۲ مرداد ۱۳۵۱ ش.

جواب دادم: وقتی درباره‌ی شخص من صحبت می‌شود، مربوط به شخص من است، باید بگویم من موجود ناچیزی هستم، هیچ چیز در قدرت من نیست و همه در قدرت خداست. اما وقتی حل مشکلی از من می‌خواهند، موضوع دیگری است. آن شخص که با ایمانی نزد من می‌آید، ممکن است به ایمانش لطمه وارد آید و مشکلش حل نشود؛ زیرا قوه‌ی ایمان، در خود نیرویی دارد که جذب نیروی مافوق را می‌کند، بنا بر این هر دو طرف باید نیرو داشته باشند. طالب با نیروی ایمانش طلب می‌کند، من اگر در آن موقع بخواهم نکث به کار او بیاورم نیرویش فلج می‌شود، من هم به آن نیروی اعلا مراجعه می‌کنم. از این‌رو، هر وقت کسی از من مطلبی بخواهد و تبرک بخواهد، نه نمی‌گویم، مبادا به نیروی ایمانش لطمه‌ای وارد آید.

اگر کسی مأمور شد، حق ندارد خودش را پنهان کند. چون ما مأموریت هدایت داریم، روی این اصل، می‌توانیم کمی خرده فرمایش بکنیم.

گفتار ۱۶۹۹

تمام مظهرالله‌ها از لحاظ کمیت با هم فرقی ندارند، اما از لحاظ کیفیت علی و سلطان حالت و کیفیت دیگری دارند. زندگانی خودم تطبیق می‌کند با زندگانی علی و هیچ فرقی ندارد[۱].

من هم به امر سلطان سید هستم. تمام سادات اهل حق فقط به امر سلطان سید هستند.

گفتار ۱۷۰۰

امروز[۲] در عالم خواب محاکمه‌ی چند چشم‌چران را داشتیم. آن‌ها را محاکمه کردم و هیچ دلم برایشان نسوخت.

ادعانامه این بود که چه فرق است بین یک زناکار و یک چشم‌چران؟

گفتم به نظر من این دو هیچ فرقی با هم ندارند. چشم‌چران هم نیت بد داشته، منتها برای زناکار فراهم شده و انجام داده است، در صورتی‌که برای چشم‌چران فراهم نبوده، اگر فراهم بود او هم انجام می‌داد. جز خصلت ذاتی پست اشخاص، چیز دیگری سبب این قبیل رذالت‌ها نیست.

۱- ۱ آبان ۱۳۵۱ ش.
۲- ۵ شهریور ۱۳۵۱ ش.

چشم‌چرانی بی‌اندازه مورد نفرت مقامات باطنی است. مثلاً کسی که قتل یا دزدی می‌کند، ذاتاً قاتل یا دزد نیست، بلکه سببی داشته است. اما رذالت طبع، از همه‌چیز بدتر است. مثل یک موش که هر چقدر سیر باشد باز هم چیزها را می‌جود و خراب می‌کند.

در چشم‌چرانی، لغزش قلب و تعمد در نظر سوء، هر دو باید باشد. مثلاً اگر یک مرد در دل خود زن معینی را تجسم داد و نظر سوء نسبت به او داشت، چشم‌چرانی محسوب است. البته چیزهایی که جنبه‌ی عمومی دارند مثل سینما و کاباره و غیره مبحث دیگری دارد و جزء چشم‌چرانی نیست.

گفتار ۱۷۰۱

در موقع دعا پایم رگ به رگ شد، درد را تحمل کردم و تا آخر دعا تکان نخوردم تا بالاخره خودش رفع شد[۱].

گفتار ۱۷۰۲

دیشب[۲] بین بچه‌های معنوی‌ام تقسیم‌بندی می‌کردند، روح‌ها را با یکدیگر جفت می‌کردند که کی به کی کمک کند.

گفتار ۱۷۰۳

در عالم خواب[۳] این مسئله مطرح بود: آیا ولایت ارجحیت دارد یا نبوت؟ با سرودن این رباعی حقیقت هر کدام را بیان نمودم:

سّر نبوت محمد هادی به هوش من است　　دُر ولایت علی آویز گوش من است
تحت لوای یدالله فوق ایدیهم　　مِهر علی و آل علی مُهر نقوش من است[۴]

اتصال به مبدأ معنویات، آن هوش حیوانی را به هوش انسانی تبدیل می‌کند، نتیجه آن‌که شخص هر کاری انجام دهد، آناً الهام می‌گیرد که آیا آن کار خوب است یا بد.

هوش حقیقی همان پی بردن به سر نبوت محمدی است. نبوت برای عموم

۱- ۱۰ شهریور ۱۳۵۱ ش.
۲- مهر ۱۳۵۱ ش.
۳- ۴ مهر ۱۳۵۱ ش.
۴- « مهر محمد و علی » و « مهر محمد و آلش » هم مرقوم کرده‌اند.

پیغمبران منصب بود، اما نبوت محمد (ص) مستثنیاتی دارد؛ از جمله امتیازاتش آن‌که:
- خاتم‌النبیین است،
- احکامش جامع است و آنچه برای اداره‌ی دنیا و آخرت مردم لازم بود آورد،
- ولایت علی در آن ظاهر شد.

البته ولایت در عالم معنا بود، اما در زمان نبوت محمد (ص)، به طورکامل ظاهر شد. زیرا چنین نبوتی لازمه‌اش چنان ولایتی است، این دو لازم و ملزوم یکدیگرند.

دُر ولایت علی آویز گوش من است: هر پندی که انسان بخواهد از آن تجربه بگیرد، آویز گوش گویند. ما از این ولایت پندها گرفتیم و استفاده‌ها کردیم. سابقاً دراویش گوش راستشان را سوراخ می‌کردند و دُری را با حلقه به گوش خود می‌آویختند که نشانه‌ی غلامی و زرخریدی علی بود.

یدالله فوق ایدیهم: مفسرین لقب حضرت مولا را یدالله گذاشته‌اند.

گفتار ۱۷۰۴

در خواب[۱] یکی می‌گفت: خدایا گرفتار ظلمات ثلاثم نکن[۲]. ظلمات ثلاث عبارت است از جدار شکم مادر، جدار رحم و پرده‌ی مشیمه.

گفتار ۱۷۰۵

امروز[۳] ظهر در خواب دیدم جد مادری‌ام، میرزا غلامعلی، به صورت جوانی‌اش (که هنوز خط سبیل هم درنیاورده بود) آمده از من سؤال می‌کند، می‌پرسد: درباره‌ی علی، این‌طور که بعضی‌ها غلو می‌کنند شما نظرتان چیست؟ فهمیدم این استخبار است نه سؤال، زیرا کسی که سال‌ها در عالم ارواح است، موضوع را فهمیده.

گفتم هر کسی که جسم، یعنی ماده و صورت داشته باشد، نمی‌توانیم بگوییم مطلقاً ذات خداست، زیرا خدا جسم، ماده و صورت ندارد. النهایه حضرت علی یا اشخاصی که همان ذات و مقام را دارند، چون وجودشان چنان صیقل یافته که لیاقت پیدا کرده‌اند اراده‌شان اراده‌ی خدا شود کمال مظهریت دارند، مظهرالله هستند. مظهرالله، یعنی

۱- ۲۴ مهر ۱۳۵۱ ش.
۲- منظور بازگشت به این دنیاست.
۳- ۱۱ بهمن ۱۳۵۱ ش.

محل ظهور و بروز قدرت و اراده‌ی خدا. و الا نمی‌توانیم بگوییم خدا در جسم آمد و رفت، زیرا او حی است و قیوم و هیچ کس به ماهیت او پی نبرده است، چنان‌که خود حضرت علی می‌فرماید: ذاته بالذاته، یعنی ذات او به ذاتش شناخته می‌شود.

مظهریت، هر چه اراده کند اراده‌ی خداست، هر چه از او تراوش کند از خداست. ما در حضرت علی صفات خدایی را می‌بینیم و می‌گوییم مظهر خداست. بعد این کلام شاه خوشین را برایش خواندم: « فقیه، فقیه ما خدا نیستیم ما آئینه‌ی خدا نماییم ... » قدری فکر کرد و گفت: بسیار بسیار خوب تشریح کردید، سؤالات دیگری هم داشتم، اما حالا وقتش را ندارم، بعداً می‌آیم سؤال می‌کنم.

گفتار ۱۷۰۶

چند روز پیش[1] فکر کردم دیدم از خودم خیلی خوشم می‌آید، از این نظر که چقدر با حلم و حوصله زندگی می‌کنم. فوراً صدای کوچکی به گوشم آمد گفت: دلت می‌خواهد عصبانی بشوی؟ عصر آن روز بدون دلیل به اندازه‌ای برزخ بودم که می‌خواستم همه را کتک بزنم.

گفتار ۱۷۰۷

دیشب[2] خواب عجیبی دیدم که هنوز از نشئه‌ی آن مخمورم. دیدم یک عالمی از آثار قیامت هویداست و عده‌ای در حساب و کتاب شرکت دارند. این عده رؤیت نمی‌شدند، ولی عملیاتشان هویدا بود. ضمن عملیات، یک نفر را سوژه قرار داده بودند. این یک نفر مرد بود، اما ناشناس. چکاره و اهل‌کجا بود نمی‌دانم. تمام اعمال او را برای اشخاصی که در عقبا بودند منعکس می‌کردند، که این شخص چه جور بوده و حالا چه جور است. روی این اصل تمام عملیات به صورت عمل بود، حرف نبود ... هم عمل بدش منعکس می‌شد هم عمل خوبش. چون گاهی او را مغموم می‌دیدم به حد اعلا و گاهی او را خوش‌حال می‌دیدم به حد اعلا. برای نمایاندن هر موضوعی هم عملیات خاصی انجام می‌شد و نقشه‌های خاصی منعکس می‌گردید.

۱– ۱۷ اسفند ۱۳۵۱ ش.
۲– ۲۶ فروردین ۱۳۵۲ ش.

این صحنه برای تمام غافلان و شکاکان ثابت می‌کرد که در آن دنیا حساب و کتاب هست و به قدری هم دقیق است که یک ذره اشتباه نمی‌شود. تنم می‌لرزید که خدایا با اشتباهات و گناهانمان چه کنیم؟ امیدوار هم می‌شدیم، چون بعضی‌ها را هم در حال خوش می‌دیدیم. بالاخره هم معلوم نکردند این شخص کی بود. خواب از دنیا شروع شد، اول او را در جسم دیدم، بعد با او بودم تا صبح. تکیه‌ی کلام هم روی این موضوع بود که: دنیایی غیر از این دنیا هست و آن‌چنان حساب و کتاب و دقتی در آن دنیا هست که هیچ چیز کوچکی را هم نادیده نمی‌گیرند. این کنفرانس برای باطل بودن عقیده‌ی اذا ماتت فاتت بود. آن‌هایی‌که فکر می‌کنند اگر از این دنیا رفتند هر چه بود تمام شد، بدانند آن‌طور نیست و بدانند بشر وقتی از این دنیا رفت تازه اول زندگی و عملیاتش است.

چه خوش‌اند آن‌هایی‌که هر غفلتی در دنیا می‌کنند، در همین جا برایشان پاک می‌کنند، وای به حال کسی که حسابش به آنجا بیفتد. دو نفر را در دوران زندگی‌شان می‌شناختم، که یکی از آن دو مورد فکرم است. این یکی پیش از مردن، رنج و مریضی و صدمه‌ی شدید در دنیا دید و بعد مرد. مرا بردند و او را نشانم دادند، دیدم با حال خیلی بشاش و شنگول در جای خوبی است. تعجب کردم، زیرا اعمالش جالب نبود، یأس‌آور هم بود. دیدم گذشته از آن اعمال یأس‌آور کارهای خیری هم کرده است. آن کارها محاسبه شده و به حدی بوده که حساب او را به آن دنیا نیندازند و همین طور هم شد، وقتی به آن دنیا رفت خوش و شنگول بود. خدا لطف کند و حسابمان را به آن دنیا نیندازد.

ثواب و عقاب، دو ستون مقابل‌اند. بعضی از ثواب‌ها در همین دنیا گناهان را پاک می‌کند و شخص آزاد به آن دنیا می‌رود، ولی بعضی دیگر این‌طور نیست و در آن دنیا حساب می‌شود. دیشب مدام می‌گفتم خدایا، تو که می‌دانی به تو ایمان و اطمینان داریم، آیا کافی است یا نه؟ امیدواریم ایمانمان را به حد اطمینان برسانی که دیگر شک و وسوسه‌ی شیطانی و نفس ظلمانی بر ما غلبه نکند. هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند بدون عیب و معصوم است، چیزی که باعث امیدواری ماست ایمان و اطمینان به توست که می‌توانی کوهی را به کاهی ببخشی.

وقتی بیدار شدم زندگی خودم را ورق زدم، حتی زمان بچگی را هم به یاد آوردم که مثلاً با فلان‌خدمتکار تندی کرده‌ام یا با فلانی گفت‌وگو داشته‌ام و ... و یاد

پدر افتادم که مرا طوری تربیت کرد که وارد منجلاب نشدم. امان از چیزهای جزئی که چقدر حساب و کتاب دارد.

دستورمان این است: تا هستیم طوری زندگی کنیم که در مقابل خدا مانند یک مقصر خود را در خوف ببینیم و از طرفی به کرم او امیدوار باشیم. سعی شخص باید این باشد: ایمان به او، اطمینان به او، توکل به او داشته باشد و رضایت او را به جای بیاورد.

گفتار ۱۷۰۸

دیشب[۱] خواب پدرم را می‌دیدم، سؤالی مطرح فرمود: « شاگرد چه وظیفه‌ای در مقابل استاد دارد؟ » باید توضیح دهم که پدرم هر وقت می‌خواهد که من کنفرانسی بدهم، مطلب را به طور سؤال مطرح می‌نماید، از این‌رو جواب را هم به طور کنفرانس بیان کردم. در حدود یک ساعت و نیم طول کشید و قریب ۱۵۰۰ نفر مستمع بودند. خلاصه‌ی آنچه را که دیشب گفتم این است:

ابتدا سؤال را چنین مطرح کردم: وظیفه‌ی شاگرد در مقابل استاد چیست و استاد در مقابل شاگرد چه وظیفه‌ای دارد؟ سپس گفتم همین طور که شاگرد در مقابل استاد وظیفه دارد، استاد هم در مقابل شاگرد وظیفه دارد و شرایطی هم برای صلاحیت هر دو هست. مثلاً من خودم در ابتدای زندگی سلوکی، پدرم را به استادی قبول کردم. البته شرط، این نیست که مقام استاد چیست و مقام شاگرد چیست؟ فقط شرطش این است که در رشته و فن مورد نظری که این شاگرد است، او استاد باشد و برای این امر سه شرط لازم است:

اولاً، شاگرد تشخیص بدهد که استاد حقیقتاً در آن رشته استاد است.

ثانیاً، استاد تشخیص بدهد که شاگرد صلاحیت و لیاقت و استعداد یادگرفتن این فن را دارد. مثلاً کسی که چشم ندارد، صلاحیت نقاش شدن ندارد. لیاقت آن است که توانایی درک داشته باشد. استعداد، یعنی آمادگی ذاتی داشته باشد.

ثالثاً، استاد آنچه که لازمه‌ی تعلیم و تربیت است به او بدهد و شاگرد هم آنچه استاد می‌گوید بدون چون و چرا قبول و اجرا کند.

۱- ۲۴ فروردین ۱۳۵۰ ش.

اگر این شرایط به جای آمد، کار نتیجه‌بخش است، و الا عمل خنثی و بی‌نتیجه می‌شود.

در بین کنفرانس سؤال شد برای استاد آسان است تشخیص بدهد که آیا شاگرد استعداد و صلاحیت و لیاقت دارد یا خیر؟ ولی شاگرد از کجا بفهمد فلانی واقعاً استاد است یا نیست؟

جواب دادم: برای شناسایی استاد چند راه داریم: اگر رشته‌ای باشد که به موجب تحصیل و مدرک به دست آمده باشد، همان مدرکی که از مقامات رسمی صلاحیت‌دار به او داده شده است کافی است و دیگر احتیاجی به تحقیق فردی نیست. مانند دکترای طب و غیره. اما اگر موضوعی باشد که با مدرک ظاهری نتوان تشخیص داد، شخص، باید دارای صفاتی باشد که برای آن قبیل اشخاص ذکر شده است. مثلاً در مرحله‌ی عرفان باید متصف به همان صفاتی باشد که یک شخص عارف و واصل بالله داشته است که همان قوه‌ی مافوق طبیعت (خرق عادت) باشد. یعنی آن‌قدر بر خود تسلط داشته باشد که اگر برخلاف طبیعتش پیش آمد، از جا در نرود. مانند حضرت حسین که در حال خوشی تبسم داشت و در هنگام شهید شدن باز هم همان تبسم را داشت. یا حضرت مولا در حال عادی و در حالی هم که ضربت به فرق مبارکش رسید، همان حال بود. این‌ها را آثار فوق طبیعت می‌گویند. اگر چنین آثاری در کسی نبود، نباید به او گروید. و آن‌وقت این شعر را خواندم:

ای بسا ابلیس آدم روی هست   پس به هر دستی نباید داد دست

شاگرد، وقتی برایش مسجل شد که این شخص استاد حقیقی است و آن استاد هم او را به شاگردی قبول کرد، وظیفه‌ی شاگرد این است که بدون چون و چرا هر امری و هر نهی‌ای از طرف استاد شد، عمل کند.

گفتار ۱۷۰۹

امروز[۱] بعد از ظهر واقعه‌ای را که حدود سال ۱۳۰۰ ش، یعنی تقریباً پنجاه سال پیش برایم رخ داد، از عالم معنا به من نشان می‌دادند. در آن زمان در حالی که

۱- ۲۰ تیر ۱۳۵۲ ش.

معمم بودم به تهران آمده بودم، بعضی از اهل حق‌های تهران که وجود مرا برای نان‌دانی خود مضر می‌دانستند، به تأمینات (آگاهی شهربانی) گزارش داده بودند که ایشان اهل انقلاب است و می‌خواهد در تهران انقلاب کند. مقارن ظهر مرا به آگاهی بردند و در اتاق رئیس آگاهی به مدت شش ساعت نگه داشتند. البته در ظرف این چند ساعت، دوستان خبر شده بودند و پس از رفع سوء تفاهم مرا از شهربانی خارج کردند. در این خواب به من گفتند: آن شش ساعتی که در اداره‌ی آگاهی تحت نظر بودید، به جرم این بود که در سن یازده دوازده سالگی[1] کبوتری را به مدت شش ساعت زندانی کرده بودی.

داستان از این قرار است که در بچگی روزی توی حیاط منزلمان کبوتری غریبه با کبوترهایم مخلوط شده بود. از این کبوتر خوشم آمد و چون دستی (اهلی) هم بود، به آسانی او را گرفتم و در قفس اتاق خودم او را زندانی کردم به این خیال که بعد از مدتی انس می‌گیرد و همیشه می‌ماند. با این‌که پدرم ظاهراً از این قضیه خبر نداشتند و بعد از ظهر به عادت معمول برای استراحت خوابیده بودند، دیدم ناگهان وارد اتاقم شدند- در صورتی که هیچ وقت وارد اتاق من نمی‌شدند - و مستقیماً سر قفس رفتند و کبوتر را بیرون آورده آزاد کردند. مرا هم مورد عتاب قرار دادند که اولاً، این حیوان چه گناهی کرده بود او را زندان کردی، ثانیاً، مال خودت نبود. بعد فرمود: در خواب بودم، این کبوتر آمد شکایت کرد چه گناهی کرده‌ام فلان‌کس مرا در قفس حبس کرده است.

حال ببینید چقدر حساب دقیق است. حساب خطایی را که در پنجاه سال قبل مرتکب شدم، درحالی که بچه هم بودم، ولی چون خود را مرشد و رهبر می‌دانستم، ارتباط دادند با قضیه‌ی تأمینات و چون از خدا غافل نبودم در همین جا تسویه کردند. دیگر وای به حال آن کسانی که غافل هستند.

حساب عالم آخرت بسیار بسیار دقیق است. همیشه مواظب حساب خدا باشید. حساب خدایی کاکا برادری ندارد. در قرآن می‌فرماید: یا اَیهُّاَ الانسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریم[2] من می‌گویم: کَرَمُکَ، یعنی کرم تو.

۱- حدود ۱۲۸۶ ش.
۲- سوره‌ی ۸۲ (الانفطار) آیه‌ی ۶.

گفتار ۱۷۱۰

دیشب در خواب می‌دیدم، کسی از من سؤال می‌کند: چه فرقی است بین لـذت ایـن دنیا و لذت آن دنیا؟

جواب دادم: در این دنیا، ملاحظه می‌کنیم و برأی‌العین می‌بینیم هر کس به دنیا آمد، اعم از شاه و گدا، ثروتمند و فقیر، خوشگل و بدگل، چه در ظلم و ستم زندگی کرده یا مرفه زندگی‌کرده باشد، غیر ممکن است اگر در خوشی باشد، مطلقاً در خوشی باشد و یا اگر در ذلت باشد مطلقاً در ذلت باشد. هر کس در یک موضوع خوش‌بخت است و در یک موضوع دیگر بدبخت. بنا بر این، نتیجه‌ی این دنیا شش چیز است: دریغ، حسرت، ندامت، ملامت، خاطرات تلخ، کابوس مرگ.

۱- دریغ: آنچه خوشی برش گذشته که گذشت، چیزهایی مانند جوانی و فرح‌های مختلف و غیره که از دست رفته‌اند. پس خوشـی‌هـایی کـه گذرانـده همـه‌اش رفته‌اند و دریغش برای او می‌ماند.
۲- حسرت: چیزهایی که دلش مـی‌خواهـد و بـرایش فـراهم نمـی‌شـود حسـرت می‌خورد، فلان‌کس فلان‌چیز داشت، من نداشتم ... .
۳- ندامت: چرا فلان‌کار را نکردم که فلان‌چیز گیرم بیاید ... .
۴- ملامت: کارهایی که برخلاف انسانیت کرده است، همیشـه در نظـرش اسـت و خود را ملامت می‌کند.
۵- خاطرات‌تلخ: در فلان‌موضوع شکست خورده است، یا زوری شنیده و نتوانسـته است حق خود را بگیرد و غیره.
۶- کابوس مرگ: آخرین و از همه بدتر است، همیشه ناراحتش می‌کند و در ایـن خوف است که کی می‌میرد.

و اما کسی که برای آخرت کار می‌کند: از اول که به دنیا آمـد و خـودش را مشـغول معنویت کرد، تمام ناملایمات و خاطرات تلخ بی‌تأثیر مـی‌ماننـد، حسـرت از ذهـنش خطور نمی‌کند، ندامت برایش پیش نمی‌آید، موضـوعی بـرای دریـغ خـوردن نـدارد، ترس از مرگ ندارد. پس تا در این دنیا هست خوش و خرم، به عقبا هم که برود بـاز هم خوش و خرم. مثلاً من الان دستم درد می‌کند، اما خوش‌حالم، آمـده کـه آمـده، رفت که رفت. چون این شش مرحله برای تمام مردم هست، هر کس آخـرت‌پرسـت شد، اثر آن‌ها خنثی می‌شود.

گفتار ۱۷۱۱

امروز ظهر[۱] به یاد مردن افتادم، دیدم هیچ وصیتی ندارم جز این‌که در گوشه‌ای مرا دفن کنند؛ دیگر علاقه‌ای در اینجا ندارم و آماده‌ی لبیک گفتن هستم.

یکی از کفرها، مرگ خواستن یا زندگی زیاد خواستن از خداست. شکایت بزرگان باطن از این دنیا برای این است که دیگران را از حب دنیا دلسرد کنند، و الا خودشان تسلیم رضای خدا هستند و شکایتی ندارند.

گفتار ۱۷۱۲

خداوند در خواب[۲] به بنده کرم فرمود، دین و ایمان، عزت و احترام، و روزی به حدی که به کسی احتیاج پیدا نکنم اعطا فرمود. از اولادانم هم، هر کس با دین و ایمان باشد ان شاءالله خداوند همین کرم را در حق او هم خواهد فرمود.

گفتار ۱۷۱۳

ظهر[۳] خوابیده بودم، فورمولی آورده بودند برای رفع نواقص فیزیک که شاید چند هزار سال دیگر هم نتوانند آن را کشف کنند، چقدر عالی بود. علمی که الان ما داریم در مقابل آن مثل کلاس اول ابتدایی است. عجب میدان علم وسیع است. ما اکنون به این چیزهای ابتدایی افتخار می‌کنیم، تعجب این است که در همین دنیای ما در قدیم فورمول‌هایی داشته‌اند که الان نیست، و چقدر هم آن فورمول‌ها عالی بوده‌اند. چقدر دنیا قدیم است. این بشر چه دستگاه‌هایی در وجودش به ودیعه دارد که هنوز پی به آن‌ها نبرده است.

گفتار ۱۷۱۴

[در مورد اهمیت نگهداری اسرار حق:]

شخصی که چیزها را آشکارا در حال بیداری می‌بیند، نه در خواب، نباید فاش کند حتی اگر بداند که فردا او را می‌کشند و کی می‌کشد، نباید بگوید و نباید به فکر

۱- ۱۱ شهریور ۱۳۵۲ ش.
۲- ۱۶ شهریور ۱۳۵۲ ش.
۳- ۲۹ شهریور ۱۳۵۲ ش.

چاره هم بر آید مگر به او امر شود. یا فلان‌شخص دارد به او دروغ می‌گوید، باید طوری وانمود کند که معلوم نشود افکار او را می‌خواند وگرنه دیگر چیزی به او نمی‌نمایانند چون اسرار فاش کرده است. مثلاً گاهی می‌دانم که فلان‌مقدر برای اولادانم پیش می‌آید، جرئت نمی‌کنم بازگو کنم و یا جلوگیری کنم، مگر این‌که امر شود نذری کنم یا فلان‌مبلغ صدقه بدهم. البته اگر امر هم ندهند جلوگیری کنم، غصه نمی‌خورم و مانند یک مأمور عمل می‌کنم. حالا می‌بینید که دانستن اسرار چقدر سخت است و حقاً « خوشا آنان که هِر از بِر ندانند ». کسانی که در مرتبه‌ی پایین‌ترند و قضایا را در خواب می‌بینند، تفاوت می‌کند. چون افشای سر بر آن‌هایی است که آشکارا در بیداری می‌بینند، نه آن‌هایی که در خواب می‌بینند.

خواهری داشتم به نام هاجر که بسیار شیرین و زیبا بود و مادرم علاقه‌ی زیادی به او داشت. روزی پدرم فرمود: به مسافرت می‌روم و سه روز دیگر برمی‌گردم. در غیبت ایشان خواهرم فوت شد. وقتی از مسافرت مراجعت نمود بدون مقدمه سؤال کرد: آیا دفنش تمام شده است؟ مردم تعجب کردند چگونه ایشان که در مسافرت بودند از این موضوع خبردار شده‌اند. فرمود: قبلاً به من خبر داده بودند که هاجر می‌میرد و برای همین به مسافرت رفتم که گریه و زاری شماها را نبینم.

نسبت به اولادان، باید با دل و جان آن‌ها را خدمت و تربیت کنیم، بزرگشان کنیم، ولی در مقابل خواست خدا تسلیم باشیم.

هر کس که تو را دید جان را چه کند　　　فرزند و عیال و خانمان را چه کند

گفتار ۱۷۱۵

در شمارش ختم قرائت قرآن اعداد زیر را پشت سر گذاشته‌ام: ۱۱و ۲۲ و ۳۳ و ۴۴ و ۵۵ و ۶۶ و ۷۷ و ۸۸ و ۹۹ و ۱۱۱ و .... تا به حال، ۲۲۰ ختم قرآن کرده‌ام[۱].

گفتار ۱۷۱۶

غسل تعمید چه فایده‌ای دارد، اگر انسان از گناه پاک شود، غسل است. به جایی برسد که مسح شود، یعنی آنچه در اوست در تو نقل شود و تو او بشوی. و الا غسل

۱- ۱۹ بهمن ۱۳۵۱ ش.

تعمید به تنهایی چه اثری دارد.

خودم با این‌که از نه سالگی در گود ریاضت بودم، تا ۲۴ سالگی که پدرم رحلت نمود، مرا قابل ندانست. فقط روزی که از دنیا رفت، آن‌وقت مرا لایق دانست و با یک قطره از آب دهانش همه‌چیزش را به من داد. پدرم ظاهراً خیلی سخت‌گیر، ولی باطناً خیلی زودبخش بود. برعکس، من در ظاهر خوش‌رو هستم، ولی در باطن مته به خشخاش می‌زنم.

گفتار ۱۷۱۷

شخصی بود که مدام کارش شرخری و دزدی بود. فوت شد، همه خیال می‌کردند به جهنم می‌رود. بعد از چندی او را در جای بسیار خوبی دیدم، یعنی در محل مقدسی مشغول زیارت بودم، او را هم آنجا دیدم و تعجب کردم. خودش نزدم آمد، ورقه‌ای در دستش بود به من داد گفت: این ورقه را که ببینید قضیه برایتان روشن می‌شود. در ورقه دیدم که این شخص با تمام شرخری‌هایش سه صفت بارز داشته که سبب نجاتش شده:

اول، در تمام طول عمرش به چشم خیانت و شهوت به ناموس کسی نگاه نکرده است.

دوم، جوانمرد بوده و دستبرد فقط به کسانی می‌زده که استحقاقش را داشته‌اند و آن مال را هم به طریق جوانمردانه‌ای مصرف می‌کرده است.

سوم، سخاوتمند بوده، یعنی از هر چه داشته به دیگران هم می‌داده.

این سه صفت سبب شده بود که بقیه‌ی کارهایش را ندیده بگیرند، او را ببخشند و آمرزیده گردد.

گفتار ۱۷۱۸

آدم ساده‌ای داشتیم به نام شاهمراد که شغلش چرچی‌گری[1] بود. نمی‌دانست خدا و پیر و پیغمبر کیست، فقط مرا می‌شناخت و از ترس من از همه‌ی منهیات پرهیز می‌کرد. بعضی اوقات می‌گفت: ای خدا، این آقا کی می‌میرد که من از دستش خلاص شوم و هر کاری دلم می‌خواهد بکنم. انصافاً هم با پرهیزکاری از دنیا رفت.

۱- فروشندگی دوره گرد.

گفتار ۱۷۱۹

یک وقت در سلطان بودم، عالمی پیش آمد و این کلام را گفتم:

و فدای منزلگـات علـی پـای شـیخانت بـام   نـــذر چــاوکی علـــی جـــام جهانـــت بـــام
دینم دینه، شام خوشینه، شاد بای که شادم کردنی   و پـــای شـــندرکو علـــی فیضـــم دادنـــی[۱]

منظور از جام جهان، چشمان علی است.

گفتار ۱۷۲۰

بعضی از دخترهایم بر حسب وظیفه دخترم هستند، اما بعضی دیگر گذشته از وظیفـه، دوستشان هم دارم. بعضی از اولادان معنوی‌ام را بیش‌تر از اولادان صلبی دوسـت دارم، اما اگر اولاد صلبی جنبه‌ی معنوی هم داشته باشد، نورٌ عَلی نور می‌شود.

همان طور که انسان هر چه پیرتر می‌شود علاقه‌ی ظاهری به بستگانش بیش‌تر می‌شود، در عالم معنویت هم برایم همین طور شده است. اکثراً به فکر فرزندان معنوی‌ام هستم، گر چه به زبان نمی‌آورم، ولی قلباً می‌خواهم که صدمه نبینند؛ علت این علاقه، رقت قلب است.

گفتار ۱۷۲۱

در بچگی عادت داشتم همه‌چیز را دستکاری کنم.

پدرم به طور فطری در نقاشی و شعر گفتن خیلی روان بود، من از شعر گفتنش بهره بردم و « ب » از نقاشی او. در نقاشی فقط سه چیز بلدم بکشم: دو خروس که با هم می‌جنگند، بلبلی در قفس و یک ماهی در حوض. نقاشی صورت بلد نیستم، چون از همان بچگی با صورت کاری نداشتم؛ با آدمیزاد هیچ سر و کاری نداشتم.

گفتار ۱۷۲۲

« صوفی »[۲] معروف از نسوان است؛ الان هم هر وقت بخواهم حالی برایم بیاید، بایـد صوفی هم باشد.

۱- یعنی، به فدای منزلگاهت بشوم ای علی، که در شیخان است- قربان چشمت ای علی، که جام جهان نماست- دین من دین است، شاهم شاه خوشین است، شاد باشی که شادم کردی- در پای شندرکوه، یا علی، فیضم دادی.

۲- صوفی، لقب یکی از مجردات است که بسیار مورد توجه استاد بود.

تمام دوازده سال دوره‌ی ریاضتم (از ۹ تا ۲۱ سالگی) هر شب تا صبح، تنبور دست می‌گرفتم و آن‌ها (مجردات) می‌آمدند و مرا مشغول می‌کردند. پدرم هم اغلب شب‌ها، پاورچین پاورچین، می‌آمد و پشت در اتاق گوش می‌داد. گاهی تنبور را به هوا می‌انداختم و دوباره می‌گرفتم، در هوا هم که بود صدایش قطع نمی‌شد و کوکش هم پس و پیش نمی‌شد.

گفتار ۱۷۲۳

کلام به خط پیرموسی[1] را دو بار خوانده‌ام.

گفتار ۱۷۲۴

من همیشه به فکر استادم هستم. هر وقت در موسیقی تکه یا آهنگی می‌زنم که از کسی آن را یادگرفته‌ام، اگر آن شخص زنده است برایش دعا می‌کنم و اگر مرده است برایش طلب مغفرت می‌کنم.

گفتار ۱۷۲۵

حق استادی، چیزی نیست که فراموش بشود، همیشه باید محترم باشد. استاد ظاهر و باطنم پدرم بود. هر وقت یاد بیاورم که کسی چیزی به من یاد داده است، او را به نیکی یاد می‌کنم. حضرت مولا می‌فرماید: مَن عَلَّمَنی حَرفاً فَقَد صَیَّرَنی عَبداً. استاد ولو مزد هم بگیرد احترام دارد، منتها اگر پول نگیرد احترامش بیش‌تر است.

گفتار ۱۷۲۶

در زندگی، هر وقت کسی به من خدمتی کرده باشد، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم و همیشه در صدد جبران هستم.

گفتار ۱۷۲۷

هر کسی در طول زندگی‌اش، هم سعادت برایش پیش می‌آید و هم بدبختی. مثلاً من و « س » در محیط خانوادگی مساعد به دنیا آمدیم. این را سعادت می‌گویند. من استفاده

۱- کلام سرانجام اصلی در زمان خود سلطان اسحاق به خط پیرموسی نوشته شده است و طومارگونه می‌باشد.

کردم و سعادتمند شدم، « س » استفاده نکرد ... باید هزاران دون دیگر برگردد.

گفتار ۱۷۲۸

شاگرد سیر کمال نباید گرد کشف و کرامات و دیده‌داری و امثالهم بگردد. مثلاً حتی اگر خواب روشنی هم به من نشان دهند و صبح عین واقع به دید بیاید ناراحت می‌شوم، مبادا به حسابم بگذارند و از ذخیره‌ی معنوی‌ام بردارند. تازه اگر این چیزها بلاعوض هم باشد، باز هم خیلی خوش‌حال نمی‌شوم.

گفتار ۱۷۲۹

دوست دارم بچه‌هایم تا زنده هستند تحصیل کنند، تا زنده هستند تحقیق کنند. منظورم از تحصیل، علم معنوی است و الا تحصیلات علوم دنیوی همین قدر یک لقمه نان با آن در بیاورند کافی است.

دعا می‌کنیم خداوند طوری کند کسی محتاج نباشد که قابل ترحم بشود.

گفتار ۱۷۳۰

بستگانم را وقتی وابسته به خود می‌دانم که در درس و تحصیل کوشا و جدی باشند. انسان باید از گهواره تا گور طلب علم و تحصیل کند. اگر تحصیلاتش را در راه دیانت مصرف کند خیلی ثواب دارد. وای به حال کسی که علم بیاموزد و آن را وسیله‌ی انحراف مردم قرار دهد، ای کاش نابینا و فلج بود و علم نداشت.

چنین گفت پیغمبر راست‌گوی ز گهواره تا گور دانش بجوی

گفتار ۱۷۳۱

غذایی بود که خیلی دوست داشتم، مقداری از آن ماند، گفتم برایم نگه دارند. فوراً ندا آمد: خیلی میل دارید برایت نگه دارند! هنوز که هنوز است خجالت می‌کشم و از آن پس میلی هم به خوردن آن غذا ندارم.

گفتار ۱۷۳۲

دعای ظهر را از همان زمانی که عقربه‌های ساعت، ظهر را نشان دهد، شروع می‌کنم. دعای غروب هم در همان وقتی که در روزنامه برای غروب تعیین می‌کنند مشغول

می‌شوم. دعای شب و صبح را طوری به هم وصل می‌کنم که آخرین کلمه‌ی دعای شبم، اولین کلمه‌ی دعای صبح باشد.

گفتار ۱۷۳۳

در هر فصل از سال، شب‌ها همیشه خود به خود طوری بیدار می‌شوم که آخرین کلمه‌ی دعایم مطابق با اذان صبح می‌شود. این موضوع مرا از خود مطمئن کرده بود، تا یک شب وقتی بیدار شدم، اذان صبح گذشته بود ... متوجه شدم نباید انسان در هیچ کاری « خودم » بگوید. خدا نشان داد که همه‌چیز با اوست.

گفتار ۱۷۳۴

در یکی از شب‌های ماه رمضان، برای این‌که بعد از مناجات بفهمم اذان صبح چه وقت است رادیو را باز کردم. متوجه شدم که غیر از صدای ذبیحی[1] که از رادیو پخش می‌شد، یک صدای دیگر هم علی‌حده می‌خواند. آن صدا کم‌کم صدای ذبیحی را تحت‌الشعاع قرار داد، به قسمی که دیگر صدای ذبیحی را نمی‌شنیدم فقط آن صدا را می‌شنیدم. معلوم شد شب‌زنده‌داری است که دارد به حال خودش با خدا راز و نیاز می‌کند. صدای دوم، راز و نیاز اوست که به مبدأ اعلا منعکس شده، مورد قبول قرار گرفته و دارند از آن اقتباس می‌کنند. هر بار که آن شخص کلمه‌ای با خدای خود می‌گفت، جواب می‌آمد، باز هم می‌گفت و باز هم از بالا جواب می‌آمد ... پس این صداهای ظاهر بهانه‌ای است برای شنیدن آن صداها.

گفتار ۱۷۳۵

چند سال پیش هر وقت مشغول عبادت مخصوص خود بودم، می‌دیدم میز وسیعی مقابلم است و روی آن دفتر بزرگی قرار دارد که سر تا سر میز را فرا گرفته و این دفتر اعمال من است. جوانکی روبه‌رویم پشت میز نشسته بود و هر چه می‌گفتم کلمه به کلمه می‌نوشت. فکر کنید روزی سه الی چهار ساعت مشغول عبادت هستم، حساب کنید چقدر می‌شود! دیدم داود جان[2] هم پیش جوانک ایستاده مبادا کلمه‌ای از قلم بیفتد.

۱- یکی از وعاظ معروف که ماه رمضان در رادیو مناجات می‌خواند.
۲- از یاران سلطان اسحاق.

مثلاً دارید دعا می‌خوانید، تا آنجا که توجه دارید ثبت می‌شود. اگر کلمه را ادا کنید، اما حواستان پرت شود، کلمه در آنجا ثبت نمی‌شود و مطلب بریده می‌شود. جمله یا کلمه‌ای که با توجه ادا شود، در آنجا مثل میخ ثبت می‌شود.

گفتار ۱۷۳۶

خواجه عبدالله در مناجاتش می‌فرماید: « کاش‌خاک بودم ... »

من می‌گویم: عبدالله که بنده‌ی واقعی خداست چنین گوید، نورعلی که عاصی است چه بگوید.

گفتار ۱۷۳۷

با خدا امروز قهر کردم، صبح ورزش نکردم، دعای معمولی را خواندم، ولی دیگر آن راز و نیاز خصوصی را با خدا نکردم ... تا کی در این قالب پوسیده سر کنیم، از خدا هم چیزی نمی‌خواهیم، فقط خودمان را اذیت می‌کنیم، بلکه رحمش بیاید.

گفتار ۱۷۳۸

[استاد حکایت آن روباه پشت شکسته و شیر را تا آخر نقل کردند، سپس افزودند:]

دعایم این است: خداوندا حتی احتیاج این دستم را به آن دستم نینداز. حتی در کارهای روزمره عادت دارم که کارها را بین دو دستم تقسیم کنم تا هیچ کدام بر دیگری تفاخر نکنند.

بی‌نیازی، استغنای طبع و مناعت طبع مورد پسند مولای ماست. حتی حضرت فاطمه، دختر پیغمبر، روزها می‌رفت کار می‌کرد که نان مفت نخورد.

نمی‌دانید برای داشتن همین حقوق بازنشستگی چقدر رنج و زحمت کشیده‌ام و به همین علت هم آن را حلال می‌دانم. به شاگردان خود تأکید می‌کنم همیشه کار کنید، جدی باشید و منت از احدی نبرید.

هرکه نان از هنر خویش خورد   منت از حاتم طایی نبرد

گفتار ۱۷۳۹

تا کنون یادم نمی‌آید اعاشه‌ام به واسطه‌ی مرید باشد و بسیار خوش‌حالم که چه در جوانی و چه حالا، هرگز به واسطه‌ی مرید زندگی نکرده‌ام.

گفتار ۱۷۴۰

توصیه‌ام به خانواده‌ام این است که تعیین جانشین نکنند، آن ذره خودش به آن شخص می‌تابد. باید همگی مانند یک عضو باشند، فرق بین پسر و دختر نگذارند و ارث به تساوی باشد. مخالفم که پسر دو قسمت و دختر یک قسمت ببرد. صندوق تبرک‌ها و کلام‌ها همیشه باید در یک جا باشند، تقسیم نشوند؛ هر کس خواست، از روی آن‌ها بنویسد.

گفتار ۱۷۴۱

اصولاً من و خانواده‌ام در هیچ کاری اختیاری نیستیم، از عالم اعلا تصمیم گرفته می‌شود.
... رضایت من هم همان رضایت حق است.

گفتار ۱۷۴۲

خاندان ما یک چیز از ما می‌خواهد: ارتباطمان را با خدا قطع نکنیم. این، بدان معنی است که آنچه اوامر اوست رفتار کنید و آنچه نواهی اوست نکنید؛ عمل به اوامر و اجتناب از نواهی فقط برای رضای خدا باشد، و او را در همه‌حال حاضر بدانید.

مطابق قراردادی که حاجی بزرگ با خدا دارد، نمی‌گذارند ارواح نالایق در این دودمان بماند، مانند این‌که روح مرا عوض کرد، روح بهرام را عوض کرد.

گفتار ۱۷۴۳

من حاضر نیستم کوچک‌ترین معجزی ... بکنم؛ من برای چیز دیگری آمده‌ام، می‌خواهم هر چه زودتر بار خود را ببندم و بروم به آنجایی که بایستی بروم. البته اگر خدای نکرده مأمور بودم و می‌بایست مثل بقیه‌ی مأمورین معجز بکنم، می‌کردم؛ من فقط یک وظیفه‌ی رهنمایی دارم، شنیدند بشنوند، نشنیدند که بروند.

گفتار ۱۷۴۴

تکیه‌کلام پدرم همیشه این بود: خداوندا هر چه اولاد از نسل من می‌دهی با دین و ایمان باشند. من هم می‌گویم: خداوندا هر چه در این خانواده می‌خواهد پا به عرصه‌ی وجود بگذارد، دین و ایمان داشته باشد.

گفتار ۱۷۴۵

یک وقت از مولانا پرسیدم کیفیت رقصت را برایم بگو که چگونه در هشتاد سالگی آن‌چنان جست و خیز می‌کردی؟ جواب داد: تنبورتان را بزنید تا ببینید چطور رقص می‌کنم. گفتم مگر تو هم تنبور مرا می‌شناسی؟ جواب داد: من همیشه به آن گوش می‌دهم.

گفتار ۱۷۴۶

در دو چیز برایم فوت وقت نشد: تنبور و سلوک معنوی. تا بچه بودم آنچه پدرم از سلوک و معنویت به من می‌آموخت یادگرفتم. وقتی به بلوغ و جوانی رسیدم، کاملاً می‌دانستم نفس از چه راه‌هایی وارد می‌شود و چکش می‌زند، راه به او نمی‌دادم. اما در امور تحصیل ظاهری فوت وقت شد. از ۳۲ سالگی تحصیلات عالیه را شروع کردم و خیلی هم زحمت کشیدم.

گفتار ۱۷۴۷

در نه سالگی استاد تنبور بودم. قطعات تنبوری که می‌نوازم، شاهکار هنری و عرفانی و معنوی هر سه است. مگر جهان دیگر بیاید و نورعلی دیگر، تا این قطعات را بنوازد.

گفتار ۱۷۴۸

نه با سیاست و نه با سیاستمدار میانه‌ای ندارم، چون سیاست امروزه می‌خواهد به هدفش برسد، به هر نحوی باشد.

گفتار ۱۷۴۹

چند سال پیش بود، هر وقت شروع به عبادت نصف شب می‌کردم، می‌دیدم یک نفر با دفتر بسیار بزرگی روبه‌رویم نشسته و هر چه می‌گویم می‌نویسد. درویشی هم شبیه درویش سکوت کنارش ایستاده بود تا اشتباه نکند. این کار در حدود یک دو سالی ادامه داشت.

بعضی‌ها در وقت عبادت چند جمله‌ای از روی توجه می‌خوانند که نوشته می‌شود. بعد در حین عبادت چند جمله بدون توجه می‌خوانند، می‌بینید این چند جمله جایش خالی می‌ماند و ثبت نمی‌شود. پس عمده همان توجه است، او با قلب کار دارد نه با زبان، نه با ظاهر.

عبادت نه زمان لازم دارد نه مکان؛ حتی در بیابان و یا هر جای دیگر توجه به خدا بکنی خدا هست.

گفتار ۱۷۵۰

وظیفه‌مان است که هیچ چیزی را تنها برای خودمان ندانیم و به فکر دیگران هم باشیم. به همین علت است دوست دارم همیشه در جایی وسیع بنشینم، سفره‌ای بزرگ داشته باشم تا اگر افراد ظاهری یا غیبی آمدند و خواستند شریک شوند جا داشته باشند.

گفتار ۱۷۵۱

حضرت مولا می‌فرماید آدم که پیر می‌شود، آرزو و حرص در او جوان می‌شود. خداوند تا به حال آرزوی پیری را به ما نداده است، امیدواریم حرصش را هم ندهد.

شخص پیر و سالم مثل بچه زود خوابش می‌برد و خوابش هم خیلی شیرین است.

گفتار ۱۷۵۲

آدم پیر اخلاقش شبیه بچه می‌شود. شما نمی‌دانید پیری چقدر شیرین است و چه محسناتی دارد. من که هم جوانی را دیده‌ام و هم پیری را، می‌دانم جوانی چه مضراتی دارد و پیری چه محسناتی. از این روست که در دعا می‌گویند: پیر شی.

بهترین نعمت آن است که انسان در جوانی پیر باشد، یعنی آن اخلاق حمیده‌ی پیری را در جوانی کسب نماید.

گفتار ۱۷۵۳

تمام کشفیات در کائنات را از بچگی در خیالم داشتم. گاهی تفریح می‌کنم و ... البته این چیزها برای من خیالی است، اما برای دیگران حقیقت پیدا می‌کند و بعداً به وقوع می‌پیوندد.

گفتار ۱۷۵۴

برای دیگران این‌طور دعا می‌کنم: حسب‌الوظیفه‌ی دینی و دستور قرآنی و عاطفه‌ی انسانی طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت می‌نمایم، ای خدایا، برای روح والدینم

و جمیع مؤمنین و مؤمنات، بلکه عموم مخلوق اعم از آنچه که در حال حیات هستند یا در حال ممات.

همان طور که انسان در راه خدا خیریه می‌دهد بدون این‌که نظر کند گیرنده کیست، دعا کردن هم همان طور است. یعنی وقتی نیت پاک شد، در حق تمام مخلوق خیر می‌خواهد.

شعار ما این است: بد کسی را نمی‌خواهیم و اگر کسی هم بد از کسی گفت، او را تأیید نمی‌کنیم و برای این‌که طرف صحبت نرنجد، سکوت اختیار می‌کنیم. برای همین هم هست که این آیه‌ی قرآن را که می‌فرماید: .. ولاتَزِدِ الظّالمینَ الاّتَباراً[1] در دعایم نمی‌گویم. بدی‌ها را ندیده می‌گیریم و خوبی‌ها را تأیید می‌کنیم.

تا کنون نه در قلبم، نه در فکرم، نه در زبانم، کینه‌ی کسی را به دل نگرفته‌ام، بد کسی را نگفته‌ام، نفرین برای کسی نکرده‌ام؛ به کسی بدبین نبوده‌ام؛ همیشه دعا کرده‌ام خداوند اصلاحشان کند. البته اگر کسی به من بدی کرده است برای تنبه خودم عملش را فراموش نکرده‌ام، ولی هرگز در صدد انتقام برنیامده‌ام. کسانی هم که به من بدی می‌کردند، همیشه خداوند احتیاجشان را به من می‌انداخت و من هم تا آنجا که قدرت داشتم به آن‌ها مهربانی و خدمت می‌کردم. به یاد ندارم کسی ناحسابی با من کرده باشد و احتیاجش به من نیفتاده باشد، می‌گفتم خداوندا مرا امتحان می‌کنی؟ یکی از آن‌هایی که به من بدی کرده بود می‌گفت: « آقا از خجالت دارم می‌میرم، زیرا مگر بدی مرا فراموش کرده‌اید که این‌قدر به من نیکی می‌کنید ». لذتی که در عفو هست در انتقام نیست.

آبی را شکر داخلش کنید، شیرین می‌شود و هر کس هم از آن بخورد شیرین‌کام می‌شود. بالعکس اگر ظرف آبی را تلخ کنید، هم آب تلخ است و هم هر کس از آن بخورد تلخکام می‌شود. آدمی، اگر خود را تصفیه کرد و نیکی به خود تلقین کرد، اثر این نیکی به خودش برمی‌گردد و مثل آن آب شیرین می‌شود و برعکس. مثلاً یک شخص حسود مثل همان آب تلخ است. خودش تلخکام‌تر از دیگران است، چون تا درونش تلخ و ناراحت نشود و ناراحتی بر وجودش غلبه نکند، حسادت و بخالت نمی‌کند.

۱- سوره‌ی ۷۱ (نوح) آیه‌ی ۲۸.

گفتار ۱۷۵۵

حضرت عیسی می‌فرماید: « اگر کسی به شما سیلی زد طرف دیگر را بیاورید تا زحمتش کم‌تر شود ». یعنی نه کینه داشته باش، نه انتقام‌جو باش، نه بد کسی را بخواه. دستورات حضرت عیسی در مراحل اولیه است که انسان باید خود را آماده کند تا وجودش را از کینه و بخل خالص گرداند و جای آن‌ها را به محبت بدهد. آن‌وقت وارد مراحل بعدی بشود که پیغمبر اسلام و علی و سلطان دستور داده‌اند.

حضرت عیسی، احکام روحانیت را آورد، تماس آن معنویت خالص با امور مادیات زندگی بشر قابل عمل نبود. حضرت پیغمبر آن را تکمیل کرد، فرمود: « حق گرفتنی است، اگر نگرفتی مهمل هستی. به هر کس تا اندازه‌ای محبت کن که از محبت تو سوء استفاده نکند ». حضرت سلطان می‌فرماید: « هستم پی هستان، نیستم پی نیستان ... » یعنی هست بشو (هستی کن) با اشخاصی که به تو هستی می‌فروشند، و نیست بشو با اشخاصی که با تو نیستی می‌کنند، و دفاع کن از خودت در برابر اشخاصی که می‌خواهند حق تو را بگیرند.

گفتار ۱۷۵۶

در یک نقطه‌ضعف از خدا مدد خواسته‌ام، گفته‌ام: تو به من قول بده که در این یک چیز امتحانم نکنی، زیرا توانایی آن را ندارم، و آن تملق بردن و چاپلوسی کردن است برای پیشرفت در کارم به طور مطلق، چه در دنیا و چه در آخرت.

خدایا، تو را می‌پرستم، از تو چیزی نمی‌خواهم، هر چه خودت خواستی بده، نخواستی نده. فقط مرا وادار نکن و در حالی قرار مده که مجبور به تملق و چاپلوسی بشوم.

گفتار ۱۷۵۷

در چند دون پیش در نزدیکی ده قزوینه کشته شده‌ام، سرم را بریده‌اند. حالا هم هر وقت از آن مکان رد می‌شوم چندشم می‌شود، ببینید قضیه مال چند قرن پیش بوده، ولی هنوز هم فراموش نشده است.

آن‌هایی که در راه حق شهید می‌شوند، جسمشان درد جسمانی خود را دارد و روحشان هم لذت خود را می‌برد. منتها لذت روح به حدی است که احساس جسمانی را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

گفتار ۱۷۵۸

هر خاندانی که در آن صمیمیت و احترام متقابل برقرار باشد، هیچ وقت منقرض نمی‌شود و همیشه با شادی و موفقیت زندگی می‌کنند.

خداوندا، وحدت و صمیمیت را از بین ما نبر. پدرم هم این دعا را در مناجاتشان می‌کردند.

گفتار ۱۷۵۹

از خدا خواهش نمی‌کنم، زیرا هیچ وقت برای خودم خواهش نمی‌کنم، اما دلم می‌خواهد تا زنده هستم بستگان و عزیزانم اطرافم باشند. درست است که با روحشان سر و کار دارم، ولی لذت جسم هم چیز دیگری است.

گفتار ۱۷۶۰

بهترین و سخت‌ترین ریاضت آن است که انسان نفسش را قوی کند، یعنی هر چه دلش خواست فراهم کند، آن‌وقت مهارش کند. امتحاناتی که خودم برای خودم پیش آوردم، جز خودم کسی نمی‌توانست از عهده‌ی آن‌ها برآید. آن‌قدر نفسم را ترسانده‌ام که حتی وقتی می‌خواهم نان هم بخورم، فوراً فکر می‌کنم آیا نان خوردن برخلاف رضای او نیست؟

از خدا می‌خواهیم که تا هستیم با دین و ایمان و اطمینان باشیم و ما را از شر نفس اماره‌ی دنیا نگه دارد. خداوندا، از تو فقط رضایتت را می‌خواهیم، سعادتی می‌خواهیم که همیشه به یاد تو باشیم و در قلبمان تجلی نور ایمان تو را داشته باشیم، آمین.

چه نعمتی بالاتر از این‌که انسان همیشه به یاد خدا باشد. هر چه تفریح دنیاست همه‌اش فنا می‌شود، آنچه باقی می‌ماند همین است که انسان به یاد خدا باشد و او را بپرستد، سعادت همین است.

گفتار ۱۷۶۱

امشب معنی کلمه‌ی « رستگاری » برایم کشف شد: در امور دنیوی هر حادثه‌ای پیش بیاید، اعم از تلخ یا شیرین، خوش یا ناخوش موقت است. در مراحل اخروی طبق آنچه در کتب مذهبی توجیه شده، هر مرحله بعد از مرحله‌ی دیگر می‌آید و دومی، اولی را جا می‌گذارد؛ مثل برزخ، بالاتر از برزخ، مراحل کمال و غیره. آن‌هایی که ذخیره‌هایی دارند و به امید بهشت‌اند، در نشئاتی مستغرق می‌شوند و به هر

اندازه که در این دنیا انتظار داشته‌اند، به تناسب اعمالشان در آنجا برایشان فراهم می‌شود. بعد از آن، عالم کمال و وصال است. بالاتر از کمال و وصال باز هم پرده‌ای هست؛ حتی کمال‌ها هم طی می‌شود، باز می‌بینیم پرده‌ای هست.

بعد از آن‌که تمام مراحل دنیوی و اخروی و عوالم معنوی و مراحل کمال را پشت سر گذاشتیم آن‌وقت می‌رسیم به آنجا که رستگار می‌شویم. یعنی ما می‌مانیم و خدا. مقامی است بعد از خدا که آن را مقام رستگاری گویند.

پس وقتی تمام عوالم را طی کرد پرده‌ها برداشته شد و دیگر هیچ پرده‌ی مجهولی برایش نماند که بخواهد بداند پشت آن پرده چیست، آن‌وقت رستگار شده است. دیگر نه آرزویی می‌ماند، نه حسرتی، نه پرده‌ای؛ ماند خودش و خدا.

چند سال پیش در یکی از اربعین‌های ریاضتم، بعد از ختم ریاضت به من مژده دادند که درباره‌ی شما « ر » نوشته شده است. ابتدا خیلی ناراحت شدم، زیرا فکر می‌کردم مبادا معنی « ر » رانده باشد. بعد از یک هفته آمد و گفت: چرا نگرانی؟ مگر چه گفته‌ایم، « ر »، یعنی رستگاری. امشب معنی کلمه‌ی رستگاری را فهمیدم که بالاتر از همه‌چیز است. یعنی تمام مراحل کمال را طی کرد، پرده‌ها برداشته شد، ماند خودش و خدا.

گفتار ۱۷۶۲

دنیا دار عبرت است اگر بتوانیم از آن پند بگیریم. من از جزئیات زندگی، حتی از پرش یک پشه، پند می‌گیرم.

گفتار ۱۷۶۳

پدرم مأمور مبارزه بود، من مأمور هدایت هستم.

گفتار ۱۷۶۴

[چند بار به شاگردان یادآوری شد:]

تا هستم از من سؤال کنید، وقتی رفتم دیگر ... از سؤال کردن خوشم می‌آید، برای این‌که می‌دانم فرزندانم در راه سلوک کوشش می‌کنند. من که کاری از دستم برنمی‌آید، اگر چند نفر را هم هدایت نکنم چه برای خدا کرده‌ام؟ حضرت مولا هم اغلب می‌فرمود: سَلونی قبل اِن تفقدونی، یعنی سؤال کنید از من قبل از آن‌که مرا از دست بدهید.

گفتار ۱۷۶۵

در صورتی که ۷۷ سال دارم[۱]، اگر بنا باشد یک شب و یک روز نخوابم و کسی را هدایت کنم، باز خوش‌حال هستم، زیرا اثر هدایت تا ابد می‌ماند.

وای به حال آن کسی که مردم را گمراه کند. تا قیامت هر تعداد اشخاص در اثر عمل او خطا کنند، او هم باید شریک گناهانشان باشد و در قعر جهنم بسوزد. اثر هدایت هم ابدی است، یعنی تا ابد هر تعداد اشخاص به واسطه‌ی او هدایت شوند، با ثوابشان شریک است.

گفتار ۱۷۶۶

خدایا ما را به آن‌چنان راهی ببر که به اختیار و اراده‌ی خودت ما را هدایت فرمایی، نه به اختیار و اراده‌ی خودمان؛ با این‌که یک عمر در خطا و عصیان هستم، ولی کرم تو آن‌قدر امید می‌دهد که مردم می‌گویند من از تو نمی‌ترسم. تو عادل هستی، اما کریم و رحیم هم هستی، اگر بخواهی ما را شامل عدالتت کنی وای به ما، پس امید است ما را شامل کرم و رحمتت گردانی.

خداوند در قرآن می‌فرماید: یا اَیهُّاَ الانسانُ ما غَرَّکَ بِرَبِّکَ الکَریم، یعنی ای انسان چه چیز تو را غره کرد به پروردگار کریمت. من عرض می‌کنم: کَرَمُکَ بله هزاران‌مرتبه مغرورم به کرمت، زیرا کرم تو فوق همه‌ی چیزهاست.

گفتار ۱۷۶۷

آنچه از استادم، حاجی نعمت، یادگرفتم در مقابل آنچه که بعد از ایشان، خودم زحمت کشیدم و کسب کردم مثل یک دانه گندم است در برابر یک خروار، مع‌الوصف همان یک دانه خیلی برایم مؤثر بود.

گفتار ۱۷۶۸

از کسی نقل قول نمی‌کنم، هر چه می‌گویم نتیجه‌ی مشاهدات و تجربیات شخصی‌ام است. مقصودم این است بدانید که حتماً دنیایی غیر از این دنیا و حسابی غیر از این حساب هست، این دو روزه‌ی دنیا به درد هیچی نمی‌خورد و نباید ما را غافل کند،

۱- ۱۳۵۱ ش.

زیرا وقتی به آن دنیا رفتیم، به جان عزیزتان، دیگر نه مال به دردمان می‌خورد نه منال، الا عملی که همراه خود برده‌ایم. حضرت علی می‌فرماید:

خدام مزه عفو روژی پیم چشان   نه مال نه منال ژو جا سود ندان[1]

تا در این دنیا هستیم محکومیم زندگی کنیم، به خانواده و مردم برسیم و محبت کنیم، اگر نرسیم و نکنیم وظیفه‌مان را انجام نداده‌ایم، مهمل محسوب می‌شویم و مقصریم.

گفتار ۱۷۶۹

[منظور از جمع‌بندی برخی وقایع که برای استاد اتفاق افتاده، این است اشخاص را توجه دهد که حسابی غیر از این حساب‌ها هست و غیر از این دنیا دنیای دیگری هست ... .]

۱- دو قلو بودن پسر عموهای حاجی اسماعیل (به نام جمال و کمال) که قبل از تولد به خوابم آمدند و خودشان را معرفی کردند و نشانی‌هایی دادند که چگونه آن‌ها را از همدیگر بشناسم. وقتی آن‌ها را دیدم، تمام نشانی‌ها صحیح بود.

۲- بعد از آن‌که کلاس قضایی را امتحان دادم، شماره‌ی دفتر اندیکاتور وزارتخانه را ده دوازده روز قبل از صدور حکم به من گفتند.

۳- می‌خواستم خدمت دولت را ترک کنم، در خواب به من گفتند: اگر بر سر کارت برنگردی دست و پایت را می‌بندیم رسوایت می‌کنیم. ... بالاخره مجبور شدم برگردم به همان کار.

۴- دادستان خرم‌آباد بودم، زن مقتوله‌ای به خوابم آمد و صحنه‌ی قتل دلخراش خود به دست اقوامش را به من نشان داد، بعد از آن‌که خواب چند بار تکرار شد، بالاخره دستور دادم نبش قبر کردند و در تحقیق معلوم شد به همان طریق کشته شده بود که در خواب دیده بودم.

۵- در منزل خیابان بهار بودم گویا، باد یک دانه پیاز همسایه را به منزل ما می‌اندازد، شب در خواب به من گفتند: پیازی از مال همسایه در حیاط شما افتاده آن را به صاحبش برگردانید.

۱- متن کامل مناجات به همراه ترجمه‌ی آن به فارسی و کردی در آثارالحق جلد ۲، ص ۵۴۸ آمده.

۶- در جیحون‌آباد بودم، یکی از درویش‌هایمان پسری داشت گویا اختلال حواس پیدا می‌کند و من اصلاً از این قضیه خبر نداشتم. شب در خواب دیدم این پسر سر به بیابان می‌گذارد و می‌رود در غاری‌که در پشت کوه جیحون‌آباد واقع شده است. غار هم طوری است که ورودش آسان است، اما خروج از آن بسیار مشکل. در همین خواب می‌بینم که پدر و مادرش آمده‌اند پیش من و دادخواهی می‌کنند و من در این خواب نشانه‌ی غار را به آن‌ها می‌دهم. از قضا صبح که بیدار شدم، آمدند و من هم به آن‌ها گفتم بروید در فلان‌غار او را خواهید یافت و چنین شد.

۷- شب خوابیده بودم، در خواب دیدم در ده چُمَه[۱] پسر بچه‌ی دو یا سه ساله‌ای مریض سخت است و به حال مرگ افتاده. مادر و پدرش او را آورده‌اند جیحون‌آباد و از من شفا می‌خواهند. من هم در عالم خواب یک تبرک به او می‌دهم و می‌گویم سه روزه خوب می‌شود. صبح از خواب بیدار شدم، همان اشخاص را که قبلاً هم نمی‌شناختم دیدم بچه‌ای به همان نشانی آورده‌اند، من هم تبرک دادم و همان طور هم شد.

۸- قضیه‌ی عوض شدن روحم در مرقد سلطان. مرده بودم و کسی را برای خرید کفن به ده تویله فرستادند که چند فرسنگ با آنجا فاصله داشت. شیخ حسام‌الدین از آنجا زنده شدن مرا به فرستاده‌ی پدرم گواهی می‌دهد و می‌گوید احتیاج به خریدن کفن نیست، زنده شده است و برای پدرم می‌نویسد: « نورٌ عَلی نور، نورعلی قدمش مبارک باد؛ شخصی که سال‌ها من و پدرم انتظارش را می‌کشیدیم نصیب شما شد ... ».

۹- به ناحیه‌ی بیلوار رفته بودم، مردم از من تبرک می‌گرفتند. مادر بزرگ « فرمان »[۲] که در حدود شصت سال داشت و در دوره‌ی یائسگی و کهولت بود آمد تبرکی گرفت که بچه‌دار شود. اطرافیان تمسخرش می‌کردند که تو با چنین سن و سالی غیر ممکن است حامله شوی؛ حامله شد و پسری زایید.

۱۰- در راه لار تصادف کردیم (اتوبوس‌در دره سقوط کرد). در عالم بیهوشی دیدم دو نفر روی سرم هستند و می‌گویند: ایشان حیف است بمیرند. کوچک‌ترین

۱- ده کوچکی است در ۳ کیلومتری جیحون‌آباد.
۲- فرمان در زمان این گفتار تقریباً سی سال داشت.

پسرم را آوردند و گفتند: این را می‌دهیم به جای سر ایشان. کوچک‌ترین پسرم چهار سال بیش‌تر نداشت و در آن موقع در جیحون‌آباد بود؛ چندی بعد خبر آمد که مرده است.

گفتار ۱۷۷۰

هر وقت این سرخی غروب آفتاب را می‌بینم، به یاد وقتی می‌افتم که در یکی از زندگی‌های قبل سوار اسبی بودم، با اسب به رودخانه زدم آب تند بود، خودم و اسبم را برد. اسبم غرق شد، خودم را هر طور بود نجات دادم.

گفتار ۱۷۷۱

در آینه، خودم را تماشا می‌کنم، خودم را تحقیر می‌کنم و می‌گویم: تو چه هستی! تو هم مثلاً خلقتی هستی؟ گاهی به خودم اکبیر هم می‌گویم. چون اگر آن مقام عظمت را ببینید، هر مخلوقی اصلاً خجالت می‌کشد بگوید حتی من مخلوق هم هستم. دیوان حضرت مولا را باید دید که چه پندها در آن نهفته است.

گفتار ۱۷۷۲

من اصلاً خجالت می‌کشم چیزی از خدا بخواهم، مگر چه برای خدا کرده‌ام و به چه رویی از او چیزی بخواهم؟ امیدوارم همین قدر با ما لطف داشته باشد که در هر حالی هستیم همیشه شکرگزار باشیم. مقام شکر از حمد بالاتر است، زیرا حمد به لسان است و شکر، هم به لسان است و هم به عمل.

گفتار ۱۷۷۳

خدایا، خودم و بستگانم را به تو سپردم که ما را از این محیط فاسد امروزی نگه داری.

امان از این محیط فاسد امروزی. ما اگر این دفعه رفتیم، دیگر سوار مرکب بشر خاکی نمی‌شویم ... گنجشک می‌شوم! اما دیگر بشر خاکی نمی‌شوم.

گفتار ۱۷۷۴

تمام اعمالی که در ۲۴ ساعت انجام می‌دهم، فقط یکی دوتایش از روی میل شخصی است، بقیه را بر حسب وظیفه انجام می‌دهم. وقتی کاری را از مستحب، جزء وجوب آوردم، حتماً آن را انجام خواهم داد.

گفتار ۱۷۷۵

خداوندا، به ما توفیق دهید که هیچ گونه ضرر و آزارمان به هیچ مخلوقی مخصوصاً جنس بشر نرسد، همچنین تمام مخلوق را نسبت به ما مهربان گردان.

گفتار ۱۷۷۶

همیشه دعایم به خدا این است: خدایا، آنچه رضایت توست و حق و حقیقت در آن است شعار و رفتارم باشد.

گفتار ۱۷۷۷

هر شب که به رختخواب می‌روم، اعمال آن روزم را تا آنجا که عقلم می‌رسد به نظر می‌آورم ... .

گفتار ۱۷۷۸

به شما نصیحت می‌کنم کاری کنید معناً بچه بشوید و پدر هم بالای سرتان باشد. به همان صفا و پاکی بچه باشید، یعنی بخل و کینه و بدخواهی و غیره نداشته باشید تا آن‌وقت یک دلسوز معنوی هم مثل پدر روی سرتان باشد که معناً ولگرد و بی‌تربیت عمل نیایید. غضبی بالاتر از این نیست که خداوند کسی را به خودش واگذارد.

گفتار ۱۷۷۹

این چیزها که می‌گویم، قصدم حکایت نیست، بلکه پندیات است. تا خودم چیزی را عمل نکنم غیر ممکن است به کسی بگویم. و هر نکته‌ای که از زبانم خارج شود تا عمقش را نسنجیده باشم، به طوری که نه در دنیا و نه در عقبا ایرادی بر آن نباشد، بیان نمی‌کنم.

گفتار ۱۷۸۰

از کسی تقلید نکرده‌ام، همه‌اش نتیجه‌ی مشاهدات و تجربیات شخصی بوده. عصاره‌ی اساس تمام ادیان را خلاصه کرده‌ام و در دو کلمه به دست سالکین راه حق داده‌ام. به همین علت هم بود که حضرت علی به من فرمود: « دین تو دین ابداعی است، ولی نیک ابداعی است ».

گفتار ۱۷۸۱

علت این‌که هر چه می‌گویم قابل اعتماد است، به این دلایل است:

- در مدت عمرم عارم نیامده اگر چیزی ندانم، بگویم نمی‌دانم و سعی داشته‌ام هر چه بگویم صحیح بگویم.
- از همان بچگی خداوند قوه‌ی استدلال به من داده بود و برای هر چیزی می‌توانستم دلیل بیاورم.
- عشقی داشتم به فلسفه و حکمت و مورد مطالعه قرار دادم.
- عوالم سیر و سلوک و عرفان را هم که مایه‌ی اصلی است، تا آنجا که باید حلاجی بشود حلاجی کردم.

نتیجتاً، چیزی که می‌گویم طوری می‌گویم که نه عالم و نه عارف نتواند آن را رد کند و آنچه می‌گویم صحیح است.

گفتار ۱۷۸۲

تکیه‌دعایم این است: خدایا هیچ چیزی بزرگ‌تر از گناه خود نمی‌بینم، مگر کرم تو.

گفتار ۱۷۸۳

[استاد مدتی بود کسالت داشتند:]

شکر می‌کنم، چیزی که از من دستخوش طبیعت نشده است، آن بطون قلبی‌ام است[۱]. خیلی پرده‌های بزرگ‌تری می‌خواستم بردارم، خدا نخواست و این کسالت مانع شد.

گفتار ۱۷۸۴

چه در دنیا باشم چه در آخرت، وقتی روحم لذت می‌برد که ببینم اولادانم اقلاً روزی یک کار نیک انجام می‌دهند. مانند خدمت و کمک بی‌ریا به خلق، بدون انتظار پاداش و مزد.

۱- دی ۱۳۵۲ ش.

گفتار ۱۷۸۵

اگر در دنیا هم نباشم همیشه این چیزها را دوست دارم و روحم شاد می‌شود و لذت می‌برد:

- ببینم بستگانم با هم اتحاد و یگانگی دارند، دوئیت و من و تو ندارند،
- در کارهای خیر و خدمت به خلق کوشا هستند،
- در اعمال انسانیت و دل به دست آوردن پیش‌قدم‌اند.

گفتار ۱۷۸۶

لذت من این است ببینم، کسانی که به خانه‌ام می‌آیند راضی و خوش‌حال از اینجا می‌روند.

گفتار ۱۷۸۷

در زندگی‌ام فقط از آن خاطراتی لذت می‌برم که درباره‌ی اشخاصی بوده که به من بدی کرده‌اند و برایم پیش آمده آن‌ها را خرد کنم، اما گذشت کرده‌ام، حتی تلافی به خوبی هم کرده‌ام. این‌ها جزء شیرین‌ترین خاطراتم هستند.

گفتار ۱۷۸۸

هیچ موضوعی را ناگفته نگذاشته‌ام، فقط درک مطلب و اراده لازم دارد. اراده هم ناشی از روح است.

به هر کس، به هر اندازه که می‌توانست بفهمد گفته‌ام، اما آنچه در دلم هست هنوز به کسی نگفته‌ام.

گفتار ۱۷۸۹

تمام اصول اخلاق و دین را در همین چند بیت اصول عقاید[1] خلاصه کرده‌ام. ماحصل تجربه‌ی یک عمر من است.

بِسمِ‌اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

گر بخواهی پی بری از اصل دین
این اصول است و عقاید برگزین
اولاً، ایمان بیاور زان خدا
هست بی‌همتا و فرد، نامرئیا
بی شریک است و نزاد و لایموت
بهر تعریفش همین بس در ثبوت
ثانیاً، موجود هر چه هر زمان
نیک دان، چون بد نباشد زاصل، آن
گر عمل بد شد کسی، بد آن عمل
تو بکوش بر محو مثلش ماحصل
نیکوان هم هر کسی در هر مقام
گشت معروف، بر تو واجب احترام
ثالثاً، در هر زمان و هر مکان
آنچه نیکوییش بدانند عاقلان
انتظام و حفظ آسایش شود
بهر مردم، مصدرش از حق بود
تو عمل کن بر خود و بر دیگران
ضد آن را چیست دوری جو از آن
بعد از آن هر مذهبی کردی قبول
آن که نبود برخلاف این اصول
هست جایز، لیک شرطش این بدان
با عقیده کن عمل زاحکام آن
نورعلی تحقیق کرد و یافت این
جوهر ادیان باشد وز یقین

۱- ب ح، ص ۳۰۶.

گفتار ۱۷۹۰

شهادتین اهل حق به نظم[۱] فارسی:

یا حق اقـرار اسـت یـا حـق اقـرار اسـت   بـه قطـع و یقـین ایـنم اقـرار اسـت
اولـم یـار اسـت آخـرم یـار اسـت[۲]   یـار خـدای یکتـا پروردگـار اسـت
خـالق‌المخلـوق واجـب‌الوجـود   ایجـاد کننـده‌ی ممکـن و موجـود
به وصـفش سـوره‌ی توحیـد کـنم یـاد[۳]   چـون کـه وجـدانم ایـن‌طـور نـدا داد
« قـل هـو الله احـدُ » بـه جـد   ایضـاً « الله الصـمدُ » بـه ورد
آن است « لم یلد » هم « و لـم یولـد »   « و لـم یکـن لـهُ کفـواً احـد »
گـواهی دهـم ایـن خـدای واحـد   خـالقم باشـد خلقـتم شـاهد
مسـلک اهـل حـق مـذهب جعفـری   یعنـی کـه شـیعه‌ی اثناعشـری
محمـدی امـت ابـراهیم ملـت   ز نکتـه‌ی وحـدت یـافتم حقیقـت
شـفیع و هـادی‌ام بـه پیشـگاه سـبحان   چهـارده معصـوم سـلطان هفتنـان
مبـارک نامشـان هـان کـنم بیـان   بـه التجـا و صـدق تـولا و ایمـان
فاطمه و چهار محمد، چهار علی و حسین   جعفـر و موسـی دو حسـن بـه عـین
سـلطان بنیـامین داود و رضـبار   موسـی و مصـطفی ابـراهیم یادگـار
سـید محمـد سـید ابوالوفـا   حـاجی بـابو عیسـی میـر و مصـفا
شیخ شهاب‌الدین هـم شـیخ حبیـب‌شـاه   بـه جمیعشـان آوردم پنـاه
آنگـاه رشـته‌ی شـرط پیونـدیم بـه دیـن   بـر حسـب ارکـان اهـل حـق چنـین
پادشـاهم سـلطان پیـرم بنیـامین   دلـیلم داود زان بعـد بـه آئـین
... ...[۴]

خاتمـه‌ی دعـام ایـن اسـت الهـی   عفوم فرمایید ز هر گناهی (ز هر مناهی، ز هر تباهی)
از بزرگـی‌ات کـن ایـن عبـد نگـاهی   از کریمـی‌ات ده ایـن کلـب پنـاهی
بیـامرز والـدین هـم رب اغفرلـی[۵]   و للمؤمنین (مع المؤمنین) مؤمنـات کلـی
قلبمـان ز نـور ایمـان کـن جلـی   دیـده‌مـان روشـن بـه نـور علـی

۱- شهادتین فوق از استاد است.
۲- سوره‌ی ۵۷ (الحدید) آیه‌های ۱ تا ۳.
۳- سوره‌ی ۱۱۲ (الاخلاص) آیه‌های ۱ تا ۴.
۴- این چهار بیت مربوط به خود و خانواده‌شان است.
۵- سوره‌ی ۷۱ (نوح) آیه‌ی ۲۸.

گفتار ۱۷۹۱

دهمین و آخرین مناجات استاد[۱] :

ای خداوند یکتا و بی‌همتا، و حی و توانا؛ ای واجبَ‌الوجود و خالق کل مخلوق، و محیط بر همه چیز؛ و ای اَرحمَ‌الراحمین و اکرمَ‌الاکرمین، که به اصطلاح کلام‌الله رَبّ‌العالَمین، اَلرَحمن الرَحیم، مالکِ یَوم‌الدین، وَ اَحد، وَ صَمَد، وَ لَم یَلِد وَ لَم یولَد هستید، تو را می‌پرستم و از تو یاری می‌جویم.

سوگندت به خودت، سپس سوگندت به هر آنچه از موجودات و ممکنات اَزمنه‌ی ثَلاثه، یعنی خلق اولین و آخرین که نازروا و مقدس و مستجابُ‌الدَعوه و مقربت‌اند (اعم از جنس بشر و غیره)، مستدعی‌ام با عفو جمیع گناهان بی‌پایان دوره‌ی زندگانی‌ام، تا هستم همیشه به راه راستم ببرید، آن‌چنان راهی که به سوی خدا هدایتم نماید، آن‌چنان راهی که قرآن مجید می‌فرماید: اهدنا الصراطَ المُستَقیم، صراطَ الَذینَ اَنعَمتَ عَلیهِم، غَیرِ اَلمَغضُوبِ عَلیهِم و لا الضالین.

و به طور کلی چنان نگهداری‌ام فرمایید مطلقاً در دنیا و عقبا از من راضی باشید، و هر چیزی هم که خلاف رضایتت است هرگز نگذارید به هیچ علت و سببی مرتکب یا راغب شوم و یا با او مواجه گردم، آمین.

ضمناً، حسب‌الوظیفه‌ی دینی، طلب مغفرت و رحمت و خیر و برکت برای روح والدینم و جمیع مؤمنین و مؤمنات، بلکه جمیع مخلوقات می‌نمایم، آمین.

۱- شب ۲۶ اسفند ۱۳۵۰ ش.



۱۳۰۱ ش



۱۳۰۱ ش



۱۳۲۸ ش



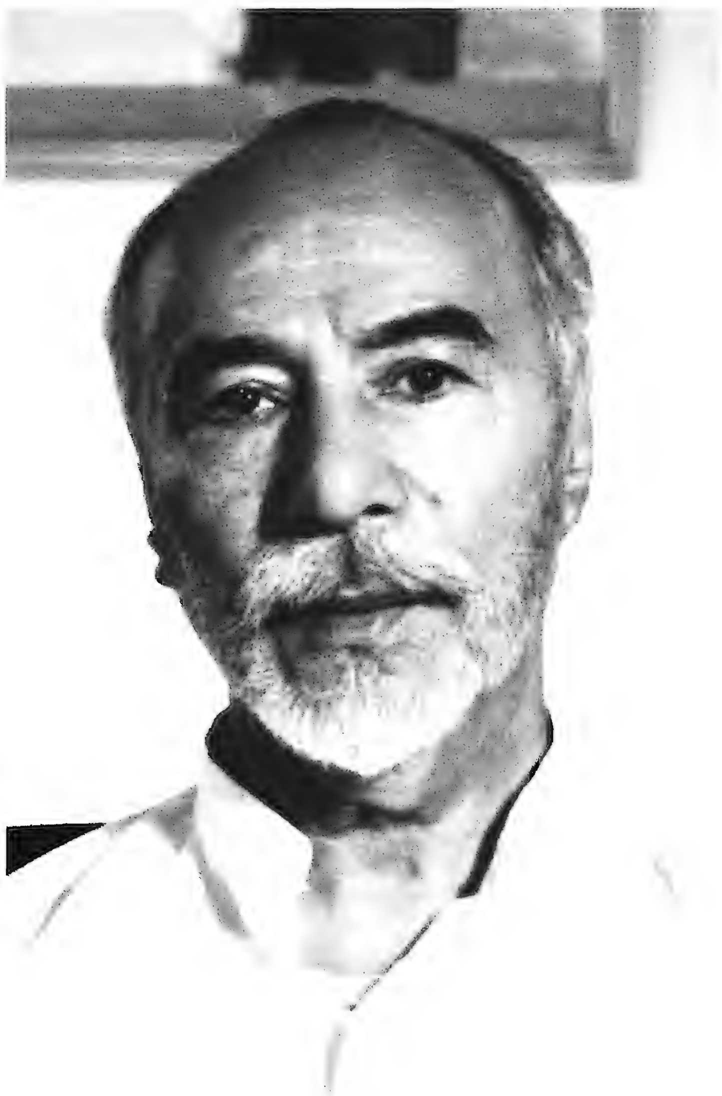
۱۳۳۹ ش



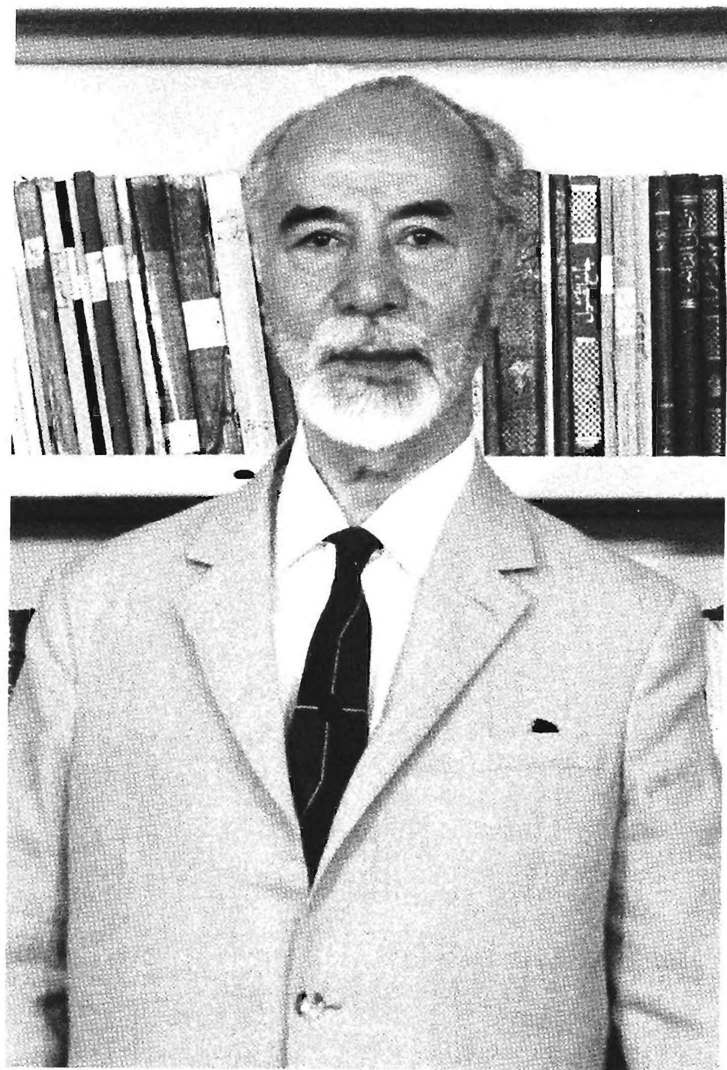
۱۳۴۴ ش



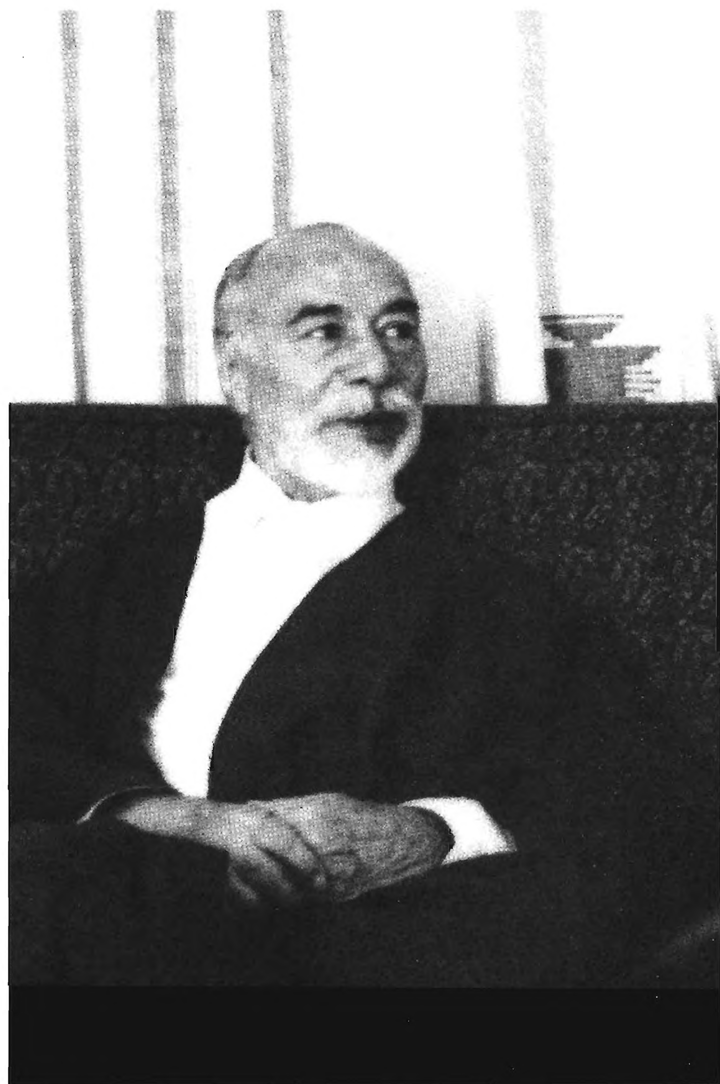
۱۳۴۶ ش



۱۳۴۸ ش



۱۳۵۰ ش



۱۳۵۲ ش



مقبره‌ی استاد الهی، هشتگرد، کوی نور
تاریخ رحلت: ساعت ۱۱ روز شنبه ۲۷ مهرماه ۱۳۵۳ ش